

[illegible]

<p>آنکه شازد شایه های طبع رخسارش همچنان باز در سینه نهضی بی باز پیش عروش این دریا اگر چه چرخ</p>	<p>پر گهر چون این شب کشوره نشان کو صدای زنگ بشناسد متاع کار کان چو دیگ کشیده و پاشیده کند کات</p>	<p>نام نیکش سیر و افس بهر شهر و دیار با صفای دل چنان بستی دار و گداز نیز اقبال او را برادر و برمنه راز</p>	<p>خز گلیں و در راه خوان یافتن شکست در عجم دولتش ز آینه شک است آسمان بردوش نهاده و بان کشت</p>
--	---	--	--

از جهت مسوطه و مسافرتی که طبعش مخصوص این طبیعت عظیمه است تا به هیچ فرشته ای که در عالم بالا باشد و از انوار الهیه قابل که یک عالمیان را که خجسته ترش است چنانچه از انطباع این فرشته این چه اصداد
عالم روح القدس سازد و هنگامی که آذیت تراش را خارج ترش بگردانند باشد بافتش گلشن ابرایی چنان بزرگ سنگ من نباشد از این آینه
و نباشد صورت عظیمه در آن جلوه گر از سنگ بگویی نقش بست اسامی اعظم و آن منقش این سردی کوفته به سر کردن بازار کوشت طایر و اخت از سنگ
شار داده و گمان دنیا کاری نقره گرم ساخته اند آتش سنگ صد چراغ موسوی بر کرده که دوش همچو سر مدور دیده روشن سازد آب این بزرگ را که
کرده که سخن دستاوردش دل اربابان موم بگرداند و ظلمت سیاهی این خسته جوانی جوشیده که بس سنگ را بگردانند و برید خضر خشنیده و طبعه سفیدی سنگ
در شید بر آسانی تابید که فراوان ذرات عدم بشعاع نورانی نام خشنیده سنگ شیشه از بغل بر نیارده جام جسم را بپزد و پاره ریختنی که آینه تیغ از کمر کشیده
در معنی از این سنگ آورده آینه بجزر صدهای آینه دار از هر معنی زرخازی زرشانه کارست سنگی بنا را نشانی که بازار از انوار آشتانی نگاه افروز خریدارست و از
نفا آگین سنگ نرنگی است مانند دام نگاه حاشی در آن پیچیده بر روی تابانک آینه خالی سپیدی نشست چون دانه مردک جهانی در آن گنج
نرنگ سنگ گوسفهای شرنا و سیده میده بازار و که بفرست با دام کاغذیست ریشته جبر این نمی از ابداری نایافته شهری نهال که در کلبه سبزی کلام خنجر
به تلیست از انکس این میان و از سیاهی نوزد ضرعوله موازین سنگ صدفان صدفات خشنیده شد نرنگارین روز سنگ قطعه با قوتی بجای بر روی آثار
که به آفرینش می آید و اما س صدفان صدفان که سنگ و لا چون و دامن دهر را سست را آفریند

<p>سازم این حسنه با آب ناز گل کرده در کاغذ شراب ناز را انجاسنگ سنگ ناز در کعبه سحر از سحر ناز و آن که از سنگ این جهان</p>	<p>نو گوئی ترا من کشیدند آب که شد رنگ آب بالایی رنگ از دوادخل تسلیم این فر ترا من میباشیده زرق که دل را خدایت از جهان</p>	<p>چنان خیز رنگین طرازیده اند به نظر طبع است رنگ ناز ز شیرین خط و صفی هر رنگ شیر خط آن تا من میستاب بود بر او آنکه این سنگ ترا من خطا</p>	<p>که از سنگ گلشن تراشیده گر رنگ آن بود رنگ ناز شکر سنگ شد سنگ و هم سنگ و زان تاب در تاب مستاب شد سنگ او لعل و آهن طرا</p>
---	---	---	--

قطعه تارخ الافاوات اسوه علمای عظام قدوه فضلاى کرام مصدکمال است
صوى معسنوى مظهر فضائل دینی و نوی حضرت لوى محمد یعقوب ^{الکرم} فیو

منشی نول کشور آن مع بود	مزد چشم بد حسود مرقع بود	تاریخ فرشته پنهان طبع بود	نی دیده و آینه
تاریخ تمام یافت یعقوب	که قسوب باشد بنام ششم	تاریخ شمس بعنر طبع	اقوال فرشته و مطبوع
چون تاریخ هندستان طبع گشته			که مطبوع جمله کلام فرشته

ایضا طبع از خوشنویس نا درگار شاعر بلند افکار جلوه آرای معانی لطیف منشی اشرف علی شرف

نصف من لونه کون مکان	شده طبع تاریخ روشن بود	نزد گفت اشرف بی مال آن	مکه یادگار فرشته نهاد
----------------------	------------------------	------------------------	-----------------------

ایضا نتیجه فکر ناظم ناکمال شاعر خوشنویس معرکه سخن را مقدمه بحیث منشی و عیش

نول کشور امیر که صفت محال	بلند مرتبه دریا دل سپهر چنان	خلیق اهل مروت کی دوست	سخن دیر حسین نول بایض
زهی جواد که نگام فضا فرشی	نخل و عطا پاش او بجز سجده	به حکم او چه کتاب و رشته طبع	شدند مشتق آن همه اولاد الالباب
	نوشت عیش به معج حروف تاجش	بجاز ذکر سلاطین هند ناز کتاب	

ایضا تصنیف خطا شیرین رستم شاعر مشکو قلم صاحب طبع ریاضی گویند شرافت

منشی صاحب جاه و شوکت	حق نگو طبع نه رشته فرخ	طبع نیکوش بکشت عالم	دانه نیکو کشته فرخ
طبع فرموده این لیس پیک	بخط خوب نوشته فرخ	اگر فضا بجزی دم عیسوی سال	بین تاریخ و رشته فرخ

ایضا آلیف طوطی شکر مقال گلشن هندستان فتنه طوطا رام مخلص شایان

فرشته تاریخ مطبوع گشته	بیزاید از سیر احوال و شبه	چو شایان بی فکر شکر	تواریخ آیاب گفته سر و شبه
------------------------	---------------------------	---------------------	---------------------------

ایضا نگارش خامه فر با قدرت اصلاح نقوش سنگ ایتامی گل صفت منشی حشمت علی حشمت

منشی نول کشمیر این نعم طبع بود	چون صورت و نگار نگار این	شمت و نقش حجر سال طبع آن	مطبوع طبع از فرشته
--------------------------------	--------------------------	--------------------------	--------------------

بجوینانی سبک از قاف و خلاصه سبک

کے نام سے ان کے لئے ایک کتاب لکھی گئی ہے جس میں ان کے بارے میں تمام باتیں لکھی ہیں۔



محمد شاه جهان شاه جهان در این روز عیدین کمال سبقت از آتش

بسم الله الرحمن الرحيم

M.A. LIBRARY



PE7141

PE7141

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
نوریں بستانِ کلام قدیم

[illegible]

[illegible]

طلب های کور که در آن ایام سلطنت ایران دشت میگردید و بعد از آنکه نمایان سال اولی رسیدی شدیدی بر روی رخسار او افتاد و چون
بعضی از آنکه که چون خواهرزاده نورشت و چون ترخت حکومت برآمد افعال پسندیده و مصالح او ظاهر گردانید و محمودی ملک کشیده در کنار بحر گنگ و چمن
قریات و قصبات احداث فرموده در عدل و داد سعی یکنواخت نمود و با آنکه در پیشرو بندگان محاصر بودی کار دشوار قصد می نمودی و در احوالی سر نهاده و چون مضطرب
بخدمت و بی نهایت و در روز و جواب بسیار و پیلان از آنکه در پیشکش کرده گردانید و چون برگشت از تبار برتر است تحت تکیه دشت و بعد از آنکه در
هسته بر بست و بیست و پسر از وی بماندند و در آنکه پسران چند جانشین شدند و در آنکه پسران که باندک جرمه خون بندگان خدا
بر خنجر و مردم را بیگانه اتم ساخته مال و منال میگریختی از عیبت نیز بر شدت و بر کلام تحصیل می نمودی از جهت مردم با طرافت میجوئی فتنه و همدستان خراب
شد و پایتخت قنوج نوعی صفت ویرانی پذیرفت که راجه با جمع قلیل مانده و نوق درگاهش بکثرت ملکات پدید پراشتوب گشته رایان اطراف قوی شدند و
عظیم الشان گشتند پس از آنکه که احوال آنها را نیز بنویسد و متذکر آن نشود که همین احوال ایان بلند و قنوج یار نورشت اند احوال راجه بکراجیت در
او سلطنت کرده و بنویسد که حکومت راجه داد گستر راجه بکراجیت از قویا و در نیک نهادی او از حکایات و روایات که میان یهود بطریق
افسانه مذکور میشود میتوان معلوم کرد و نویسی که راجه بکراجیت و عنفتوان شباب سالها در این تقریر سیاحت اکثر ملکات با فقر نموده بود و یا ضاعت شده صحبت
ایشان کشیده و چون سال عمرش به پناه رسید به روش آسمانی قدم در پای پیامبری گذاشت و بنا بر آنکه آنکه بدان متعلق بود که او بدولت عظمی رسیده خلق انداز
چنگ ظلم تمام رایان چنانچه پیشه خجالت یا بنده روز بروز کارش در جد و جدی ترقی کرده در اندک فرصتی تمام ملک بهر حال و مال و جمیع تصرف در او رد و بساط عدل و داد گستر
و سایر چیز احسان بر سر سکه شهر و دیار افکند و نوعی در عدل سعی بتقدیم رسانید که متناطیس از سر حد برین ریخاست و که با دست تصرف از دین کاه که تاه
ساخت و معتقد نبود و تحت که او احوال را می حال اهل دنیا بوده و آنچه در پیشگاه غیرش میگذشت بهر اقصای نظمو میبویست و بهر چه ایشب از خیر و شرف
و ضرر و مالک محروم شد و نوعی میشد بی خلل و قنوج چون روز روشن بر معلوم میگشت با وجود سلطه و اخلق خدایا و دانه سلوک نمودی و در منزل خود محبوس
کوزه گلی حصیر نداشتی و بلند و او چنین جدا و آباد شد و قطعه بار بنا نهاده جهت سکونت اختیار کرد و در آنجا نال در او چنین ساخته بر همان چو گیان اولیقه مقرر
کرد و در آن تجانه ساکن گردید و به عبادت اشارت و نمود اکثر اوقات خویش صرف پرش خلق و پیشرو و اهل اعتقاد و از برای آنکه در افسانه ها می
و غریب برای او ساخته و پرداخته و بار خ سال ماه از فوت او در رفتار ثبت میانید و احوال تحریر این به سینه خمس عشر لجه الف ست بار بخت نیز بر
نمای السلام بحساب بنود و نیز نوشته شد و سی سال سپری گشته راجه بکراجیت محاصر آرشیو بوده و بعضی بر آنکه که هم عهد شایو بود و با خرمندش را با آن
نامزیننداری از دکن بروی خراج نمود و کنار دیای نر به طوفین مسکر ساخته آتش رب افروخت و آخر الامر برین غالب گشته بکراجیت تیشل رسید و در باب چندی
ایام و نقش روایت بسیارست چون بیکدام از آن تم نموده که عقل قبول کند سکوت نموده و بعد از آنکه راجه بکراجیت تمام ملک مانده و راجه بکراجیت صاحب جمعی
دشت آخر راجه بکراجیت نامی زمام حکومت بکف آورد و حکومت راجه بکراجیت نامی زمام حکومت بکف آورد و حکومت راجه بکراجیت نامی زمام حکومت بکف آورد
تغییر موضع نموده گرد شهر را بدی و از حال فقر و مساکین خبر گرفتی و بهر ارمیت بهر ترفیه حال عباد و مصلحتی بلند که کون بجاکر و تصدیه بندی و عهد و نایاب
و در جمع کردن نمان حریص بود و مالی در نوبت جشن عالی ترتیب میداد و از اطراف هندوستان سازندگان و جوق جوق بدرگاهش می آمدند و با چهل روز
جلسه عیش و عشرت استدا و یافته بهر قاضی خوانندگی و سرور و سرور کاری دیگر نبود و در آن ایام جمیع طوائف اطعام و شراب و پان از سرکار مقرر بود و وقت
بر یک خلقی و به شغال طلا میافت و او بعد از آنکه ساله سلطنت خست هستی بر بست و در آن ایام با سید یونان تحت قنوج ششسته و ملک بهار که مانند بنگاله از
رایان قنوج بد روزنه بود و متخلص گردانیدنی بکمال شوکت و کنت تمام دشت و بهر گم گوردیاس تاجری بهمد ثبست تحقیق مملکت هند و بخاطر آوردن و اخلع طوار
هنود و بارالراج قنوج آمد گویند در آن ایام قبل و حشی میبب بی اعتدالی در نواحی قنوج بهر سبب بود و زنی نبود که جمعی از مترودین پایا یا مالک است ساز
و با سید بیکر بقصد منع او سوار شده کاری ساخته برگشت بود و اتفاقا کاران بزرگ که او را داخل بلده قنوج شد از آنکه تا سر آمد غلظه و دلوله در مردم انداخت و خیر

که در آن روزهای شهرنشینان در آن تنه‌ای نفع او برادر یک چهره بیشتر از ملاک ساختن خلق شهر را وسیع و شریعت که جهت تفریح از شهر برادر بود و در وقت و
پایان او افتادند و ندای تحسین آفرین بجهت چرخ کبود انداختند و با سدیو از شهر شنیده بهرام را بخواست و طلب داشت چون بهرام نزدیک ساجه شدیکی از مقبولان
او که سال پیشین پیشکش برای بهرام بولایت برده بود شناخته حقیقت بسج را بیدرسانید و در جرات سخت فرو داده بهرام را ملازمت نمود و دختر خود را بدو داده باغ ارم
روان نمود و مدت آنی که تیر ماه است نفیسه میفرستاد و بعد بختاد و ساله سلطنت در گذشت قلعه و شهر کالی را متحولات اوست سی و دو پسر از وی ماندند و میان
برادران نامت و ده سال بر سر تخت بحث و تزلزل بود و شب در روز جنگ جدل میگذشت از آن امر نامی که سپهسالار یاسد بود و با اتفاق سران سپاه تخت
قنوج را متصرف گشته راجه عظیم الشان گشت و در حکومت و راجگی را مدیون را شهر را به یوز قوم را شهر بودی و دیر و شجاع و مدبر و اول سران سرکش
را که خود را فی طبع آنها شده بود و تیر و دو روز بر انداخت با کل خاطر از فتنه خاکی باز پر دخت انگاه با سپاه آهسته بطرف ماز و از شافت آن لایت را از
تصرف فرقه کوچیده برادره قوم خود را که جماعت را شهر باشند ساکن ساخت از آن تاریخ آن قوم در آن لایت جا گرفتند و قوم کوچیده را که چنانچه در حدود قلعه
به تاس متوطن گردانیده و دختران سران آن قوم را در هر جمعی از حاکمان او و بعد از آن بر سر کهنوتی فتنه متصرف شدند و برادره خود را فتنه تیشار بست آورده
سه سال قنوج را حجت نمود و دو سال توقف کرد و بجانب ماکو لشکر کشید و بخود یوان خویش در او ده قصبهات و قریات بسیار آباد نمود و قلعه زور اوست کرد و کان
قوم را شهر را حاکم آنجا ساختارای چنانکه دختر خواست و شنید و ای که بحسب بخت تمام حکومت ملک کن در کف و دشت است شکست را بدو رسید و دختر ارم بهر
ای سال داشت را بدو بدت و دو سال در کوند و در بر سر و دکانز میزدان عمده اکتست بقنوج حجت نموده هفت سال عشرت پراخت و بعد از آن کبکوهستان
سوالک و لاجه جمیع ریا آن نخل و دایاج گز ساخت و راجه کما یون که در آن کوهستان عمده بود قبل از آن قریب بدو سال آباد و احداث او حاکم آن ملک بود و در آن
را به یون و ده جنگ در واد و از بام تا شام معرکه قتال گرم بود جان بسیاری از دلاوران طرفین آتش کارزار بسوخت و دود از خانان ایشان برآمد و آخر الامر بسج فتح و
ظفر بر چرخ اقبال آمد و یوز و راجه کما یون را مائل اقبال باخته کبکوهستان پناه برد و راه یوز و دختر و شکست گرفته و ملک بروی سلم و دشت عنان به خطف کوهستان
نگر کوٹ منقطع گردانید و آن لایت را بجا مدب غارت رفت و میرفت تا رسید به وضعی که از آن شکوٹ پندی میگویند انگاه دشمنان کشید بسبب حیرت بخانه درگاه
که در شکوٹ کوٹ بود پیش رفت و کس نداشتاده راجه آنجا را طلب نمود و راجه در ملازمت کردن تنهار گشت آخر بهرمان ریا آن آمده چنان قرار داد که راجه بدو زیاده
بخانه باید و راجه آنجا را از دست نماید پس همچنان بکد گریه دیدند و راجه یوز بسیار بخانه و آن بخانه داده و دختر راجه نگر کوٹ را برای پسر خود خواستگاری نمود و بخت قلعه جمعه
روان شد و راجه جمعه و ستم بسیار و استواری قلعه و صعوبت راه و آب و هوای جنگل و افزونی غله و زنی نمود و جنگ پیش آمد آخر خود را در میدان تنه و آوید و
نیز در بهریت نهاد و در مدیو جمعی را بنیال او تعیین نمود و خود قلعه را محاصره کرد و در اندک مئی کشود خلق کثیر را اسیر گردانید و چنان حال احوال بدست آورد
بعد از آنکه راجه جمعه از راه جز در آمد دختر او را بهجت پسر دیگر خود را بختگاری نمود و از آنجا کوچ کرد و از کارزار بدست که از کوه کشید حیرت نظیر زمین بخت پسر نیز تا حد و بخت
کنار دیای شو که کوهستان سوالک آنجا منتهی میشود و شاید که بخانه راه باشد سیر فرمود و قریب نصف رای و راجه که در آن کوهستان مقام داشتند گرفته و مالگزار
ساخته با عالم عالم در و جاسر و مال اقبال علم راجه بصوب قنوج باز فرشت و بعد از آن پایتخت جنبی عظیم ترتیب داده و جلا سپاه را یکسر در بیست هشتاد و در
شجاع را لواخته ملک غنیمت را بخلق قسمت نمود و بر سر دواخت استراحت ممکن شد و دیگر هیچ طری سواری نکرد تا آنکه پس از پنجاه و چهار سال سلطنت نهند
و دیگر از اینجهان گذران گذشت و اهل هند متفق اند که مثل راجه عظیم الشانی نبوده و وی معاصر فرزند شاه سانسانی و لدکیقا بود و در سال باج خراج بر تادی
و دقیقه از اطاعت فرو گذشتی و در کتاب چند سند سودیده بعد از فوت راجه راجه یومیان فرزندانش نزاع بهر سید کا بهر حال قتال انجامید از آن
سبب خرابی بسیار دپای تخت قنوج واقع گردیده و خانه را دیو که بحاسب هم از حصار آن عاجز بود و کشت شد یکی از سپهسالاران را بدیو که پرتاب پند نام داشت
برادران غنیمت شمره سپاه بسیار برگرد خویش جمع آورد و بشکر بطرف قنوج کشید و بهسوت متصرف شد و اول سخی در بر انداختن پسران را بدیو که وارث ملک
در آن بوده اشری از ایشان نگذشت نگاه ریند رانی را که اطراف و جوانی غلب و در گرفته بود و قنوج بهر سانسید بهر و تیر و پنج بر انداخته راجه بزرگ شد و بنا بر آنکه

[illegible]

نهمین باین گفت که استاد من بیاس که حکیم داناست و در این طالع حاضر بود و از تقیر قطیر این سرگذشت قنبر است از سوال کن تا برین حکیم که کور است افتاد و چون
نواخته و در دست این مطلب کرد و او به سطره ضعف پیری و شغل معنوی اگر نقش تقاعد نمود و این و نهستان آبا شکی شغل بر موعظ و مصالح و قریه عیار کشید
در رنگهای کتابت در آورده که از آنها بهارت نام کرد و وجه تسمیه آنچه از آن فراموش شود و شیوه نیست که در بعضی بزرگست بهارت یعنی جگت چون آن کتاب خبر از جنگهای
بزرگست از آنها بهارت نام کرد و این طلاف بینا بدید بهارت و لغت این بعضی جنگ یا مد ظله چون این کتاب احوال اولاد عالی و خاوند بهارت است کتاب
بنام آورده و در ستمالات الفتنه گذشته و اندک علم با صواب این بیاس از نفوس قدسیه می اند و میگویند زنده جاوید است بعضی از بنود برانکه در هر دو پیر یک
شخصه می بریاس بحث مصالح احوال سایر الناس ظهوری آید و برخی را عقیده نیست که یک شخص است که در سطره مختلفه ظهور نماید و بهر تقدیر بیاس کتاب بیدار که از زبان
ست مفصل ساخته چار کتاب کردی که بید و دوم جوهر سوم سام بید چهارم تبرین بید برین سبب او بیاس میزند چه معنی نفوی بیاس تفصیل نموده حل کنند
است و گر نه نام اصلی که در ولایت میانه و آب وجود آورده بود و بیاس بود و خلقت این بیاس انسانیت در روزگار نقل کرده اند از تطویل اندیشید و بیاس نمود و این کتاب
غریب انبی شریعت لک اشلوک گردانید بعد از تمام بر کتاب سترسی که در حوالی تمانی سرست و در اینجا صفت تمام پذیرفته جشی عظیم تیب داده و از انبیا از اناطراف اکتفا
عالم طلب نموده و در نهایت جستن شتر خلق را با انعام و اگر او فادیه شنید که اندیشه شصت لک اشلوک چنین قسمت کرده بی لک مخصوص طالع و تو که عبارت از
نفوس مقدسه علویه باشد ساختن آنزده لک بساکنان شتر لک که آنها هم در عالم بالا سکون دارند و خاص شصت و چهار لک بخدایان و لکسان و لک برپ که از اقسام مخلوق
و صفت حیات موصوف مخصوص گردانید یک لک را بهجت متفاده آدمیان گذشت و آنرا از دست و پر یعنی باب تربیت و فیض سران باب استعدا شد و این
یک لک اشلوک و میان موم و جوهریت و به بهارت موم و جوهریت و چهار از اشلوک بیان جنگ کوزان هندوان است و باقی نصاب و موعظ و حکایات
و روایات و شرح و بسط و موزم که شنگان اعتقاد بر این است که در هر یک پنجمی یا مجتهدی کتابی نوشته و با وجود این همه استعدا و زبان آن سخنان بنویسند
نماند که فارغ از این چنین گفتار بنویسند میگویند که طوفان لوح بملکت نرسیده بلکه از طوفان لوح و اصل اعتقاد دارند و دیگر اعتقاد بعضی از ایشان آنست که ذات برین
کتاب از قدیم الایام بوده و دیگر طوافت بسیارند که در آن دو پیر یک سوم و او اهل کلک چارم پدید آمده اند چنانکه راجع است اول نبوده با خواهر پیر گشته و بعد از آن
که بکبریا جیت کتیری که قبل از زمان تحریر بنهرار شصت سال و کسری نبود و بسطت نه سیدند و طریق بهم رسیدن ایشان چنین نقل میکنند که ریان کتیری که نیز از آن خود را
با آنچه اکنون نیز بهر جمع بنویسند و وجه مت فرسوده شب طلق الغان میساختند و بر کلام عشق بیهم رسانیده فرزندان پدید می آوردند و کمال عزت
پوش نمودند فرزندان ریان بزرگ میشدند و آنها از آنجا که سخت سری خانه را دان باشند خود را صیل عجیب اندوخته خویشترین از فرزندی را بهر اسب و سب ساخته
هر کس از ایشان پیرید که پسر گیتی میگفتند راجع به این پسر راجع چه چار و از راجع است و پوت عبارت از پسر و روایتی است که فرزندان راجع سورج که
عقرب احولش قوم خود را بهر راجع پوت خوانند و دیگر اعتقاد بنویسند که از ابتدای آفرینش عالم آدم خاکی نهاد بوده بعد ازین نیز معنوی الیه خود بود و عالم
قوییت برگزیده و خواندند اما بر باب انش بنوش مخفی نهاد که اگر چه از ابتدای آفرینش که احتمال شصت هزار سال دارند چندین هزار آدم بصره ظهور کرده
نابر پس پیردها انرا میدادند چنان بن ابوجان که احوال ایشان در کلام الهی نازل گشته از آنجا است لیکن خاکی نهاد نبوده اند حاصل بعضی از اینها بوده
اصل بعضی از آنرا در هرگاه از قومی ناموفانی و کسری بوقوع انجامید و حکم جبار شد و الا تمام معوم گردیدند و دیگر قومی موجود شد و لیکن از خاک ظاهر اندان آنرا آدم
خاکی نهاد تصور کرده اند چنانکه در باب عظم مشه و طول عمر ایشان میگویند و کارهای عجیب و غریب که برام و لکهن غیر و سبب میسازند و مافوق حال شریعت همه
حرف و صورت و در میزان عقل و زنی ندارد و بر تقدیر وقوع اگر باشند از قوم که ذکر شده خوانند و پویش ابوالشر علیه السلام آدم خاکی نهاد نبوده اند آدم دوم یا ثانی
بفست هزار سال تا حالت تحریر این طو نگذشته و آنچه بنده ان میگویند که از صد هزار مرتب تجاوز است محض در غیبت و تحقیق نیست که حکمت بنده بنده اند و دیگر
ملک بی مسکون از وجود فرزندان آدم علیه السلام غت معنوی پذیرفته است شرح این احوال آنست که بعد از طوفان حضرت نوح علیه السلام بر سر پیر خود
بود و میافست و حام را بکاف خاکی ارض و سحاب اطراف بی مسکون فرستاده بکشت و کای فرمود و ذکر فرزندان سام بن نوح علیه السلام سام را که کتیری

[illegible]

چهارچ و دلاشده و دروای سپاه گران و فیلان که توان بهر سحر شیوری سواد ساخت و زمینداران کن اتفاق کرده بشوکت و عدت تمام صف اگر گشتند چنانکه
 دست و دایه سپهر سراج و سحر که گشته شد و سپاه ملک و شیوری اقبال را باخته خسته مجروح رو بودی ستمیت نهادند و هماراج از اجتماع این خبر و چو بار جزو شست و شسته
 گرفت و دست دیغ گزیدن چه آنا زمان چیک از زمینداران جزا کرد و دست مثل اجه تلنگ و یکو و ملبار را هم قوت دیارای سحر کشی و نا توانی نبودید بهای بریدار کن
 و نیاور که دران آوران سلم نریان از باب خرابی ایران توجیه بقصد گرفتن هندوستان و پنجاب آورده بود و دل چند سپهسالار را با خلاصه لشکر منتهایا بله آستان
 جز صبر چاره نداشت تا آنکه با چندی بوسیله ایلیان چرب بان و دستادان زرو و جواهر و بیلان و دوان ملک پنجاب با سام نریان صلح کرده گشتند و بعضی برانند که از عهد
 فریز و ن پنجاب تصرف پاشانان عجم بوده و اولاد کوشیک که رتم و جواهرش باشند پنجاب و کامل و قابل و سنده و سمر و سراج گیر گشتند و با چندی که سپهسالار را شکوه بود و حکومت
 مال و به سام او شتهایا یافته بعد رسیدن بخد مت هبایج بی لعل و درنگ بصلابت و شوکت و رد کن نهاد که مخالفان مجروح و استماع دل باخته متفرق گشتند و بعضی
 تیغ کینان کرده نهاده نری از ایشان نگذشت و حاجا بجا تهاجات گزشته گشتند و در ناسی راه قلعه گوالیار و سیاه احداث فرمود و چون راک که موسیقی هندست با چندی
 از ملک مانگانه و دکن آورد و چون با چندی که اوقات و قلعه گوالیار میبود و راجا از نسل کلا و تان موسیقی ان که همراه آورده بود و اولاد بسیار بهر سیده آن علم آفران و راج گرفت
 و هماراج بعد بقصد سال خت هستی سرت و چهارده سپهر و دی ماند خلعت الصدق که کیشور راج نام داشت بخت عظم هندوستان قدیم نهاد و در حکومت
 کیشور راج بن مهراج هم در اول سلطنت سر بر روی بطرفی و ستاده خود از راه بلده کالپی بکند واره و دایه و مراد کن بر آورده و با چندی که سراجی کرد
 و از ریان سحر کشی گشته و نظم و نسق طوائف انام سعی تمام بجای آورد و اما هنگام مراجعت زمینداران کن اتفاق نموده علم مخالفت برافراشتند و روز بروز قوت
 و کنت ایشان زیاده شده که بجای رسید که در برابر کیشور راج آمدند و اوقات متفاوت از خود منقوض ویده و صلح گوته در میان آورده علم مراجعت افروخت و عریضه پیشکش
 فرودان بخد مت مینو چهر ستاده استاده نمود و مینو چهر سام نریان ابیپا گران کیل نمود و کیشور راج ناموضع جان در استقبال کرد و لوازم ضیافت بتقدیم رسانید و چهر
 وی روی توجه بجانب دکن آورد و ریان کن از سبب سپاه ایران پریشان گشته ملک دکن با تصرف اجبهند و راک کیشور راج شرط خدمت سام نریان بجای آورد و تا سر حذر
 پنجاب بطریق شایسته رفت و تحت هدایای مینو چهر سال دهمته خود بلده او در دایه و سایه قهر حاکم بر سر سکنه هند گشته و خلایق افره حال آسوده و دایه
 بعد از آنکه دو صد و بیست سال سلطنتش سپری شد و له اکبر و فیروزی نشین گشت و در حکومت فیروزی که کیشور راج چون فیروزی از علم
 نشانه بندی یعنی که علمی و قوت تمام داشت و حکما و فضلاء خوش کرده و ساری و لشکر کشی با کمال بر طرف ساخت و در مراجعت اهل فضل گذارنده و ز
 بسیار بخت و سنجین سپهسالار و دایه بلده بهار رفته خیرات پیشا کرده بلده نیر و عهد و احداث یافت و دایه اشایسته که از وی بوقریه آمد این بود و چو
 از فوت سام نریان بعضی در سلطنت مینو چهر دیدار و افره سپاه که انتهاز فرصت مینمود و در لشکر کشی غالب گشت فیروزی حقوق مینو چهر و سام نریان بران
 انیسان گشته که پنجاب کشیده از تصرف مردم زال بن سام نریان باورده و جان را در راه الملک خود ساخت و ایلی مع تحت بخد مت افراسیاب ستاده و در ایشان
 را از زره و دایه امان او شمرده تا عهد که قبا و پنجاب در تصرف ریان هند بود اما چون جهان پهلوان ستمستان سنده پهلوانی را بوجو خویش برین گردانید بقصد
 استر و پنجاب توجه هندش فیروزی تاب حده ستمی نیاورده خود را بکوستان ستم کشید و چون ستم سنده و ملکان و پنجاب بگرفته بطاعت ستم و ان شه
 فیروزی بر این قیاس نمود و راه داده بکوستان چهار کشته و کونده و گاه گشت و دیگر روز خوش ندیده همان ایام جان فانیل راج سپهر ایام حکومتش پانصد و بیست
 سال بود شرح تفویض نمودن ستم دارانی هند را بسوج گویند که چون خبر فوت فیروزی ستمستان رسید بنابر بی حقوقی و بی وفای که
 از رانی مذکور بوقریه پیوسته بود و خوشست که فرزندانش هم بر ستم سلطنت شکن گردید پس یکی از سرداران هند که سوج نام داشت و دران آوران بخد مت نشانه بود
 بر تخت هندوستان نشاند و خود ایران مراجعت نمود و او استقلال تمام یافته پادشاه عظیم الشان گشت و از سبب ریای بگناه تا سر حد کن جمله حکام و گمشدگان
 انوشستن و در باب عمارت و زراعت تاکید و موفرت تقدیم رسانید و در عهدش بر بنی از طرفت کوستان چاکر گشته بکانت است و علوم غریبه و سحر و امان بود
 تصرف تمام و فرزند سوج بهر ستمی و معامله ستم پستی تعلیم نمود و راج شیوه ستم پستی گویند که هند چنانچه از پدر خود مینو چهر علیله السلام دیده و شنیده بود

طاعت و دعوات عالی چون بیکره و فرزندانش سلطان ابدین پوری آید و نود تا آنکه در عهد ممالک شخصی از ایران آمده بهمنون پرتش آفتاب گشت و آن موج تمام
مردم بفرستاد پرتش و آتش پرتش نیز شد و چون پرتش پدید آمد از بهشت شعله شد چه که آن بهمن پسر گشت که هر کس شبیه بزرگ خود را از طلا و
نقره و سنگ ساخته پرتش نماید و تصواب جوید از ریختن خور و بزرگ بهمن شبیه گذشتگان خود ساخته در پرتش قیام نمودند و سوچ بلده قنوج احوال نمود و پرتش
آب گنگ مشغول بت پرتی شد و خلافت نیز چنانچه در ضمیر ایشان راه یافته بود هر کدام بطرز خاص بت پرتی نمودند چنانچه خود طائفه بهر یک بطرقی پرتش
میکردند چون سوچ بلده قنوج پایتخت گردانید و اکثر اوقات در آنجا بود و نیز در عهد وی هموی آن نیست و چنگ کرد و پدید و سوچ بعد و صد چاه ساله حکومت
در گذشت معاصر قبا بود و هر سال براج میفرستاد و حقوق رستم و ستان می داد و شش خواهر از ده و در آنجا وی در آورده بود و پوسته تخت و دیوار سال می داشت و سوچ
سی و پنج پسر ماند و در کبر براج جای پدر قرار گرفت و ذکر بجای براج و در سوچ چون تخت سلطنت ممکن گشته بود براج را بنام خود آباد ساخت
و در عهد پیشین سالها پرتش و در هموی بلده بنارس که پدرش از عمر بنای آن نهاده توفیق تمام نیافته بود سی و هفت نفر از احوان خود اعز و مکرر آمد
بجای گرامی لایق خوشنود ساخت بعضی بدانند که براج اخوان خویش را که فرزندان سوچ باشند را چوت نمایند و دیگر در همان زمانها گذشت تا فاضل بطعما راج که
مستغنی صلاح دولت بود و مختل ساخت و معاملة ملکات هند از نظم و نسق افتاده و در سر سری سوانی پدید آمد از آنجا که از نام برهمنی از کوهستان سواکک برآمده بود
خروج کرده و بعد از جنگ غالب گشته نام سلطنت هند بکفت آورد و ایام فاندی براج سی و شش سال بود و ذکر راجلی کیدار برهمن گویند چون او
عروس ملک هند را در کنار گرفت از آنکه علم جانماری نیکو میداشت پادشاه بزرگ شد و فاشیه طاعت کیکاوس و فیض و پیوسته بر روشن و پشته تخت
سیف و تبار و قطع کالنج بنامه و با تمام سنان و در آخر عهدش شکل نام برهمنی از او سی و پنج سال بود و در اول ملک بنگ بهار را تصرف شد و جمعیت عظیم
بهمن بنامیده و با کیدار که در سر بهای صید نموده فائق آمد حکومت که از نوزده سال بود و ذکر حکومت شد و کل راجه از آنکه تخت حکومت برآمده
نوزدهم شصت و در بهمنی نهایت کوشید و هر کشتی را که شهور کیوست او احوال نمود آن شهر را در هزار سال الملک بنگ بود اما در عهد اولاد امیر و جعفر
ویدان شده و بعضی آن بلده بنامه نشین گاه حکام گردید و شکل بهار هزار قیل و صد هزار سوار و چهارک پیاو ده هزار بهر سنان و بطریق نخت و غر و پیش گرفت چون
در آن ایام از آسیاب کس بطلب براج در این فرستاد و فرستاده را با بخت و جز تمام برگرداند این افراسیاب در غضب رفته پس سال را خود پیران و یسه ایاچا نام
ترک و فرستاد بجان هندوستان کیسل کرد و شکل علم بارت را فرستاد و مشری عظیم بنگخته استقبال نمود و در کوهستان کوچ نزدیک بسره جنگا که مقابله
واقع شده تا در شبان روز جنگ قائم بود و ترکان او مردی و شجاعت و دلاوری و بیزار کس تیغ تهر ازیم گذرانیدند اما بسبب بسیاری جسم کاری از پیش رفت و از
ایشان نیز سیر و بیزار کس تیغ کشته گشته بالآخره از نه حرف از بهر حال ترکان ظاهرا ناچار و در سوم پهلوار جنگ می نمودند و بنابر آنکه ولایت ایشان
بود و نفیم علیه تمام دشت گریز کرده و در آنکسستان آن خود در بایزنده جای مستحکم بست آوردند پیران و یسه باتفاق جوانان جنگجوی عربی مشتمل حقیقت
حال انهم را آورده و بخدمت افراسیاب ارسال داشت و بدو شب و روز جنگ و جدل پرداخته و از آنکه از اطراف جوانان هجوم نموده و میری آمدند و بصره
سندان گذارند و متعذر و پیران بودند که مال امر بجا خواهد رسید آمدن افراسیاب هند و خلاص ساختن پیران و یسه را آورده اند که
در آن آوان افراسیاب و شهر گنگ ذکر که ما بهر خطا و خشن است و از شهر خان بالغ یکماه راه از طرف است میبوی چون بر حال پیران و یسه قوت یافت
بقتصد ملک با صد هزار سوار و از انتخابی روان شد و سرعت رفتار از قمر گرفته و قوی با خود و مید که شکل جمع پیران آن نواحی اطلبید و مشری عظیم بنگخته بود
و از بهر جهت که با پیران و یسه سنگ ساخته پس بدنگ هم اگر در راه حمله آورده و از آنان میبوی از جا و کار از دست رفته مانند نبات انعش ایشان
نشانه تمام اموال و حساب بجای خود ماند چون پیران و یسه از صیق محاسره بجات یافته شرف خدمت دریافت افراسیاب و بنال شکل شتافته و هر نظر
در آن قبضل سپید و شکل خود را ولایت بنگ رسانید و شهر کهنونی و آمد و از تعاقب ترکان زیاده و بیکروز مجال توقف نیافته و کوهستان ترهت گشت و ترکان
بهار و ب غارت تمام ملکیت بنگ و فتنه انری از هموی گذشتند و بعد از آنکه افراسیاب بخت شکل میبافته را در وقت با نظر نمود شکل مضطرب گشته و فرمودند

تأخت و کابوچ با مالیه بن اولاد الی آخره بجا بستم و بعد از آنکه در کوهستان مخصوص که با اعتبار اولاد از سواد و سحر است تا قصبه بروجی که از طریق
کبریت و اعتبار عرض از حسن احوال کامل و قندهار در حدود این کوهستان واقع شده بود نوبت حکومت غزنین بپستلگین رسید بپستلگین که سپهسالار و
بود اکثر تاخت بر لغمان و لغمان اگر در لغمان و جوار آن سیر و بند میگرفت افغانان از مقاومت عاجز شده چپال را بر چپال از تسلط بپستلگین بنیام دادند
چپال چون سید پست که لشکر دهند و ستان از شدت سرداران سرحات متوطن نمیتواند شد بر آینه با راجه باطنه مشورت نموده بگفته اوشخ حجت را که
در میان افغانان صاحب اعتبار بود پیش خود طلبیده منصب امارت بنواخت او ضبط ولایت لغمان و لغمان بعد از خویش گرفته و بر یک از مواضع مذکور از
جانب خود حاکمی نصب کرد و از آن تاریخ افغانان امارت رسید صاحب جاه گردیدند و بعد از آن که پستلگین فوت شد بپستلگین قائم مقام می گشت شیخ حمید صلاح
در پخشاش ندیده بنیام داد که مار و شمارا بوطه شرکت در اسلام نهایت یکجستی ست منرا و از کرام اخلاق خداوندی آنکه این طائفه را از خود دستة عنساکر منصوبه
ماوراء نند که در حین راج مالک بنواخت احوال این جماعت خیر خواه را رساند بپستلگین ببار اقصای وقت مفسس او را بدولت و بعد از فتح چپال بهدار او را
پیش آمد و قطع لغمان با و مقدر و شدت اما سلطان محمود و خلعت پدر قبایل افغانان را متعومر و مخدول گردانیده سر کشان ایشان را بقتل رسانید و طیفان را
عازم رکاب ساخته ناند نوکران خدمت گرفت مقاله اول در ذکر سلاطین امیر که مشهور اند بسلاطین غزنویه ذکر سلطنت امیر ناصرالدین
بپستلگین هر چند امیر ناصرالدین بپستلگین از آب نیلای گذشته و حکومت پنجاب نرسید لیکن بعضی اولی الالباب او را در سلک سلاطین امیر می نویسند عافان
فضائل نفسانی و اوقاف کمالات انسانی آورده اند که امیر بپستلگین غلام ترک تراوست و ملوک پستلگین و پستلگین در ایام دولت سامانیه با ایالت خراسان فاکت
گفت پیغایت ولی نهایت و آن لایب بهم رسانید و چون عبد الملک آن ملک را برین ملک اختیار کرد و امیری بخارا قاصدی نزد پستلگین فرستاده شتراج نمود که بپست
سند خلافت و اولاد سامان کیت پستلگین سول را گفت که منصور بن عبد الملک نوجو نیست منرا و از سلطنت نیست این کار عزم است اما پیش از طاعت بجا
او را بر سر اتفاق نموده منصور را تخت پادشاهی ممکن ساختند و چون منصور پستلگین را بخارا طلب شد از وی متعومر گشته بقتل اطاعت پیش نیامد و بلکه در سنده
و خمیسین و گشت ماته علم طیفان از شدت با سه سر اسوار که در غلامان خاصه و اولاد خراسان بصوب غزنین نهضت فرمود و آن ولایت را بضرع شمشیر سر کرده است
استقلال بر پشت چون خبر خلوعه خراسان بسمع امیر منصور رسید ایالت آن ملک را با ابو حسن محمد بن امیر همجوری اندازی و شدت و دو نوبت لشکر بجای پستلگین
فرستاد و در هر مرت نصرت قرین روزگار پستلگین شده لشکر منصور متعومر گردید و بر وایت احمد امیر مستوفی بایزده سال ایام بدولت اقبال گذرانید و در آن مدت
چندین مرت سپهسالاری بپستلگین بپند و آن غزوات کرده قرین فتح و نصرت گردید و چون پستلگین در سنه خمس و شصت قتل شد و بپستلگین از جهان گذران اشتغال نمود که
ابو جحان بپستلگین بخارا شتافت و بعد از آنکه امیر منصور ابو جحان را حکومت غزنین اندازی و شدت سر بنیام امیر ملک و مال برایی صواب نامی امیر بپستلگین
گشت اما چون حیات ابو جحان از پس آنکه مدتی بسر آمد ایمان غزنین آوار شد و ستان از ناصیه احوال امیر بپستلگین شایده نموده در سنه سبع و شصتین و گشت ماته
او را بر خود حاکم گردانیدند و در آخر پستلگین را نیز در سلک از و پیش کشیدند امیر بپستلگین در تمهید بسلاطین و داد و میا لقه فرموده اسامی علم و عقاوت نهادم ساختند اما او
اشرف و ایمان را با صافات الطاف و انواع اعطاف بنواخت اما تاریخ متیاج اسراج جانی ناطقت با کما یازر گانی شهید نصر حاجی امیر بپستلگین از ترکستان آمد
و بخارا بپستلگین بفرودخت پستلگین آنرا کیاست و جلالت از ناصیه حال او شایده که در منظر نظر عزت گردانید تا در غزنین امیر الامرا کی لشکر خود را با و داده و کیل طلق
ساخت و از اسل نیز در و شهر یارست و در آنوقت که نزد و در و بعد از آن در ولایت مرو با سیاکشته شد اولاد و اتباع او ترکستان اقادند و با ترککانی وصلت کرده چون
دو سه پشت گشت ترک مخصوص شدند و نسب او چنین ست که امیر بپستلگین بن جوقان بن قراچک بن قزل ارسلان بن قرا نامان بن فیروز بن یزد و در ملک هم
و چون امیر بپستلگین برسد حکومت نشست طغانا می بر حصار است مستولی شد و شخصی موسوم با پور که عداوت طغانا بر میان بسته او را از آن مصابیر بن کرد و طغانا
را بجا بر گاه امیر بپستلگین آورده و حکایت نمود که اگر بجای است را دیگر بار به تصرف شوم غاشیه خدیو گاری خراج گزاری بردوش گرفته مدت عمر از جاد و کلاه
انوار نمایم امیر بپستلگین مفسس می بدولت و شدت لشکر را بست کشید با تو را منم ساخته طغانا را به مقصود خویش فاگردانیدند و او را باب سواحیدی که کرده بود و لغافل

تسلی نمودن سیر بنگلین علامات که خود جدا حرکات و سکونات او شامه کرده و نفسی و جوی کار سیر بنگلین زبان خشونت و جوی که مقبل شد و بر طلبید
 طغیانان بحجاب ناصواب گردان ساخته دست بقیضه شمشیر زد و دست سیر بنگلین را بر جرح ساخت سیر بنگلین بهان دست زخم سید توی بر طغیانان زد و دست که
 بقرب دیگر کار و تمام کند در آن حال ملازمان هر دو سر در آن بهم آویخته گرد و عیار بسیار رفیع گشت مفاومت یافتند طغیانان که رنج سخت و قلعه گشت تصرف
 سیر بنگلین در اند و از جمله نوآندی که از آن دیار شامل روزگار سیر بنگلین گشت ملازمت کردن او بفتح دست که در انواع فنون خصوص صنعت انشا و کثافت
 عدیل و نظیر داشت و باو التفهیم و بیاد بود و بعد از آن چنانچه پادشاه در گوشه پنهان بود سیر بنگلین از حال او خبر یافته باحضار آن فاضل بلاغت شغال
 داد و قاست تا تیش را بجلت اصناف الطاف و احطاف آریسته صاحب منصب نشانگر آید و تا ابتدای ایام دولت سلطان محمود غزنوی محکمل آن بهم
 بود و بعد از آن از و بخیده پسر گشتان رفت و چون امیر ناصر الدین بنگلین از جانب گشت فراخ یافت عنان غریت به جانب قصد یافت یک ناگاه با موضع
 رسیده کاش را سیر گردانید و در ملک نوکران خود نظم ساخته قصد را با طعاش مقرر داشت و بعد از این فتح غزم غرای کفار هندوستان نموده و دلا و از سران
 و شتابان و قشما را و بر دیار هند آورد و چون قلعه از هندوستان گرفته جا بجا مساجد بنا نمود و از اناخت و تاراج غنائم بسیار بدست آورد و مظهر منصور بن
 مراجهت نمود و جیپال بن اشتیال که از ذوات برابره بود ولایت لاهور از سر هندوستان و از کشمیر تا ملتان در حوزه تصرف داشت و در آن وقت دست
 ز اناخت حکام اسلام و قلعه هشت بند و هندوستان احوال که دست تعرض مجاهدان اسلام بساحت مملکت او در شده بسیار مضطرب و بی آرامش گشت
 و در چاره کار اندیشیده لشکرمان جمع نموده با فیلان که به پیکر و دیار اسلام نهاد و امیر ناصر الدین بنگلین نیز لشکر گرد آورد و از غزنین بدین شهر و در شهر و در
 یعنی شتهای ولایت ملتان بیکدیگر رسیده چند روز پیاپی دست بجار زار زد و در آن محاربات سلطان محمود که همراه پدر بود با وجود خود و سالی آنچنان آثار عجا
 و مردانگی ظهور رسانید که دیده فلک پیر از مشاهدات آن خیره ماند و چون چند روز در مقابل گشت و غالباً مغلوب تمیز گشت جمعی سلطان محمود خبر رسانیدند
 که قریب باشکاه جیپال شمشیر است که هرگاه قدری از نجاسات و قاذورات را بجا افتاد و صاعقه و عدد و سر بیاورد و سلطان محمود و فرمود تا اندکی از قاذورات
 در آن شمشیر افکند و در خلاصیت آن بر وجه تم بطور رسیده فی الحال ابری پدید آمد و عدد و صاعقه ظاهر گردید و در روشن چون شب تاریک شد و سر آنچنان جویبار
 مستولی گشت که سبب سار حیدوانات بسیار تلف شدند و خون در عروق هندوان بچرخش طاقات حرکت بایشان ماند و بگی شرمع و قضرع و زاری نمود
 و جیپال احوال برین منوال پیکر ساقیش امیر ناصر الدین بنگلین و ستاده بدیده و جزیه قبول کرده پیغام داد که اگر امیر صلح نماید حکم او را در ملک خود نافذ و جاری گردانم
 و چند زنجیر قبول کرده پیکر و تحفه و دیگر خردت ارسال دادم امیر ناصر الدین بنگلین از کمال همت فی الفور حجت که متمسک جیپال را بیدول سازد و امان از فرزند سلطان
 محمود را قبول تمهنی انتفاع نمود و باریان در باب ایقاع صلح توقف اقع شد جیپال سولی و نا پیش سلطان محمود و ستاده پیغام داد که بعل و تعصب اهل هندوستان
 ملائفه را بچسبیت بر میز نور خوب اضع نشد و جایی و بیکری ایشان تا بدین غایت است که در وقت شدت و اضطراب اول هر چه در تصرف ایشانست از احوال
 و اوضاع منجمه را در آتشی که از این پیرتن موجب ترقی درجات اخروی و دست می اندازند نگاه ملاحظه میکنند اگر طریق خلاص منجات با نکل مسدود است بقاعه خود
 عمل نموده جوارای و دراری خود را در آتشی می افکندند چون می بینند که دیگر ایشان از استماع دیوی نماند که دیگر را فراغ نموده چندان با نوسن جبال و قال بنیایند که سنگی
 هلاک میشوند و بجز خاکستر ایشان چیزی باقی نماند اکنون کار بجائی رسیده که بزم وقایع خویش عمل نمایم اگر صرفه دین بست بخارند اگر صلح نموده بی منت بر نهند سلطان
 محمود را و در حدق گفتار هندوان چون شک نمی نماید صلح و فدا و داد و قریاقت که جیپال هزار هزار دهم و چنانچه قبول نماید پس جیپال یکی از مردم عمده خود را که گوشه جمعی از
 مسلمانان را به دست سپردن آل و افعال همراه برد و بعد از رسیدن لاهور نقض عهد کرده و ستادگان امیر ناصر الدین بنگلین را متعبد ساخت و گفت امیر مردم را که گرد
 نمیفرستد من این را را بخوار کنم و گویند در آن زمان قاعده چنان بود که دیوان ای ای را به چندی از دیوانان همین زمین می نشستند جمعی از کتران بسیار بگناه
 میفرستد و نمودی ایشان را بآن رای دادندی چون دیدند که جیپال چنان کاری آسایش نموده که بکن با اتفاق و خدمت او محروم شدند که در کثیر جنیم
 و باقیات مالیشی چنان شامه میکنند که از شتابت نقض عهد و بار دوستانیت زمین با او دارند و کار و بار او را بدید که با این ترک که خوف و تعقیس اند و در آن احوال

جایی که متبصره نمود و بار سال آنچه که مقرر گشته خود خلق را و در میان آنان نگه داری چنانچه وقت ادبار رسیده بود قبول نمود امیر ناصرالدین سبکتگین بعد از اطلاع بر حقیقت حال بقصد انتقام باشد و برای جوشان و خروشان بالشکر گران وی توجیه بطلب هندوستان نهاد و چنانچه از دیگر راهها مستعانت جست و سپاه بیکران فراهم آورده و تقابل نمود و در آنکه جمیع راجه داران سال مدد را بموجب بقای دولت خود دیده و فرستادن لشکر در تقصیری نکردند و خصوصاً راجه پرت و امیر و کابخر و قنوج که خلاصه لشکر خود را باخته خوب روانه پنجاب ساختند و عرض صد هزار سوار و پیاده بیرون از حین شمار در ظل بایت خود مجتمع دیده و لیکن بحرب اسلامی ابراهان شد و چون بر دو سپاه نزدیک هم شدند امیر ناصرالدین سبکتگین جهت تحقیق کیفیت گیت لشکر چنانچه بر کوهی برآمده ملاحظه نمود و در بایستی بی پایان لشکر بیسان بدو رخ و اوانا خود را تصالبی میافت که از بسیاری گوسفندان تر شد و شایهینی که نصف کلنگان نیندیشد پس سران سپاه را پیش خوانده هر یک را نوعی اشتهاد و از دیاب جهاد و غارت و محو و ترغیب نمود و گفت صلاح در دست که بسبیل نوبت پانصد و کاری روی بکار از مندر چون ایشان ماند و شوند پانصد و یک تاز و روز بقابل پروازند و انقضای سپاه اسلام بطریق مذکور کارزار نمود و کار بجائی رسیدند که با وجود کثرت لشکر از ضعف و بشو و کفایت گشت و در وقت حایمان حوزه اسلام بیست اجتماع جمعی حکام کرده کفایت شمار را بقتل رسانیدند و بقیه اسیرت و بفرستادند و مسلمانان تا کنان زهر نیلاب تعاقب نموده و قتل و کشتن تقصیری نکردند و بیست بسیار گرفته و ولایت لغمان پیشداد و تا کنان نیلاب تصرف عمال ایشان در آمد و شاعر اسلام در آن ولایت رواج یافته خطبه و مسکنه نام نامی او خواندند و بعد از آن فتح امیر ناصرالدین سبکتگین یکی از امرای خود را با دو هزار سوار در پیشداد و در گاه پشته و قوم افغان و قنوج را که صحرانشین آخند و دود و دزد و زمره چشم خود جاد و در غریبین نشست و دوران او را میر فوج سامانی ابو نصر فارسی را پیش امیر ناصرالدین سبکتگین فرستاد و قنوج فائق را بروی ظاهر ساخته طلب معاونت نماید امیر ناصرالدین سبکتگین چون بر بنی سامانی آل سامان اطلاع یافت عرق حمیت بحکمت در آمده به سرعت جانب مادر از انهر نهضت نمود و میر فوج تا ولایت نهر حسن پیشروانی و استقبال از امیر ناصرالدین سبکتگین پیش از ملاقات التماس نمود که او را به سینه ضعف پیری از فرود آمدن سپه بوسیدن رکاب معاف دارند التماس او را میر فوج پذیرفت اما چون چشم ظاهر امیر ناصرالدین سبکتگین بر طلعت امیر فوج افتاد و بیعت پادشاهی چنان رام اختیار را کوفش در بود که بی اختیار از سپه فرو داده رکاب بوسید امیر فوج هم با غرور و شوق تمام او را در کشتید و از ملاقات آن دو معاف و دست را حتی بدلبار رسید و گل شادای و سورت و باغ خاطر خواص و عواطف شگفت و صحبتی منعقد شد که در هیچ زمانی مثل آن نشده بود و بعد از فراغ صحبت و ضیافت سخن در انتظام امور حکومت و دفع منازعان بنی فرصت واقع شده و قرار بر آن گرفت که امیر ناصرالدین سبکتگین بغزنین رفته و مستعدا سپاه بکشد پس امیر فوج امیر ناصرالدین سبکتگین و اولاد و اتباع او را به خلاصه فاتحه پادشاهانه و عطا و خیر و نواخته نصرت و راحت داد و خود بخوار شانه تهنیه لشکر کشی فرستاد و چون امیر ابوعلی سجوری که فائق با و پناه برده بود برین قضیه اطلاع یافت دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد شد و با خواص عیش در آن باب مشورت فرمود که اگر حاجت روی نماید بکدام ولایت باید رفت و بکدامی صاحب شمت پناه باید برد یا به ابران قرار گرفت که با فخر الدوله دلیلی طریق محبت مسلوک داشته و دومی او را عوده الوافته باید شناخت پس ابوعلی سجوری جعفر فزونی و لغزین و سفارت جرجان مقرر فرمود از نفاس خراسان ترکستان آنچه ممکن بود برای فخر الدوله دلیلی و ذریه صاحب عباد ارسال نمود و اسانس و دومی محبت با ایشان مستحکم گردانید و ابواب آهسته شد میان ایشان مفتوح گشت زمین آنها امیر ناصرالدین سبکتگین به بلخ رسید امیر فوج از بخارا نهاده بودی محبت گشت فائق و امیر ابوعلی سجوری چون از توجیه ایشان خبر یافتند بالشکرهای گران با اتفاق و ادای بن خمس المعالی و قابوس بن شکر که از جانب فخر الدوله دلیلی با دو هزار سوار معاونت ایشان آمده بودند آماده حرب گشته از هرات بیرون آمدند امیر ناصرالدین سبکتگین صحرای وسیع اختیار کرده زمینه میسر بکارت و خود با فرزند خویش سلطان محمود و امیر فوج در قلب بایستاد چون هر دو صف بهم رسیدند زمین میسر و ابوعلی سجوری بر انظار و جواهر انظار امیر فوج غالب آمد و ایشان را از جا برداشت و نزدیک بود که کار از دست برود نگاه دارای بن قابوس از قلب لشکر امیر علی سجوری بیرون آمد و حمله آورد و چون میان فوج هر دو صف رسید سپه سران گشت آهسته بخندت امیر فوج آمد و نخست حاصل کرده و مقابل سپاه خراسان نهاد و امرای صبی و جوهر سپاه از آن اندیشه که عدد دارایی موفقت جمعی کثیر خواهد بود و شکسته شده و تیر و پادشاه امیر ناصرالدین سبکتگین تا با ضعف و انکسار و رجات احوال مخالفان شایه کرده جمعی از بهادران چار شجوری حمله کرد و ایشان از آن نهیب سرسیم گشته و دیگر زیاده اند و سلطان محمود و تعاقب منظران نموده جمعی را قتل و جمعی را اسیر گردانید آن بیژن که با دلی محبت خود علم مخالفت و محاربت برافراشته بودند

غنیّت و سلوک و اموال گشتند که اگر عشرت از او نایز عرض و ناموس خویش میساختند از آسیب دوران سالم میماندند چون قاضی امیر ابوعلی سجوری که نخست به پیشاپوش فرستند امیر نوح امیر ناصرالدین بکتلیک را ایلقب ناصرالدین بلند آوازه گردانید و سلطان محمود اوله او را لقب بیعت الدوله شرف ساخته منصب امیر الامرائی را که ابوعلی سجوری بجمع بود بیعت مفوض فرمود و خود کامیاب و کامران بسوی بخارا نهضت نمود و امیر ناصرالدین بکتلیک مسیف الدوله سلطان محمود چون با کوبه عظمی سمت پیشاپوش روان گشتند قاضی و امیر ابوعلی سجوری مضطرب گشته بجانب جرجان رفتند و بفرار الدوله و ملی پناه بردند و بعد از آنکه امیر ناصرالدین بکتلیک بغیرین شافت سیف الدوله سلطان محمود و نهادن پیشاپوش را با امیر ابوعلی سجوری و قاضی فرصت غنیّت تمام پیشاپوش گردیدند و قبل از آنکه ملک از امیر نوح و امیر ناصرالدین بکتلیک برسد با سیف الدوله سلطان محمود حجاب نو قاضی گشتند و اموال و هباب با تمام گرفتند امیر ناصرالدین بکتلیک این استماع این خبر حشمت اثر لشکری مستعد متین و آویز گرد آورده متوجه پیشاپوش شد و در حالی طوس با امیر ابوعلی و قاضی رسیده بگنج مشغول شدند و در آنجا ایامی که شعله حرب افروخته گردید امیر ابوعلی سجوری برخاست و بعد از آنکه سیف الدوله سلطان محمود با جمعی کثیر از مردان صفت سکین ظاهر شد امیر ابوعلی چاره جز آن نیست که هر دو خراج با لقب متفق ساخته با اتفاق قاضی بر قلب امیر ناصرالدین بکتلیک حمله آورد و امیر ناصرالدین بکتلیک با بی ثبات محکم گردان حمله زد و در آن اثنا سیف الدوله سلطان محمود رسیده مانند شیر بکتلیک برایشان ناخسته پریشان ساخت امیر ابوعلی سجوری و قاضی جان با سلامت تنگ پا بیرون بردند و خود را بقله کلات رسانیدند و بعد از این امیر ناصرالدین بکتلیک بکام دل بر سر فرماندهی بگنج بود و در شعبان سنه ۶۸۵ شمسی در آنجا که در عمر او چاه و شش سال گذشته بود در حد فیلح موضع شریف و در آنجا دو سپه بر سر تخت آورد و قالسب اورا بجاری نهاد و بغیرین نقل کرد و ایام حکومت او بیست سال بود و پس از وی چارده کس از اولادش نبوت زمامت گرفت و شش ماه و روزی از آن متصرف بودند وزارت امیر ناصرالدین بکتلیک با ابو العباس فضل بن احمد بنفرازی تعلیق شد و او در ضبط امور مملکت و سرانجام مامور پناه و رعیت ید برضا نمود و جمیع الکیات نقل میکنند که در او اهل حال امیر ناصرالدین بکتلیک که در خدمت البکتلیک در پیشاپوش بود و از یک سپه بیش نهشت و بعد از در بصحرا میرفت و کما میگرد و در صحرا می گشت ناگاه آهویی دید که با پنجه خود چوچرا مشغول است سپه بخت آهوی بره را گرفت و دست و پایش بسته پیشین بین گذاشت و در بشهر نهاد و چون قدری راهی کرد روی یار پس ساخت دید که مادر آن از عقب می آید و مضطرب میکند امیر ناصرالدین بکتلیک در جمیع شفقت کرد و آهوی را که دو ماه از راه بچرخ شوق شده و در صحرا نهاد و چند انگی میرفت رو باز پس کرده امیر ناصرالدین بکتلیک میگفت و تمام و پسرین بشادمانی و کامرانی می نیست الغرض از این شب امیر ناصرالدین بکتلیک حضرت رسالت پناه را بخواب دید که مینفرای امیر ناصرالدین بکتلیک شفقت و رحمت که در حق جانوری عاجز و پریشان حال بجای آوردی در درگاه حضرت عز و قبول یافته و دیوان احدیت نشو و سلطنت بنام تو نوشته شد باید که نسبت بعامه خلایق همین شیوه مبدول آری و در هیچ حال صفت شفقت از دست نمانداری که بر سر سعادت داری آنست و در اثر الملک آورده اند که سلطان محمود غازی در ایام جوانی که هنوز در ظل غایت و رعایت پدر بخت و کامرانی میگذاشتند در غزنین بستان جنت آیین عمارتی در غایت زینت و تزیین طرح انداخت و چون آن خدمه دکشا و عرصه روح افزا با تمام سید شنبی عظیم تر شیب داده اند و در گوار و ارکان دولت نامدار اردان باغ طلبید امیر ناصرالدین بکتلیک گفت که ای فرزندان باغ و عمارت بسی مطبوع و مقبول آمد ما هر یک از ما را از این سلسله بر همین نوع باغی قیوا ساخت لائق بحال سلاطین آنست که عبارت منزلی و وزیر نگاری پروانند که دیگران از تعمیر مثل آن عاجز آیند سلطان محمود و پسرین صحت بود سپه که آن کس گفت گفت تعمیر لایق افضل و علم پس نهال احسان بر زمین ال ایشان نشان نشان سعادت جاوید بچین و ذکر جمیل ایام قیامت بر خیزد و زنگار با از چنانچه نظامی عروشی هم قندی گوید و نظر بسا کانی که پیشین ناکرده که در وقت تقاضی بر کار و زمین آن نه یک خشت بجای و بجای غصبری نیست برای و در زمین مسطوبت که امیر ناصرالدین بکتلیک پیش از مرض الموت بچند روز در آنجا محاورات بشیخ ابو الفتح بسته میگفت که ما در محاجات نوازل تمام و مقاسات عوارض اراض برمال گویند اینیم که چون بای اول نبوت از سر زمین ششم زمین از اردو دست پامی او حکم نداشت که ما محمود و حالی برخلاف مالوف پندنا میباید شد دل بزرگ نهاد تا آنکه ما از کار خود غافل شد و ما را و آرام یافته نشاط و دایه و نبوت دوم که در دست تصدای فتنه حال او مابین خوف و جاد و بعد بجات با آن حالت مستانسی شود و نفرت از انصورت نقصان پذیر و نبوت سوم که تصدای بخت و بزرگین نهاده خوف و هراس محمود و نه بجات باقی اثنی باشد از چرخ طوقی او متبوع قهریده شود و جان شیرین بیاد نماز و نیز در تقاسم و تقاسم و تقاسم

و بعد از این ایستاد فاش شد و سرور و بیاض و از مرگ خائف زندگی می یافتیم تا گاه باشد که قضا گردان افتد و نه داخل حکم گردد گویند میان این مثل انقضای عمر
بیش از چهار روز فاصله نبود و اگر امیر سمیع بن امیر ناصر الدین سنگتکین را نیکو این ناصر الدین سخت سفر و سخت بخت چون سیف الدوله و محمد و شاد
بود و برادر خود امیر سمیع بن موجب صیحت و برز و قیام به اسلام و بخت سلطنت نشست و در باب جذب خاطر و استالست ضامر سعی موفوق تقدیم ساینده بود و بخت
بکشور و زواریان بشکیران کشیده و در بختی شمه زد و گذشت اما با وجود آن امر و سپاه بی انصاف همچنان گردن طمع دراز کرده مطالبات بیجا می نمودند و غلبه دینی آمدند
سیف الدوله و محمد و این اخبار در دنیا پوشیده و تغیرت نام داشت و محبوب بگویند مجبوری نزد برادر و ستاد و پیغام داد که امیر ناصر الدین سنگتکین که پشت پناها بود حلیت نمود
مرد جهان گرایی تر از کونی نیست بنظر که چشم نمی هر چه از کونی مریغ ندانم اما کبر سن تجربه ایام و وقوف بر وقایع سلطنت و ثبات ملک و دام دولت و خلی تمام اردو
این صفات در ذات تو موجود بودی من از همه راضی تر بودی اینکه پدر ترا و میسر گردانیده بسبب بعد مسافت و خلط آن طرف بود و حال مصلحت است که از سر انصاف
و بصیرت تامل کنی و وجه ضواب از خطا بشناسی آنچه از تروکات پدرست بروی شریعت قسمت کنی غوغین که مطلع سعادت و دشنامی ولت ست بمن باز گذاری
تا من ولایت بلی در صفدا ساخته با تمام ولایت خراسان تو از زانی دارم امیر سمیع کلمات مستغفانه بگوش هوش نشنیده و مخالفت اصرار نمود و سیف الدوله و محمد و قضا
آخر الدوله الکی خیر از طمع برادر چاره ندیده و عم خویش معروض و برادر خود ناصر الدین سنگتکین را با خود متفق ساخته از دنیا پو علم غیبت بجانب عینین افت
امیر سمیع نیز از این نظر متعاقب و چون هر دو لشکر یکدیگر رسیدند سیف الدوله و محمد مسامحی جمیله منیدول داشت که امیر سمیع از مقام متعاقبانه تجاوز نماید و بواسطه
مصلحت بروی خویش کشاید و انفعالی بخشید و ناچار عرض لشکر داده و صفایا راست و امیر سمیع نیز با اصحاب خود پیش آمده و قلب و جناح سپاه خویش به یکدل پلان کوه سکر
استوار کرده و انگاه هر دو طائفه تیغ از نیام کشیده و چندان کشش و کوشش نمودند که تیغ آهنین ل بر زاری مردان کارزار خون گریست آخر الامر حمله سیف الدوله نمود
که در طلب جادوشت از در کان لشکر سمیع افتاده و دیگر زنهاده و قلعه غوغین حصن گشت سیف الدوله و محمد و او را بعد و موافق از قلعه برادر و نه فایز خراسان از و گرفت
و عاملان و مختاران بر سر اعمال گذشته خود متوجه بانج شد و بعد از چند روز که امیر سمیع در مصاحبت برادر بر سر میر و سیف الدوله و محمد و مجلس انس روزی تقریری نگه خند از وی
پرسید که اگر طالع را مساعدت نموده مرا بدست تو گرفتار می ساخت و باره من چه اندیشه نموده بود و جواب داد که خاطر من بر آن قرار یافته بود که اگر بر تو طفرایم در یکی از طلاع محکوم
ساخته اسباب فراغت رفاهیت میا و آماده گردانم سیف الدوله و محمد و بعد از اطلاع بکنون ضمیمه برادر و در آن مجلس هم کشیده پس از چند روز یکی از طلاع جو جهان مجوس ساخت
از واجبات و اغیالی آنچه که بایست ترتیب فرمود و امیر سمیع را چنانچه اندیشه بود اوقات حیات دلان محل پایان سید من حفر نیز از اندیشه نقد و قیام و ذکر و قانع با
دولت این الملیه بن الدوله سلطان محمود غزنوی جایان فضائل صومی و منوی با قلام حبه ارقام بر صفات مولفات ثبت گردانیده اند
که سلطان محمود غزنوی پادشاهی بود که با صناف سعادت دینی و دوی فائز گردیده و صیحت ملت جهان بانی و آوازه تجاوت و کشورستانی از ایوان کیوان گذرانید
و بیامین اجتماع در غر از اعلام اسلام تفع ساخته و اساس ارباب ظلام را باخته و بهنگام عبور و رسیدن مبارزت و پهلوانی مانند سیل از نشیب و فرازی اندیشید و
جلوس بر سر سلطنت و کارانی چون تو آفتاب انوار محبتش همه جای رسید و شمس هوش دل بودیم زور و بدین هر دو بخت باید شست اما بعضی کتب نظر
رسیده که آن پادشاه عالم با وصف این صفات جمیع اموال بغایت حریص و در طریقه ناسود و رنج و اساک مبالغه نمود و هم نبوش فضل سخاوت شرف و
نما داشتی در بیان صفت و خزان بسی شوم و پراگنده و لی زان نشد و غلبه هر و در موفان کتاب محمد قاسم نوشته میگوید که نسبت نخل بآن سلطان الاشان بی انصاف
غزیران روزگار است که سرادقت و همه جمع میکرد و فاما نیز خرج می نمود و خج بلا و کتاب مقامات ابو نصر شکافی و مجلدات ابو فضل شاد این نخست که آن مقدار علماء
فصلها و شعر و سپاه در درگاه او جمع شده بودند و از خوان احسان او بهره مند میشدند که پادشاهی نصیب شده و خواهر شده عارفان اند که نمی بدوین ل مردم و بار
بسیار است این نخست دوست و دشمنی و نعمات و موهبتی و طائف تقریری سبال چهار صد هزار درم با ایشان عطا کردی با انواع الطاف و اصناف اعطاف
و نواختی یکی و پنجاه امانت را از پادشاه خیل شد یکی قصه فرمودی هم در آخر عمر بخت زار رعیت و توانا گرفتاری گویند سلطان احوال ظاهر و عاری بود و فری
خویش در آید و پادشاه و آمانی خود بتا و متفکر و دیده بود زیر گرفت مشهور است که دیدن روی پادشاهان نور بصیری از ابدین سکی که مرادت عجب که نمیند از پادشاه

[illegible]

خبر میگشت و اسپان را مویار ازین مفسران می نرین معهود بود و انید و امام ابو طیب سهل چون بدیدار کتمان رسید امانی آن یاز حسب الحکم ایک خان که اکثر مردم
 ترکستان در عهد فرزندش سلمان شده بودند و تقویم تحصیل او خاتمه به بالغه بجای آوردند و امام ابو طیب در او کذا تا از زمان توقف نمود که امر و صحت با تمام رسید
 و درین کذا بهای تحصیل آن در دیاری ترکستان عوصی نموده بود بدست آورده با نقاسم غرائب آن لایت از رخا ص سیم ناب و کثیران خطائی و ما هر بیان حقنی و قاطع و
 و اصناف تبرکات دیگر بازگشته مقضی المرام خدمت سلطان محمود بود و به خدمت پسندیده انواع عواطف شامانه درباره او به طور رسید بعد از آن مدتهای مدیدان سلطان
 محمود و ایک خان مسمی و یگانگی مهد بود و آنکه چشم نغم یام و حمایت تمام شایع مودت مکرر شده محبت بعد از بدست گشت چنانچه غفریب شمه از آن توفیق الله
 قلبی خواهد شد و سلطان محمود بنارندانی که کرده بود که بعد از فراغ از مهلت سلطنت اکثر سنوات بدیدار هند رفته ملسم غرادهای بجای آورد پس هر آینه دشواری سینه
 احدی تسعین و ثلثمائة باز از غزنین غنیمت هندوستان نموده با در هزار سوار پیشا و کرد و چپال با دوازده هزار سوار وی سوار پاده و سید و خیر فیل در برابر آمد که
 جنگ ترتیب داد و در روز دوشنبه ششم محرم سنه ۳۹۹ هجری قمری در فریق من الحیة و فریق من النار با یکدیگر در ناحیه لوان شجاعت بجای آوردند سلطان محمود و
 فیروز بنی اختصاص یافته ملقب بغاری گردید و چپال با پانزده هزار سپاه خویشان را سرشته پیچیدار هند و قتل آمدند و غنائم بسیار بدست آورده و از آنجا شانه چاه
 مصرع کز بیان هندی بالا گویند از گردن سپاهان مذکور بنظر سلطان در آمد و بصران قیمت یک حامل خاصه کینه شد و هزار دینار مقرر ساخته سلطان محمود و پیشا و
 پسند و زنده از اسخر ساخت چون موسم بهار نزدیک رسیده بود و چپال و دیگر اسیران را بعد از قبول مانع خراج امان داده بگذشت و بسیاری از بزرگان افغان
 را کشته و بعضی را چاکر گرفته بغزنین معاودت فرمود و گویند که پیش هندوان آنست که هر راجه و نوبت از مسلمانان شکست یابد یا پیش شود و گریز شایسته سلطنت نباشد و
 او بجز آنکه شکست بخورد و بنابران چپال همه غزوات پال اولی عهد ساخته خویش را در آنش افکند و بسوخت و سلطان محمود در محرم سنه ۳۹۹ هجری قمری و ثلثمائة باز
 به بیستان قوت جیف را درین مرت غزنین آورد و دیگر بار بهای هندوستان در سرش نهاد و در سنه ۳۹۵ هجری قمری و ثلثمائة بجانب بلده باطنه نهفت فرمود و از حدود
 گذشته بطاهران فرود آمد و آن شهر سوری دشت که سطر از ریشه فات آن تنه قتی رسید و خدقی که بگردش بود و مانند بحر محیط وسیع عمیق بود راجه آنجا بجزایر نام داشت
 و اکثر رجال و اعیال غر و تمام در سر دشت با ملری امیر ناصر الدین سلگیلین که در سر هندوستان میبودند طاعت نمیداد و با چپال نیز چنانچه شرط و نایب است پیش
 نمی آمد چون سلطان محمود برای فتح او لشکر با نصاب کشته پاه خود گرد آورده برابر لشکر اسلام صفها آراستند میان هر دو طائفه سه روز علی الا اتصال کارزار تمام بود
 و محمود از منصف شخص نشده و یک بود که چشم نمی بجایان اسلام رسانیدین سبب در چهارم سلطان و لشکر نادری فرمود که امر از جنگ سلطانی خواهد شد باید که نرم
 اردو از نوکر غیر نوکر جوان پیر مستعد غرا گردیده روی بمیدان نهند و راجه بجزایر و اوقات غنیمت مسلمانان شده به تخانه در آمد و از معبود خود استمداد نموده هند و از آنکه میل
 سلاح امر فرمود و از نهایت عدت و شوکت از شهر برآمده بزرگان شافت امری اسلام از منصفه و سر دست بحریه و آلات کارزار بر روی یکبار حمله آوردند و از نو
 چاشت تا آن زمان که آفتاب از سمت الراس روی با خطاطنها و لوازم حرب و ضرب بتقدیم رسانیده و از طرفین پشته پشته کشته شده و از غر و ضعف و بیچکد نظام
 عی شد سلطان محمود متوجه درگاه معبود و ال گشته و از اوج طیب حضرت سالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم استعانت جسته بغض نفس با لشکر قلب قلب
 لشکر کفاز و جمیت ایشان از ارم پاشیده و منظم گردانیده و بجزایر با لشکر شکسته محصور در آمد و سلطان محمود و محاصره فرموده و با پشتن خندق امر فرمود چون نزدیک رسید
 که خندق از خاکه رنگ و چوب پر کرد و بجزایر و بجزایر مضطرب شد و لشکر خود را بعباله لشکر سلطان گذشت و وقت شب با جمعی از مخصوصان از حصار برآمده پیشه از
 بیشای حلی آب مندا پناه بر سلطان محمود و آن حالت مطلع گشته فوجی از دلیران سپاه اسلام با شتاب و تعین فرمود چون شیران پیشه و فغان گاو پر و غار داران
 بیشه باطله نمودند و از گریزانند هر آینه بجز کشته سینه پیکینه خود را بدست خویش شکافت غازیان عظام مرش پیش سلطان و ستاد تیغ بید تیغ بر تابان اولان
 و خلقی کثیر قتل آوردند بعد از آنکه دوست و دشمن و بیچاره بسیار بدست آمد و آن شهر تو امش صمیمی مالک سلطان شد سلطان غازی بفتح و در
 بغزنین مراجعت نمود و در سنه ۳۹۹ هجری قمری و ثلثمائة غنیمت لیخترمان نموده با حضار لشکر فزان او چه که دلی تان شیخ حمید و دی با میر ناصر الدین سلگیلین طریقه
 خلاص مسلول بهشته خدات شایسته تقدیم میرانید بعد از نویسه اش ابو الفتح و لغزین نصیر بن شیخ حمید که از ملاصده بود و ابتدا بسنت ایا علی

خود را در تعداد ملایان سلطان شمر و لیکن در آن زمان که لشکر اسلام محاصره بلده به طاعنه شغال و شت از دوا و امای خارج از عقل سزده و صد اعمال ناشایسته
 شد سلطان محمود آن سال بنابر صلاح وقت اغراض عین نمود و هیچ گفت و باری دیگر عازم مقام گردیده بروایت زین الاخبار از ملاحظه آنکه او وقت شود بر او مخالفت
 روان شد و اندر پال بن جیپال که بر سر او بود و در مقام مخالفت شده شکست خورد و جانب کشیر گریخت و بروایت الفی چون ابو الفتح از شنیدن فتح سلطان سرگشته
 اند پال را بر او سلطان آگاه گردانید و ملک خوست و او بهت برآمد و شش گمانشته از لایحه پیشا و شتافت جمعی از امیران را بر سر راه سلطان فرستاد تا او را از رفتن آنم
 آیند سلطان آتش غضب برافروخته لشکر را تخریب بلاد اند پال و جنگ او را فرمود ایشان امرای او را که علم جرات بر او داشته پیش آمده بودند تیغ قمر سیات
 فوخته گنگ تفرقه جمعیت ایشان انداختند و اند پال برین حال آگهی یافته روگریز نهاد و شکر سلطان بطریق تعاقب چون در حال سوخته بکار آید چنان رسید
 اند پال بر اسان شده و بگو بهای کشیر گریخت و سلطان دنبالش نکرده و بر او پیونده جانب ملتان که غرض اصلی او از آن یورش تخریب آن بود و آن شده و ابو الفتح
 چون مشاهده نمود که مقدم ملوک هند را چو پیش آمد لاجرم صلاح و در مقام تدبیر متعین گشت و ابواب عجز و داری کشود و منتهی شد که بهر حال صلح بیست هزار درم خرج
 و اصل سازد و اجرای احکام شرعی نموده از مذموب و محاربه از نایب سلطان بعد از آنکه هفت روز ملتان را محاصره و شت برین قرار صلح نمود و در نتیجه صلح بود که ناگاه
 سرعان از پیش ارسلان جاذب حاکم هرات رسید و در وصول لشکر الیک خان خوارانی ایشان خبر دادند سلطان محمود پیش از پیش قبیل نموده همت پهنه را سپید
 که پسری از ابراهامی بنده و پیشا در برت ابو علی بخوری افتاده سلطان شده بود و او را آب با شانی نیک گفتند و جمع کرد و بغیرین رفت و شرح و تلهای الیک خان چنان
 که مدتی بعد با طاعت دوستی سلطان محمود الیک خان محمد بود و علاقه مصاهره و فامادی تحکم تا آنکه بعد از چند گاه که در کرده شد به طاعنه و منصفان شت
 نمان آن صداقت بعد از مدت بدگشت چون سلطان محمود بجانب ملتان هفت نمود و عزمه زراسان از مهابت و دیر از شیر انگلیز خالی گردید الیک خان هفت
 پانته طرح تخریب آن لایت نمود و یادش نکین را که صاحب پیش او بود و لشکر او را و آن خراسان فرستاد و جعفر نگین را بر سر حاکمی برادر الیک خان گماشت ارسلان جاذب
 حاکم هرات برین حال صلح شده از هرات متوجه غزنین گشت تا شنگاه و محافظت آن بهی از اعیان خراسان به طاعنه اند و ایام هفت سلطان به انتشار گردید
 از ارجیف با الیک خان طریق مطاوعت پیش گرفتند چون سلطان محمود بغیرین رسید لشکری باشکوه و شری انبوه مانند بحر موج بهر سائیده متوجه بلخ گشت و جعفر
 از توجه کوب سلطان خبر یافته از بلخ به تدریج گریخت و ارسلان جاذب بفرمود سلطان متوجه سیاهوش نگین شد و از هرات بیرون آمده وانه و او را از شهر گشت الیک خان
 از قد خان پادشاه چین به خوست و قد خان با پنجره کس بر الیک خان توجه نمود الیک خان مستنظر شده با اتفاق او را آب چون بگذاشت و چهار فرسخی بلخ رسیده
 مقابل لشکر سلطان محمود و او آمد سلطان محمود پس نفیس خود و صفوف لشکر ظفر یا آرمسته قلب لشکر را به برادر خود امیر نصیر الدین الی حیرجان ابوالفریون
 و عبد السلامی سپرده و مینه را با توتاش حاجب خود فرمود و سپهر را با سلطان با دلب و امرا و افغانان و خلیج جمع کرده و پانصدیل کوه هفت پریشان و پانته
 ازین جانب الیک خان و در قلب لشکر قرار گرفت و قد خان را دیمنه عین ساخت و جعفر نگین را دیمه پس بر و لشکر مانند و در خیز و تی روی یکدیگر آورد و دیوار صیل سات
 گوش گردون که ساخته و از بنار هم بران فتنای سپهر تریزه گردانیدند و آتش برال با طاعنه افروخته شد و به آبیاری شمشیر آیدار و ستان شعله گردان و چون لاله
 با خاک مکرر آینه گشت و الیک خان با افواجی از غلامان خاصه از صف خود پیش آمده و در و گیر مشغول گشت سلطان محمود شدت ترکان الیک خان
 مشاهده کرده از سپهر و او را و روی تضرع و تباهل بر خاک نهاد و از حضرت ذوالجلال ظفر و نصرت مسالت کرد و در روز و ساعات برخود اجب گردانید و عمار
 بر کرم ناقتی الی کرده بر فیل مست کوه پیکر سوار شده و قلب لشکر الیک خان حمله آورد و اتفاقا از غلیات سبجانی اول با فیل سلطان محمود و عمار الیک خان را
 بخوادم پیچیده بر هو انداخت و بعد از آن روی به صف ترکان نهاده و خلقی پیشا را بر حصه ملاک رسانید و در آن وقت دلیان لشکر هفت سیکر سلطان
 محمود چون دیدند که سلطان محمود با فضال قادر بهال چو فیل مست بر دشمنان حمله آورد و بی اختیار یکبار جمله از چپ و راست درآمد و بفرس تیغ بیدریغ و طعن
 شان جانشان را از روی گز ترکان بر آوردند تا آنکه الیک خان و قد خان از زندگانی خود یابوس گشته بهر ارجیه از سر که بیرون رفتند و برق و در روی گیر
 نهادند و در آب چمن محمود نموده و اقصای مالک خود هیچ جاعان نکشیدند و دیگر خیال تخریب خراسان بخاطر نکرده اند و در این معنی مسطور است که عین الدوام

سلطان محمود بعد از تیرتیر شدن چو فصل زمستان بود و سرداران حدود و زیاده از آن بود که جمعی کثرت آنرا
 با بعضی راضی بودند اما چون سلطان محمود نفس نفیس خورشیدین باب بجد بود و ناچار و کوچ در پی ایشان رفت شب سوم و در میان برنی غلام و سرسری
 به هم رسید و از برای سلطان بایگهای ایستاده کرده و نقلهای بسیار حاضر ساختند چنانچه اکثر مردم مجلس از گرایش و ستند که جامهای مرستانی از بر بر اندازان آنرا
 و یکبار از در و در سلطان اندوید مطایره و یکبار گفت بیرون رود بر سر گاو که اینهمه جان کردن تو چیست اما اینجا اگر مانده یک سنت که جاعه را از تن بیرون
 کنیم و یکبار فی الحال بیرون رفتند از آن زمین ادب بوسیده و عرض داشت که پیام سلطان به سر رسانیدم و میگوید که اگر چه دست من بدامن سلطان مقرران
 ایشان نرسد اما بقیان و شکار و پیشه را به شب آنچنان خند و شکاری خواهم نمود که فرد حضرت سلطان و نزدیکان ایشان بیمار و خود را خود بکنند و از آنجا
 بخاطر شریعت نشینند سلطان اگر چه آنوقت ظاهر و مطایره که رانید اما در اطنان از آن غریت پشیمان شده و قول را بجا نداشت و او اتفاقاً در همین شب از جانب هند
 خیریه کتاب سار فرستاده بدین اصلی خود باگشت و آن عرصه را خالی دیده و عاملان سلطان از آن یار بیرون کردند و باین سلطان علی الصباح غنائ عز
 بصوب هند و حستان معطوف ساخته کوچ بر کوچ روان گردید و در راهی که قطع هندوستان و هند پیشتر از خود جراح استعجال اینی ساخت که آب سار گرفته
 بود نگاه آوردند سلطان محمود چهارصد هزار ورم از گرفته بگین خازن خود بخشید و او را جین فرمود و در آنجا گذشت و آنحضرت در آنوقت عطف غنائ کرده و در زمین
 بر بستر استراحت تکیه فرموده در سینه تسع و تسعین و ثلثه بقصد تادیب نند پال که در عین قصد خیر و نیکو بی ادبی کرده بود و لشکر کرده آورده و شورش هند
 گردید و از شنیدن این خبر و در انداختن پال برخاسته از ایان هند و ستان استخوان نموده ایشان چون فاع ایادی مسلمانان موجب ترقی و جرات میداد
 لاجرم بقصد صواب جمیع راههای هند و اطراف حتی راجا و چین و گولیار و کالج و قنوج و دلی و جمیر در مقام مدد دشتند و قنوج و قنوج لشکر روی بجانب پنجاب نهادند
 و زیاده از آنچه در زمان سیر ناصر الدین بکلیکین تعلیم داده بودند این دفعه عرض لشکر گرفته بسر کردگی اند پال متوجه حرب سلطان شدند و در صحرائی پیشوا سلطان
 محمود نزدیک گشته و شب چهل روز و مقابل خمینه زدند و یکبار هم جنگ اقدام نمینمودند و از روز بروز لشکر کفار زیاده تر میگشت و از اطراف مدد با ایشان میرسید
 تا آنکه کفار اکثر نیز درین صف با ایشان ملحق گشته و دشمنی عظیم بر اینگونه در حرب مسلمانان بنوعی سماعی گردیدند که زنان زیور خود فروخته خرج از جای دورست
 نزد شوهران خود میفرستادند تا صرف مصاح سفر کرده و در حرب مسلمانان بکوشند و نایک و ترس نداشتند چرخه زنی و فردوری نموده چیزی برای مردم لشکر آزار
 همی داشتند چون سلطان فست که کفار درین دفعه دیوانه سلوک مینامیدند و این در ایقاع جنگ شرط طریم بجای آورده و طرف لشکر خندق کنی فرمود و از
 جانبین کفار و نیز توانا که پس محب قیام نموده هزار جوان تیر انداز حسب الحکم پیش رفتند و کفار اگر جنگ کرده بچهلای سپاهیان نزدیک لشکرگاه خود کشیدند
 و باتفاق مسلمانان منع ایشان پرداختند و با وجود احتیاط سلطان سی هزار کفار کمر سپرد و پاره بر نه بر یک حرب خیر کرد و در دست مار و طرف لشکر درین
 گرمی کار را از خندق گذشته میان سواران در انداختند و دیانه سپ و آدم از رخشم شمشیر و خنجر و زور و پیرین از پا در آورده و یک طرفه لعین سه چهار هزار کس شربت شهادت
 چشاندند و شرف بران ساختند که سلطان از شریک و گان کفار معرکه که از دست آنروز جنگ را موقوف سازد که ناگاه قبلی که اند پال بر و سوار بود و در صدد
 حفظ و خدنگ سرسینه گشته روی بگریز نهاد و لشکر اطراف اینی را حمل بگریز مقدم ملوک هند نمود و یکی راه نهریت پیش گرفتند و عبداللطیفی با پنج شش هزار سوار
 از عرب و اسلامان با دود هزار کس ترک و افغان و جیح و شهباز و زدن بال گریه گان کرده شست هزار کافر را قتل در آورده و روی از خیر فعل غنیمت بسیار فرام
 آورد و خدمت سلطان پیوستند سلطان بعد ازین فتح جهت تقویت دین نبوی بنوعی عزم غزو و کفار بگرگوش و بکشتن تخته اخبار نموده روان شد و در آن عهد
 آن قلعہ قلعہ بهیم بهیم مشهور بود و سلطان بعد از طی مراحل چون بحوالی قلعہ بهیم رسید با هم محاصره و پیوسته از قتل کشتن بکلمان اطراف و جوانب خود را معاف نهاد
 و آن قلعہ بعد راجه بهیم بر تکه کوهی بنایافته اهل هند از اخرن الاصلان میداشتند و از برای اطراف و اکانات قنوج و جواهر و انواع نفائس بدخا میفرستادند و نمغنی
 از سبب تقرب بدرگاه احدیت تصور میفرمودند از بخت در آن قلعہ طلا و نقره و جواهر و در و در جان چندان جمع شده بود که در خزان پنج پادشاهی کسی نشان نمیداد و چون
 از ابطال جال خالی بود و ساکنانش جز بر بانه و خادمان تبار نبودند بر آنیه عصبه و بر اس برضامر متوطنان آن حصن آسمان اساس راه یافته و از االامان با یونان

بعد وستان باشکرسطان سید و بعد از چند روز از آن آب یسید بهر ارشفت و حیل و نجات یافته بی آنکه کاری از پیش برود بغیرین وقت و هم در آن سال ابو العباس
نام از خوارزم شاه نامه بسطان محمود نوشته و خواست از خودت سلطان حاجت نموده و خواهر خود را بخوارزم فرستاد و در سینه سبغ و از جامه های مجسمه از او بخشید
آورد و بهر خوارزم شاه آمد و در بر علیه کرده بقتل رسانید سلطان از غرینین ملخ شافیه از آنجا بخوارزم نهادن شد چون بخبر رسید رسید که سرحد خوارزم بهت محمد طائی
را مقدره لشکر کرده پیشتر فرستاد و قوتی که غر نوایان نزل گرفته و بنابر اقام نمودند خاتراش که سپهسالار خوارزمیان بود از یکگاه برآمد و ایشان را تاخت جمعی
کثیر بقتل رسانید و منظم ساخت سلطان فوجی بزرگ از غلامان خاصه بر سران جماعت تلین کرد و ایشان تعاقب نموده خاتراش را گرفتند و بخت سلطان
بعد از آنکه سلطان اقله بهر ارپ رسید سپاه خوارزم جمعیت تمام نموده در برابر آمدند در حربه صعب نموده و شکست یافته است یکین بخاری که سپهسالار ایشان بود گشت
سلطان بخوارزم رفته اول قتلان ابو العباس البقصاص رسانید و نگاهداری حاجب التوتاش را خطاب خوارزم شاهی داده و ولایت خوارزم را و کرد با قطع او از دست
دشمن و از آنجا به ایالت برات پس فرود میر سو و داد و او بهل محمد بن حسین زوزنی را کبیل او گردانید و همگرا و فرستاد و ولایت کورگان پس خود او میر محمد را
ابو بکر قستانی را بخوارزم و چون سلطان محمود از هم خوارزم اطمینان حاصل نمود و درستان آن سال در دست توقفت فرمود و سپاه براسا بدو در سینه تسبیح
اول بهار و هنگام اعتدال لیل و نهار که سلطان نامه سپاه سبزه و یا حسین بفضای صحرا و بیاتین کشید و از اعتدال بهوای اردوی هشی و هتیز از نسیم و زوزنی
قلعه خیمه طایفه سحر و غنچه شد سلطان محمود و با صندل و اسوار خاصه و بیست هزار نفر مطوغة الاسلام که از اقصی بلاد ترکستان و ماوراءالنهر و خراسان غیبه
بنیت غزائمه و نظر حضرت سلطان بدو و متوجه بلاد قونج شد که بعد از آن که شایسته است عهده حضرت دست میچ بگانه بدیل آن رسیده بود و از غرینین تا اول
سه ماه راه است و از دست تاب و دناک پیدا بگردد که چون بحد و کشمیر رسید والی آنجا تحفه و دیایای آن پیشکش نمود و بخایات پادشاهانه مفتخر گردید و
الحکم و تقدیر لشکر ظفر ایدوان شد و چون سپاه اسلام بعد از قطع مراحل و منازل بقونج رسید قلعه بنظر درآمد که از رفعت و سرفعال کشید و در ستان و حصان
بیجا بدیل واقع شد و آنجا که می شوکت بود و کوره نام و دشت از شاه به گشت سپاه سلطان محمود و تحمل و شمشیر ایشان حیران و مهتوت گردید و بجایه و قتل
بخاطر گناهان و سانی بخدمت سلطان فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد و ووداعات ازلی و دگرگیش شده بطوع و رغبت مع فرزندان اتباع از قلعه فرو داد
بنسایت سلطانی و خص و گشت و قتل و قول و قبول حبیب الیسر اسلام نیز آورد و سلطان پس از سه روز متوجه قلعه میر شد از آنجا که قلع هرت نام حصار را بدو مقیم شد
خود بطرفی بدر رفت و اهل قلعه تاب و تقاضا دست نیاد و ده هزار بار بار آورد که و ملک و چاه هزار و پیه باشد روی بخیر فیل و شیکش کرده اما ان یافتند سلطان اقله
مداون که بر کنار آب جوان اقصی است شافیه را به آنجا کاپن نام بنمید و مواش و خوک که از آب گز و اندک سلطان تعاقب نموده چون باور رسید بخبر رسید که
اول فرزانی فرزند برید و نگاهداری بخیر رسید که یکینه خود زود خت تسی بدار ابو الکاشیه و از آن ولایت چندان شایسته است اتفاقا که بشرح است بنیاد چنانچه از آنجا
بشتاد و قبل که پیکر بود و بعد از فراغ ازین مهلت بسبع شریعت ملطانی رسانید که درین حدود شهر است موسوم به ده که در کمرش باسد یوست و بندوان آنجا
و محل حلول واجب تعالی میدانند و شهر مترو و معموری تا با دانی قطر ندارد و چنان عجب و غرائب در آن بلده است که زبان ناطقه از وصف آن عاجز است
سلطان محمود اوامر انداخته بخبر شنیدن این سخنان متوجه آن بلاد گردید و با وجود آنکه شاهره قریب بود ولی شیت کسی قدم مانعت پیش نگذاشت سلطان و فرزند
بقصد رسید که آن بلده از غارت و فساد و بختها را که در اصل شهر و مالی بودند سوخته شکسته اموال بی نهایت چرت آورد و از دیدن عمارات و ابنیه و بختها ناظمی رسید
و در گفت ماند نامه که با شرف و ایمان چنین نوشت و از این عمارت درج فرمود که درین شهر از قصر اسان اساس است اما اگر از سنگ خام و بختها را بخوار
بسیاری بخیر شما بنیت و آن آورده اگر کسی خواب که شل این عمارت بنام بعد از صرف صد هزار دینار و ده سال بسجی تمام و آن چاکدست با تمام بر میگردد
چنین صنم ایندی که از طلا و نقره ساخته بودند و در شیشه نامه آنها با قوت تعبیه که مجموع چاه هزار دینار از آنجا که با نامانام طلاقه یا قوی از رقی نصب کردند
که چهار صد شقال میزان دشت چون آن دست شکسته بود و دشت هزار و سیصد شقال طلا و نقره و ده سال با این میزان از خود دوزیر گزیده برسد عدد و ده هزار
آنها را در هم شکستند و در آنجا عمارات آتش زد و بعد از ویت روز از آنجا کوچ کرد و به دایره با منج این چون شنید که در آن حالی که آبی بخت

واقع شد که در وقت و حکام دم همسری با ملک البرج میزند هر آنکه سلطان متوجه آن قلاع گشت و ولای آن قلاع که باج گزار راجه ملی بود مضطرب و از روی
 بگریز نهاد سلطان آن قلاع برآمد و تفرج و تماشا مشغول گشت و در آن اثنا چشم او بر تخته چنان افتاد که با اعتقاد بنود از این عمارت آنها چهار سال گذشته بود
 الهی اسلام آنچه در آن قلاع و تخته‌ها یافتند شرف شده و در کباب سلطان بجانب قلعه منج روان گشتند و آن قلعه بود و ملو از مردان کارزار آواز و دوی بسیار سلطان
 پانزده روز و بلو از دم حاضر و پخته راه دخول خروج برایشان مسدود ساخت چون شرف بران شده که مسلمانان بجز و قهر مفتوح گردانند جمعی کفار از قلعه نیز آید خود را
 هلاک ساختند و بعضی با زن و فرزند و آتش غریب را سوختند و برخی در واره قلعه را کشود و دست بخور و جسد هر کرده با مسلمانان چندان جنگ کردند که با تمام بقتل رسیدند
 سلطان خنایم و اموال قلعه را مضبوط گردانید و متوجه قلعه چندان گشت و چندان طاقت مقاومت از خود مسلوب دید و پیش از وصول سلطان نفلس اموال
 خود را با داد و اتباع بر دوشته یکدیگرهای آن دیار پناه برد و سلطان محمود بقبیله اموال آن قلعه را بخود تصرف آورد و خانه بسیاری که در آنجا بود بر سپاه قیمت کرد و دم
 مسکن چند را یکی که کافر خود را می بود گشت و این شریف شده چندان مسلوک دوشته با اموال و سباب و اتباع و شیار یکدیگرستان گریخت گویند چند را یکی فیلی دشت
 بغایت قوی و سبک و نامدار چنانکه در تمامی هندوستان بان فیل مثل میزند و در سلطان چندان بازخوان آن گشته بسیاری گران خریدار آن شده و بیشتر در آن
 وقت بی نیلایان از اردوی چند را یکی گریخته قریب سر پرده سلطان اندر او بدست آورده خوشحالیهام فرمود و خود او نام نهاد چون بغزین رسید خنایم سفر متوجه راشمار
 کرد بدست نزد دینار و نیران نیرارد و بشمار دادم و پنجاه هزار برده و میدید و پنجاه فیل و دیگر نفلس خارج این بود سلطان چون فتح و فیروزی ازین سفر محرمات
 نمود فرمود از غزنین مسجد جامع بنیاد نهاد و در اصل عمارت مسجد استنگ مرمر و خام مرمر و مسدس دشمن و در برابر و در بطرز یکپند بجان از زمانت طراحی
 آن تخریب شد و بعد از اتمام عمارت بچشم نمونی از اراک از اراک زینت و فروش و تبدیل مزین ساختند که ظرفای وقت شناس آن مسجد را عرض فلک میگفتند و جوار
 آن مسجد در سه بنانهاده و بنفاس کتب غرائب نسخ موشح گردانیده و مات بسیار بر مسجد و در سه وقت فرمود چون سلطان محمود از دوق به بنای مسجد در سه بنانهاده
 اناس علی و جن و ملک و هر یکی از اهل و اعیان دولت به بنای مسجد و مدارس و باطرات و خانات مبادرت نمودند و اندک فرصت آن مقادیر عمارات عالیله اتمام رسید
 از پیشتر پیرون گشت و از جلوه جبرایلی نفیس که سلطان این نوبت از ولایت هندوستان بدست آورد و مرغی بود بر بدست قمری که هرگاه طعام نهد و نه لود و مجلس حاضر شد
 آن مرغ مضطرب میکرد و بی اختیار اشک از چشمش روان میگشت از ابا تحفه و دیارای دیگر جهت خلیفه القادریه بخدا و فرستاد و دیگر یکی که در مملکت هندوستان یا
 که هر چند کسی را زخم عظیم می رسید بخود اینکه آن سنگ را تاب ساییده بران زخم میالیدند نیک میشد و سلطان در سنه عشر و اربعه هجری قمری که شش بود و جمیع
 فتوحات که او در ممالک هندوستان روی نموده بود به بغداد فرستاد خلیفه القادریه بامداد عباسی آنرا و مجلسی عظیم ساخته فرمود تا آن قضاة را بر سر منابر پیش خلعتی بپوشانند
 بلند بخوانند مردم بپوشد احلاهی محال و اسلام و اندام اساس کفر و ظلام شکسته کرده بان بستایش سلطان محمود کشاد و نصرت و ظفر و از حق سبحانه و تعالی تسلیت نمودند
 و آن روز در بغداد اینچنان سرور و خوشحالی افتشایافت که گوئی یکی از عیدهای مقرر برای اسلام است و پنهانی گنجایش دشت که چنانچه صحابه کرام در بلاد عرب و عجم و روم و شام
 آوردند سلطان محمود در هندوستان بنظر رسانید و دنیا و آخرت خود را مسخر گردانید و در سه شنبی و عشر و اربعه هجری قمری که شش بود و جمیع
 حضرت سلطان را رسانیدند که سلطان پیران از برای ثواب هندوستان میرو و در اینجا امارا اسلام ظاهر میسازد لیکن میست که از دست اعراب و فرموده را بدست اعراب
 مسند و شده است و مسلمانان از ترس ایشان ضعف خانهای عباسی از احرار و ثوابت حج محروم اند سلطان محمود تمس ایشان را اجابت نموده ابو محمدناصحی را که قاضی
 ممالک محروسه بود به حراج ساخت و وی نیز از دینار و سراج برای اعراب که بر سر راه قافله بودند بوی سپرده روانه بدست الحرام گردانید و مردم بسیار از اعیان اشراف و اکابر
 و هماغه همراه او شدند بعد از طی مراحل و منازل بادیه درآمد و بختی رسیدند که آنرا فید گویند اعراب سر راه بطریق میعاد گرفته مانع آمدند قاضی ابو محمدناصحی و تمام صفا
 آمد و مبلغ پنجاه دینار بدست ایشان فرستاد که از راه باده بفرستند بر گرا اعراب که او را حماد بن علی گفتندی اعراضی شده و لشکر خود را مستعد ندب غارت قافله گردانید
 اتفاقاً درین اثنا خلاصی ترک یکی از مردم قافله که در تیر اندازی صاحب قدرت به تیر میچنان حماد را زخمت قصار بسرش رسید و ساعتی از کسب فرود افتاد و در آن
 بی توقف جسد او را بر دوشته و بگریز نهادند قاضی ابو محمدناصحی از روی فراغت خاطر در آن سال مناسک حج ادا نموده سالماً غانماً مراجعت نمود و الحمد لله الملك المعجود

ذلک در همین سال یعنی اثنی عشر و اربعه هجری که کفار هندوستان بآن ملاهیقت سرزنش دادند و کوره را تهنوتی و راجا کاکا که کشت
 خیل و ششم متنازست برای همین که چراطاعت سلطان محمود و نمودی لشکر یقین کشته کوره را بقتل رسانید سلطان محمود چون این یعنی را بخاطر آورد و زیاده از هر کس
 لشکر فرستاد و با سار و حدت و اوان بقصد انتقام هندوستان و بیاورد و چون باب چون رسید راجا پنجاب سیر و جیپال که چند کت از
 پیش لشکر سلطان گریخته بود و مقام مد و ملک نداشتند و بالشکر استعدا قبال بر سر و سلطان آمد چون آب قمار عتیق مانع بود و از طرف سلطان
 کس از آب نیک داشت اتفاقا بهشت نفر غلام خاصه سلطان یکبار از آب گذشته و تمام لشکر سیر و جیپال را در هم آورد و بکشتند و جیپال را حتی چند بدست
 و غلامان از انجا بشهری که در آن نزدیکی بود فرستاد و تالار کج کردند و بخانه را بر انداختند و بدوی العقول محضی نماند که بهشت نفر لشکر یا شاهی را نمیتواند نهند
 مگر اینکه این بهشت نفر از امر باشند و بالشکر خود از آب گذشته چنان کاری بزرگ از پیش برده باشند الغرض از انجا رومی بولایت نداشتند و در دست استعد جنگ
 گشته باسی شش هزار سوار و چهل و پنجاه پیاده و ششصد و چهل و پنج بر سر سلطان آمد و لشکرگاه ساخت و سلطان بر بطنه بی برامه و لشکر او را چشم قیاس
 در نظر آورد و از معاینه کثرت او از آمدن خود و پشیمان شد و همین نیاز بر زمین خضوع و ششوع نهاد و فتح و ظفر از درگاه الهی مسکنت نمود و مضار چون شب آمد و غولی عظیم
 و خاطر نداشت و تمام اسباب بجای خود گذشتند و راه فرایش گرفت و در دیگر سلطان بر آن مطلع شده سوار گردید و تحت یکدیگر بهار را بخاطر آورد و خاطر از
 غدر و مکر کفار جمع کرده است بغارت و از نمود و عالم و جهان جهان حیات نیست بهت سپاه اسلام در آمد و در همان نواحی دیشبه پانصد و هشتاد و پنجاه نفر کشته شدند
 و چون خاطر از مر و لایات عقب یعنی پنجاب و غیره جمع بود و انسان همین گفتا کرد و بغزنین گشت فتح و لایات قیرات و نادرین و همین ایام
 خبر رسید که مردم قیرات و نادرین که از مالک سرحد هندوستان است قتل و مسلمانانی در گردن نینداخته اند و سر از اطاعت و انقیاد و شرع محمدی بچید و بیشتر
 است پست اند سلطان لشکر جمع آورد و از قسم در و گروا و گنگ و سنگتر اش معی کسیر همراه گرفته و بان و یار نهاد و تحت تصدیقات کرده و سخر ساخت و ظاهر قیرات
 پنجست سر سیر همین هند و ولایت ترکستان سیوه سیاه و در و چون کالم انجا اطاعت کرده و مع متوطنان آن دیار اسلام آورد و سلطان حاجب علی بن سلطان
 را به غیر نادرین فرستاد و او فرقه انجا مفتوح گردانید چنانچه برده اموال بسیار بدست آمد و چون بخانه بزرگ را که در انجا بود کشته سنگی منقوش از انجا بیرون آمد
 که با عقدا و بنو از نای آن چهل هزار سال شده بود و سلطان بدینا فرقه قلع ساخت علی بن قدر سلجوقی را کو تو ال کرد و گشت تسخیر بلده لاهور در سینه
 اثنی عشر و اربعه هجری که کفار هندوستان بآن ملاهیقت سرزنش دادند و کوره را تهنوتی و راجا کاکا که کشت
 و بلا مهر سیده و کوش کرده و لشکر با طراف و جانب جهت تاخت تاراج پرانگند و ساخت و غنیمتی اندر و حصر افزون تبصره در آمد و درین کت چون سیر جیپال
 ضعیف و زبون شده بود برای حسیه سیراه بر سلطان بلده لاهور اقا باض گشته و یکی از امرای معتبر سیراه و بسیاری از ولایات پنجاب را بعالمان این و صاحب تبیر
 تغلیض فرموده از تاخت تاراج به ملک گیری در آمد و لشکر نظر از دران یا گزیده و خطبه آن مالک بنام خود کرده و اول بهار بغزنین رفت و در سینه بیست و شش
 و اربعه از راه لاهور باز قصد ولایت نند کرد و چون قلع گوالیار رسید طمع در آن نمود و محاصره فرمود و بعد از چهار روز آن حصار بر سیمه رسولان چرب بان و
 بغزین فیل داد و صلح کرد و سلطان یکبار که مسکن نداشت و فرقه و در میان گرفت نداشتند و فیل قبول کرده طالب صلح شد و چون سلطان قبول یعنی فرمود و جهت تاخت
 سید فیل بی فیلبان بیرون فرستاده و محاصره و سلطان ترک از او متوجه آنها گرفته سوار شدند و اهل قلع از نظاره آن تعجب شده و از ترکان و حساب شدند
 و نند از بان هندی در ح سلطان شکر گفته نزد او فرستاد و سلطان از انفضالی هندی و عرب عجم که در لارستان و بود و فرمود و یکی تحسین ازین که در سلطان با من
 کرده نشو و یکوست پانزده قلع که یکی از آنها کالج بود با تحفه دیگر و وجه مدد او فرستاد و نند ازین اموال و جواهر بی نهایت و در عرض آن بخد مت سلطان ارسال نمود
 تا دست از دیار باز داشته بغزنین رجعت کرد و در سیمه شش و اربعه هجری که کفار هندوستان بآن ملاهیقت سرزنش دادند و کوره را تهنوتی و راجا کاکا که کشت
 و نند از بان هندی در ح سلطان شکر گفته نزد او فرستاد و سلطان از انفضالی هندی و عرب عجم که در لارستان و بود و فرمود و یکی تحسین ازین که در سلطان با من
 کرده نشو و یکوست پانزده قلع که یکی از آنها کالج بود با تحفه دیگر و وجه مدد او فرستاد و نند ازین اموال و جواهر بی نهایت و در عرض آن بخد مت سلطان ارسال نمود

کرد و سلطان از آمدن او خوشحال گردید و پیش از آنکه او را در بصره و صفه از هر یک جدا شده و در میان کین خود را شده و بکینت سلطان کسان
به انتخاب او فرستاده و گرفته و در نزد سلطان او را در بصره کشیده و یکی از طاع بند و مکان محبوب گردانیده خود بخیرین آمد و در همان سال که خمس عشر و اربعه باشد
بعضی می نمایند که کابل بهر میگردید که از آن بعد از غارت ابدان بخیرست سونات می آیند و هم یکی از اراج بیدی که لائق میدانند و الیغیا میداند بطریق مناسب
پنجین من مقدار ایشان منق سونات است که در جزیر یا از برای عبادت است بر این میگویند که چون سونات از آن تنها که سلطان محمد شکست پیروز
حمایت ایشان نکرد و الا در یک چشم زدن هر که از او جدا کرد و می تواند ساخت و دیگر عقیده ایشان آنست که سونات پادشاه است باقی بان بواب و حجاب است و پس
سلطان محمود او را در فتح سونات و قصد قتل بت پرستان نگویند صفات کرده و عاشر شعبان با لشکر خاصه می هزار سوار مطوعه که بی مرسوم و مواجبه و ولایت تنها
و غیره آمد و در کوفه قریب و حاضر بود و عازم سونات گردید و آن شهر است بزرگ بر ساحل دریای عمان میباشند و کفار است و سونات در اینجا بود و در وقت و تحت بند
ست و کفار و کتب تصرف اند و در اینجا نوشته شده که در آن حضرت ختمی پناه بتی بزرگ را که سونات نام داشت از خانه کعبه بر آورده و بنا کرده و نام آن شهر را
بنام کرده اند که تبت قدیرین است که پیش از ظهور اسلام چندین هزار سال نوشته شده است و مستفاد میگرد که چنین است و این بت از زمان کرشن که چهار سال است میبود
است و قبول بر این کرشن با حقیقت کرده سلطان نصف رمضان ببلد بستان رسید چون بیانی بی آب علف پوش بود و حکم فرمود که هر کس چند روز آب علف بکشد
و خود سلطان خارج از آنچ مردم بیک کوزه بود و در راه احتیاط است هزار شتر خاصه آب علف بکشد و بکوزه از میان جان میخورند و بکشت تعلیم شهر میباشند
را می بخاز سر راه کناره و تبت بود سپاه سلطان حسب حکم بر لقم قتل غارت پر خند و چون جهت شکستن سونات بود و گرفتار قلعه عقیده طعی مسافت مشغول گردید و در آن
چند قلعه دید که شون بود و در آن حجر کنار و ملو بود و آلات ادوات پیکار را حضرت پر و کار آفرینان حب و مهر من دل ایشان انداخت که بی استعمال سیف و تازیانه
اطاعت شد و اول آن قلاع تسلیم دیوان سلطانی کردند و بعد از آن هر دو که پیش گجرات باشد رسید آن شهر را خالی دید و فرمود و از آنجا نیز علف بسیار شتر و تازیانه و تازیانه
رسید و در آن راه و با قلعه دیدند و لشکر طلسم کشید و آب یا بصیل آن رسید و کافه پیشا بر سپهر و ابرامه مسلمانان را نظاره میکرد و در آنجا و از این میگفتند که سونات
شماره و بخاز آورده که بهر یکبار یکبار گرداند و تمام جمع صنام که در نزد تان شکسته و ایدار شکست بود و بزرگ کین همان پر غوغا یافت و ششمین خورشید نو و لشکر حلاوت این
اسلام حکم الهی سپهر حشام پای قلعه تبت جنگ قیام نمود و چون هندوان عبادت شویاعت ایشان کشاد گردید و لاجرم هر دو قلعه از ترس بر اندازان گذشت و تبت
که راه او از درون قلعه بود و در آن سونات است و در آن سونات از راه لای بار قلعه صعود کردند و با و از این نگه کردند و با و از این نگه کردند و با و از این نگه کردند
از وقتی که خسر طست زوای هر در صاف و زره نام گردون بر آمد تا نایک و عروس چو گمان که آب شست و آن سان بجله گری در آمد و بین بانجین حرب قائم بود و چون طلست لیل از
رویت اشباح مانع گشت عساکر اسلام رجعت کردند و در روز دیگر باز بر سر کار خود و تبت که سنان پیکان جانستان هند و از راه لای باره و آواره گردانیدند و بطریق روز گذشته زوای
هند و از اطراف و جوانب قلعه هجوم آوردند و جنگ ایام سونات کفار و فوج گشته و سونات را درین گرفته گیان بریان و داع میگرد و در جنگ جنگ گفته چنان
تلاش میکردند که گشته میشدند و در روز ششم لشکر ایام هند که در اطراف و جوانب قلعه و تبت بود و از آنجا نیز از جانب بیرون بقصد مدخل جنگ انداخته صفها کشیدند و سلطان
را با حاصره و تبت بر افغان جماعت پر خست پس یقین جمیع جمله کلام میدانم با تبت کین و غضب چنان برافروختند که آتش از گرمی آن کامیجیت و زانرا دل از مشا
احوال مردم کار از اینجاست از رسیدن امرای پریم بود و در پی پی توهم آن بود که بعضی در لشکر اسلام پدید آمد سلطان محمود و خطرب گشته بگوشه فرو آمد و خود تبت و تبت
خوفانی را بدست گرفته و می نیاز بر خاک نهاده از روی خلاص فرستخ و ظفر از درگاه از روی سکت نموده میان افواج خود آمد و حمله کفار آورد و مظفر منصور گردید و در آن حرکت
چون قریب به لشکر بقتل رسیدند و عیب بل من فرم قلعه غالب گشته و در جنگ باز و تبت و بقیه اسفیت هنران خد میگلان سونات و تبت چنان بر میشدند
و میایای عمان آورده و بکشتید و سوار شدند و خود تبت که خود را بجزیره سرزمین کشیدند و از آنجا ان فوجی کرده چند شتی پرا بهادران بر راه ایشان بازگشت و تبت
آنها بجزیره و در کشتیهای کفار ایشان حمله آوردند و کشتیهای بجزیره را بجزیره و در کشتیهای بجزیره را بجزیره و در کشتیهای بجزیره را بجزیره و در کشتیهای بجزیره را بجزیره
و آنها از درون قلعه بجزیره و در کشتیهای بجزیره را بجزیره و در کشتیهای بجزیره را بجزیره و در کشتیهای بجزیره را بجزیره و در کشتیهای بجزیره را بجزیره

گید که چند سال در اینجا میگذشت که پادشاهی تخت خود سازد و غرض از این سلطان خود سازد و از بعضی کتب نیز متجربان معلوم میشود که در آن عصر چند کان در خالص در این سلطان
بطح آن میخواست که نهاده را در الملک سازد و از وقت اثری از آن کانها پیدا نیست تواند بود که در آن وقت پیوسته باشد و درین زمان بر طرف شده و همچنین بسیار میشود و چنانچه
در سیستان در اوایل سلطنت سلطان محمود کان طلا پیدا کرد و در آن وقت که از راه شایان گذشت و دیگر جزیره سرانند و پیکو و بعضی نادر و دیگر که چندین کان طلا و یاقوت دارد
طبع در آنجا که میخواست که بر ویام لشکر در کشتیا نشاند و آن بر اثر فرستد و فاکس آن ملک را نیز بخود تصرف و در آنجا که کان و ملت قاهره و از وی خبرهای معروفی است که در صحر
خراسان که چندین محنت مصفا ساخته بر سر آن جواهر نفیس نفوس اشیا کرده ایم که گشتن و گجرات را در سلطنته ساختن این مصالح ملکی بعیدست این سخن خوش افتاده عازم و قاصد
مراجعت گشت و گفت کسی اختیار کند که بفضای این مملکت منصوب سازیم و در آن حکومت قبضه اقتدار و گدازیم ایمان دولت با یکدیگر مشورت کرده بعضی ساینده که چون مارا و
برین لایت عمو بخوابد افتاده و در همین بار شخصی احاکم باید کرد و این سلطان بعضی از امالی سونات در میان سخن کرد و چندی از ایشان گفت که هیچ طائفه از امالی این دیار حریص
پیشیمان میرسد و در آن دیوان کی در لباس ابدی بخوابد و شغل است که سلطان این مملکت باید و مسلم در و مناسب است طائفه این سخن آتش نرفته بر زبان
آورد که بدو تسلیم تراض نیست شوی که چند نسبت به عیال یکایکی نموده نبوت بدست بردارن اسیر گشته بجان نیار یافته پناه به تاجان برده است و بعضی در صفت
اعتقاد کرده است و با اختیار خود بدست سرگله عصا از آن حرکت بد که از کجندش ایمان کوتیست و اما در شایمی دیگر است از خویشان او که کسی عاقل دانست و جمع بر این
او در محنت صحت قتل قبول از او حاکم فلان یار است اگر سلطان منشوری از او دعایت بود و در تدریج قدم ساخته بکارست خواهد بود این لایت را چنانکه حق نگاهداشت
شکاه و تراج و از یکدیگر قبول خواهد کرد و با وجود بعد مسافت هر ساله بی فتور و تصور بخیر خواهد رسید سلطان فرمود که اگر او بکارست می آید اما شایمی سیکر و الت به عرض قبول افتاد
و مملکتی برین صحت انشخصه کسب میکنی از مالک هند پادشاه و بر گزمارا ملازمت نموده باشد چنان برین عاقل و درین فحید از لایزین است تفویض نمودن امر را
گجرات بدو تسلیم تراض بنابرین تسلیم تراض طلب شد و از آن نهر و از بدو جرح نمود و با وج خراج را لغت نموده گشته بعضی ساینده که فلان الشلیم از او نامست نسبت به
و مقام عداوت میباشد چون از فرقه سلطان خبر خواهد یافت پیشکاش که بخان کشید و بار که بنور عدت مکن اصل نیست معلوم است که غلبه خواهد شد اگر سلطان عیانت
فرموده و هرگاه این فتح کند سراسر ساله و جسد بر خراج مملکتان از بلستان بخیرانه عامه و اصل خوار ساخت سلطان گفت چون بنیت جهاد و سال شد که از فرقه برین حرم گم
و بر سال و ششماه باشد و در فصل داده و در صحت خواهد بود و از آنجا که لشکر و لایت تسلیم کشید و باندک و صتی منحرف و متوج ساخت و آن در تسلیم نده سپهر که در ششماه تراض سپرد و او
معروض داشت که کوشش قتل پادشاه جان نیست که بپوشان است که هرگاه پادشاهی را پادشاه دیگر قدرت یابد در تیرت خود خانه ننگ تاسی که از دو نیم او ان مجبور است و پورا
با گذاردن از آنجا که نان با و ساند تا وقتی که زبان حیات می ایران ماکم غالب و غلبه با تمام سپهر چون بنور من اینجا چنان فی آماده ندارم بلکه مستطاعت آن نیست و در خیر و
با تفریق نگذارم و چون مکنست بعد از توجه سلطان این ایچ و دیوارش خرمی کرده و او از دست من بستاند توقع مینمایم که او را ملازم درگاه خود و الملک غنیمت ده هرگاه که مکنستی
پیدا شود و کس من بدرگاه آید و از سال از در سلطان محمود این تمس از این بیدل و ششماه بعد از سال و ششماه رایت مراجعت بصوب غزنین را فرستاد و چون مدتی را در این
لشکر عظیم گرد آورد و همراه بر سلطان گرفته بودند و سلطان جنگ صلاح میدید و از راه هند و بولتان شده و این راه بعضی جاها را از بی علفی بعضی محال از بی آب و محنت تمام محال
لشکریان راه یافت و ششقت بسیار و سینه سنج و شش و ابعات و غزنین رسید گویند وقتی که سلطان از راه میان سدر و از ملتان میشد و فرموده و راهی پیدا کنند و مدتی قبل
اینی کرد و لشکر اسلام را بهر شهر و ایسی بود که اصلا آب ان بادی بود چون یک شبار و زرقن و از آب شری نیافتند حالتی عجیب اردو پیدا کرد و از قیامت ظاهر گشت چنان سلطان
از این بی لیل محض حال نمود و جواب داد که از فدا یان من تمام و از لشکر را بر این میان آید و او را که ملالک سازم سلطان غضب فته هند و القتل ساینده و در میان شب
بیکدیگر با به بهر رفت و زمی نیاز برین عجز نهاده و حضرت و احوالان تفرع و احوال نجات از آن طلبید و چون سی از شب گذشت از طرف شمال رویشی ظاهر شد
لشکر حسب لغز و در این موضع کوچ کرد و در پی آن روشنی روان شدند تا وقت صبح که آبی رسیدند و از یکت اخلاص با دشمنان چنان مصلحت یافتند و در ششماه و در ششماه
و حکومت سونات است و فلان یافته بعد از چند سال سوان جاسر و خزان از در سلطان مرستاده و ضم خود را طلب نمود و سلطان از او مرستاده و در تیر و در ششماه چون ارکان
و تسلیم تراض تسلیم بود گفتند که با و ان لشکر که چاره باید کرد و خلافت آنچه که سلطان قتل فرموده و نسبت به حال آن ان تسلیم فرستادگان تسلیم تراض نمودند و چون

السلطان ابو احمد و سونات سنانیدند و بشکیم تراض فرمودند از ندان محمود را قسب کردند و بارگاه که میان ایشان متعارفست خود به قبال آن حاکمان شهر را بدو بخشیدند
آفتاب خاصه را بر سرش نهاد و در کاب خورشید و اندویدان ندان سنان را و از شای را به بشکرا و شغول گشته آن مه را به جانب تاخت که حرارت آفتاب بر او بتیلا آید
و در سایه دختی با سحر تاخت شده و مالی سرخ بر روی خود کشید و خیال بقدر یار و متعال طاری سخت چنگال آن و مال را گشت خیال کرده از بهود و در جنگ و دوال و نوعی
زود که از ناخن بشکیم سید که ورشد و چون از از ان اعیان هندوستان به بویان اطاعت نمینموده و شورش میان لشکریان افتاده بین آنان و بشکیم و سید
غیر از دیگری استحقاق سلطنت نداشت همه به بطلتتش اتفاق کرده و همان طشت و طریق را بر سر و بشکیم تراض نهاد و از ندان محمود و داند و ندان احمد یکدیگر را
و بشکیم تراض چنانچه درباره آن جوان اندیشیده بود و گرفتار گردید و مضمون من خبر بر آید نقد و تبع فیه بطور انجاسمید و کار خود موجب گشته بجای اشک خون از دیده
می افشاند و مناسب حال مضمون این مقال بنده می آورد و در چشم ندان بن فایده داشت و آبست چشم برین بدل حکم کن که حال خیر است به آری ارادت چون یکی ملازمت
شاهی فرود آورد و دیگری را در حکم های نگار دارد و در جامع بحکایات مذکورست که سلطان در یکی از تاختانهای آن لایستقی دید که در مطلق ایستاده و هیچ چیز قائم نبود و سلطان را
حیرت دست داده و سران از حکمای زمان متفلسفان و مکی گفتند که تمامی سقف و جدا این تاخت از سنگ متناطیسست و آن بت از آهن قوت جاذب اطراف و جانب
بدان بت تساوی دارد و اگر بت بران ایستاده و یک طرف مانع نیست چون حسب الامر سلطان یک یار از ان دیدن کردند سرگون افتاد آمدن نامحلیه
مشتمل بر آفتاب درین سال که سلطان از سفر سونات گشت خلیفه القادر بالله عباسی آفتاب نامه سلطان محمود نوشته برای خراسان و هندوستان فرمود و خوانند
فرستاد و سلطان فرزند از ان بردارد و نامه بقمانده سلطان را که گفت الدوله و الاسلام هم میر سعید و اشهاب الدوله و جمال الملک و امیر محمد جلال الدوله و جمال الماته و امیر
یوسف راحه الدوله و مولی الدوله خواند و دیگر نوشت که هر که را و لیعه گردانی باینه کس را قبول داریم و این را به سلطان از بدین رسیدیم درین سال سلطان از غم و شامش و ادین چنانی که و کوار
دیاری که جویدی واقع شده بودند و در وقت مراجعت از سونات با لشکر سلطان بی او بهار کرده انواع از آریانیده بودند و لشکر عظیم بجانب ندان کشید چون بلدان رسید
فرمود تا هر دو چهار صد کشتی ساختند و در کشتی شایخ آهیندین کمال قوت و وحدت مضبوط کردند و یک پریشانی کشتی و دیگر بر سر و دود و پهلوی آن چنانچه در مقابل این شایخ اندی
غور و شکستی و این که کشتیها را در آب انداخت و دیگر کشتی بیست نفر بآیه و کمان قار و نه نقطه نشسته و روی به اتصال چنان آورده و در جبهان خبر داشت و بل و جلال
بحر را فرستادند و خود را بر جبهه و مقابل نشستند و چون از هر دو سو بهشت از کشتی در دریا انداختند و در کشتی جمعی را مسلح در آورده و مقابل و متقابل شده و چون زمین
به هم رسیدند جنگ عظیم در پیوست و کشتی که مقابل کشتی سلطان آمدی چون شایخ کشتی بر شایخی کشتی غرق شدی تا همه جان غرق شدند و بقیه که ماندند و غلبت تیغ گشته
و لشکر سلطان بر سر عیال ایشان فتنه همه اسیر ساختند سلطان بنظر منصوص و غیر زمین مراجعت کرد و در سینه شان عوشر و اربعه سلطنت محمود و میر طوس ابو بکر
ارسلان را فرمود و با پیروز و نسا گردانید و نوشته نگارمان بجوتی که آفتاب امویه گشته در ان حدود فساد نموده و تپصال نماید امیر طوس بعد از جنگهای عظیم سلطان نوشت که
تدارک فساد ایشان بخیر اینکه سلطان نبات خویش حرکت فرمایند ممکن نیست سلطان خود توجه فرموده ایشان را بر ایشان ساخت و چون امیر طوس او را بر ملک عراق ستود
شده از تصرف آل ابو بکر بیرون آورده بود و در سینه از اخباری رفته خزان و دقائن می که حکام المله بسامی در از انداخته بودند بی مشقت محنت دست آورده و از اطل
ندم بیان و واسطه که در نجاسیا بود و در هر که اختلاف نهیب است شایسته سید و ولایت می و عثمان ابامیر سعید و او خود بغیر زمین مراجعت نمود و در اندک زمانی مفرغ و سوسه
یا سمل بهر ساینده هر روز ان علت قوی ریگشت سلطان تکلف نمود و در نظر مردم قوی بنمود و این حال مانع فرست و چون مبارک جانب بین دی نهاد آن شخص قوی
گشت و در زمین مانع از فریختن به نیست و سوسه سیم الاخره احدی عوشرین و اربعه بعد از حشرت و از وزیران که در سینه شست و سالی که در گشت بد
سلطنت او بی پنج سال بود و بنابر او از بشی که باران میارید و در شست و در قصر فرزند و غنیمت مرفون گردانیدند و سلطان محمود و روی بود میان با او خوش اندام و بار و
و انوشترین کسی است که لفظ سلطان خود اطلاق کرد و بصحت پیوسته که سلطان محمود پیش از وفات خود و روز و زمان از انداخته و برای سرخ و غنی انواع جواهر و
و اعدان نفاس که در مدت حیات خود جمع کرده بود و چون برای حاضر ساخته خانه افکستان ام که گردانیدند و او را نهایت چشم حشرت نگریسته بهایهای گریت و بعب
بها عجب بخیر اند و پس و ستاد و چنان قوت حیر از ان بهره مند و مستفیض گردانیدند ازین قسم چیز است که آن شاه و الاثر او را بجل نسبت میدهند و فرمود که در محله است

[illegible]

و جمال الملکه محمد بن سلطان محمود غزنوی چون مستأخر سلطان محمود از تصرف امور دینوی گناه گشت پسرش امیر محمد و در کاران او و امیر مسعود و
پس امیر علی بن سلطان که خوشش سلطان محمود بود امیر محمد از غریب طلبید و در حقیقت سلطان محمود امیر سلطنت بر سرش نهاد و او منصب پسر سالاری هم خود
یوسف بیکلگین وزارت بخواجه ابوسل احمد بن حسن طائی را دانی داشت و در خزانه اکتشار و وضع و شریف را بهر مند گردانید و در زمان او از دانی و غلامت پدید شد
رعیت سپاهی بسود شد و او دانی مردم پادشاهی امیر مسعود و غنی بر او بعد پناه روز از فوت سلطان محمود ابو النعم امیر از بن حسن باغلامان اتفاق کرد و علی دایه را با هم
ساخته در زوروشن بیکابره بطولیه دادند و بر سپاه خاصه شصت و نه سب پیش رفتند امیر محمد وقت شده سوینداری هند و که از ارامی متبیر بود و بالشکر بسیار
هندوان به تعاقب آنجا حجت و رسا چون ایشان بانها رسیدند جنگ گرفته سوینداری ایامی کشیدند و ان کشته شد از غلامان نیز بسیاری بقتل آمد و کسانیکه
از انانازند ماندند و برای اناناز رسول و گاه امیر محمد گردانیدند و ابو النعم امیر را و علی امیر چنان با اتفاق امیر عزت میرفتند و در پادشاهی حجت امیر مسعود و سوینداری
چون از حجت پذیرفت یافته و در عراق عجم نواب و جمال خوب باز و شصت و نه سب و خوب خراسان شافت نامه برادر اوشت مضمونش آنکه من آن انیت که پدر تو از
دشمن طعنه اندام الملک و جلال و طبرستان و عراق که شمشیر امیر گرفتارم و مرا کافیست باید که نام من خطبه مقدمه مذکور سازی آورده اند که امیر مسعود و امیر محمد و دیگر و متولد شدند
غایتش امیر مسعود و چند ساعت بروی مردم بود ازین سبب امیر محمد چندان اطاعت او میکرد و همیشه میان ایشان مخالفت بود و قصه امیر محمد در مقابل مکتوب برادر جواب داشت
نوشته توبه اسباب قتال شغال نمود هر دو جوی از دو خوانان می کردند که میان برادران صلح واقع شود بجای رسید امیر محمد اصلا نزل کرده بالشکر انبوه از غریب آمده روی
برادر و در غره برهان سینه احدی و شیرین ابعاده و موضع نکیا باد که در حقیقت نگفت با او بود و فرد آمد آن ماه داران مقام پایان رسانید و بر وعیدی جمعی کلاه از سرش
افکند مردم اینصورت را بفال بد شد و در شب ستم شوال امیر علی خوشاوند امیر یوسف بیکلگین امیر حسین میکل جمعی اتفاق نموده بایت مخالفت برادر او
و بهای امیر مسعود گرداگرد و گاه امیر محمد را زور گرفته از انجا بیرون آوردند و بقلعه کوچ که حال مردم قدر کار از اقلعین خلیفه میمانند برده محبوس کردند و تمام لشکر خوانین با استقبال امیر
باید شتافتند و امیر مسعود از بر تبت بلیغ فدا و حسین بر ایوان بهانه گرفت و عود آنکه شورش خلعت خلیفه مصر پوشیده و بجلو و اخیت زیرا که بیعت شریف امیر مسعود و دیگر
که از حدیثین و غیره برادران میگفت که هر گاه امیر مسعود و پادشاه شود و امیر حسین را برادر بایکد و همچنین علی غیشاند بخیرای کفران نعمت بقتل آید و امیر یوسف بیکلگین
محبوس ساخت و مردم امیر محمد نیز بفریب داده و در قلعه مذکور زاینده است مدت سلطنت امیر محمد پنجاه و نه سال و در اوقات گذرانید و بعد از قتل امیر مسعود یک سال
زمانه بود و او را حکم دود و بر سوزد و کشته شد و در سلطنت شهاب الدین جمال الملکه سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنوی سلطان امیر بود
بنایت کردیم و جماع بود که او از ستمانی میگفتند نیز از ارگستان بنین گزیده بر بدن قیل نشسته و گردا و هیچکس بکدرت بر نداشتی و پدیدار چون و مخاطبات جوابها
درشت دادی همیشه او را خندول و شتی و در عزت و تکریم امیر محمد کوشیدی تا بحدی که از خلیفه عباسی التماس نمود که اسم امیر محمد را بر سلطان مسعود بگذارد و بطلبان فرما
مذکور است که خواجوا ابو نصر شکانی گوید که چون آن شوال و بگاه سلطان محمود و خواجوا ذریه فاطمه را ملازم ملک گران آمد و چون سلطان مسعود از آن مجلس بیرون رفت ابو نصر
مذکور که من هم از عقب او رفتم و گفتم بسبب تاخیر خراف شام دل من جمیع از بسوخت سلطان مسعود و در هیچ اندیشه مار که گفته اند که شقیقت اشد و انانازن گشت چون
ناگه شمس سلطان را طلب فرمود و گفت و عقب سلطان مسعود چرا رفتی و چه خبرانی کردی همه را برانی نقصان باز نمودم سلطان گفت من نیز میدانم که سلطان مسعود
را باید با سید امیر محمد ترجیح هست و بعد از من بکشت مسعود خواهر سید را انیمه برای این میگیم که این امیر محمد بیچاره در عهد من اندک حرمی داشت و شتاب او نصر گوید و درین حال
از او چیز عجیب و شگفتی که از جواب مسعود که او بوجو علم و فضل جواب داد و دوم از ضبط و شیاری سلطان محمود که منیان این خبر را فی الحال عرض او رسانیدند سلطان مسعود
در سال جلوس احمد بن حسن میندی را که حکم سلطان محمود و قلعه کالنج که از قلاع سرحد هند و تانست محبوس بود برادر او بهر دیگر وزیر باخت امیر احمد بن بیکلگین
را صادر کرده و الیایان بستاند و بعد از آن پسران او را بستاند و آن کرده و آن را لا یو باخت و مجد الدوله دلی را که حکم سلطان محمود و در یکی از قلاع هند محبوس بود و زو و طویله
خطبه خواند و سلطان مسعود و بلا و کوچ و مکران و سینه شنی و شیرین گاه با عیال سلطان مسعود از پنج نفرین آمد و لشکر یک و مکران و رسا و دانی لایست
خطبه سکینه نام دیگر دانید احوال آنجا آنچنان بود که الی آن لایست رفت شده اند و دو پسر ماندند یکی ابو لسا که و دیگری عیسی عیسی ولایت پدر است و رفت شده

جلال حضرت کوفت و روز پنج آور طغرل بیگ فرصت یافته از حقیقت شاه غزنوی در آمد و ایشان و سلطان محمود را بشارت برده بی ناموسی تمام غزنویان را بنیاد
سلطان چون بخواستن بخت رسید داد و اخراج و زید و بجانب بروی نیا و سلطان محمود را بخت رسید و اتفاق سپهر خود و دو حاکم بنیاد او و بکوران فتن و در
چند کس از دست علی نقیصری و شکایت نزد سلطان محمود آمدن علی حیدر و تکرار قطع اطریقان بود و دست داری بسیار در آن کوه میگردید و سلطان محمود را
باطاعت خواند و قبول نکرد و همچنان باز از نفس قتل خلق مشغول شده بود که در آن نواحی بود اهل و عیال خود برده و حصار می‌گشت سلطان محمود لشکر تعیین فرمود
رفته آن قلعه را سرساخته و علی را و لشکر خود و نزد سلطان محمود آورد و در آن چون ترکمانان خبر حرکت سلطان محمود بجانب مرو شنیدند از آنجا فرستاد و پیغام کردند
که ما بنده و مطیعیم اگر جامی چرا خوا را معین شود تا ستوران اهل و عیال را بجا باشند ما همه بیدار خود آمده ملازمت خدمت نمایم نوعی بیدار و حرمت نخواهد بود و سلطان محمود
آن بتسلسل و دست کش و پیوسته که سر او را بجا حاکم بود فرستاد و بقیه بگیرد که من بعد از حاکم عمل نداشتیم بنیاد و حیدر خوا را ایشان معین ساخته و بجز بخت خود
و رایا قده سلطان محمود را بجا بشارت توجه نمود و در آن جمعی از ترکمانان را بشکر سلطان محمود و بقیه بقتل آوردند و پاره اسباب را بشارت بردند سلطان محمود حاکم را
بتعاقب ایشان فرستاد و ما همه بقتل رسانیدند و اهل و عیال ایشان را اسیر کرد و با سراسر ایشان نزد سلطان محمود آوردند و سلطان محمود تمام آنها را بخران باز کرده و پیوسته
فرستاد و پیغام داد که هر که نقص عهد نماید از این باشد پیوسته خود را بجا حاکم و او که با خبر نداریم و با بجا حاکم آنچه میخواستیم رسید سلطان محمود را بشارت بیدار و بجا حاکم
رفت و نزدیک طویس جمعی از ترکمانان پیش آمده جنگ کرده که کثرت قتل حیدر و بقیه خبر رسید که مردان با آورده و حصار خود را ترکمانان داده اند سلطان محمود آن حصار
را گشاده و مردم آنجا را بقتل رسانید و باز بیدار آورد و مردستان آن سال و آنجا گذرانید و چون بهار آمد در سینه نشینان و از بیدار و قصد طغرل بیگ سلجوقی بجانب با و رفت
طغرل بیگ خبر داد و شد جانب تران با و آورد و در گریخت سلطان محمود برگشته از راه سوسو خسرو در جای می‌رفته چون بفرج رسید از ایشان را بدست آورد و جمعی کشت
و عمومی را دستها بریده و حصار ایشان را ویران کرد و از آنجا بطرف دما تلقان آمد و چون با بجا رسید در ششم رمضان سنه احدی بتسلسل و از بیدار و ترکمانان را از اطراف و بجا آورد
را با و از اطراف غزنین گرفتند سلطان محمود با چهار صفا تر تب و او به تعداد قتل شد و ترکمانان نیز لشکر را آورده و مقابل آمدند و جنگ عظیم روی نمود بین آنها که سران
سالاران لشکر غزنین برگشته شدند و در آمدند سلطان محمود و بقیه حاکم ایشان در آمد و چند کس از سرداران ترکمانان را بضرر شمشیر و نیزه و گرز بیدار کشت و کارزاری کرد
هر چه باو شاهی کرده بود و ناگاه جمعی از لشکر غزنین که بفرین در نیامده بودند ایشان هم پیوسته کشتی کردند و پشت به کوه داده بجانب غزنین فرار نمودند و چون به کس سلطان محمود
نماند بقوت و مردانگی خود از آن معرکه برآمد و بچکس را قدرت آن نبود که در عقب او آید چون برود و در چند کس از لشکر یان باو متوجه شدند و از آنجا از راه غور بفرین آمد
سالارانی را که حرب ناکر و پشت به کوه داده بودند مثل علی وایره حاجب شیبانی و کبکندی حاجب همه را گرفته و مادره کرد و در بندستان فرستاد و قلعه‌ها بیدار فرمود و اگر در
نزدیکی هم در آن حبس مردند و بیدار و بچکس را قدرت آن نبود که در عقب او آید چون برود و در چند کس از لشکر یان باو متوجه شدند و از آنجا از راه غور بفرین آمد
مردود را از تب و ناگاه جمعی از لشکر غزنین که بفرین در نیامده بودند ایشان هم پیوسته کشتی کردند و پشت به کوه داده بجانب غزنین فرار نمودند و چون به کس سلطان محمود
که از او آمده بود و فرمان داد که با و در هر کس جانب بماند و بقیه ضابطه است و کند و بشارت و امیر از وایره حاجب کوه بایه غزنین فرستاد و افغانان آنجا را که عاصی بودند بکشت
و گذارد که بآن ولایت مضرت رسانند و سلطان محمود خود تمام خزان سلطان محمود که در قلعه‌ها بود و غزنین آورده بفرینان بار کرد و بجانب لبوروان ششم از راه کس
فرستاد تا بار او را و امیر محمول را از قلعه پیش او آوردند و چون بر باد مار کلاه رسیدند و بقیه تاب بچکس که درین عصر تاب بهشت شهرت دارد و بعضی غلامان معتبر بفرینان خزان خود
شده جمله غارت نموده درین اثنا امیر محمد با بجا رسید و چون غلامان دستند که قسم تعدی از پیش نخواهد رفت مگر اینکه امیر بیک باشد بالضرورت و از امیر محمد فرستادند
او را با بجا حاکم قبول کردند و بچکس که در بستر مسعود فرستاد و امیر مسعود در آن باطاعت حصار می‌گشت و بزرگ لشکر از جدائی وطن مسعود را بگرفتند و بچکس که در بستر مسعود
از اندرون باطاعت مار کلاه که نزدیک آب سندی است آورد و پیش سلطان محمود بزرگ سلطان محمود گفت من قصد کشتن تو ندارم برای خود جانی اختیار کن که با حق
و اولاد خویش را بجا باشی سلطان محمود قلعه‌گیری را اختیار کرد و گویند در وقت توجیه آن حصار بخرج ضروری محتاج شد کس پیش سلطان محمود فرستاد و بچکس
طلب بشت و سلطان محمود پانصد مرد برای او فرستاد و سلطان محمود تمام و متاثر گشته قطرات عبرت بر وجات روان کرد و گفت بجان آمده و بفرینان وقت بکها

[illegible]

سحر اوردی نموده ویری از سحر بروجیان را صورت فتح جلوه نمود بعضی از اعیان غزنین و لشکر ایشان شده الپ ارسلان در غایت شجاعت و شوکت مراجعت نمود
فرخ را چون صورت حال بین منوال دید کلیسای را با سوارستان سلجوقیان را برآورده و خلعت پوشانیده بگذشت سلجوقیان چون آن انسانیت و نبوغ
نیر سپهران غزنین را رعایت نموده مطلق العنان ساختند و سلطان فرخ را که در ایت روضه الصفاء و مسعود است بقول حمد الله مستوفی پسر عبدالرشید است سال
پادشاهی کرد و در سنه شصین که از اوجاهت بسبب عارضه قتل روح به عالم عقیقی آورد و قبل ازین یک سال غلامان او در قتی که در حمام بود اتفاق گشتن او نموده حمام در آید
و او بر آن حال اطلاع یافته شمشیری بدست آورد و آن مقدار بر دافعت و ممانعت ایشان شغول گشت که مردم خبر یافته حمام در آمدند و غلامان را قتل رسانیدند و از
تقصیه همیشه فرخ را از کرموت بیکر دو دنیا را تحقیر میفرمود و آنکه در آن سال داعی حق را بیک اجابت گفت وزیرش در او اکل حسن بن مهران بود و او را از ابوبکر بن صالح
ذکر سلطنت ظمیر الدوله سلطان ابراهیم بن سلطان مسعود و غزنوی بعد از آنکه سلطان فرخ را در مقیم کوی فاشد سلطان ابراهیم سبزیار است
بفرج و خوشی بسیار است و او پادشاهی بود و رعایت زهد و تقوی بود و جو و عنفوان شباب و جوانی ترک لذات نفسانی کرده و حبیب و شجاع را با ماه رمضان انعام داده
در سالی سه ماه بصیام میگذرانید و تمهید بساط عدالت و رحمت پوری بر وجه حسن قیام نموده و خیرات مبالغه نموده و چنانچه جامع احکامات مسطورت که بهر سال یک مرتبه
امام یوسف سجاده دزدی را در مجلس خود حاضر ساخت و او بوعظ گفتن مشغول گشت و مردم را پند دادی سلطان ابراهیم خان عیال با گفته و او از ورستی آن امام گمانه آرد و گفته
و خطبای بسیار خوش نشستی و در ایام سلطنت بهر سال یک مصحف بخط خود را تمام رسانید و یک سال یک خطبه میفرستاد و یک سال یک خطبه میفرستاد و یک سال یک خطبه میفرستاد
که آنجا حضرت رسالت بنا محمدی صلی الله علیه و آله و سلم موجود است سلطان ابراهیم را در او اکل سنوات جلوس سلجوقیان اتفاق مصاحبه افتاد و بیکدیگر که هیچک از یقین
قصه مملکت یکدیگر گفتند و جایگاه انواع الهی اندر خود مزاحمت رسانند و دختر سلطان ملکشا سلجوقی را در عقد نکاح پسر خود مسعود را و در ابواب مصداقت مفتوح است
گویند پیش از آنکه صلح واقع شود سلطان ملکشا سلجوقی غرمت یورش غزنین کرد و سلطان ابراهیم متوجه شده تدبیری اندیشید تا با اباسامی لژی سلطان ملکشا سلجوقی
نوشت مضمون آنکه چون بسبع شریف ما رسیده که سلطان ملکشا را بشاد و باب آمدن با بجناب تحریر ترغیب بسیار نمود و باید بغایت پسندیده و اقدا و طریق خلاص
آنکه درین باب نهایت سعی مبذول داشت نوعی کند که سلطان ملکشا از دور و در این ولایت در ایتنا کلی از وی خلاص یجم و ما چنانکه قرارداد او ایم مسومات شمار مضاف
کرده غایت و عاطفت بیکران در باره بکتمان مبذول خواهیم داشت و این مکتوبات بیکدی داد و گفت چون سلطان ملکشا اکثر اوقات بصید و شکار مشغول است و در
نگار باران و ترکارگاه و ترانزاد و برند و عرض سلطان ابراهیم ازین تعلیم آن بود که آن مکتوبات در جانی بدست ملکشا افتد که امر امره او نباشد اتفاقا در وقتیکه سلطان
ملکشا در قصبه اسفراین نزول کرده بود و روزی بفرستکار برآمد و از آنجا توکار حافظان صید گاه او گرفته پیش سلطان ملکشا برده و چون سلطان ملکشا پیشین
پیشانیان گفتن کرد سلطان ملکشا فرمود که او را از آنجا چند بر بند تا برستی تو را بر نیاید چون بفرموده سلطان عمل نمودند گفت من یک سلطان ابراهیم غزنوی را این اردو و
و مکتوبی چند داده و چون مکتوبات گرفتند سلطان ملکشا بر مضمون آنها اطلاع یافته صلاح و اطمینان دید و غمان غرمت از آن ارادت مصروف و شسته بجناب سلطنت
خود مراجعت نمود و از الامر بعد از تفحص و تفتیش ظاهر شد که این از جمله زویرات سلطان ابراهیم بود و در سلطان ملکشا منقول است که بعد از تحقیقت حال میفرمود هر چند که
سلطان ابراهیم این کرد و حیل از برای آن کرده بود که طاقت معاشرت نداشت یقین میداشت که اگر هم جنگ افتد او مخلص مطلق خواهد شد اما چون باز کرد و تدبیر او از این
غرمت با گشتیم گویا او را غالب خواهد بود چون خاطر ابراهیم بن مسعود از قبل سلجوقیه مطمئن شد لشکر بجانب هند و ستان و ستاد بعضی از مواضع آن دیار را که تان و تان
نشده بود و سفر و مفتوح ساخت و در سنه اثنی و سبعین و اربعه سلطان ابراهیم بجانب هند خود نهضت نمود و قلعه اجودین که طالع معروف بهین شیخ فرید شکر گنج است
و از لامور تان آن قلعه قریب صد کرده راه است محاصره نمود و سفر ساخت و بعد ازین فتح بجانب قلعه دیگر که از ارباب میگفتند متوجه گردید آن قلعه است بر قلعه کوه شمع
که بیک جانبش در پست و جانب دیگر جنگل دارد که از کثرت درختان خار و درخت غیره شجاع آفتاب را در آن مجال نفوذ نبود و بر اکثر درختان مارهای زهر آلود کسب داشتند
در پایی آن حصا جای ایستادن و جنگ کردن نبود اما سلطان ابراهیم بهت پادشاهان و تنبیه آن قلعه مصروف و شسته تعبیه نمود و طرح جنگ انداخت و در آنکه در آن
بقوت سپاه اسلام گرفت و از آنجا عثمان غرمت بطرف بلده دیگر که در آن نزدیکی بود و دره نام داشت محطوف گردید و سلطان آنجا از نسل خراسانیان بود و در

افراسیاب از سرکشی ایشان بنگ آمد و یازن و وزیر و ولایت خراسان اخراج کرده بود و بهندوستان فرستاد و مردم آن شهر را تمام از آنجا عت بود و با بگانه چوپان
وصلت نمیکردند و بعبادت اصفام و نسق برود و ام مشغوف بودند و آن شهر در غایت معوری و آبادانی بود و جوضی در آن شهر بود که قطران نیم فرسخ بود و قوسدان از غایت
عمق در کنه بود و چندی تا می سال مردم و چارپایان ایشان را آنجا آب میخوردند و از صلافت و محسوس میگشت و از کثرت بگل که در آن قلعه و شهر بود و راه آمد و شد غری
نمیشد و ملوک به سبب آنکه هتلا بر آنجا عت از جمله محالات میدانستند و تعرض ایشان نمیشدند و سلطان ابراهیم را در راه عت بسیار پیش آمد و چون بآن محل رسید
چندین هزار یار و تبر و پیش از اذیت تا آن درختان را از راه قطع نمودند و لشکر و جاله اردو بفرارخت گذر میکردند و با نیطریق چون بحدود آن شهر رسیدند و مردم باران چند
و بود و آن سه ماه و قریب مستقر آن کفار توقف نمودند و از غیر کثرت بازنگی محنت بسیار کشیدند و بعد از آن صلح بکبار شهر فرستادند و محنت کسان فرستاده عت اهلان کرد و اجابت
نکردند و بجای آوردند و هجره کفر و مسخر و مفتوح ساخت و صد هزار کس از آنجا بری و عظمایان سیر کرده بغزنین برود و خانم دیگر بن قیاس میتوان کرد و بقولست که روزی سلطان ابراهیم
بغزنین سیرت حامی بودید که سنگ گران بر سر نهاده است عمارت پادشاهی میسر و درج مشقت بسیار میکشید سلطان ابراهیم آمده بود و که سنگ را بعد از آن خانه
از اذیت و آن سنگ در میدان افتاده بود و نمیکه اسپان را آنجا میسیدند و دشمنای او دیدن آنرا میکشیدند و روزی یکی از مقرران درگاه و عروض شست که اگر حکم شود آن سنگ را
از میدان بردارند از صحت دور نباشد سلطان فرمود که ما گفته ایم که بگذارند اگر گوئیم بردارند محل بر بی ثباتی قول میکنند و آن لائق پادشاهان صاحب قدر و اشراف است
که آن سنگ همچنان تا آخر عمر پیرام شاه افتاده بود و از برای عظیم لفظ سلطان ابراهیم هیچکس نمیداشت و سلطان ابراهیم را شش سپهر و چهل دختر بود و دختران را
بسادات عظام و علمای عظام داد و وفات او برایتی در سنه احدی و ثمانین و اربعه بود پس ایام دولت او سی سال باشد و بقولی در سنه اثنی و شصت و
اربعه بود پس مدت حکومتش چهل و دو سال بود و وزارتش در اوایل ایام بابو هیل و خندمی و خواجه مسعود و حجتی و شت و در او آخر عمر عبد الحمید احمد بن عبد الصمد ایت فرات
افزشت و در حین آن وزیر ابو الفرج قصیده گفته که عظمی است شهرت رتب فضل و قاعده جو و درم داد و عبد الحمید احمد بن عبد الصمد و افتاد و ابو الفرج صاحب طاعتی
بود وستانی الاصل است بعضی غزنوی نیز گفته اند و غزنی شاگرد است و در زمان دولت ابو علی مجوری که او را ملای سامانیه بود و طویراقت طبع آن خاندان شری
بقایت محترم و صاحباه بود و از آل سبجو چنانکه اکرانی اندازد عارض شدی و علم شعر بغایت ماهر و صاحب فست چنانچه نسخه در باب داده و اکابر و سلاطین شاعران
ابو اسحاق را با تشبیه ای آورده و او است قطعه عثمایی مغرب است درین و در حین خاص از برای محنت و غم زدایی و بهر حال که عالم صوت برآمد و غمخوار آدم اندوه
آوی و بهر کس بقدر خویش گرفتار محنت است و کس را نداده اند برات سلی و ذکر سلطنت علاءالدوله مسعود بن ابراهیم بن مسعود و غزنوی
سلطان مسعود با خلق نیکو و سخاوت و از انصاف و شت و در عمل انصاف کوشید و عوارض قلمی که شده بود برانداخت و اطاعتی که سلطان ابراهیم ملوک اهل او داده
برقرار گذاشت و خواهر سلطان سنجر سلجوقی موسوم به بند عراق ابراهیم که کاح خود را در دو در و در و صاحب طفاکین مقطع لاهور و سیپه سالاری هندوستان فاکر گویند از آب
گلیک عبور نموده بجائی رسید که غیر از سلطان محمود و حاکم از لشکر اسلام را بخانه رسید و یو و باخت و تاراج نموده سالما غانا بلاهور و راجعت نمود و بعد از آنکه سلطان مسعود و شاهزادگان
روزی گاهی تشویش و خشمش گذرانیده و را و از شهر و ثمان و حسماته بدار بقایا پیوست و تاجیخ گردیده بقلعه آمده که بعد فوت مسعود و دلش کمال الدولت شیراز و قدم بر مسند برور
نما و چون یک سال از سلطنتش گذشت در سنه تسع و شصت از دست بلوخر و اسلان شاه کشته شده و یادگیور خان از عقب فر مسعود و یو سطر اسلان شاه را در کوه کوه
و کرایالت سلطان الدوله اسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم غزنوی چون اسلان شاه پادشاه غزنین گشت برادران خود را گرفته و در آنجا
مگر پیرام شاه که گزیده نزد سلطان سنجر رفت و از وقت سلطان سنجر از جانب بلوخر و خود محمد سلطان بن ملک شاه در خراسان فوار و بود و در چند اسلان شاه در جانب اشم
خط نوشت و الحاح نمود و قبول نکرد تا آنکه در صد و دهر اشم شده علم توجه بصوب غزنین را فرشت اسلان شاه بعد از شنیدن این خبر کس پیش سلطان محمود و تساو
از برادرش سلطان سنجر شکایت کرد و التماس نمود که او را از آن بلاده بازدارد و سلطان محمود در مقام اصلاح شد و ماسود و شت و تاراج اسلان شاه چون از جانب سلطان محمود
نامید گشت مادر خود و در عراق را که خواهر سلطان سنجر باشد و اویت هزار دینار و تحف بسیار از سلطان سنجر فرستاده طالب مصالح گشت چون مادر عراق از ظلم او بین
برادران با نواع عقوبت گرفتار و به نهایت گسیب و سلطان سنجر را که نسبت سید بود و خندان گشت انگیز گفته در باب فتن بغزنین و بساخت سلطان اسلان

والله نیز خاطر مع ساخته و تکیه جنگ شده و باسی هزار سوار و پیاده بسیار و دست بخیر مل یک فرسخی غزنین و مقابل پادشاه خراسان بنام بایزید است و باین
ابطال جال اقبال سیف و نمان پرداخته از آنجا که جلالت ابو فضل ملک بستان که همراه سلطان بنجر بود غزنیان منظم گشتند از آنجا که طاعت مقاومت نیارده
را و هندوستان پیش گرفت و سلطان بنجر غزنین را بدست چهل روز در آن بلده گرفت و آن لایت را بهرام شاه از آنجا که دشت بود لایت خود را به جغت فرمود و از آنجا که
چون خبر حاجت سلطان بنجر شنید لشکر هندوستان جمع آورد و متوجه غزنین گشت و بهرام شاه بواسطه عدم استعداد طاعت مقاومت نیارده و قبله بامیان فرامد
و در آخر بقوت و مدد سلطان بنجر باز بر غزنین آمد و از آنجا که باین انذمانان که بخت لشکر سلطان بنجر تعاقب نموده و او را بدست آوردند و بهرام شاه پسر وند تا او بدست و در
حکومت مستقل گشت مدت سلطنت او سه سال بود و بدست و وقت حال عمر داشت و در طبقات ناصری آورده که در عهد سلطان ارسلان اوست عظیم واقع شده و چنانچه از
آسمان آتش و صاعقه آمد و بران صاعقه و آتش اکثر خانه ها و بازارهای غزنین بسوزید و ذکر مغرالدوله بهرام شاه بن مسعود بن ابی بکر او پادشاهی بود
و بی شوکت و صاحب شمت با عدل و فضلا بسیار شستی و صحبت ایشان دوست دشتی و کسری را بقدر علش رعایت کردی اندر انضامی آن روزگار با ستم شریفش کتب
ساخته اند و صفات پرداخته چنانچه شیخ نظامی مخزن الاسرار را بنام او گفته و بدین نوعی در روز جلوس او بر سر سلطنت قصیده که در شرح او نشان داده و مخصوص سلطان بنجر
بنام او مطلع آن نیست شعر شادی بر این نیست آسمان چه بهرام شاه است شاه جهان و کتاب کلید دهنده در عهد او از عربی و فارسی در آمد و غزنین بنام او گردید و گویند
که شطرنج و کلید دهنده را پادشاه هند برای نوشیروان عادل فرستاد و بر هر حکم مشقت تمام آن کتاب را بر زبان پهلوی که عبارت از فرس قدیم است ترجمه کرد و در شطرنج فکر
بسیار کرد و طریق باختن آن دریافت و با رسولی که از آنجا آورده بود باخته و اول قلم کرد و بار دیگر برود و مقابل آن و استخراج کرد و زردی هندوستان و تمام مردم آن را از
دریافت آن عاجز شدند و آخر از روی که آنرا آورده بودند یاد گرفتند و اهل هند را در استخراج شطرنج اشارت بدست که هر قدر از انسان است و امور عالم بسی و گوشت شست
و در بسیاری از امور قضا و قدر اجرام علوی را در آن خفایت چون از یاد احوال و جاه کسب علوم و دانشان ملک و بزرگوار و مقابل آن نزد ستمی نمود و ایامی که ستمی بود
کارخانه جهان چندانی در خفایت و اگر متعلق بقضا و قدرت اگر تدبیر موافق تقدیر است بدست می آید و الاطلاص نر و بشا به ملک گوشتین شتابه انجم هر نقشی که تعلیم
قدرت و کتبش شست بموجب آن با ختن و صحبت با ختن عبارت از رای و تدبیر و در زمان ما و در ان رشید کتاب کلید دهنده را بنام المقنع از زبان پهلوی زبان
عربی کرد و در عهد سلطان بهرام شاه از عربی و فارسی متعارف این مان گردید بنام او ساختند و بعد از آن ملا حسین اعظم کاشفی در عهد سلطان حسین بنیران
فارسی مخلق را بعبارت فارسی تعلیم کرد و اشعار عربی را بر انداخت و آنرا انوار سیلی نام کرد و سلطان بهرام شاه در عهد دولت خود چند نوبت به هندوستان
رفته بسی از شتران و عاصیان از گوشمال او و در مرتبه اول که به هندوستان رسید محمد باهمیم را که از جانب سلطان ارسلان شاه سپهسالار لشکر لاهور بود و قصد راحل
نما سائیده گردیده غلم مخالفت او داشته بود بدست و بنعم رمضان الشنی عشر خمسه سائیده گرفته مجوس ساخت و از سر گناه او گردنشته از بند بر او رده و باز به پنج سابق
سپهسالار هندوستان گردانیده بجانب غزنین مراجعت نمود و محمد باهمیم غیبت سلطان قلعه را که در ولایت سوا لک است ساخته اهل و عیال و منه خود را در آنجا گذاشت
و از غرب و جیم و افغان و خنج لشکر خوب بهم رسانیده بسیاری از کفار سرکش را بر انداخت و بدین سبب عرو و نخواست او و بالاشده اعیانه سلطنت و ملک گیری نمود و بهرام
این خبر شنیده نوبت دوم به هند آمد و آن کاو نیست بی نام و نشان یعنی محمد باهمیم با او پیسر که همه بدست نداشتن بود بد قصد مقابل و مقابل با استقبال بهرام شاه شامت
و در حوالی ملتان تقارب طرفین روی داده جنگی که کتب پر خمید بدست مثل آن که مرشاد کرده بود و توقع پیوست و اثر کفران نعمت ظاهر گشته ضرر نیریت برایت محمد باهمیم
فریده و دشمنی گریز با او پیرو تابع بر زمین جمعه قاده چنان فروخت که اثری از او کتب مرکوب پیدانشد انگاه ملا حسین بن ابی بکر علوی را سپهسالار آنجا فرستاد و در
غزنین را بدست ساخت و در آخر سلطنتش قطب الدین محمد غوری سوری که دامادی بود و غزنین حکم بهرام شاه مقتول گردید و سیف الدین سوری بدست انتقام خون
برادر خود متوجه غزنین شد و بهرام شاه طاعت مقاومت نداشت از غزنین بکریان سخت و این کرمان که کرمان مشهور است بلکه کرمان شهر نئی میان غزنین و هند و افغانان
نوم طه آنکه در حوالی آن ولایت که بسیار بود و ترو و سواران و در آنجا عصر تمام دشت انولایت تر صرف شده و آنجا قرار گرفت سیف الدین غزنین را بدست صرف گشت
غزنیان را حاکم کرده و در آنجا ایستاد و در آخر حاکم الدین را با تمامی امری قدیم بجانب غور فرستاده و با آنکه سیف الدین سوری با امانی غزنین سلوک نمود و سواران را با

حکومت و سپهر و پادشاهی و دولت و خود پادشاهی کن اکتفا نمود و اهل هند را جلوس کرد باجیت تاریخ بنویسند و در اندک که حضرت سلطنت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از کعبه هجرت فرمودند ششصد و بیست و یک سال شمس از تاریخ بکر باجیت گذشته بود گویند بعد از بکر باجیت مدت سلطنت و خلافت و پادشاهی بود و از آنرا چنان که عبارت از فرزندان کنیزان کنیزی پادشاهی از دست ایشان ملک برآورده هر کدام مملکتی را تصرف گشتند چه که پادشاهان کنیزی از جمله بر جودین بلکه بیشتر کنیزان شدند چنانچه سیم امالی هستند در روز خیمت از ایشان گرفته شد مطلق العنان میساختند تا هر کدام مشغولی بهم رسانیده فرزندان پیدا میکردند و در کمال خفت پرورش می نمودند و از آنجا که سخت سری در خانه زاده میباشند خود را از فرزندان راجه میساختند و لغت راجه پوت لالت بر نیغی در اردو و در هند و بکر باجیت بسیاری از راجه پوتان بدولت و مارت رسید و بجای خنس خود را که عبارت از فرزندان کنیزان امرو و سارا ناس کنیزی باشد تربیت نمودند تا که طائفه راجه پوتان از حساب گذشته رعیت و لشکر پادشاهان کنیزی اکثر راجه پوت شدند و بزرگ ملوک طوائف شده تا در عهد سلطان محمود بغراخت زندگانی میکردند و سلطان محمود اولاد و چنانکه گشت تبذیر و در راجه پوت و دیگر راجه های متحد و در دست حاصل گردانیده و هر چند و تها میسر قلعه های بسیاری را تصرف گشتند و در اندیشه دفع راجه پوت و بی غنیمت بود که ناگاه دولت ایشان از دال پذیرفت آن دولت نصیب سلطان شهاب الدین غوری و قلعان او گشته بسیاری از راجه پوتان متحاصل گردانید و آنچه از ایشان باقی ماند دیگر پادشاهان بی دگر و گجرات و هند و در بر انداختن آن جماعت تقصیر نکردند چون نوبت پادشاهی با و لا و میر تیمور صاحبقران کورکان رسید خود یکبارگی ایشان را از پنج وین برکنند و محتاج نوکری گشت و از اعت ساختند و از ملوک عهد بکر باجیت که ایشان را نام توان برود و چون عصر که نوبت پادشاهی به جا میگردید پادشاه رسید کسی نماند که راجه پوتانی را بصورت که پیش از ظهور اسلام آن دولت در آن سلسله بوده تا حال قهت لیکن درین آوان نور الدین محمد به جا میگردید پادشاه لشکر بران یار و ستاد و در بر انداختن خاندان او و بی دار و توفیق و زری با و بی اوشه های جدید است نوکری بنای شهر دلی در شهر سیم شعب و شهاب و در پرت راجه پوت که از طائفه تور است آزاد پرملوی قصبه اندر پرت بنا کرد و چون خاک آن مکان بسیارست نرم بود که میخ بدشواری و از آنجا استوار میگردد و آن شهر دلی موسوم گشت و بعد از او پرت هشت نفر از جماعت پوران علم حکم و از آنجا از آنجا پرت راجه پوتان سپه صندل و روبیک و توتنگر و توتنگر مدال سالبا حسن و پس از زوال دولت توران حکومت دلی بطائفه پورن عهد راجه پوتان متعلق بود و شش کس از ایشان در آن بلده رایت فرمانبری ترفع ساختند تا آنکه یو دیوراج را اول یو جاتر دیو سهر دیو پتورا و چون پتورا در عهد که سلطان شهاب الدین غوری مقتول گردید و مال امر خانکه میباید در او از سر سنه ثمان و دهمین جموسه دلی از تصرف ایشان برآمده در حوزه دیوان ملوک غور انتظام گرفت موخان سحر خنده در تحقیق احوال ملوک غور چنین غور کرده اند که در آن اوقات که فریدون عالم سرفروزی بر خفاک تازی غالب گشت از بنا بر خفاک و برادری سوری و دیگری سام ملانم بودند و بعد از آنکه از فریدون متوهم شدند و جمعی از اتباع خود به او اندر گریخته آنجا را محکم ساختند و سوری سردار قبیله شد و سام پسر سالار گشت سوری دختر خود به پسر سام شجاع نام داد و چون سام در گذشت شجاع قرین حشمت عم بسیر میر و جاسان سخنان ناخوش از او بسیم سوری رسانید و در حشمت منحرف ساختند تا به یکدیگر حشمت دختر طلاق گیر و دو دختر شوهر را بر خور شجاع شمس صطبل سوری داد و به پسر پسر چند طایفه را بر کرده و زن و فرزند و نفوذ و جواهر طلا و نقره برداشته و به حیل تا خود به جبال غور را زاخت آنجا مقام ساخته گفت زویندیش ازین سبب آن محل از ویندیش نام شد و از آنجا طالع تبین بنا کرده و تی تها طهاران با سپاه فریدون مقاومت نمود و از آنجا خارج برگردن گرفته اما آن وقت وزیر خفاک در آن لایت یکی بعد از دیگری بزرگ قبیله میشد تا وقت اسلام نوبت بنسب سید اود زمان امیر المومنین اسلام را خالاب علی ابن ابیطالب علیه السلام بود و برست آنحضرت ایمان آورد و مشهور حکومت خود بر خط مبارک شاه لایت پناه یافت پسندش را بدین موجب ذکر کرد و این

شنسب بن قین بن تین بن می بن بن بن حسین بن برهم بن حش بن حسن بن سعد بن سعد بن شداد بن خفاک و بنو بطام بن مهاد بن ریمان بن فریدون بن یاسید بن یغیث بن خفاک بن شهران بن سندن بن سیاک و بنو سام بن مر قشاش بن خفاک الملک است لاجرم آن طبقه به بنسب بنسب و اولاد بنسبی در میان بنی و در جمیع ملوک اسلام بر سر بنا بر اهل بیت نامند اگر گفتندی مگر در کور اهل غور و کربک آن اشرع نشدند و اولاد بنسبی سوخت خروج ابو مسلم و زری به دوی وقت و در قتل آن اهل بیت تقصیری نگرد و بنی بن نهادان بن میرش بن درشان بن پرویز بن سلب معاصر بارون از شید بود و سوری بن محمد فرزند زاده امیر بنی در زمان صفویه و محمد بن سوری معاصر سلطان محمود غزنوی بود و چون طاعت میکرد و سلطان بر و لشکر کشید زنده و بگری ساخت و حکومت آن یار به پسرش ابرو علی توفیق و بنو

و چون ابو علی بن محمد بن سوری سلطان انصار را می کرد و عباس بن شیبث بن محمد را زاده و علی بن یحیی حکومت یافت و از شوی ظلم و ستمی سال در غور باران نشد و حاکمان
و ناطق را تاج پدید آمد و با سلطان ابراهیم جنگ کرد و او را شکست و محمد بن عباس قلم تمام می شد و سلاطین از اطاعت کرده و قطب الدین حسن بن محمد بن عباس سلاطین میست که
در زمان محاصره کی از طاع شیر شمش سیده و در گذشت و پس از او سلاطین غزنویه به شدت گنج و تجارت مشغول شد و در او از حرب و طعن غالب آمد و اهل و عیال
از راه پادشاه غور شد و با حاکم بخت هر چه تمامتر چندی کشتی شکست و اهل کشتی همه غرق شدند و مگر غزالدین حسین بن یام او و مقتضای لغزین کشتی بخت کشتی
ازیم جان بخت و خشم پاره زده و متعارف انجیل شیر زنده که در آن کشتی بود و فرین رودیت او گشته و نیز باره از آن تخمه را در پنج نفر خود فرو گرفت و فریق شیفت او شد و
خوش است آوارگی او را که همراهی چنین باشد و بعد از سه شبار و که بر دی و دیابی را زده و بندگان را کندن بکار رسید و نیز بخت حسین بن یام در آن حال سواد شهر
بنظرش آمد و آنجا رفت و وقت شب چنانچه رسم غریبانست در دکانی بخت جمعی احوسان بسرقت او رسیده و او را زد و پنداشت و زندانش کردند و حسین هفت سال در آن
زندان روزگار به بخت گذراند و بعد از آنکه حاکم شهر را مصلحتی عارض شده با طلاق زندانیان روان او حسین نیز خجالت یافته روی بجان غنیم آورد و در آنجا راه
جمعی از طاع الطریقان که همیشه در نواحی غنیم اهنری میکردند بر خورد و چون حسین را خوش صورت جوان بالا بلند و قوی مست یافتند سلاح و سپاه او را بخود گاه و اشت
گویند و در حاکم همان شب جمعی از سلطان ابراهیم غزنوی که مدتی مدید و طلب آن جماعت سرگردان بودند برایشان ظفر یافتند و همه را دست بسته نزد سلطان بردند و
موقوف غضب سلاطین حکم بقتل ایشان صادر شد و در قید که جلاویشم حسین را میست و یار و دانه او را بر آید گفت الهی سلا که غلط تر بود و است واحت کبرائی توانم و جزیره
بهرت سبب چیست که من بگیا گشته میشوم جلاو گفت چون بگیا می حال آنکه در تمارنه می کرده با پادشاه و آن مخالفت و زبیده حسین گفت من می شب با ایشان می شوم
و ماجرای خود را مفصیل باو گفت جلاو اول بری بسوخت و دست از قتل او باز داشت و سبیل سر در خود و بعضی سلطان سنان سلطان حسین طلبیده حال رسید حسین سرگشته
خویش را چنانچه که بود در وضع داشت پادشاه بر دی رحم فرمود و چون آثار نجابت از ناصیه اش هویدا و بعد از تربیت او کوشید و جز که مقربان نظم گردانید و بعد از آنکه دانی
امیر حاجب بدخته و قهر کی از نوایشان خود را با دو روز بر در تریه او یاد و پیش تا آنکه نوبت سلطنت بسطان مسعود بن ابراهیم غزنوی رسید حسین غمناک گشته با یالت خود
سفر از کرد و قهر و کمن رنج شکایت که در طریق طلبه باحتی رسید آنکه محنت نکشید و بعضی برانند که غزالدین حسین فرزند بیوطة قطب الدین حسین است و بهر تقدیر
غزالدین حسین از آن ضعیفه که از خاندان غزنویه بود و هفت پسر فرزند او را بوجود آمدند یکی از آنها ملک فخر الدین مسعود ملک بلیان و قطب الدین محمد و اما بهرام شاه
سوم شجاع الدین علی که در غفوان جوانی و در گذشت چهارم ناصر الدین محمد که ولایت سین و اورشست و آن لایتیست از اطراف غور و بلخ بقصد تار و در پنجم سیف الدین بنی
ششم بهار الدین سام بن فخر الدین حسین بن ابراهیم حسین با سلطان بنخ و سلاطین غزنویه بر دواطاعت می نمود چون او در گذشت اولاد سبعة اش که ایشانرا هفت اختر
میگفتند متفرق بدو فرقه شدند یکی ملوک بلیان که از اطراف رستان ملک با طایفه خوانند و تفصیل آن در کتب مسوده مذکور است و دوم ملوک غور غنیم که اول ایشان قطب الدین
محمد است و بلکه ابوالجبال شهباز اردو و اما بهرام شاه غزنوی است و غیره که را بناناد و از الملک ساخت و حجت شکارگاه قریب و فرسنگ از دو طرف دیوار کشید و با چهار
دو گانه ساخته و درش سلاطین برک پیش گرفت و بکافیه غنیم گشته بهرام شاه بران مطلع گردید و باران او را از غور غنیم طلبید و محبوب ساخته و بعد از چند روز و مسموم کرد
و این اولین جد او نیست میان غزنویه و غزنویه و سلطان سیف الدین سوری از آن دو مان اول کسی است که لفظ سلطان بنخ و اطلاق کرد و همراه برادر غنیم بود و از آنجا که غنیم
بغیر و گوشت و بقصد انتقام لشکر جمع آورد و متوجه غنیم گردید بهرام شاه طاقت مقاومت نیاورد و به شدت گنج و سلطان سیف الدین غنیم تحت محو می نشست و
اعتماد بر این غنیم کرده برادر خود بهار الدین سام را با خیل و ششم غور بغیر فرقه که در ستان طایفه پاهای جلوه گرش و راهها را از کثرت برفت بسته گشت و خروج از آنجا
تعداد گردید و در رستان شتیر راه گرفتند و یک کجی پناه دی آمدند و اولی تابها و گسست آب بنخ و در پیار و بغیر زمین فنت ماران فردو حصار شد
مابیان زیر رود که اگر کسی با و مخالفت فرید و شل گرچه که است در سوخته و بر بنه تنان از سرش کم و فرودفته را درون شکم بهرام شاه بار است و حای غنیم از
متوجه دار الملک خود گردید چنانچه گشت آن ملک را از دست غور یا شرع نمود و سیف الدین سوری و سید علی الدین نیز برش را بر سلاطین تمام گشت و ادویه که آن وقت
مستور بود و طاهرش بهار الدین سلم بن ابراهیم حسین که پدر سلطان غیاث الدین محمد شهاب الدین محمد است چون بقصد انتقام برادر لشکر جمع نمود و در آن شاله بر آورد

[illegible]

و نه خجالت برآورده و باینکه کوشش بغیر اسفارش بسیار نمود و فرودگیران منضم کوچ کرده اعلام نصرت و افتخار بسلطان رفت و امر اینکه در آن روز ایام نصرت و تقوا همیسا کرده بودند و همیسا لاریه و بلایه و سلوک مرضی خاطر نمود و باغ شراب جامی اطراف شده بودند و باید دولت ایشان را بر ترسانه و در حیدر و طوطی و قیقه مثل گندشت و چون سرای سلطنت بظاہر بود رسید غلام الملک کرک الدین حمزه که اگر ایمان ملک و شایسته دولت او بود و برهم حجابت باخیز فرستاده باسلام اطاعت ترغیب و تحریص نمود و تهورای جواب درشت گفته باجمیع اجدادی هندوستان اعانت خوانست و برایت صحیح باسید خبر اسواراچوت و افغان و غیره بهتقبال شنافت سلطان پیشوائی ایشان کرده و بار بوضع تران نشان نمایان و حساسه تقارب فریقین واقع شده بود و لشکر در کنار آب سترتی فرود آمدند و راجه نای راچوت که یکصد و پنجاه نفر شمشیر و خنجر و شمشیر شجاعت برجهین کشیده و تعداد و روش خود و سوارهای غلیظ و شایسته و یاد نمودند که تمیز بهریت از حقیقه خاطر محسوسانند و تا فسخ خصم نمایند دست از کار باز برند و چون در جنگ سابق شکر شده بودند از کمال خوشنودی نامیده و تهنید و تحویف بقلم آورده و تهنیدش آنکه حدت وحدت سپاه بیکران با معلوم تو شده خواهد بود و متواتر و متوالی روز بروز لشکر از انقضای بلاد هندوستان میرسد اگر چه در نمی نامی بریجاعت نامر و کبره داری رحم کن و از آمدن خود پشیمان شد و علم معاودت برافرا که ما را به بیان خود سگندست که تعاقب شما کنیم و مرا محبت هیچ وجه برسانیم والا آید که فیلان حضرت شکر از سبزه استیلا و از دیارهای تو بچی تیراند که از حساب افزون و بالشکری که در میدان و هم گنج فرود آمد و دوی شما سیریم و در حریف را در عرصه گیر و در افغان میساییم سلطان شهاب الدین جواب نوشت که اینچنینام رفته نهایت مروت و شفقت است اما معلوم کنانست که مراد لشکر کشیدن این دیار اختیاری نیست و حکم برآورد و بخند و دوی ایم و شفق و محبت قرین گیر و در اینقدر مهلت فرصت دهند که کس سخندان پیش برادر فرستاده کیفیت جمعیت و استیلاهای ایشان را معروض داریم و در حقیقت حاصل کرده با شما صلح کنیم که هر دو و پنجاب و دمان با باشد باقی ملک هندوستان از شما سران کفار و نجواب نهایت بونی و لشکر اسلام پی برده و خواب غفلت شد و سوار سلطان شهاب الدین بن شب میساییم جنگ شد و بعد از طلوع صبح که راجه جوان جهت قضای حاجت و دست و شستن از داور و پیر و نرفته بودند صغیرا را سببه میدان آمد که کار از سر سبب شد و لیکن هر نوع که بد جمع شدند و دندان جگر فشردند و بقدر حال آلات حرب ترتیب داده و مقابل مقام شایسته سلطان چون جلالت نمایان میبایک ایشان نیست لشکر خود را چهار سمت کرده که بنوبت خود جنگ کنند و هرگاه پیلان سواران هندی حمله آورند بمقتضای آن حرب حده پشت هر تیرت با ایشان نموده پای ثابت منزل سازند و چون ایشان گمان فرار نموده تعاقب نمایند برگشته تیر سندان گذارند و باین باکار ایشان را از بار سربک گردانند باین نهج از چاشنگاه تا وقت عصر زمان مجاریه امتداد یابا کرده و هنگام سلطان شهاب الدین معترف توکل بر سربنده و زره مصارت و در بر افکند و با و از دهنر سوار شمشیرهای برهنه و تیران بقصد کافران آخته و سنانهای جانیشان گزینش است و رست نماده و حمله بیکار بر خاک معرکه بخون لیران آخته و در یک طرفه لعین منزل و صفوف ایشان انداخت و دین ایشان حریل دیگر از اطراف بیکدفعه حمله آورده و سپاه نهاد منظم گردانیدند که اندکی از ای کلمه و بسیاری دیگر از ایان در جنگ مغلوب گشته شدند و تهورای در حدود و سرگرفا گشته بموجب فرمان سلطان قتل رسید و غنائم بسیار بدست لشکر اسلام آمد و قلعه سترتی و دانیسی و سمانه و کهرام و غیره و سحر گردید و هنگام سلطان شهاب الدین باخیز فرشته اسخود و ازین بقصد اقتدار در آورده و کینان غلامان پیشمار سیر گرفته و کشتن و تیر کشی کرد و بنابر صلاح باخجارج در میان آورده و بجمیرا بکوه پسر تهورای تفویض نمود و دوی ملی آورد و چون ایان مجازا و عجز فراری و دامها از هر گونه تحفه و هدیه فرستاد سلطان از ظاهر و کوچ کرده ملک قطب الدین ابیک را که غلام و برگزیده او بود و در قصیه که امر که هفتاد و هشتی ملی است گذاشته و در کوههای سواک که شمالی هندوستان باشد بنیاد تاراج نمود و بغیر از آن نمود و ملک قطب الدین ابیک در میان لشکر کشید و قلعه میراث ملی را از تصرف خویشان تهورای کشدی رای برآورد و سینه تسع و ثمانین و خمس سیه قلعه کول را سحر کرده و در آنرا و الملک ساقه آنجا و اگر گرفت اطراف نواحی آنرا و فند با آورده و شاعر اسلام ظاهر ساخت سلطان شهاب الدین از غزنین باز عزمیت هندوستان نموده و توجیه بده و فوج شد و ای چینی که والی فوج و بنارس بود و عید چند فیل داشت بهتقبال نموده و نواحی قصیه و او داده و ملک قطب الدین ابیک که مقدوره لجیش و جوار به شکست یافت و فیلان نیز از آنجا که از آنجا سوار بسیار بدست آورده و از آنجا بنارس فته و قریب یکم از آنجا بسکن معونان ساخته و تماشای قلعه کول توجیه فرمود و بعد از آن ملک هندوستان بنیاد سابق ملک قطب الدین ابیک سهره قرین فتح و فیرزی بغیر ازین یافت و در آن ایام یکی از خویشان تهورای که بهیمرج نام داشت پسر تهورا فرج کرده و بجمیرا از دست او برآورد و با ملک قطب الدین ابیک چون بمقام مخالفت شد و دوی در سنده احدی و سبعین و خمس سیه بدان جانب لشکر و بهیمرج لشکر بسیار گرد آورده و مصافحه کرده گشت و جمیرا درین فته حاکم نشین مسلمانان شد و در میان دوی ملک قطب الدین ابیک لشکر نه و ده گجرات برده و انتقام سلطان از ای میم دیوایی

کشیده غنائم منسوب بدست آورد و بموجب فرمان بغزنین رفته بدلی در محبت کرد و در سالی ۷۹۳ قمری تعیین نمودند سلطان شهاب الدین را دیگر بوسه سپردند و ستیان شدند و از غزنین روانه گردید و قلعه تنکر که در بیوت قبیله بیهانه شهرت دارد فتح کرده ایالت آن بهار الدین طغرل غیاث فرمود و تسخیر قلعه کوالیادامو ساخته خود را از الملک غزنین معاودت نمود و بعد از فتح کوالیادامو قطب الدین ایک را با راجه جوان عالی اجیر جنگ واقع شد شکست فاحش بر می آورد و در سنه ۷۹۳ قمری ۳۰۰ تن کشته و ۱۰۰۰ تن اسیر نمود و ملک قطب الدین را گردید و بچنین قلعه کاپلی کالنجر و باوان بنه تسع تسعین و هفتاد و شش شکست سلطان شهاب الدین محمد بطوس خسرو که خبر فوت برادر بزرگ او که سلطان غیاث الدین محمد باشد و اسم پادشاهی بر او بود و راجه متوجه بلوچستان شد و در مقام شمر لاطرا عزا بقدم رسانید و ملک خراسان را درین سال بآل سامان مفت تمام کرد و درین پنج که تحت نفوذ بود و غوغا برآورد و خویش ملک خیاب الدین را و کرد و مادر سلطان غیاث الدین محمد بود و دست و فرج او بر غزنین از سلطان محمود بن غیاث الدین محمد ازانی فرمود و حکومت هر دو نواح آن ناصر الدین خواهرزاده خود مسلم دست بنفسین بازگشته از بادغیس غزنین آمد و بحکم وصیت برادر تاج جهان داری بر سر نهاده و تخت بلند پای پادشاهی بنشین گردید و در آن ایام خبر شهادت محمد خیر بیگ حاکم و سفید و باستعداد تمام در سنه ۷۹۳ قمری مات بغزنین خوارزم فتح خوارزم شاه تاب مقاومت نیاورد و قلعه خوارزم در آمد چون سلطان خوارزم رسید در کنا آبی که از حیون بطرف شرقی خوارزم منقطع گشته اند و فرو آمد و چند روز جنگها واقع شد چندی از ارامی غوغا شهادت میدادند و درین اثنا خبر رسید که قرازیگ پسر سالار کورخان پادشاه خطا و سلطان عثمان پادشاه سمرقند به خوارزم شاه می آیند از شنیدن این خبر آنچنان خوف سلطان مستولی شد که احاطه آن اعدا را یادی را آتش زده و بی خبر اسان نهاد و خوارزم شاه تعاقب نمود و سلطان شهاب الدین محمد برگشته مصاف داد و شکست فته خزان و پهلایل باخته سردیش میرفت که یک ناکه لشکر قرازیگ خطای سلطان عثمان پیش راه گرفتند چون سلطان با اند خود رسید میان هر دو لشکر حارب عظیم فیت سلطان بن جنگ واد فرمی و مردا گلی داد و با آنکه صد سوار با و مانده بود و در کورچان تاب مقاومت نیاورد و قلعه اندر خود در آمده حصن شد و آخر بوسیله سلطان عثمان صلح کرد و قلعه را داد و بچال پشیمان عازم مراجعت گشت و در آن وقت که سلطان از نیریزان خوارزم شاه برگشت ایک ناپاک که از قریان او بود و از سر که بیرون فته گمان بر دو سلطان آسپیدی رسید و با بران سلطنت سند و آن نواحی را در کوز خاطر ساخته بر کرک تحصیل قوی بنگان نهاد و وقت رسیدن بامیر و اوجس که حاکم بنگان بود و شیوه که از غار نهاد گفت شال سلطان صادر گشته که در خلوت مخفی چند سمیع تو را نام و مجاری احوال آنچه بتاریک حادث شده و بپایان هم او میر چون بی تامل بالا بقصر در آمده خلعت کرد و ایک ناپاک از سر و رخسان و پیوست در آن اثنا بغلام ترکی که در کور کشتن با و داده بود و اشارت کرد و او بیلا خطه خجند را زیانم نیاوردی برادر و که امیر و اوجس را فی الفور از بدین جکر کرده شهرت داد که بحکم سلطان این کار کردم و فرمان فرمود و بوقبله الاسلام بنگان ابی سارعتی متصرف شد و ستر کمران که وجود و غیره که نام داشت از کشته شدن سلطان خجند فرمود و او را حیره سلطنت کرد و تسخیر حصار را بپوشش نهاد و بهت ساخته میان آب جیلم رسوده آتش فتنه بی فروخت و سلطان چون از قلعه اندر خود بپوشش رسید لیدر کلام او و در قلعه راه نهاد و جنگ پیش آمد چون سلطان تاب مقاومت نبوده و بنگان پیش گرفت ایک ناپاک هم چون طاعت نکرد و سلطان جنگ کرد و او را گرفت و با لشکر سردارهای هند و بجز غزنین شد و بشفاعت الکابری غزنین از سر گنا لیدر گزیده بشته بغزنین آمد و در آن ایام غوغا خوارزم شاه آمد و میان ایشان صلح واقع شد و بقصد غزای کفار کمران هند و ستان لشکر کشید چون قطب الدین ایک نیز از دلی بخودت رسید کمران را مالش داد و بلا نور رفته قطب الدین ایک را خجست دلی فرمود و درین مدت که سلطان شهاب الدین در بلده لاهور اقامت داشت که کمران که ولایت ایشان در کنا آب نیلاب نادان کوه سوا لکست مسلمانان را اندازد و امانت بسپارید و بعد که کمران لیدر قندهار و نواح شکسته از آن سیر ساندند و خود مسلمانان را که از جانب سلطان در بلده پیشاور و آن نواحی پیروند و ایشان علی الدوام محنت تشویش بوده و بغزعت پنجاب آمد و شد و نمی توانستند نوکمران را دینی دیتی نبود و گاه یکی از ایشان را در قریه شمر بر در خانه خود ایستاده و قهر برادرشته فریاد میکرد که آیا چاکس نیست که این دختر را بانی قبول کند اگر کسی قبول میکردی میداد و لا در ساعت آن دختر را بقتل میرسانید و در میان ایشان یک زن چند شوهر میشد و هر شوهر که پیش آن نشانه خود را بپایان خانه میگذاشت که اگر شوهر دیگرش بیایدی آن نشانه را دیدی بازگشتی و آن جماعت برین وضع میبودند و از مسلمانان صواب میدادند تا آنکه در آخر ایام سلطان شهاب الدین مسلمانان را بپایان شد و طرح وضع ارباب اسلام را بتقریبات نکرد ساخت مقدم آن طاقفه را شام مسلمانان خوش آمد گفت اگر آن پیش سلطان شهاب الدین رفته طاقده اسلام در گردن اندازم با من او چه سلوک کند و مسلمان جواب داد من متعهدم که عیادت پادشاهان نموده و باز حکومت این کونستان را بر تو ازانی دارم و پس آن مرد مسلمان ایضا مشتمل بر این اجراء عهدت رئیس کمران نزد سلطان (شهاب الدین) فرستاد و سلطان بید رنگ خلعت فاخره که بر بند مرصع

تمام حاصل کرد و آورده اند که شی سلطان معزالین نیمی را داشته باز دیگران و مقریان خوشی صحبت میباشند و در آن بزم افعام بسیار تماشای و کمان خاصان خود و فرمود سلطان
 قطب الدین ایک را بزم اندام و عطا یا اختصاص او چون مجلس انصرام یافت سلطان قطب الدین ایک آنچه با انعام یافته بود همه را بفرشان اهل خدمت قسمت کرد و صلیح
 این خبر به سلطان رسید انحرکت را از وی پستید و او را بزمی امارت رسانید و بخدمت حضور می پیش تخت سرفرازشه و دائم کار و دورتی بود تا شغل اسیار آخری تمام گذشت و در آن
 که سلاطین غمخوار و غمناک بهشت دفع سلطان شاه خوارزمی بجانب خراسان لشکر کشیدند سلطان قطب الدین ایک هر روز بطلب علت بصحرای سمرقند رفت روزی
 به حدود آب مرو یعنی آب مرغاب بانوان سلطان شاه تقاتی شده و او جلالت و شہامت و در داد و چون کم جمعیت بود دست انداز آمد و او را پیش سلطان شاه بزدند سلطان
 او را و بجزیره آهن کشید چون میان سلاطین غمخوار و سلطان شاه حاربه بود داد سلطان شاه محترم شد سلطان قطب الدین ایک را بندگان سلطان معزالین همچنان
 با تخمه بند آهن را بر نشاند و بزمی سلطان آوردند سلطان او را کلام تمام نموده تشریفات و انعامات فرمود و بعد از آنکه سلطان در سمنه تمان و تمانین و سمنه شهم اند
 رای حمیر و علی کشید کرام و سمنه و دیگر مالک با و مقرر کرد و پس سالار سمنه و تمان گردانید سلطان قطب الدین ایک کمانینی از عمده آن منصب بیرون آمد و آن نواحی را
 چنانکه باید ضبط نموده و قلعه سمرقند را بجزیره تصرف و در و در لشکر بصوب دلی کشید و محاصره کرد چون طرح جنگ انداخت راجعوتان از اطراف و چون آنکه و صفها آمدند
 بعد از آنکه از طرفین خلق بسیار کشته شدند و خون میسر که شبال آب جو می روان شدند راجعوتان منخرم شده شهر در آمدند و چون کار ایشان تنگ شد بجان ناموس آن
 خواسته شهر را پس فرود و راه رمضان سمنه تسع و تمانین و سمنه حیوان که از تعلقان رای نهر و الدیو و بالشکر بسیار بقصد تسخیر بای قلعه تمانی آمد حاکم آنجا نصرت الدین
 سالار تحصن گشته خبر دلی فرستاد و قطب الدین ایک تجمیل تمام متوجه او شد و حیوانان که رنجیده بهر والگ برات رفت سلطان قطب الدین ایک در سمنه تسعین و سمنه شهم از
 آب گذشت و قلعه کول حیر و قهر گرفت و یکم از آب و خاتم پیشتر است آورد و در آن اوقات چون خبر توجه سلطان معزالین بقصد تسخیر قوچ و بنارس شایع گشت سلطان
 قطب الدین ایک از کول پیشروانی رفت و ملاقات او در یافته صد آپ تازی و یک رنجیر فیل از طلا و یک رنجیر فیل از فقره پیشکش کرد و پنجاه هزار سوار عرض لشکر داده
 سرفرازشه و حکم سلطان طلحه لشکر کشید پیش او روان شد و نواحی رای بنارس را که بر سر راه آمده بودند دست مصل و منهرم گردانید و در آخر چند رای بنارس خود پس این
 قطب الدین ایک آمد و دین گری بنگلانه کارزار تیر جان گیر محمد قشیم در سید و از بالایی فیل جنگا ندلت افتاد و لشکر راجعوتان متفرق گشته و یکس را کشته شدن و اطلال
 بنو و آخر الام لعلامت آنکه دندان او را بوسطه ضعف پیری میخی ای طلا استحکام داده بودند جسدش را میان کشتگان پراکند و بعد از آن سلطان شهاب الدین که از عقب بالوچ
 بزرگ می آمد به بنارس آمده تمامی آن بار را اما اقصی بلاد بنگاله پی سپر ساخت و قریب یکم از تاجه را شکست و پادشاه را تشر از نفاس و جواهر و زر و قشع و حیران با کرده و قلعه کول
 بحسام الدین او فلیک سپر و مقتضی المرام بجانب غزنین مراجعت کرد و گویند چون فیلان بنارس را در روز بارعام خطر خسته یز سلطان گردانید جمیع فیلان با شارت فیلانان اسلام
 سلطان کردند و فیل سفید که هر چند فیلان سبی کرد و بسلام اقدام نمود و چندان شبت و شوخی کرد که نزدیک بود که فیلان از ملک ساز و سلطان خارج فیل سفید به فیلان را بسطایان
 قطب الدین ایک از دانی و شبت و بعد از آنکه چند منزل بجانب غزنین وان شد فیل سفید را نیز با فیلان و فرزندی جهت قطب الدین ایک رسول و شبت و تا آخر ایام حیات
 قطب الدین ایک آن فیل زنده بود و بعد از فوت او در سوم فیل سفید را نیز راه فای پیش گرفت و از آن وقت تا زمان تحریر این تاریخ همان را هیچیک از سلاطین دلی فیل سفید
 ندشت و از حکام طائف نیز شنیدند که فیل سفید داشته باشد دلی در اندک که بخت مسعود و یوری نمود و ملازم دارای حجابا را بهیم عا و شاه شتم در دار السلطنه سجا و اربابا لقیه
 و صادق القول شنیدم که در کار پادشاه جزیره یکم همیشه دلی سفید بیابان شده و تا آنها زنده اند هر چند مردم پادشاهی و غیره در جنگها تحسین نمایند اصلا فیل سفید بنظر مردم
 و فیکه کی از آن دلی سفید در جنگ حکم قادی چون فیل سفید پیدا میشود و تعجیل هر چه تا مردم پادشاهی بکمال درآمد و بخیلگی که در داندان فیل را گرفته بشهر و می آمد از سلطان
 قطب الدین ایک بعد از ارجعت سلطان شهاب الدین لغزنین بمزنی چند و حصاری مقام کرد و خاطر از آن صوب جمع کرده متوجه دلی گردید و در آنای که هر یک
 سیراج راجعوت را که بوستان الوخرج کرده با کوله و قله و پهرای بنگ کرده از حمیر بجانب قندهار و گریز اند و جملی نیز لشکر خود را بقصد تزلزل و تهر و ادای صوب دلی و راه
 کرد و او را حاکم ای دلی سید و در تاخت و تراج قهصی الغایه و یکوشید سلطان قطب الدین غریمت ملوکانه بدارک و تلافی آن مصروف دشت بیست هزار سوار از لشکر خود
 جدا کرد و بطریق قریب از جانب جهمی آمد و چون جهمی را آمدن سلطان قطب الدین ایک خبر یافت تاب مقاومت از خود معذور و بدیهه بجانب جهمی شرافت سلطان قطب الدین ایک

در آن زمان که سلطان مغزالدین محمد سام کردند سلطان فرمود که بهر شخص سازند یک غلام دیگر یک نام همراه او بود هر کدام را یک هزار دینار گشتی قیمت کرد و در سلطان فرمود
 هر دو را یک هزار دینار گشتی بخردید و جایش را می نشاند سلطان گفت کسی ایشان را نخر و حاجی جمال الدین یک سال در غزنین ماند و بطرف بخارا رفت و هر دو غلام را همراه خود بخارا
 با اتفاق غلامان بغزنین آمد یک سال اقامت نمود و خریدن ایشان حکم سلطان بر مردم دشوار بود تا آنکه سلطان قطب الدین را یک بعد از آنکه گشت ای نهر و ابابا ملک
 نصیر الدین خرمیل بغزنین آمد و احوال التمش را شنید و از سلطان رخصت خریدن او خواست سلطان فرمود که چون منع کرده ام که کسی آنها را نخر و لاق نیست که در غزنین
 خرید و فروش ایشان شده و باید بدلی بود و بغزین و شتر و قنیه سلطان قطب الدین را یک از غزنین مراجعت نمود و نظام الدین وزیر را بهجت بعضی مهمات و در آنجا گذشت فرمود
 که حاجی جمال الدین چست تبار همراه آورده چون بیاورد سلطان قطب الدین را یک هر دو ترک بچ یعنی التمش و ابابا ملک جلیل بخردید و ابابا ملک را طایف نام کرده که مسیه
 بشنیده گردانیده و او در جنگ سلطان تاج الدین یلدرم که با سلطان قطب الدین را یک واقع شده بود کشته شده و التمش را که نام دیگر دشت التمش نام کرده فرزند خواهر
 و بقر خود مخصوص ساخته و شتر کار گردانیده و بعد از قمع کوالیا حکومت آجا بوسی از زانی دشت و بعد از آن بران و نواحی آن اقطاع یافته حکومت بدو آن رسید چون سلطان
 مغزالدین محمد سام بجهت تسکین فتنه که اکران بهنده آمد و حسب الامر سلطان مغزالدین سلطان قطب الدین را یک نیز با لشکر خویش به پنجاب رفت التمش و لشکر بدو آن
 بخمدت سلطان قطب الدین را یک پیوست و در وقت کارزار التمش که در شیشه و دلاوری و مردانگی سرآمد روزگار بود و مقتدر و مسلح اسب زاب زده با غنیمت حاصل نمود و
 اکران شکست داده و قریب ده دوازده هزار کس قتل آورد و سلطان مغزالدین آنهمه جلالت و کار پراوری از وی مشاهده کرده با نعام و تشریف خیز و متماز گردانیده سلطان
 قطب الدین را یک را تبریت او سفارش نموده حکم کرد تا خطارای او نوشتند پس مرتبه بمرتبه بدرجه امیرالامرائی رسید و سلطان قطب الدین را یک سده و دوازده کس التمش
 عقد بست و دو دختر دیگر یکی بعد از فوت دیگری ناصرالدین قباچه داد چون سلطان قطب الدین را یک در لاهور در گذشت التمش با سده حامی سپهسالار امیر علی اسماعیل و وزیر
 دیلی و دیگر اعیان ملک با جمیعت و لشکر بدو آن بدلی آمد و از آن متصرف شده خود را سلطان شمس الدین خطاب کرد و در شش سده و سی و هفت تاخت نشسته اکثر ملوک و اعیان
 قطب را رعایت کرد که آنها متابعت نمودند و لاهور و اجارلارانی خاصه خیل که مرد ترک بود و بعضی از امارای مغربی و قطبی ساخته و اطراف دیلی جمعیت نمود و با فوجی از ترکان
 توخو از وقت کارزار که سلطان شمس الدین بمقابل آمده مصاف کرد و چون چراغ دولت او را نور تابید الهی اضرارت پذیرفته بود و از لشکر مخالف اقتصر فرج شده که سردار
 نامی ترکان بودند کشته شدند و نیز جاداران ترک با بعضی از اهل الکبریت و در مدت قلیل همه آنها علف تیغ بیدار بلیغ شده و ساحت سلطنتش از خض و شاک ابل فتنه و فساد پاک
 گشت بدین میا و نیز در قتل بکجهت که اکران بمقابلان هست سخت و در آن ایام حاکم قصبه جالور که او دلیسه نام داشت با می شده و دلاوی الی مقرری تهاون و وزیر
 شمس الدین التمش بدان طرف لشکر کشید و او دلیسه را مطیع گردانیده و لشکر گرفته بازگشت و بعد از آن سلطان تاج الدین یلدرم که پادشاه غزنین شده بود و با و خروا
 پادشاهی فرستاد شمس الدین التمش عزت حاکم غزنین نگاشت و قبول نمود و بعد از چندی که چون سلطان تاج الدین یلدرم از لشکر خوارزم منزه شده بکران و شیران رفته و طبع
 و مالک هندوستان گردن خشت و لایق پنجاب را با قصبه تها و سی و سه شنی و عشر و ستمانه متصرف شد و کسان نزد شمس الدین التمش فرستاده و امریکه عزت سلطنت را خوار گردانید
 و طبع نمود سلطان شمس الدین التمش را ششده لشکر کشید و در حدود ترین میان ایشان حارجه عظیم رفته سلطان تاج الدین یلدرم منزه گشت و اکثر سرداران امیر شده و تها و الی
 فتح نصرت قرین سلطان شمس الدین التمش گردید تاج الدین یلدرم را مقید ساخته بدلی آورد و بدو آن فرستاده مجبوس گردانید تا بهما بخا بامل طبیعی یا زهر و دگر گشت و در سده
 اربع و عشر و ستمانه سلطان شمس الدین التمش را با ملک ناصرالدین قباچه که او نیز و اما سلطان قطب الدین را یک بود بر سر اقطاع لاهور و در حوالی منصوریه در کنار آب پنجاب جاریه
 اتفاق افتاد و بخانه سلطان شمس الدین التمش را فتح روی نموده و سده و ستمانه و عشر و ستمانه سلطان ناصرالدین قباچه با یک بخلج که در حوالی غزنین بودند و بر مضامین سده و ستمانه
 می آوردند جنگ واقع شده غالب آمد و خلیجان پناه به سلطان شمس الدین التمش آوردند سلطان بر سر ناصرالدین قباچه رفت و بعد از جنگ او را شکست داد چون او با قصبه ملک
 خویش گریخت سلطان برگشته بدلی آمد و در سده و ستمانه و عشر و ستمانه سلطان جلال الدین خوارزم شاه از پیش جنگ خوارزم منزه گشت و بطرف لاهور آمد سلطان شمس الدین
 التمش با لشکر بسیار بمقابل رفت سلطان جلال الدین تاب نیار و در جانب هند و سیستان گریخت و او را با ناصرالدین قباچه مذاکرات واقع شده و انگاه از آنجا بازگشت و کرا
 شده و بدو رفت و از تاریخ نظام الدین اسماعیل و بعضی از کتب تواتر چنین خطا می شود که آمدن سلطان جلال الدین به هند و سیستان بعد از غرق شدن ناصرالدین قباچه بود

بر ذوق صاحب او جمعی از درویشان مجلس داشتند و ذوق سماعیکه اهل حال را بیدار میکردند سلطان شمس الدین التمش در آن مجلس همیشه بر سر تاجه دست
میکرد و سر شمع میگرفت و قاضی حمید الدین ناگویی عمده آن مجلس بود چون خدمت سلطان شمس الدین التمش در ایشان انوش آمد نظردی انداختند حضرت حق سبحانه
و تعالی بکبرت آن نظر او را بر وجه سلطنت رسانید و بعد از آنکه در ملک هند بر سر سلطنت نشست قاضی حمید الدین ناگویی که پند و ستان آمده در دلم علی بارشاد
طالبان مشغول بود و همواره در مجلس او درویشان قصص سماع میکردند و دوس از علمای ظاهری که یکی را ابعاد الدین و دیگری را اجمال الدین میگفتند بر سماع انکار کرد
سلطان را بر این داشتند که قاضی را از سماع منع کند سلطان قاضی را طلب داشت و با عزا و اگر ام بشاند و آن دو شخص از وی سؤل کردند که سماع حلال است یا حرام
قاضی گفت بر اهل طال حرام و بر اهل حال حلال بعد از آن وی سلطان آورد و گفت بخاطر مبارک سلطان خواهد بود که شبی در بغداد درویشان اهل حال سماع میکردند و شما
بام صاحب خود در آن شب خدمت مجلس کرده سر شمع میگرفتید و درویشان نظر بر شما انداختند و شما بکبرت آن نظر باین دولت سبیدید سلطان این معنی بخاطر آمده قیت
کرد و قاضی را نزد خود نشاند و بنواخت و سلطان بعد از آن از سماع لذت گرفتی نقش درویشان را معتقد بودی و سلطان شمس الدین التمش بطاعت و عبادت عیول
بود و روزی جمعی جمیع جماع رفتی و یاد ای فرائض و فوافل قیام نمودی بخدا ن بلی که سر کرده ایشان فور نام داشت از معنی در تاب شدند و اتفاق کردند که سلطان را در
حین ادای نماز که خلایق بنحو مشغول باشند بقتل آورند پس جمعیت کرده روز جمعه بر چهار دشت شدند و مسجد و راه و میخانه کشید و بنی چند را شنید که در حق سبحانه و تعالی سلطان را
از شر ایشان نجات داد و خلایق واقف شده بر ماهما و یو را بر آمد آن طائفه را بر خیمه شگ تیر بر خاک هلاک انداختند و همانرا از تنگ و جو ایشان پر داختند و در آخر عمر
فخر الملک عصای وزیر بغداد که سی سال در آن بلده منصب وزارت شتغال داشت و بفضائل کمالات صوری و معنوی مشهور بود و پستی از حساب دیوی که بایه بخش
لال خاطر باب دولت میباشد از آنجا جدا شده بدلی آمد سلطان مقدم او را اگر می داشتند به آخر از او اکر تمام بشهر آورد و منصب وزارت داده و مرام خسروانه در حق او بطور آورد
و از حایه فضل و اهل انشا نور الدین محمد عوفی در عهد سلطان شمس الدین التمش در دلی قاضی شد و در دشت و تاب جامع الحکایات بنام وزیرش نظام الملک محمد بن ابی سعیدی
بر لوح بیان ناگذاشته مدت سلطنت سلطان شمس الدین التمش بیست و شش سال بود و ذکر رکن الدین فیروزشاه بن شمس الدین التمش
متون کتب تواریخ فخرست که در سنه ۶۲۵ و شصت و ششین و ستا سلطنت شمس الدین التمش قیام کرد و باش سلطان رکن الدین داده برگشته بدوان بد و غایت فرمود
و بعد از آنکه فتح گوایار کرد و دارالملک دلی برگشت ایالت لاهور با داده صاحب شصت و شصت و شصت گردانید و از آنکه پدرش از فرسیه بستان برگشته در گذشت او در دلی
بود و در سنه ۶۳۳ و شصت و شصت و شصت دلی جلوس فرمود و ارکان دولت لوارم شمار و ایشا را بعل آورد و شعر اقصاء و غزل و رباع و تمیث او گفتند و بصلوات و انعام
نوازش یافتند از آنکه ملک تاج الدین ریزه ویر قصیده طویل گذرانیده انعام پادشاهان یافت و این بایات از دست لطف مبارک باد ملک جاودانی ملک را حایه
در عهد جوانی پادشاهان رکن الدین که آمد به درش ازین چون کنیانی به آن سلطان رکن الدین چون بخت سلطنت نشست بساط عیش و طرب گسترده دست
از کار سلطنت باز داشت و خزان قطعی شمسی که بود اکثر صرف مطربان و شوخگان نموده و مرام مهابتانی در قبضه اقتدار و والده خود شاه ترکان که کنیز ترکیه بود گذشت
بکام وصل رسیده چندین زن حاصل کرد و عقد و نکاح سلطان شمس الدین بود و بفضیله تمام بکشت و کنیزان ترک صاحب اعتبار شمسی را رسوائی الاکلام بر سر آورد و بقتل
چندین ساله را که در دلی است از آنها کشید و کترین فرزند سلطان را که قطب الدین نام داشت بقتل رسانید بنابرین خاطر صغیر و کبیر و وضع و شریف از فیروزشاه بقتل
و شاهراده غیث الدین محمد که برادر خود او بود و حکومت ولایت او داده داشت سر از اطاعت چیده و خزان کنهوتی را که بدلی می آوردند باز گرفت و ملک اغر الدین محمد سالار
ساحبه صوبه پادوان بود و ملک حلا و الدین شیر خانی حاکم لاهور و ملک اغر الدین کبیر خانی والی ملتان و ملک سیف الدین کوچی ضابطه انسی با هم مرسلات نموده لواهی
مخالفه بر او داشتند سلطان رکن الدین فیروزشاه جهت دفع ایشان ایشان را بسیار از دلی حرکت نموده بیکدیگر می فرود آمد و انشای این حال نظام الملک محمد جنیدی
که وزیر ملک بود و از غایت بیم هر اس از یکدیگر می گرخت به قصه کول رفت و بکام اغر الدین تیر سال از پیوست و ایشان بکلی اتفاق کرده بلاهور رفتند و بملوک آن حدود
رسید و تحقق اللفظ و المعنی شد سلطان رکن الدین جهت دفع این فتنه طرف پنجاب روی نهاد چون بجمالی منصور پور رسید از جمله امرانی که همراه او بودند شلج الدین
نام محمد پیر و بهار الدین حسن و ملک کیم الدین و ضیاء الملک شیر خانی و خواجه رشید و امیر فخر الدین از لشکر جدا شده بدلی آمدند و بسلطان ضحیه که در دست بزرگ

و در همین سال برادر سلطان که جلال الدین باشد از اقطاع خود بدلی آمد و توبه می شد که بگوید که گریخت سلطان تعاقب نموده با من آن حال رفت و مفت مشیت باد
در آن حدود بود چون دست نهاده قصد رسیدن را بپارید بدلی مراجعت کرد و هم درین سال قاضی عماد الدین منقور خانی را بهیضه امیر ششم نموده و از قضا منقرل شد
اسعی عماد الدین ریحانی بقتل رسانید و در سنه سبع و اربعین و ستاتده سلطان و خیر خان اعظم الغفان را در جباله کلج در آورده و در سنه ۶۲۸ شمان و اربعین به تهایه لشکر
بطرف مغان کشید و در کنار آب بیاه شیر خان حاکم مغان دلاهور با بیست هزار سوار استعداد کارزار بخندست آمد سلطان در ششم بیع الاول همین سال بستان رسید
و بعد از چند روز ملک اغر الدین بلین بزرگ صاحب صوبه ناگو را و چون را بدین حدود رخصت نموده خود بدلی مراجعت فرمود و در سنه تسع و اربعین و ستاتده ملک اغر الدین
بلین بزرگ سزاها عت پیچیده حصان نمود و سلطان ناصر الدین بهت تسکین نقشه او بطرف ناگو حرکت کرد ملک اغر الدین بلین بزرگ تاب نیاورد و چون آن
نحوه است و بدو گاه آمد سلطان از سرگناهش در گذشت و باز حکومت آموخت و با او از انجی دشت به تبرکاب فتح و ظفر بدلی گریخت و هم درین سال پنجم به شعبان بالشکریا
بطرف قلعه ترور روان شد و جانبر رویه که در آن تازگی حصار بالاسی که در آنجا نمود و تمام رسانیده بود و ناچار از سوار و دلک پیاده مقابله سلطان اختیار نمود و بعد از جنگ
شکست فاحش یافته روی گریز نهاد و سلطان ناصر الدین قلعه را محاصره کرده چنانکه ایامی مسخر و مفتوح گردانید و از آنجا به چندی روی و ناگه رفته و امرای صاحب مقدار
و از آنجا نصب کرده و بار ملک دلی مراجعت نمود و از خان اعظم الغفان آثار جلالت و درنگی درین سفر بپسیده بطور آمد و بعد از آنکه شیر خان که پسر عم خان اعظم الغفان میشد
بکریم و شجاعت و اصابت رای شهره آفاق بود و غنیمین از مغول گرفته چند گاهی خطبه و سک در آنجا نام سلطان ناصر الدین کرد و بموجب فرمان سلطان از مغان بغیر
مرغین اوچا لشکر کشید و ملک اغر الدین بلین بزرگ که از آثار ترور و ظاهر پیش از صلوات شیر خان بر رسیده و ناچار از ناگو با وچه آمد و بحرف و حکایت آن قلعه را تسلیم شیر خان
نموده خود بخندست سلطان رفت و ولایت بدلاون جاگیر یافت سلطان در بیست و دوم شوال سنه ۶۵۰ خمسین ستاتده از راه دلاهور بطرف اوچو و مغان نهضت فرمود و در
سفر منقر قلغان از ولایت سوان و ملک اغر الدین بلین بزرگ از بدلاون بالشکریای آراسته در کنار آب میاه ملازمت سلطان آمدند و در اوایل سنه احدی و خمسین ۶۵۱
ستاتده عماد الدین ریحانی که دست گرفته خان اعظم الغفان بود در آنوقت فرجه یافته بایضا از ملوک در ساخته از روی حمله ملک خان اعظم الغفان گردید چون آن کار
نشد اتفاق نموده بسطغان عرضه دشت که صلاح دولت دانست که خان اعظم الغفان با قلع خود که مانسی است روده و آنجا باشد سلطان قبول کرده خان اعظم
به مانسی رفت و عماد الدین ریحانی در غیبت او فرصت یافته هر کسکه بخان اعظم نسبتی داشت تغییر تبدیل کرد و ایک کشیغ خان را اقطاع کرده و مالک و داده بدین طرف کیل
کرد و عین الملک جنیدی را که دلی آمده اقامت دشت و زیر کل ممالک گردانیده اغر الدین کشلو خان را بپیر حاجب ساخت و چون بدلی آمد دست دراز کرد و خاطر
سلطان را مشوش گردانید و سلطان در اوایل شوال همین سال از بدلی حرکت کرده بنواحی آب بیاه رفت و چون شیر خان ریحانی از سندیان تهمذ بهریت خورده بود
باغهای عماد الدین لشکر نامه ستاده قلعه بندند و اوچه و مغان را از دست مرد شیر خان باورده و حواله ارسلان خان کرد و مراجعت نمود و در همان و دمی چون ملک اغر
رضی الملک ترک و حالت مستی از دست زمین داران کمشیل و کمدرم شربت شهادت چشید سلطان بهت انتقام چون با خود و فتنه متروان را منرا و او بعد از آن بدلاون
رفته بعد از چند روز بهر که خلافت شتافت درینوقت امرای اطراف و جوانب خصم صاگره ها و کپور و داده و بدلاون و سرهند و ستام و کرام و دلاهور و سوا ملک ناگور و کپ
مراقت نمود و بخان اعظم الغفان پیغام نمود که نظام ملک از هم باشد و ظلم جو عماد الدین ریحانی از انداز بهیرون شده و مناسب نیست که بدرا حمله دلی فتنه برینجا
مرمات رکنه ساخته باشی خان اعظم الغفان قبول اینمعنی کرده یکی در نواحی که لرم کجا جمع آمدند عماد الدین ریحانی سلطان را بر دشته برفع ایشان روانه شدند چون
نزدیک بهانسی رسید بخان اعظم الغفان امری فرمود که پیغام دادند که ما بندگانیم اگر عماد الدین ریحانی در ملازمت مانده و ما بهیرون میگردیم سلطان دیم سلطان الدین
ریحانی را از وکالت عزل کرده با قلع بدلاون و ستاد و امرا بالتمام بخندست سلطان پیوسته بخلعت پادشاهان بدلی یافته و ملک جلال الدین خانی که از آنجا
خواجه باش بود حکومت دلاهور یافته شیر خان پنج سابق بایالت و پالپور و مغان و بهر و بهشته مضافات آن مقرر گشته سلطان مقضی المرام بدلی رفت و از آن
خان اعظم الغفان صغیر و کبیر خوشوقت گردید و در باغ و اما گلگهای دراز گفت و در سنه ۶۵۳ ثلث خمسین ستاتده منراج سلطان با واده خوش ملکه جهان که در کالج قلغان
بود و حرف گشته ولایت او و جاگیر قلغان قرار داده رخصت انصوب فرمود و در آنکه مدت از آنجا تغییر داده بهراج فرستاد و قلغان با عی شده عماد الدین دها

ملک اعزالدین کشلیخان حاکم سند و بعضی از امرای دیگر با هم توافق نمودند و سلطان خان اعظم افغان را بر سر قتلخان و ملک تاج الدین ترک و پسر عمادالدین بجای
 نامزد نمود و عمادالدین بعد از جنگ اسیر و قتل گردید و قتلخان چون از پیش خان اعظم افغان گردیده بطرف جیب تپو رفت خان اعظم آن ناحیه را تاراج کرده و به
 مروت نمود و در سنه ۶۵۵ هجری بمات راجه جیب تپو و پال نام قتلخان را در دکرد و مردم بسیار را جمع گردید و نزد کشلیخان حاکم سند رفت و بهر دو اتفاق چوای سانه
 که ام آمده خلل انداختند سلطان با از اعزالدین افغان کشلیخان حاجب را با لشکرهای گران بر سر ایشان تعیین نمود و چون فریقین همسایه را بهی مثل شیخ الاسلام
 حضرت خواجه قطب الدین و قاضی شمس الدین بهر کجی بنانی خطا و ستاد قتلخان کشلیخان را ترغیب آمدن ملی و گرفتن شهر نمود و مردم ملی را بر بیعت ایشان
 تحریص میکردند افغان بر کید ایشان اطلاع یافته عرض نمود شش مثل کیفیت حال حاجب ملی مرسل گردانید سلطان فرمان داد آن جماعت بجا گیرای خود قتل
 و قتل ملی همه را بکند و در حال قتلخان کشلیخان غافل از بازی روزگار مسافت صد کیلومتر دور و دور قطع نمود و از سنان به ملی آمد چون دیدند که آن جماعت در ملی نیستند
 متفرق شدند کشلیخان بسند رفت و بسید خان اعظم افغان را بحکومت آنجا یافت و احوال قتلخان معلوم شد که بجا رسید و در آن سال لشکر مغول بسیاری و کوه
 اوچه و ملتان آمد سلطان عازم دفع ایشان شد و هر ابرده سرخ بیرون زد و بعد از چهار ماه که لشکر را جمع شده کوچ کوچ کرد و از آنکه دیدند و لشکر مغول چون بی جنگ گشت
 سلطان نیز معاودت فرمود و پنجاب را بر بشیر خان تفویض نمود و ملک جلال الدین خانی را بحکومت لکنهوتی بنواخت و در سنه ۶۵۶ هجری بمات سلطان
 گروهی از سواران فرمود و از سلمان خان قلیج خان که در آن جانب علم یعنی اواز شده با وجود فرمان طلب سفر مغول حاضر نشده بودند بعد و سگوند خدمت سلطان
 رسیدند از سلمان خان ملک لکنهوتی و قلیج خان کوچه پای یافت و در سنه ۶۵۷ هجری بمات و ستان کشلیخان را برادر اعظم افغان بحکومت بیانه و کول و لیج سر و گوا بسیار
 و هم درین سال دو وزیر فیل و چهار هزار و چهارصد و بیست و یک نفر را از لکنهوتی آمد و در آن سال ملک اعزالدین کشلیخان فوت شد و در سنه ۶۵۸ هجری بمات و ستان خان اعظم افغان
 حسب حکم سلطان پنجاب کوچه پای و سواک تهنید و لشکر کشید و راههای راجوت و میوات و سواک که در آن تاریکی سرکشی بنیاد نهاده سوار و پیاده بسیار جمع کرده و در
 جامای سخت فرود آمدند افغان آتش تهر و شیب و مضاجع ایشان زده دقیقه از بی فرونگدشت و لشکرها و در آنکه ایشان نشسته بودند در آمد و سه چهار ماه اوت
 صرف جنگ ایشان نمود و چون کفار و کفار خدی خرید و بودند که سواران لشکر اسلام نمیتوانستند در آمد هر آنکه خان اعظم افغان در ادوی خود منادی فرمود که هر کس از
 مردم مخالف زنده اسیر کرده بیاورد و دنگه بیاورد و اگر سرکشته بیاورد یک تنگه نقره خواهد یافت پس رجا و ارد و هجوم آوردند و هر روز سیصد چهار صد کس از آنها بیاورد
 افغان آمد و زنده و مرد و مخالفان را از نظر میگذاشتند و زنده از خانه گرفته باز دبال کار خود میفرستاد و از این معامله دلگیر و مضطرب گردیده از آن شکستها برآمدند و در
 آراسته بمیدان شتافتند و خان اعظم افغان نیز بمیت بر ترتیب سپاه گماشته میمنت و مسره و قلب و مقدمه را راست کرد و جنگ در داده از صبح تا وقت عصر آن مشغول
 گشت و با آنکه چندی از امرای ترک در آن شهادت یافتند آخر فتح و ظفر قرین رو گار خان اعظم افغان گردیده و دست و پنجه سردار کفار منصب و از ایشان
 زنده و شکیب شدند و قلع و قمع تهنید و محاصره کردند و در زیر مستخلص کرده با بابت و شوکت بسیار بد ملی مراجعت نمود و جمعی از سرداران کفر را که با طوق و بنجره همراه داشت
 بهر سلطان گردانید و سلطان اشاره قتل آن جماعت کرده در سته و یازده شهر ملی هر یک بنوعی دیگر معرض هلاکت فراماند و در بهار سال مذکور ملی از
 جانب ملاک و خان بجمالی ملی رسید خان اعظم افغان چاهها و سوارا باریق از عرب و عجم و ترک و خلیج و افغان و دو ملک پیاده تمام سلاح و در هزار فیل و سه هزار غر اوده
 آتشباری از شهر بیرون برده بر سر راه ملی ای عرض آناه سلطنت ایستاده کرد و از آواز طبل و دهل و کرنا و غیره و نعره پیلان و صیحه پیلان و درخشیدن سکه بهادران
 روز و تیغ ظاهر شده گوش ملک گشت پس اعظم افغان از یک تیر انداز راه از افواج جدا شده به بقع اللمی قوت و از پیش صفها گذرانیده و تماشای فیلمان
 بهادران فرمود و بقصر سفید نزد سلطان ناصرالدین آورد و در آن روز در سلطنت تیغات پادشاهانه از زرینه سیمینه زیب و نیت یافته بود و صد و سوات و مشایخ
 و امرای نامدار و بیست و پنج شاهزاده عراق و خراسان و ماورالنهر که در فقرات چنگیز خان بهستان آمده و در جیش اسیر و زنده و چندین رازی و ولای ادای هندوستان
 دست بسته و در تحت ایستاده بودند و قاضی منهل لهرج جرجانی در تعریف آن جشن این چند بیت گفته لطیف همی خوشی گران اطراف چون خلد برین تته
 خمی زبری گران انکاف عدن ستمین گشتند از فرنا صلدین شاه محمود بن آتش ملک و خوش و عاخوانده فلک شیش نه بین گشته و شمشاهی که در عالم

ز فیض فضل ربانی به سزای پشیمانی لائق تخت و تاج گشته به ترتیب و نهاد و رسم و قیامین نشانداده بود که گفتی حوضه ملی بهشت مستقیم گشته به سزای
 بر اسلام این بزم شاه عالم بکرین ترتیب هندستان بی خوشتر زین گشته به و تاریخ نظام الدین احمد سلطنت که ناصر الدین و سالی و مصحف کتابت کردی
 و بهای آن در وقت خاصه خود مصروف داشتی که بجز آن اتفاق افتاد که مصحفی که نوشته سلطان بود یکی از اهل بهای زیاد و بجز چون سلطان ازین معنی
 آگاه شد از خوش نیامد و فرمود که بعد ازین نوشته را خفیه بهای متعارف میفرودخته باشند و نیز منقوش است که سلطان هیچ کینری و خاد و نه داری منکوحه نیست
 و او بهای سلطان طعام می بخشید و می سلطان گفت که از جهت نان بختم همیشه دستهای من آزاد دارد اگر کینری بخرم صبر کن که خدا می تعالی ترا در آخرت جزای خیر و در بهشت
 و جواب فرمود که بیت المال حق بندهای خدمت و انبیاست که از انجام می گرفته کینری بخرم صبر کن که خدا می تعالی ترا در آخرت جزای خیر و در بهشت
 خواست پیش چشم میداده بخوابی دل نه بند و در بهشت روزی شخصی را شناسی توان خواندن بسر وقت وی رسید و نظرش بر عملی افتاد که فیه فیه مکرر
 سلطان گفت یکی زیادت سلطان فی الحال دوات و قلم طلبیده و در یک فیه را حلقه کشید پس حاجت آن شخص را روا کرد و بخوشی باز گردانید و بعد ازین
 حاضرش را گرفته حلقه را تراشید و در وقت غلامی حاضر بود گفت حلقه کشیدن چه بود و باز حکم کردن چه سلطان گفت آن محتاج آمد بود زیرا که در آن مگر
 غلط نیست عجب او ظاهر شد و منصفی بگشت بباران حلقه کشیدم و باز دور نمودم که حکم رقم کاغذ آسان ترست از حکم عیار که درونی که بر خاطر می نشیند
 و نیز مشهور است که سلطان ناصر الدین را دیدی بود محمد نام و سلطان را عادت آن بود که او را بر محمد نامک مکرری ناگاه یک روز آن ندیم را گفت که تاج الدین یا
 و خان کار کن ندیم بفرموده عمل نمود و بعد از وقوع و انصرام امر خانه خویش رفته تا سه روز بلازمست سلطان از رسید سلطان کس بطلب وی و ستاد و مجلس
 حاضر گردانیده سبب نیامدن از دستفراغ ندیم گفت ای خداوند جهان هرگز از بر محمد نامک نیکو می آن روز بخلافت عادت تاج الدین خطاب فرمودی است
 کردم که نسبت با عی فیضی و ذراج سلطان بدیده آمد که بیکانه وار و ملقب خوانده است ازین معنی بی طاقت شده سه روز بی قرار و بی آرام افتاده بودم سلطان
 قسم یاد کرده گفت که از تو هیچ گرانمی و خاطر ندانم اما در آن وقت بی وضو بودم و شرم آمد که بی وضو نام محمد زبان را نعم لهذا بلقب تاج الدین خواندم و در
 نقش و ستین و ستانه سلطان ناصر الدین بیض گشت و در یازدهم جمادی الاول سنه ۶۲۳ هجری قمری به تاج الدین و دنیا به الاثره انتقال نمود و مدت سلطنت
 سلطان ناصر الدین بیست سال و چند ماه بود و کربا و شاهی سلطان فردوس ششمین سلطان غیاث الدین بلبن بود و یکی فرزند
 و پادشاهی محدث شمار و محاصره و محاسن شامی متعلی بلایت طالع بخت پادشاهی او بود و فرخ آمد و نیکو می او بود سلطان غیاث الدین بلبن از
 ترکان و از خطایست از طایفه البری سو و اگر می او را از دست مغلان که بران یار استیلا یافته سپهر کرده بودند فرید بنجه او آورد و پدر او بسرداری قبیلکه که در نهر خال
 بود و قیام می نمود و در نهر او خواجه جمال الدین بصری که ترقوی دیانت از شناسیر وقت بود و تاریخ سنه شصتین ۶۲۳ هجری قمری او را فرید و بنجه او آورد و سلطان شمس الدین
 نیز از آن قبیلکه بود و بامیر فزادان و دهان مال توجه و در الملک مدلی شده سلطان غیاث الدین بلبن را با چند غلام که دیگر بنظر سلطان شمس الدین گذرانید سلطان
 آنها را به بیت اعلی خرید و چندان انعام داده و اگر فرمود که خواجه جمال الدین بصری متقاضی الزام بفرموده دعوت نمود سلطان شمس الدین التمس آثار شهادت و مرد
 از سلطان غیاث الدین شش ماه فرمود و باز در خاصه گردانید و از قضای آسمانی بر او خود کشیدگان را که در ولایت سلطان بودند نهایت اعتبار و بخت بنشاند
 تقریب بیش از پیش صاحب غرت گشته از شناسیر درگاه شد و در عهد سلطان کن الدین با سائر ترکان هند و سالی و بجزای خیر و در عهد سلطان
 چون ترکان بجای دلی آمد شکاف تفرقه و میان ایشان اتفاق افتاد و پادشاه غیاث الدین بلبن بدست افتاد و مجبوس گردید و مدت در آن بود تا قدر محنت زدگان بنشاند
 هم در عهد سلطان ضیاء از زبان نبات یافته شیر شکاری گشت اشارت بانکه عالم صید وی خواهد شد و در زمان سلطان شمس الدین بهرام شاه عمده امیر آخوری یافت
 بانکه مرکب دولت زبیران خواهد کشید پس بهرام الدین منقر روی امیر حاجب ستاد گرفته از ارامی کباب ساخت و بهرام لاشی و در عاری اقطاع یافته کاه مسوات را که
 سرکش بودند و بهرام دلی تاخت آورده خرابی بسیار میکرد و زبون کرد و بدین سبب آواز و شجاعت و مردانگی و شهنش گشت و در روز دولت او در قری بود و
 شهر رسنه اش و لغین و ستانه در عهد سلطان علاء الدین مسعود امیر حاجب گشت کارهای نمایان از و ظهور بخت و در زمان سلطان ناصر الدین محمود شاه

امور ملکی و مدنی با و مضمون گشته نوعی صاحب جاه شده که از او سلطنت چندان فاصله نماند و سلطان ناصر الدین را از پادشاهی چین نامی بانی ممانده بود و بعد از فوت او بهلا فاصله در قصر عقید رخت دلی متکون شده خاص عام به سلطنت او اراضی گشتند و چون در تواریخ چند کس را بقلب بلین ذکر کرده اند متوجه آنکه بلین طایفه از ترکمان باشند و اعلم عند الله سلطان شمس الدین التمش چهل غلام ترک داشت و شش نفر صاحب اقتدار ایشان را چهل گانی میگفتند بعد از فوت سلطان شمس الدین همگی یک مجلس جمیع شده هم عهد و پیم سوگند گشتند و ملک هند را در میان خود تقسیم نمودند و به ترکمان خواجه تاش مشهور شدند لیکن بعد از آنکه زانی یکی مروگیری را بر سر زد و یاور و همه لاف انا و لا غیر می نمودند و حیثیکه سلطان عیاش الدین بلین که از جمله ایشان بود پادشاه شد اول برخی از ترکمان خواجه تاش را که استقلال تمام داشتند و از انهامی ماند تشبیه بر انداخت حتی پسر عم خود شیر خان را که در میان بنندگان خواجه تاش اندک گتری نبود در قلاع زیر داده کشت و از آنکه مدتی مملکت هند را ضبط کرده از سعادان و مخالفان اثری نگذاشت و پادشاه عظیم الشان گشت چنانچه سلاطین عراق و خراسان و ماورالنهر با و طریق دوستی می نمودند و او و انا و صاحب تار و صاحب تاج بود و چنانچه کار از روی سنجیدگی و فهمیدگی میکرد و سلاطین را که در میان خود داشتند و از اول و اول کار را تحمل ندادی و تا صلاح و تقوی و دیانت کسی شخص نشدنی شغل عمل نفرمودی و در هیچ منصب مبالغه نمودی و نفیض بسیار کردی و اگر بعد از سپردن شغل عمل کسی نقص آتی و صفاتی گمان بر روی فی الحال مغرول ساختی و بکفایت هرگز عهد و عمل رجوع نکرده که مبادا مسلمانان بطریق تسلط پیش آیند و تا آخر ایام پادشاهی که مدت بیست و دو سال باشد بار اول و ایام نهمی نکرده نهال را در مجلس خود راه انداخته و فخر و بانی نام ریشی که سالها مملکت درگاه کرده بود یکی از مقربان درگاه التاج آورد و تقبل مال بسیار نمود که اگر سلطان مبارک را از بهر بانی و فایده مال شیر از فقر و خنس پیشکش نماید چون معنی بعضی سلطان رسید فرمود که او رئیس مایه را درست از بهر بانی سلطان با او مهابت پادشاهی مول عوام کم شود و در شربت و عظمت نقصان را باید در لطافت طبقات ناعری که تصنیف شیخ عین الدین بجا آورده است مرقوم گردید که سلطان عیاش الدین را همین دولت و سعادت پس که خارج پادشاه و پادشاهان ارکان که در زمان سلاطین ضایع بنده تصرف آورده بودند پانزده پادشاه از ترکستان و ماورالنهر و خراسان و عراق و دیار بجمان فارس و روم و شام از تعیب پناه چنگیزیه از مرکز دولت خود برگشته و در عهد او بدلی رسیدند و هر یک بر بساط غرور و امارت متکون گشته در کمال ذوق و شوق دست بسته پیش تخت می ایستادند و پادشاهان را که در پای تخت نشینند و آن هر دو از اولاد خلفای عباسی بودند و هرگاه از پادشاهان نامی لایات و بزرگان وقت و عصر او بهندی آمدند اظهار نشناخت نموده شکر الهی بقدیم میرسانید و هر یک را محله و مجلسی میکرد چنانکه در ملی پانزده محله از ایشان بهر سیده بود و یکی محله عباسی دوم محله بخاری سوم محله خوارزمشاهی چهارم محله دیلی پنجم محله علوی ششم محله آتایی هفتم محله غوری هشتم محله چنگیزی نهم محله رومی دهم محله سنقری یازدهم محله منی دوازدهم محله موصلی سیزدهم محله قندی چهاردهم محله کاشغری پانزدهم محله خطائی واز نیکه زبده و نجبه و خلاصه عالم از اصحاب سیف و قلم سازنده و خواننده و ارباب مکر و دروغ و صیقل فطیر نداشتند و درگاه او جمع شده بود و بهرگز نه درگاه او را در درگاه محمودی و بخاری ترجیح میدادند و گویند جمیع علماء و فضلا و مشایخ و دینداران و پسر بزرگان و مشایخ بخان شهابیه میشدند و از اهل سمار و عشق و قصه خوان و خوش طبع و اهل بیت و نهال و ضحاک در مجلس پسر دیگرش تهرخان حاضر شده و بر مهای پادشاهان می آراستند و رنگ نعم از چهره آینه خاطر اینگونه و مقتضای الناس علی دین ما و کم جمیع اهل ارکان دولت نیز در شانل موساکن خویش نشین و مستوده آن دراز عمل مینمودند سلطان عیاش الدین بن و از پیش لباس ملو از مملکت و شوکت و کوی پادشاهی مبالغه مینمود و بجزورت و بیعت تمام بارعام میداد و چنانچه بنندگان را از دیدن او زهره بگذشتی و از شکوه عظمت و جلال او متحیران و در فرزدیک را زهره بر اندام افشادی و در روز سواری انصد سیستانی و غوری و عمرقندی و کرد و در عرب شمشیرهای برهنه بر دوش نهاده بوضع میباید بهای هوای در کباب او میرفتند مجلس شین نیز بکلفت آهستی و ایام عید و نوروز را بطرز پادشاهان عجم بسر بردی و در ایام جشن تا آخر روز مجلس شستی و شمشیرهای خوارزم و از نظر گذشتی چون پیشکش یکی از اعیان که شتی مقربان مجلس صفات پسندیده و خدمات شایسته او را عرض میدادند و گسترده و شاهی نقش و تعالای از آنی طلا و نقره و پرده های زیبا و نفایس و طلا و نقره و اشیاء و ثمنیه و قبول مبالغه نمودی و با گفتی من از ترکمان که در مجلس سعادان شمس الدین التمش اعدا بر تمام ششده ششده ام که میگفتند که پادشاهی که در تر قیسیه و بار و پیر سواری رسم و ادب

و قوانین حکومت که در ایام پادشاهی پسران سلطان شمس الدین غیاث بلبن بنامش مختل و مندرس گشته بود تجدید استحکام پذیرفت و غیاث الدین بلبن لشکریان را
از نجات در عهد و میر شکران صاحب جاه و غرت بودند و با وجود مصالح جهان داری اکثر روزها لشکریان را در خدمت و نجات شکران داشتند آن فصل از بارز
می طلبید و حوالی شهر دلی تلخیص کردی است شکران حافظت میفرمود و آخر شب از کوشک لعل سوار شدی و تا ملک شنب و دیگر سیرون بودی و همیشه در شکار
بر حکم نوبت یکبار سوار و یکبار پیاده تیر انداز میبودند و اطعمه و انشیر با ایشان از سر کار می رسید و چون خبر لو طبت شکران سلطان بهلا کوتاهی را بعد از رسید گفت
پادشاه غیاث الدین بلبن پادشاهی است پنجه و صاحب تجربه ظاهر شکار می رود و دینی و در شس سواری میفرماید و لشکر خود را پاس میدارد و سلطان از شنیده
کیا است خان تحسین آفرین فرمود و گفت قواعد ملک داری و جهان داری کسی دانند که ملکه گرفته باشند گویند چون در سلطنت استقلال او یکبار رسید چندی از
معروض داشتند که قوت و قدرت پادشاه زمان بدرجه اعلی است ممالک گجرات و مالوه و دیگر بلاد هند را که در زمان پادشاه قطب الدین ایبک و سلطان شمس الدین
التمش تصرف در آمد بود و گفته شد که شستن نه لائق بود پادشاه جواب داد که در وقت که مغلان بر بلاد اسلام تسلط شده اند و اکثر ممالک هند را تحت
نمودن و ولایت و در دست فتن شرط خرم و دور اندیشی نیست بلکه ملک خود را مضبوط و امین داشتن بهتر که ملک دیگران پر دختن و ولایت قدیم را ناقص داشتن
و هم دین سال جلوس که از ربع و تین و ستا باشد محمد تارا خان پسر ارسلان خان که در عهد ناصر الدین محمود چندانی اطاعت نمیکرد و صفت و سیل و دیگر گفت
از لکنوتی و فتا و پادشاه آنرا انبال نیکو گرفته و مردمان بموجب حکم پادشاهی در شهر قضا بستند و شاید که در عهد و سلطان بلبن از کمال ذوق و شوق بر چو تره گاه
که بیرون در وازه بد آن است با علم داد و اموال ملک و صدور و اکابر حاضر شده و پیشکشها گذرانیدند و بصلوات و انعام سرفراز گشتند و باین کار تارا خان را
بیطیع و متعا ساخته و یکبار امرای کبار خویش را منظم گردانید و جمع میواتی و عهد و فرزندان سلطان شمس الدین التمش بوسیله جنگهای انبوه دست نجات
و تاراج در آن دره قطع الطریق نمودند و شهباز درون شهر دلی آمده خانهای شگافند و مال مردم میبردند و سرهای حوالی شهر را بقهر و غلبه خارت نموده سوداگران را
بجای تروند و دو باطله سرخوش شمس سقایان و کنیزان اکباش را از حمت میرسانیدند و در از نامی شهر از خوف ایشان قتل نماز دیگری می بستند و کسی را
بعد از نماز عصر زیارت قبور بزرگان میسر نمی شد بنا برین سلطان دفع ایشان را بر همت دیگر مقدم داشته در آخر سال جلوس بر آن طرف سواری کرد و یک ملک
آدمی را حلف تیغ ساخته بازار سیاست گرم نمود و جنگها را مقطوع و مخلوق ساخته بکشت و زراعت امر فرمود و چند جا تها تها نشاند و بسران بزرگ رجوع کرد
بدولت و سعادت برگشت و در سال دیگر همت بر طبع و فتح مقصدان و سرکشانی که در میان دو آب بودند و خرابی میگردانیدند که آن لایت را بر مردم زبردست
تفویض فرمود و الاورم قتل بجای آورده و مار از نهاد ایشان بر آورند و بعد از آن سلطان دو مرتبه بجانب کسپیل و پیتیالی و بهوج پور که ماوای فرزان و تهر و آن
بود سواری فرمود و هر گز چندین هزار مقصد از آنرا گشته و اولاد و اتباع ایشان را اسیر کرده راه هندستان که با صطلاح هند چون پور و بهار و بنگاله باشد و از شوش
قطع الطریق مسدود گشته بود و مفتوح گردانید و در کسپیل و پیتیالی و بهوج پور و مسجد و مساجد ساخته و حصار را با افغانان جاگیر داد و حصار جلای را عمارت فرمود
بمسلمانان تفویض نموده و در سلطنت مراجعت کرد و در تان زودی خبر فتنه کثیر زبانی حاکم بداون و امر و به بعض سید سلطان بهانگی لشکر فرمان او غلات
را گمان آنکه بجانب کوه پاتیه خواهد رفت اما هنوز سر بریده سرج بیرون نیامده بود که سلطان با پنجاه اسوار و اتحانی ایام را کرده و شب در میان از لنگ عبور نمود و بولا
کتیبه درآمد و بخار از زبان و طفلان حکم قتل عام فرموده کسی از ندانده نگذاشت و بوجی آن لایت را پاک ساخته که بداون و امر و به بعض سید سلطان بهانگی لشکر فرمان او غلات
تا احمد جلای در کتیکری نام مقصدی نمی شنید و سلطان منظر و منظر بدلی برگشته و در میان چند روز بجانب کوه پاتیه جو و عنان غریمت منعطف و شت و مدت
دو سال در قطع و تهیصال ساکنین آنجا نهایت جد و جهد بنمود و رسانید و چندان آب بدست سپاه اسلام افتاد که قیمت آب خوب از چهل تنگه بالاتر می شد
و چون از قتل و غارت و تادیب ساکنان آن کوه فراغ یافته قرین فتح و نصرت متوجه دلی گردید و قاعده چنان بود که هرگاه سلطان غیاث الدین بلبن از
لشکر مراجعت نمودی صد و ده کایر شهر و ده منزل پیشاور فتنه می و در شهر قضا بستندی و شادی کردند و با پنجاه هزار و پنجاه و شش نفر
فرستاده با بل استحقاق قسمت نمودی و بعد از چند روز لطیف الامور به نیت نموده حصار را که در عهد و الا و شمس مغلان حراب کرده بودند از سر نو ساختند

و نواحی لاهور و کشمیر و سراسر هند و ایران شد و با او ان ساجده بدار الملک دلی آمد و درین اثنا بعضی از نزدیکان بعضی رسانیدند که جمعی کثیر از لشکر
عمده شمس پیر و قوت شد از جنگ برتر و دسوار و افتاده اند و بجلالان خیری داده و بخش خاصه میخوانند سلطان فرمود که سائیکه پیر و قوت شد را نزد
وزارتیان خبر متنی آید از سراسر جنگی متعاقب و شش سی تنگه مد معاش مقرر کنند و زیادتی را باز یافت نمایند ازین سبب مصیبتی در لشکر پدید آمده باشد
از مردم عزیز یا سخت بخانه ملک غیاث الدین که قوتال قنده و بهایهای گویسته گفتند که نمائید که در پیری این بلیه میش خواند آمد بخین روز گرفتار خود اسیر شد
و گرد و جوانی بکار شغول می شدیم که در پیری بکاری آمد ملک غیاث الدین که قوتال تحفه ایشان را گرفت و گفت اگر از شما تسوت بگیرم سخن مرا اثر کمتر باشد پس متقابل
متفکر بر دیوان رفت و در محل خود ایستاد سلطان غیاث الدین آمد و در راه پیر او شهادت فرمود و بوجوب آن استفسار نمود و گفت شنیده ام که در دیوان عرض
پیر از اردو میکنند و تسوت هم اگر در قیامت نیز پیران در درگاه الهی مرد و شوند حال من چه شود و سلطان مقصود او را فهمیده و متعجب شده و از زرگر گریست و فرمود که خواه
همه را بر پنج سابق مقرر دارند و تغییر و تبدیل در آن راه نمیدانست قرب سلطان مبارک آنکس است که کن کار مستندان راست به و در سال چهارم از جلوس
خان معظم شیرخان خواجهاش که عم زاده سلطان غیاث الدین بود از زمان سلطان ناصر الدین محمود تا آن زمان حکومت لاهور و ملتان و بهمن و سهند و دیالپور
و سایر اقطاعات که در سمت درامند و در سمت وفات یافت بعضی گویند که سلطان در قنقاع او از مرد و در بهمن در گندی عالی که جهت خود ساخته بود و فون
گشت سلطان غیاث الدین بلبن سنام و سمانه را به بیور خان که او هم از بندگان چل گانی بود و حال کرده ولایت دیگر را با امرای دیگر تفویض نمود و چون مغل در
ایام حکومت شیرخان گردیدند و ستان بختیوست گشت باز بسرحدات فرامحت میرسانیدند سلطان غیاث الدین بلبن را علاج گشته پسر بزرگ خود محمد سلطان
که تا آن الملک خطاب است و همان شهید شهادت داد و بلیه خود ساخته چتر و دریاش و دیگر لوازم پادشاهی عنایت فرمود و ملتان و سهند و دیالپور
و لاهور را با جمیع توابع و مصافات با و مفوض داشته با جمعی از مردم اناباستعدا تمام ملتان فرستاد و در یارخ فیروزشاهی مذکورست که بندگان شمس که بجانی و ملکی
رسیده بودند بعضی از ایشان که فرزندان خود را محمد نام کردند و آنها این تربیت پیران و ادیبان مهربان قابل صاحب حیثیت برادر و هر کدام بعضی از صفات
حسنه معروف و مشهور روزگار گشتند و فیروز و عدیل نخستین از انجلیکی ای یک محمد کشلیخان بیدار اندازی و نیزه بازی و شجاعت و مردانگی و صف شکنی و فیروز جنگی
فیروز و قهرمانی خود در شت و پادشاهان و با مغل حالات او بخاطر آورد و او راغب و مایل حضور او بودند و دیگر عللار الدین محمد بن اغرا الدین کشلیخان که برادر زاده سلطان
غیاث الدین بلبن بود و مجلس آرائی و بحث و منبر و مجلس مشهور آفاق گشت و از مصر و شام و روم و بغداد و عراق و خراسان و ترکستان و غیره مردم فاضل و
شاعر و مبدع و نال او بودند و ستان می آمدند و هر یک از خوان احسانش را بهار داشته مقصود المرام بوطن خود مراجعت مینمودند و نسیم صبار و راج گلزار و خاتون
شهر و شهر و ملک ملک میرسانیدند سلطان غیاث الدین بلبن قابلیت و ولایت او را دیده و منصب پرورش با و رجوع فرمود و بار یک ساخته چوگان از درخت
خان عظم کشلیخان و اقطاع کول داده و نواز شها زمو و خواجهمیر الدین که در خولبه معین الدین فریم خاص ملک قطب الدین حسن عسری اشعاری مدح
عللار الدین محمد بن اغرا الدین کشلیخان گفته و نقشبایسته بطریان درگاه بلبنی و او تا در جشن نوروز که جمیع خاندین ملوک حاضر باشند بخواند و طریان بگفتند
عمل نموده آن عمل را که یک بیت از آن نیست و مجلس سلطان خواندند بیت عللار الدین الف مقلع معظم بود و بار یک کشلیخان عظیم عللار الدین کشلیخان
در آن مجلس حاضر بود مدح خویش از طریان شنیده رسید که لطف کسیت گفتند از خواجهمیر الدین است چون بمنزل و مقام خویش باز آمد خواجهمیر الدین را
طایفه تمام اسباب مجلس نوروزی که بکلفت تمام رعیت داده بودند بوی بخشید و بطریان ده هزار تنگه انعام فرمود و بار یک دادیام سلطان غیاث الدین بلبن را
و خزانه و اسباب شکر از غارت فرموده از شماع دنیوی خیریه ای که در بر داشت خیری دیگر نگذاشت تا ما را خان پسر اسلامان خان در سمت و شجاعت و پاکدانی
مشهور بهمان گشت و در آنمونی چند گاه خطبه بنام خود خواند و دیگر شانه زاده عالم و عالمیان محمد الطان خان شهید زود پیش سلطان غیاث الدین بلبن عزیز تر از
دیگر بود و بکار اخلاق و حسن اوصاف و صفات و شت و آن مقدار صفات خوب که پادشاه را در میاید و میساید حق سبحانه و تعالی او را که است فرموده بود
فصیلت و دوش و مهر قرین و عدیل نه شت و همیشه مجلس جایون خود را با فاضلان سعادت قرین و شاعران و دست آیین را بسته در حق بندگان اهل

الطاف و اعطاف مصروف و آشتی و ازمانه و جو و فائز و خوشن و مبارک و چمن چمن و نسرین و نسرین و حبیب و دامن گوی ایمن خسر و خواجہ حسن و جمال در
ملکان و از مملکت و در مملکت نریان او و نظام و شتمند و عزت ایشان پیش از نریان و دیگر و آشتی و نبط و شکر و نماندیش کردی و چنان مذهب و مذهب بود
که در مجلس خاندی اگر تمام روز و شب نشستی را نوی خود و بالاکروی و سوگند را و خبر لفظ حقان بودی و در مجلس شرب و اوقات غفلت و مستی حرف تا ملائم بزرگ
نرفتی شهر ارب بزرگ کند و در آتش طبع و بحیثه ادب آرای تا بزرگ شوی و در مجلس مفید و شادمانه و دیوان خاقانی و لونی و حمسه و نوبی می
و اشعار این خسر و میخواندند و ارباب فهم و دانش بشعر نمی و او را و شتمند را این خسر و متغیست که بحدت طبع و دریافت معنی و دقیق و سخن شناسی و یادداشت شعر
مستعدین و متاخرین و چو محمد سلطان کم کسی را دیده ام بیاضی و شمت که قریب بیست هزار بیت بسلیقه عالی خویش از کتب قدما انتخاب کرده بخط خوب نوشته بود
این خسر و خواجہ حسن آن اشعار را پسندیده و خوش کرده بر شعر نمی و در لاک بلند او و فرین میگفتند و بعد از شهادت او سلطان غیاث الدین بلبن آن بیاضی را
بامیر علی جامه رعایت فرمود و پس از او بامیر خسر و رسید و جمیع طبعان آن بیاض را دیده و اشعار منتخب آنرا در پیاضهای خود نوشته و بر نوبت از
نوجوان تاسف میخوردند و قتی که محمد سلطان و سلطان اقامت داشت شیخ عثمان ترندی که از بزرگان وقت بود و در دشت واقع با و طوطی کرده و در ویدیه گذراند
و سعی بسیار کرد که در دستان اقامت کند و جهت او خانقاهی بسازد و قریب با و وقت کند شیخ قبول ننموده و مسافر شد و روزی شیخ عثمان و شیخ صدر الدین و ولد
شیخ بهار الدین نرگیا در مجلس شادمانه تشریف داشتند از استماع اشعار عربی ایشان و سایر و ایشان که در آن مجمع بودند و در ویدیه برقص در آمدند و شادمانه
محمد سلطان خان شیب پیش ایشان دست بستار ایستاده و از از میگفت و اگر ایضا کسی مجلسی شعری از شعاری متقدین خواندی که مستغنی و غلط و نصیحت بودی
تر که صلاح و نیوی کرده گوش بآواز و آشتی و هورت فرمودی و دلیل و نور و نشس پیش او همین بیست که در آن ایام که خطه ملکان را بیاضی و مردم خود در شک گلستان
ارم داشت و در تبریز و یکان خود را با تحت و اموال و اوان بشیر از و شیخ مصلح الدین سعدی و تاسا و التماس و هم نیست لزوم فرمود و درخواست که در ملکان
برای او خانقاهی بسازد و قریب با و وقت کند چون شیخ پیروان او شده بود و هر و کرت غرض است و در بار بیغنه اشعار خود را از غزلیات و غیره و بخط خوب بوی او و قریب
سفارش این خسر و ضمیمه آن ساخت تا نامه او محمد سلطان خان شهید هر سال از ملکان بخدمت پدر رفتی و تحت ویدیا گذرانیده و بعد از چند روز باز مراجعت کردی و
در آن سنوات سلطان غیاث الدین بلبن پسر خود و بغیر خان را که ناصر الدین خطاب داشت سمانه و سام جایگیر او مقرر نموده با نظرف فرستاد و نصیحتی چند گفته بود
که در اینجا قریب انگار خود را ملو جب زیاده کند و نقد که لشکر جدید در کابل باشد نگاه دارد و در دامن نخل خبر و ارب باشد و در پرداخت امور ملکی بادایان که محرم و باشند
مشورت نماید و اگر امریکه در پرداخت آن اشکالی و خطرابی روی نماید حقیقت از ابر و عرصه دشت کند تا با آنچه امر و در لعل آورد و در شرب خوردن منع نموده گفت
اگر من بعد شرب نخرم تا از این اقطاع معزول نموده اقطاع دیگر در عوض نخواهم داد و در نظر من همیشه خوار و ذلیل خودی بغیر خان نصاحی که از پدر شنیده و گوش
هم پوش جامی داده و رت روی شاعر و ساخته ترک مالا یعنی نمود و چنان مقرر شد که اگر متعل هندوستان و اید محمد سلطان از ملکان و بغیر خان از سمانه و ملک با یک
بر لاس از ویدی همه باتفاق آب میاه که در وقت قصه سلطان پور قریب آن واقع شده بودند و دفع شمر مغل نمایند و بعد از آن که مهات مملکت استقامت یافت
و کار را حسب نخواه ساخته شد و قصه طفل که از غلامان ترک سلطان غیاث الدین بلبن بود و حکومت کنهوتی و دشت روی نمود و اینجا نشست که در سینه ملکان
و سبعین و سمانه طفل که با جاورت و شجاعت چستی و چالاکای انصاف و شمت از کنهوتی بجا جنگ لشکر کرده و با آن ایامه را شکست و قیل و قال فراوان بدست آورد
چون سلطان پسریده بود و پسران او و مقابل مغلان گرفتاری داشتند و در آن سلطنت کنهوتی اقدام از آن فیلیان و خاتم برای سلطان حصه فرستاد و این ملکان
سلطان در ویدی بپایانده قریب یک ماه از خانه بیرون نیامد و بار احمیت خرفوت و او مملکت منتشر گشته طفل یکمتره از پوست برآمده جمعیت فراوان بهم رسانیده
و خود را سلطان مرغیث الدین خطاب کرده و هر سرخ بر سر گرفته خطبه آن بلا و نام ایش گردانید و تقارن این حال فرامین پادشاهی شمل بر شاد و صحت مزاج رسید
طفل حکم الشرف و مژم از کرد و پیشانی گشته در مخالفت امر روزید و سلطان غیاث الدین بر آن مطلع گشته ملک پستگای موسی و راز که خطاب این ملکان
داشت و حاکم او را و سرش را ساخته و اسب و بکله کنهوتی گردانیده و بالمری دیگر شمل تمیز و حسی و ملک تاج الدین پسر علیخان و جمال الدین قندهاری حسی

شهرای طغرل را در این وقت چون ملک امین خان بالشکر خود از آب سر گذشت و بجهت کهنوتی روان شد طغرل در برابر آیه بویله بسیار خوشش طغرل را در سپاه
 ترک یافت این خان که طغرل را پیوسته و رعایت تمام یافتند بباران بعد از حجاب این خان را منزه ساخت سلطان از شنیدن این خبر با شفته دست خود بزدان گردان
 گرفت و فرمود که امین خان را بدو راه آورده بخلق کشید و ملک ترمی ترک را بالشکر بسیار بدو طغرل تعیین فرمود طغرل این لشکر را بشکسته غنیمت فراوان بدست
 آورد و بدست بنیروی اقبال آن شیر مست بدو بار سپاه عدو را شکست داد سلطان از شنیدن این خبر کلفت از آمدن و نهنگا و در هم شده بهمت عالی و سزیم
 ملکانه قرار فرستاد و فرمان داد که شتی بسید و چون و گنگ میا سا از خود و خود شکار جانب سنام و سمانه بیرون آمد ملک سرج پسر جاد را نیابت سمانه
 تغویض فرموده بفرخان را بالشکر خاصه هر گاه گرفت و از سمانه برگشته بمان و آب و دام و ملک فخر الدین کو تو ال را به نیابت غنیمت و در وی گذشت و از
 عجب کرده و از رعایت اینها میگذشت ملاطفت بر آن نمود و بکوی متواتر جانب کهنوتی نهضت فرمود چون سلطان را بوسیله کثرت باران و صعوبت راه توقفها شد
 طغرل فرصت یافت لشکر خود مستعد ساخت و با مال و اقبال و جمیع راه جا بجا چنگوش گرفت که از آن تصرف در آورده چند گاه در آنجا ماند و بعد از آنکه سلطان
 بر علی معاویت فرماید باز بکهنوتی و در ایام و فتنه سلطان بکهنوتی رسید چند روز توقف کرده سالار حسام الدین لیلین مبارک بر لاس که جد و موافقت این فرستاد
 بود و بسط کهنوتی مقرر ساخته خود از بی طغرل بجانب جابگیر روان شد و زانیکه سجد و سنام رسید بروج راسی که ضابطه آنجا بود بخدمت رسید و ملک اخوان
 غنیمت گردید و تعهد نمود که اگر طغرل را راه که بخن لطف دیان نماید نگذارد که برود و سلطان تخمیل تمام از آنجا گذشته چون چند منزل رفت خبر طغرل منقطع گشت
 و هیچ کس از نشان نمیداد و بباران ملک مبارک بر لاس را فرمود تا هفت هزار سوار انتخابی همراه گرفته ده دوازده کرده پیش رفقه باشد هر چند ترکان پیش میروند
 و تبع طغرل نمیدانند نشانی و اثری از نمیدانند روزی از مقدمه لشکر ملک محمد شیر انداز حاکم کول و برادر او ملک مقدمه که بطغرل کشتن اشتباه یافته باسی جلیس
 بطریق زبان گیری پیش میرفتند ناگاه بقالی چند در صحرا پیدا آمدند آنها را گرفته برای تحقیق راه و سراج طغرل تخیل نموده آنها انکار کردند چون سبک
 کردن نزد اتاقی فریاد بر آورده گفتند اگر مقصود شماست به سبب است هر چه داریم گرفته بجان امان بید ملک محمد شیر انداز گفت ما سراج طغرل میخواهیم غیر از
 به عاندایم اگر شاد دین امر نادی و لیل گردید بجان مال امان یابید و الا هر چه بینید از خود بدینید بقالان با اتفاق گفتند که ما علم بار و دی طغرل برده بودیم و
 بالفعل از آنجاییم اینم از شما طغرل نیم فرسخ را پیش نیست مروز مقام کرده است فردا کوچ کرده بجا جگر خواهد درآمد ملک محمد شیر انداز بقالان را و سوار پیش ملک
 مبارک بر لاس فرستاد و پیغام داد که حقیقت حال از بقالان بخاطر آورده و تخمیل برانند مباد که طغرل کوچ کرده بولایت جابگیر که حکمت بیکانه است و در ایام و بامردم
 ساخته و جنگل بنیان شود و خود با سواران ترک بر پشت براده دید که بارگاه طغرل ایستاده است و لشکر او بعلت تمام آرام گرفته پیلان و سپان بچرا مشغولند و
 رعینیت شمرده از پشت زود آمد و متوجه بارگاه طغرل شد مردم لگان آنکه ایشان از متعلقان طغرل اند چون نزدیک شدند شمشیر کشیده هر گاه را یافتند
 و فریاد بر داشتند که این دولت سلطان خفاش الدین ملین است طغرل بخيال اینکه سلطان رسید لر سیمه شده از راه طهارت خان بیرون آمد و بر اسب بی تن
 سوار شده از کمال اضطراب بیابان خویش نه پیوست و خواست که خویش را با یکدیگر نزدیک لشکر بوده برون رود و خود را گرد آورده بجا جگر شتاب قضا را از
 ناپیدا شدن طغرل امر و سپاه او بر هم خورده هر کدام روی بجای نهادند ملک مقدمه که قتل طغرل متقدرا و شده بود دنبال طغرل گرفته در کنار آن آب باو رسید
 و تیر شکاری بر پهلوی آورده از اسب پیوسته و فرود آمد و سوار از تن جدا ساخت چون مردم او را طلبش کردند و بودند سوارا کنار آب دزیر گل نهادن ساخته
 جسدش را در آب انداخت و جامهای خود را بر کنه بجای شستن مشغول شد درین هنگام سلاحداران طغرل رسیدند و خداوند عالم گویان طغرل را جسته و چون
 نیافتند راه فرار پیش گرفته لطف ملامت را بر یکدیگر فرود آمد و اسب و بر پسر و چو شد طغرل آنجا بعلت تلفت به برآمد یکی شور از هر طرف به
 شکستند بباران طغرل تمام به هم از دست سری جگر گشتند رام به تهرین اثنا ملک مبارک بر لاس رسید و ملک مقدمه پیش و دیده بشارت فتح رسانید ملک
 مبارک بر لاس تحسین فرمود و او کرده طغرل را با فتنه بخدمت سلطان ارسال داشت و روز دیگر با غنائم و سیران لشکر طغرل بلا زحمت رسید به جای فتح
 بعضی رسانید سلطان بر ملک محمد شیر انداز و برادر او شهنش گفت که خطا کرده بودید و نیتش اقبال و دولت من کار خود ساخت و بخیر گشت و با نر ایشان را

پروخت ملک باریک بر لاس ملک محمد شیراز را در تبریزی نشاند و بعد از طغرل کش نام کرد و هر چند قدرت سنگین ساخت و حکم کرد که آن شهر را ببرد
 طغرل ملک حرام گویند چنانچه طغرل غزنوی را طغرل کا و لغت میگوشد و پس از آن بکنهوتی آید هنگام سیاست گرم ساخت و نور و ماه و طرف را نشاند
 شهر را در انصب کرد و در اعوان انصار طغرل را که سپرد و تنگ شده بود و در برادر کشیدند و زمان و فرزند آن ایشان را در بر جا گذاشتند گرفته در محضر
 لکنهوتی سیاست غیر مکرر گشتند و آن زمان بچیک از پادشاهان بی زبان مردم نگار را نگاشته بودند و گویند قلندر که شاه قلندر رش میگفتند و در خدمت
 طغرل نهایت عزت و شت بدست آورد و همه من طلا که طغرل برای ساختن آذانت قلندری بوی داده بود و گرفت و چون فلک بهر وقت قلندر صاحب
 را نتوانست وید سلطان او را بچند قلندر دیگر بقتل رسانید و دیگر کشکان طغرل را حکم کرد که بهر بدلی برود و سیاست رسانند و اطمین لکنهوتی بولد خود و غلبه احسان
 از زانی و شت و سوسی فل و خزان و غیره هر چه از طغرل بدست افتاده بود بوی داده و تخریر سرش گرفته خطبه و سکه آن ولایت بنام او گردانید و در چین و وایع
 چند نصاح نمود و اول آنکه حاکم لکنهوتی را با پادشاه دلی خواه خویش باشد خود بیکانه و افتاد و بقی و زید آن لائق نیست و اگر پادشاه دلی قصد لکنهوتی کند
 حاکم لکنهوتی را باید که آنخلاف و زید به جایهای دور دست برود و چون پادشاه دلی در محضت کند باز بکنهوتی در آید و کار خود بسازد و دوم آنکه در شدن خلیج از عایا
 سیاه روی را کار فرمایند و اینقدر بستانند که تمام در آن ستراب شوند و نه آنقدر که خارج و زبون گردند و ششم آن مقدار واجب دهد که ایشان را سال بسال کفایت
 و از هر معیشت عسرت نکشند سوم آنکه در پرداخت امور ملکی بمشورت اهل امی مخلص و غیره خواه باشند شروع نمایند نهم زنده شیر زن رای نوی به به
 صد افسر کلاه خسری به به برای لشکری ایشان بشت و بشمشیری یکی تاده توان گشت و و در اجرای احکام از دیواری اجتناب نموده برای نفس و خلعت حق
 کنند چهارم آنکه از تبعیج احوال چشم که لازم جهاندار است خافل نباشد و گاه داشت خاطر ایشان از ضرورت شمره تعافل و اهل را در باب ایشان کار فرمایند
 که ترابین دارد و تخریص نماید و دشمن خود نهسته اصفا قبول او کنی بچشم آنکه البته خود او پناه گشته که از دنیا اعراض نموده روی بجنب حق آورده باشد اندک
 بعیت حمایت از کمن دانای درویش و ز صده سکه رقتش پیش و سلطان گوش سپرد از در نصالح اگر بار ساخته و دل فرمود و کوچ متواتر بعد از
 بهر ملی رسید بکنهوتی که توانال که غیرت او کارهای نمایان بطور رسانیده بود و غرت بسیار کرد و قیامیکه در بر پشت بوی داده و نانی اشین خویش گردید
 ارباب استحقاق را بنوشند ساخته خانههای علما و دریشان رفت و متوج و فرزند گردانید و در تعلیم ایشان کوشید و زندانیان را که بوسیله خطایه مال مجوس و بد
 کرد و بقایای حاکما که در فرزند و بختید و بعد از آن بفرمود تا در بازارهای دلی در انصب کنند و بقیه اسیران لشکر طغرل را که در دلی و لکنهوتی فرست
 با و پیوسته بودند در آن دارا برگشتند و اهل شهر بخار را که اکثر اسیران خویش می پیوند ایشان بودند مخوم و محمود گشتند و گریه و زاری در کار شد قاضی لشکر که برقیان
 حصه بود و پادشاه رفته کلمات قتل آمیز در میان آورد و دل پادشاه را نرم ساخت پس از آن در باب جماعت گنکاران شفاعت نمود و پادشاه بسع قبول صفا
 نموده قلم حضور بر جرم ایشان کشید و پس بزرگ او سلطان محمد خان شهید خبر حاجت پدر و الا که شنیده با تحت نفاسن بسیار از ملکان دلی آمد پادشاه از آبدان
 خوشحال گشته انواع شفقت و مهربانی بطور رسانید و سه چهار ماه گاه بیکه بود و صحبت و ملاقات را غنیمت میدانستند و خطبه از بهر گریه ایشان بلند و با چون
 تاخت و تاراج منسل پادشاه رسید تا چاول بر ذراق سپر نهاده خصمت ملکان فرمود و در چین و داع بخلوت طلبید گفت عمر من بهر دلیکی پادشاه
 و گردنشته و مر اقسام تجارب حاصل شده میخواهم که ترا بسجیه چند که از لازمه جهاندار است کم بعد از من بکار آید اول آنکه چون بخت پادشاهی جلوس غایبی امر
 جهانداری که در معنی خلافت خدای عز و جل است اندک و سهل منانی و غرت این امر را که پس بزرگست بارتکاب قبا و اعمال و در داخل اوصاف مبدل مگردانی
 و مردم را ذل و لیام را درین کار شریک خود نسازی و فر و سفیه فطرت را در مده بساخت قرب و لیام را نتوان نصب کرمان و او و دوم آنکه قهر و سلطه
 خود را در محل خویش رانده و از اغراض نفسی خود بجنب نمانی و جز برای خدا کاری کنی و خزان و فاسن را که از عطایای خلیل بدانیست و در مضیعت حق و عزت
 خالق صرف نمائی و دیگر اعدای من طلبه را همه وقت مخذول و منکوب داری سوم آنکه از افعال و احوال ولایت و اعمال خود همه وقت با خبر باشی و ایشان را بجهان
 احوال و فضائل اخلاق تحریض نمائی چهارم آنکه فضیلت و حکام متقی و متدین بر خلاف نصب و نمانی تا در هیچ دین و رونق عمل میان حسد لائق پدید آید

پنجم اینکه خلاصه لازم حشمت و عظمت پادشاهی را در اعلا ت نمودن هیچ وقتی از اوقات به مطایبه و سایر لایعنی شتغال ننمائی بهیت و اوقاف حشمت را به حد حشمت
 کنی که در اول باطن کنی که در نهایت را به ششم اینکه مردم صاحب بهیت نیک اندیش و شاکر نعمت با کرام و انعام پیش آمده درگاه داشت خاطر ایشان
 مسالک کنی و در تربیت مردم صاحب بهر خردمند که موجب رونق و درویش کار ملک است سعی نمائی و از لیسان و خدایان ترسان چشم و فانداری و صلاح ملک
 دین و دودوی و بیگانه ای این طایفه دانی لطف هم که بر تنیک از عقد ریزه آنکه بدو گوهرت از پر میره بدگر باکس و فاکند و اصل بداد خطا خطا نکند بهیتم
 اینکه بهیت و پادشاهی لازم و ملزوم یکدیگرند و عقلا و حکما این هر دو را برادران توأم نسبت داده گفته اند که بهیتم پادشاه را باید که پادشاه هم با باشد که اگر بهیتم
 مانند بهیت دیگران باشد میان او و سایر الناس قتی نباشد و پادشاهی بانی بهیتمی جمع نشود بهیتم اینکه هرگز بزرگ گردانی باندک دولتی که از او بوقوع آید بزرگترین
 نیندازی و مردم مخلص بهر خواهی بلی ضرورت مصلحت ملکی نیازی در دوستان و دشمنان نگردانی بهیت هر سری که خود را از وی بدتا توانی برپاییندازی
 و اگر کسی را بحسب ضرورت ملک و دین عقوبت کنی بجای آشتی نگذار و در از اشراف تعجیل نفرمانی که براجت سحر می ایشان زود و اقیام به پذیرد و تدارک آن
 و شعور بود بهم اینکه سخن سخن چین را اصفا کنی و راه اندوش ایشان را بگویند که در دانی و مصلحتان حضرت و مخلصان و ملت در هر اس شوند و ظلمهای عظیم در او
 ملک است پدید آید و دیگران همه را ندانی که برآمد بهیت شروع در آن تمامی که تا نام گذشتن لائق بحال پادشاهان نبوده بهیت تا کنفی جای عدم استوار پای من
 و طلب هیچ کار و دهم آنکه میثورت عقلان و هیچ کار غریب نفرمانی و بهیتمی که از دیگری براید خود را بر باشرت آن اجتناب نمائی و سر حمله امور جهان باقی را با خبر بود
 از نیک و بد خلق دانی و در معاملات میان روی را کار فرمائی و از شدت فقر و غم و خیر و آو است و سهل گیری متدوان را طبعان تدر و در سرافند و به وقت در
 محافظت خود که متضمن صلاح عامت بماند نمائی و درگاه خود را از چاوشان و پاسبانان مخلص معتمد و داری و در حق برادر خود و دهریان باشی سخن چیک و در حق
 نشنوی و او را از وی خود تصویب کنی و جلای او را و مقرر داری پادشاه وین پناه این همه نصالح را بر سپهر خوانده امارت پادشاهی اده او را بجانب ملتان حشمت نمود
 و سلطان محمد خان شهنشاهی کثیر از مغل که در سرحد های هند بودند قتل رسانید و ملک خود را از تصرف ایشان برادر و چون شنگاه ایران بقدم و از غول خان
 بن ایاق خان بن ملا کوخان نیب و ذیقت یافت تیمور خان که از ارامی عظیم الشان چنگیزی بود و سهرات و قندار و بلخ و بدخشان و غرین و غریب و میان عمر
 تعلق با و دشت برای تاخت و تاراج و انتقام بعضی از خویشان و قومان او که در سنوات سابق در جنگ محمد سلطان خان شهید هلاک شده بودند بابت هزار
 سوار مغل میان لاهور و دیالپور آمد و آن حدود را تاخت و تاراج کرده و توجه ملتان شد سلطان محمد خان شهید از قرب وصول ایشان آگاهی یافت و وقت بجاست
 از ملتان بیرون رفت و نیم روز کما آب لاهور که در فواحی ملتان میگردد جهت مصاف اختیار کرد و تیمور خان که از طرف آب فرو آمده بود و عبور کرده میینه و سپهر و
 و جراح آریسته بعد از جنگ صعب چند سوار مغل کشته شدند و تیمور خان نیز گشت و ارامی هند و از مخرم از دست داده و تنال شهرمان کردند پادشاه و جراح
 شهید اهل سید چون نماز ظهر کرده بود تعجیل کرده که آری که لابی بزرگ که در آنجا بود با پانصد کس فرو آمده و ارامی صلوة مشغول شد و درین اثنا یکی از ارامی مغل
 که با و سوار کس در یکین بود با تاجا رسیده فرصت غیبت نیست و متوجه مقابل گشت محمد سلطان بایاران خود سوار شده با آنکه آب و آدم خسته بودند خود را بهیت
 جالت داده عازم قتل گردید و چندین بار حمله آورده بسیاری از مغلان را از پا در آورده و نزدیک بود که مظهر و کامیاب گردد که ناگاه تیری از شصت قصا کشا و ایتم
 بر قتل شانه زده آمد و مرغ جوش از نفس ظلمانی جسمانی را کئی یافت و بر روضه قدس شافت و مغلان اکثر آن مردم را کشته و اسب و یراق ایشان گرفت از
 ترس اجتماع سپاه هند را که بر پیش گرفته چنانچه این خبر و در آن معرکه حاضر بود و سیر مغل کشته بان نوع که در خضر خانی و دیولدی رانی ثبت افتاد و رانی یافت و با
 شافت و چون خبر شهادت سلطان محمد خان شهید پادشاه غیاث الدین بلبن رسید قرین خزن و الگم کشته لباس با تم در بر کرد و چند روز تعزیت داشت که خبر
 پیر سلطان محمد خان شهید را که جوان نوحاسته بود قائم مقام پدر گردانید و چهر امارت پادشاهی داده و از ملتان ساخت و پنجم و ملتان رسید و بهیت پدر آنجا
 آقامت کرد و مردم لطیف و حسان بر جرات سپاه و حریت نهاده و محافظت سرحد با حسن و چه کوشید با پادشاه غیاث الدین بلبن که عمر او پشاه و رسیده بود
 شکست دل خمیده پشت گشته اگر چه مردم آنچنان نمیداد که من رضا بقصدا داده از کشته شدن سلطان محمد خان شهید محزون و متاثر نیم لیکن در شبها و علقا

بی اختیار شده از زار میگردد و آه و ناله کشیده زبان حال میگفت نظم نگهین بخت گلبرگ خندان چو برین نگر دو باغ زندان و پیریدار چرخ
 بهاری چو چون ابر و خورشید زاری و فرود و چرخ عالم افروز چو از روزگار و شب بدین روز چو از روز و از ضعف و شکست برو ظاهر میشد و آه
 غم و غصه و ملکت وجودش را با یال و یاس ساخت کس طلب بغراخان به لکنه نوسه فرستاد و هنوز بغراخان در راه بود که ضعف منجر به بیماری شده صاحب کشت
 گردید و بغراخان این خبر شنیده و شبانه هر چه تمامتر به علی رسید و در اسم تعزیت برادر بزرگ بجای آورد و در تشفی خاطر پدر کو شید پادشاه گفت که فراق برادر
 بزرگ تو مرا بنحویر و ضعیف ساخته است و می بینم که وقت ارتحال نزدیک رسیده است و درینوقت جدائی تو از من که جز تو و ارثی ندارم از مصلحت و درست پست
 کیقبا دو پسر برادر است که خسر و خرواند و از تجارب دنیا بیگانه اگر ملک بدست ایشان افتد از طلبه جوانی و دیوار پستی از عهده محافظت آن نتوانند
 و هر که بخت دلی بنشیند ترا باید که اطاعت او کنی و اگر بخت دلی شکن باشی حاکم لکنه تو میطیع و متقاد تو خواهد بود پس ترا باید که از من غیبت نهائی بغراخان
 اطاعت کرده و در خدمت پدر بود و اما همین که فی الجمله از صحت و بشرو پدر مشاهده کرد و از نعمت او مایوس گشته و تعجیل نموده بهانه لشکر برادر بی خصیت پادشاه
 متوجه لکنه تو گردید و پادشاه غیاث الدین بلبن را بمنفی دشوار تر از مرگ سلطان محمد خان شهید آمد از شدت اعراض شکسته تر گشت و بغراخان هنوز در
 لکنه تو می رسیده بود که مرض قدیم عود نمود و یقین او شد که از آن عارضه جان نمی غیبت پس در ساعت کسان طلبت کس و بختان روان نمود و در لکنه
 بدو تفویض کرد و چون دریافت که عمر عزیز نزدیک است که وداع کند ملک فخر الدین کو تو ال و وزیر وکیل را پیش خود خوانده گفت من همیشه از بغراخان و جلال
 بودم و از سلطان محمد خان شهید راضی و شاکر چه که سلطان محمد خان شهید از روی اطلاق اطاعت و انقیاد میوزید و از سخن من هرگز تجاوز نمیکرد و بخلا
 بغراخان که که اوقات سخن من کار نمیکرد و اگر میکرد و از ترس خوف من بودند از صمیم قلب و خوش طبعیت و من بهای ضرورت و شفقت پدری
 بود از لکنه تو طلبیده و لیحه ساخته بودم اکنون از کوکراین بی اندامی سرزد و کیاره از اعمالش بنجیده خاطر شدم باید که بعد از من خیر و بر بخت د
 نشاند که قیادت را که پسر بغراخان است بلکه تو پیش پدر فرستید کو تو ال و سایر بزرگان درگاه قبول نمغنی نموده سراسر انشال بر زمین نهادند اما چون
 سلطان غیاث الدین بلبن بعد از سوم روز و از شهر سرسنة خمس و شمانین و ستامه ازین جهان پر شور و شین در گذشت و در دایه الامان فو لن گشت
 ملک فخر الدین کو تو ال که با سلطان محمد خان شهید صفائی نداشت با مردم مقبره اتفاق کرده گفت که خسر و بسیار تند خوست اگر او را بر بخت پادشاهی
 جلوس میسر شود و کشته کسی رازنده خواهد گشت صلاح بختان و صلاح ملک درست که قیادت را که پسری حلیم و بردبار است و در طاعت پادشاه بزرگ شده
 بر سر پادشاهی بنشینم تا مردم امین باشند و چار را ندانستند که وجود او باعث صدر از فساد خواهد بود پس قیادت را صاحب تاج و یویم گردانیده خسر را بختان
 روانه ساختند و پسر پادشاه غیاث الدین بلبن خیر الا عصار بوده چه که در عهد او شایخ عظیم الشان جمع گشته بودند کی شیخ فرید الدین مسعود و شکر گنج و دیگر
 شیخ الشیوخ شیخ بهار الدین زکریا و پسر شیخ صدر الدین دیگر شیخ بدیع الدین عنونی حلیفه خواجه قطب الدین بختیار کاکی و دیگر سید موله که بتوفیق ساجده
 حالات ایشان رفزده کلام بیان خواهد گشت مدت پادشاهی سلطان غیاث الدین بلبن بیست و دو سال بود و در پادشاهی سلطان محمد خان
 قیقا و بن ناصر الدین بغراخان بن پادشاه غیاث الدین بلبن چون پادشاه غیاث الدین بلبن رحمت حق پیوست قیقا و
 بن ناصر الدین بغراخان که ششده ساله بود پادشاه محمد الدین خطاب داده به سلطنت برداشتند و او پادشاهی بود بقضیلت طبع و با دست نظم و کار انظار
 آراسته و حسن بوسفی و طلع غور شیدی و علو نسب پر استه چه که ناصر الدین بغراخان از دختر سلطان شمس الدین التمش متولد شده و خودش از دختر سلطان
 ناصر الدین محمود بن شمس الدین التمش پس ناصر الدین محمود و جد مادری او باشد و غیاث الدین بلبن جد پدری چنانچه امیر خسرو گفته فطرت شمس جهانگیر را در شتر
 انظر من شمس جدید گیش پد ناصر حق شاه فرشته سرشت پد خرمی خوشش نسخه باغ بهشت پد جد سوم شاه غیاث الامم پد حاکم زمان عرب اعجم پد سهر جدر
 کعبه ارکان جود پد کرد و عالم سده جرش را سجود و در حجره عطوفت جد بزرگوار پرورش یافته معلمان مودبان نیکو سیرت همیشه موکل بودند و دیگر ششده که
 پیرامون لذات و شهوات نفسانی گرد و دگر اوقاتش صرف خواندن و نوشتن میشد و چون دولت مساعد شد و بخت سلطنت بر او طلوع العنان گشته

شده روزی سلطان گفت که امری مغل که در میان سلطنت سلطان ملین بهشتیان آمد تو که شکر شده به کهنس اندو چشم بسیار دارند اگر متفق شده با تو مکر می و خدای خیال کند علاج دشوار شود و با مثال این کلمات فرخند سلطان را از جادو و ده خصمت قتل امری مغل حاصل کرد و همه را در یک روز بخت آورد و قتل رسانید و خانان ایشان را باندخت بعضی ملوک بلخی را که با امری مغل قزاقیت و صداقت بود و مجوس ساخته بجهارهای دور دست فرستاد و از خرابی خانوادهای قدیم باکی نداشت ملک نظام بیگ میرقان ملک ترکی حاکم لاهور که از امری کلان پادشاه غیاث الدین ملین بود و دیگر کو حید که داشت از میان برداشته سلطان از چنان منفرود کرد که هر روز می خلاص می و تو خواسی شمه از باندیشی او بعرض سلطان رسانیدی سلطان نیز زمان آن سخن را ملک نظام الدین گفتی و کتس را گرفته با و پیروی و زن ملک نظام الدین که دختر ملک الامرا ملک فخر الدین کوتوال بود و در آن زن حرم سلطان استیلا می تمام پیدا کرده مادر خوانده سلطان شد و امر از شاه بدین اطوار با تو ایخ خود را در حمایت و اذاحت بطاعت اخیل شورش از خود منافع ساختند بابران دگه و امر مزج خاص و عام گشت و رواج و رونق و دگه و مغدی شکست ملک الامرا ملک فخر الدین کوتوال که عمر او بنو سال رسیده بود چون برخیا باطل ملک نظام الدین و نخوت و غرور او اطلاع یافت و جلوت طلبیده هر چند خواست که بدلائل و بر این عقلی خیال فاسد از سر او بر کند فائده نداد و آن کوتوال اندیش خام طمع تنبیه نشده و جواب گفت که آنچه ملک میفرماید چه صوبست و خلاف آن خطا ما چون خلق ما دشمن خود کرده ام و همه در یافته اند که من و چه کارم اگر اکنون دست ازین داعیه باز دارم مردم ازین دست نخواهند داشت ملک الامرا ملک فخر الدین کوتوال نفرین کرده از و پیراشد و این معنی با کار و معارف رسیده و همه بحسینا کرده عاقبت اندیشی و سلامت جوی ملک الامرا ملک فخر الدین کوتوال بر کمان ظاهر شد و ناصر الدین بغراخان از کهنوتی خبر غفلت سپرد و استیلا می ملک نظام الدین شنیده و کتبات نصیحت میفرمود و پسر نوشت و بر وراثت بر اندیش حریت و غلی ایسا کرد و لیکن چون نیفتاد و چون نیست که پس اصلاح پذیر نیست و احوال او نیز وضع جاندار نیست بعد از فوت پادشاه غیاث الدین ملین بدو سال بقصد از تزع ملک ملی لشکر کشید چنانچه دشمنی و تران اسعدین پسر خسرو سیف را بطعم یافت و خبر خسرو مشرق پناه و ناصر و دارش این تخمگاه و کافس را و پسر انا گشت و دین شرف از وی بدید و با گشت چشم سپرد و علم بر کشید و ساخته کین شد و لشکر کشید و تند چو باد از آن خار چ از پی گلگشت بسوی بهار و سلطان مغز الدین کیقباد چون خبر تو به پدر و وصول او به بهار شنید و از نیر ساخته لشکر کرده و توجان حدود و دین گرمی بلب آب کمر رسیده فرو آمد و سلطان ناصر الدین از استماع این خبر زندهار کنار آب سر رسیده و تزلزل نمود و نظر نصب شد اعلام نمشا هر چه برب کمر بخوالی شهر و کمر ازین سو سر دزان طرف به ازلفت لشکر بلب آورده و گفت به تیغ زن مشرق از انسوی آب به گشت چو روشن که رسید آفتاب به برب آب آمد و راست صفت به تافت و دو خورشید بر هر دو طرف به انقض بعد از حصول قرب جوان ناصر الدین بغراخان خاطر از تخلاص ملی پرداخته طالب صلح و ملاقات گردید سلطان مغز الدین کیقباد با غلوی ملک نظام الدین از آن معنی اماند و عازم جنگ گشت و بعد از آن سه روز از طرفین مراسلات واقع شد ناصر الدین بغراخان روز چهارم بخط خود نوشت که ای فرزندان شتیاق دیدارت بسیارست و بیش ازین طاعت شکیبایی و ذوقا و مانده است اگر نوعی نایابی کاین سوخته آتش حیران بوصول تو رسید و عقیق صفت یکبار دیگر چشم بر دیدار مشاهد طلعت یوسفی روشن گردد و پادشاهی و عشرت تو خلل نخواهد بود و این بیت در آن نامه ثبت نمود و بیت گرچه که فردوس مقامی خوش است به هیچ باز لذت دیدار نیست و سلطان مغز الدین کیقباد از خواندن کتب پر رستار گردید از سر راه خود جاسته به مقام صالحه شده است که جرمه ملاقات پدر و و ملک نظام الدین نفع آمد و نوعی نمود که سلطان کوکبه و پادشاه بقصد ملاقات از کنار آب کمر کوچ کرد و در صحرا روی آورد و کنار آب سر فرو آمد و چنان مقرر گشت که بواسطه حفظه تبه پادشاه ملی ناصر الدین بغراخان از آب مقرر گشته بدین پادشاه مغز الدین کیقباد دیدار و پادشاه مغز الدین کیقباد بخت نشسته باشد پس منجان در نگاه برای ملاقات هر دو معنی مسخو خوش کردند ناصر الدین بغراخان در آن ساعت کشتی نشسته از آب بگشت و متوجه بارگاه سلطان مغز الدین کیقباد شد و در خلوتخانه فرو آمد و سه جاسته طینین بوسن بجای آورد و چون ناصر الدین بغراخان دید که گشت سلطان مغز الدین کیقباد بر طاقت شده و تحت فرو آمد و در یک پا افتاد و دیگر پا را در کنار گرفته کیساعت خواب بوسه بر سر و روی یکدیگر دادند و هر یکا کردند حاضران نیز از مشاهد حالت ایشان آب از چشم تر شکر کردند و بعد از مدت پسر را گرفته بر بالای تخت نشاند و خواست که پیش تخت بایستد پسر از آب فرو آمد و بر تخت بنشاند و خود با و پیش نشست و تارنگهای زرد و قره در کار شد شعز خواندن ماسخ و طربان دهر و گفن و چاوشان و قیسبان را کرد

در آمد و آنچه از لوازم خدمت پادشاهی و شرف مجلس شاهی متعارف آن زمان بود بجای آورد و در آن مجلس و مجالس دیگر موقوفه گشته بعد از آن مالی ناصرالدین بخران
بر خاست و آب گذشته به بارگاه خود رفت و ارسال تحف و هدایای غریب و نخلات عجیب و اطعمه و اشربه لطیف از طرفین در کارش و در دم هر دو لشکر اسک
شد که بختانهای عهد دیگر آمد و شد نمایند و از روی یگانگی سلوک کنند و چند روز متواتر ناصرالدین بخران بختان پسر آمد و بگذر صحبتها و شبنده مجلس ساخته شراب
میخورد و در او حدیث و طرب میدادند چنانچه شنبوی قرآن السعیدین نیز شمر و تفصیل آن با طقت چون موقوفه نزدیک رسید ناصرالدین بخران با سیرت
که همیشه گفته است که پادشاهی که او را تقدیر ال وصال در خانه باشد که در درو غلبه خصمان لشکر خود را بران مودا و در بلای قحط عاریا را و سنگیری کند آن پادشاه
پادشاه جهان آن توان گفت و نصیحتی چندی که لائق بحال سلطنت باشد بخیر انهم که بنام پادشاه ناصرالدین کیقباد گفت که چون مهرانی و عجمداری که از خواب غفلت برانید
ساز و دردم پادشاه هر چه صواب بیند در آن متنبه گردد تا آنرا دستور العمل ساخته خلاف آن رفتار نمود ناصرالدین بخران را در پاریس محبت پدری بخیرش آمد و گفت
که من چندین راه که رحمت کشیده آمده ام مقصود من همین بود که شرب و غلظت و نصیحت بجای آرد و در از خواب غفلت که لازم جوانی و ولایت است بیدار سازم
پس خلوت ساخته و مود که ملک نظام الدین و ملک قوام الدین علاقه که عمره ملک تواند حاضر شوند تا آنچه گفته باشد بحضور ایشان بگویم ملک نظام الدین و ملک
قوام الدین علاقه مجلس حاضر گشتند و ناصرالدین بخران از روی شفقت و عطف گفت نصیحت اول ای پسر من که شنیدم که تو بخت دلی شسته
و بنایت خوشوقت شدم و پند آتم که ملک ملی بن رسید اما چون حکایت غفلت و بخیری تو شنیدم حیران ماندم که تا امر و زچگونه زنده مانده و من خود سوال است که
تغزیت ترا و خود را میدارم و ملک ملی و گنبدونی را در معرض زوال می بینم تخصیص از آنرا در کشیدم ام که بندگان پدرم که پرورده نعمت او و مختص خیر خواه بود و درستی
از کشتن ایشان اعتماد دیگران از تو برخاست اکنون بچگونه توقع در جانی مراد ملک نامداری پسرا بچمن می بینم و می شنوم تو می بینی نمی شنوی اینقدر بزرگوار
که برادر من من که شایسته جهان داری بود و حیات پدرشید شد و پسر او که شایسته سلطنت و بازوی تو بود و بگفته بود و خواهم آن کشتی همین که ترا هم از میان بردارم
ملک ملی پرست قوم را با صلی خوا و با فدا و کد نام و نشان بابر می زمین نگذار ای پسر اگر تو بر خود رحم نیاری برادر او را و اتباع خود رحم کن و خود را باری و خود را بخود و این
نصیحت چند که تو بخیر نام و عمل آن نصیحت اول است که بر جان خود رحم کن و در عالج نفس خود باش که ناک می تو که از کل عمل سرخ تر و وسیل بر تو بود از ناک و چو
زرد تر گشته و از افراط شهوت که چنین ضعیف و ترار شده خود را باز دار و گرد آن مگرد که چون جان و خلل افتد از لذات تهیقا نتوان کرد و سرختر نماید ایست
نشاید پادشاه را مست بودن و نه در عشق و مهر و دوست بودن و بود و شمس پاسبان خلق پیوست و خطا باشد که باشد پاسبان مست و شبان چون
شد خراب از با و ناب و رموز محد که گران کند خواب و دانی که رسم ملکداریست و ثبات کار را هر چه بسیار نیست و نصیحت دوم اینکه از کشتن ملوک
و امر از خزانهای تا اعتمادی که اعوان و انصار بر تو دارند زائل نشود و این مرد حاضر ملک نظام الدین و ملک قوام الدین علاقه که پنجه کار و صاحب تجربه روزگارند
و دو دیگر مثل ایشان را از امرای خوب شریک ایشان گردانی و این چهار را چهار کون ملت تصویب کنی و هر کاری که ترا پیش آید با اتفاق و صلاح ایشان برگزینی
و سیر انجام برسانی یکی را دیوان وزارت دومی را دیوان رسالت سومی را دیوان عرض چهارمی را دیوان انشا و اله نامی و هر چهار کس را در قوت برابر اگر
مراتب ایشان باعتبار اعمال متفاوت باشد اما هیچیک از ایشان را از اقتدار استیلا ندی که طغیان و کسری با زار و پست مگر بخت خشنید بیداریست و مگر چنین
کار دشوار نیست و نصیحت سوم آنکه هر سری از اسرار ملی که بشاد آن ضرورت افتد بحضور هر چهار کس کشانی و یکی را با سر خود چنان محرم گردانی که دیگران از تو
و گیر شوند نصیحت چهارم آنکه باید نماز بگیری و روزه رمضان داری تا از ترک این دو کار خدایان دنیا و آخرت و امنیگی تو نگر و دشمنیده ام که حیل گری از علای
وقت برای خوشامد خود خوردن روزه رمضان خصص داده و گفته که اگر برده آرا کنی یا هست مسکین اطعام می تلانی روزه خوردن میشود و از قول فصلی از علم
خود را در دست که دین از علای طمع و حرص که دنیا محبوب ایشان شده است نباید پرسید بلکه مسائل دینی از کسانی تهفسر نمانی که روی از دنیا گردانیده باشند
و تسامح و بیانی و در نظر محبت ایشان اندر پیغمبر تر باشد این نصائح گفته بهایهای گریست پسر را و کنار گرفته و اع کرد و وقت کنار رفتن بگوش او آهسته گفت
که ملک نظام الدین از درو از میان بر داری که اگر نصیحت یا بیز را که در ذیل یک ساعت گذاردی بگفت که که کنان بمنزل خود رفت و آنرا و طعام خورد و با محرمان

از قوم صلح باشد و پادشاه جلال الدین فیروز شاه و ملوکی و سلطان محمود و الوی از اولاد او باشند القصه پادشاه جلال الدین فیروز شاه از چهار پسر با جمیع اینها
 شده و در قصر کیکو کهری فرود آمد و چند روز پادشاه شمس الدین را بهیولای سلطنت در شته به نیابت اقامت نمود و در اول ستمه تمان و غنایین دستار او را از میان گرفت
 و در سن هفتاد و سالگی قدم بر بساط پادشاهی نهاد و خلافت پادشاهان سابقی را بر سرخ را تغییر داده و سفید گردانید و جفت مهر و غصب را یکبار از خود مسلوب ساخته و یکی
 حلم و لطفت شد و هرگز موعری نیاز و از نیکه بر مردم علی اعتمادی داشت ملاحظه نمونی نموده قصر کیکو کهری سکونت نمود و عمارات تا تمام مغری را با تمام سائید و باغ و بو
 جون ساخته حصاری از پنج سنگ بنا کرد و اطراف درگاه خود را در ساختن عمارت تا یک بلوغ فرموده و سجد و بار طرخ انداخت و آن شهر را بشهر نو موسوم ساخت
 رفته رفته چون بی خواب شد شهر نو را بی از شهر کیکو دید این شهر در قمر این این حصار گشته است شهر نو که در دی حصاری که گرفت از کنگره تا آتمر سنگ
 و در اول جلوس بقصد ولایت و رتق و تق مهابت ملکات پرداخته نخست برادرزاده پادشاه غیاث الدین بلبن را که ملک سجوان کشلیخان ایک با شد ولایت کرده
 و در آن گردانید و برادر خود را بنصب عرض مالک خطاب یافت و در آنجا رسید و پس از بزرگ خود را اختیار الدین خان خان خانان خوانده سپهریانی را از کلجان و
 که یک را قدر خان نامید و هر یکی را ولایتی از ولایات هندوستان از دانی و دشت و دهی و دو گاهی بخت ایشان پدید آورد و همچنین برادرزاده حاجی خود و علاء الدین و
 الماس بیگ را که از خطاب انغان یافت و پسر ایشان شهاب الدین مسعود نام داشت تربیت کرده علاء الدین را از ارامی بزرگ و انغان را از یک ساخت و
 ملک احمد حبیب خواهرزاده خود را باریک و ملک خرم را سیر و در خواجه خلیفه از ایلماک و ملک الامام ملک فخر الدین را که توال گردانید و چون حکایت خدا پرستی و علم و حیا
 و عدل پادشاه جلال الدین فیروز شاه جللی شش گشت اعیان و معارف و ملی که بهشت سیال خدمت سلاطین از آن کرده از خدمت حلیجه نگ و عاصمید شتند و آن
 سلطنت او نهاده بشهر نو آمدند بهیبت که در ملازمت او اختیار نموده و بعد از آنکه میان خاص عام سکونتی و آرامی پدید آمد پادشاه با کوبه و بدیه پادشاهی و لشکر آراسته متوجه
 و ملی گشت و چون بدینخانه رسید و کعبه نماز گزیده کرده در تخت سلاطین بنشیند و بآواز بلند گفت چگونه از عهد به لشکر الهی بدون تو اقم آمد که پیش منی که سالها
 سر برین نهاده ام اکنون پاران گذشته با من سلطنت قیام مینمایم و یار اینکه در مرتبه همچون و بهتر از من بوده اند دست و دگر میشن من ایستاده اند پس اینجا بشک
 اعل که محل خاص و کسای غیاث الدین بلبن بود رفته بر درگاه برسم قدیم از سپ و در و دناگاه ملک احمد حبیب عرضه داشت که چون کوشک از سلطان است چرا بر
 درگاه فرود باید آمد سلطان فرمود در همه حال غرت و ملی نعمت خود گماشتن واجب است ملک احمد حبیب گفت سلاطین از این منزل که دار الامارت است سکونت باید کرد
 سلطان جواب داد که این کوشک را پادشاه غیاث الدین بلبن در ایام خانی خود بنیاد نموده اکنون ملک اولاد او است و مرا درین حق نیست ملک احمد حبیب گفت
 که در امور ملکی اینقدر تقید بکنی سلطان فرمود من از برای مصلحت چند روز بگونه از تو اقم اسلام چنین دم و در بخلان نفس امر کاری کنم بلیت کجا عقل با شرع
 و در آن که در دین بدینا و در پیاده درون کوشک اعل رفته در آن مقامها که پادشاه غیاث الدین بلبن می نشست و بسطه خطرات و پاس خدمت در آن مکان
 نشست و در صفه که مخصوص او بود جلوس فرمود و بعد به بقریان بزرگان گفت که خانه آید بچرخ و آید سر خراب و بر باو یاد که ایشان قصد گشتن کردند و
 از این جان بکوب این را خطی گشتم و گزین من کجا و پادشاهی کجا بقیه عمر را در خانی ملکی بفرخت میسر بدم اکنون بخرم که مال کار من چون شود و چون با وجود عظمت و
 است پادشاه غیاث الدین بلبن از شداد و درگاه و غلبه اعیان انصار سلطنت بر فرزندان او ندانند و بیاچگونه خواهد ماند و خداوند که بعد از من بر اولاد و اتباع من
 در صورت بعضی از امرای حاضر که عاقل صاحب تجربه بودند از انغان و متاثر میگشتند و رفته رفته می نمودند بعضی دیگر که جوان و بیباک بودند سلطان را ندید میکردند
 و میگفتند این مرد که پادشاه مانشده و رانده زوال ملک و مال افتاده است و قهر و دیاست که لازمه جهان است از وی چگونه بوقع آید پادشاه جلال الدین فیروز
 جللی از خرمین روز از دلی بشهر نو باز گشت و جشن و طوی پادشاهان که در یک ختر خود که در حسن جمال نظیر و عدیل داشت قطعه زلفش خلافت قاست فامد جلالت
 زلفش ضد میان شش سر من بیانی و نتوان دیدن از لطفت تا نباشد از حرف او و لیل و زخده تر جانی با ملک علاء الدین عقد
 سناکت بسته بودی سپرد و دختر دیگر را الماس بیگ انغان نیز فرمود پادشاه جلال الدین فیروز جللی پادشاهی بود قدیم و کرم طبع موزون داشت و بصفت قیمنای
 درستی موصوف بود و در آنجا که در ای سرگز تغییر ندای و جلالی که از نزدیکان بوقع آمدی هرگز دلت نفرودی بیت تیغ علم ازین آهمن تیر تر بل زنده

ظاهر نگین نرنگ و بکلیه و تقصیر و تشدد و طمع و دلال مردم که شمار چنان است که هرگز در مدت پادشاهی بجای نیاورد و در مجلس شرب با اهل مجلس مصاحبت و محفل
 اشتراک کردی نسبت مساوات مرغی و شتی و عیالان مجلس شرب سلطان ملک تاج الدین کوچی و ملک نحر الدین کوچی و ملک عز الدین خوری و ملک قرابک
 بنی نقی مقتول و ملک نصرت صباح و ملک حبیب و ملک کمال الدین ابوالمعالی و ملک نصیر الدین کهریزی و ملک سعد الدین منطقی بودند که ایشان و لطف طبع
 حسن اخلاق و شجاعت مردانگی و عصر خورشید و طغیانه نشسته و تاج الدین عراقی و امیر خسرو و خواجہ حسن بن مؤید جاجرمی و مؤید دیوانه و امیر ارسلان کلانی اختیار کردند
 باغی و باغی خطیب و در ملک دنیا نظام داشتند و هر یک و علم اشعار و تاریخ و فنی ممتاز بودند و آن مجلس پادشاه از غزلخوانان جان نواز مثل امیر خاصه و حمید را راجع ساقیان
 و را با مثل اسیران حبیب خان و نظام خریطه و اسطرلاب بنی بل مثل محمد شاه چنگی و فرخا و نصیر خان و بهر دراز است و امیر خسرو هر روز مجلس غزلهای تازه آورده و
 با نغمات و الفتات بهر موزند شدی و در آن ایام که پادشاه جلال الدین فیروز غلبی امیر جامداری برآمده عارض ممالک پادشاه مغیر الدین کیقباد شد امیر خسرو و از نوادگان فرموده بود که
 گرفت و واجب خیرت بخت او مقرر کرد و در خانه خاص خود را با و داد و چون پادشاه شد از حلقه مقربان خود گردانیده و سخیل مصحف واری و نصب ابایت داد و بجای او که پیشتر
 که مخصوص امری کبار بود و مختصان نشیند و در سال دوم از جلوس ملکات همچو برادرزاده پادشاه غیاث الدین بلبن به تختها امیر علی میر جامدار حاکم اوده که او را حاتم خان
 میگفتند و ولایت کره خطبه بسک فقام خود کرد و در خبر سرگرفته خویشین سلطان غیاث الدین خوانده چنانچه سار حلوک بلبنی که در انظرط جاگیر داشتند و زمینداران آن
 در جهای نامدار و راحت با وی نموند و او را بشکر بسیار از سواد و پیاده متوجه دلی شد و چون آن خبر رسید سلطان جلال الدین فیروز شاه غلبی رسید که خود را کلخان را با غلبی
 از غلبیان که در شب تار دیده و سوار بر پیکان ابرامید و تخت سوار اول ساخته بیشتر فرستاد و خود و عقیب بقاصد که دوازده گروه است به سمت سیف تاناک که از کلخان ملک
 چو بیکدیگر رسیده جنگ اتفاق افتاد و ظفر فیروز شامل حال از کلخان شده ملک چو بیکدیگر بودی و نیت نهاد و کلخان تعاقب نمود امیر علی جامدار و جمعی دیگر از
 مشایخ دولت بلبنی را امیر ساخته و شاهان و گردن انداخته بیشتران سوار پیش پدر فرستاد همین که نظر پادشاه جلال الدین بیشتر سواران افتاد و چشم پوشیده فریاد بردارند که
 این چه با حقست که کرده اید و مردم عزیز را این وضع آورده اید پس بغیر نمود که آنها را از بیشتران فرود آورده و شاهان را بر داشتند و چند کس را که نزد پادشاه غیاث الدین
 قدر و منزلت داشتند آنها را بجماعت فرستاده تا بدین شصت خلعهای خاص پوشانید و عطر مالیدند و خود و بارگاه مجلس شرب آراست و ایشان را بعتراکوا اضع در اینجا
 خواندند و بسیار ساخت و ولایت بسیار و ملاطفت بسیار که در بخان الفت امیر گفت بهیت بدی را بدی بهیل باشد جزا اگر مردی حسن الی من اساق و بهر قدر که سلطان
 جلال الدین فیروز شاه غلبی کردی و بهر بلنی بیشتر میکرد و ایشان از خجالت انفصال سربالانیک و در سلطان امی لیکمین خاطر ایشان میگفت شما که امری کرده اید من پادشاه
 شما بوده ام که مخالفت با من حرام گلی باشد بلکه شما دوستوای ولی نعمت خود کرده اید اینچنین کنید که دولت شما را دود پادشاه غیاث الدین بلبن نمود و خاتیش آنکه چون را اود
 همان تعلق گرفته بود که حکومت از آن دوران اهل گشته و از عمر همین سده کوشش شما نتیجه نه خجسته شما همان کسانیک که در حد سلطان غیاث الدین بلبن اگر اندک
 الفتات بلبن میفرمودید از اتقاد اعتبار خود دستة متبع و سرور میگشتم و ملک چو بیکدیگر چون بی اندر میداران آن ناحیه که پناه با و برده بود گرفته پیش سلطان فرستاد و از آن
 تقسیم نکردیم نمود و محض نشاند و بلتان فرستاد و بجای گردان و سلطان روان صادر فرمود و ملک چو بیکدیگر مثل خوب با اهل عیال محافظت نموده از خورونی و پوشیدنی
 و در باب پیش عوشرت آنچه لائق پادشاهان باشد میداد و دو خاطر حوئی و رضا طلبی و تقصیری نمیکند و ملک حبیب و سایر امرای خلع را این نوازشی که سلطان در بار
 وارث ملک و سایر امیران فرمود و گران آمد و عرضیه داشتند که به سلطان بلبن لطفی که بآن جماعت واجب تقییل فرمود و خلاف روش جهاندار است نمانی تواند جدا بمانی
 خوزیزی که از پادشاه غیاث الدین بلبن در باب تقسیم طاقه بوقوع آمده خداوند عالم معاینه فرموده مناسب و دولت است که در پاست و خوزیزی این طاقه خود را بستانا
 نداشتند و ملک چو بیکدیگر اگر گشتند میل و چشم بکشند تا دیگران عبرت گیرند هرگاه سلطان این نوع کسان را چنین نوازش فرماید بکس از این محض مخالفت و باغیگی نمی خواهد
 و قضا بدین خواهد آمد اگر بدست ایشان می افتادیم نام و نشان خلیان بر روی زمین نمیگشتند سلطان جواب داد که آنچه شما میگوئید همه مصواب موافق تدبیر جهاندار است
 اما بکنتم که من عمر بقا و اله خدا و مسلمانان گذرانیدم و خون بیخ مسلمانان ریخته ام اکنون که پسر شده ام آخر عمر است میخوهم که خون مسلمانان بریزم و صفت قباچه
 و جباری بر خود ثابت کنم اگر بدست ایشان می افتادیم ایشان چون با بیعت عهد و جلالان فرمای قیامت بر ایشان میبوده بر اچون سبالماتو که پادشاه غیاث الدین بلبن

و در این وقت که او گردان بسیار است امر فرمود که ملک او را تصرف شده ایم اگر اعران و انصار او را نیز بشیم یکباره خاک دریده مروی رنجته باشیم و انشان را گفت یک
 سخنان درویشان و صوفیان گفت آخر بر همین مقدمه بازی نموده خود را گشته تیغ ملامت ساخت چه حکما گفته اند که پادشاهی دور کردن او یکی لطفت و دیگری مهر و گناه
 که در یکی از آنها خلل افتاد پادشاهی را ال پذیرد و بیست تحمل گذشت است اما چندان به تشکیلاتی خوش است اما نه چندان به سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بعد از
 واقعه ملک چچو چون از بدو ان بدار الملک شهر فرمود و ولایت کرد به ابلار الدین خلجی داده و با جانب گیل فرمود و در مقام بیست سپاه و آبادانی ولایت
 گشته صفت مهر که لازم پادشاهی است یکباره لغت و دست بردار و صفت حلم و بی ازاری را بر تپه کمال رسانید و چون این خبر به جاوید کس رسید و دان کر اس و سوار
 و طالع الطریق جمیع ممالک سر برآورده شروع در تنه و فساد نمود و گاه گاه با اعران و طایفیان و در زمان را گرفته می آوردند مانند قضاوت و ششای ایشان از روزی
 اعران پادشاهی سگند و توبه داده و حال سرسید و در این سبب طایفیان که معتقدان درگاه و میدوز و مجلس و محافل سلطان جلال الدین بن طعن در کرده هر کدام
 ناخوش اند و میساختند و چهره یافان و وزان اگر چه تقریبات گنجینه از سلطان میسر سائیدند اما او تغافل کرده میگفت که مستان که فراوان میخورند بر ایشان توان گرفت
 تا کاجدی رسید که قربان سلطان کفران نعمت بر خود قرار داده گفتند که سلطان جلال الدین هر چند شجاع و صفت شکن است و باطل چند مصاف داده اما الحال کپی
 شده است از روی کاری بجز شتر گفتن و شتر شنیدن و شتر بخورن و در باختن نمی آید مناسب است که بکمی اتفاق کرده او را مغرور گردانیم و ملک تاج الدین کوچی را که از
 امرای صاحبان است بسطنت برداریم و باین قرار او را امرای خلج روزی در منزل ملک تاج الدین کوچی همان گشته مجلس شرب منعقد ساختند و در حالتی
 گفتند پادشاه جلال الدین پادشاهی را نشاید و شایسته این امر ملک تاج الدین کوچی است و بهر خبر خرافات مشغول گشته یکی بر زبان آورده که بن باین نیم شکاری کار پاد
 جلال الدین را تمام میکنم دیگری دست بستم نه زده گفت که بن باین تیغ او را مانند خیار و نیم میکنم چون از روز مجلس شرب میبوده گوئی را از صبر و ندکی از انچه بر سخته
 بیرون رفت و خود را بی توقفت بخت است سلطان رسانیده صورت حال را تفصیل باز نمود سلطان این فتنه را اگر چه از شناسا و بهرزه گوئی آن مدعیان برنجیدند
 از راه ایشان از ده گشته بر طاعت شده بان خطه کسان فرستاده الای آن مجلس را با تمام حاضر ساخت و از روی اعتراض شمشیر خود را ز غلاف بر آورد و پیش ایشان
 انداخت گفت اینک تیغ هر کدام که ارشاد اید مروی و مردانگی دارد بگیرد و با من در آید و گوئی تیغ سلاح شست ام تا معلوم شود که چکاره آید و از دست شایه می آید
 آن بید و تان سر خال پیش انگنده مانند گدگان خاموش شدند و سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی چون از روی خشم و غضب خبر گفت و شعله غضب او
 فرو نشست یکی از دهائی سلطان که ملک نصرت نام داشت و او نیز در آن مجلس بود و بهرزه گوئی بسیار نموده بود و بیوقت از راه طاقت داده گفت خداوند عالم یکدیگر
 که مستان و حالتی جز باینی بسیار میگویند اگر چه تو پادشاهی که ما مانند فرزندان میسروری کشیم مثل تو دیگر پادشاهی را کجا پیدا کنیم و اگر تو هم برینستی خوشتر
 کنی بجز ما فخر صمان نخوای یافت سلطان از جواب ملک نصرت تبسم شده از تر و شدت فرو داد و بدست خود پالایه بوی داد و از طریق طبیعت روی میارایان گیر
 آورده گفت اگر بجای من دیگری پادشاه میبود ما را روزگار شایه می آورد من درین سن جباری و تمهاری که لازم و ملزوم هماننداری و شهر یاری است بخود قرار میدهم
 و در مقام خزان و نزاری تمامیت تمام آمد و از شایه از شراب خوردن و در باختن و بهرزه گوئی و شایه بازی کردن کار دیگر نمی آید شایه بازی نیم شکاری انداختن و شمشیر کار فرمود
 کجا گشته باشم قدیم تا با قطع خود رفته مدتی در اینجا باشید بیست ز خلق آنچه از اینم پس به سخوام که از ده کرد کسی به گویند و فتنه که سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی
 میر جلال پادشاه غیاث الدین ملین بود و بیست سمانه دشت مولانا سراج الدین ساوکی که از شعری وقت بود و وی از دههای سمانه در وجه مرو معاش خود و دشت پاد
 جلال الدین بر سر و طیفه داران دیگر از مولانا خراجی طلب فرمود مولانا از غمی خمیده و فتنوی درج سلطان گفته شکوه اعمال و از این جنود و ظاهر پادشاه جلال الدین
 بواسطه کثرت مشاغل مولانا پذیر دشت مولانا دل کوفته از مجلس برخواست و فتنوی دیگر و بهر سلطان جلال الدین فیروز شاه گفته آن خلجی نامه نمید و هم دران نام که
 سلطان جلال الدین فیروز شاه غیاث الدین ملین بود و بیست سمانه دشت خلجی نامه مذکور که شصت و چهارم یک بود و سلطان رسید مولانا سراج الدین از بیم آنکه سلطان در بند شتاهم خواهد
 ترک سمانه نموده جای دیگر وطن اختیار کرد و هم دران ایام سلطان جلال الدین فیروز شاه دهی از دههای سمانه ای را بهب میگرداند از دهی و در مقابل آمده بهر سلطان
 خلجی زد که از آنرا تا آخر عمر باقی بود چون سلطان سلطنت رسید مولانا سراج الدین و آن سمانه را بهر آنرا کاه خویش شدند و بهر غمی بخت از جند خود بطریق گنگلاران

و گسار کردن از آنجا که در نگاه حاضر اندک سلطان را چون خبر شد و زبان ایشان را طلبیده مولانا که در گرفت و با نعام و خلعت زرین نوازش فرمود و چون خبر رسید
فرمود تا مانند معارف دیگر پیش تخت بسلام می آمده باشند من الهی را نیز فرستاد و از جمله کلمات عجیبه که راستی سلطان جلال الدین فیروز شاه علمی دالالت می کند
کرد و بی بخاطر عاقل و سید که چون مکر را کفار مثل جنگ کرده ام اگر بر روس مبارک را لقب الجهاد فی سبیل الله یا دوستند و در خواب و بیداری این فریاد خود را مکنه جهان
چون ادب علم و صدور و قضات بتقریب تنبیتی بدو بر می آید و کس نزد ایشان و ستاده بگوئی که شما از سلطان در خواست کنید تا او را در جمیع ترسیر الجهاد فی سبیل الله
خانده باشند اتفاقا در جهان پنج شش روز کار خبر و قریب شاه و غزالین کیتب و با قدر خان بیان آمده علماء و صدور و قضات جهت مبارک و در حرم حاضر شدند
ملکه جهان کس پیش ایشان فرستاده از مقدمه معهود و پیغام خود ایشان آن سخن پسندیده گفتند که سلطان مبارک با کفار مثل جنگ کرده است الجهاد فی سبیل الله این
جائز مکه واجب باشد چون اکابر علماء و فضلا و صدور و در غرض و ماه بخت سلطان فتنه شرف است بوسل یافتند قاضی فخر الدین ناخدا که سرای علمای آن عصر بود عرض
فرمود که صدور و قضات جمیع علماء از سلطان التماس دارند که سلطان چون مکر را کفار مثل جهاد کرده است نامی را لقب الجهاد فی سبیل الله بر سر مبارک یا دیگر
باشد سلطان این حرف را شنید و آب از دیده روان ساخت و گفت ای قاضی فخر الدین این سخن را ملکه جهان بسبب تلقین من بشما پیغام داده است اما بعد از آن
من با و این سخن گفتیم شما شرم چه که با خود اندیشیدم که در ویدت اینهمه جنگ که بخیل کردم هرگز منحصرا از برای خدا می عرض و طمع شهادت و قصد بلند گردانیدن
دین اسلام بود بلکه همیشه عرض آن بود که نام و آوازه من بلند شود و یا پیش صاحب من پادشاه غیاث الدین بلبن اعتبار و عزت زیاده گردد و آنکه علماء و صدور و قضات
از برای رفع رخصه سلطان جلال الدین فیروز شاه علمی معوجه و آیات پیدا کردند و مبالغه نمودند و هیچ وجه قبول نکرد و از جمله حوادث غریبه که در زبان چنین پادشاه سلیم
روی نمود گذشته شدن سیدی مولانا در روشن بود ضیا بر بنی و صدور جهان بجز آنی آن قضیه را چنین بیان کرده اند که چون ملک لامل ملک فخر الدین کوتوال که تقریبات
پیش ازین در موضع معدوم و اسم او مذکور شده در عهد سلطان جلال الدین فیروز شاه علمی وفات یافت چندین ملوک و خاندان بلبنی کئی جا که گشته بود و در پناه او
نزد گمانی میکرد و سرگردان حاضر شدند و همچنین دوازده هزار نفر ختمی او که هر روز هزار بار ختم قرآن میخواند و چندین هزار سپاهی و هزار جنگان که نوکرا بودند بعد از فوت آن
پیشانی حال گشتند و با تمام روی بخانه سید مولانا و در روز و در محلات شیخ حسن الدین بجا پوری نظر انداخته که او مردی بود و لباس درویشان در جیبان بجانب
منعرب رفته دلی دید با مردم صاحب دل روزگاری بسپرد و از ایشان نظر یافت و بجز جان و مرجع کرده پس از چندگاه بقصد زیارت شیخ فرید الدین شکر گنج میرفت
شافت و در احوال و ملاقات او رسید و چندگاه با او صحبت داشت مجلسی که در آنجا میگفت و عهد پادشاه غیاث الدین بلبن هوس سیر می کرده و بخت شیخ
روی توجه بجانب دلی آورد و روزی در دینامی صحبت داشتن شیخ گفت تو نمی خواهی که بدلی روی و در آمد و شد خلق بر تو کشانی و مسافران به طرف اطعام می آید و در میان
با تو چیزی نمیگویم و نافع نیگویم اما ازین یک نصیحت نگاه دار که با ملوک و امارا و مقربان شاه اخطا نکن از شناسائی ایشان محترمانه باش که مصاحبت اخطا این عیب
با امثال با فقیران مستلزم ملاکت سید مولانا چون بدلی رسید متوطن شده خانقاها عظیم ساخت و در اطعام و اتفاق فقر و مساکین کوشیده هر روز آن مقدار مردم را پیش
از مسافر و مجاور که بخانه او می آمدند و در مساجد ساخت اگر چه در مسجد جامع بخانه جبهه زنی و در خانه تنها نگذاشتی و در نظر از جماعت چنانچه بزرگانین قراداده اند که
نیاید و یکی مجاهد و یا صفت بسیار کشیدی و جامه بخری و یا در پوشیدی و نان برنج ترید کرده خودی و زنی و کنیزی ندشت و پیرامون استیغای لذت شهوات میگشت
و آنچه می آفرید چیزی نمیگرفت و چندان خرج میکرد که مردمان در حیرت شده میگفتند که او علم کیمیا میداند چون عهد پادشاه غیاث الدین بلبن گذشته و عهد معری که
زمان خلعت و بخری بود و رسید سید مولانا و آیتا و نیا پیش ازین کوشیده و با خاندان ملوک و خاندان گشته پند شیخ فرید الدین عطار از خاطر محاسن طاعت برکشید
منه کون فرزند که وقت آمد که صد خرمن بسوزد و بحسب دلخواه با فراطر جها کرده اکابر و اعیان را درین سرسبز ترنگه زر سرخ افهام فرمودی و برای ایشان خانقاها
خود چنان اطعمه شرب و گوناگون میکشند که سلاطین و بزرگوار را میسر نمیشد و بسیار بودی که هر از من میداد و پند و ستان و دوستی من نبات بود و در
شکر و پادشاه من سلوچ و چندین من سخن و حاجت دیگر و طبع او چنانچه گشتی و در خانقاها خود خدای قاعده را و این بود که هرگاه میخواست مردم چیزی بخشد یا قیمت ایشان
میخرید میگفت فلان حصیر یا فلان سنگ خوشتر از بر و ازیر آن این مقدار ترنگه نغسه و طلاست بگیرد اتفاقا چون آنها رسیدند آنچه از فرموده بودی یافتند

و خیال میکردند که همان خطه انداز ضرب آورده اند چون نوبت پادشاهی بجلجیان رسید و سلطان جلال الدین فیروز شاه بجای پسر چنگیز گشت و چون
خالد بن بروی از کنگر گشت و نمان خان خانان ولد پادشاه جلال الدین او را پسر خواند و اکثر اوقات بخدمت او میرفت و مقربان پادشاه و خوانین و ملوک کبار امداد از
روز و ملازمت او بودند و پنهانی گزافه که ایشان از خانهای خود میسر نبود و خاقانانش هم میایافته و چنانکه مذکور شد چون ملک امام الملک فخر الدین که توال
بر محبت حق پیوست جمیع متعلقان او دست توکل در دامن سید مولد زدند و با شرف او اطاعتها و خیرشتمانیها و تنگنا تنگهای زلفت و دیانت و کز کزایش و
عشرت میگذرانیدند و این آساتا قاضی جلال الدین کاشانی که مدتی فتنه انگیز و از ایمان پادشاه بود بخدمت او شافقه بچرب زبانی که ثانی سحر خود را در مل
او نوعی جا کرد که سید مولد را صدیق و خیرخواه پنداشت و خصوصیت و اتحاد بجائی رسانید که سه روز و چهار روز در خانه نگاه بود و او را به سلطنت ترغیب و تحریص
مینمود و میگفت تا در علی الاطلاق اینقدر قدرت محض از برای این تو که امت کرده که پادشاهی از دست ظالمان برادر خود مستبدان امیر گزینی و پیرو
شریعت رسول آنگذیند و خدای را بصل و داد و محض از انان نگاه داری و اگر دین تکامل نمائی فردای قیامت چه خواهی گفت از آنجا که لوازم بشریت لاحق بر بشر
ست آن چاره فریب خورده تمهید قدمات خروج کوشید و هر یک از مصلحتانی بخطای منصفانه فرود گردانید و بر بنجین کوتوال و نهادهای پهلوان که از جانب
سید مولد احسان بسیار دیده بودند و از خدمت آن شدند که روز جمعه در وقت سواری فدائی و از خود را پادشاه رسانیده که او را با تمام رساننده و هزار کس گشتی
با سید مولد بیعت کرده اند و خود را ظاهر ساخته با و رسانند و او را پادشاهی بر دارند قضا را یکی از اهل مجلس بخشی به رسانید که کیفیت حال مفصل السمع پادشاه جلال الدین
رسانید سلطان جلال الدین فیروز شاه بجای سید مولد را با قاضی جلال الدین کاشانی و جمعی دیگر حاضر ساخته از ایشان حقیقت حال استفسار فرمود و
با قاضی گفتند که این معنی بفرماید و ازین امر مطلع نیستیم و چون انکار ایشان از حد گذشت و مدعی از انبابت عاجز گشت پادشاه فرمود تا در
صحرائی بهاد پور آتش عظیم برافروختند که شد آن با سمان سید و خود با جمیع امر و سپاه و علما سوار شده و بارگاہی که از برای او بر پا کرده بودند قرار گرفت و فرمود
که سید مولد قاضی جلال الدین و بنجین کوتوال و نهادهای پهلوان جمعی دیگر از اتباع او بیایند و آتش بگذرند تا دست گواز و زور غوغا بر شود و تشکیه ایشان
با و از بلند کلمه شهادت گفته خرمند که آتش در این پادشاه جلال الدین رحم فرموده از علمای وقت استفسار نمود ایشان فتوی دادند گفتند که آتش با قطع
سوزنده است اشگو و در غلگو یکسان خواهد سوخت و در شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم هیچ وجه درست نیست که آتش فیصل حیات نمایند پادشاه
ازین اراده با آمده و همان مجلس قاضی جلال الدین کاشانی ابقضای بد او ن فرستاد و امرای بلخی مردم مقبر را که متهم شده بودند از دار الملک خود خارج فرمود و
هر دو کوتوال را که متهم گشتن او شده بودند بسیارست تمام بقتل رسانید و از آنجا متوجه کوشک خود گردید و مقابل کوشک سید مولد را دست بست پامین استاده
کردند و سلطان جلال الدین فیروز شاه بجای با وی همراهی کرد و او را بهاد داد و با آنکه شرعاً و عرفاً بر و گناهی ثابت نشد و جدا و او را موجب خلل پادشاهی تصور کرده
شیخ ابو بکر طوسی حیدری را جمعی از درویشان حیدری که از ولایت همراه او آمده بودند نزدیک کوشک طلبیده گفت ای درویشان پندید که این مرد و چنین
چه قسم ظلمی اندیشیده است و چه قسم ظلمی میخواهد بظهور رساند انصاف دهید و حیف من از بوستانید سحری نام قلندری بدیا که خرق جهان او و حقوق را بجا
آورده بی تامل چیست تن او با ستر و جوال دوز جرح ساخت سید مولد فریاد برادر ده گفت از نیکه داند و در برابر خود میرسانید از کشتن خود و خود عالم آزرده نیست تمام
از اطاعت درویشان شومست و بیعت ندارد و عنقریب مکانات آن بود و در دامن تو خواهد رسید پادشاه جلال الدین کاشانی او متروک و متفکر گشت درین آستان
شانزده کلیخان که از امر سر خواندگی خانخانان با و عداوت و دشمنی بعلیل نموده از بالای کوشک نصیبان اشارت کرد تا او در خطه فیل و روانیده کارش با تمام رسانید
بیت بروی که ملک سر اسرزمین پسر و که خونی چکد بر زمین پسر ضیاء الدین برنی مولف تاریخ فیروزشاهی که خود را صادق القول سید اندیکه یکدیگر من این روز و در
بودم با و در که بعد از کشتن سید مولد با وی سیاه بخواست که جهان تاریک گشت زمانی نیک کسی کسی اینمید و در آن سال که شصت و تسعین است با شد و در و بی و
سوالک باران کم شد و محلات و چنانچه بهندوان وقت جماعت از گرسنگی کجا شده خود را در آب چون می انداختند و عرق میشدند و نظم بی شک نشاید که در
زمین پنهانی بریزند خونی چنین در و قطره آبی نریزد و هوا پدید و بر هیچ برگ و گیاه بجای یک اگر دست از زمین پنهان گشت آسمان بجای تخم آفرین

کوه زشت و لغزان بابت ملک چچو و دیگر امر اسے پسینی ملاک سرگردان بودند نوکر گرفت و چون شنیدند بود که رام دیو را چو دکن حفره بنزد نور دینی چندین قرن ارد
و پس چ یک از سلاطین دلی را چنان خزانہ میسر نموده هر آینه با هفت هشت هزار سوار بهانه نوب چندیری در سته اربع و شصتین و ستمائت از راه جنگل که
بس راه نزدیک ست روان شد و قتیکه بسرحد دکن رسید بر سر رام دیو ایستاد و باین امید که چون شهر دیوگره حصار و درختندار و شایه که بیدار و طالع آهسته
را دیو یابی از سر زندان و قرا بقیان او در حالت غفلت گرفتار شود و بدان وسیله بملغهای کلی بدست آید بر چند این اراده او عقل دو بود و اما بدالت اقبال
بند ترکیب آن امر طیر گشته سر از ایچ پور بر آورد و روایتی آنکه دور و آسایش نموده بجانب دیوگره و چیل روانه گردید و رام دیو با سپر و خوجای دورست
رفته بود چون شنید که ملک علارالدین بحد و دیوگره آمده باشد گر آن اندامان در برابر آمد و بعد از محاربه ملک علارالدین آن لشکر را شکست و دیوگره را فتح نمود
و روایت مولف طبقات ناصری که معاصر ایشان بود چنین است که ملک علارالدین از گره برآمد راسی پیش گرفت و لشکر را مشغول گشته با جهائیکه سر راه آه
شده بودند اصلان رحمت نرسانید و بجز خاصان او که بر اراده اش اطلاع نداشت و بعد از دو ماه یا پنج پور که از بلاد مشابیر دکن است بیک ناگاه رسید
و چنین آوازه انداخت که ملک علارالدین از امرای پادشاه دلی است بتا بر بعضی از مقدمات ترک خدمت او کرده میخواهد که پیش راجه راج مندی که از ملک
ممالک تلنگانہ است رفته ملازم گردد و نیم شب از ظاهر بلده ایچ پور کوچ کرده بسبیل ایلیغار بجانب دیوگره و شفاقت حد نوقت زن رام دیو و سپر بزرگ او
بزیارت یکی از بتخانههای آن حدود دست برد و دند و خود در کمال غفلت و شهر دیوگره بود و از شصده پنج تنگ خبری نداشت که ناگاه ملک علارالدین در رسید
رام دیو و محبت برد و او گماشتند و دوسه هزار کس را که حاضر بودند بمقابله ایشان فرستاد این جماعت در دو کوهی دیوگره بقرا و لان ملک علارالدین
رسید و جنگ در او بدین چون کفار دکن هرگز مسلمانان را ندیده بودند و ضرب شمشیر و تیر سینه شکاف سندان گذار ایشان بچشم خویش مشاهده نمود
حمله اول را تاب نیاورد و ده تا شصت دیوگره چچ جا عنان باز کشیدند و از تعاقب پناه اسلام رام دیو سر اسیم و حیران بقلعه دیوگره که در آن وقت خندق
و استحکام نداشتند متحصن گشت و متعلقان او دوسه هزار گونی تملو از ننگ را که در همان روز در تجار از جانب کوکن آورده بودند و میان قلعه و شهر انداختند
گرخته رفته بودند و در خیال غلذ کرده بقلعه کشیدند و در آنجا و بالتمام نمک بود ملک علارالدین اکابر و تجار و رعیت را فرصت گزینند و از شهر دیوگره و رام دیو مهاجرا
و بر بختان و بزرگان آنجا را و تنگسیر ساخته در روز نهم و غارت با قصه الغایه کوشید چچل رنجیر فیل و چند هزار اسب طویله خاصه رام دیو بدست آورده
شهرت داد که بدست هزار سوار مسلمان از راه فلان متعاقب میسر شد و بعد از آن راج آن شهر که چندین هزار سال از آفت سم اسپ بیگانه محفوظ بود و بجانب قلعه
رفته بمحاصره مشغول شد رام دیو یقین داشت که ایشان فکر اصل کرده و داخل مملکت شده اند مناسب آنست که ماله ای دیگر از عقب هند و شر یک اوشون
ملک علارالدین را از خود ساخته صلح کنم و او را برگردانم پس چند کس از و تختوانان خود را که اکثر بر بختان بودند و همان روز نزد او فرستاد و پیغام داد که آمدن شما بدین
دیوار از خرم و دور اندیشی بسیار در دست و از اینکه شهر از لشکر خالی بود و نمایر مسلط شده هر چه ختمید کردید و غرور و بنا شید و عنقریب است که از اطراف و جوانب لشکر
دکن که از حد و حساب بیرون است روی با شما آرد و یکی از شما زنده ازین دیار بیرون نخواهد گشت و بر تقدیر که از کن بسلالت بیرون روید راجه را
که صاحب چیل خبر سوار و پیاده است و راجه خاندن پس کونده و آره که سوار و پیاده بسیار دارند اگر باین شما مطلع گردند سر راه گرفته کی از شما عاقت را فرسید
حیات نخواهند گذارد و بهتر آنست که پیش از آنکه حکام اطراف آگاهی یابند از مهاجرت و رعایا که در شما افتاد اند اصل بهائی گرفته معاودت نمایند ملک
علارالدین از راه دوزبنی و حسیاط قبول نمغنی کرده بچاهن ملا و چند من و دارید و اقمش نفیسه از مردمانیکه اسیر شده بودند و بگرفته قرار داد که جمیع روز را بنزد
اسیران را بکنند و بقصد راجت کوچ نماید قضا را سپر بزرگ رام دیو بر قصه مطلع شده و لشکر جمع آورده جهت مقابل و محاربه و قتیکه ملک علارالدین کوچ
کرده بر جناح ختن بود و بسکه روی دیوگره رسید رام دیو کس نزد سپر فرستاده پیغام داد که بحسب نصیب و تقدیر هر چه شای بود و شایع کند که ما را تسبیح
و نقصانی نمیده اگر رعایا جانی دیده باشند تلافی و تدارک آن باسن جوی سیستم نموده باید که ابواب قتل مستحق نگرانی که در کان یعنی سلمانان
طائفه عجیب می نمیم بایشان ستیزه و آویز مصلحت نیست پس چون لشکر خود را از اضعاف لشکر خصم میدید و راجهای نزدیک بر او آمده بودند و در حرب

اصغر خود و ملک جلال الدین پیغام داد که اگر شما را حیات عزیز است و می خواهید که ازین در طه نصیب و بهولناک سلامت بکنایه فرستید هر چه از نصرت شما
 به صورت شما و ملکه پس داده راه و بار خویشین پیش گیرید و سلامتی را غنیمت شمارید ملک جلال الدین آنش تضرع و خشم را فروخته و روی کسان
 را بدو بسیار کرده و لشکر گردانید و ملک نصرت را با هر سوار و پیاده قلعه باز داشته بی توقفت و درنگ نوجوانان است و استقبال لشکر دکن کرد
 مصاف در او و نزدیک بود که پامی ثبات او تنزل گشته را محاربت سپرد و در وقت ملک نصرت بی حکم دست از محاصره باز داشته بجای
 معرکه شافت و لشکر دکن را چون چشم بر فوج ملک نصرت افتاد خیال کردند که بیست هزار سوار لشکر اسلام که معهود بودند بر سید نه بگی باین توهم
 پشت بهر که داده روی برگزینان و داند ملک جلال الدین منظمه بر منصور بهان ساعت برگشته و پنج سابق قلعه را محاصره کرده آثار شدت و جوش
 بتقدیم رسانیده و جمعی از خاجان و برهمنان سپهر قتل رسانید و جمعی از خویشان و قریبایان را ملوکه کرد و معرکه سپهر شده بود و در طوق و برنج و گردن
 کرده در مقابل قلعه ایستاده که درام دیوار گنگاش مقربان در صدد دفع گشت و خوست که از اجامی کلبر که تملک گاه مال و و خانیس استعانت
 دین اتمانها هر شده که ذخیره در قلعه مطلقا نیست و گویا و جواهرها که بالا کشیده اند همه گشت غله و از آنکه از سطوت و صلابت لشکر احدی از مردم کن
 به قاعه خفته نیست رسید چه جای آنکه غله بایشان و اصل شود را بدو در پامی حیرت غوطه خورده حکایت فقدان غله و از دونه را غنی و شست و با ملک
 جلال الدین ابواب مسل و سائل مفتوح ساخت چنین معروض داشت که برخداوند ظاهر و روشنست که دو تنخواه را دین قضیه دخلی نبود و پسرم از رو
 جمل و غرور و انی اگر ریاست جبارت افرشته باشد مرا مواخذ و معاتب نسازند و مخفی با لپچیان گفت که ذخیره و قلعه نیست اگر ده سه روز احوال بنظر
 بگذرد و ملک جلال الدین اینجا برنج و گندمی مردم از گرسنگی هلاک خواهند شد و قلعه و ولایت بدست ایشان خواهد افتاد باید که سعی کنسید تا مخفی فاش نشود
 لشکر اسلام را رجعت نماید اما ملک جلال الدین از اضطراب و یونقان سر میخاش متیقن گشته چندان مضائقه را بقاء منع نمود که پنجان بعد الحاح و
 سبالغه تمام قرار دادند که را بدو ششصد من طلا و هفت من مروارید و دمن جواهر از لعل و یاقوت و الماس و زمره و یک هزار من نقره و چهار هزار جواهر
 و دیگر اجناس که تفصیلش موجب تطویل میگردد و عقل نیز از تصدیق آن بی دارد و دخل سرکار ملک جلال الدین ساخته اینچنین بابت ابلع و مضامین آن تصرف
 متعلقان او بگذارد و یاد ضبط خود داشته هر سال محصول آن ولایت را بکوه میفرستاده باشد و ملک جلال الدین جمیع سپهران را از این نجات داده و لشکر
 که میگویند از دلی بدکن لعین شده است برگرداند و میان سلطان جلال الدین و فرزند خلی و را بدو و سبط بوده نوعی سازد که همیشه سازگاری میان ایشان
 باشد ملک جلال الدین جمیع اشیاء مذکوره را در کنار کشیده سپهر از اخلاص کرده و در بیست و پنج از محاصره مطنه و منصور و با جواهر و اموال موفور و فیلمان
 و اسپان که تا آن زمان در خزانه پادشاهان ملی آن مقدار مال و جواهر جمع نشده بود و روانه کرده گردید عارفان و شوشه ضمیمه که کیفیت حال عالم اطلاع از
 و برکتب تواریخ اولین و آخرین مطلع گردیده اند سیدانند که در جهان لطافت غیبی پیشامست و درین دیر شد منصفو بهایی غیر مکرر قتلان بسیار
 روی نموده و میباید لیکن چنین دلی عظیم که نصیب بندگان ملک جلال الدین شده هیچ فردی از افراد انسانی را نصیب نشده و نخواهد شد چه که از
 گره تا دیو گره سافت بسیار است و درین وقت که چندین راجه قوی دست مثل راجه مالوه و کوندا واره و خاندیس و غیره که بر سر راه واقع شده بودند
 از میان ایشان گذشتن و بدیو گره رسیدن و از جانب غنیم ملک بجای غله با ندر و قلعه کشیدن و روانه کرد و مال عالم بدست افراد با
 از ولایت چندین دشمن بالشکر قلیل سلامت بر آمدن و چندین هزار عقبات پس سر کردن و در میان سال پادشاهی سواد عظم هندوستان رسید
 سهل و آسان نیست و بیان رسیدن ملک جلال الدین بزم پادشاهی ملی است که چون ملک جلال الدین بجانب دیو گره سواد فرموده چنگاه
 خبر از منقطع گشت اما نائب ملک جلال الدین که از جانب او در گره مستقر بود برای تسلی عرض می نوشت که ملک جلال الدین و در تب و تاب چندین
 پیشه نیست اما فرود فرود خند است او بدیو گره خواهد رسید سلطان از آن تسلی میشد تا آنکه شش ماه از آن از زمین و از بان ابعیت غرض با خنک گری و که مقدم
 و قوی بود و در دلی آشته ماریفت و سلطان و جلال الدین فیروز شاه خلی چون بر بخش ملک جهان اطلاع یافت اصلاح یکسانی را نسبت با و خاطر فرمایند

نور اوایل سن ۶۹۵ هجری بمشعل کربلای سوار فرموده چندگاه در آنجا توقف نمود که سیدی بس بلند عمارت فرمود و چو تریبست این را
 را که زاد طبع اقدس او بود فرمود تا در پیشگاه گنبد نوشتند رباعی ماز که قدم بر سر گردون سایید نه از توده سنگ و گل چه قدر افراید نه این
 سنگ شکسته زان نهادیم زوشت به باشد که شکسته درو آساید و درین اثنا تا آنکه عرض دهشت او بر سر آواز افاد که ملک علارالدین بر دیوگره
 استیلا یافته چندان سباب سلطنت از خزانة فیل و سپ و غیره او امیر شده که هیچیک از پادشاهان دلی را بر گریه نبوده است و عظمت هر چه تمام
 عازم کرده است پادشاه ازین خبر خوشحال شده زیاده سامان او را موجب از ویاد رفعت خود دانست اما احوان و انصار پادشاه که مردم دانا می کار آگاه
 بودند از اینکه ملک علارالدین بر خصلت سلطان مرگب آنچنان امر عظیم شده بود و از خجش او با حرم پادشاه و ملکه جهان اطلاق داشت بدیده
 بصیرت با عیگری او را از پادشاه میدیدند و بر روی پادشاهی گفتند تا آنکه روزی پادشاه از بعضی آگاهی یافته از ایشان خوت ساخت و قهر و کینه
 در میان آورده پرسید که ملک علارالدین از دیوگره با چشم فیل و سپ و غنیمت می آید یا چه میباید کرد همین جا که هستیم توقف نماییم یا با استقبال
 اوشتاییم ملک احمد حبیب که برستی و درستی رای و استقامت فکر مشهور بود معروض داشت که کثرت مال و جمعیت موجب طغیان و سرکشی میگردد
 و فسادان و غفلت نان کرده که ملک جمهور از راه برده بودند در هر درگاه و جمع شده او را بی فرمان سلطان بولایت دیوگره برود کسی چه داند که او بخاطر
 چه دارد پس رفتن پادشاه بچندیری که سر راه علارالدین است موافق قوت و متضمن فوائد محصور چه که چون خبر نزدیک رسیدن لشکر فیروزی اثر
 محقق او گردید تا بر آنکه سپاهیان از سفر دور در معاودت نموده اند و از روزی که رانبار شده مشتاق خانهای خود اند و جنگ را آماده میکنند و سر
 سیر و توقف در کوهستان بوی طه زیادتی احوال و انتقال و ایصال او را ممکن نیست بالضرورة بدرگاه آمدن سپاهمون خیال دیگر نخواهد گشت و آنچه آورده
 بطوع و رغبت پیش تخت خواهد گذرانید پادشاه فیلان و نفوذ را که اسباب شمشیر است از ویستاند و باقی را بر سر و سلم دارد و جماعت فتنه انگیز ملک محمود
 ملک فخرالدین که قاتل را که بعد از قتل سید موله بر وجه شده اند هر کدام را بطرفی انداخته خاطرش را زیاده قی اقطاع خورسند و شادمان سازد و بعد
 از آن او را خواه بکوه رخصت گرداند خواه بدلی پیاد و خستیا پادشاه رست دیگر بخش خاطر ملک علارالدین و ملکه جهان اظهار شش است و در تیرت
 کسی از ترس ملکه جهان بعضی رسانیده و این معامله تا آنجا انجامیده که ملک علارالدین میخواهد که گوشه گیر و دور جای دور دست بماند از صاحب
 خاطر از رده امین بودن از سرزمین غایت بعید است و اگر پادشاه امین واقع را حقیر دانسته و با صلح این پیرداخته بدلی نهضت فرماید ملک علارالدین
 با چندین فیل و مال و سپ و تران که سر راه پادشاهی است بکوه رود و خود را در پادشاه در زوال دولت خود کوشیده خانان خویش خراب
 کرده بر انداخته باشد طبع بسی بکام دل و شمتان بود آنکس که نشنود سخن دوستان خیر اندیش به ملک فخرالدین کوچی با آنکه میدانست که بی
 ملک احمد حبیب صلوات ما چون مرضی پادشاه ندید انماض همین کرد گفت هنوز خبر اجعت ملک علارالدین و آوردن مال و سبابا به عرض
 او یا از مردم معتبر تحقیق نپرسیده تا مداری بران نماده و خور آن فکر توان کرد و بتقدیر یکدیگر است باشد لشکر بروشیم پیش راه او که بیم چون فیلمان
 رفته است احتمال دارد که عجبی در خاطر او پیدا یابد و هر جا که رسیده باشد هم از آنجا برگردد و سر خود گرفته بطرفی رود و از الدین بکوه که برسات نزو بیا
 رسیده است تعاقب او باید کرد و هر جا که رفته است باید رفت و مثل مشهور است که پیش از آب موزه نباید کشید اگر با فیل و مال و سبابا بیسلامت
 کرده آید و ظاهر شود که در باطن او فساد و فساد را یافته است بیک صدمه پادشاهی کار او کفایت توان کرد ملک احمد حبیب را بوی طه طبع
 ملک فخرالدین کوچی بر حقیقت حال چشم پوشی کردن او را معامله تش در جان افاده از روی اضطراب گفت وقت میگردد چرا راه نماند عیانی هرگاه
 ملک علارالدین با فیل و سپ و مال بکوه رود و از آب سر گذارده تصد کنند و تی کند تا زعمده آن بیرون خواهی آید یا من پادشاه ازین سخن بران
 و نسبت صاحب مرضی با او کرد گفت که ملک احمد حبیب همیشه و همه وقت نسبت بملک علارالدین بدگمانست او را من در کنار خود پرورده ام و بفرز
 به داشته اگر سیران اوین بگردم ممکن است اما اینکه او ازین نگر و متصور نیست ملک احمد حبیب را راه سخن مسدود شده و مجلس برخواست تا آنکه گفت

پیران رفت و در بیت پادشاه نشست که این مرد در دولت خود کلمه نیکو را نیکو نگه داشت و چون پادشاه را این بیت بخواند بلیت چهره شود و مرد را
 روزگار بد و بد آن کندش نیاید بکار پادشاه ملک فخرالدین کوچی را تحسین بخش نمود بطرف دلی مراجعت فرمود و هنوز جا گرم نکرده بود که عرض داد
 ملک علاءالدین از کوره سی که سی و یک روز غیریل و سایر سپه و جواهر و زو را قمشه که بدست آورده ام جهت پیشکش است لیکن چون بدی بلیت
 کرده ام و بوی مط و دوری مسافت و سید طرق عرض شد ای درین مدت بدرگاه نرسیده بنده خائف است و جمعی که درین سفر رفیق بوده اند نیز در
 بهشت میگردند توقع که تو قیامی خط مبارک پادشاه بنام پند و فقیان که در لوازم جان سپاری تقصیری نکرده اند عنایت شود تا از سفرم خسته
 با آنچه درین سفر بدست افتاده بدرگاه همان پناه روانم و شوم القصه وصول این عریضه پادشاه را باعث فریب تمام شده یکباره بر خلاص و محبت
 ملک علاءالدین جازم گشت و ملک علاءالدین نمود استعداده فتنه گنهنوی منمود و طغیان خان را با و ده فرستاد که تیار در کنار آب سر و مرتب میگردد
 که هرگاه سلطان بسبت کوره راسی شود و معبر شده بکنهنوتی رود و آنجا تا تم شده علم مخالفت برافرازد و سلطان بحسب التماس تو قیامی موشخ با انواع عتیا
 و دلجویی و مهر باقی بخط خود نوشتند بدست و کس که از محرمان بودند بکوره فرستاد چون ایشان بکوره رسیدند دیدند که ملک علاءالدین از پادشاه گشته
 است و تمام امرای آنجا را نیز بزرگوارانیده و بنا بر آنکه ملک علاءالدین آن دو کس را بکولان سپرده چنان محافظت مینمود که ایشان را میسر نمی شد که
 حقیقت حال بدرگاه نویسند هر آینه سلطان بحقیقت حال اطلاع نیافت و در خلال این احوال برادر ملک علاءالدین الماس بیگ نام که او هم
 داماد و برادرزاده سلطان جلال الدین فیروز شاه جللی بود هر وقت که فرصت میافت میگفت که در زبانها خبر چینی ایتی پادشاه نسبت برادرم بقا
 مشهور است میترسم که ملک علاءالدین از حیاء و شرم و از ترس و هراس پادشاه بقتل خود اقدام نماید چه کانی فرمان بر دیوگره فتن و عرض داد
 تا نوشتن لاگنا عظیم میداند مقارن این احوال همین مضمون کتابت ملک علاءالدین بالماس بیگ رسید که حقوق سلطانی بر من زیاده
 از آنست که توانم نوشت که هم بدست و هم جسم و هم صاحب وزندگانی بر من بوسطه بخش خاطر مبارک پادشاه تلخ شده اگر فی الواقع بر تو تحقق
 شده باشد که رضای پادشاه و قتل من است اعلام کن که قدری زهر که دادم همراه دادم خورده خلاص شوم یا آنکه سر خود گرفته بطرفی روم الماس بیگ
 الفغان این کتابت را بنظر سلطان در آورد و صد چندان چالپوسی که در کتابت ملک علاءالدین بود از قوه نفعل آورد و چون خفیه ملک علاءالدین
 بر او نوشته بود که اگر نوعی کنی که پادشاه دندان طمع در مال فرو برده بسریده متوجه کوره گردد و کار بر دست ازین سبب در وقت گذرانیدن کتابت
 گریه کنان عجب رض پادشاه رسانید که اگر پادشاه بسریده خود بدولت متوجه شود و برادرم را قبل از آنکه بقتل خود اقدام نماید خود را آورده عالم
 سازد و یا بدستنی بر منتهای سابق و حق بر حقوق با تقدم افزوده باشد سلطان جلال الدین فیروز شاه جللی بیچاره پیش نوی
 چو لوح خاطرش انقش سادوست به سر و کارش بجادوی فتاده است به که صدر به بسته چشش در شکر خواب به کتاب سحر بابل را
 بصدا باب به این سخن را صدق محض تصور کرده بی تامل و مشورت بالماس بیگ گفت که تو به چیل کوره فرست بر اورت را نسله کرده مگذار که بقتل
 خود یا اوارگه اقدام نماید که اینک من متعاقب جریده میرسم الماس بیگ همان ساعت بر کشتی نشست چون باد برومی آب روان شد و
 روز هفتم بکوره رسید خبر رسیدن تیر مراد بدین مقصود رسانید ملک علاءالدین شادمانه عنایت پادشاهی نوشت از آمدن برادر کامیاب
 شد و گفت اکنون عرویت لکنهنوتی باید کردیانی آن جماعتی که نزد او قعترب و هشتند گفتند که حال از فتن لکنهنوتی مناسب نیست پادشاه بوی مط
 طمع مال و اقبال در بین برسات جرید پیش با خواهر آد اول کار او بازیم و بعد از آن تا رکنیمان پادشاه شود و خود را جمع سازد ملک جونیور
 لکنهنوتی و بنگاله تصرف در آورده اعلام استقلال برافرازم ملک علاءالدین این رای مستصوب دانسته از جامی بنجسید پادشاه جلال الدین
 را اجل انگیز شده چون حص مجسم گردید بود منع هیچ مانعی نصیحت میسج نامھی سودمند نیافته با خود غریمت آن سفر را مصمم ساخت چه لیتین
 کوره بود که اگر ملک علاءالدین بکنهنوتی رود بدست افتاد و چون جوهر و اقبال و اموال شکل خواهر شد و دل بر کندن ازان مشکله پس

با یکدیگر اسوار کشتی در آمد و متوجه کره شدند و پیچاده ملک احمد حبیب را حکم شد که لشکر چشم از راه خشکی بیاورد و بیست نیشاند و چون گوشه نرسید
خورد و گوشه شمال از چشم بلند شد ملک جلال الدین از توجیه پادشاه جلال الدین خبر یافت از آب گنگ عبور نموده و با یکدیگر در لشکرگاه ساخت
و چون بقیه هم رمضان چتر سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی از دور نمایان شد مردم ملک جلال الدین بهمانه عرض تحمل و مجرای خدمت سلاح
بر خود و اسپان و قیلان مرتب ساختند و ملک جلال الدین بر او خود الماس بیک حرام نمک را با استقبال پادشاه فرستاد که بهر حمله که بود
پادشاه را زین اندک مایه که از مردم بزرگ در کشتی همراه انداخته نزد او آورد الماس بیک بملازمت رسید معروض داشت که اگر یک روز
بنده ویر میرسد ملک جلال الدین سر در جهان نهاده فرستاده بود و با وجود آن هنوز اندک عجبی بخاطر او راه دارد اگر پادشاه را با چندین سوار مستعد
ببیند احتمال دارد که متوهم شده قصد آوارگی نماید پادشاه ساده لوحی بود و او را جواب پنداشتند فرمود تا سوارانیکه در کشتی همراه انداخته
توقف نمایند و خود با چندی از خواص با یک کشتی بیشتر روان شد و چون پاره راهی شد با الماس بیک خداز زبان مکرشاده گفت برادر من
نزدیک رسیده است اگر این چند کس را که در خدمت پادشاه حاضرند مسلح و مستعد بکنین که متوهم شده از عنایت سلطانی بیاور
گرد و پادشاه فرمود تا سلاهما از خود و کور کنند و چون نزدیک بکنار رسیدند نزدیکان پادشاه از دور ملک جلال الدین را مسلح و مستعد
بر خدرو ملک جلال الدین یقین حاصل کردند و دانستند که الماس بیک در چه کار است پس ملک خرم و یک الماس بیک گفت که ما حجب
الماس شما لشکر از خود جدا کردیم و سلاهما کشتیم و شما مستعد جنگ میانید الماس بیک گفت برادر من میخواهد که لشکر خود را از دست مسلح
کمل بنظر دارد و موجب خدمت خود کند پادشاه چه حکم آنکه اذاجانرا الفت رحیمی البصر وینوقت هم اصلا بکروغذرا ایشان که بخورد
و بزرگ روشن شده بود پی نبرده یافت در الماس بیک گفت که من چندین راه پیورده ام و در زده دار نزد ملک جلال الدین آمده ام و نمیکند که
دربز و رقی نشیند و با استقبال شتاب الماس بیک خدار در جواب گفت برادر من میخواهد که دست خالی پادشاه را ملازمت کند
و با اسباب پیشکش از فیل و اسب و مال و جواهر میخورد که خدمت نماید و سامان افطار نیز ترتیب داده ام و دست که پادشاه چشاید او
افطار کند تا باین شرف از اقوان و اکفامت از شود سلطان جلال الدین فیروز شاه حسی غافل در کشتی معصفت میخواند و وقت عصر
بکنار آب رسیده از کشتی بیرون آمد ملک جلال الدین پیشتر شده ملازمت نمود و بر پادشاه افتاد و پادشاه طپانچه از روی شفقت
محبت بر زخساره او زده اظهار محبت فرمود که من با همه ملطف تر از تربیت کرده به محبت بدیدی بزرگ کرده ام و همواره در لطف من
از پسران من عزیز تر بوده و هنوز بوی طفلی تو از جای من بطرف نشده چگونه در حق تو بدی خواهم اندیشید این گفت و دست ملک
جلال الدین را گرفت بجانب کشتی روان شد ملک جلال الدین بجماعت یک مستعد و کمل قتل پادشاه بودند اشاره کرد محمود له سالم که
از جلافت سمانه بود و شمشیر سلطان از خمی ساخت سلطان از خمی خورده بجانب کشتی دید و گفت ای جلال الدین بد بخت چه کردی
و اختیار الدین که پرورده نعمت پادشاه بود و از عقب در آمد سلطان را که هنوز بکشتی در نیامده بود و گرفته بر زمین انداخت و هنگام غروب
آفتاب سرش بریده پیش ملک جلال الدین آورد و چند کس از مخصوصان پادشاه مرحوم مثل ملک خرم و غیر آن با آنکه باز کشته بر زمین
نیامده بودند سر بر زمین نهادند و سران تاجدار بکنار بر سر سینه کرده و کرده و با یکدیگر گردانیدند و از اینجا باورده بودند و زبان حال
میگفتند که اینک سزای کسی که دل برین دنیای مکار نموده اند و پیوند مستطهر گشته بصدد نیرامشقت و خون جگر ایشان را
و حربه عطفوت پرورداری هر که بصدد نیرار از و گلبنی در زمین شوره زار میواید و بسر شک چشم و خوانا بدولت پرور
نماید بجای گل خار از چوبند و هر که چشم بکی از بوستان و هر بر فریب طمع دارد و دیده جهان پیش از دیدهش جفا کرد و لیکن کسی که
در شربش و بخت بفرغت لغت و دشت نه خفته بیدار کرد و دنیا و آخرت در ستران کار مشنوی سزای آفرینش سر سزای پیش

زمین و آسمان بی دایمی نیست و در اندیش ای حکیم از کار ایام بد که پادشاهش علم داشت سر بجام به از دمای ازو اگر جمشید خوارست هرگز
برتن ضحاک ازیم فریدون مار کرد از سر لیس اگر در پا فداست تیغ منوچهر بر سر سلم و تور آلوده سر سیاوش اگر چه دشت ست خون افروهباب
خشم لاله دشت جگر داد اگر چه تیغ نزدیکان پر شکافت است در سیاست لکنندری هم پدیدار خسرو اگر در خاک و خونست حال شیر و پیک
که چونست سلطان معز الدین اگر شرق بحر خروست شنیدی که آب گنگ از خون سلطان جلال الدین فیروز شاه غلجی بچه لوست احوال کشند گاه
پادشاه جلال الدین را اگر خاطر آوری دانی که نعت منظوم نیازی که رانی تمام عیارست مشنمی صبح چو خورشید علم بر فراشت
نقش و کارش اختر نگاشت به تاخت چو بر سطح زمین وزمان به فیض رسان گشت بحر و بکان به ناکه زاطوار قصه او
قدر به سور ضعیفه بیک بر بگذر به بود و ناسازی نفس نسیم به از پی یک دانه دران ره تقیم به سسی کنان هر طریقی می شتافت
تا از قصه دانه مقصود یافت به و آنکش از ره چو برون پانها در به چشم کیه مرغ بر دافتاد به حمله بیداد بران مور کرد به
روز و چون شب و بچو کرد به کرد تقاضای مندر و بر دوش به بر دو صنعت از خون خوروش به ناشده آن مور بختش فرو
مرغ و گر حمله و راند برو به کرد و را بال بچنگال بند به تاسریش از کلاک متعار کند به مرنگی اگر کرد دل موریش
یافت همان نقطه مکافات خویش به تا توانی بکس بد کن به نیک ز می و دشمنی خود کن به پند نیازی بشنوز نیهار به
تا خوری خون زید روزگار به از نشأت مروست که در وقت آمدن سلطان جلال الدین فیروز شاه غلجی به کژ ملک علار الدین خدمت شای
گر که مجذوب که در قصبه که در فونست رفت و از وی نیاز خدمت نمود و بدید بر او رو گفت هر کس که بکشد با تو جنگ سر در شت
تن در گنگ بقصه بهانسانت چتر سفید پادشاه جلال الدین را بر سر ملک علار الدین افروشته ندای سلطنت در او اندو حاضری که در قتل شای
جلال الدین با ملک علار الدین بهارستان بودند و راند که بی بلای عطیم گرفتار شد و در کات اسفل السافلین مبطون نمود و از آن حمله محمود پسر
سلم بعد یک سال مجذوم گشت و اندامش چشیده و نخت گشت از بدش بر نخت و نخت یار الدین هنوز دیوانه شد و نقد بوش و جو اس
از دست باخته در وقت جان کندن نعره نیز دو میگفت سلطان جلال الدین تیغ قهر در دست دارد و من مبر و الماس بیک و دیگران که بهاید
فرادان ترکب آن امر شنید شیده بودند و در دست سه چهار سال اسپهان ستاصل و به ملک گردیدند که هم در عهد ملک علار الدین اثری از انجمن
نماند و ملک علار الدین اگر چه چندی جهان بکام خویش گذرانید اما آخر فلک مکار میشه بیای او زد که خانان او هم از دست او خراب شد چه که برادر
و فرزندان خود را بکشد و در قتل بان معتبر خود را به کشتن داد و غلام و پرورده و بر او ده اش با پنجه در حیات و ممات آن پادشاه بر سر فرزندان و خانواده
او آورده و در هیچ گبهستان کفرتان واقع نشده آن رنی و کلاک کعبه را و فی الا بصار چون خبر شهادت پادشاه جلال الدین ملک
احمد حبیب رسید که سر کرده لشکر بود و از بهار با گشت ویدلی آمد و ملک جهان حرم پادشاه از ناقص عقلی تعجیل نموده چون شهر آهه ارکلیخان در بلده
علیان بود پسر خرد خود شهزاده رکن الدین ایرامیم را که در ابتدا ای جوانی و عفتوان شباب بود و چیزی از امور بهانانی خبر نداشت بهمشاورت
ارکان دولت بر تخت بنشاند و از کلیل و کفری بدلی آمده در گوشه سبز نزول کرد و شتعال و اقطاع در میان امراد
ملوک تقسیم نمود و ارکلیخان که خلف الصدق پادشاه بود و دستعدا و پادشاهی دشت از شنیدن این خبر کوفته خاطر
گشته در میان توقف نمود و ملک علار الدین که اراده سلطنت گهنوی دشت بخش خاطر ارکلیخان و جلوس
طغلی میسر و بی تجرید بر تخت دلی به خاطر آورده و دست پادشاهی دلی افتاد و در همین برسات از کژ متوجه
دلی شد و در دلی رسید و بجائی که رسید مدت سلطنت پادشاه جلال الدین فیروز شاه غلجی بهفت سال چند
ماه بود و البتار الملک است

ذکر پادشاهی سلطان فلک بارگاہ علاء الدین و الدین پادشاہ علاء الدین حبیب الملک بن ملک زبانی

چون بحسب تقدیر تمام اجل از افق مشرق پادشاہ جلال الدین فیروز شاہ غلی سرزند و علاء الدین درویشی خیرش افتاده از مقریان کنکاج طلبید که ازین دوام که ملک تنوتی رفتن و در خرج کردن و با اقصای ملکیت بنگاه گرفتن و بیا بودن و در گره مانگی و علم استقلال برافروختن کد ام یک احتیاج باید کرد بجای متفق شده گفتند از کلینان پادشاہ زاد و شجاع و صاحب سخاوت و ادب لشکر کشی و ملک رانی نیکو میداند و او را در غنای مقام انتقام خواهند شد و اول مهمی که پیش نهادیمت خواهند کرد زمین خواهد بود پس مناسب نیست که در گره مانگی و تقیم بوده ملک هنر الدین را با خلاصه لشکر و زمین برسات روانه کنهوتی سازند تا آنکه در و در مسخر ساخته مضبوط گرداند و هرگاه شانزده از کلینان باشد که دلی متوجه این جانب گردد و چاره نمایند بعد از طواع سبیل که آب برای بند روی بر نقصان آورده باشد یا نیز از آب سرگردشته به کنهوتی و بنگاه در انیم و علم مقام برافروزم ملک علاء الدین این امری را پسندیده در استعداد فرستادن ملک هنر الدین بود که درین اثنا خبر رسید که ملکه جهان بی مقصود ابی ابر و ارکان دولت شهنشاه خرد و قدر خان را پادشاہ رکن الدین ابراهیم نامیده بتخت دلی شکن گردانید و امر و سپاه ازینجی آزرده خاطر گشته اند خلافت پیدا آورند ملک علاء الدین بفکر پادشاهی سواد عظم هندوستان افتاد و نسخ غنیمت سابق خود و حبیب مع ولایات آن طرف را متعذر گشته و روی کار خود را بخطاها می شایان بخواست پناهنده الماس بیک را انخان و ملک نصرت جالید سری را نصرت خان و ملک هنر الدین را ظفر خان و بنجر خسرو یعنی برادر زن آنکه امیر مجلس او بود الب خان خواند و دیگر یاران خود را که امر نمودند بر تیر امارت رسانید و آنانکه امر نمودند در امر و دیگر ایشان قتل و در خود پادشاهی اطلاق کرده با خزان دیو گره و زمین برسات از گره مانگی و راه دلی پیودن گرفت و دست جو اختیارش مانند بر نیان پادشاهی در آمد و هر روز در بارگاه نشستند اتفاق نصرت خان خاص و عام را صلوا میداد و در بخوار و افتخار با بار و قمشه بقرار میزد و شمشیر و در پنل و در قمشه می میکرد و نظم بر میتوان لشکر آرستن و بشکر توان کیستنا خستن و همه کار دنیا بر بسته اند و بر خنهای خطر بسته اند گویند جای که سرور و او ایستاد و پیشه مختیق مختصری پیش آن نصب کرده هر روز پنج من زیر سرخ سفید بران نهاده صبح و شام بر خلاق میباشیدند و این گمیش جانیان سید از اطراف و جانب فوج فوج روی بدرگاه می آوردند شنوی خزان بر شد منزل منزل و بزرگ و کلب کار مشکل و به منزل بر پیش تخت تاد و در فشان می گنجایی منع گنور و چو باد دلی قناد فسخ کارش و گرفت از مختیق در حصارش و سلطان علاء الدین چون بدو را در پادشاہ رکن الدین ابراهیم از قنایت خامی و خبری خود بر نیامد و امر و ملوک را با لشکر گران بقابل او فرستاد و چون پادشاهی او را متی نبودند سلطان علاء الدین ملحق شده انعام و نوازش بسیار یافتند و چون شصت هزار و سیصد و اربعه از یاد او ن قدیم پیش نهاد و ملکه جهان ازین خبر خوشتر از شصت است و گشته بعد از خزان پسر که ان بختان فرستاده از کلینان رابع الفغان طلبید او جواب داد که اکنون کار از دست رفته و لشکر بدین پیوسته است و خزان شش ششابه واجب نمائند اندم چه نوع خواهد بخشید طبعیت سرچشمه شاید گرفتن میل و چو پر شد نشاید گذشتن به پیل و سلطان ان علاء الدین این خبر شنید و در طری مسامت تعجیل نمود و بی تاامل از اب چون گذشت و صحرائی در وازه جو و در طابری نزل نمود پادشاہ ابراهیم رکن الدین را که از آنجا بخاطر سید و جمعیت خود بیرون آمد و صفت آرائی کرده اندک شوخی نمود و چون خود را میدانید بر گشته به دلی آمد و همان شب اکثر امرای جلایان از بد گشته پادشاہ علاء الدین پیوستند پادشاہ رکن الدین سلامتی را در فرار دیده قدری از خزان بر داشت و داور و حرمها را همراه گرفته با اتفاق ملک حبیب الملک انجمیاب ملک قطب الدین علوی امیر جلال تلنگانی راه ملتان پیش گرفت و سلطان علاء الدین در صحرا ای سیری فرو و آمد لشکر گاه ساخت و بعد از آنکه وضعی و شریفی شمر خدمت او رسید و طلبه و سکه و سائر رسوم پادشاهی بتقیم رسانیدند و گویند و بدیه عظیم در آخرت ستمانه و دخل دلی شده و تخت پادشاہی نشسته و از آنجا که شک لعل آمده از دار السلطنه ساخت و در روز ششم کرد و در قه استند و شراب و در کوچه میل شده کار و لو و لب و لعل گرفته

پادشاه از غرور و ولایت مستی جوانی و عیش و طرب کوشیده خلافت را چنان فریفت که همه راغب و امل گشته قلع قمع پادشاه جلال الدین فیروز شاه حسبه
از دلهامو شد بدین سخاوت و مسعیه که مییاست به سخاوت همه در دمار داشت به و انگاه به تقویت اعوان و انصار کوشیده هر یک را به شغلی و
تخطایی نوازش فرمود و پرگانات و ولایات را تقسیم نمود چنانچه خواجه خطیر را که به نیکو ذات و پسندیدگی صفات اشتها به دولت وزارت و فاضل حدیث
عارف را که مخاطب بود بصدد جهان قضای مالک و منصب خطابت و خطاب سید اجل شیخ الاسلام ارزانی داشت و دیوان انشا بعد عمده ملک
ملک حمید الدین و ملک عز الدین موقوف شد و از نیکو ملک عز الدین بفضائل صوری و معنوی آراسته بود به قربت خود اختصاص بخشید و نصیر خان
که نائب ملک بود که توالت شهر گردانید و ملک فخر الدین کوچی بدو یکی مقرر گشت و طغر خان عارض ملک شد و ملک ابو جلال الدین اخو بیک و ملک
نائب بار بک گردید و ملک علار الدین عم ضیای برنی با قطع کره و او ده سپه بنگشت و ملک جو نائب وکیلید و مؤید الملک پدر ضیای برنی
نیابت و خواجگی منصب برنی یافت و اوقاف بر اهل استحقاق مسلم داشته خوشدل ساخت و تمام چشم بر او ریخت شش ماهه انعام داد و انگاه به
این ایسات رخه بک سرافکنده به به لشکر به عهد پرانگند و به سرنگ شد شلخ نواز بر سر و بن به تانزنی کردن شاخ کمن به تنیصال اولاد
سلطان الدین فیروز شاه جللی را پیشینا و بهمت ساخت و الماس بیک افغان و ملک نهر الدین طغر خان را تباریخ نوزدهم ذی الحجه سال مذکور به
نهر اسوار جانب ملتان روان کرد و ایشان بقصد سیده ملتان را محاصره نمودند و بعد از دو ماه مردم ملتان و لشکر ترک رفاقت از کلینان پادشاه کر الدین
ابراهیم کرده به الماس بیک افغان و ملک نهر الدین طغر خان پیوستند و هر دو بر او مضطرب شدند و بسبب شیخ کر الدین قدس سره بعد و چنان
ملاقات الماس بیک نمودند و او شرط اعطای مجای آورد و نزد یک سرپرده خود جای داد و قتلنامه مصوب میرخان فرستاد و چون قتلنامه را آورد
بر نهر افغان و نند به بلبل شادی زدند و متعاقب آن الماس بیک افغان با سپران و امرای سلطان جلال الدین فیروز شاه جللی بجانب بلبل گشت
و در تهای راه ملک نصر خان کوئال که از بلبل تعیین شده بود به الماس بیک افغان رسیده و چشم سپران پادشاه جلال الدین فیروز شاه جللی
الفرخان میره چنگیز خان که امان سلطان جلال الدین فیروز شاه جللی بود و ملک احمد حبیب که نائب امیر حاجب شده بود وکیل کشیده و حواله نشان
را متصرف گشت و آن دو شاهزاده تطلو و رطلعه را بنسی مجوس ساخته و سپران از کلینان را ششگانه و نیکو ملک حبیب کچول و حرم سلطان جلال الدین
فیروز شاه جللی و حرمهای سپران او را مع ملکه جهان بللی آورده و حبس نگاه داشتند و در سال دوم از جلوس ملک نصر خان وزارت یافته التوالی که سلطان
جلال الدین در ابتدای جلوس در انشای راه بواسطه مصلحت کار بر امرای جلای قسمت نموده بود و شروع در باز یافت آن کرده مبالغ کلی ازین وجه و خزانه
آورد و ملک علار الدین که از کره به اموال و خزان این بجا آمده بود و خطاب علار الملکی فاخر گشته که توالت بللی شد و در همین سال و او خان حاکم ماوارالنهر
تسخیر ملک پنجاب و ملتان و سند قریب صد هزار مغل را نامزد ولایت هند و ستان ساخت و انکها از آب سندر گشته در تاخت و تاراج و خرابی
دقیقه فرو گشت نکرد و چون این خبر پادشاه علار الدین رسید الماس بیک افغان و ملک نهر الدین طغر خان را با سپاه بیکران بدفع ایشان
کیسل کرد و دو صد و دلاهور و دو صف بیکدیگر رسیده و در حرب صعب اتفاق افتاد و شکست برغلان افتاد و قریب دو هزار و نهر از مغل علف تیغ شدند
و بسیاری از امرای معتبر ایشان سپهر گشته به تقویت تمام ملک گشتند و الماس بیک افغان سرای منغلان را بازن و فرزند ایشان که سپهر شده
بدی فرستاد و باین دو کار که گرفتن اولاد و انصار جلای و فتح مغل باشد شکست و همت پادشاه علار الدین و در خاطر او قرار گرفته حکام و ملوک اطراف از بکس
شدند و لشکرش بهر جانب که رفت بفتح و طغر اختصاص یافت پادشاه علار الدین بعد ازین اتفاق برادرش الماس بیک افغان بدفع امرانی که بالاد
پادشاه جلال الدین بطبع فرخ خات و نیوی بی وفائی کرده دنیا و آخرت خود را بپاد داد و بودند مشغول گشته همه را گرفت بعضی را میل چشم کشیده و
را قلعها فرستاده مجوس گردانید و اموال اسباب ناحق شناسان قریب یک که در خزینه آورده و چنانچه ایشان را برانده است مگر ملک قطب الدین
حلی و ملک نصیر الدین شخصی میل و ملک امیر جلال که از امرای جلای بودند و از سپران او روی نگر و اندیده و از سلطان علار الدین چیزی نگرفت بود

مسلمیت مانند و مادام الحیوة بر سندن غزت و امانت ممکن گشتند و در او اهل شمس و سبع و تسعین و ستامه الماس بیک افغان و ملک نصر تخان را با سپاس
از امرای نجنگاه و لشکر ولایت سمنه جهت تسخیر گجرات فرستاد و ایشان نهر واده و تمام ملک گجرات و انهب و غارت کرده و سخر ساختند و برای کرن قضا
نهر واده گریخته بر ام دیو ولی دیو گره و کن پناه برو و بعد از چند روز ولایت بنگالانه که تعلق گجرات داشت و در سرحد و کن واقع شده و رفته با سطرار بر ام دیو
مستوطن شد و امرای پادشاهی زمان رسی کرن را که سر آمد ایشان کنولادی بود و با خزانه و قیل و غیره بدست آوردند و قبی را که بر بنان بعضی سوماتانی که سلطان
محمود غزنوی شکست داده بود مستعمر ساخته معبود خود کرده بود و در سوسو تاقش میگفتند از انجا بدلی فرستاده بی سپر خلایق گردانیدند و ملک نصرت خان
بکن پات رفته از مستوطنان آنجا اموال و جواهر بقیاس گرفت و کافور نیز از وی تباری را که بالاخره پادشاه علاء الدین اوراناب ملک گردانیده ملک تاس
خطاب داد و از خواجه اوستم برگرفت و انگاه الماس بیک افغان و ملک نصر تخان گجرات را که نهب و تالاج کرده بود و بخوژده یوان دلی را وروده بود و مردم
مقبور این سپرده با غنائم موفور مراجعت نمودند و چون بحوالی قلعه جوالور رسیدند مردم لشکر را جهت نهم غنائم و غیر آن مواخذه کرده و تعزیه و تشدید
نموده و یاد طلبی از حد گذرانیدند و باران بعضی مغل که پیش از انوسلم میگفتند و مقدم آنها محمد شاه نام داشت با دیگر مردم که ایشان نیز از مؤخره تنگ اندوخته
متفق شده و جمعیت بهم رسانیده بر ملک عزالدین که برادر ملک نصر تخان و امیر حاجب الماس بیک افغان بود آمدند و او را کشته متوجه بادگاه الماس بیک
افغان شدند الماس بیک افغان که حاش نرسیده بود از طرف دیگر بدر رفته خود را بپا و بارگاه ملک نصر تخان رسانید و با غیایان خواهر زاده سلطان را
بگمان اینکه الماس بیک افغان ست باشند و ملک نصر تخان فی الفور قلعه جنگ فرود گرفت و مردم لشکر بگمان آنکه راجه جالور یا غنیم دیگر رسیده و در
ساعت مستعد جنگ شدند و فوج فوج بیارگاه ملک نصر تخان شتافتند قصد مقصد آن کردند و ایشان متفرق شده با طراف و جوانب فرستند و بعد از
چند روز از تعاقب لشکر الماس بیک افغان و ملک نصر تخان به تنگ آمده با تمام بهمیر دیو راجه زنده بود که از احفاد تهورای حاکم جمیر بود پناه بردند الماس بیک
افغان و ملک نصر تخان ترک تعاقب نموده با غنائم و اموال و اقبال بدلی رسیدند پادشاه علاء الدین کنولادی را که بحسن صورت و میرت و حرکات
شیرین و تکلم و عین شمره بهندوستان بود مسلمان کرده و بعد از کالج خود را و در کافور نیز از دیناری را منظور نظر ساخته زار محبتش بر میان جان بست و سلطان
عشق او بر دوش عقل و خرد افکند و نام دین دوش از کف داد و اولاد و اتباع کسانی را که در فرستاده جالور ساعی بودند گرفته سیاستها نمود و بموجب
فرمان سلطان ملک نصر تخان بواسطه انتقام زنان و طفلان شیر خواره کسانی را که در قتل بر لور او سه نموده بودند بکسان سپرده فرمودند تا طفلان
شیر خواره را بطریق گرز و سنگ بر سر مادران و خواهران چندان زدند که مانند پنبه رملونچ پاش پاش شده و ملاک گشتند و در چار سوی بازار
رسوایی تمام بر سر آنها آورده بهندوان خشمید و قبل از آن در دلی این رسم نبود که بسبب جرم کسی اولاد و اتباع او را سیاست نمایند و درین سال قتیکه
لشکر دلی تسخیر گجرات مشغول بود چون چلیدی نام و برادر آمده قلعه سیوستان را متصرف شده بودند خان ظفر شاعر ملک نهر الدین ظفر بخش
را با چشم بسیار بد انصوب تعیین نمود و او سیوستان را محاصره نمود و در اندک مدت قلیلی مهلت فتح کرد و چلیدی و برادرش را با اولاد و اتباع که
خارج عورات و عیال و اطفال بیکزار و بهقتصد مغل بودند طوق در گردن کرده بدلی فرستاد و خود نیز از عقب بدلی آمد و حکایت صندری و دلاور
ملک نهر الدین ظفر خان شهرت یافته پادشاه علاء الدین از وی در حساب شد و در آخر همین سال قتلخواجه سپرد و خان بابیت من مغل یعنی دو
سوار بقصد تسخیر هندوستان در مار و از انهر آمده از آب سنگ گشته و قصبات و قریات را که بر سر راه واقع بود ملک خود تصور کرده شبی زبانیند
و بعد از طی مسافت کنار آب چون فرو آمده در مقام محاصره دلی شدند چون خلق کثیر از شهر نو و قصبات و خطه و نواحی از ترس مغل شهر در آمده بودند
جمعیت بر تیره رسید که در مساجد و کوچه و بازار و محلات جامی شستن و پست دادن نمائند خلایق از اینوی به تنگ آمدند و راههای آمد شد علیه و ذوق
سدد و گشت و گزانی طرفه در همه چیز پدید آمده مردم حیران شدند سلطان علاء الدین امر و ملوک را طلب داشته استعدا و لشکر خود را و آنکه بعضی از آنها
جنگ صفت را منع میکردند و دلی نوئی لشکر هندوستان را بدلائل معروض میباشند و بکنایه میگفتند که جنگ خطرناک است و جنگ را دوست

در این

پادشاه قبول آن نکرد و میگفت پادشاهان نامدار از جنگ و کارزار لائق بحال سلطنت نیست نیست کسی که کلاه کیان می نهد سرش را در میان می نهد پس محافظت شخص و اهل ثرم و خزانة بعد از علایک الملک کوتوال مقرر نمود و غیب سازد دروازه بر او نه بسته با کوه کبه و دهر به پادشاهی بروایت صحیح بانه یک سوار و دود و هزار و هفتصد فیل کار آمدند از شهر بیرون آمده در میدان کیلی طرفین طبل جنگ فرو گرفتند و صفها را استفتاد و در هندوستان بعد از انقاع رایات اسلام در هیچ عهدی و عصری چنین دولتشکر عظیم و مقابل بیکدیگر نیامده بود تا حال که تاریخ بهیجی هزار و پانزده رسیده است یا تقسیم و کوه سپاه کینه خواه در برابر یکدیگر صف آرانی نموده اند الفرض پادشاه علارالدین سکندر ثانی بترتیب افواج پر حمت سینه را بملک نهر برالدین طغر خان که از شجاعان روزگار و مبارزان کامگار بود و قسطاع سامه پنجاب بین دو پشت بیارست و میسر و ابو جود برادران الماس بیک النخاں و رکن خان که اعتضاد و دستنظار او بودند محکم گردانید و خود با ملک نصر خان دوازده سوار که هر چه جوانی یک بود و نه پادشاهی از فیلیان دست جنگی و قلب جاگرفته هر یک از اعیان درگاه را بجای لائق باز داشت ملک نهر برالدین طغر خان افواجی را که مقابل او بودند شکستید و پیلان مست و غربت شیر آبدار زیر و زیر کرده بر فوجهای دیگر که مواجید دیگران بودند حمله برد و آنها را نیز بر دوشسته چند از لشکر مغول قتل رسانید که صحر اوشت از کشته نشسته شد قطعه هر مصافی که اندر و و نفس تیغ را با کفت قران باشند صد قرن خوش طبع را پس از آن در فلک از کشته میزبان باشند بالاخره مغلان بی طاقت شده روی بگریز نهادند و ملک نهر برالدین طغر خان تا شهر ده که در تعاقب نمود و الماس بیک النخاں و میسر و بنابر حد اوئی که با ملک نهر برالدین طغر خان دشت همراهی کرده او را تنها گذاشت ناگاه ترکی که سردار میسر و مغلان بود در راه کمین کرده بود چون دید که ملک نهر برالدین طغر خان تنها نشسته رفت و از عقب هیچ فوجی بهیچ ایدان پس او را در اوارد میان گرفته سپ او را پی کرد و ملک نهر برالدین طغر خان پیاده شد و میر از ترکش بر زمین پرت و به پیر اندازی پرداخت و جمعی کثیر را بملک سانت قلعقو اجاب و پیغام کرد که بیا تا از بزرگ تر از آن گردانم که هستی ملک نهر برالدین طغر خان بهیچان بدین حد خشن مشغول گشت و قلعقو اجاب قصد زنده گرفتن او نمود چون میر نشد لا علاج گشته فرمود تا میر بایان کرده او را شمشیر کردند و او را پی دیگر را که نیزه خل فوج او بودند بکشت قلعقو اجاب آن از بزم ستیزه هندیان تا بیا کرده جانکشیید و از اینجا منزل بسیرت تمام بولایت خود رفت و ملک نهر برالدین طغر خان میان ایشاق لاک و صفت شکنی ضرب اشک شد و پانجه اگر اسی از ایشان در آب خودن ایهال و زندی گفتندی که ملک نهر برالدین طغر خان را دیدی پادشاه علارالدین که با جلالت و مردانگی نهر برالدین طغر خان در هم بود شهادت او را فتح دیگر شمرده اند که برگشته بدلی آمد و شهنشاه ساحت بهیش عشرت مشغول شد و بدلی که آتش میست به ظهور رسانیده بود و از خلع فاخره اصناف منصب بهیچ وخت یکی از امار که از محسگر گریخته بدلی و آمده بود و بر سر سوار کرده و شهر گردانیده اند که در سه سال جلوس چون که کمرامی ملکی بر طبق و خواه پادشاه صورت یافت و مانند گجرات مملکتی و تصرف داده بود و سلم شربت حرم که تادلا که بهیچید و او را سیم شربت بدلی که نماید پادشاه را بر حسب حکم اراک الاکسان که بطنی آن راه ششخی اموز غریبه و دواعی عجیب درین راه یافت از آن جمله کی آن بود که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بقوت و شوکت خود شریعت پیدا آورده با عانت چهار بار صورت ششکام و دوام یافت اگر من هم بقوت و حمت چهار بار الماس بیک النخاں و ملک نهر برالدین طغر خان و ملک نصر خان و خوجا پنهان بینی و شریعتی احداث کنیم تا قیامت نام من بر صفحه روزگار باقی ماند و در صحبت شراب و خلوتخانه و اتم این گفتگو در میان نهادی و رسیدی که چه روش و کدام طریق خست یا باید کرد که نزد اهل علم رواجی و هستی باری داشته باشد دوم آنکه خزانة و لشکر فیل و سپ از اندازه پیش است باید که بدلی را یکی از مقتدران درگاه سپرده بچ اسکندر رومی بجایم گیری و اقلیم کشانی مشغول گردانم و او را خراسان و او را از انهر در کستان را گرفته و مردم آن دیار را بکشت خود را ورده ریاست خجک کشانی پیشتر بم فارس و عراق عجم و تمام و فرنگستان و حبشه را تیغ جانکشا اسخر گردانم و امانی آنجا را نیز بشریعت خود را ورده بچ اسکندر مشهور جهان گردم و چون از حضار مجلس ارکان دولت تهناسر میکرد آنها از بدخونی و خست گیری او اندیشه کرده و بطریق مدعا جواب میدادند

[illegible]

و او را به پادشاه اسکندر اعظم از سمرقند عالم برد و آنجا به ملک مردم رجعت نمود مردم آن ملک را مخلص نمود و خود یافت اگر پادشاه پادشاه را عیال
 اسکندر اعظم در راه اسکندر دشت این غنیمت عین صوابست و خلافت آن منافی طریق سدا و پادشاه لب از نامل صادق
 از من این موافقی که تو گفتی به نظر او و دومی در جنگ گیری نگین و ملک ملی قناعت نایم پس این خدم و ششم و خزان و وفای که دارم به کار
 ام جهان گیر که در خزان مطلبی نیست چگونه برای ملک علارالدین علارالملک جواب داد که پادشاه را با فضل و بهم آشنایان و پیش
 که اگر تمام خزان در پرداخت آن کار و گنجایش دارد و اول تسخیر بعضی از بلاد جنوبی هندوستان مثل زنبور و جالور و چند ری و طبر
 مشرقی تا دیای محیط شمالی تا المغان و کابل که اگر این دیار که بنا به محمدان و کعبه و زینت مسخر کرد و سر این هندوستان از جمیع مناسبت
 پاک شود و مردم سر راه مثل پاکیزه می حصار را یک دست در انداختن و دست مانند ملکان و دیال بود و حکم ساز و و سهر انجام آن پرواز
 پادشاه را به سرست که خاطر جمع در دارالملک ملی ممکن بوده و بندگان مخلص را با سپاه آراسته با طراف و انکاف تعیین فرماید تا ایشان را
 و در دست را بقصد تصرف در آورند و اسم جهانگیری و صیت عالم ستانی خداوند جهان را در افاق منتشر گردانند و این وقتی صورت
 پادشاه از اوقات شراب و دوام شکار و استغراق عیش دست باز دارد و پادشاه علارالدین سکندر ثانی کلمات مذکور را استماع نموده برای
 و حسن تدبیر او سپیدها نمود و او فرمایا گفت و جامه زرد و زری که بصورت شیر با مصور بود مع ده هزار نگه و دو سبب با زین و جامه مرصع
 با نعام او مقرر فرمود و امر ای که در آن مجلس بودند از سخنان او خوشحال گشتند و هر یک از ایشان چند هزار تنگه و دو سبب ملک علار
 علارالملک فرستادند و شیخ نظام الدین اولیا قدس سره دعای خیر در حق او کرد و در شهر سنده تسع و تسعین و مستانه بوجبه نصیحت که
 علارالدین علارالملک در دفع ریا یان و میسنداران هندوستان غریمت ملوکانه را کار فرموده و نخست الماس بیک النخاع حاکم سنان
 نصرخان حاکم گره را بحضور طلبیده با شکر گران بر سر قلعه زنبور که رای انجام از احاد راجه قدیم ملی بود و کمال استقلال داشت و ستاد و
 اول قلعه جهاین را گرفتند و بعد از آن قلعه مذکور شتافته محاصره نمودند و روزی ملک نصرخان نزدیک حصار رفت و بلب سر کوبانها
 سیکر و ناگاه از درون حصار رنگ منجنیق باور رسید اما چندان آزار نیافت و بعد از دو سه روز حصن حصین مذکور را منجر ساخت و همیر و
 زنبور فرصت یافته با دست هزار پاده و سوار بقصد مقابل از قلعه برآمد و الماس بیک النخاع صلاح و حرب ندیده دست از محاصره باز داشت
 و بهمین رفته حقیقت حال پادشاه نوشت پادشاه بفضب رفته خود نفس نفیس با گو که پادشاهی از بلده ملی متوجه آن صوب گشت
 چون بقیب رسید چند روز را انجام مقام کرده و هر روز بصبح از قلعه شکار فرغ می نمود و روزی برسم محمود بشکار رفت بود چون شکار
 شد بشکارگاه نیامده به انجام ماند و روز دیگر پیش از طلوع آفتاب فرمان داد که مردم بشکار فرستاده شغل شوند و خود با تنی چند کنار گرفت
 بر سر تل بلندی نشست که بعد از میاشدن غمره شکار کند ناگاه سلیمان شاه برادر زاده سلطان که اکنون خطاب داشت و کل
 بود همان قضیه سلطان جلال الدین فیروز شاه و پادشاه علارالدین را به خاطر آورده با صد سوار نو سلطان که نوکر قدیم او بودند سیکر آن
 در آمد چون نزدیک رسید او مردانش گرد پیش پادشاه را بتیر گرفتند پادشاه اندک تلاشی کرده چون دور حشم بر بازوی او رسید
 خود را بزرگ انداخت سلیمان شاه اکنون از سبب فرو رفته خست سرش از تن جدا کند حاجت پیادگان که گرد پیش پادشاه بودند پیش
 خود را لباس موافقت و بیعت و انمودند و گفتند که پادشاه تمام شده است سلیمان شاه اکنون انکاف قبول ایشان کرد و سواره دوان
 بارگاه پادشاه فرستاده ریخت نشست و آوازه انداخت که پادشاه را کشته مردم است پنداشته بهر کس محل و قریه خود آمده ایستاده بیعت
 بیعت در کار شد بقیه بان فریاد کردن گرفتند و قاریان قرآن خواندن و مطهرین سرود گفتن آغاز کردند سلیمان شاه اکنون که
 بجهت صلح بود آمده نمود که همان ساعت محرم سر در ایام ملک وینا جرمی که با جماعت خود مسلح و مستعد بود در حرم نشسته بود مانع شد گفت پادشاه

را بخانی گندارم که بجز درانی پادشاه علاء الدین چون بوش آمد رنجهای خود بست و گمان آنکه سلیمان شاه الکغان با اتفاق امر کار خود کرده است
خبر است که با پنج پشنت الفری که نزد او مانده بودند بهمان نزد الماس بیگ الکغان روم و اتفاق او آنچه بایست کرد بکند ملک حمید الدین
وکیل در پسر عمه الملک که از دانیان عصر بود پادشاه را از قتل بهمان منع نموده گفت همین ساعت بجانب سرای خود باید رفت و چون
سوار کار و اشتیاقست بیافتمست مردم لشکر بجز دیدن پسر پادشاه بسوی پادشاه و خبر است او بر خیم خرام خود و اگر درین باب
فی الجمله تاخیرست رود تا در آن دشوار کرد و پادشاه در ساعت سوار و پسر سفید خود که در آن صحرای افاده بود بر سر گرفته در غایت تانی و امستگی
بجانب سرای خود شافت و پسر سواری که پادشاه را میدید با وی میوست و تا رسیدن بارگاه قریب یا قصد کس کرد پادشاه هیچ نشد و چون
نزدیک لشکر رسید بر پشت برآمد و پسر خود را نمود و در ساعت مجلس سلیمان شاه الکغان بر خیم خود مردم بجانب پادشاه دویدند فیلانان چارایان را
که فیلان و سپاهان را در استه در بارگاه حاضر کرده بودند انعام نزدیک وی بدوید سلیمان شاه الکغان تنها مانده مضطرب گشت و پسر
سوار شد و راه افغان پویش گرفت پادشاه علاء الدین سکنه رانی از بلندی فرود آمده بارگاه خود خرامید و تخت نشسته با جام
داود و جوی را بدینال سلیمان شاه الکغان فرستاد و آنها در افغان پور باور رسیدند سرش از تن جدا ساختند و بخدمت سلطان آوردند
در لشکر گردانیدند و تخت آنها با الکغان و دیگر سواران فرستادند بیست یکم بر جای بزرگان نتوان زد و بگزاران با مگر
اسباب بزرگ که همه آماده کنی پادشاه برادر او را که قلعخان گفتندی با جمعی از مخلصان او بقتل رسانید و پس از بد شدن
از کتبت بر تنه پور آمد الماس بیگ الکغان بلازمت رسید حسب حکم سلطان در تفسیق محصوران باقیه الغایه کوشید و را چوینا
از بالایی حصان رنگ و آتش افکنده هر روز جمع کثیر را ضایع میکرد و اما لی اسلام قصب و سیمه پیش برده روز بروز کار بر درونیان تنگ
میساختند و سرداران در ایام محاصره بولایات را چوینان فرست قتل و غارت می پرورختند و سرکشان را بجموع مردم فرستاده
و چون مردم حاضر طول کشید امیر عمرو و منکو خان که هر دو خواهرزاده سلطان بودند و در بر آون داود و بکومت اشتغال داشت بفری و زور
جمعیت تمام بهم رسانیدند و تنع عصیان از غلاف خلافت بر آورده آتش فتنه مشتعل ساختند سلطان با امرای آن حدود فرمان نوشت که متفق
گشته دفع این فتنه نمایند و ایشان بموجب فرمان لشکر کشیده بسی تمام سرد و برادر را مغلوب گردانیدند و مقید ساخته روانه لشکرگاه نمودند و در
منقبتان آنصوب که با ایشان موافقت کرده بودند شمشیر جانستان نهاده جوی خون از هر طرف روان ساختند سلطان در پای قلعه ترنمبور
برای عبرت دیگران لول فرمود تا چشمان سرد و خواهرزاده را کنند و انگاه بقوت تمام کشتند و با وجود چنین سیاست هنوز گرمی آتش این فتنه
خوب فرو نشسته بود که در روزی قلعه دیگر برادر او پانچان بود که حاجی مولی غلام زاده ملک الامیر محمد الدین کو تو ال قدیم که در زمان سلطان جلال الدین
فرزند شاه خلجی منصب شریک و بی یافتم بود چون دید که پادشاه طبعه گیر می شغولست و ملک علاء الدین علاء الملک همراه پادشاه سرتیرو
مردم شهر از کو تو ال خود بازید نام که بیرون سپه جو تر که کو تو الی ساخته بود و آنجا بهماست خلافت می پرداخت آزرده خاطر ندوید و نخواهند
هر انیه در سر که آفتاب بخور بود و مردم از شدت گرمی هوا د خانه های خود بودند آفتاب فتنه نموده شمشیر در آمد و است بخانه بایزید رفت و پیغام
نمود که فرمان پادشاه رسیده است بایزید بی توقفت بیرون دوید حاجی مولی به جماعت مفسد که همراه داشت اشاره نمود تا آنها را فی الحال
پاره پاره کردند و مردم و انمود که حکم پادشاه کشته و در آمان را فرمود تا در و از نامی شهر بکشد و کس نزد علاء الدین ایاز که کو تو ال حصار نوب
فرستاد که فرمان پادشاه آمده در ساعت بنما و مضمون آن با خط باریک علاء الدین ایاز که از غدر او آگاه شده بود مردم خود را جمع کرده در و از
حصار نور ایست حاجی مولی با جماعت خود بکوشک لعل در آمده زندانیان را خلاص کرد و پاسبان و اسلحه و خزان که در آنجا بود همه را با آنها قهرمت
نموده و آنها را همراه خود گرفت و علوی که او را شامنه گشتندی و از جانب مادر شیب او شمس الدین قمر شمس سید بزرگ را خانه بر آورده و در

کوشک لعل برخت نشان و اکابر شهر را بخت فرمود تا با و بیعت نمایند پادشاه و پادشاهی قلعه را بنشیند و از جای در قیامده و فاش نگردد و در کوشک
 صدراعظمیست فرمود و گفت که برین بنگار نشسته بود که ملک حمید الدین امیر کوکه که سردار سپهر و پسران خود که شجاع بودند در دوازده بادون در
 کشاده از شهر بیرون رفت و از اطراف مردم جمع کرده و محمی از سواران ملک سرباز الدین ظفر خان را که از امر و محبت عرض او ان آمد و بود
 هر که رفت و از دوازده نفرین بشهر درآمد و یک دروازه را در میان ایشان حاجی مولی محاربه رفت ملک حمید الدین امیر کوکه که از اسب
 فرو آمد و حاجی مولی در آن بخت آمد از اسب فرو کشید و در خود گفت با وجود آنکه کسان حاجی مولی چندین تیغ و تبر برداشته بودند
 از محمی که در دوازده بخت نشسته نامدی که کشت و کشت و بعد از آن که کوشک لعل درآمد و سران علوی را ازین جدا کرد و بر نیزه کرده و شهر گردید
 با قتلخانه محبت پادشاه ارسال نمود سلطان الماس بیک افغان را بدین فرستاد تا ازل فتنه را بیست رسانید و پسران ملک الماس
 ملک محمد الدین که توان فتنه را با آنکه در آن فتنه شریک بودند به اسط لکه حاجی مولی از خانه حیل بد ایشان بود و قتل رسانید چنانکه آن
 بیکان لعل را بر انداخت و پادشاه بعد از یک سال مقبولی پس از سه سال حشم بسیار از اطراف جمع آورده و در لعل محبت کرد و هر کس خریطه
 خود را بر یک کرده و در دوازده نفرین بگویند انداختند تا سر کوب بهم رسیده مردم اندرون از بون گشتند و قلعه تخریب شد و میر دیو باقیله خرد
 رسید که میر محمد شاه و جماعت باغی که از جالوگر نیخته قلعه را بنشیند و در دوازده نفرین و تیغ قلعه بقتل رسیدند و میر محمد شاه بخی افاده بود
 چشم سلطان بر واقعه از روی ترحم پرسید که اگر ترا ساجده و یارین هملکه بجات دم بعد ازین چه سلوک نمائی گفت اگر صحت یابم ترا کشته پس
 به میر دیو را پادشاهی بر دارم سلطان خراسانی شده و غضب فتنه را بر داری میل انداخت و پس از خطبه شجاعت و وفاداری او ایاد کرده و گفت
 و فتنه او را تارت فرمود و جماعتی را که از آن جدا شد و در دوازده نفرین بقتل و زیر غیر بمیرد را بقتل رسانید گفت که اینها با ولی نعمت خود چه کردند
 با ملک سنده و آنکه بقلعه برآمد و نفس بر نمود و قود و جواهر آن قلعه را که از حد و حصر بیرون بود مع قلعه ولایت با الماس بیک افغان بخشیده بدین
 شافت و الماس بیک افغان بعد از پنج شش ماه بیار شده و در راه دلی وفات یافت پادشاه که از فتنه انگیزی امر رسید و با مردم صاحب شای شوت
 کردن گرفت که چه باید کرد که سد باب لبی و طغیان خلق شود ایشان جواب دادند که چهار چیز باعث فتنه انگیزی میشود اول بخیری پادشاه از احوال
 نیک و خلق دوم شراب علانیه خوردن چه که از خوردن شراب خویهای ترشت در حرکت آمده با طهاراتی انجمنی اختیار اقدام نمایند چون مردان
 رعیت یکدیگر اطلاع میاندا اتفاق پیدا کرده فتنه های انگیزند سیوم خولشی و قرابت امر و اعیان در گاه با یکدیگر چه که آن جماعت چون
 با یکدیگر پیوند میکنند هر گاه یکی را حادثی افتد جمله خولشیان بالضرورت با و فریق میشوند چهارم کثرت زروال چه هر گاه مردم بد اصل و بون اسباب
 بزرگی بهر رسانند و در ایشان خیالات فاسد پدید آید و دومی پادشاهی میانند سلطان علاردین را حرف اهل رای معقول و پسندیده فتنه
 در دفع این چهار چیز کوشید و برای دفع بخیری جاسوسان نوعی گذاشت که تمام نیک و بد خلق شهر و ولایت بر و ظاهر شده کار بجائی رسید که آنچه شب
 اندر و معارف شهر در خانه های خود بازن و فرزند خویش میگفتند و می شنیدند صبح پادشاه خبر داشت و چون آن شخص مخصوصی آمد نوشته که کشتن
 بر حکایات شب بود پیش میداد پس مجال سخن گفتن مردمان شهر و ولایت از رحمت و غیر رعیت آنچنان تنگ شد که با و از بلند کسی در صفت شب
 بخانه خود سخن نمیکرد و در سر و دامن انداختن بر و اشتهار بود و سرگوشی بالمره بر اقا و ضبط مالک بنجی بجای آورد که راههای تمام حاکم امن شده تجار
 شبها بی فریق و قافله تردد میکردند و راه های مست بنگالته تا ساحل دریا که شور و دست سنده و گجرات تا ملنگ و عبرت لاهور تا کابل
 و کشیک حکم راه میری و دلی داشت و مردم هر گونه ترس خود را بهر حال که میر رسیدند خانه محبت حصار پنداشته یا مانا فتنه و بیعت
 می نمودند و با نای سبیل مینا فرعون سبب و میر که که فردی آمدند مقدم و رعیت آن در سلسله داده کمال مسخرت می نمودند
 و محبت دفع مقصد دوم نخست شراب علانیه خوردن و مجلس گزشتن را بر طرف کرده و پیش خان خود را بر سر هم زد و نزد پادشاه

آنچه میگویند بود شکست و آنچه تختی بود تخت و ظروف و ادواتی طلا و نقره که در آنجا مسکون گردانید و در شهرستان دیان نهاد و دادند که پادشاه
از شراب تو بکرده است هر کس که شراب خورد یا بفرود شد خون او بر گردن نشن باشد و در این منع شراب با کلب محروم و فرستاد و مردم
میخواره حسب احکام پادشاه شراب از خانهها بر آورده چیدان در کوچهها میخوردند که راهها بطریق ایام برسات پر گل و لاله میشد و زدن
میخواره بر زبان حال یا آینه گفت گزاف می گفتند و منیان نفخ شراب را سحری رسانیدند که اگر امانا از طرف ولایتی طرف
شراب در میان باز خواه گاه و خواهم پس نرم و خواه قاش که می خواستند بشهر درازند هنوز بشهر نرسیده گرفتار میشدند و شراب را
پیشانی فرستاد و بفیلان میدادند خوشحال فیلان آن عهد که عجب کامرانیها کرده اند و جماعتی بودند و بی قید که بشراب حمر
ت و شربت و آسودن آن میگذشتند بهر حیل و تدبیر شراب می آوردند و در خانههای مخفی میکشیدند و از دست و جیب
ممنوع نمی شدند سلطان را چون برین خصوصیات اطلاع شد فرمود که چای نزد یک دروازه پادشاه که محرمان بود گذار
تا زندان این مردم باشد و انشوری که در آن چاه مجوس میگذشتند زنده نمی ماندند و بعضی که زنده میماندند بعد از مدتها به اجازت
تداوی می آمدند و پس از آن که رسم شراب خوردن از میان مردم بر افتاد و این ضابطه استقامت یافت پادشاه رخصت
فرمود که اگر کسی از عیسان و اکابر در خانه خود تنها شراب خورد و او را مواخذت سازند و دیگر برای مقصد رسوم حکم فرمود که امر او در مردم
بنحیه حکم و رخصت پادشاه وصلت و خویشی نمایند و بخانه یکدیگر بفرستادند و در این سبب ایشان را بیکانه شدند
چه جای آشنائی با بیکانگان و اگر اعیان نامانی بر کس وارد می شد یا کسی سنجید که پیوند نماید بکسی بکسی خان و وزیر
که مردم آن عصر او را فتنه انگیز همان میگفتند نوشته و تعلق بسیار کرده التماس می نمودند تا در وقت غروب شراب
سلطان گذر نهند رخصت حاصل نمایند جهت دفع مقصد چهارم هر دمی که در وقت یاد انعام یا در ملک کسی بود به
خالصه کرد و با عیسان شمشیر و ملک خواه کافر و خواه مسلمان دست مصافحه دراز کرده هر چه نزد ایشان یافت بجنف و
تعصبی گرفت تا مردم دنیا گشته تحصیل قوت در مانند و نام فتنه و فساد بر زبان نیاروند و بعد از استحکام ضوابط مذکور
خوبست که در ولایت نیز چند ضابطه معتبر سازد که سویت میان رعیت ضعیف و قوی حاصل شود و تسلط مقدم و چو در
که بر رعیت زیر دست میباشد بر طرف گردد پس بفرموده نصف محصول از حکم مساحت بلا قصور باز یافت نمایند و مردم و
چو هر سری و سائر رعایا را برابر رعیت بنمایند و بار اقویا بر ضعف نمایند و آنچه از وجوه مردمی باشد تحصیل نموده و دخل خزانه
نمایند و خود به مردم و سائر رعیت از چهارگاه و برای کشت و کار و دو گاو میش و دو ماده گاو و دو وزده گوسفند زیاده نگاه
نمایند و وجود چوپانی را نیز بحساب گاو میش و گوسفند بستانند و درین کار عمال و اهل تسلیم آنچنان بیالمن و احتیاط
بکار برند که ایشان را قصور و یک صفت بعنوان خیانت پسر نشود و اگر و را می سلوفه عمال چیزی متصرف و نماندند
بحکم کاغذ پواری یعنی نویسنده آنچه بنام هر کس بر آید و ساعت بشدت هر چه تا متر باز یافت گردند و و یا بیاری
از نویسندگان حرفه در عمارت ندیده ترک همیشه خود نموند و کار معتدیان و چو در میان که در آن سوار میگشتند و سحر
می بستند و جامهای فاحش می پوشیدند و بطریق امرشکار میکردند بجائی رسید که زبان ایشان در حاشیه مردم کاری کردند
و آنچه در وجه اجرت می یافتند صرف قوت می ساختند و پادشاه علاءالدین گاه گاه گفتی که احکام و ضوابط پادشاهی
برای پادشاهان متعلق به قدرت و شریعت اودان و حلی نیست و مخصوص علمای قطع خصوصیات و فیصل قضایا
و طریق عبادات است لهذا بواسطه اصلاح امور جهانانی آنچه در زمین او متصور شدی از قوه بفعل آوردی و بهرینکه

مشهور و عیست یا نبی شروع نظریست آتی و از علمای خصم قاضی ضعیف از الدین بیانوی و مولانا بطیمیر لنگ مرشد کمری
بدیو انجان آمد پیش میگردند و یا امر او را ندیده بودند نمی شناسند قاضی معیت الدین بیانوی که از دشمنان وقت بود
اگر چه فی الجمله قرب داشت و در مجلس پادشاه حاضر می شد لیکن حجت علم صلا نگویم شد زیرا که پادشاه خط و سواد
مطلقا نداشت اما در آخر چون از خواندن نامهای منبیهان بمرتبه سوادش روشن شد که خطهای مغشوش را بعین غایت
می خواند و از برکت آن بعضی کتب فارسی نیز خوانده بامروم اهل فضل هم زبان گشت و او را اعتقاد و فاسد گشت و دانست که علما
و قضات و ارباب قنای راضی نیست و نفس الامر منطوریست و بطبع ذیوی از پیش خود مسئله پیدائی کنند بطلان
عادت گاه بگاه با فضل و علمان شسته و مسئله شرعی پرسیدی چنانچه روزی روی به قاضی معیت الدین بیانوی کرده
گفت میخواهم از تو مسئله چند پرسم چون در مدت پادشاهی رجوع بشروع نکرده بود و علما را مکار و محسب دانسته با ایشان سخن
نمیکرد قاضی ترسیده بعد ازین بوس گفت ظاهر اجل بنده نزدیک رسیده اگر قبل از پرسش کشته شوم و پادشاه جواب
و سوال نکند بهتر است پادشاه سبب توهم پرسید قاضی جواب داد که آنچه آن حضرت خواهند پرسید اگر راست گفته شود
میباد و موافق مزاج پادشاه نیامده موجب قتل نمیدهد و اگر خوش آمد را کار بسته دروغ گویم و پادشاه از دیگری پرسید
و دروغ گوئی من ظاهر شود آن نیز باعث قتل است پادشاه خند ادا شده گفت هر چه از تو پرسم باید که موافق شریعت
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم جواب دهی که از راستی تو صندری نرسد و چند سوال کرد سوال اول
کدام هستند و در شریعت مطهر قومی و حنبلان گذار توان شمره قاضی گفت آنکه چون محصل پادشاه از و احوال و خراج طلب
نمایند ابوی مضایقت بتواضع تمام ادا کنند و اگر از محصل ادائی صادر شود که موجب ایانت او باشد از برای انکار و تفر
تن بر دارد که در شان کف آمده حتی یُعْطُوا الْخِزْيَانَةَ عَنْ كَيْدٍ يَهُمْ وَهُمْ صَاغِرُونَ و علمای اسلام در باب ایشان
أَمَّا الْقَتْلُ وَ أَمَّا الْأَسْلَامُ گفته اند و حدیث نبوی علیه السلام نیز بان ناطق است مگر امام عظیم حنفی که اخذ جزیه را
قائم مقام قتل ایشان است باینموده از بختن خون ایشان نمی کرده پس جزیه و حنبلان شدت مطالبه باینمود
که قائم مقام قتل و کشتن ایشان تواند بود و پادشاه خندید و گفت تو از روی کتاب گفتی و من این همه را با جمیع ادا
تویش دریافت موافق آن بهترین دران سلوک می نمایم سوال دوم آنچه علما در شریعت گیرند از قسم و زور
توان شمره و من برای و زور دران برایشان توان راند قاضی گفت اگر علما در راجعت در کفاف از بیت المال می رسیده باشد آنچه
زیاده بران بعنوان رشوت و غیره متصرف شده باشند آن را بهر شدت و تعذیب که باشد از ایشان باز یافت باید نمود اما باین
دست که مخصوص بزندوی مال محض است برایشان اجرا نتوان نمود پادشاه گفت من نیز همین روش که تو گفتی نسبت
بعلمان عمل نموده هر چه بطریق خیانت گرفته باشند یا انت و بکنجه باز یافت مینمایم تا راه خیانت بسته شده و علما
و طاعان کوتاه گشته است سوال سوم آنچه قبل از ایام پادشاه بضرر شمیر از قلعه دیو گره بدست آورده ام حق نیست
یا بیت المال و مسلمانان را از ان نصیبی هست یا نه قاضی گفت حق پادشاه دران بطریق حق سائر مسلمانان است که محمد و
معاون بوده اند پادشاه بر داشت و گفت آنچه در ایام ملکه خود به محنت تمام از ولایت کفار گرفته باشم و داخل خزانه پادشاه
نشده باشد چگونه بیت المال است قاضی گفت هر چه پادشاه بنفس نفیس پیدا کرده باشد حق اوست اما آنچه بامداد
احانت لشکر باین بدست آمده هر دران شریک اند سوال چهارم حق من و من زندان من از ان چه مقدار است قاضی

گفت اکنون به تحقیق اجلم رسیده چه از جواب اول پادشاه آزرده خاطر شد و این جواب خود سخت تر از اول است پادشاه گفت بگو که ترا بجان
امان است قاضی بعرض رسانید که درین امر سه طریقی فرعی توان داشت اگر عدالت محض و تبعیض خلقی را بشدین منظور است پادشاه
بهانقدر که یکی از چاکران خود را حق تعیین کند تصرف نماید و اگر میان روی در خاطر اقدس پادشاه باشد مقدار تطبیق یکی از این
معارف کمزیا و ازان بدگریم نمیرسیده باشد از بیت المال بردارد و اگر بقصد نفع و نصرت علمای دین که در چنین وقت برویا
ضعیف تمسک بسته پادشاه کامگار نیز به زبان میباید کار کند از آنچه به بزرگترین امر داده میشود اندک کمزیا و ترک به آن
مستیاز پادشاه حاصل آید و عزت سلطنت بماند تصرف میتواند کرد که زیاده برین مجوز نیست و مسترزندان عظام
موافق سایر الناس یا بطریق امرای میانه حصه بگیرند پادشاه بر شفت و گفت این مال که در حرم من و در وجه انعام مردم
و کارخانها و سایر ابواب خرج میشود خواهی گفت نامشروع است قاضی گفت چون پادشاه از من مسئله شرعی پرسید و او است
که آنچه موافق کتب شریعت باشد بعرض رسانم و اگر از روی مصلحت ملکی استفسار نماید پس بگویم که هر چه پادشاه میکند همه صورت
و مطابق قواعد و قوانین جهاندار است بلکه هر چه زیاده شود سبب شوکت و عظمت پادشاه خواهد بود و این معنی متضمن این
قواعد ملکیت بعد از ازان پادشاه گفت من اوسپاهی که بعرض نمیرسد سه ساله ملوچ باز یافت میکنم و اهل یعنی و فتنه
را با اولاد و اتباع حلف تیغ میسازم و اموال آنها را جابجا باشد در خانه آورده از خانان برنی اندازم و سیاستهای
دیگر که در باب شرابخواران و زناکاران و وزدان میکنم جمله را خواهی گفت نامشروع است قاضی از مجلس برخاسته و از آنجا
دور رفته سه روزین گذاشته گفت همه نامشروع است پادشاه غضبناک برخاسته بحرم سرشافت و قاضی از روی تعجیل
بمخانه خود حجت و دلایل ملت فتنه تر صد شاره قتل شست نهایش بمقتضای این ملکیت چون سخن رست تو از
بجای به ناصر گفتار تو باشد خدای به روز دیگر خلاف متوقع قاضی مغیث الدین را طلبیده تطفل بسیار کرد و جامه زرین
خاصه و هنر ارنگه انعام فرمود و گفت اگر چه از علوم باخبر نیستم و هیچ کتابی در نهض و نضل نخوانده ام اما مسلمان و مسلمانان اوده
و میدانم که آنچه تو میگوئی حق است لیکن مهات دنیا خصوصاً هندوستان بمحض شریعت نظام و رونق نمی یابد و سیاستهای عظم
بنظور رسانم ملک آرام نمی پذیرد و بتجربیات شرعی مردم زمان پراست تقیم نمی آید ازان جمله چون فجاء و فساد و زنا
حریص اند بهر چه و ضرب و قید و حبس ممنوع نمیشوند و بواسطه عبرت چندین کس را با آنکه نامشروع است خصی میکنم و
ازینکه قصد و نیت من رفاهیت عامه خلق است امید دارم که حق سبحانه و تعالی گناهتم بخش و در تو نیز کشاده است و بعد از جنگ
لشکر از راه بنگاله بفتح قلع روزیکل که تعلق بر آبه ملنگ داشت فرستاده خود شکر بجانب قلعه چیمه تور که هرگز مسخر ارباب اسلام نشده بود
کشید و بعد از شش ماه محاصره محرم شش ثلث و بیجا به جبراً قهر مفتوح ساخت و به پسر بزرگ خود خضر خان داده از خضر با نام نهاد
و در پامی همان قلعه او را ولی عهد گردانید و قهر لعل عنایت فرمود و چون بسوزمین باورار لهنه خبر رفت که پادشاه عطار الدین بجهت
دور دست رفته مانند سفر زنبور مدتی طول خواهد کشید طریقی منحل جهت تاخت و تاراج هندوستان متوجه شد سلطان از استماع
این خبر فزع غریت و دیگر طامع به شتاع کرده کوچ کوچ بکوچ خود را به پهلای رسانید و طریقی منحل بعد از یکماه با دوازده تن منحل که قصد
بیت هزار سوار باشد کنار دهنه برب آب چون فرمود آمد و چون خلاصه لشکر پادشاه پیغمبر قلعه روزیکل که باقصای کفایت فتنه بود
و اکثری از امرای کبار در جاگیرهای خود بودند پادشاه متحیر گشته به نفع که بود از دلی برآمد و در سیری نزول نموده لشکر را به خندق و حصار بند
امر فرمود و انتظار امر که از اطراف طلبیده بود میکشید و چون منحل حدود دلی را فرود گرفته اطراف و جوانب را مضبوط ساخت و خود

از امر بعضی و کول و بعضی در بر آن توقف نموده پادشاه توانست رسید و شوشی نخل نیز بجائی رسید که چندین کت بدرون شهر
وراند غله را از انبارها بر آورده بردند و چندین کت بر آورد و تحت نخلانی بسپارد و نمایند و سلاطین دلی با اضطراب افتادند و پادشاه
از غایت اضطراب دست توسل به اسن شیخ نظام الدین اولیا قدس سره مستحکم ساخت گویند همان شب هر اسی بر طریقی غالب
شد که بعد از دو ماه محاصره فی سبب ظاهری سرسپهر کوچ کرده معاودت نمود و مردم در پی آنمغنی را از توجه نظام الدین اولیا
قدس سره گمان برده از کرامات آن بزرگ شمرند و بپادشاه از آن سلطان ترک سواری کرده دانست که همچو اسکندر سیار عالم
نقو شد و در جهان حریفان زبردست بسیار اند که با ایشان سیر بر بودن نعمت شکرت ست پس سیر بر را دارالملک
ساخته عمارت بنیادستون و دیگر عمارات ساخت و حصار دلی را بر نو تعمیر نمود و حصارهای طرف در آمد مغل را بتجدید مستحکم گردانید
بمردم هوشیار سپرد و واراده کرد که لشکر انقد زنگاه دارد که هم از عهده مغل بر آید و هم از عهده ضبط ممالک محروسه و خزانده که داشت
بأنقدر لشکر زیاده از پنج شش سال وفایمیکرد پس درین باب رای که سر آمد ایشان ملک خلیفه الدین بود مشورت نمود
گفت که بکدام تدبیر لشکری بسیار جمع توان کرد و مرا بخاطر میرسد که مواجب سپاهی چنانکه در میان چنگیزیان و سایر بلاد ترکستان
و غایت قلت است مقرر گردانم ایشان گفتند که اگر سپاه و سایر آلات سپاهگیری و غله و جمیع بایحتاج که عامه را از جمع
بدانست از آن شود و اراده که پادشاه کرده است میسر گردد و سپاهی باندک مواجب بواسطه ارزانی اشیا از عهده معونت خود
پادشاه این را پسندیده با اتفاق وزرا که دانایان روزگار بودند قاعده و ضابطه چند درین باب مقرر ساختند که از وضع آن قواعد
وضوابط همه اسباب معاش رومی بازرانی آورد و مقصود حاصل گشت قاعده اول در باب نرخ غله موافق حکم پادشاه معتبر شد
و اول بازار را تعیین نرخ خللات و خلی نماد و آنچه در دلی قرار یافته برین جمله بود و باقی احوال ممالک برین قیاس نمایند
گندم در منی هفت و نیم جیتل جو در منی چهار جیتل نخود در منی پنج جیتل شالی در منی پنج جیتل آتش بونی
پنج جیتل موم و دمنی سه جیتل و تا آخر ایام سلطنت سلطان علاء الدین این نرخ مستقیم بود اما بواسطه امساک
بازار و سایر اسباب قحط در آن تفاوت راه یافت و این از عجایب و غرائب اموریست که قبل از آن نشده بود و بعد از آن
نیز معلوم نیست که بشود و از برای استقامت قیمت غله ضوابطی چند معتبر شد ضابطه اول آنکه ملک قبول ماکه ضوابط
عادی بود و محنت بازار غله که بزبان هندی مندری گویند ساخت که همیشه خبر دار بوده نگذارند که در نرخ پادشاهی تفاوت
یابد ضابطه دوم آنکه فرمود تا در خلصات پادشاهی آنچه حصه دیوانی باشد غله باز یافت نمایند و در قصبات جمع کرده بکار
که اگر غله بازار کمی کند غله های پادشاهی را موافق نرخ بفروشند ضابطه سوم آنکه ملک قبول را فرمود که غله فروشان
ممالک را طلب نموده در کنار آب چون متوطن سازند تا از اطراف ممالک غله آورده بنرخ پادشاهی میفرختند باشند و برین
باب از ایشان خط تعهد گیرد ضابطه چهارم آنکه منع احتکار بشاید کردند که اگر ظاهر پیشد که یکی از سپاهیان احتکار کرده است آن
غله را در خل غلاست پادشاهی میکروند و آن سپاهی را مصادره مینمودند ضابطه پنجم آنکه رعایا خارج قوت خود غله را بر سرشت
بفروشند و بیکدانه غیر مقرری بنجانه نبرند و بعمال نیز فرمان صادر شد که تحصیل مال و جوی نبوی از رعیت نمایند که هم بر سرشت
ادامی مال نموده باشند و غیر از حصه خود بخانه نتوانند برد و احتکار نتوانند نمود ضابطه ششم آنکه هر روز نرخ غله و سایر
مطلوبات که تعلق بمندری داشت باشد مفصل بعرض میرسانند و اگر اندک فتوری در ضوابط معتبره راه می یافت
متصدیان و غله مندری بسیار است میسر میدند و در ایام امساک بازار حکم شدی تا هر کس فراخور جمعیت خود غله آرند و

خرید و نفیس سیر زیاد و از حسن روح یومیه اگر گرفتگی معاش گشتی و موکلان جهت اهتمام این کار نصب شدی و نهایت تاکید می باشد
فرمودی و جاسوسان پادشاه و نیز خفیه از خصوصیات این امور بعضی را بنام نندی و کسی را قدرت نبود که نیم جیتل در نرخ
پادشاهی تفاوت نماید قاعده دوم در باب نرخ پارچه پادشاه صاحب اختراع انواع قماش و کرباس با سبب احتیاط
اشرف آورده هر کدام را قیمتی مقرر کرد و جهت قیاس دیگر ممالک نرخ دار السلطنته ملی بقلم درآمد چیر و دلی شاز و دهنگه
چیر کوکله شش تنگه سر صاف اعلی پنج تنگه سری صاف میانه سه تنگه سری صاف اوئی دو تنگه
سلانی اسطی چهار تنگه سلانی میانه سه تنگه سلانی اوئی دو تنگه کرباس اعلی بیت گزیک تنگه
کرباس میانه سی گزیک تنگه کرباس اوئی چهل گزیک تنگه کرباس ساده و جیتل و از برای حفظ این قیمت
ضوابط چند وضع کردند ضابطه اول قریب درواز و بدو آن سراسی وسیع بنا فرمود که از آن سراسی عدل نامیده
حکم کرد که از اطراف و جوانب هر قماش که بیاد زنده در آنجا فروخته شود و در بازار و خانه کسی نفروشد و حکم بود که از بلند و تانمان
پیشین در سراسی عدل مردم بیع و شرانمایند و اگر معلوم شدی که از بازار یا پیش از نماز پیشین در کان راسته و یا بعد از
گذشتن وقت باید ادکشا و ده آن کس سیاست میر رسید ضابطه دوم فرمان داد که اسامی سوداگران شهر و اطراف ممالک
را در دفتر ثبت نمود و حکم کنند که ایشان بدستور معهود قماش را بشهر آورده و نرخ پادشاهی در سراسی عدل می فروخته باشند
ضابطه سوم هر کس از اهل و معارف و غیره که بیارچه نفیس حسیلج داشته باشد پروانه رئیس بازار حاصل کند و این ضابطه بهر آن
بود که سوداگران پارچه ای نفیس از سراسی عدل نرخ پادشاهی خرید و ممالک دیگر نفروشدند ضابطه چهارم فرمود تا از خراج
بیت لک تنگه بسوداگران متناهی بدست که اقمشه از اطراف ممالک آورده و نرخ سلطانی در سراسی عدل می فروخته باشند
قاعده سوم در باب قیمت آپ و حضور خویش تعیین جنس تشخیص قیمت آپ نمود و جهت تمثیل قیمت ذلی که محل از حاکم خا
ست مرقوم میگردد آپ از قسم اول از صد تنگه تا صد و بیست تنگه آپ از قسم دوم از بیست تا صد و بیست تنگه آپ از قسم سوم از بیست
تا بیست و تنگه قیمت یا نود و ده تنگه تا بیست تنگه و جهت دوام نرخ اسپان نیز ضوابطی چند مقرر ساخت ضابطه اول
فرمان داد که کسیه داران شهر از سوداگران مخزن و سوداگران هم بدیشان نفروشدند و در بازار اتباع نمایند و درین باب از هر دو قوم قصه
گرفت و چون دید که کسیه داران لذت از آن خری و گران فروشی یافته بهمدید ترک کار خو می کنند بعضی را گشت و باقی را از شهر اخراج
نمود و متفرق ساخت ضابطه دوم در تعزیه و تنبیه دلالان آپ که اگر ظاهر میشد که در بازار یک آپ برخلاف نرخ پادشاهی فروخته
شده است جمیع دلالان شهر معاقب و معاتب میگشتند و سرفی میان مجرم و غیر مجرم نمیداد ضابطه سوم بعد از هر ماه نفیس اجناس آپ
قیمت آن و تنوع احوال دلالان نمودی اگر سر موئی خلاف ظاهر شدی جمله دلالان سیاست رسیدندی قاعده چهارم در باب کنیز و
خلام اعلی از صد تا دویست تنگه معترف کرد و میانه را از بیست تا چهل و ادنی را از پنج تا ده قاعده پنجم در باب ستور از گا و و گا و میش و شتر و
بز و میش و گاو و کبک را قیمتی مناسب وقت معین ساخت و برای این قاعده ضوابطی که در باب استقامت قیمت آپ مذکور گشت معنی
داشت و هر چه در بازار واقع شدی بقلم درامد هر روز در روزنامه گزینشی و از برای نفیس احوال بازار یا جاسوسان موکل بودند تا اگر ظاهر گشته
که تصدیان بازار چیزی به تفاوت بعضی رسانیدند سیاست رسانیدی و هر چه که در بازار بخیرید و فروشد آن احتیاج میشد پادشاه نرخ آن قرار
دادی و نظایر این چیز محقر مثل سوزن و شانه و کفش و کوزه و گلی پسنداختی و بهای همه چیز از زمان تا بریان و از حلقای عیار و سکه
تا یوری و از پودینه تا تنبول محض و خود شخص ساختی و مذکور نرخ تصدیان و ادنی و جهت قیاس دیگر نرخ بعضی از ضروریات مردم ملی

موشه میشود نبات سیری در سیری چو بیتل شکر زری در سیر یک بیتل شکر سرخ در سیر نیم چیل روغن کنبه
سه سیر یک چیل روغن سیر در سیری نیم چیل نمک پنج سیر یک چیل و سیر کدک و ایتام پادشاه در تیع اول
بازایان و شخص قیمت اشیا بر تبه بود که هر روز از سه جانهر سیر سید اول از شش منتهی دوم از بیس بازار سوم از منیان منحن
و بان هم گفتا کرده چند گاه اطفال ببول را که نفع دهنری را وقت نداشتندی تنگه چند دای و ایشان را بازار فرستادی تا
چیزهاییکه اطفال را رغبت بان باشد میخرند و نزد پادشاهی آوردند اگر ظاهر شدی که در نرخ یا در وزن تفاوتی رفته است فروشنده
بسیاست رسیدی و کمتر سیاستی که واقع شدی گوش و بینی بریدی و در ملحقات مسطور است که روزی یکی از نمای مجلس پادشاه
که مردشاد باری بود سلطان را خوشوقت دید و بعضی رسانید که نرخ جمیع اجناس در حضور معین و شخص گشته الان رخ یک چیز
که ضرورت ترین بهت ترین چیز است حمل و مطلق مانده پادشاه پرسید که آن کدام است آن کس زمین خدمت پوشیده گفت
قیمت قصبه زلولی که جوانان و لشکران خراب کرده ایشانند پادشاه بخندید و گفت برای خاطر تو نرخ آنها نیز قرار دهم پس
میر بازار و کو تو ال اطلب عیده حکم فرمود که قصبه زلولی و خواننده و سازنده را خبر داری سازند که زیاده از نرخ پادشاهی طبع نمایند
و آنها را هم قسم اول و قسم دوم و قسم سوم مقرر ساخته اجرت قرار داد و بعد از چند گاه که حکم او در نرخ اشیا استقامت پذیرفت بر سر کار
ترجم کرده مخصص ساخت که ایشان نیز خرید و فروش نمایند از نرخ سلطانی تخلف نمایند و اگر سپ از قسم اول عربی و سلاتی
یا غلام یا کثیر خطائی و چه کس و ترکی که از دیگر ممالک بهند و ستان از نادرش بگذرند هر چه او بگیرد خوب و بانی را بکشد
از امر که حکم شود بفرموشند و در آنوقت تنگه یک تو لطله لغت مسکوک میگفتند و هر تنگه لغت به را پنجاه پول مس که بهیتل می گفتند
میسند و ندانند آن معلوم نیست که چه مقدار بود بعضی برانند که یک تو ل مس بعضی گویند که شش پول این زمان دو تو ل به یک بود و من
آن وقت چهل سیر بود و هر سیر سیست و چهار تو ل و درین کتاب هر جا که تنگه مذکور شده تنگه نقره است و بعد از آنکه اسباب معاش
آلات سپاه از آن شد پادشاه موجب سالیانه سپاهی را برین بهج مقرر ساخت اول و دیت و سی و چهار تنگه دوم یکصد و پنجاه
شش تنگه سوم هفتاد و هشت تنگه و چون حال بدین دستور عمل نموند چهار لک و هفتاد و پنج هزار سوار لغت کم در آمد و اکثر سپاه
ابواب در انداخت و تطاول ایشان مسدود گشت که انانی مهش در همدا مان آسودند و اگر اچنانا طالع لغت منعل بهند و دایم اسیر قبیله
گردیدی چنانچه یک نوبت در سندهای تبع و تبعه علی بیگ نبیه چنگیز خان و ترپال خواجه با چهل هزار سوار دامن کوه سوا لک گرفته
تا ولایت امر و همه آمدند و در کندن و سوختن و کشتن و بند کردن و قتل و فجور و قبیحه فرو گزشتند پادشاه علاء الدین ملک نائب
و خاری ملک تغلق را که آحت بیک بود با لشکر گران برایشان نامزد کرد و حکم داد که بجناب استجبال شتافته بمنزل مقصود
رسیده و در لشکر خدایی از منغل منگیزند و در کشتن و بستن فرو گذشت نمایند و نگذارند که یکی از آنها زند و به یورت خود
بازرسند و ایشان در حدود امر و همه با لشکر منغل رسیده و محاربه نمودند و بعد از حرب غالب آمد و اکثر از ایشان را
حلف شمشیر گردانیده علی بیگ و ترپال را زند و سنگیر کرد و در پنج در گردن انداخته بایست هزار سپ که به نیت
گرفته بودند نزد پادشاه آوردند و در آن روز پادشاه از همه نو برآمده و چپ بو تره بهانی با رعایا داد و از اینجا تا اندر پست
شکر در رویه ایستاده کرد و درین وقت علی بیگ و ترپال خواجه را با اسیران دیگر بنظر سلطان در آوردند پادشاه
هر دو سوار را پای قیل انداخته دیگر مغلان را نیز در حضور خود گردن زد و دوران روز از دحام خلایق بحمدی رسیده بود
کوزه آب بهیت جیتل و نیم تنگه بدست نمی افتاد و اسیران را علی اسویه یا مرا قسمت کرده بخت نمود که هشت هزار سیر منغل را

که آورد و پلوه نند و در جهای شهر سیر می که تازه راست میکردند بجای سنگ و گلی بجا بردند و غارتی ملک تعلق را پیش از پیش آوردن
فرموده صاحب خیمت یا ملکیت پنجاب گردانید و آلتخان را امیر الامیر اسے بجا است ساختن و با سپاه بیکران برانصبوب کیل
نمود و عین الملک ملتان را که از امرای کیل بود با شکر بسیار به تنجی ملک مالوه و اوچین و چندیری و جالور تعین فرمود و
عین الملک مالوه در آمد و کوکارا بجه آبخا یا چهل هزار سوار را چوت و یک لک پیاده منتقل نمود و عین الملک در میان هر دو
سپاه اتفاق افتاد و عین الملک ملتان را فتح و طعن اختصاص یافت و بلده اوچین و مندود و مارانگر و چندیری را تا پنج ماه
جمادی الاول مفتوح ساخته فتحنامه بنجدست پادشاه فرستاد چنانچه هفت شبانه روز در دلی نعت را و شادی زدند و شکر بر گردن
بار کردند و مردم شهر قسمت نمودند و کاردی و والی طعن جالور از امتناع فتح مالوه خائف گشته بوسیله عین الملک ملتان را
امان نامه حاصل کردند و بنجدست پادشاه رسیده و در ملک بندگان مسلک شد و در خلال این احوال راجه رتن سین راجه طعن
که تا آنوقت و چس بود و بروش غیر مقرر بجات یافت و شرح آن چنین است که پس از مدتی که راجه در قید بود و بسیم پادشاه سنانند که
در میان زمان راجه چیتور زنی است پدری نام سبی قدسیه چشم ماه سپا و جمیع صفات محبوبی متصف پادشاه بوی پیغام داد که خلاصی
منحصر در احضار آن جمیل است را می قبول نموده کسان بطلب اهل و عیال خود که بکو مستانات محکم پناه برده بودند فرستاد تا از آن میان مقصود
پادشاه را حاصل نماید اما راجه پوتان خویش راجه از آن پیغام دلگیر گشته سرزنش بسیار کردند و خود را مستند که قدری زهر در خون دلی کرده نزد
بفرستند که تناول کرده خست بعالی نشستی کشد و نمک بی ناموسی نکش و دختر ایمی که بغض عین الملک مشهور خویش و بچیده خود بود آن
را می رانپسندیده گفت تدبیری بنجا طیم رسیده که هم پدر زنده ماند و هم بی ناموسی نرسد و آن نیست که با یکی بسیار پراز مردمان کار باجائی
از پیاده و سوار و دانه دلی کشیده و آوازه فکند که حسب الحکم پادشاه زنان راجه متوجه حضورند و چون بحوالی شهر رسید وقت شب
بمعموره در آمد و راجه چس خانه راجه را پیش گیرند و بعد از آنکه نزدیک آن رسیدند راجه پوتان قیما علم کرده بدرون و ثاق در آیند
سر سر کشانی که قدم مخالفت پیش گذارند جدا کرده پدرم بر سپ با و ز قمار سوار سازند و برق همان راه ممالک خود پیش گیرند اهل ایمی را
پسندیده بیان عمل نمودند و جماعتی از فدائیان در بالیکها شسته روانه دلی شدند و قتی که پاسی از شب گذشته بود شهر در آمدند و آوازه انداختند
که پدری را بار بمتعلقان ایمی آوردیم چون بوثاق نزدیک شدند یکبار راجه پوتان شمشیر کشیده از بالیکها بیرون آمدند و دیدند و به قتل
مخاطبان اقدام نمودند و غیر راجه شمشیر کشنده و او را سوار کرده و همچو مرغی که از قفس بجهاد شهر بیرون شدند و بجماعتی از راجه پوتان که موعود بودند پیوسته
راه ولایت خود پیش گرفتند و در انشای راه سواران پادشاه که تعاقب کرده بودند و چند موضع با ایشان رسیده ملاشها کردند و جمعی کثیر از راجه پوتان
بقتل آوردند لیکن راجه بهر عنوان که توانست افغان و خیران بمشقت بسیار خود را بکو مستانیکه اهل و عیال او در اینجا بودند رسانیدند و
دولت تدبیر و تفرخ خوب سیرت از جنگ عقوبت پادشاه نجات یافته استقلال تمام بهم رسانید و حوالی و حوشی قلع چیتور را شروع در
تاخت و تاراج نمود پادشاه بقصدضای صلاح وقت قلع را از خضر خان گرفته بخوانه راده ای گزید و ای که در ملاست پادشاه بود و لوازم
بطه و میرسانید عنایت فرمود و او در اندک زمانی در اینجا نهایت اقتدار بهم رسانید و جمیع راجه پوتان بحکومت او راضی و با او متفق شدند و تا
آخر حیات پادشاه بر جاده عبودیت مستقیم بوده و هر سال با تحف و هدایای آن ولایت باستان بوس شهر یار کامگار مشرف می گردید و با سپ
و خلعت خاصه سرفرازی یافته بیعت بر خود مراجعت مینمود و هر گاه بجائی نامزد میشد غاشیه عبودیت بدوش انداخته با پنج هزار سوار و هزار
پیاده در آن سفر حاضر میگردد و بجان سپاهیا میگردد و در شش و بیجا تانگ نامی شخصی که عده امرای و دواخان بود بقصد انتقام علیه یک
خواجہ تربال بالشرک بسیار از نوای ملتان گذشته بسوا لک درآمد و غازی ملک تعلق لشکر فراهم آورد و مستعد و آماده جنگ

شده و در کتاب تیلاب سر راه بر مغلان گرفت و بعد از آنکه ایشان تاخت و تاراج کرده و عین گرمی هوا بر گشتند و بخواب
تیلاب رسید از راه دور و قصد کرد که از کین خستمان غافل بوده تشنه لب و وقت جگر وار و در باشد و چون
چشمه حیات را به قصد فتنه دیدند تا چار دست از جان شسته با سپاه همت و ستان حرکت مذیوچی نموده اکثر پیش
پسند و کنگ گرفتار گشت و کسانیکه از معبر که جان بدر بردند از لشکر بیابان مرگ گردیدند و زن و فرزند ایشان اسیر گشتند
صحت عجیبی روی نمود چنانچه از پنجاه شست هزار کس پیش از سپه چهار هزار ندره ماندند و غازی ملک تغلق این فتح بلند آوازه گشته
کنک را با بسیاری از مغلان بخد مت پادشاه فرستاد و پادشاه نزدیک کوشک هزار ستون و در با باران دی در تپای غیل انحراف
ملک ساخت و از سر پای مغلان که درین وقت اسیر کرده بودند و صحراهای مقابل دروازه بدو ان بجای ساخت که میگویند هنوز اثری از آن است
و در آن سال زن و فرزند مغلان را در دلی و سایر بلاد هندوستان بطریق اسیران هندی فروختند و چون متنی پیرین بگذشت بقابلند
نام مغل پس پناه گران هندوستان در آمد فساد بسیار نمود و باز غازی ملک تغلق لشکر بر کشیده به قتل رسانید و مغل بسیار زنده
بهری فرستاد تا پایال فیلاق ملک توان گردانیدند و پس ازین خوف و هراس بر ضمار مغلان استیلا یافته اراده هندوستان از خاطر
ایشان محو گشت و تا آخر عهد سلطان قطب الدین مزاحمت از ایشان نرسید و غازی ملک تغلق که در سیال پور میبود و سیال تا کابل
و خنیزن قندار و شیرات نوبت تاخت تاراج نمود و از روی آینه و خراج میگرفت و مغلان را آن قدرت نبود که مقابل غازی ملک
تغلق آمد محافظت سرحد خود توانستند نمود و چون مزاحمت مغل با کلیه بر طرف شد و اکثر بلاد هندوستان که ملا و معاد و مفسدان و
متردان بود بحیثه ضبط درآمد و مملکت مالو چنانکه باید مصفا گردید و راههای آمد و شد تجار و سایر اهل سیاحت صورت نیت پذیر
و کثرت خشم نیز حصول انجامید پادشاه علاء الدین بخاطر جمع بر سر راهی ممکن گشته شروع در تسخیر بلاد دوری نمود و تسخیر مناجیه که
همت گماشت از برای خنثی و شقت مسخر ساخت لطف چو عون غیب پیش مقبل آید و غرض الحین از تمنا حاصل آید
هنوزش آرزو باشد پسینه که قبل از خواست پیش آید خزینه که به شرق گردوشت مراوش و زمرغ در رسد باران باوش
حصول مطالب و آرب و وقوع امور غریبه که به سعی و جهد سلطان علاء الدین بطوری آید بعضی کرامات نامیده و داعی و آرای او را
بکشف و الهام نسبت میدادند و برخی استدراج نام کرده از مکر مت الهی میداشتند اکثر رفاهیت را از برکت و جود شیخ نظام الدین
اولیا قدس سره گمان میکردند و چون راه دیو والی دیو گره نمرود زیده سه سال باج و خراج نقرتاده بود ملک نائب کافر برادر دیناری
را با امرای نامدار به فتح بلاد جنوبی که به طمع ملایح هندوکن گویند مامور گردانید و از آن که شیفته او بود خواست که نوعی میان
خسلاف او را بنوازند که از سایر امرایست یاز لا کلام به هم رسانند و جمیع اداری که بار که هم راه او را فرود شده بودند از دروغنا
باشند و اطاعت نمایند پس سایبان کسرا پرده لعل که خاصه پادشاهان دلی بود بوسه عطا فرمود و حکم
کرد که جلای امر او اعیان دولت برادر بلام ملک رفته همتا رحسب انکم او سر کشند و از گفته و فرموده اش تخلف نوزی
و خواج حاجی نائب عرض مالک را که مرد سلیم نفس و نیک ذات بود جهت کافر نمودن چشم و ضبط نفیست همراه او کرده بدین طریق
سهره راه و لایح کرد و بر وایت قاضی احمد غناری صاحب نسخه جهان آرا با یک لک سوار و اوایل شهرت شسته ست و بیعت ملک نائب
و هزار رنجی را روانه کن ساخت و بعین الملک طمانی حاکم مالو و الخ حسان والی گجرات فرمان صادر شد که خود را از جبهه
کوکیان ملک نائب دانسته از گفته و فرموده او تخلف نوزند و در هر باب مطیع و منتقاد او باشند و فرموده کنستند
آتش شکیست بطور زنده درین وقت کنولادی که پیش صورت او صورت چمن خوشی خجالت بر جبین ظاهر ساختند

نعمان را با شاه این روی و نه فروس برین و در چنین توفیق و چون بادشاه از اطوار خضر خان دانست که رغبت تمام موی همسانست
و عشق او بپادشاه از راه انصاف موی ارزانی داشت و داستان عاشقی و عشوقی ایشان از کتاب خضر خانی و دیو لیدی رانی امیر خسرو که بهشت
تانیست بخاطر آورد و سحر طلال مشاهده نمایند و ملک نائب چون بدین در آمد سکنه آن ولایت در ظل حمایت و شفقت خویش حامی داده از آن روی
نه پسندید و مانند طباشیر صحرای شربت کافوری بکام تشنه لبان آن دیار ریخته بگی رعیت و سپاه را مطیع و منقاد ساخت خاطر از جانب ایشان جمع کرده
ولایت مرهش را با هم تمت نمود و نو بخیر قلعه دیو که درین عصر بدولت آید و شتهار دار دعا زم و جانم گردید رام دیو صخره در تنیه و آویندیده پسر بزرگ
سنگه یورا در قلعه گذشت خود با دیگر فرزندان و نویشان با تحت و بهایا ملاقات ملک نائب نمود و ملک نائب بختنامه بدلی فرستاده متعاقب آن رام دیو را
با پیشکش لائق و بهفتده ریخته خیل حمله گرفته بخت پادشاه آورد و به نوعی مورد مرحمت خردی گشت که خلافت درگاه فرقی میان او و پادشاه نمی نهادند و باز
رام دیو دل ملک نائب را برست آورده بود و همیشه اخلاص نیکو بنگی او را به جمع اقدس میرسانید و سلطان نیز پادشاهی خود را از برکت خزان دیو که نسبت
به آینه در مقام ترمیم است و دیو گشته بود و بچه سفید و خطاب ای ایان و تفویض حکومت دیو که و بسیاری از ملک قدیم سر بلند گردانید و قصیده نوسازی که در
تحت کجاست با فاعش مقرر کرد و یک لک تنگ نقد داده با اعزاز و اکرام مع فرزندان خویشان خدمت نمود و دیو گرفته افتد ولایت که از جانب پادشاه
غایت شده بود و تصرف گشته با دایم بحیات قدم از جاده اطاعت بیرون نگذاشت و در آن وقت که ملک نائب بدین رفقه بود و پادشاه بجانب قلعه میزد و
جنوبی دیو است چند سال لشکر دلی محاصره آن پرداخته کاری ساخته بودند و داری کرده و قلعه رام کر و دار و میان گرفته کاری بر ایامی قلعه تنگ است
ستد یوراجه سیوان از روی عجز مثال خویش از طلا ساخته و در میان زرین در گردن انداخته با صد فیل و دیگر تحت و فاعش نزد پادشاه فرستاده و فاعش
عفو نمود پادشاه خوش طبعان آنرا گرفته پیغام داد که تا خود بخدمت نیای فاعی ندارد و ستد یوراجه از قلعه برآمده ملازمت نمود و پادشاه هر چه در قلعه بود حتی
کار و وسوزن را منتصرف شده آنچه لائق سرکار بود بکار خاها سپرد و باقی را در وجهه موجب سپاه و شاگرد پیشه داد و آن ولایت را با هم تمت کرد
حفظ قلعه خالی بستد یوراجه نمود و بخت زمین را شیش بر کرد و حکم و حل را بر خالی شد مسلم و در میان سنوات محله جالور میشت و گشت و گویند را بقلعه
جالور کانیر و چون نگذاشت بخدمت پادشاه آمده در دیو مسیور و دزی پادشاه گفتل مروز در بند و شان هیچ زمینداری را طاقت آن غایت که بشکر
من در مقام معارفه آید کانیر و دیو که در آن مجلس حاضر بود از روی کمال قباح و جهالت بر زبان آورد که اگر من معارفه کنم پیش نتوانم برو گشته است
پادشاه ازین سخن در هم شده چیزی نگفت و بعد از چند روز او را بخدمت لایت خود داده چون دوسه ماه گذشت جهت اظهار قدرت خویش کنیزی کل
نام اما تو گردانید که جانب قلعه جالور گرفته جبراً و قهراً آنرا مسخر و فتح کرد و انگل بخت بان تمام سید قلعه احاصه نمود و چون آن تاب جلاوت شجاعت بطور رسانید که کانیر
مقابل و تقابل و بجای خود نیکو و فاعلیان بطلاب سید نزدیک بود که قلعه فتح کرد که نگاه گل بخت بجای شده و گذشت پسر و شاهین نام خلی جستم را کار فرموده و چون
ما در قضیت محصوران کوشید و کانیر و دیو چون غضب پادشاه بوجهی میخواست محات را بیکر کرده و احوال انصار را جمع نموده از قلعه برآمد و مصاف
داده و بخت اتفاق کانیر و دیو و شاهین و بر و گشته شاهین گشته شد و امرای دیگر تاب مجا و له نیا و ده چند نفرل پس شدند پادشاه ازین خبر راسته کمال
بخت شخصی را با لشکر تازه روی بدان صوب کسل فرمود و کمال الدین کمال جلالت و مردانگی بجای آورده قلعه را کشتا و کانیر و دیو و فرزندان اتباع را
بقتل رسانید و خزان او را به بعضی در آورد و چون بختنامه بدلی رسید طبل شادیان زدند و بنابر آنکه ازین پیش لشکر بسیار از راه بنگال و برنخل فرستاده بود
و آنها کاری ساخته خراب و بد حال برگشته بودند و در سنج و شجاعت دیگر بابه ملک نائب را با سپاه موفرا از راه دیو که بر سر و برنخل فرستاده و گفت که
اگر لدر و یو ضابط و برنخل خزان و جواهر و سیلان بدید و قهوجای هر ساله نماید جان گرفته نموده برگرد و مقید بگرفتن حصار و برنخل و مملکت تنگ نشود
و در پرداخت امور را بخواه حاجی مشورت نماید و بهل تقصیری با ما آزار رساند و اگر بهل سواری در جنگ گشته شود یا دزد و سیر یا سقط شد و در خوش
بازان و در ملک نائب و خواجه حاجی کوچ متواتر دیو که رسیدند را مدیو متقبال نمود و پیشکش بسیار گذرانید و آنچه لازم میمانداری بود و به تقدیم رسانید

اور دو باز خود را با لشکر ملک نائب فرستاد و تا کید کرد که جمیع اجناس این سرزمین را بدو بخشید و خود هر روز پیش پای بان لعل حاضر شده شرف اقبال و محبت
 بجای می آورد ملک نائب چون از اینجا کوچ کرده روانه تلنگ شد چند منزل همراه رفت و سوار و پیاده بسیاری برای محافظت اردو و وسر کردن آن تلنگ
 بخدمت ملک نائب باز داشته خود بوجوب خدمت بازگشت و سوارا اگر رعیت بقال مملکت خود را امر نمود که علی الدوام غله و جمیع مایحتاج بار و دوسر داشته
 و نگذارند که هیچ باب لشکریان بصدیق گشتند و ملک نائب قتی که برگشته اند و در که سرحد تلنگ است رسید حکم نمیداد غارت و قتل را غیر فرموده خود هرگز
 بیقیاس در دولتی و طوطان آن یار پدید آورد و در میان اطراف از موهل لشکر اسلام خدمت لدر و دیو جمع گشتند و بعد از آنکه سپاه اسلام نزد یک سید لدر و دیو
 در قلعه درونی در شکل که از رنگ بود و تخصص گشت و دیگر رایان در قلعه برونی که گلی بود و وسعت بسیار داشت تخصص جتند و ملک نائب قلعه را احاطه نموده
 ابواب و حول و خروج مند و ساخت و کفار علم ماضی افروخته هر روز جمیع کشته میشدند تا آنکه پس از مدتی بعضی موفور قلعه بیرونی مضبوط شد و اکثر رایان
 و زمینداران بازنم فرزند خویش را اقوام خود را گسیختند و خلقی بسیار قتل شدند و لدر و دیو عاجز شده سیصد فیل و هفت هزار اسب لغو و جواهر بسیار و
 و پیشکش هر ساله قبول کرده ملک نائب علم حاجت برافراشت چون این خبر پادشاه رسید و مدتی طبل شادی زدند و فتحنامه بر منبر خواندند و لوازم نیاز
 بتقدیم رسانیدند و بعد از رسیدن ملک نائب پادشاه از شهر برآمده بر چو تیره ناصری که نزدیک دروازه بیاوردن واقع سینه شست ملک نائب غنیمی که
 آورده بود بنظر پادشاه در آورد و مورد احترام خدای پیش از پیش گشت که نیکو بخواه پادشاه علاء الدین لشکر طبری میفرستاد از وی تا اینجا که مقصود بود و او را
 که بزبان سلسله میگفتند می فرستاد و در هر یک کرده و پیاده جلده که در سینه پایک می نامند میگذاشت و در هر قصبه و شهر که بر سمت راه بود نوبت به
 میشد که واقعات اخبار از فرزند و قلمی میخواند و با شد اتفاقا دران ایام که ملک نائب حصار و در شکل احصاره داشت از هجوم پایگان تلنگ اسبها چنان فرزند
 شد که تهاجمات بر خاست و چند روز خبر آن حد و منقطع گشت ازین بگذر خاطر پادشاه پریشان و کدر گردیده قاضی معیشت الدین بیانیوی و ملک قلی بیگ
 بخدمت شیخ نظام الدین با ولایت قدس ستره فرستاد و گفت عای من بخدمت شیخ رسانیده گویند که شمار انعم سلام پیش از من است اگر بیامن نوز باطن حقیقی کفایت
 معلوم شده باشد اشاره نماید که خاطر از رسیدن خبر لشکر گذار است و بدیشان گفت هر چه در جواب بزبان شیخ جاری شود بی زیاده و نقصان بمن باز گوید
 چون ایشان بخدمت شیخ رسیده پیغام رسانیدند شیخ یکی از پادشاهان ماضی ایاد کرده حکایت فتح و تفریر کرد و در ضمن آن این عبارات فرمود که وای من فتح
 فتحها بیکر متبقت قاضی معیشت الدین بیا که در یکایک شته عبارات آن بزرگوار را بعرض رسانیدند پادشاه بغایت خوشنود شده و منت که البته در شکل فتح
 شده است از قضای الهی جان و وقت عصر قاصدان رسیده تمام در شکل آ آ ویند پادشاه را منصب شیخ اعتقاد زیاده شد و او اگر چه بظاهر دراک ملاقات
 شیخ هرگز ننموده بود اما همه وقت با رسال و رسل و رسائل اظهار کجی و اخلاص کرده از باطن او استعدا و میفرمود و بنا بر آن که از سر حد کابل سنند تا قاضی بلال
 بنگال و کجرات و کبرن جمیع قلاع و بقیاع مفتوح و سخر سلطان علاء الدین گردید و مسکن و مضاجع جمیع راجها بمصرف درآمد و در تمام عمر خود هندوستان را
 زمین نماند که خطبه علانی در اینجا خوانده نشده باشد بفرموده اهل دریای عمان و قاضی بلاد کن اقامه دیگر باره ملک نائب خواجه حاجی را در رسته عشر و بیجا
 بالشکر عظیم شیخ و مومنان و معبر که بتخانهای اینجا مملو از زو و جواهر نفیسه بود و خزانده رایان آن حدود و شهرت عظیم داشت مامور ساختن ایشان چون بیکر
 رسیدند و منتند که را میورده است و پیشش قائم مقام او شده در اطاعت و انقیاد همچو پدر نیست بنا بر احتیاط سرداری را از نزدیک قصد جالند و
 که بر لب تلنگ واقع است گاه به شته پیشتر شدند و بیشتر از هر بار و قتل کفار کننده کوشیده و بدین غریبه و سیاست میفرستند تا بعد از سیاه پنا
 مذکوره رسیدند و بلال پور راجه که نایک را بدست آورده ولایت و را غارت نمود و بتخانها را در هم شکستند و جمیع بنان موصوع را تصرف شدند و بجای
 مختصر از گنج و رنگ و سب ساخته بانگ از ان محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در اینجا گفته خطبه پادشاه علاء الدین خواندند و تا این زمان که خامس
 عنبرین شامه در شهر این قانع است آن مسجد در نواحی سیت بندر اسیس موجود است و مسجدی علانی مشهور است و از اینجا معلوم میتوان کرد که بندر
 و مومنان و مومنان در کنار دریای عمان بود و درین عصر از طغیان آب خراب شده است و بعضی میگویند که کفار عزت خانه خدا را تهاشده آن مسجد را تهاشده است

[illegible]

و در تنزیل اخلاق و قناعت و ترک دنیا و تخریب بیکایه وقت بود و خلافت از خدمت شیخ نظام الدین اولیا قدیس سره داشت و سخنان او را آنچه در
 عدت ارادت خود شنیده بود و جمع کرده فوائد العوائد نام کرده است و هم در نظم و شعر تصنیفات بسیار دارد و صدر الدین عالی و محمد الدین قناس و حمید الدین
 صاحب و مولانا عارف و عبد الحکیم و شهاب الدین صدر نشین نیز از شعرا می بودند و بعد از آن شاعری موجب میباشند و هر یکی در شیوه شاعری طریقی
 خاص داشت چنانچه در اینها شعر ایشان بر کمال فضل و بهر شان شایسته است و از مودعان نیز چه کسی بی مبل بودند و از اطباء می هیچ نفس شاد و آلا
 مولانا بدر الدین مثنوی آچنان بود که اگر در شیشه بول چند جا نوز انداخته نرود آرد و زندی او بدیده حکم کردی که بول فلان فلان جانور دین شیشه کرده اند
 و متولفاتین کتاب بگوید که چون مشار الیه در طریق صوفیه نیز صاحب سیر و کشف و مشاهد بود این حکم از مودع نباشد و اگر نبیجین و نشین علم طب این
 حکم بسیار دشوار و عجیب است و از آنجانب او را لان چند کس در اظهار مهارت در کشف عجیبات ساحری میکردند و از نظر بان و غیره نوانان و در اثر ارباب طر
 و دیگر که تمام اهل هنر و ادب بودند که بعد از آن درین مختصر نگنجد و بعد از آنکه سلطنت پادشاه علاء الدین بامتداد رسید و کامیابی و کامرانی او با انجام انجامید
 بموجب آنکه هر کجائی را از وائی و هر بدایتی را نهایتی لازمست کار بانی که سبب وال ملک و منافی بقای دولت تواند بود از و بوجود آمدن گرفت از آنکه
 چنان شیفته جمال ملک نائب گشت که عنان اختیار را تمام بوی سپرده چنانچه در امور ملکی رعایت خاطر او را هیچ وجه از دست ندادی و از گفته او اگر چه
 با صواب باشد انحراف نمودی و دیگر سپهران خود را قبل از آنکه از محافظت مومکلان و تادیب مودبان مستغنی شوند از هر چنانچه بیرون آورده با صلاح حال ایشان
 بیرون رفت و خضر خان را بی آنکه رشدی در و جناس کند چتر داده ولی عهد گردانید و هیچ یک از اهل خرد و صاحب تجربه بروی و دیگر فرزندان نگذاشت
 تا ایشان را از عیش و جوایستی مانع آیند و دران اثنای تلنگ بسبب پیشکش مسبت بر بخیر فعل با عرض دشت بخدمت سلطان و ششاده مضمون آنکه
 آنچه پیش پای بان لعل متعهد شده ام و بملک نائب دران باب خطی نوشته داده ام حاضرست بهر کس که حکم شود سپارم ملک نائب که از خضر خان
 و الهه اش و لکیر و توهم بود فرصت یافته معروض دشت که اگر این خدمت به بنده رجوع شود خرج چند ساله از برای تلنگ خواهد گرفت و پسر ام دیو که
 که جانشین پدر خود شده است و اطاعت میکند از میان برداشته ملک کن را مصفا خواهد ساخت پادشاه قبول کرده ملک نائب انوبت چهارم
 در سینه اش می نوشت چنانچه روانه کن ساخت و ام دیو که رسیده پسر ام دیو را بدست آورده و قبل ساند و اکثر بلاد و مرث را تا گلگیر که و یک کل را بر او بهر صفا
 ساخته تلنگ و ابل و جمیع رود و هور سمند و دیگر بسیاری از ممالک کرنا یک و تلنگ از تصرف را بهار آورده و قلعهها را مفتوح گردانیده نوعی صاف
 ساخت که احدی را مجال سرکشی و سرتابی نماند و پس از آن خود در دیو که محل قامت افگند و از برای تلنگ کرنا یک پیشکش گرفته روانه درگاه ساخت
 و بعد در بلبل را به و کرنا یک و راجه میر رانج گدا و سلطان ساخت و دران سنوات پادشاه از کثرت جماع بیاری صعب بهر ساندید چون خضر خان را که چنان
 دران ایام بجهنما و طویهای غیر مکر مشغول بود و معالجه و در اوای اوینی پرداختند پادشاه عدم صحت را از بی پروائی ایشان دانسته از تزلزل و دل درج
 و از ایشان هر روز ادائی چند سر نیز که بخش پادشاه و دیگر گمانی او زیاده میشد چه خضر خان بخیل برهن و شراب خوردن و ساز و نغمه شنیدن و چون
 با خلق و قیل و چغاک انداختن کاری دیگر بدشت و بادش هم بغیر از جشن نمودن و عروسی فرزند زاده کردن و سر تراشی و خشنه بهیج امری نمی پرداخت
 و چیزی که بخاطر ایشان می رسید پادشاه علاء الدین و بیاری او بود از بیخبت پادشاه ملک نائب را از و کن و القحان را از کجرات طلب دشت چون
 ایشان بهر صحت رسیدند خوشحال شدند و خلوت و ملک نائب گیت از زن و فرزند نمود و ملک نائب که هوای ملک در سرش افتاده بود فرصت غنیمت شمر
 گفت ایشان و القحان و دفع پادشاه متفق اند و مرگ اخضر را بآید و چنانچه دران اثنای خضر خان و شادی خان رخصت طلوی شادی خان
 با دفع القحان خواستند ملک نائب آه سخن یافته با سخنان خوش گفت سلطان بد گمان شده از روی خشم و احتیاط خضر خان را بجانب امر و جهت
 سیر و کار رخصت فرموده گفت هر گاه که صحت شود تر طلب خواهم کرد خضر خان دران وقت نذر کرد که اگر رضای تعالی پذیرد صحت کرمست
 فرماید پیاده زیارت مشایخ و بلی آید بنابر آن چون فی الجمله صحت پذیرد پیش از آنکه حکم طلب رسد از امر و بهر بالشکر خاصه خود تا دلی پیاده و پاره

و چون باریکستی آن فضل را بحر هم سرانزدادش ز شادی و خود ز خجسته گاهی که بر نام نه از ستون خصب کرده بودند با خواجہ سرایان که محمود او بودند و راعه بچہ با ختن که از قسم تبارست مشغول شدی و بعد وقت در بر انداختن خاندان بادشاه علاء الدین شہرت مؤدی اتفاقاً شبی جمعی از نایکان قدیم را که فخر ملت ہزار ستون جمہدہ ایشان بود مخفی روزی مجلس مبارک خان گردانید کہ او یکشنبہ چون چشم مبارک خان بر اسناد افتاد علاء مصعب کہ در گردن داشت با ایشان جسدہ حقوق پدر خود بیاورد و آن جماعت متعل شہدہ باز گشتند و قصہ ہمیشہ و بشیر کہ سردار نایکان بودند گفتند و علاء را رانزد ایشان کہ از آشتن چون قلم تقدیر بر باد شاهی مبارک خان رفته بود و دو شاہتر گشت در همان شب بعد از بازگشتن مردم از در گاہ بمقتل شدان در با بخر گاہ درآمد و ملک نائب و ضامن او را پس از وفات سلطان ہی پنج روز بقتل رسانیدند و مظلم اگر بکسی چشم بکسی مدارد کہ ہرگز نیار و گز انکہ ربارہ نہ پندارم ای دشمنان کشیدہ جو کہ گندم ستانی بوقت دروغہ بر شاہزادہ مبارک خان را از قید بر آورده بر نیابک بادشاہ شہاب الدین عمر باز داشتند مبارک خان بنیابت برادر کوچک چند گاہ بہ دوست و با سوری ملک اشتغال نمود و امرا و ملوک را از خود ساخته بعد از مدہ بر تخت بادشاہی جلاوس نمود و پادشاہ قطب الدین مبارک مخاطب گشت میل در چشم پادشاہ شہاب الدین عمر کشیدہ بقلعہ گوالا از فرستاد و ایام سلطنت او نہ ماہ و چند روز بود و گویند در ایامیکہ خاندان سلطان علاء الدین برمی افتاد و مسل او را با قطع مینہاد و شیخ بشیر دیوانہ کہ از چند دیوان بود پسر سید کہ چہ چنین میشود گشت چون علاء الدین خاندان عمر و ملی نعمت خود بر انداخت باؤنیز معین المیز بیت کمرانیک و بدر اہتبارست * بپاداش عمل گیتی بجا رست *

ذکر قطب فلک عشرت و کامرانی سلطان قطب الدین مبارک شاہ خلجی

بتاریخ ہشتم ماہ محرم سنہ ۷۱۳ عشرت بخت سلطان قطب الدین مبارک شاہ قدیم تخت بادشاہی ہندوستان نہاد و بشیر بشیر کہ سردار پانچگان بودند و بعد از قتل ملک نائب خود را موجودی تصور کردہ اعمال پسندیدہ از ایشان بطور بیزیر سید بقتل رسانید و باقی پانچگان را بقصبات و برگات تفریق گشتہ خاطر از ہزار ایشان جمع کرد و باند و ہر یک از امرا را بقدر مراتب نوازش فرمودہ صاحب طبل و علم گردانید و علاء قدیم خود را شعلہای قدیم قطع کرد و داد و ملک دینا رشنہ پیل با ظفر خان و محمد مولای عمر خود بشیر شاہ دیوانا نصیر الدین پسر مولانا شہاب الدین خطا طرا احمد جہان خطاب فرمود ملک قرا بکیت بقرب خود و خصاص دادہ حسن نام پوزانچہ کہ از پہلووانان گجرات بود و ملک شادی نائب خاص کہ بادشاہ علاء الدین را پرورہ بود با اتفاقات خوش سر او را ساخته خضر و خان خطاب داد و از فرط محبتی کہ باو پیدا کرد تمامی چشم ملک نائب و ملک شادی را حوالہ نمود و از بسکہ را شہادت او گشت منصب وزارت ہم بی انکہ در دستدار آن شغل احساس کند بعدہ او اگر داند بلیت گنجینہ مدہ بہر گاہی بہ رسم کہ کند جہان خطائی چون بادشاہ قطب الدین مبارک شاہ خوف قتل گذرانیدہ و محنت صبر و زندان کشیدہ بود و راول سلطنت خوش خلق و رحم دل بود فرمان داد و ادا ہفتادہ ہزار زندانی را اخلاص کرد و در جلالیان را از ظراف طلبیدہ دست بندل کشاد و تمام شہر اش را بہر موجب انعام فرمود و مناصب قطع امرا و ملوک را زیادہ ساختہ دل کسیہ و ہمیان کہ مدتہا مانند دست لہیان خالی بود چون چشم دول جواغران پر شد و مردم در کوچہ و بازار بعد از این روی درم و دینار دیدند و عراصین اہل احتیاج کہ از مدتی مندر گشتہ بنویسہ بر رسیدہ بروفق ارادہ اقامت جواہر یافتند و علما و صلحا و اہل استحقاق را وظیفہ وادار زیادہ نمود قریات مردم کہ در عہد بادشاہ علاء الدین بخالصہ درآمدہ بود باز فقر گشت و خراجہای گران و مطالبہا سخت کہ معمول پیشین بود بر طرف ساختہ از روبا و ہوسہا کہ با بکلیہ رخت بملک عدم کشیدہ بود آہستہ آہستہ قدم بملک وجود نہاد و ملکہ شیخ قواعد و عنوا بط عہد علانی را کہ ہر یک متضمن مصلحتی و حکمتی بود از میان برداشت و نزع اشیا را ہم بر جم زوہا کہچہ بظاہر و منہج شراب میکوشید اما چون بادشاہ خود بغیر از عیش و عشرت و بخششہای بی اندازہ و غفلت کاری دیگر نہ داشت ہر اینہ از ارتکاب خمر مردم ممنوع نشدہ و نسق و مخور میکوشیدند و قضای چندین سالہ عہد علانی میکردند و چون حادثہ گجرات قوی شدہ بود پادشاہ قطب الدین بسکین آن فتنہ را

اهم دسته عین الملک قلانی را که از سرداران معتبر خلایق بود و همیشه بخدمت بزرگ تعیین میشد با لشکر آراستہ دفع فتنه گجرات نامزد کرد و او بدر آنجا
 با آن مردم که بایه فتنه و فساد بودند جنگ کرده ایشان را شکست نهمر والد و سایر بلاد گجرات را بتجدید و ضبط آورده زمینداران آن دیار را مطیع و
 ساخت بعد از آن سلطان قطب الدین دختر ظفر خان را در جبال کج خود آورده او را صاحب صوبه گجرات گردانید و بدت سه چهار ماه گجرات
 آنچنان اخضر خاشاک ابل غنی و فساد پاک ساخت که اثری از ایشان در آن دیار نماند و از ارجا و زمینداران آن دیار بسیار گرفته بخراند و
 و چون بعد از فوت بادشاه علاء الدین بهرالی دیو و مادرام دیو با اتفاق راجهای دکن ولایت مرہٹہ متصرف شد مردم پادشاهی را ازین
 بد کرده قطع دیو کرد و در محاصره دشت پادشاه قطب الدین در سال دوم از جلوس لشکر گران بجان دیو کر کشید و غلام بچه شاهین نام را در آنجا
 خطاب کرده بنیاست غیت و روی گدشت و چون بعد و دیو کر رسید بهرالی دیو و دیگر رایان که در قلعه دیو کر اجتماع نموده بودند تابستان
 نیا و روه متفرق شدند پادشاه جمعی را از اماره تعاقب آنها تعیین کرد تا شرط تعاقب بجا آورده بهرالی دیو را و دیگر ساخت پادشاه دست
 تا پیش کشنده سر او را بدروازه دیو کر آوردند و سلطان بواسطه بزرنگی چند گاهی آنجا توقف کرده ولایت مرہٹہ باز تصرف در آورد و شهر
 دیو کر مسجدی که بفصل موجود است ساخته در نگار که و ساغر و دهور و دیگر مالک تها نماند و ملک بیک لکھی را که از بندگان علای بود و سر
 کرده مرہٹہ را در جایگزین تقسیم نمود و پنج پور مقام تربیت عشق شده خسرو خان اچتر و در پایش داد و امرای مقبضه راه گردانیده روانه جبر
 و خود بجان دیو مرہٹہ کرده در راه بسبب شرب مدام و غفلت بر دوام ملک سالدین عم زاده بادشاه علاء الدین را داعیه شرمی گرفت
 با جمعی از سر بندگان اتفاق نموده قرار داد که چون سلطان از کاتی ساکون بگذرد و در حرم و دوران دولت از سلاطین و از نایکان و سایر بزرگان
 کسی نزد او نخواهد ماند بجز درایم و کار او بکفایت رسانیم اتفاقا همان شب که سلطان خدمت از کاتی ساکون بگذرد یکی از بزرگان ملک سالدین
 سلطان آمد حقیقت حال بعضی رسانید بادشاه و آنجا ایستاده بعد از ثبوت گناه فرمود تا ملک سالدین اگر فتنه بقتل آورد و بمیت نصیر که
 و روی بود و درین صحت ایشان را و غلی بود و بعضی درین سفر بودند بچکه او بیاست رسیدند و چون بجان رسیدند بیستادی که مندر سلاطین
 بگو ایار فرستاد و تا خضر خان و شادی خان و ملک شهاب الدین را که قبل ازین میل و چشم تیره بودند بقتل رسانیده ابل و عیال ایشان را بدی آورد
 سلطان قطب الدین منکوحه دختر خان یلیدی را داخل حرم خود ساخت و چون گجرات و دکن و سایر مملکت هندوستان را تسخر خود و بدو امر
 لوک را فرمانبرداری و نظار و مطیع خود یافت و مدعی در ملک نماند و مدعی سستی شراب جوانی و دولت غرضی در سرش پیدا شده در اجرای احکام کم
 نکردی و صغای قول هیچ مخلص و تنخواه نمودی و اگر کسی از زاده و تنخواه سستی خلایق را می او بعرض رسانیدی اعراس نمودی و زبان شبنام
 و ایالت کشادی و بیکس اجمال آن نماند که بر فر و اشاره آنچه مضمون ملاح اربا شد بعضی توانمند رسانیده اخلاق کریمه جبه باوصاف و مسمی
 یافته قمر سیاست پیش گرفت و مانند پدر خود نامی نامت بخین ارتکاب نمود و از آنجمله ظفر خان و ابی گجرات را که در کن دولت او بودی آنکه
 از و صا و دشت و قتل رسانید و بعد از آن ملک شهاب الدین را که وفایک خطاب داشت بجزن اربا بسبب عرض سبقت بکشت و کارایک میخواست
 و منافی بقای سلطنت تواند بود و ارتکاب نمودن گرفت و با حضرت نظام الدین ایا ازینکه خضر خان مرزا او بود و ادعت کرده زبان طبع ایشان
 کشاد و پذیرای نامناسب گفت شیخ زاده بام را که از مخالفان او بود و بر سر خود خنجر ماحر بخشید و شیخ زاده الدین را بتقصیه شیخ زاده از ملکان
 طلبیده در عزت و احترام او کشید و اکثر اوقات بزم و لباس شاهان خود را بر او میزد و جمع دانست و زبانی ببالد و مسخره را بر ابی شک
 هزار ستون جو طلبیده و میفرمود که با بری کبارش عین الملک ملکان و قرا بیک که پاره شغل داشت امثال ایشان بطریق جنل و مطایبه انست
 میرسانید و بزرگات بشت سبای آورد و چنانچه عریان مادر زاده شده در برابر مردم بزرگ می آمدند و بر جامهای ایشان بول میکرد و در حرکت غیر
 میباید و در اسباب بر افتادن سلطنت و بلکه خانواده خلایق مهیا و آماده میبافتند و بعد از کشتن ظفر خان حکومت گجرات بحسام الدین برادر او

خسرو خان و داد و حسام الدین نیز منظور نظر بادشاه بود و هرگاه خسرو خان حاضر نمودی بدلی و حسام الدین قیام نمودی و چون حسام الدین بکرات رسید
و خوششان و اقربای او که در پیش و حوالی و حاشی میبودند به پیوسته از بغایت نادانی و کم تجربه گی فی الحالی غار مخالفت کردند و امرای بکرات که هنوز بحال
خود بودند اتفاق کرده و اگر قصد نگاه فرستادن چنین که نظر سلطان بر واقفان دیگر باریه مقتضای بشریت و جوانی حسام الدین را از بند خلاص
ساخته بنزدیک خود راه داد و لیکن امرای بکرات و اعیان درگاه از خلاص شدن او بغایت آزرده خاطر شدند و حکومت بکرات بعد از حسام الدین
سبک شد جمیع الدین قریبی مفوض شد و او بکرات را که خراب و پریشان کرده حسام الدین بود و بانظام و التیام آورد و در وقت خبر رسید که ملک
بیگ لکھی حاکم دکن لوای مخالفت برداشته یعنی ورزیده است سلطان جمعی از امرای نامدار را بشکر گردان بدفع آن فتنه نامزد کرد و آن جماعت رفت
بجمن تدبیر ملک بیگ لکھی را با مقصد آن که اگر مایه فتنه و فساد بودند دستگیر ساخته بپلی آورند بادشاه گوش بیخی ملک بیگ لکھی را بریده و دیگران را با
عقوبت کشت و ملک عین الملک بلتانی را بکومت دیو کرد و ملک تلج الدین پسر خواجه علاء الدین دبیر را مشرف کن ولایت ساخته کسل کرد و ملک
و جیه الدین را از بکرات طلبیده منصب وزارت و اوقاع الملک خطاب کرد و چون بعبر رسید حکام آنجا تاب مقاومت نیاورده با خزین و اسباب
خود و اموال خود را بلیکن از خواجگی تمام نامزد گمانی که مال فراوان داشت و با عتقاد آنکه لشکر اسلام با او از درخواهر رسانید بگریخته بود و زربیا بظلم و تعدی گرفته
آن بیچاره را بکشت و از آنجا به ملک رفت و چون رای آنجا حصار گشت و قتیق محمود آن کوشید و بعد از آنکه راسی عاجز شد صد و یک رنج بفرست
دیگر تحت و فائس گرفته امان داد و از آنجا به کتلی رفت و بیست و پنج نفر را و یک لباس بوزن شش درم بپوشش افتاده با بمبیر حکومت کرده و هم برآ
و را آنجا که تبار بود اعیانه مسکینی نموده خبیث که امرای معتبر را که همراه او بودند بقتل رساند و در آن ولایت و هم از استقلال زند ملک تلیفه حاکم خبریه کرد
و ملک تیور حاکم چندیری و ملک کل افغان که از امرای شده و نامزد او بودند بران را در او مطلع گشته و اجتماع نموده پیغام دادند که ما بر اندیشه تو مطلع شدیم
و زحمت پیروز بران سودی ندارد و باید که خیال بحال از سر برد کرد و پیش از آنکه پره از روی کار بر افتد بجانب بی باید مر حجت نمود چون خسرو خان
راست که کار از پیش نجات یافت با ضرورت عبرت را با امرای ملکه سپرده عازم مر حجت و ملی شد و امر که چنین خدشتی بتقدیر ساینده توقع صد گونگیست
چشمه پشت سر فرازی آشنه عرابین بی بر حقیقت حال بدرگاه فرستادند اما بادشاه که در جوابی خسرو خان و وصال و عقل و خرد و با و داده بود و حکم
فرستاد که هر جا که خسرو خان رسیده باشد در پایگی نشاندند و هر منزل که امان گرفته است بر حمت تمام دست بدست روانه حضور سازند امر بموجب فرموده
عمای نموده در خدمت روز و از او دیو گردید بی رسانیدند و چون خسرو خان ملازمت نمود و وقتی که بادشاه در مقام نیاز بود و آغاز گریه ساختگی نمود و گفت
که امر از بهر ایمن تنگ میداشتمند بدان جهت تمت بزن گفته مرا بجا ام مکی منسوب ساخته بادشاه که عاشق و دیوانه بود و در و عنای و وراثت
پند بسته خاطر را بر آنرا ساخت و بعد از آنکه امرای و خواجها از عتب رسیدند هر چند اندیشهای فاسد خسرو خان بایان کردند و بر صدق عوی خود
گواهان گدازانیدند و نوی کرد و بلکه طریق حکام پیش گرفته ایشان را بجنب و جاگیر افکند و از کورنش منع فرموده ولایت چندیری را تغییر داده و پیش
از رفتن دولت تلیفه را بر زمین زده و جاگیر او را گرفته بزدان فرستاد و گواهان را زیر چوب آورده بیعت ساخت و بر تمام عالمیان معلوم
شد که در باب خسرو خان سخن گفتن بجز پیشانی سود نمیدهد و حکمی حکم شده و هم نزد و بهر حلیه و تدبیر بعضی خود را بر سر کشیدند و بعضی خویش را بخر و فغان
و بسته کرده علت بطبیعت گذاشتند و پس از آن روز بروز عشق و محبت آلوده بفرعن زیاد میگشت و خسرو خان بفکر دفع سلطان افتاده اعتقاد
ملک نشسته میکرد و بهاء الدین و سایر بواسطه آنکه سلطان قصد نکوه و ناموس او نموده بود با خسرو خان متفق شد و خسرو خان عزم ملک کاند در دست و
شروع و بر طلب نموده روزی در خلوت بفرعن رسانید که بادشاه گاه گاه از روی بنده نواز بر ما رحمت تخیر و ولایت سر لشکر کرده میفرستند و چون
امرایی را بجهت مقبوضت قوم و قبایله کشی میبایند و طایفه از قوم پرواران از عشایر و قبایل بنده بسیارند اگر حکم شود من نیز قبایله خود را بجمع خواهم
و احسب که از او بپایم و اما سید آنکه شاید میان ایشان صاحب جمعی باشد و بشوق تمام التماس او را بفرستد و داشته خدمت طلب از آنی داشت خسرو خان

باین بهانه اکثر هندوهای گجرات را که اوقات گذران داشتند بهر گونه تسلی نموده قریب بیست هزار گجراتی را نزد خود جمع ساخته هر چه داشت بر ایشان کرده با سپریاق ایشان آراسته ساخت و قوت و کمیت تمام سپاه کرده از گجراتیان و غنچه چهل هزار سوارا عنوان و انصار از نو و مجتمع گشت تا باین در پی داعیه خود بجنگش با اتفاق سپهر قمره قرار و یوسف صفوی و امثال ذلک از مفسدان دلی که با او توقف بودند در کین انتظار نشست و برین سلطان بجانب سیرساوه لشکار برآه خسرو خان و برادران او خود رفتند که پادشاه را به لشکارگاه بکشند سپهر قمره قرار و یوسف صفوی مانع آمد که گفتند که سلطان را اگر در راه بکشیم احتمال دارد که لشکار و قصد ما کنند و ما بکشند انبساط نیست که بر بالای هزار ستون که استیلا و خلوت میسرست ناگاه در آنیم و او را بکشیم و امر را از خانه طلبیده با خود نگاه داریم اگر مانع ما شوند بهتر والا ایشان را نیز بکشیم و چون سلطان از لشکار مراجعت نموده بدلی آمد بجای خود بشرب و عیش مشغول شد فطرحم خسرو خان طرف بازگشت و سوزن نگاه آمد از کوه و درشت و دلی غافل از کینه روزگار و کینه خود بدیدن چون سر استیلا کار و خسرو خان در حصول مطلب گریخته و قتی که استیلا از سلطان التماس نماید سلطان حکم حاکم شہوت بجای چاره دیگر نداشته باشد برون رسانید که اکثر اوقات بنده تا دیر وقت شب در خدمت میباشتم و بعد از آنکه خدمت حاصل کردم بخانه میفرستادند و در پیهم جای در نزد خانه یعنی شنبه خود میباشتم و برادران و خویشان که از جهت دیدن من ترک خانان کرده از گجرات آمده اند در راه میگذشتند و مرا نمیتوان دید اگر حکم شود وقت شب در بانان باین جماعت را مانع نشوند محض رحمت است تا شب بطریح خاطر در خدمت حاضر تو اندم بود پادشاه چون این مقدمه را موجب یادنی است وصال پنداشته کلید در از پادشاه خسرو خان سپرد و گفت از تو و برادران تو اعتمادی و اعتباری ترک نیست و در ضمنی اهتمام و دلخانه در عهدی بهتشیخ و پادشاه کلید بار اقبال بر خود مبارک نموده نام پادشاهی در کف اقتدار از پیش یافت فطرحم خسرو و برادران چنان حال را و دلیل ظفر یافت آن خال را و اذان خال فرخ دل خسروی و چو کوه قوی یافت پشت قوی و درگاه سلطان چون با تمام بر تهنه برادران در آمد آن جماعت بیجا کف و فرقه فرقه باریک و اسلحه شهاب و در زیر در شنبه خسرو خان همیشه در فرصت می طلبیدند و مردم تمام میدانستند که خسرو خان و چینیال است اما از غفلت پادشاه کسی آگاه نبود که تنهی بهر جنس ساز و تمامی امر که نوبت ایشان میشد دل از جانب شسته بنویسند و می آمدند تا آنکه دو روز پیش از آنکه قضیه سلطان تنهی متعذر قاضی ضیاء الدین مخاطب بقاضی خان که بود فطرحم و محل انصاف داشت و او را و خطیر پادشاه حق تعلیم است و پادشاه کلید و رازی هم بر بیرون بدو سپرده بود و از آن زمان و نام وین خود برداشته بخدمت پادشاه رفت و زمین خدمت بوسید و گفت ای پادشاه خسرو خان قصد غلبه و از دست بردارنده اند پادشاه در مقام استیلا شود اگر این سخن خلاف باشد چه بهتر و اعتماد بر خسرو خان بیشتر خواهد بود و اگر عیاذ الله شایسته پادشاه و پادشاه چوین باشد که جان جوهری لطیف است و معامله پادشاهی و ملکداری بدون رعایت خرم و احتیاط تشیت نمی پذیرد و هر چند که قاضی ازین خانان گنسته پادشاه انداخته که خسرو خان درین اوقات همیشه بخدمت حاضر میبود و بعد از آنکه سلطان سوار میگردید و شیشنه تیره بود و بقاضی در پشت گنسته همان خطا که خسرو خان خود را همچو زنان هر هفت کرده و از دست از در و آمد سلطان زبان حال گنسته بپیت اگر نه از جفا سوختی نمکند و چو خوا باید غدرش نشانی باید آوردن و و هم از گدراه و داغوش کشیده آنچه قاضی گفته بودند که رسالت بپیت میباید داشت طبع از نشینش و تهنه کشه گز افندیش و اشک بر رخساره روان کرده گفت چون پادشاه اسجالت من لطیف بسیارست و زیاده از حد و نهایت است تمامی مزو قفسه قتل من بپنجاسته اند و ما مرگشتن نه هند از پادشاه خوارند شست پادشاه را از گریه او دل بدر آمده و او را در کنار گرفت و بوسه بر رخساره اش داده گفت خاطر جمع دار که یک موی ستر است پادشاهی خود میدانم چه جای آنکه در خاطر تو غده بدگمیان باشد بپیت سر سودای تو هرگز و برادران برود این سر سودای و سه و از خود و بعد از تسلی دادن او در خدمت منزل و او شب دیگر ازین با جراح احوال را با تمام بهانه اهتمام در بار پادشاهی هزار ستون آمده در کین نشستند و چون پادشاه از شب گذشته محل آسایش مزع و ماهی شد و بر کس سنجانه خود رفت و غیر از آنکه توت چوکی ایشان بهر کسی نماند قاضی ضیاء الدین بهت تهنیتی چوکیدان هزار ستون در آن موی شنبه و خان نمدل نام بقاضی ملاقات نموده سخن

مشغول ساخت و بیرون پان بدست خود او را داد و قاضی را اصل غفلت در برده درین وقت جاهر بگیا نام بر اواری که قبول قتل خاصنی خان کرده بود از عقب و رانده چنان شمشیری بروی او داشت که از پای در آمد و همین قدر فرصت نگذشت که فریاد کرد که غدر نظام شد و دوسه نفر که همراه قاضی بودند فرار نمودند فریاد برداشتند که قاضی بخاک ریخته فوتبیاں برای تحقیق مجتبت برخاستند مردم خسرو خان بمقتضای قرار او شمشیر با کشیده بهزار استون در آمدند و غلغلای عظیم برخاسته باز قتل و آماج گرفت پادشاه که خسرو خان را همچو جان عزیز در بدو داشت پرسید که چه غوغا هست خسرو خان برخاسته بلباب آمد و خطه نیک کرد و باز گشته بعرض رسانید که سپاه فوت که در بهار استون آورده اند از دست جلوداران خلاص شده مردم بگرفتند مشغول اندر ان شمشیر جاهر دیگر برادران او بدید بهزار استون و راه بالای بام رسید و ابراهیم و اسحاق دروازه بان محل خاص کشته غوغا نیز دیک رسید پادشاه سر اسیر از جای خود برخاست و چون دشت که کار از این در ان در گذشت بهر آینه متوجه حرم شد که شاید ازین محضه خلاص شود خسرو خان دید که اگر با پادشاه بخیرم در آید خداوند بدست آید یا نه پس از غایت مردانگی از عقب و دیده بدست بی آرمی موی سر پادشاه گرفت و پادشاه برگشته بعد از تلاش بسیار بر سیل عادت او را بر نیزه زد و کشید اما آن بی حیاست از موی پادشاه بر بنداشت تا آنکه رفیقانش رسیدند و او فریاد کرد که از من بهوش بایستید جاهر بگیا یک ضربت شمشیر کار سلطان را تمام ساخته موی سر او را گرفت و از سینه خسرو خان فرو آورد و سرش که شاکسته افتاده بود از تن جدا ساخته از بام بهزار استون بر نیزه داشت نظم نهنگان غدا چون پیل مست و بدان پلین بر کشا دهند دست و زدنش کی زخم پیلو گذارند که از خون زمین گشت چون لاله زار و مردم نوبت شامیان سر پادشاه را دیده متفرق شدند و حاکم الدین برادر خسرو خان و جاهر با دیگر بهشت بدرون حرم در آمده مادر فرید خان حرم پادشاه علاء الدین را کشتند و سپهران سلطان فرید خان و علیخان و عمر خان را قتل رسانیدند و با اهل حرم آنچه خواستند کردند مصرع هر کس که چنان کند چنین آید پیش و خسرو خان چراغ و مشعل بسیار روشن کرده کس طلب از فرستاد عین الملک گفت که در ان ایام از دیو که آمده بود و ملک فخر الدین محمد جو که آخر سلطان محمد تغلق شاه خطاب یافت و وجیه الدین قریبی و سپهران قریب که دیگر در ان که غافل بودند از خانهای خود بر آورده بر بالای کوه بهزار استون نزد پای خاقدشت شامست که ان نعمت با سلطان جلال الدین فیروز شاه غلامی شامل حال اولاد و اخاد و اهل بیت سلطان علاء الدین شده بنیاد ان سلسله باقی طریقی بر افتاد و این قضیه تا پنج شب پنجم ربیع الاول اشتهاعا و عشرين و سبعایه روی نمود چون صبح شد خلعتی کشته از طائفه پدران و دیگر تا بجای خسرو خان جمیع کشته و خسرو خان امرا به حضور خود باز داشته و خود را سلطان ناصر الدین نام نهاده قدم بجهت پادشاهی گذاشت و امرا سی قطبی را مثل عین الملک ملتانی و ملک جو که آخر محمد تغلق شاه شد بجهت پادشاهی باندشت بیعت چنان سر برین جای گرد و توی و بگیا و گیا جای سمر و سی و جهان بخط جمع کثیری از غلامان علایی و قطبی را که صاحب اعتبار بودند قتل آورده زن و فرزندان ایشان را بهندوان بخشید و برادر خود را خان خانان خطاب کرده دختر پادشاه علاء الدین را بوی داد و زن پادشاه قطب الدین را بخود متصرف شد و عاقبتی حرمها و دختران پادشاه علاء الدین و پادشاه قطب الدین را بدم و هم بخشید و جاهر نام کشته قاضی خان و پادشاه را بر نیزه جاهر آکسته کمال نوازش کرد و بمنزل را را می رایان خطاب نموده خان و مان قاضی را با و مقرب داشت و خزانة علایی قطبی باز کرده تمام مردم غیب له علوفه داد و جمیع کثیر از او باش و از اول و حق ناشناسان که بجز و بطبع زبر و جمع شده بودند و خدیش از انرا در خاطر داشت بقتل رسانید و خاطر مطمئن ساخت و ملک بنصرت خواهر زاده پادشاه علاء الدین را با آنکه از سالها رویش شده بود کشته و دو زن و دو مان علایی بر آورد و زن و مان بت پرستی آغاز نهاده مصحف را بجای کرسی بکار میبرد و بالای آن بنی نشستند و از امرای علایی سپهر قتل و عظم الملک شاکسته خان خطاب یافته عارض مالک شد و عین الملک ملتانی عالم خان کشته امیر الامرا گردید و ملک وجیه الدین تاج الملک شده بمصطفی وزارت رسید و به پسران او اشغال ملک جرح گردید و ملک فخر الدین جو نام خسرو خان رعایت بیا کرده بمصطفی خور بگی استیاز داد و در بسیار داده و در احتشاش لبی کوشش پدیدار و غازی ملک حاکم لاهور و دیپالپور فریب خورده اطاعت نمود

لیکن ملک فخر الدین جو نام از غرضه همچو بار بر خودی پیچید و پادشاهش نیز که صاحب قبلیه و جمعیت بود و حق شناسی و عدالتی و دشت غیرت و کارش شانه
 جنت اتقام خان ولی نعمت او با که رحمت بر میان جهان بست و بعد از دوازده ماه ملک فخر الدین جزایم شی فرصت یافتند با دوسه که به دست راه و پیاپی
 پیش گرفت و خسر و خان از خواب غفلت بیدار شده از زوال دولت خویش اندوهناک گشت و پیشتر قمره قمار شایسته خان را با دیگر امرای
 نامدار بقابل فراموش کرد و اما بگوشش نرسیده از زوالی قصبه سستی برگشت و غازی ملک که اندیشه این روز نموده قبل ازین بچند روز در قلعه سستی
 و ولایت سوار گشته بود ملک فخر الدین جزا سوار سی چند از ان همراه گرفته بدیالپور رسید و پدر از آن پسر خوشحال گشته طبل شادی زد و در
 تهنیتها سبب اتقام شروع نموده با مرای اطراف و جوارب کتابها نوشت و طلب معادنت نمود جمعی کثیر حلال نکلی منظور داشتند با او اتفاق نمود
 مگر حاکم ملتان غلطی نام که نوشت من امیر ملتانم و تو امیر دیالپور با بد شاه دلی و افتادون صرغیت غازی ملک خلجی سپهرام ابیه که یکی از معارفت
 ملتان بود نوشت که که غلطی را از میان برداشته باشکرا فطرت بیا و بهر جمعیت نموده غلطی را بگشت و در تهنیتها سبب نوشت و ملک بیک لکھی
 حاکم سمان با وجود آنکه برای خسر و خان مشکه شده بود که است غازی ملک بکلیه سمان و خسر و خان فرستاده خود لشکر بر سر غازی ملک کشید و در حله اول
 شکست خورده و سمان و آمد و خسر و خان که نزد خسر و خان رود و ان از آنرا سیداران انجا هجوم آورده پاره پاره اش کرد و خسر و خان خان خانان برادر
 خود را چتر و درویش و او و یوسف صوفی که صوفی خان خطاب کرده بود با اکثر مردم فدائی اعتمادی نمود و بفتح غازی ملک آمد و فرمود و در خیال
 ملک سپهرام ابیه از انچه ملتان بالشکر آریست بخدمت غازی ملک رسید و در حدود سستی هر دو لشکر نزدیک شده صفها آراستند و چون غازی ملک
 و مردمش اکثر کار دیده بودند و ان کافر نعمتان از رسوم جنگ و معرکه نام و جنگ صلاح خرداشتند نخستین حله غازی ملک را تاب نیاورده شکست یافت
 یافتند و بروئی که داشتند بر خاک خواری ریخته خاکستر او بار بر فرق خود پاشیدند و سبب و فیل و خزان با تمام با جسته خائب خاسر خسر و خان پیستند
 غازی ملک بعد از فتح مراسم لشکر آبی سبب آورده اسب از غنیمت بدست افتاده بود و بر لشکریان تقسیم کرده بقوت و شوکت تمام کوچ کوچ متوجه دلی شد
 خسر و خان ملطرب شده از دلی بیرون آمد اما نتوانست کوچ کرد پس در پلوی حوصن علانی مضبوط شده حصار را پس پشت و باغات پریش و قرا
 و او شست غازی ملک دیکمال تحمل و استقامتی آمد و زمانه در وصف او میگفت میست سیجا یا به خسر و خان و سمان یوسف و نو نالی آنها
 من باین اعزازی آید و کان حرام ملک از آمدن غازی ملک خبر دار شده در خانه نشو و دو سپاهیان بعضی سه ساله و بعضی چهار ساله و بعضی
 فرد نیم ساله از آینده علوفه داد و بشانخ زر بسیار قسمت نموده یک حبه و دینار در خانه گذاشت و جو ابر مردم تمست کرده در شبی که به حاش جنگ میشد
 حاکم ملتان از او جدا شده راه من و پیش گرفت و بمعنی سبب لشکری خسر و خان شده سر سیم گشت اما با وجود آن در صحرای اندر پت معتل
 غازی ملک صف آریست مصاف داد و ملک تلک قنا گوری و شایسته خان که هر دو مقدمه لشکر آن بدولت بودند جنگ بر ستاده کرده قتل سپید
 و خسر و خان تحمل و مردانگی بکار داشته تا وقت عصر جنگ مشغول بود و آخر جمعی از پیر واران بجانب تلپت گریخت و در راه آن جماعت را و راتنا
 که داشته بر فتنه طبعیت سدایر بوبونان شکلی نیست و چون کار فتنه بجان کی نیست و آخر الامر ثروت و حشم و فیل و علم خسر و خان بد غازی ملک
 افتاد و خسر و خان اجل رسیده از غایت دشت و سر آگهی در ان شب تنها هر جا گشته و خطیره ملک شادی که صاحب قدیش بود پنهان شد و رفیق
 او را گرفته خدمت غازی ملک و در قتل رسانیدند و برادرش خان خانان که در باغ پنهان شده بود او را نیز میزبانانیدند طبعیت در بزم عشق بگذرد
 قحج در شش و سه و یعنی طمع مدار وصال دوام را به روز دیگر که غرضه شعبان ۸۳۰ هجری و عشرين و سابع بود و پنج و شریف شهر خدمت رسیده
 تهنیت مبارکبا گفتند و کلید دروازه را سپردند غازی ملک سوار شده بشهر آمد و چون بهر استون رسید گیر پا کرد و با سفا خورده تعزیت سلطان
 قطب الدین و سپهران او داشته بعد از ان گفت با و از بلند که من یکی از شما هستم و بجهاد الله تعالی اتقام ولی نعمت خود کشیده و کنان از من نالی
 اگر کسی مانده بایر یا بر تخت نمکن ساخته با اتفاق بخدمت کمر بندیم و اگر کسی از ایشان مانده هر که را شما نکوت میانی من نیز بلیغ رعیت مطیع

چند اتفاق گشتند که از غیر بدین این دو پادشاه کسی نمانده و بدینست که تو بر این غل غلبه و تو بر سپهر تمام اهل هند ساخته حق بزرگ بر اهل هند ثابت کردی و اکنون که این کار کردی و از تمام اولیای نعمت خود از اعدای ایشان گرفتاری این حق دیگرست که بر خاص و عام ثابت کردی بدین صورت لائق پادشاهی و قابل الوالامری غیر از تو دیگری نیست این گفتند و دست غازی ملک را گرفته بر تخت منگن ساختند و سلطان غیاث الدین تغلق را که داند بدست سلطنت سلطان قطب الدین چهار سال و چهار ماه بود و دست حکومت خسروخان پنج ماه چپ بر در کم بود

ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه

موضعین هندوستان از متقدمین و متاخرین فاعل شتیج یک از اهل و نسب تغلق شاهیه مرقوم علم تحقیق نگردانیده اند و ستود این اوراق محقق فرشته چون در اوانل محمد نور الدین محمد جهانگیر پادشاه از جانب سلطان عصر ابراهیم عادل شاه سیده لاهور رسیده از بعض مردم اسحاق که ایشان را رضیتی بخوانند تو این پادشاهان هندوستان بود از احوال سلاطین هند مطلع بودند کتف از اهل نسب و دمان تغلق شاهیه نمود و آنها گفتند که نامه صریحا و بیچ کتاب نمیده ایم اما درین ملک شهرتی دارد که ملک تغلق پدر پادشاه غیاث الدین تغلق شاه در ملک غلامان ترک پادشاه غیاث الدین ملایم از نظام داشت و با مردم محبت که یومی این ملک اند و وصلت کرده دختر از ایشان گرفت و پادشاه غیاث الدین تغلق شاه از وجود آمد و در محنت مسطورست که تغلق در اصل قلع بود و قلع لفظیت ترکی و مردم هند بوقت استقال قلب کرده تغلق ساخته اند و بر جی قلع را قلع کرده اند پادشاه غیاث الدین تغلق شاه چون بعد از قتل خسروخان و کشندگان ولی نعمت خود قدیم بر تخت پادشاهی گذشت احوال مملکت را که روی بویانی آورد و با صلاح آرد و مقبول دلهای خاص و عام گردیده بجانب صلاح رعیت رغبت نمود نظم بر مردم با آن جایون دخت که در سایه او توان بر خیزد که از میوه آرایش خوان و در که از سایه آسایش جان دهد و او پادشاهی بود عظیم و کریم و عاقل و سلیم و در طبیعت و عصمت پاکیزگی مجبول بود و اوقات حشمت نماز با جماعت میگذازد و از صبح تا شام در دیوان نشسته با احوال مردم و امور مالی و ملکی میسر داشت و نسبت با زمانه گان علانی و کمال ادب و حریت و عزت سلوک کرده جمعی که زن سلطان قطب الدین را قبل از انقضای عدت با خسروخان و قدلب به بودند نیز از جزایر ساند و ملک خضر الدین چون که پسر بزرگ او بود و بعد گردانیده سرش را با عطای چتر آسمان رسانید و الفغان خطاب داده چهار پیر و دیگر خود را بهرام خان فطریق و محمد و خان و نصرت خان مخاطب گردانید و بهرام ابیه را که برادر خوانده اش بود کشلو خان نامیده اقطاع ملتان و تمام بلاد هند با و تفویض فرمود و ملک اسد الدین برادر زاده خود را باریک و ملک بهاء الدین خواهر زاده خود را عازن مملکت ساخت و سمانه در وجه اقطاع او مقر در شت ملک شاهی را که برادر داد و او بزرگوار و بیوان وزارت بعده او گردانید و پسر خوانده خود را آمار خان خطاب داده اقطاع طبرستان و عنایت مسترد و ملک برهان الدین پدر قلع خان را وزارت دیو کرد و قاضی صدر الدین را صدر جهان داد و قضای شهر دلی بقاضی سماء الدین حواله رفت و نیا حرم ممالک گجرات بعده ملک تلج الدین جعفر گردانید و اشغال دیگر نیز فراخو حال کبر تقسیم شد و احتیاق کار تا در شخصی مشا به خودی آن کارها که نکر می و مردم قابل معطل گذشتی و هرگاه متخامه از جانی رسیدی یا که خدائی یکی از شاهزادگان بوقوع آمدی یا در خانه او پیری شدی جمله صد و اسی کار و علم و شایخ و امر را با اندازه مال و انعام دادی و از گوشه نشینان خبر گزشتی و تفقد احوال بخودی و هر کس از اهل ممالک در پیشان دیدی احوالش پرسی و بدو ارک آن پردختی و ابواب درآمد غل را آنقدر رسد و گردانید که بدست سلطنت او غل را آرزوی مدن هند و شان سجا طریسید و بهنا ختن عمارت رغبت تمام داشت عمارت قلعه تغلق آباد و دیگر بناها فرمود و گرد مسکرات گشتی و در منع شراب مبالغه نمودی و از سلوکی که با اهل بیت و غلامان و حاکمان قدیم و اتباع خود در حالت ملکی می نمود و اخراج نوزید و ملوک علانی را نواخته مراتب و اقطاع ایشان را مقار داشت و بدینکلی اختیار الدین که بساتین الانس تصنیف دست و مولف این کتاب آنرا مختصر ساخته منصب پیری عنایت فرمود و خواجه خطیر و

و ملک نورچندی و خواجه مذهب بزرگ که دائم نزد پادشاهان سابق اعتبار داشتند و بواسطه و باو واجب و انعام سر فرار کرده بودند و خدمت شش
و مجلس از رانی فرمود و قوانین و صنایع سلاطین سابق که در باب انتقامت ملک و نظام احوال خلق و منع کرده بودند از ایشان پرسیدی نه
تبعیت آن نمودی و از امری که باعث آزار و محنت خلایق باشد امتناع کردی و از هر که اندک اخلاص و محابنه دیدی او را بدرجه عالی رسانیدی و از
هر که خدمت شایسته بظهور آمدی و در برابر احم حسنه و انصاف بخشیدی و در معاملات جهانداری با اعتدال کار فرمودی و از افراط و تفریط اجتناب
نمودی و خزانه علانی را که حسنه و خان از روی اغراض بر خلایق قسمت کرده بود بدین منتهی رسانیدی و بعضی بجهت تکلیف و بعضی بجهت محصور و محلو
ساخت و در مطالبات بقایا مسامله و رزیده از ملک بهر از و از صده به اختصار کرده و عالمان را آنگاه داشت که با رعیت و مردم شدت و زبرد و سب
و درم از جلوبس چون در دیو حاکم و زنگی از ادای باج گون پیچیده و ولایت دیو که نیز بی ضبط شده بود الفغان ایا بعضی از اخوان قدیم خود و لشکر
چندیری و بدایتین و مالوه و غیره با کوبه و دبدبه پادشاهی بجانب تلنگ فرستاد و الفغان بدینجا رفته مذهب و غارت شغل شد و در دیو و مقام
تر و گشته جنگهای عظیم نمود و بر خلاف گذشته با لشکر دیو و پادشاهای خوب کرده تلافی نامر و بهای سابق نمود اما آخر زبون گشته بحصار و زنگل محصور
و چون در آن روزی هرج و مرج و باره رستخیز گردانیده بود بعد از محاصره نمودن الفغان اظهار عجز و ناکرده هر روز آثار جلالت و شجاعت بظهور میسرسانید
و جمعی کثیر از طرفین کشته میشدند اما الفغان چون بمساحتین سرگوب و نقب شتغال نمود و نزدیک رسید که حصار و زنگل منتهی شود و در دیو عاجز گشته
نزد الفغان رسولان فرستاده و ادعای صلح و اخیال و جوار و نفاس قبول کرده قرار داد که در سنوات آینده نیز پیشبرد بیستویک سلطان علما را که
میداد میفرستاده باشد الفغان بصلح رهنی نشد و در گرفتن حصار بیشتر اتمام نمود و درین اثنا در و از عمر و عفت و ناسازی آب و هوای آن بیابانها
گوناگون بهر سید و خلقی بحیاب و اسپنیل بشمار معجز تلف می آمدند و مردم اردو و بتنگ آمده خبرهای خوشی می انداختند و مقدار این حال
بواسطه سطرین قریب یکماه خبر از دیو نرسید و حال آنکه در هفته دوم متبعا صندان از دیو که چون از دیو می آمدند و شیخ زاده و مشقی و عبید شاعر که در آن
حین به هندستان آمده و بلا در دست الفغان بمیر میزد و کمال تقرب داشتند از شوخی طبیعت آنرا از دروغ انداختند که سلطان غیاث الدین قتل شاه
فوت شده در دیو فتنه عظیم حادث گشته دیگری بر تخت نشسته است و اکتفا باین نگردیده هر دو با اتفاق بمنزل ملک تیمور و ملک کل افغان و ملک کافور
مهر دار و ملک تلکین که همه امرای لشکر بودند رفته گفتند که احوال دیو بدین نوعست و الفغان چون شمار از کافور و ملک علانی و دیگر ملک خود میداد
قرار داده است که هر چهار کس را گرفته بکشند ایشان از استماع این سخن مضطرب شدند و هر کس عظیم در لشکر افتاده و هر کس سر خود گرفت و روی بگریز نهاد
و الفغان نیز سرسریه گشت بمعدودی از خاصان خود راه دیو پیش گرفت و اهل حصار بیرون آمده تا سر حد تلنگ نقاب نمودند و خلقی به شمار
بقصص آوردند و دشنامی ایحال داد که چون کباب اصطلاح آن مردم الاغ می گفتند با فرمان از دیو رسیده خبر سلامتی منتظره و متعین گشت الفغان بصورت سلامت
به دیو رسید و لشکر متفرق شده خود را بانج جمع ساخت و آن چهار سوار دار که با هم اتفاق نموده از لشکر برآمده بودند انهم جدا افتاده چشم و چشم مردم
از ایشان برگشت و اسباب و اسلحه ایشان بدست کفار افتاد و ملک تیمور با چند کس در میان زمینداران تلنگ نشسته و با نجا در گذشت و ملکین
هند و آن مرثیه گشته بدستش را نزد الفغان فرستادند و ملک کل افغان و عبید شاعر و ملک کافور و هفتان دیگر را گرفته بدیو نزد الفغان آوردند
و الفغان آنها را همچنان مقید بدیو فرستاده پادشاه غیاث الدین شهنشاهی که رازنده در گور کرده خوش طبعی بر پهل فرمود و اولاد و اخوان ایشان را
که در دیو گرفته بودند نیز بر پای فیل انداخت و چون الفغان با دوسه هزار سوار جریده از دیو که بدیو آمده پیرا ملازمت کرد و بعد از چهار ماه باز به لشکر
فرار و آنرا از راه دیو که منتهی به زنگل شد و حصار شهر میداد که در سر حد تلنگ بود و متعلق بر اجداد و نسل و پشت با بعضی حصارهای دیگر که دشنامی راه
بود و منتهی ساخته بمجتمعات خود سپرد و مضطربانها را همه ایشان نموده و زنگل رفت و در مدت قلیل جبر و قهر آنرا اسخر ساخته از راه نفق
هندی بسیار بقتل رسانید و در میان و فرزندان اسیر کرده با فیلان و خزانه تلنگ همراه ملک بیدار الفغان طلب بقدر فغان و خواجه حاجی

بناشد عرض چاکر با فتحنامه روانه دلی گردانید و در دلی و قلع و آباد آئین بستند و شاهانها که در افغان ملک تلنگ را با برای معتبر خود سپردند
سلطان پونا نام کرده خود بطریق سیر ولایت جا جنگر شناخت و از برای آنجا چهل پنج نفر خیل فرستاد و خود با بزرگواران فرستاد
حسب الامر عا سال و سه بر این آن ولایت منوره مظهر و منصور و سنج و سرت پد رشت تافت و در شهر سناریج و عشرين و سبعاية عراق از لکنوتی
و ستارگان نورید که امر و حکام آنجا دست نظم در از کرده بیدار بسیار میکنند بادشاه غیاث الدین تغلق شاه لشکر با جمع نمود و افغان را با نیاست خود
در دلی که داشته بجانب شرقی هندوستان خدمت فرمود و چون تبرهت رسید سلطان ناصر الدین ولد بادشاه غیاث الدین بلبن که در عهد خلیفه
بواسطه سلامت نفس تغییر قطع او شده بود و در گوشه لکنوتی میبود و تاب مقاومت تغلق شاه نیاورده رضا بقضا داد و در تربت ملازمت نمود
سخت و مشکیش بسیار گردانید و تارخان که پسر خوانده و سلطان غیاث الدین تغلق شاه بود نامزد ستارگان فرستاد و حاکم آنجا سها در شاه را که از امر
علائی بود و داعیه کسر شوی داشت گرفته بیک گاه آورد و تغلق شاه ناصر الدین را پسر داده بطریق زبان سابق لکنوتی را با قطعش مقرر داشت و نیز مخت
ستارگان و کوبنگار با و رجوع کرده عازم مراجعت گشت و در قلع اسلاطین آورده که وقت مراجعت چون رایست بادشاه غیاث الدین سایه وصول
تبرهت انداخت ای تربت نه میت نموده بکجکل گریخت و تغلق شاه از عقب و بدر برای کجکل در آمده خود بنفس نفس تبرهت دست گرفته چند خست
انداخت مردم چون حال بدین منوال دیدند و بزرگ بدخت بریدن مشغول گشته در اندک فرصتی چنان مصفا کردند که گویا هرگز در آنجا گیسایست
نرسیده بود و بادشاه بعد از دو سه روز بجهت تربت رسیده و دید که هفت خندق بر آب و در آن قلعه بود و زیاده از یک راه باریک نداشت با وجود آن
جهت ملوکانه مصروف داشته در دو سه هفته مسخر و مفتوح ساخت و راجه آنجا را دستگیر کرده تربت را با احمد خان پسر ملک تلیغه داده روانه دلی شد
و چون چند منزل طی نمود بر لشکر سبقت گرفته بطریق سرعت متوجه دار السلطنت گشت و غافل از اینکه اجل گریبان او گرفته میکشد افغان چون شنیدند
پیرایه افغان متوجه است قریب افغان پور کوشکی احداث نموده در مدت سه روز با تمام رسانید که بگاه پدربدر آنجا رسد شب آنجا توقف نموده صبح بعد از آنکه
شهر را رسته کرد باشند و جمع اسباب سلطنت آماده شده باشد بیکوبه تمام بشهر و آید چون سلطان آنجا رسید بسبب احداث عمارت بخاطر آورده در آن مقام
نزول نمود و قلع آباد و دیها کرده قبا بستند و روز دیگر افغان و ستارگان را بقبیل انال پادشاه سرافراز شدند و سلطان با جماعتی که با استقبال آمده بود
در آن قصر نشسته بخوردن مائده مشغول شدند چون سفره برداشتند و مردم دانستند که پادشاه همین دم سوار خواهد شد و دستها شسته برآمدند و افغان که حش
نرسیده بود و نیز جهت گذراندن اسب خیل و سائر پیشکش که همراه آورده بود بیرون آمد و در آن آناسقف خاندان قاده پادشاه پانچ نفر در آن
بجوار رحمت حق پیوستند و در بعضی تواریخ مسطور است که چون قصر را فو ساخته بودند و تازه بود از صدمه دیدن پلایان فرو ریخت و بعضی مورخین
که ساختن این عمارت که هیچ ضرر و نبود و بی آن می آید که افغان مقصد پد نموده باشد و ضیاء ربی که در عصر پادشاه فیروز بود و پادشاه فیروز را سلطان محمد
احمد قاد مغرط بود از ملاحظه او یعنی برانه نوشته اما برضائا رباب بهیتر پوشیده خواند که این حکایت از عقل بسیار بعید است چه که افغان با پدر
حاضر بود این کرامات از کجا داشت که بمجرب آمدن و سقف فرو آید و از همه رنگین تر آنکه صدر جهان کجراتی در تارنج خود نوشته که افغان این عمارت
بطلمسم برپاداشت چون طلسم شکست سقف فرو آمد و حاجی محمد قداری در تارنج خویش نوشته که در آن ساعت که سلطان بدست شستن مشغول بود
صاعقه از آسمان نازل شد و سقف شکافته بر سرش ریخت و این روایت بر تقدیر وقوع بصحت اقرب بنیاید و الله اعلم بحقیقه الحال و کان ذلک فی
شهر ربیع الاول سنه خمس و عشرين و سبعاية زمان سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه چهار سال و چند ماه بود و امیر خسرو که در عهد پادشاه علاء الدین هزار
سیانفت در زمان پادشاه غیاث الدین از معاش پس فراغت داشت و تغلق نام که نسخه آن کیاست بنام امی نوشته

نوکر سلطنت سلطان اعظم سلطان محمد تغلق شاه

بعد از قدرت پد رسوم غرا بقدم رسانیده پس از سه روز که تعزیت با خبر رسیده اندوه بخوانشالی و محنت پیش مهمل شد و جهان جوانی از سر گرفته با اتفاق امرای

که جهت حفظ مملکت ضرورت است ملک و مغان و هزار سوار نگاه میداشتند و سبب بدین رسانیده در سال اول بر حسب ایشان از خزانه بوسه ای میبردند
چون فرصت آن نمیشد که آن شتم را کار فرمایند و تنجیر مملکت تازه نماید تا علوفه شتم را بخوابند یا صحنی برست آمده شلی سپاه کرد و هر چه از خزانه خالی شد لشکر
در سال دوم متفرق شد و بر بعضی تمام در کار پادشاهی پدید آمده اند و شش فرستادان لشکر کرده حاصل چنین است که سلطان بکفر استیلا و لایت چنانچه حاصل گشت
ولایت چنین شد است تمام و امرای نامدار و سواران آن در کار پادشاهی سوار کار آمدنی همراه خواهرزاده خود و خسر و ملک در شش ماهان و کلین و سیه
کیل فرمود که اول که بهستان حاصل را تصرف در آورند و هر جا که ضرورت داشته قلعه بسند و لشکر گذاشتند پیش و نیز پادشاه رسید و در آن سرحد قلعه در
غایت بزرگی و استحکام بنا کرده اقامت نمایند و ولایت حاصل را چنانچه باید بصلطت آورده و عریضه بدرگاه فرستند و چون از ضرورت دیگر لشکر بکسب
بتدریج پیش رفته و در مدد گرفت چنان کردند و هر چند اربکان دولت بکنایه و توجیه معروض داشتند که این فکر مناسب نیست و هرگز نموده که پادشاه چندین سال
یک نوبت زمین از آن ممالک تصرف در آورده قبول نکرد و چون خسرو ملک دامرای بچاره که بجز اطاعت چاره نداشتند روانه شده بکوهستان مذکور دانند
جایهای مناسب قلعهها بسته و جمعیتی از پیاده و سواره سپرده پیشتر شدند و چون بسیاری از کوههای حاصل را طی کرده بحوالی شهرهای سرحد رسیدند
و عظمت و شوکت امرای چین مشاهده کردند و جنگی حصار و شلی را باها و کمی علف بخاطر آوردند و خون و دهر اس بر جنازه ایشان مستولی شده عاقل مردم تحت
گردیدند و بنا بر آنکه ایام برسات رسیده بود و اکثر راهها که از آنجا گذشته بودند زیر آب شده و معدوم گشته بود و راه بدر شدن معلوم نبود و سر سپیده دامن کوهها
گرفته میفرستند و کوهپایان فرصت یافته بقتل غارت سلیمان برده افتند و آثار خطی خطا هر ساعت و بعد از آنکه گفته اسلامیان به شجاعت فراوان و بختیاری و بی
رسیدند که از آنجا گذشتند و بدو جهت استراحت در آن مکان توقف نمودند و قضا را در آن شب باران عظیم شده و در لشکرگاه را به نوعی آب فرو گرفت
که بکسب شنا عجم برستند و گشت خسرو ملک همه مردم در مدت ده پانزده روز از رفتن آن ذوق و قوت لایموت ملاک گشتند و جماعتی که از آن لشکر اندک و تر
فرود آمده بودند در راه هندوستان پیش گرفتند و مردم حاصل بران قضیه مطلع شده بر شتهها نشستند و بدان مکان تنافه افتاد و اسلحه فراوان بکسب آورد
مستغنی گشتند و مردمانی را که بر سر راه جهت پاسبانی خسرو ملک گذاشته بودند چنان بقتل آوردند که اثری از ایشان نماند و قلیلی که به هزار نفر بقتل سلامت باز گشتند
بر تیغ قهر سلطان محمد شاه گرفتار شدند و چون قصه سفاکی پادشاه و کشتن پناه و رعیت در ضمن قنات سابق و لاق بوضوح می پیوندد علی بن کران
دانشا شکستن و بی تحریر بنیاد و آن چنین بوده که بهار الین هم زاده سلطان محمد شاه الحماط بکرشاسپک از امرای کبار بود و ولایت ساغر که از جمله ملک
و کن است قطع داشت بیرونی حیات سلطنت بخاطر آورده و اندیشه سروری افتاد و با استحکام قلعه ساغر و بسیاری خیل و لشکر و عریضه شده و سران طاعت
پنجید و اکثری از امرای و کن با خود یار ساخته زبده و ضلالتهموده کن انجمن خویش در آورده بغایت قوت گرفت چنانچه بعضی امرایا و متوفیانشان
کتاب مقاربت نیارده و مخدول و مشکوب گر بخت بند و وسادی آباد یافتند و چون انجیر سلطان رسید و خواجه جهان را با برخی از امرای بای تخت تمامی لشکرها
برقع او را مورد گردانید و خواجه جهان چنان بدید که رسید که شاسپک نیز با لشکر آهسته آهسته او نموده استقبال کرد و در دیو که صورت تقارب نمیکند دست داده است
در میدان مجادله نهادند و چون در آن نای جنگ خضر بر لرم که یکی از امرای کلان کرشاسپ بود از ورگردان شده و خواجه جهان بویست فتوی عظیم بدو نهادند
خواجه جهان قوی گردید و کرشاسپ صلاح در توقف ندیده روی از میدان نبرد بافت تا ساغر هیچ جا نماند و بعد از چند روز بواسطه تعاقب لشکر خضر و خواجه
نیز توقف میسر نگشته باین و فرزند بکنید که از مالک کرنا ملک است راجه انجاد دوست و کجاست او بود و پناه برود و آن اثنا پادشاه نیز از روی بدولت آباد آمد
خواجه جهان را با لشکر کران بر ولایت کشید و نقد کرد و خواجه جهان دوم مرتبه از کرشاسپ شکست یافت اما بعد از آنکه عساکر قاضیه محمد واک از دیو که به او رسیدند
سوم مرتبه عاقل آمد و برای بکنید که استیلا بر حاجت کرشاسپ بکن بلال دیو که سینت بلال و نیز تعاقب سپاه مظلوم مضطرب گشته کرشاسپ را گرفت و از
خواجه جهان فرستاده خوشنشین از جمله دولتخواهان پادشاه و خواجه جهان کرشاسپ امقیده و غلول بدرگاه فرستاد و سلطان بفرموده تا پادشاهش کند
پیراه ساخته و در شهر گردانید و نمادای کرد و بکشتی هر که بخواهد بر سر از شهر نراند سزایش همین است و انجام کار در وقت اسی سلطان نظام

آتش در خانه خود نهاد و دواشی خود گرفته بجنگها و کوهها و آمدند پادشاه بفرمود تا شقرا را ان وحشت بقتل عارت در اکر و م هر کرا سبقت بقتل
 یا زنده در کور کنند ازین سبب دریت میان دو آب خراب و ویران گشته متر و دین بجهت خوف و ناسی راه از تر و دلا ندند و لشکریان که زن و
 فرزند ایشان در دولت آباد و یامده بود حیران و سرگردان شدند از غرض چنین کار با از ابتدای آفرینش تا دورا هیچ جهاداری نکرده بود و از همه لشکریان
 آنکه خود بر عظم سکار بیرون رفت و چندین هزار هزار رعیت گشته و عارت کرده فرمود که سرای ایشان برابر گنگرانی حصار آرد و چنگل و چمنین بقتل
 رفته او را تا موبه عالم قتل ساخت و در وقت یکی از نوکران قدح خان که اورا ملک فخر الدین گفتندی بعد از فوت بهرام خان در بنگاله یعنی وزیر
 و قدر خان آگشته خزان که منوکی را تصرف شد و لکنوکی و سارگا نو سنگام را بقتل خویش در آورد و هنوز پادشاه از قتل و عارت قنوج خبر نداشت بود که از
 معبر خبر رسید که سید حسن پسر سید ابراهیم غریبه دار و معبر باغی شده و امرا را قتل آورد و آن لایت را تصرف شده است سلطان معاند فخر الدین را در وقت
 داشته بیشتر آمد و ابراهیم غریبه دار و اقربای سید حسن آگفته مقید ساخت و لشکر تیب داده در سانشی و ارباعین و سبعا یه بجانب خیر نصبت فرمود و بعد
 از رسیدن بدیو کبر عالی مقام طعان آنجا مطالبهای سخت فرمود و چنانچه اکثر ایشان از شدت مطالبات جان دادند و در آن لایت نیز خرابیهای گونا
 نهاد و خصمان تیر و تندر گهاشت بعد از آن خواهجه جهان ابدلی فرستاده خود بقصد دفع فتنه سید حسن از راه تلنگ و آینه معبر شدند چون بارنگل رسید سید حسن
 و ده روز و با بود اکثر مردم درین گشته چند سر و از نامی معتبر وفات یافتند و سلطان نیز جای شده ملک نامی عماد الملک وزیر را در آنجا گذاشته خود بجانب
 دولت آباد و علم رحبت فرستاد و وقتی که خوالی قصبه پیر رسید و رودندان بهر ساند یک ندان و سبقتا و در و برجا و فرنگ کرده گنبدی بر آن سخت
 چنانچه هنوز آن گنبد نیست بگنبدندان سلطان تغلق شهرت دارد و پادشاه چون پیر رسید چند روز در آنجا بجا خود مشغول شد و شهاب سلطان را
 سخت خان خطاب داده و ولایت بهار و املیه و نمود و قتلایات کن و املیه و ملک تنگه مقاطعه با داده و دولت آباد و ولایت مرهت بقتلغان استاد
 تفهین کرد و بنا بر آنکه حرف مرا محضی شاهوی افغان ندکور بود همچنان مصلح در پاکی نشسته عازم رحبت ملی گردید و فرمان داد که از دم ملی هر کس که در
 دولت آباد گنبد اگر خواهد بدلی بیاید اگر در دولت آباد دوست کند آنجا باشند کیشی سهرابی پادشاه از دولت آباد بدلی که اندر جمعی و ولایت مرهت
 خوش کردند سلطان از آنجا که روانه شد تمام ولایت باله و قصباتی را که بهر دست او بدلی بود بواسطه مساک باران قحط و خراب و پیریشان بدید و پاکبانی
 در راه بدلی مندوب بودند همه را بر نهاده یافت چون بدلی رسید آنرا نیز خرابید و قحط بر تیر رسید که یک سیر غله بهفته درم یافت نمیشد و بیشتر سهرابی
 و مردم بلاگ گشتند پادشاه بعد از خرابی بصره با دانی ولایت و کثیر ذرات توجیه نمود و چند روزی ترک سیاست نمود و ملوک را از خزانه زرد داد و بکندن چاه
 کشت و رحبت تحریض و نام مردم از بسکه خراب و مضطرب بودند از آنجا که عزان تقاضای یافتند بزرگوارت نمودند و پاره دیگر حرف چاه و رحبت کرد
 او بواسطه مساک باران آب چاه کاری ساخته نشد و اکثر خلق سیاست سیدند و پیرانشا شاهوی افغان طبل مخالفت علانیه در میان فرود کوفت بنزد
 نائب ملتان بقتل ساینده قوام الملک از ملتان بجانب ملی گزیدند و پادشاه از بدلی سامان لشکر نموده بجانب ملتان حنفت فرمود و کمین ملیش زفته بود
 که والیه او محمد و مده جهان که نظام و ایام تمام خاندان تغلق شاهیه با و بسته بود در بدلی رحبت حق پیوست سلطان المم مخزون شده بفرمود تا در شهر سراج او
 نظام صدقات اوند و خور و دانه شد چون نزدیک ملتان رسید شاهوی افغان عربینه مشتمل بر دهت بازگشت خورشاد و خور و ملتان آگشته با فغانشان
 پادشاه از بدلی رحبت ده بدلی آمد و در بدلی قحط بر تیر بود که آدم آدم را مجوز سلطان باز داده تاجا بکنند و با مرز رحبت پیر از اندام مردم سهرابی
 و سبعا یه و ملی باران بتحصیل اجمال مندوب گشتند و سیاست میر سیدند در وقت طائفه مندرج جوان میان سبعا یه که در ولایت نام و سانه بود و در
 بجنگها و عظمی و در خانه ها ساخته و دست آگذازی کشید پادشاه بفرغ ایشان لشکر کشید و محله های ایشان که به طلاع هند مندل گویند و هند گمرا و اندر
 ایشان از پیریشان ساخته و سر داران ایشان را همراه آورده در شهر جامی او سوزاند و از سبعا یه ملک جند که سر دار که ان بود علم مخالفت بلند ساخته عالم
 لاهور ملک تا از ان اقتدار ساینده سلطان به نوبه این اید و فرستاد و او که ملکان احمد دول منکر ساخت چون خاطر پادشاه تنگ شده بود که سلطنت بی چاره

بیدار رفت نمائید غیبت بیدار نیکو کشید آن ولایت را نیز تصرف در آورد و سلطان نیز درین کورت لشکر کلاه را بکشت قتلخان فرستاده بدین اومام و گروند
و چون قتلخان بجای رسید علی شاه استقبال کرده مصافح و شکست یافته در حصار بندتخت گشت و قتلخان قول داد او را بایرادران از حصار ببرد
آورده در سرگه داری بخدمت سلطان آورد سلطان علی شاه و برادران را در خارج کرده بغیرین فرستاد و چون آن خون گریختان بجای فرغین باز آمد
در ساعت یک رسیدند و چنانکه گذشت چون باد شاه را خدمت عین الملک تحسین بقایه بود و در تمام غایت شده خوست که او را مصلحت مستایان بدو
فرستاده و در نگارنیز با وجو مجید و قتلخان بر بختن طلبد عین الملک خود را بدست تو هم سپرد و بکلی ای دور و دراز افتاده با خود اندیشید که قتلخان
استاد خود که تمام مملکت دکن را بوجو حسن منبسط کرده و از حسن سلوک رعیت محی و در مطیع و منقاد گردانیده است بی تفری و ابراز دکن غری نمودن
و مرا بجای او بدین جانب فرستادن معنی ندارد البته اراده و مقصد پادشاه نیست که بدین طریق بدین ازین حد و در بکنده ضلالت یار و الفتا در آن آقا
جمعی از نوینندگان بختانت منسوب گشته بودند و پادشاه حکم قتل ایشان کرده بود و ایشان بهانه گران از دیو بر آمده با و ده و ظفر آباد فرشته خود را از دست
عین الملک انداخته بودند و او حاضر سلطان را ازین بگذر بر خود متغیر می یافت و درین وقت بختن و عصیان چار و دیده علم طغیان بر افروخت و بحسب ظاهر
بوجو حکم سلطان لشکر و برادران خود را از او و ظفر آباد طلبید و ایشان هنوز در راه بودند که عین الملک بخی از سرگه داری بر آمده به لشکر و برادران
پیوسته در آن نزدی برادرش علم جبارت بر افروخته با چهار هزار سوار بجای سرگه داری آمد و تمام فیلان و سپاه سلطان که در حصار کجی پیدایش
انداخته بشکرگاه خود بر دند پادشاه سر سپرده گشته لشکر امر و سپه دسانه و کولی مبرن را طلبیده شته خواججه جهان نیز خود را با لشکر و بی خدمت رسانید با و شش
تقریب فوج نمود و عین الملک برادرش را از کوب گنگ عبور نموده مقابل پادشاه فرود آمدند بخیمالی آنکه چون خلق از پادشاه متفرانند شاید بدیشان پیوندد و فرزند
فوجها از شته و صحرائی قنوج بایستادند و سلطان ازین کی ایشان در غنچه شته خوست که آنها را علف سیوف کرده اند و طوطو و سوار شده و درین مملکت
برادران را ازین بختن پاک کرده بعد از اندک تلاش روی بگریزند و عین الملک مده و شکسته شده و شکرانده برادرش خیم و آبا کنگ
فرود رفت و برادر دیگر در حصار گشته شد و برجی با اسب سلاح نیز در آب غرق گشتند و آنانکه نیم جان از آب گنگ خود را بیرون بردند بدست کراس
موسس ملاک شدند سلطان فرمود که در ذات عین الملک هیچ شتر نیست مردم را و بر این در شته بودند پس در پیش طلبید و اسب و غنچه شته او
علمای بزرگ حواله نموده پادشاه از آنجا بپسراج رفت و عمارت قهر سالار مسعود غازی که از قارب سلطان محمود غزنوی بود و در عهد اولاد سلطان محمود
غزنوی در شش و چهلین و چهل و بدست کتاف و مقتول گردیده نموده مبلغ کلی بجا در آن و فقرای آن بقعه رسانید و خواججه جهان ازین بختن پیش فرستاد
تا سر راه کهنونی گیه و در بقعه اسب و شکر عین الملک انگذار که ملکوتی رزید و مردم دیگر که از دیو بر او سطره قحطای از خوف سیاست پادشاه در او
و ظفر آباد فرست ساکن شده اند با و طان خویش فرستند و خود ازین بختن بدی آمد و خواججه جهان نیز ازین بختن که حواله او گشته بود و خاطر جمع کرده بختن پادشاه
درین لاجاجی حبیب و شیخ انشوخ مصری نزد سلطان آمدند و منشور نیابت خلعت خاص و لوائی امیر المومنین آوردند و پادشاه با تمام امرا و کاتبان
نموده چون نزدیک رسید پادیه شد و منشور خلیفه را بر سر نهاده اند و روانه تادرون کوشک پادیه آمد و مصحف کتاب مشرق و حدیث بانفشه خلیفه
دائم پیش خود داشته نام خلیفه از مردم بیت میگرفت و بهر حکم که از پادشاه ابعده و می انجامید خلیفه منسوب می ساخت و سکونت امیر المومنین چنین حکم
کرده و بعد از چند کاوش شیخ انشوخ مصری را انعام و اکرام بسیار نموده رخصت انصاف از آنی داشت و مال و جواهر فراوان بخدمت خلیفه فرستاده
در جهان امان مخدوم زاده بغدادی که ظاهر از دودمان عباسی بود و ده نام پادشاه تا قصبه پالم استقبال کرد و دولت تکه و یک برگنده و کوشک میری
و تمام محصول زمین داخل حصار و باغات بانعام او مقرر فرمود و هر گاه که مخدوم زاده غرم ملاقات کردی سلطان از سخت فرور آمده گامی پس
پیش رفتی و او را پهلوی خود بر تخت متمکن ساختی و با و بی تمام پیش و نشستی و درین ایام چون بعین رسانیدند که ولایت مرشد دولت آباد
از ظلم و ستم کارکنان قتلخان خراب شده و محصول دکن از دست یکی رسیده هر این پادشاه سخنان محفل بغیرین ابا و در کرده قتلخان را که در عدالت

نور حسن سلوک که در این شهر نشست از دین طلب فرموده و در آن زمان که در قلعه خانیان بود از آن نظام الدین المصطفی عالم الملک که در تبریز میبود و بدولت آباد و قریه
تاریسین اعمال حضور ضبط ملک و ترتیب امور و اصلاح معاملات میکرد و به باشد و قتلخ خان در آن وقت بسا خلق حوض مشغول آنکه درین عرصه بجز قتلخ
مشهور است به تبدیل عین باد و تمام آن حوض را با و حواله کرد و خزان با و شاهسی را که خود جمع کرده بود و از اندیشه خوف راه بدلی بردن ممکن نبود در
و هاراکه که در شهرت و عبرت و آینه دلی شد و و هاراکه که عبارت از حصار بالای کوه است و در وین آن کوه از یک ضلع پیوسته حصار سی انچه و سنگ
کشیده اند و قلعه دولت آباد و از آن حصار است که بر کوه کشیده شده و پادشاه بعد از رسیدن قلعه خانیان بدلی خود را از حصار مشهور خلیفه عباس
مستحق پادشاهی دانسته و با استقلال تمام در کار او ای الامری غور نمود و ملک و دکن آنچه در تصرف او بود و چهار شوق ساخته چهار مقدار حواله کرد و
عماد الملک مشیر به شاهی را که در شجاع و عاقل بود و سپهسالار دکن گردانیده و سرور الملک و یوسف بقرا را که از امرای کبار بودند همراه ساخته
روان دولت آباد نمود و خواص صواب کن را بهشت کرد و رنگه سفید مطالعه کرده بعد نشان نمود و حکم کرد که در معاملات با عالم الملک مشورت میکرد و به
او امرای ای دکن از قلع قلی خانیان و بی پنجاری شتقداران مضطرب گشته بعضی جلای وطن نمودند و بعضی قزوین و زید و آن ولایت از نظام هتاد
همچنین غریز خمار را که از اراذل بود بکومتالوه فرستاد و در بنگام و دایع گفت شنیده ام که هر فتنه که در آن ولایت پیدا میشود باعث آن امیران صده
آن ملک میباشد باید در دفع هر کس که از ایشان بغض باشد تنبیه کنی و پادشاه بعد از فراغ از مهم دکن مالوه باز مبر گرد و ای آمد و در کار آبادانی ملک
تکثیر رحمت گوشت و درین باب خراج چند وضع نمود و خراج را اسلوب نماید و درین باب یوان علیحده وضع کرده موسوم به مشهور یا میر کوی گردید و
از جمله خیرات داین بود که سی کوه دبی که و مسافت را دانه فرسخ کرده بعضی بجمع کرد که هر قدر زمین آن مسافت است اگر فروغ باشد فروغ
سازد و اگر فروغ باشد سعی کند تا با علی مرتبه برسد و قریب صد شتقدار جهت این کار منصوب گشت پس بعضی دیگر سنگان که مضطرب بودند و بعضی دیگر که از
غایت مرصع طبع نظر بواقعیت کار یعنی آنکه فتنه متکفل نراعت میشدند و مبلغه باغ و اقلای وی و باغ نام میگرفتند و آنرا صرف حوائج ضروری خود نموده و فتنه
سیاست پادشاهی می نشستند و در مدت دو سال هفتاد و یک تنگ از خزانه خرج آن کار شد و اگر سلطان از مهم نهانه زنده بازگشتی یک کس از متصدیان
مستقلان آن امر را زنده نگذاشتی و در عهد آن پادشاه دوم مرتبه مساک باران شد و در هر کت قریب سه سال مردم اوقات بعسرت گذرانیدند و غریز خمار
چون بدبار رسید و بکار ملکی پرداخت و دری طرح ضیافتی افکند امیران صده که عبارت از یوز باشی باشند طلبید و قریب هشتاد نفر امیر صده را درین
مجلس بپذیر گشت و ملاحظه آن نکرد که امیران صده و دکن و گجرات و غیره متهم شده در مقام فتنه خوانند شده و عریضه خدمت پادشاه نوشت که خدمت
نمایان کرده ام پادشاه آن را و دستخواهی بزرگ تصور کرده است خلعت مع تحمین نامه بجهت او فرستاد و فرمود که هر یک از امرای بزرگ تحمین نامه بغریز خمار
نوشته و فتنه خلعت فرستند و خود بهوس تربیت اراذل که از فرموده او تجاوز نکنند افتاده چند کس را که از اسافل و زکار بودند بقریب خود و متخاصمانه
مراتب ایشان را از اکثر امرا بلندتر گردانید چنانچه بخیاں مطرب بچه و ولایت گجرات و ملتان و بدو آن تفویض نمود و باغبانی که مسئله ترین مردم بود
و یوان وزارت فتنه او و مقرر فرمود و فیروز جهم و میکای طلیخ و ولد باغبان و شیخ بابوی بابک و لاهیه بچه را بقریب خود مستاز ساخته و شغال قطع
بزرگ حواله ایشان فرمود و پیش نام غلام احمد یا ز که در صورت و معنی حقیر ترین غلامان او بود وزارت گجرات تفویض نمود و از مضمون این دو بیت
خاف گشت نظم سزاگهان ابرافراستن + فرایشان امید بچی داشتن + سر رشته خویشی کم گردنت + بحیب از و ن مایر و و و است
و سبب پرو و ن اراذل آن بود که چون پادشاه در باب قتل علایا و غیره حکمهای حیا میکرد و امرای و دانا و عاقل میدانستند که صلاح پادشاهی این نیست
سزا حکم چیده بغافل میگذازند پادشاه را در خاطر نقش آن می است که چون آن مردم اسیل و نجیب اند و مراد خاطر ایشان قدری و سخف را اعتبار
نیست باینکه جمعی را بزرگ ساخت که اراذل و لئام باشند و قصد چون عمل شنیع غریز خمار تحمین پادشاه با طراف و جوانب رسید هر جا که امیر صده
بود نمود اگر آوده و مقرر وقت و فرصت نشست درین اثنا ملک قبل که خطاب خان جهانی و وزارت گجرات یافته بود با خزان و سپان با بنگا

خاص که در کجرات جمع کرده بود از راه دیوی و برزده بدین می آمد امیران صدها سوار و پیاده را با ج کز و تختان جهان بازگشت نمودند به خنروا و ادرت
 پادشاه از اجتماع اینچنین غلبه شده از راه رضی کجرات منور و تختان بدست دنیا بر بی توکلت تاریخ فیروزشاهی سپاهم کرد که فتنه امیران جمع
 دیوی و برزده از ان قبیل نیست که پادشاه خود جنت و فتح ایشان نهضت فرمایند از دولت پادشاه مرا آفرید لشکر و استعداد است که بعد تسکین آن فتنه
 سپاه از حرکت پادشاه بنفس خود محفل فتنه نامی دیگر متولد گردید و پادشاه قبول محسن و منوره استعداد سپاه فرمود و ملک فیروز عم را ده خود نیابت جنیت مع
 خان جهان و ملک کیر و دیلی گذاشت و خود در سمنه شان و ادرتین و سمجان از دیلی برآمده و در قصبه سلطان پور که پانزده کروی شهرست نزول نموده
 تا لشکر جمع شود درین اثناء بعضی غریبه رخا رسید که چون امیران صدها هیوا و برزده فتنه انگیزی اندوختن با ایشان نزدیکی بود و هم در اترتیب داده
 بدفع ایشان روان شد و سلطان اندیشناک شده گفت غریبه رخا را که کارست و روش جنگ آیند اندوختن است که کشته شود متعاقب آن خبر رسید که
 چون غریبه رخا و برزوی با غیاث دست پاگم کرده از سپه پشناد و با غیاثان و اگر فتنه برشت ترین طریقی کشتند پادشاه از سلطان پور روان شد
 و از آن راه روزی بعضی بر بی گفت اگر چه مردم گفته باشند که فتنه از کثرت سیاست پادشاه حادث میگردد من خود ترک سیاست نخواهم کرد بعد
 از آن فرمود که تو کتب تواریخ خوانده سیاست پادشاهان و چند محل مناسب است بعضی نمایند که در تاریخ کسری و اندوختن که پادشاه را در هیئت محل
 سیاست هم است که از دین حق برگردد و بر سیاست لازم آید دوم آنکه عدا خون ناحق کند سوم آنکه مردان اربابین شوهر داران را که چهارم
 آنکه با سلطان اندوختن عدا نماید و پنجم آنکه سر فتنه یعنی شود و مبادرت بفتنه نماید ششم آنکه از رعایا باشد و با اهل بی مروت کند و بر ساندین نزد
 اسلحه معاشرت نماید و هفتم آنکه حکم پادشاه را بخوار دارد و بوجهی انقیاد نماید و با بر سپید که درین سیاست چند قسم مطابق حدیث است گفت درین سیاست
 بهشتگاه نه جادیت و ادرت و آن اینست از تدوین و قتل مسلم و زنا می حصه و چهار سیاست دیگر برای صلاح ملک مخصوص پادشاه است پادشاه
 فرمود که در از منده سابقه خلایق رست که از او صدق گفتار بودند و درین روزگار از افساد زمانه مرافقین سیاست یا اینکه خلایق رست
 ایستاده ترک بعضی و فساد نمایند یا میان به خیر و مرافقین و زیر کامل نیست که بحسن تدبیر و عمل سرانجام ملک نماید که احتیاج بخونریزی نشود و
 چون بگوید آه که سر حد کجرات رسیدن معزالدین که یکی از امرای معتبر بود بر سر با غیاث کیل کرد و چون بجوالی دیوی رسید خان جهان نیز
 بدیویست و بر سر با غیاث رفتند و در نواحی دیوی حرب بعلب اتفاق افتاده اهل بی شکسته و مجروح روی بودی بهریت نهادند پادشاه از آه
 برگشته بهر جرح آمده آنجا قرار گرفت و ملک قبول عدا و الملک وزیر مالک ابامیران صدها سوار و پیاده را با ج کز و تختان فرستاد عدا و الملک کنار آب
 با ایشان رسید و اکثر از ایشان رشته اولاد و اتباع ایشان را بدست آورد و بعضی که زنده ماندند به مانی و ضابط بکلان پناه بردند و با نیا از ملاحظه
 سلطان آنهار را تراج و خراب ساخت و شتر ایشان را بکلیه از کجرات منفع شد و عدا و الملک چند روز در کنار آب نریده توقف کرده بکلم سلطان
 اکثری از امیران صدها را بقتل رسانید و جماعتی که از زیر شمشیر حمله بودند با طران آواره گشتند و پادشاه چند روز در بهر جرح اقامت فرموده احوال بهر
 و کندیست و سایر بلا و کجرات را که نزد مردم مانده بود نبشت تمام حاصل کرد و در خداد آورده و کسانی را که فی الجمله دخل فتنه بودند بقتل رسانیده و بر
 مقام بیدار ساختن فتنه خوابیده شده زین الدین اند که مجد الدین خطاب است و پیشتر کن المالدین تها نسیری را که از بشریان روزگار بودند
 بدولت آباد و فرستاد و اهل فساد و اخبار از امیران صدها و غیره بدست داد و دیو سیاست نمایند و بعد از چند روز از ان حکم پشیمان شده خواست که
 جماعت امیران خود آه و هه و صه و کشتن امیران از بی بیان ملک علی سر جامه و ملک احمد لاچین که از خوشان امیر خسرو بودند نزد عالم الملک برادر قتلخان
 فرستاده فرمان نوشت که امیران صدها معروف اخبار را بجنود بفرستند و هزار و پانصد سوار همراه ایشان کرده با این دو امیر روانه درگاه کردند
 و عالم الملک امیران صدها را بکجور و مکتل و کلبر که و بیجا پور و گنجوتی و ابیان و کلبر و بهیکری و برابر و را کیر و غیره و دولت آباد طلب نمود و چون امیران
 اخبار سیاست سلطان شنیدند و زودتر نزد امیران رسیدند ملک علی جامه و ملک احمد لاچین را با هزار و پانصد سوار بر سبیل محصلی روانه آن حد و ساخت ایشان

گوشش فراوان نموده امیران صده را مانند نصیر الدین قطب و قزلباش حاجب حسام الدین اسمعیل مخ حسن کاکو و نور الدین را در کلبه که هیچ ساخته روان
دولت آباد گردیدند و عین الملک ایشان را روانه خدمت بادشاه گردانید و چون بدیده تانگ دون که باین قصد کوچ و دون در محنت رسیدند امیران
از سیاست سلطانی خائف هر اسان گشته با یکدیگر مشورت کردند و قرار دادند که چون غرض از طلب با سحر قتل سیاست مری و دیگر نیت سزاوار است
که مانند کوشندگان دست پابسته خود را بقصاب خود بخواریم بسیاریم میباید که باز گردیم و علم مخالفت برافرازیم پس اتفاق نموده بوقت کوچ برآمده
محصل زدند و ملک احمد لاچین آگشته امولش اخارت نموده و ملک علی جاهد اگر خجسته راهی که آمده بود پیش گرفت امیران صده بدولت آباد نشسته
عالم الملک احصاء نموده و مشتم قلعه را از خود ساخته و راند که فرصتی متصرف گشتند و عالم الملک اگر حسن سلوک و رهنی بودند بجان امان داد و دیگر عالمان
بادشاهی را با سپر کن لدین شهنشیری قتل رسانیدند و خزانة دولت آباد را در میان بهم قسمت کردند و امیران صده کجرات نیز که در گوشه و کنار میان کرب
و موسس پنهان بودند یکی با ایشان پیوستند و اسمعیل مخ برادر کل افغان که او نیز از امیران صده بود بوفور عقل و مروت تصان اشت با دشااهی پیوسته
نصیر الدین خطاب کردند بسمیت اسمعیل مخ را در آن اروگیر بشاهی بخواند شاه نصیر چون خبر آن فتنه در بهرج بادشاه رسید بکوی بی در پی هم در
نکود از بهرج بدولت آباد آمده امیران صده فرجه آراسته جنگ صف نمودند و آثار جلالت و مردانگی بوعی بطور رسانیدند که سمینه و سیر بادشاه از هم
پاشیده نزدیک بود که چشم زخمی برسد ناگاه سردار مقدمه ایشان بقتل رسیده قریب چهار هزار سوار ایشان بکیار روی بودی بهر نیت نهادند و شب
در میان آمده بطریق که طرغی از حال یکدیگر خبر نه اشتند در خوشی معرکه فرود آمدند اسمعیل مخ و جمیع امیران صده فرقه مشورت در میان افکنده ملاح در آن
دیدند که اسمعیل مخ با جمعی که برای محافظت قلعه ضرور باشند بجهار قلعه آباد در آیند و امیران دیگر بکلبه که متافقه اقطاع خود را محافظت نمایند و چون بادشاه
از کن سیر و چون دوبار در دولت آباد جمیع گشته بکار خویش مشغول شوند پس اسمعیل مخ بقلعه دمارا که مملو از غله و سله و باغیچ بود در آمد و دیگر امیران که حسن کاکو
نیز از آن جمله بود و در حجب قرار داد بجا گیرای خود ستا فتنه سلطان عمار الملک شیر بادشاهی را که قبل ازین در ایلیچو پیوسته و تباب مقادیر امیران صده
نیا ورده بر تدر باب سلطان پور گر خجسته بود با جمعی از امر ارفع باغیان جانب گلبر که فرستاد و خود در گوشه خاص دولت آباد نشسته اکثر متوطنان را بخاراه
امیر نور محمد گریس بجانب دلی روان ساخت و فتنه نامه نوشت که آزاد دلی بر بنبر خواند و بل شادی زنند و عازم تخیر قلعه دمارا گردیده سوار و پیاده و سینه
بمحاصره آن مامور گردانید چنانچه هر روز جنگ واقع شده از دون بیرون جمعی که کشته میشدند و قریب سه ماه برین حج گذرانیدند ناگاه از کجرات خبر رسید
که ملک طغی غلام صفر الملک که او نیز غلام احمد لایه خواجه جهان بود فتنه آگخته امیران صده را که در کوهستان چچو نیز زمین ایران پیوسته و بد با خود متوقف گشت
و به بنبر و آله ملک غفران که نائب شیخ معز الدین حاکم کجرات بود بقتل رسانید شیخ معز الدین اباباکار کنان او گرفته و مجبور ساخت و کنایت را عارت
نموده اکنون قلعه بهرج را محاصره کرده است بادشاه از امتاع این خبر مضطرب گشته خداوند زاده قوام الدین را با چند پی از امرای بزرگ مشغول
ملک جهر و شیخ بران الدین بگرا می و ظهیر بخیرش اباباکار بسیار محاصره دولت آباد باز داشته و بجمعیل تمام بجانب کجرات روان شد و از ساکنان
دولت آباد و هر کس که مانده بود همراه بهر چنانچه بتفصیل مذکور خواهد شد و کنیان تعاقب لشکر بادشاه کرده چند میل و خزانة گرفتند و بسیاری را کشتند چون
سلطان بهرج رسیده بکنیا رب نبره تزل و طغی ترک بهرج کرده بکنیا نیت رفت بادشاه ملک یوسف بقرا را بتعاقبش بقتل فرمود و در حجب
کنیا نیت حرب واقع شد یوسف بقرا با اکثر مردم معتبر بقتل رسیدند و باقی گر خجسته نزد بادشاه آمدند و طغی دلی شیخ گشته شیخ معز الدین دیگر کار کنان
که در حبس اشت قتل آورد و بادشاه غنیمت بکنیا نیت روان شد طغی گر خجسته با ساول که حال اشته و نیت با حمد آباد رفت بادشاه نیز بر اثر اشته
طغی بنبر و اگر کجنت و بادشاه بواسطه تواتر باران مدت یکماه در اساول توقف فرموده و بران اشته خبر رسید که طغی حجت نموده از بنبر و آله بسمت اساول رانند
در آغوش فرود آمده است غرض جنگ در او که جنگ صفت نماید بادشاه نیز در عین بابرنگی از اساول روان شده بکوی آمده در گویی تقارب فریقین بدست
طغی و مردم لشرب غم نموده و مردم فدایان بر فرج خاص بادشاه همچون فیلان از پیش دفع بودند کاری نساخته بهر نیت یافتند و بد زحان انجوه

که در آن نزدیکی بود و آمدند و از آنجا بهر و از رفتند و قریب پانصد نفر از لشکر طغی که عصبانده بودند سپهر گشته بکلمه بادشاه بیست رسیدند و بادشاه
 سپهر یوسف بقرار مالشکر انبوه بقا قبل طغی فرستاد و سپهر ملک یوسف چون شب درآمد و راه تو رفت نمود و طغی فرصت یافته اهل و عیال خود و باغیان
 دیگر را از خضر و اندر آورد و از آب گشته از راه ولایت کجیه بجانب گشته گریخت سلطان بعد از سه روز بهر و از آمد و کنایه من سپهرک نزول نمود
 و سپهر دخت ولایت گجرات مشغول شده مقدما را یان گجرات که از هر طرف می آمدند و پیشکش می کردند و بخدمت و انعام نوازش می نمود و از
 و اهتمام سلطان پیشانی گجرات جلال می آمد و چند کس از معارف لشکر طغی جدا شده در پناه را نامند آید بودند و ایشان گشته برایشان بخت
 بادشاه فرستاد و بهر سلطان بقیمه ولایت گجرات مشغول بود که از دکن خبر رسید که امیران صده که پیش ازین شکست خورده متفرق شده بودند اکنون
 یکجا جمع گشته بسرگردی حسن کاکو عمار الملک شیر را گشتند و خداوند زاده قوام الدین و ملک جوهر و ظمیر و مجیش و سایر امرای پادشاهی از آن مملکت
 و بطرنا که گزیده اند و امیران نیز از قلع و دولت آباد و بهر و ایشان در آمد و چون امیران سلطنت استقامت
 جمیع امیران صده تجویرا حسن کاکو را بادشاه کرده سلطان علاء الدین خطاب داد و در سلطان از نشیندن اینخیزان و پنهان شده بعد از اتمام وانی چون
 دانست که اینهمه فتنه که از پیهم پیهمی و از گشت سیاست چند روز که در پناه بود میباشند فی الحقیقه دست از سیاست باز کشید و ملک فیروز خواجه جهان
 و ملک غفرین و صدر جهان و امیر رقیه را بالشکر ایشان از دلی طلبید تا بر سر حسن کاکو فرستد و در ایامی که ایشان بخدمت رسیدند چون بهر از خبر رسید که
 بر حسن جمیع بی نهایت گرد آمد و بادشاه فرستاد و ایشان را موقوف داشته قصد آن نمود که از معجرات و تسخیر کرنا که بگونه گشته است و در و خا طریح
 ساخته خود و بر حسن کاکو پر داند و بنا بر آن و سال در گجرات گذرانیده سال اول سپهر انجام و استعداد لشکر مشغول بود و سال دوم تسخیر حصار کرنا را برداشت
 و مقدما و در ایام آن نواحی همه اطاعت نموده بخدمت آمدند و گنکار که راجه ولایت کجیه بود بخدمت سلطان رسید و از فحشای عبادت تاریخ نظام الدین
 چنین متفاد و دیگر دو که حصار کرنا را سر سلطان محمد تغلق شاه شد لیکن ظاهر آنست که فتح آن قلعه غیر از محمود شاه گجراتی کسی امیر نشد و سلطان تغلق
 با طاعت اسی آنجا گفت که اگر از الغرض منیا و برنی میگوید که بادشاه درین حال من گفت که مملکت من امر اض تضاده بهر رسانیده اگر علاج می بینایم مرضی دیگر
 غالب میگردد و چون کتب تواریخ تو بسیار خوانده درین باب ترا چه بجا طر می رسد بعضی میسندیم که در یکی از کتب تواریخ دیده ام که اگر از بادشاهی خلافت
 متفرک گردند و فتنه حادث گردد و علاج آنست که سپهر را بر دوی را که شایان پادشاهی باشند بجای پیش نصب کرده خود گوشه گیرند و اگر آنکار نکند ترک اعمال
 که موجب تنفر خلق شده است نماید بادشاه گفت مر آن طور فرزند می که قائم مقام تواند شد نیست ترک سیاست کردنی نیم هر چه شد فی سبب که بشود
 مصالح شود شود و شود و شود چه خواهد شد بادشاه در کونند که بپایند که دوی کرنا است مر بخت گشته و پیش از آنکه بکونان بواسطه آنکه ملک کبیر و دوی قفا
 یافته بود خواجه جهان و عمار الملک نائب وزیر المملکت ابدلی فرستاد و دوازده و محمد و فراده و مسارف دیگر را از دلی بکوندل طلب فرمود و چون سلطان
 بکوندل رسید هر آن مردم با هر ما جمعیتهای ملوکا در سیدند و در خدمت بادشاه لشکر را آراسته گشت و از مرصن نیز نعت یافته بعد از آن از دیو پالو و سلطان
 و آنچه دیوستان کشتیهای جانب ششمه طلبید از کوندل روان شده بکنار آب سید و جبهت فتح طغی بالشکر و سپاهیان از آب گشته در کنار دیگر فرود آمد
 درین وقت التون بهادر پانچ هزار سوار نقل که امیر قرغن بکبک سلطان محمد تغلق شاه فرستاده بود رسید بادشاه و حق ایشان انواع مراحم و اطاعت
 مبذول داشته از آنجا بقصد اتصال طائفه سومره که طغی از آنخو رنپناه بدیشان برده بود بطرف ششمه نعت فرمود و چون بهی که دوی ششمه رسید و فرود آمد
 بود در روز و دو بوقت افطار ماهی تازه و خور و مرغی که قبل ازین دشت خود کرده بود و با وجود آن در کشتی نشسته بکج متواتر بجا رده که دوی ششمه رسید بقیام کرد
 و مرصن بقطر بطه زیاده میشد و خطر آب تلوا غلبه پیدا آمد آنکه تاریخ بیست یکم ماه محرم شد شانی و حسین و بهایه در کنار آب بند رسید و در زمان نزل
 از خانه حیاتش بر قم کل نفس ذابته الموت مرقوم گشت آنچنان جباری قماری اسیر خاگشت لفظم زر و کارا که کام خویش بر باد ظاهر آب اگر نام و تاریخ
 اگر شربت ساسانیان ری و کیان و و گر بخرخ فرازی علم زجباری چه بود و عاقبتش سپهری و بسیاری در لایح کا خرازان بگذری و بگذری

روزگار خشنود بود و دفع فتنه گجرات فتنه پیشین عشرت شوق کشت امر او قمران پیر را و چندی ننهاده نزد بچان خود را صاحب شملت جا به کرد و پادشاه
تجای حیات سلطان ملک فیروزشاه آنجی بر نظران قدیمی و شوکرانده بعد پنج ماه از واقعه فروردیه ملک یعقوب سکندر خان با ملک بهارالدین کمال الدین
که پسران هم بادشاه ناصرالدین محمد شاه بودند ساخته در مخالفت کجبت گردیدند و غلامان فیروزشاهی که بقول صاحب تاریخ مبارکشاهی جمعیت ایشان
یک تاک بود با خود یکی گردانیدند و یکباره از ناصرالدین محمد شاه روی گردان شدند ناصرالدین محمد شاه ملک ظهیرالدین لاهوری را بهجت تسکین آن فتنه
فرستاد و حتی که ملک ظهیرالدین بمیدانیکه لشکر فیروزشاهی آنجا جمع شده بودند رسید لشکریان او و جنگ محرم خستند و او با آن حال پیش ناصرالدین محمد شاه
آمد بادشاه ناصرالدین جمعیت مخوفه بر سر ایشان فتنه بعد از حرب صفت باوق کرد و آنها که نخته پناه بغیر از شاه بر نهند و در بار او ابراست آورده دیگر با جنگ
ناصرالدین محمد شاه قیام نمود و در دارالملک فتنه عظیم قائم شد و در غلبه از مغلوب متمیز نمیشد روز سوم غلامان نگر کوخا و خواه بادشاه را از حرم برد
و در پانزدهم شبانه بمیدان نرزد آوردند لشکر محمدشاهی و قلیانان بادشاهی چون چتر و آئینه فیروزشاهی را دیدند بگمان آنکه سلطان اختیار خود بچنان ناصرالدین
محمدشاه متوجه شده است از شاه نرزد برگشته بادشاه پیوسته ناصرالدین محمدشاه چون احوال بدینوال دید بطرف کوه سرور شتافت و سپاه اموال او
با تمام تاج رفت چون بادشاه از غلبه لشکر پیروی و تسلط سپاه صنعت خنثی را نماند بود و بموجب صلاح دید غلامان تعلق شاه و لشکر آنجا تفرج خان که نمیرد او
میشد بادشاهی نامزد فرمود و او امیر سید حسن نام و خود را که سلطان ناصرالدین محمدشاه اتفاق کرده بود بتخلیف غلامان کشت و تعلق شاه در حین حیات پدر
غلامان اول کبی که گردان بود که چرا هواداران ناصرالدین محمدشاه را با بند قتل رسانند و هم ملک سلطان شه خوشدل که یکی از امرای فیروزشاهی بود و
فرستاده حاکم آنجا عالیشان افغان که از موافقان سلطان ناصرالدین محمدشاه بود گرفته بدرگاه آورد و سمانه را بچهره شاه و آنگاه از در و سلطان فیروزشاه که
نود سال بگذشت عمر داشت تاریخ سیزدهم رمضان سنه تسع و تسعین و سبعایه بدربار البقا شتافت ایام سلطنت او قریب چهل سال بود و او بادشاهی بود
فاضل و عادل و حکیم و عظیم و رعیت و سپاهی از روی بوی بود و بیچسب در عهد او ایرای نظم داشت کتاب فتوحات فیروزشاهی تصنیف او است و
اولین بادشاهیست از بادشاهان دلی که در مقام تربیت افغانان شده برخلاف بادشاهان ماضی و عثمادی برایشان کرده که آنیکه در عهد سلطان محمد
از امیران صده بود از امرای کبار گردانید و بعد از او را ایشان سپرد و قبل ازین ایشان این مرتبه و حالت نبود و دشت سال نه ماه بادشاهی
هندوستان تعلق با و دشت فوات فیروزشاهی قوت و دست با سیرت و صاحبقران معاصر بود و ضیای برنی تاریخ فیروزشاهی بنام او نوشته
و نظام الدین احمد تاریخ خود را بطور ساخته که از آن بادشاه ضوابط عدل و احسان و تواضع و امان بسیار در میان خلایق مانده و از جمله ضوابط ضابطه
عهد است ضابطه اول آنکه سیاست که جزو عظم بادشاهیست مطلقا ترک اوده هیچ مسلمان ذمی ایست نکرد و بسبب کشت افغانان و ادوات
و تالیف قلوب خلایق محتاج سیاست نشد ضابطه دوم اینکه خراج را موافق حاصل قوت حایا طلب کردی و اضافه و توفیر را معات دشتی و سخن کسی را
در حق رعایا گویش نکردی و این ضابطه باعث آبادانی ملک و رفاهیت عایا و برایا گشت ضابطه سوم آنکه جهت شغل و حکومت لایات مردم متدین و فاضل
تعیین کردی و هیچ شریر و بدفشی از دشت نفرویدی و حاکم و امر او همه خلق بحکم الناس علی دین ملوکم سروی حاکم خود میکردند و خیرات مبرات افغانان
و ادوات او از دیگر پادشاهان هند امتیاز تمام دشت آن معدلت که تا برکنند عالی که در مسجد جامع فیروزگاباد بنا نهاده و شمسیت بهر شرف طر
آن به عنوان کتاب فتوحات فیروزشاهی تالیف خود را که شملت بر وقایع او و مینی است بر شرف فضل پسنگ کنده بمقتضای کلام الملوک ملوک الکلام
تینا و تیر کا برخی از آن مینویس تا یکی ذات و بسند یکی صفات آن بادشاه فرشته صفات معلوم ارباب بصیرت گردد فضل اول در اوقات
مسجد و ضیعت و وصیت آن بهر شرف نوشته و در فضل دوم میگوید که باز مننه سابقه فزیزی مسلمانان با نگر جرمه شندی و اقسام تغذیه شل
بریدن دست و پای و گوش مینی و کور کردن چشم و کوفت استخوانهای اعضا پنج کوبت سوختن اندام آتش و زدن میخ آهنی بر دست و پای پست
کشیدن و پی بریدن و دوباره کردن آدمی و دیگر انواع سیاست شیوع تمام دشت حق سبحانه تعالی امر تو جیتی داد که جمیع آنها را منسوخ ساخت

و نام نامی بادشاهان مانیده که بعضی ایشان هندوستان و اطلالام شده است از خطبه انداخته بودند این احیای اسمای ایشان کرده و فعل خطبه است ختم
تا این تقریب تا آفرین ایشان و ام و شته باشد و دیگر بعضی وجوہات نام معقول و عجیب که بطور فعل ال و جی کرده هر سال بزجر میگرفتند مثل چراغ
و کلف و شوی و نیلگری و ماهی فروش و بیدانی و پیمان فروش و خود بریان گری و دوکانانه و خاخانه و دوادگی و کو توالمی و احتساب همه را بر طرف کرده
که گفته ام طبیعت دل و دستاچ بهتر که گنج و خزینہ تھی بہ کہ مردم سنج و مقرر و ششم کہ ہر مالی کہ غلامت سنت پیغمبر صلی اللہ علیہ السلام ست گیرند و
و پیش ازین رسم بود کہ مال غنیمت انجم حصہ سپاہی داده و چار حصہ بدیوان میگرفتند و من موافق شریعت منظرہ پنجم حصہ بدیوان قرار داده و دیگر بدیوان
و طہران و مبتدعان و مرانیان کہ سبب اخلال خلالتی میشد جلہ از اولایت خود بر انداختم و رسوم و عادات کتب ایشان را مندرس ساختم و دیگر جامہ اہل
پوشیدن و استعمال طلا و نقرہ کردن کہ مردان و زکار را عادت شدہ بود ہمہ را دفع نمودم و موافق احکام شریعت فرمودم و دیگر عورات سلمہ و عاخرہ کہ
بزارات و تہانہا میفرستادند و منشأ اقسام فساد میشد ہمہ را منع کردم و عوین تہانہا مساجد بنا نهادم و دیگر بقاع خیر بادشاہان ماضیہ از مسجدی خانقاہ
و مدرسہ چاہ و حوض و چل و مقبرہ کہ مندرس شدہ بود بتجدید معمور ساختم و اوقات مقرر کردم و دیگر جامعہ را کہ خداوندین سلطان محمد تغلق شاہ مرحوم بہ
سیاست گرفته قطع اعضا نموده بود از زن و فرزند و ورثہ آنہا ہر کرا یا فتم با نعام و وظیفہ خوشدل ساختم و خطا برامی و مہ سلطان مرحوم از ایشان گرفته
و بہر کار و اشرف سائیدہ در مقبرہ پادشاہ تغلق شاہ مہر و گدازتم و دیگر ہر جا کہ خبر از گوشہ نشینی و فقری شنیدم بخدمت و رفتہ مراعات کردم و دیگر از
سپاہیان ہر امر کہ بکبر سن رسیدہ بودند آنہا را البیضیت و موغلت از مناسبتی توبہ داده و وظیفہ ایشان را مقرر ساختم و بکار آخرت مشغول گردانیدم و اہل حدت
بر جمیع مساجد و مدارس و خانقہ و حمام و چاہ معین ساختہ و وظیفہ قرار دادم کہ تفصیل آنہا در ازست دیگر میگوید کہ دوم مرتبہ مرا ہر دو اند و من میدہ و در
خورد و مرا مضرتی نرسید و چون دیگر وقایع این رسالہ داخل این کتاب شدہ بکار اقامت زلفت و آنچه تفصیل بنای عمارات و تقایم خبر و یافته
شد بہین ہر حسب بندجوی چاہ عدد مسجد چل عدد مدرسہ عدد خانقاہ بیت عدد کوٹک صد عدد دارالشفاینج عدد
مقبرہ عدد حمام عدد چاہ عدد و چاہ عدد چل عدد باغات از حد و حصہ بردن و بخت یک قفت نامہ نوشتہ قوتات از ہر نامہ تعیین

و کر پادشاہی سلطان غیاث الدین تغلق شاہ بن فتح خان بن سلطان فیروز شاہ باب

بعد از فوت سلطان فیروز شاہ باریک در قصر فر و آباد بر تخت سلطنت تکیں یافتہ سلطان غیاث الدین تغلق شاہ مخاطب گشت و در امر پادشاہی
استقلال یافتہ خطبہ و سکہ پند و ستان بنام او شد و ملک فیروز علی سپہر ملک تلج الدین برودہ دارخان جہان شدہ منصب وزارت یافت و غیاث الدین
تریدی را خدمت سلاحداری مقرر گشت و در دیدار قطع کجرات بر پنج سابق بفرستہ الملک مقرر گشت پادشاہ غیاث الدین تغلق شاہ خان جہان مہارامہ
را بالمشکر گران بدفع سلطان ناصر الدین محمد یقین کرد و ناصر الدین محمد شاہ در سر مور آواز توجہ لشکر و ملی شنیدہ خود را بر کوہ کشیدہ وزن و فرزند
مردم خود را محکم ساختہ بالمشکر مخالفت جنگ کردہ شکست یافت و با سبب انتقال مینو و با بقلعہ نگر کوٹ رسیدہ چون قلعہ نگر کوٹ حاکم مور پادشاہ
پادشاہ غیاث الدین تغلق شاہ برگشت و او بمقتضای جوانی بعیش و کامرانی مشغول شدہ ظلم و فساد را بنیاد نہاد و برادر حقیقی خود کہ سالار کشہ
نام داشت بزجر تمام مقید گردانید و ہم زادہ او ابو بکر شاہ بن ظفر خان بن سلطان فیروز شاہ از و ہم و ہر س گوشہ گرفت و فرصت یافتہ ملک
رکن الدین نائب زیر و چند سردار دیگر را با خود یا کردہ علم مخالفت بلند گردانید چنانچہ غلامان فیروز شاہی کہ عمدہ دگاہ بودند نیز باو متفق گشتہ
بدیوانخانہ رفتند و ملک مبارک کبیر را کہ امیر الامرای پادشاہ غیاث الدین تغلق شاہ بود کشتند و سلطان غیاث الدین آگاہ شدہ با ملک فیروز علی
خان جہان از دروازہ کہ بطرف ہنر حویں بود در رفت ملک کبیر الدین نائب زیر خبردار شدہ با جمعی از غلامان تعاقب نمودہ او را با ملک فیروز علی خان جہان
گرفته بقتل رسانید و این واقعہ در بسیت و یکم ماہ صفر سنہ احدی و شتین و سبعا یہ بود بیت شاہی سلطان غیاث الدین تغلق شاہ ثانی پنج ماہ و چند روز بود

ذکر سلطنت ابوبکر شاه بن سلطان فیروز شاه بابک

ارکان دولت و ایمان حضرت چون از سیاست خداوند خود فارغ گشتند ابوبکر شاه را پادشاهی بر داشتند و ملک کن الدین نام بر داشتند صاحب اختیار با مور پادشاهی گردید و اراده کرد که پادشاه گشته خود پادشاه شود ابوبکر شاه واقف آن سخن گشته پیشستی نمود و او را با جمعی از غلامان سلطان فیروز شاه که درین راه شریک بودند گشته پادشاهی او بهین سیاست قوت گرفت لیکن در آن ایام امیران صده سازه مخالفت برید و حاکم خود ملک سلطان شهنشاه شد که از دولتخواهان ابوبکر شاه بودند و سرش پیش ناصر الدین محمد شاه بهنگر کوٹ فرستاد و التماس قدم نمودند ناصر الدین محمد شاه از راه جالند بهمانه رفت و اینجا بتخت نشست لشکر بدلی کشید و بعد از آنکه چند مرتبه شکست خورده مغلوب شده بود در آخر غالب آمد و ابوبکر شاه را بتاریخ بیستم و پنجم سنه اثنی و تسعین و بیست و نه از آن در اعدام فرستاد و توفیقش از واقعات ناصر الدین محمد شاه بوضوح خواهد انجامید در کتاب تاریخی که در این

ذکر پادشاهی سلطان ناصر الدین محمد شاه بن سلطان فیروز شاه بابک

جلوس اول و در حیات پدر بتاریخ ششم شهر شعبان سنه تسع و ثمانین و بیست و نه چون ملک سلطان شهنشاه امیران صده در سمانه گشتند ناصر الدین محمد شاه بکلیج متواتر خود را از قلعه نگر کوٹ بهمانه رسانید پس امیران صده و سمانه و مقدان آنصوب با تمام باو بی جمعیت گردید و بعضی از امر او در مع پای تخت بدلی از ابوبکر شاه روی بر تافته بخدمت می رسیدند و بعد از آنکه بیست هزار سوار و ظل ایستاد و مجتمع گشتند و روی بدلی نهاد و چون بجوالی بدلی رسید موازی چاه هزار سوار گرد آمده بودند پس پنجم ماه ریح الاخر سنه مذکور بجمه و قمر دال شهر شده در کوٹک جهان نماز دل نمود و ابوبکر شاه و نیز وزیر و آزاد و خدمت خود را مستعد جنگ ساخت و تاریخ دوم جمادی الاول همان سال در کوپه های فیروز آباد و با مردم ناصر الدین محمد شاه طرح جنگ انداخت و در همان روز سواران با جمیعت تمام به شهر درآمد و ابوبکر شاه منتظر گشته روز دیگر از فیروز آباد در آمده با ناصر الدین محمد شاه مصافحه داده غالب آمد و ناصر الدین محمد شاه با دو هزار سوار از آن چون گشته بمیان دو کتبت همایون پسرانی خود را با ملک غیاث الملک بوجای کمال الدین را می خطی بهیشتی بهماز فرستاد و خود در موضع جالند کسار کابل قرار گرفت چون از امل آن غلامان فیروز شاهی با ناصر الدین محمد شاه بدلولی کرده بودند حکم کرد که هر جا ایشان را ببیند بقتل رسانند و اموال ایشان را غارت نمایند و بدین سبب بسیاری از غلامان که در ولایت پهن بودند بدست عیال و عجزه ملاک شدند و رعیت با ابوبکر شاه در مقام خلاف شده از ادای باج و خراج بی غور و چون ملک سرورش شهنشاه ملک نصیر الملک حاکم ملتان و خواص الملک حاکم بهار و درامی سرور و دیگر رایان و امیر ناصر الدین محمد شاه پیوستند و چاه هزار سوار جمع گشتند ناصر الدین محمد شاه ملک سرور را وزارت داده خطاب خواجه جهان از زانی داشت و ملک نصیر الملک امیر الامر ساخته بجنف خان مخاطب کرد و خواص الملک اخو صخران درامی سرور را رای ایان خوانده و دیگر امر از این خطاب و القاب به سرور و خود شل ساخته قصد بدلی نمود و ابوبکر شاه هم لشکر چاه ترتیب داده استقبال کرد و در موضع کندی فریقین بهم رسیده بعد از حرب صعب چون هنوز نوبت سلطنت ناصر الدین محمد شاه نرسیده بود شکست یافته بجایه رفت آری ملکیت تا دین رسد وعده هر کار که هست سودی ندیدایری هر یک که هست ابوبکر شاه تعاقب کرده اردوی ناصر الدین محمد شاه را غایت کرده بطریق بدلی باز گشت و چون بخان که در زمانه بود لشکر جمع آورده و جالی بدلی را تاخت ابوبکر شاه ملک شاهین با جربا و دامو ساخت و در پانی پست جنگ و بهایون خان منهن گرفته راه سمانه پیش گرفت و لشکر بدلی را اگر چه هر پنج و شصت وی می نمود اما از آن سبب که امر او ملوک فتنه طلب غنیه با ناصر الدین محمد شاه مواخف بودند ابوبکر شاه درین مدت بدلی را گدشته تعاقب ناصر الدین محمد شاه می نمود و ادین کرت از شکست جالون خان لیر شده بتجویر از دست دفع ناصر الدین محمد شاه از بدلی برآمد و بدست کرد و می مقام کرد و لشکر فتنه جالند شد و ناصر الدین محمد شاه با کو تووال و اماسی بدلی ساخته بنه و اتفاق خود را در جالند گدشته با چهار هزار سوار جالند قابل لشکر ابوبکر شاه روان شده و بعد از آنکه نزدیک گشت از چپ کرده جانب بدلی را بغیر از مردم و جمعی که

نمودند و ملک مغرب الملک حسب الحکم لشکر محمد آبا و داور به بدبیر دفع شریان کرد و با شاه در شمال همین سال طرف میوات رفته آنرا بیت آفاخت از آنجا
بجهد آبا و جالبیسر شش فتنه پیچید و چون شنید که بهادر دنا هر عیسیان و زبیده یعنی مواضع دلی را غارت میکند با وجود خجوری و ضعف متوجه میوات
شد و فتنه که بگویم رسید بهادر دنا هر را که محض بیارست و شکست خورده بگویم که در آمد و چون قدرت بودن اندشت از آنجا که خجته در پنج خرنیسلط
جست به تمام عمارت بچنان رنج و زحمت آبا و جالبیسر رفت و در غره ماه بیع الاول سنه شصت و پنجین و عیسیان و جالبیسر با یون خان که در دلی بود دفع شیخا که که غنی
شده حصار لاهور متصرف گشت و یقین فرمود که هنوز لاهور دلی بر نیامده بود که پد راه سفر آخرت پیش گرفت چه که در محمد آبا و جالبیسر باری اوزاده شده روز
بروز یکا تلتای پنج هفتدهم ماه بیع الاولی سال فرمودای حق را یکجا بابت گفت و نفس او را دلی آورده کنار حوض خاص پهلوی پدرش مدفون
ساختند مدت سلطنت او شش سال و هفت ماه بود *

ذکر سلطنت بکندر شاه بن ناصرالدین محمد شاه

چون ناصرالدین محمد شاه سمرای خلد شافت پس شش ماه یون خان تباریخ نوزدهم ماه و سال مذکور بر تخت پادشاهی نشسته خود را بکندر شاه آند و بد
زمان پدر عمال و حکام و لایات بر قرار داشته بعد از آنکه مدت یک ماه سلطنت کرد و در بعضی منصب مبتدا کرده هر روز در تزلزل بود تا او هم مانند جد و پدر
کنار حوض خاص او آنگاه ساخت بلیت بخت دولت چه شد را بر شاد انجی اجد به هر بنفایان رخ روز این نامه جزمیت بخش مدت سلطنت یک ماه و پانزده روز بود *

ذکر سلطنت ناصرالدین محمود شاه بن ناصرالدین محمد شاه

بعد از فوت بکندر شاه میان امرای بر تقییر بشاوه گفتگو بسیار شده مدت پانزده روز امر پادشاهی محل ماند آخر بسی خواججه جهان کو چکترین سپران ناصرالدین
محمد شاه که محمود نام داشت بر تخت سواد عظم هندوستان جلوس فرموده ناصرالدین لقب یافت جمله اکابر و امرا با وی بیعت کرده سر در رفته و فرمان دادند
و خواججه جهان بچنان منصب شایسته مقر گشت و مقرب الملک مقربان شده وکیل سلطنت امیرالامرا گردید و سعادت خان بار بکی یافت سازگاران
حاکم دیپالپور شد و دولتخان نیز عارض مالک گردید و بنابر آنکه انقلاب پادشاهی ملی پیدا کرده استقامت سلطنت دلی زایل شده بود و ولایت هر
مرج روی منور و کفار اطراف سرکشی را پیشه خود ساختند خاصه هنندان شرقی از آن سبب شاه ناصرالدین محمود خواججه جهان اسطغان الشرف خطاب
داوه با بیست و پنج نفر لشکر بسیار دفع هندوان قنوج و بهار روانه ساخت و آنان ولایت فتنه ببارگی همه را بعل آدرده تا جوینور رفت از حکام و کلا لایق
مقرری چند ساله و پیلان بقتله میرا که گرفت سازگاران که حاکم دیپالپور شده بود و لشکر طمان و نواحی آنرا جمع کرده متوجه شیخا که که گشت شیخا که که گشت
با سپاه بسیار که اکثر خویش قوم او بودند از اجودین استقبال کرده و دوازده گروهی لاهور بیکدیگر رسیدند و جنگی که هزاران شیخا و بهادران کارگاه بران
بتحسین آن کشایند بوقوع آنجا پیش شیخا که که گشت براهور و در آن فرزند خود چهار گرفته بگویم چوپناه بر و سازگاران لاهور را برادر خود خود
عالی خان سپرده بدیپالپور رفت و بهرین اثنا سلطان ناصرالدین محمود مقرب الملک مقربان را با یکصد و بیست نفر جمعی از خاصه خیل و دلی گذاشته
خود طرف لوالیار و بیانه خواری فرمود و سعادت خان بار بکی در کباب بود و چون نزدیک گوالیار رسید مبارک خان میر ملک اجو و ملو خان باور
سازگاران و ملک عللارالدین را و والد و تمام قتل سعادت خان بار بکی شدند و سعادت خان آگاه شده مبارک خان ملک عللارالدین بکشت
و ملو خان که خجته بدلی رفته و سلطان ناصرالدین محمود بعد ازین فتنه بدلی آمد و مقرب الملک مقربان استقبال برآمده ملازمت کرد اما از طرف
و در منع مجلس شادایی از پناه دادن خود ملو خان بی وهراسی در پیش راه یافته بهرگز نیت وحصاری شده جنگ آغاز کرد و نامت سده ماه
محبت امتداد یافته اکثر اوقات میان مردم درونی و بیرونی جنگ افتاد و چون این محبت براسی نماند سعادت خان بار بکی ناصرالدین

محمود شاه تبریز و تحریک ویکان جنگام فرصت در ماه محرم شمس و تعیین سلاطین و بشارت داده بفریب الملک تبریز خان پیوسته مقرب خان و وزیر
از مردم شهر حشری انگیخته جنگ سعادت خان بابرک از شهر آرمه شکست خورده باز به شهر درآمد چون و سهم برسات رسید و حصار دلی استحکام تمام داشت
سعادت خان چیمه و فرگاه کنده بشیر فیروز آباد رفت و اصلاح دیدار نصر خان بن فتح خان بن فیروز شاه را که در ولایت میرات میبود و طلبیده بآباد
برداشت بنابر الدین نصرت شاه ملقب ساخت و خود مقصدی جمیع امور بادشاهی شده نصرت شاه را نمودند از سلطنت میترشتند و ملا و غلامان فیروز شاه
از بد سلوکی سعادت خان بابرک که زنده و حاضر شده فیلیانان از دگر گردانیدند و نصرت شاه را نیز از دگر و جیلد متفر ساختند و بر فیل سوار کرده متوجه دمع سعادت خان
بابرک شدند و سعادت خان چون غافل بود فرصت جنگ یافتند که بخت مصراع صید را چون اجل آید پیو صیاد و رود و از مقرب الملک مقرب خان
امان خواسته نزد او رفت و در همان چند روز بشیر غنیش در گذشت امرای فیروز آباد مجدداً با نصرت شاه بیعت کردند و بسیاری از ولایات بر نصرت
گشتمند و در دلی و فیروز آباد و دوشاه بهر سید و امیر و طرف شدند چنانچه تا مارخان بن خان اعظم ظفر خان گجراتی و شهابا هر و فضل الله بنی
بقتلغیان بر نصرت شاه پیوستند و مقرب الملک مقرب خان با دگر امرای خود و ملازمت سلطان ناصر الدین محمود بودند و ملو خان الخاطب با قبال خان
حصار سیری در نصرت داشت بهادر ناهر که در دلی گفته بود و بچکس کرد و دید و نظر تشخیص معامه بودند و مدت سه سال میان این دو بادشاه جنگ تمام بود و غالب
از ملو بنی و بنی و ملو یان زور آورده غنیمت را تا فیروز آباد میدادند و گاه فیروز آبادیان غلبه کرده خصم را تا حصار دلی میگردانیدند و جمعی کثیر از هند و ملو
در میان گشته شدند و در سنه ثمان و شصین و سی و سه سالگ خان حاکم دیالپور با خصم خان حاکم ملتان آغاز چارخا شتر خورده بعد از جنگ غالب شده سازگ خان
ملتان را تصرف شده قوی شده و در سنه شصین و سی و سه سالگ شاه گشت عالیخان حاکم انجانیز بر کرده متقل شد و نصرت شاه انجانیز شده تا از خان
حاکم بانی پت اب الملک لیا س لشکر آریه سته بر سازگ خان ابقین کرد و در اوایل محرم شمس ثمان سالگ سازگ خان ز تا مارخان شکست یافته ملتان گریخت و
شدند که میرزا پیر محمد جهانگیر میرزا امیر تیمور صاحب قران آب سند را بکشتی علی بسته و عبور کرده اکنون اوچرا محاصره دار و بنابر این ملک تاج الدین نائب
نشین را با دیگر امر او لشکر برگزیده بمرد ملک علی حاکم اوچر روان ساخت امیر زاده از آمدن ایشان واقف شده تا کنار آب بیا و استقبال نمود و قاضی خود را
با ایشان در پیشان ساخت چنانچه اکثر آن مردم در وقت که بر بقتل رسیدند و بعضی در آب غرق گشتند و ملک تاج الدین پریشان حال بد حال با محمد و دینی
ملتان گریخت و چون میرزا پیر محمد جهانگیر تندراده ملتان آمد سازگ خان غضرب گشته حصاری شد و بعد از شش ماه محاصره شد سازگ خان بانی از قلع
و میرزا پیر محمد او را با همگی لشکر مقید ساخته ملتان را قاضی گشت و در میان و دی سازگ خان از بند گریخته ملتان را مطیع و منقاد گردانید و در سال مکر
اقبال خان از مقرب الملک مقرب خان برنجیده از ناصر الدین محمود شاه برگشت و نصرت شاه پیغام کجی نمود و نصرت شاه سوار شده بجمعی سیری و آمد و در
خطبه و خوابه طلب الدین چیمه کاکلی قدس سره مصحف حمید را در میان آورده از طرفین همه بپشت اقبال خان نصرت شاه را با لشکر فیل درون حصار جهان
بر و ناصر الدین محمود شاه با مقرب الملک مقرب خان و بهادر ناهر و دلی گفته ماندند و بعد از دوسه روز اقبال خان نصرت شاه دل دگرگون کرده را زده قدر نمود
و نصرت شاه از حصار سیری برآمده اقبال خان بانی را کرد و فیلیان و اناثه بادشاهی او را بچنگ آورد و نصرت شاه را قوت بودن در فیروز آباد نماند و نزد
تا مارخان با پانی پت رفت و اقبال خان فیروز آباد را بقتل خود را زده و بی توقالی یافت و غرض دفع مقرب الملک مقرب خان کرده و قریب و ماه میان ایشان
جنگ قائم بود آخر بادشاه و امیر در میان آمده ایشان را در کشتک جهان ناسخ دادند و اقبال خان در میان بروی بواسطه اصلحت نبوی شکسته از حصار
بخیزه خان مقرب الملک مقرب خان اقلینا برو و او را بدست آورده بکشت آنگاه سلطان ناصر الدین محمود را دست افزار ساخته بکومت مشغول گشت و بخیز
نامی با و نگذاشت در همان حال حصار دلی را با جوان و انصار خود سپرده همراه بادشاه حجت دفع تا مارخان با پانی پت رفت تا مارخان فیلیان که جابجاء حصار
با پانی پت گذارشته از راه دیگر دلی رفت محاصره کرده اقبال خان قلعه پایت امحاصره کرده در سه روز متعرج ساخته فیلیان اموال تا مارخان را تصرف شد
و مظفر و منور و بجا پانی پت برگشت تا مارخان که بنا بر استحکام قلعه دلی کاری نداشت بود و نزد پدر خود ملا خان بجزارت رفت و اقبال خان بفرار غایب

در محل آنرا و کیش کرد و در امور مملکت پرورخت و در آن اثنا خبر رسید که امیر تیمور صاحبقران بقصد لشکربرداری از آب سهند عبور نموده و از آنجا

بیان آمدن امیر تیمور صاحبقران بمملکت هندوستان

امیر تیمور صاحبقران گیتی ستان آشوب و فتنه دلی و حمله بهندوستان ریشیده و در شش ماهه عازم سفر هندوستان گشت اذکاب سهند عبور نموده و از آنجا
شهر محرم سهند آمدند و شش ماهه بکنایه چل جلالی که از آنوقت که سلطان جلال الدین معزملکی باین چل درآمده بآن نام مشهورست نزول نمود و بعضی از بزرگان
و این کوه در آن مقام آمده ملازمت نمودند و شهاب الدین مبارک که در فوجی آب بهیت جغتو حفظ بعضی ولایات که در قوت دشت اقامت می نمود
چون امیرزاده میرزا پیر محمد بولیان میرفت آمده ملازمت کرد و با وجود رعایت باز اظهار خلعت کرده بود و درین حین نیز صاحبقران احوال اطاعت نمود و بنا بر آن
امیر شیخ نورالدین با احوال خود بیعت و اطمینان شدند و چون او بدینجا رسید اول کس نزد شهاب الدین مبارک فرستاده باطاعت و انقیاد و ولایت نمود
و چون او قلعه در کنار آب ساخته و خندق عمیق بر در آن کنده آب نیلاب را در آن سر داده بود قبول انقیاد نمود و بجنگ مشغول شد و امیر شیخ نورالدین هم در روز
اول از خندق گذشته قلعه را حاصره کرد و شهاب الدین مبارک بفرستادن لشکر خود در پیوست آخر الامر شکست بر شهاب الدین مبارک افتاد
اکثر مردش مقتول رسیدند و بسیار غنای مردم میر شیخ نورالدین نیز زنده نگشتند و صاحبقران بعد از فرستادن امیر شیخ نورالدین خود بمنزله فیضیه ایلیغار فرمود
و صبح آن شب سید و شهاب الدین مبارک بعد از شکست و ولایت گشتی که معتقد دشت از مال و عیال بر کرده پایان کاب و وال شد و امیر شیخ نورالدین که کلاه
گرفته میرفت از خبر گشت صاحبقران پس از فراغ از هم شهاب الدین مبارک کنار آب گرفته روان شد تا بجای رسید که نه چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو
حکم موسوم به تلبه در آن مکان بود لغرض حکم شد که بر آن نهر لبه سلامت گذشتند و صحرائی تلبه نشیکه گاه شد و مال امان بر ابالی آن بلده حواله
و بار تحصیل شد اما چون لشکر بغله استیلا دشت را آخر فرمان شد که هر جا که غلبه یابند بر دارند پس قدر حکم کافی شده و یک ساعت شهر تاراج رفت و اکثر
متوطنین کشته شدند و در دیگر کوچ کرده ظاهر موضع شاهنواز خیمه عساکر منصور گردید و در اینجا چون غلبه بر جمیع مردم لشکر از دوقه بر داشتند و باقی را حسب حکم
زده سوختند و چون تحقیق پیوست که بنگام وصولی میرزا پیر محمد جانگیر بدین موضع مردم تلبه نشان نموده اند امیر شاه و ملک شیخ محمد بموجب حکم بآب شهر
درآمده و در لوازم قدر غصب تقصیری نکردند و غیر از علماء و سادات کوچ کسی سالم نماند و در دیگر از آنجا کوچ کرده در کنار آب بیا و در ظاهر موضع شاهنواز نزول
فرمود و در اینجا صاحبقران رسید که جسرت برادر شیخا که در کنار آب بود بر آن کس پایی ثبات محکم ساخته است در خطه اغروق را گذشته با طرف راست
بمجرد رسیدن از اطراف جواب لشکریان اذکاب گل گذشته آن جماعت پارتیان ساخته و بسیاری اکشته اموال اطفال ایشان را بدست آوردند و در
موضع شاهنواز آنقدر غله بود که هر قدر که لشکریان توانستند برداشتند و باقی را بکرم صاحبقران سوختند و روز سیم از آنجا کوچ کرده اذکاب بیا و گذشتند
بولایت محوره پر صفت از دوقه در آمدند و احوال میرزا پیر محمد جانگیر که گفتن سلطان نیست که چون در موسم بارندگی اکثر اسبان لشکریان سقط گشتند
شخصه زده بناچار بشهر درآمده و خلیش را بپناه قلعه کشید و مردم اطراف و جانب بر پارتیان سپاه شهنزاه مطلع گشته شهاب الدین شاهی آمدند و آنچه بین
نبرد و شهنزاده سالم و متفکر بود که سپاه لشکر را از آنجا آوردن مشکل بود که ناگاه صاحبقران گیتی ستان بسعادت اقبال بکنار آب بیا و رسید و
شهنزاده بالشکری که بعضی از آنها گا و سوار و بعضی پایوه بودند متوجه او گردیدند و در آدینه چهارم ماه صفر سعادت ملازمت حضرت در یافته از آنجا
هندوستان آنچه بدست افتاده بود بنظر جایون در آورده و مجموع را برابر امر اتمت فرمود و بعد صاحبقران سه هزار سپ در یک روز بر دوشهنزاده حضرت
دارا که شهنزاده از حاکم بنیز شکایت کرده بود صاحبقران فتح او را اتمت داده هر کس از آنجا بجا نبهتد او را بدین ایلغار فرمود و مردم او بدین ستم
شد و جمعی بجهت نیازی بر دند و بعضی توکل کرده در قلعه او بدین ماندند و فرقت و آنحضرت بقصد او بدین سید و زیارت شیخ فرید الدین گنج قدس سره دریافت
ابالی آنجا را مانان او و بعضی از هم پندیر روان شد و از آنجا بدین گذشته در خلص کمال فرود آمدند و از آنجا بجهت نیازی که در مسافت بود ایلغار کرده و در یک روز

و کلامی است بر وجهی که در این کتاب است

صند نیز اگر کسی گرفتار عساکر منصوره شده اند و در آن روز که پادشاه ناصرالدین محمود و نوابان آن از شهر برآمده بودند ایشان شایسته فرستادن
مبارک و از جنگ اتفاق نموده بلیشک و علی شون چون اکثر کافر و زندمگر شکست خورده اسیری را که پانزده سال رسیده باشد نگاه ندارد و هر کس
درین امر تغافل نماید او کشته و مال و از آن کسی باشد که تقصیر او را گزارش نماید در صورت در آن روز موجب فرمان بصدور کس نقبل سید و دیگر
شد که در جنگ لوده نفر یک نفر در در و مانده زنان و فرزندان چند و آن صغیر حسن محافظت نماید لافقه عسکری بیخجای و جامادی الاولی از آن
چون گذشته و صحرا سی فرود آید و فرود آمد و خدای عیسی پیش روی کند که گاو و گاو میشان را گردن با بچم خام بسته در آن خندق گذاشتند و اهل
در پس آن بشیر انظار و شکاری پر داشتند و بهر ماه مذکور با آنکه بجان ضایعی نبودند صاحبقران بسعادت و اقبال سوار شده بر انظار و جانفزار و قول
تزیین داد و سلطان ناصرالدین محمود و نوابان آن از جنگی واقع گشته باشند و علی و یکصد بیست فیل که مجموع راسلح است به بودند متوجه صاحبقران
شدند بهادران جتائی میان فیلان در آمده در یک طرفه العین بر خرم فیلان فیلان بان آنگونه ساز ساختند و بهر دستاویز خود را در میدان ایشان
نیافته روی بگیرند و سلطان محمود و ملو خان با اندک مردم بهر از شقت خود را بدرون شهر انداختند و صاحبقران تا دروازه کشی کرد و مظهر
منصوره کنار حوض خاص نزل فرمود سلطان ناصرالدین محمود و ملو خان با اندک مردم خود را بشهر رسانیده بودند در آن شب برآمده سلطان ناصرالدین
بطرف کجرات رفت و نواب اقبال خان بجانب برن شافت صاحبقران آگاه شده جمعی را متعاقب فرستاد و ایشان تند رانده بسیاری را قبل رسانیدند و بهر
نواب اقبال خان که یکی سیف الدین نام داشت دیگری خدا داد گرفتار شدند و صاحبقران در میدان عیدگاه فرود آمده سادات و قضات اکابر و اشراف علی
بهر مسابو پس فرستاد و طلبان کردند و ملو خان با اندک مردم بهر از شقت خود را بدرون شهر انداختند و صاحبقران تا دروازه کشی کرد و مظهر
جمعی از اهل قلم در دروازه نشسته توجیهی الیانی میکردند و چند نفر از آن شخص با غیابی که در شهر نیاور بودند مدینه بدین سبب غوغایی برپا شد لشکر یانیکه جهت
عکس و دیگر با شتاب در شهر بودند دست بگارت بر آوردند و هر چند ارامش کردند مدینه نیتاد و چون صاحبقران پیش پیروزه نشسته بود و یکس با یارای آن نشد
که آن یعنی را بغیر عرض ساند و هر آینه چند و آن فوج فوج زن فرزند خود را سوخته جنگ ایستاد و اما اینقدر کردند که دروازه باز بستند تا دیگری بشهر در نیاید
اما آنقدر لشکریان در شهر بودند که احتیاج مردم بیرون نشد و تا صبح شهر آماراج کردند چون صبح شد مردم بیرونی نیز خطب خود نموده تمام شهر در آمدند و غارت
عام شده اکثر از اهل لشکرگیری زیاده از صد نفر از هند و آل سیر کرده بودند و اموال و اسباب خود حسابی نبود و شرح انواع غنیمت از طلا و نقره و جواهر
بختیغین الماس و یاقوت مروارید چون از خیر اسکان بیرون بود و بقلع در نیامد و جمعی کثیر از شهر و در مسجد جامع جمع شده جنگ میکردند امیر شاه ملک با جمعی
از بهادران با بخار گرفته آن مسجد را از خبث خود و انجاعت پاک ساخت بعد از وقتی این قضایا صاحبقران مطلع گردید اما کار از دست فته بود و در خارج
نظام الدین احمد و غیره مسطور است که جمعی تحصیل مال باقی مینمودند مردم شهر از سخت گیری ایشان در مقام بی شدند و چند نفری از حصلان که نشسته اند یعنی
سبب التهاب ناره غضب که سخت نشسته غیر از سادات و علما و شایخ حکم بگارت و اسیر اهل بی فرمود تا آن زمان هیچ یک از دشمنان غل آهینی نیشتر
بود و صاحبقران یکصد و بیست فیل و دوازده گردن و دیگر جانوران شکاری و غیره که از زمان سلطان فیروز شاه باریک دلی بودند تصرف شده بشهر
در آمد و چون مسجد جامع دلی را که سلطان محمد تغلق از سنگ تراشیده ساخته بود و شاهزاده منو بخاطرش گذاشت که در عمر قندش آن بسیار و چون لشکر ایشان
دلی را اسیر کردند و چون مسجدی در آنجا ساخت بعد از آنکه مدت پانزده روز در دلی توقف نمود و عازم راجست بودت کوچ جمعی را تعیین فرمود
که سادات شایخ و علما را در مسجد جامع محافظت نمایند و سعادت و آن شده بغیر از آباد آمد و در آنجا بهادران و ملو علی سفید بر ستم حقه از میراث
انظار را خلاص و سید شمس الدین ترمذی از جانب صاحبقران فته بهادران را بملا دست آورد و در خفر خان که در کوه میوات خریده بود و بهرگاه آمده نواز
یافت و آنحضرت از بخار ابرسی شده چون پانی پست سید امیر شاه ملک جمعی دیگر از اهل راجه قلع میراث که از راهات قلع هندی بودند فرستاد و آنها را بخار قلع
فرستاد که قلعگیان خود را بجنگ قرار داده و میگویند که ترشتر بخان نیز از او گرفته این قلع نموده اما امیر نشد آنحضرت از این بخان غضبناک شده خود را

کرده و بیای قلعہ رفت و در میان خطه بعضی جنگ و بعضی نوبت مشغول شد و چنانچه در دیگر از هر طرفی دره گرد پانزده گز نعلب بجانب قلعه رسانیده بود و نمک ایوان عالی و سپهر مولانا احمد قاضی سیدی و ملک معنی که در قلعہ بود و جنگ بر داشتند اما سواران غل بر می سر و پاهای گشته و بعضی کشته با انداخته قلعہ برآمد و پیش از رسیدن نعلب حصار را متوج گردانیده امری نگذاشتند و قتل رسانیدند و متغیر از دره گذشتند و بعد از آنکه بقبایا میباشند آتش ده برج و باره قلعہ را آتش زد و بطریق قلعہ بختیگر با خاک برابر ساختند و چون چنین نتیجی بچنین آسانی نگذاشتند و از وی و او صاحبقران بدین کوه سوا ملک آمد و تمام ملک را با خاک آشت تاراج نموده عالیها ساغدا ساخت از آب گنگ گذشتند بجایی که منبع آب است سلطان محمود خردی نیز بدانجا رسیده بود و رفت با کفار آخر کرده زن فرزند ایشان اسپر ساخت و غنیمت بسیار بدست سپاه افتاده عازم معاودت گردید و دشمنای ملی مسافت تن نام زمیناری را مغلوب کرده ان گرفت تارستان نوای جو چندی در قلعہ بفرستاد گردانید و چون بجهت رسیدن آبی آنها جنگ پیش آمد و خدا گر قمار گشت و تکلیف بهادران سلطان شده گوشت خور و گوشت خا کمر برادر خود و جبرست کمر را که از قاع صاحبقران گرفته بود و پیوسته بود و بر مخالفت بندگان حضرت سرزنش نموده پیش بسیار نمود و علی الرغم سازنگ خان بی توقفت بلا درت صاحبقران شافقه در مجلس جمعیان ایه یافت و التقات و باره او بجای رسید که اگر کشتی را جبری میسند که نسبت خود بشیخا کمر میزد و هیچ یک از افراد عساکر منصوره را از هر آن خود که متوجه شوند چون شیخا کمر حضرت یافته بجای خود رفت فرصت دیده حصار لاهور را و بی سبی تغییر در خلاص او داده باهند و شاه خازن که در ملک اجداد و سوادین و راق نظام دارد و مولانا محمد اللہ صدر و تکی که از او و از انهر می آمد و مسلول غیر صنی نمود و در وقت که صاحبقران بجای پنجاب رسید نیز سر از اطاعت پیچیده بلا درت نیامد و بابرکان شاهزادگان امیران حصار لاهور را مسخر ساخته شیخا کمر را بدست آورد و صاحبقران را و اگر در دهن حکومت لاهور و دیالپور و ملتان بجنفر خان قویلی فرمود و خود از راه کابل غریمت یافتند نموده بتغیل وان شده دلی و سری تان و ناه غراب بوده و خط و دبانیز دران نوای پدید آمد و حضرت شاه که از ترس ملو اقبال خان میان دو آب بود و آب خود میر سرت و عدال خان با جمعیت خویش چهار فصل با و پیوست و حضرت شاه چون از وطنش نبود مقید ساخته بهایش به تصرف شد و با و در راه رسوا بغیر از آباد کرده دلی خراب بقیض در آورد و شهاب خان بشکر خود و در بغیر ملک الماس بمر دم خویش از میوات نزد او آمد و حضرت شاه شهاب خان را برای قطع و قطع ملو اقبال خان جانب برن فرستاد و در آشنای اده میدادان با غوای ملو اقبال خان بر شوخیون آورده او را بکشتند و ملو اقبال خان را بلیغار کریم و اسباب شهاب خان ابدست آورد و بار دیگر قوی شده بجانب دلی لشکر کشید و حضرت شاه طاقت مقاومت و نیا آورده میوات گرخت ملو اقبال خان از سر نو حکم دلی خراب شده در حصار سیری سکونت گرفت و جمعی از مردم دلی که از دشمنیه عساکر صاحبقران جان بدر برده با طواف جوانب فته بودند بوطن مراجعت کرده حصار سیری وی با با دانی نهاد و دلی کشته از آن مان تا حال همچنان خراب ماند و دلی نو آبادان ترک گشت و ولایت میان جواب تقرب ملو اقبال خان آمده ممالک و در دست آهر کس که هر جا بود بقیض خویش آورد و چنانچه کجرات را خان خلم ظفر خان و مالو و راول خان قنوج و او و و کر و و چون بر سلطان الشرف خواجه جهان لاهور و دیالپور و ملتان حکم صاحبقران خضر خان و سمانه اغا خان سیاه پسر خان اوجدی کاپی موی محمد خان بن ملک اده فیروز قابض گشت و بر یکدیگر اعتمادا کرده دجای بودند از استقلال و در اکثر حکم با و شاه ازل ابد دولت و سلطنت رسیدند و شرح آن مختصر است و تم و ملک تحقیق خواهد شد و در ماه جمادی الاولی سنه ثلث و ثمانه ملو اقبال خان از در داخله دلی بطرف بایه لشکر کشید و شهاب خان جنگ کرد و غالبه و دلی و فیصله آن شاکت و بدست آورد و از آنجا بکنیز رفت از در شکستیش بسیار گرفته بدلی برگشت شیب که سلطان الشرف اوج جهان در چون رفت شد و سپهر خوانده اش ملک اهل خود را سلطان مبارک شاه نامیده تمامی آن مملکت را تصرف شد پس اقبال خان در ماه جمادی الاولی سنه ثلث و بر مبارک شاه لشکر کشید و شهاب خان حکم بایه و مبارک خان بهادران نیز سمرای او نمودند و چون بقبضه میایی که کنار سنگ سنگ است سید رای سید از پنداران آن نوای محبت ابله آمدند و بعد از محبت ابله نیز محبت یافتند و ملو اقبال خان بقتضی رفته فرست که چون پور و لکنو در آید از آن طرف مبارک شاه با لشکر مستقیم بجنگ باید چون میان بر و لشکر آب گنگ حائل بود و بکس اقبال عبور نشد و بعد از دو ماه که مقابل یکدیگر نشسته بودند و خیمهها کشیدند

که کما هو العادت بود و در وقت ورود ملوک اقبال خان در آن شاهی را به پیشکش آن سبب بگفت که بشت در شش ماه و شش ماه سلطان ناصرالدین محمد شاه
که از بدو یکی نظر خان برنجی به بلوکه رفته بود و وقت حسب التماس ملوک اقبال خان بدلی که در آن دوشاهی بنان و جاده شاعت کرده و در امور و شاهی از
توکل علی الله تعالی خان عزل نمود و چون سال مبارک شاه در جنوب وفات یافت ملوک اقبال خان ناصرالدین محمد شاه را همراه گرفته باز بجانب قنوج لشکر کشید شاه بهیم
برادر شاه مبارک که بر تخت جنب جلوس نموده بود را لشکر شریک بلکال شکست ایت اقبال کرد و شکست که آسبی از سپاه بدلی بملکت او نرسد و ناصرالدین
محمد شاه بخیال خام که چون شاه ابراهیم خان را در دست و در با دوشاهی بر سرشته خود و در سلک خود نگارن منتظم خواهد شد شبی سه پادشاه سوار شده پیش شاه ابراهیم
رفت شاه ابراهیم چون معلوم نمود که سبب آن چیست از عدم همت او از مصلحتت هم تقدیر نرسانید و ناصرالدین محمد شاه خیال کرده بود و بارش
و بقیع رفته آن بلوکه به تصرف شد و حاکم آن موضع را که از طرف شاه ابراهیم بود بدو کرد و شاه ابراهیم چون ملوک اقبال خان بدلی برگشته و در جنوب شاهی
ملوک اقبال خان ببلوکه گویا که در وقت فترات صاحبقران تصرف ای برنگاه افتاده و بعد از فوت او و پسرش برهم دیوار چوبیت منتقل گشته بود لشکر
کشید چون در نهایت استحکام بود و نواحی آن را تا حتم رجعت کرد و بعد از آن گاه بابران قلعه لشکر برد و بر دیوار قلعه برآمده جنگ کرد و در حمله اول شکست
خورد و بعد در آمد ملوک اقبال خان بر پنج سابق ولایت آماشته بدلی و در شش ماه و شش ماه بطول آمد که در آن لشکر کشید و از برای سمیر و گویا و راجی جلال
و غیره که در آماوه جمع گشته بودند بعد از آنکه چهار ماه محاربه نمود و شکست گرفت از کمال بیروتی و بیاضی بقیع شتافت ناصرالدین محمد شاه حصار می شد
ملوک اقبال خان قلعه محاصره کرده مدتی با ناصرالدین محمد شاه محاربه نمود و بنا بر استحکام حصار کاری از پیش نبرده و محرم شش ماه و شش ماه تکیه کرده بجانب
سامان رفت بهرام خان ترک که بچه که از خانه زادان غیر دوشاهی بود و با سازنگ خان مخالفت و زوریده بود از ترس ملوک اقبال خان جایی خود که سازنگان گشته بودند
و ملوک اقبال خان تعاقب نموده نزدیک دهنه آن کوه رسید و فرود آمد از حضرت علیم الدین بغیر سید جلال بخاری در میان آمده صلح داد و ملوک اقبال خان
بهرام خان ترک که بچه را همراه گرفته بجانب ملتان روان شد تا خضر خان را دفع کرده خطبه سک بدلی را بنام خود ساز و وقتی که ببلوندی رسید برای داد و دو کمال
بهستی و برای بهیو پسر برای رفتی را بدست آورده مقید ساخت و عهد گشته بهرام خان ترک که بچه را بدست کند و چون نزدیک او رسید فرود آمد خضر خان لشکر
پنجاب و بیابان و ملتان اجمع کرده استقبال نمود و در روز دهم جادی الاولی سنه مذکوره جنگ واقع شده ملوک اقبال خان شکست داد و چون شامت
نقض عهد و شال حال او شده بود پیش چمنی گشته از حرکت توکل است بیرون رفت لشکریان اسلام خان لودی سرش بریده نزد خضر خان آورد و در نزد خضر
بختیورد که شکستش بود فرستاده بر روانه اشک و بختیورد بهیو مقض عهد و لیری کن که چرخ فلک و نتیجه علت زد و در کنار نهند و در ملتان لودی
و منت پاره خان که در بدلی بودند بختیورد سینه سلطان ناصرالدین محمد را از قنوج طلبیدند سلطان در جادی الاول سال مذکور با آنکه مردم بدلی آمده بختیورد
و چون بادشاهی و اقبال دی از خاندان فیروز شاه باریک بر تافته بودند ناصرالدین محمد شاه مهات پنجاب ملتان و بیای بختیورد شخص ساخته و در ملتان
لودی را با لشکر گران بر سر پاره خان که از نوین ترک بچه و خاندان فیروز شاه باریک بود و بعد از آنکه شت شدند بهرام خان ترک که بچه سمان را در تصرف داشت
فرستاده و خود بقیع رفت شاه ابراهیم در مقابل آمده چند روز معرکه قتال جدال گرم گشت آخر بادشاه ناصرالدین محمد چون دانست که کاری نمیتواند
جانب بدلی برگشت مردم که از اوضاع پادشاه متفرع بودند از کشتن لشکر کشی به تنگ آمده بحکم بادشاهی با قطع خویش شتافتند و سلطان ابراهیم شاه
شرقی آن خبر شنیده از آن گنگ گزشت قنوج را گرفته متوجه بدلی شد و کوچ بر کوچ میرفت تا ملاباب چون رسید به خوست که از آن نیز گذشت
در آن آشنای رسید که خان اعظم ظفر خان گجراتی الپخان بدلی مندر و گرفته و ملکت مالوکه متصرف گشته غریمت تنجیر و چوپن و در ابراهیم شاه شرقی فتح آن
غریمت نموده و چوپن و معاودت نمود و در ماه رجب سنه عشر و ثمانه میان دولتخان لودی و بهرام خان ترک که بچه در و کوهی سمانه مصاف شد بهرام خان
ترک بچه شکست یافت و در شهر نهند و آمده متحصن گشت ملتان خسته دولتخان لودی را دید لیکن در آن لودی خضر خان آن حدود متصرف شد و
و دولتخان لودی بدلی آمد و در ماه ذی القعدة سنه مذکوره سلطان ناصرالدین محمد بر سر ملک میر منیا که از جانب ابراهیم شاه شرقی حاکم قصبه برشته بود

رفت و ملک میرمنیا و از قلعه برآمده مقابل گشت و در حمله اول شکست خورده بقلعه درآمد لشکریان با و شاه ناصرالدین محمود نیز از پی او داخل قلعه شدند و ملک
منیا رکن شده شد با و شاه ناصرالدین محمود بجانب منجیل رفت تا آنکه از خان جنگ ناگه در منجیل برگردد و متعجب شتافت سلطان ناصرالدین محمود اسد خان را
در منجیل گذاشته بدلی آمد و در سده احدی و عشر و ثمانی با و شاه ناصرالدین محمود بر سر قوام خان که از جانب خضر خان حاکم حصار فیروزه بود رفت و او حصار
فیروزه حصار می شده پس از چند روز پس خود را با لشکری بسیار بخندست با و شاه فرستاده عذر نه است سلطان مرحمت کرده بدلی رفت و خضر خان این خبر شنیده قلعه را
آمد و در وضع آباد را که محمود شاه پیوسته بودند انداخته که ملک خنده را قلعین بود که میان دو آب که در تصرف سلطان بود باز در و خود در سده مذکور از راه رستگ بدلی آمد
با و شاه ناصرالدین محمود که از عقل و شجاعت خدایی بهره داشت و فیروزه را که حصار می شده و خضر خان چند روز بمحاصره قیام نموده از ایابی غلبه و صلح منتهی
رفت و در سده اثنی عشر و ثمانی به خیر خان ترک بچه با خضر خان مخالفت نموده پیشی و لنگان که گمارا ب چون بود رفت اهل عیال خود را بکوه فرستاد و خضر خان
تغایب نمود چون بکند آید چون رسید بر سر خان پشیمان شده از روی عجز باز بخدمت خضر خان آمده برگشتی که بجایگزین او مقرر بود با و خضر خان در سده اثنی عشر
ثمانی خضر خان بر سر ملک دیس که از جانب محمود شاه حاکم رستگ بود رفت ملک دیس در قلعه رستگ محصور شده شاه جنگ قائم داشت آخر عافیه شد و خود
فرستاد و بسلطان پیشکش کرده معیت نمود و خضر خان از راه سانه بفتح پور رفت و باز در سده اربع عشر و ثمانی خضر خان جانب رستگ که از جمله ولایات با و شاه ناصرالدین
محمود بود شتافت ملک دیس مبارز خان استقبال نموده ملازمت نمودند ایشان الغایات التفات گرامی نواخته قصبه مارنفل که در تصرف تعلیم خان بهادر خان
بود غارت فرموده بدلی آمد و حصار سیری را که سلطان ناصرالدین محمود در و محقق حبه بود محاصره نمود و خضر خان که در قریه ذریا و میبید اثار اربابان چهره احوال
ناصرالدین محمود مشاهده کرده که خضر خان پیوسته ارباب داشته بغیر ذریا و برو و ولایت میان و آب هند را نموده گذشت که غلبه و آذوقه بدلی رسید لیکن چون
از سلطنت با و شاه ناصرالدین محمود چند روز باقی بود درین فتنه هم اساک باران شده فحطی طرف در ولایت میان و آب پدید آمد و خضر خان دست از محاصره
باز داشته بفتح پور شتافت سلطان ناصرالدین محمود در راه رجب طرف کیتل سواری فرموده لشکری مشغول شد و بهنگام مراجعت ماه ذی قعدة و رخصت گشته در بهار
ماه فوت شد و از ان تاریخ با و شاه بی بدلی از سلسله نیکان که غلامان سلطان شهاب الدین غوری و مولی غلامان او بودند شتر گشت مدت سلطنت ناصرالدین
محمود شاه با اینمه نزل انقلاب بیت سال دو ماه بود و بعد از نقل او امرا باد و لنگان بودی معیت کرده خطبه و سکه بدلی در محرم سده سیست عشر و ثمانی بنام
ساختند و ملک دیس مبارز خان از خضر خان برگشته بدو پیوستند و دو لنگان بودی در بهار ماه جلوس جانب کهنه سوار شدند و ای رستگ و دیگر زمین را از آن
ملازمتی زد و چون بقصبه تپالی رسید مهابت خان بدو نوبتی نیر آمده دید و درین شناختر رسید که ابراهیم شاه شرقی تا و خضر خان بن محمود خان او را کلبی محاصر کرده است
چون آنقدر لشکر داشت که با ابراهیم شاه شرقی مقادمت نماید برگشته بدلی آمد و خضر خان که پیوسته در کین چنین وقت بود عازم شیر بدلی شد و قریب شصت هزار
انظار و جمع آورد و در راه ذی الحجه سال مذکور بدلی رسیده دو لنگان بودی را در حصار سیری محاصره نمود و بعد از چهار ماه که کار دروینان با خضر خان رسید و دو لنگان
بودی باز هم ریح الا در سده سی عشر و ثمانی بیرون آمد و خضر خان ملازمت نمود و گرفتار شده در حصار فیروزه را که محمود گشت و گذشت مدت با و شاه بی بدلی سال سیست ماه بود

ذکر ایالت سید خضر خان بن ملک سلیمان

صاحب طبقات محمود شاه صاحب تاریخ مبارک شاهی خضر خان به بخاندان حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم منسوب باشد سید خضر خان و او سید سلیمان
و ملک سلیمان ملک مردان دولت که از امرای کبار سلطان فیروز شاه باریک نوبه خوانده بود و و ملک مردان دولت چون در حکومت ملتان فوت شد و حکومت
آنجا بر صلیبی و ملک شیخ مفوض گشت و او نیز در ان ایام فوت شد ملک سلیمان که دعوی سیادت میکرد و حاکم ملتان گردید و بعد از خضر خان حکم سلطان فیروز شاه
باریک حکومت ملتان یافت و چنانکه گذشت چون سازگاری نداشت و در آن حکومت ملتان محروم گردانید و او بعد از فتح بدلی نیز صاحب قرآن آمده بود سلطان
حسن اخلاص و حکومتی ببار حکومت ملتان و پنجاب سید و یمن عنایات حضرت خرمیاد شاهی بی ناز گردیده با خلق الله سلوک مستخرج و چون صاحب تاریخ

مبارک شاهی و در دلیل قوی بر سیادت او نوشته است نقل آن را بر خود و همه پیشروم تا بر عالمیان صحت نسب خضرخان ظاهر شود اول آنکه ملک سلیمان بدین شرح گفت که
 در خدمت ملک مروان دولت میوزنوبی سید السادات مخدوم سید طلال انجاری قدس سره بمنزل ملک مروان دولت قدم بخدمت فرمود و چون طعام آوردند ملک سلیمان
 که قبل ازین هرگز دعوی سیادت ننکر و بطریق خدمتگذاران یک پرشت آمد تا به جهت دست داشتن در آن سینه فرمود که این سید را بدین خدمت بازداشتن
 گستاخیت چون این سخن بر زبان اهل صلاح گذشت یقین که او سید را بدو و هم آنکه اخلاق و اهل خضرخان مثل سخاوت و شجاعت و علم و تواضع و صلاح
 و تقوی و صدق و رحیم با خلاقان و اوصیان حضرت سالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم شایسته تمام شرف این نیز دلیل سیادت است القصه خضرخان ملک تخته را
 تاج الملک خطاب داده و در ساخت و عبد الرحیم سپهر خاندان ملک سلیمان ابلا و الملک انما طلب نموده قطاع ملتان و قنچور غنایت فرمود و خضرخان افغان را
 شقاری میان و آب او و سید سالم را بزرگ گردانیده و قنچور و سید و دیگر قطاع خوب از ملتان دشت و همچنین جمیع اعران و انصار خود را خطاب القاب
 و قطاع الایق سر بلند گردانید و با وجود استقامت او با دشاهی و سباب ملک اری رعایت ادب صاحبقران کرده لفظ شاه بر خود اطلاق نمود و با القاب اعلی
 مخاطب ساخت و در ابتدا سکه و خطبه بنام امیر تیمور صاحبقران و ملتان در بدلی بنام امیر شاه رخ مقرر داشت اما آخر خطبه اسم خضرخان برده دعا میکرد و در اکثر
 سنوات پیشکش لائق برای سیر شاه رخ میفرستاد و در سال اول تاج الملک با سپاه آراسته طرف کهنه فرستاد و از آب چون گنگ گذشته ولایت کهنه
 را بناخت رای سرنگه را چه آنجا که کریمیه بگوستان پناه برده بود پیشکش بسیار داده و صیقلی اختیار کرده و مهابت خان حاکم بدلون نیز آمده ملازمت نمود
 تاج الملک انما خطاب کرده و چند دارفته مال اسباب خراج چند ساله گرفت و جالیه از فقر و احوالان چند دار بر آورده بمانده رفت مقدار نظر
 را تمام و بیست پنج من و مضط آن ممالک کرده بدلی مرجهت نمود و در راه جادای الاول سنه مذکوره خبر رسید که جماعت ترکان که از قوم سیرام خان ترک بچه بودند
 ملک سد سپور که از جانب شاه برده مبارک خان حاکم سرمند بودند که آن حدود سرمنصرف گشته اند خضرخان یک خان ملک او در با لشکر گران بر سر ایشان
 تعیین کرده و ترکان از آب تلج گذشته بکوه در آمدند و زیر یک خان تعاقب نموده بکوه در آمد و بنا بر آنکه کوههای آن ولایت بکوههای نکر کوه آن خواج
 مقصود در آن وقت زمینداران و آورده آنها متصرف شده بودند و وقت تمام پیدا کرده لاجرم زیر یک خان ملک او در چند استیصال آنها کوشیدند و فائز
 بران مرتب نشد و در سنه ۸۱۹ شمس ثانی خیر رسید که سلطان احمد شاه گجراتی بنا کوه آمده اراده تسخیر آن در خضرخان بهمت برد و او گماشته روانه آنطرف شد
 سلطان احمد شاه گجراتی تار سیدن او توقف نموده بصبر تا بمرور وقت خضرخان چون بجای رسید الیاس خان حاکم شهر تو لسمی بعد و حین که از بنای سلیطان
 علاء الدین خلجی بهمت بجای آمده نوازش یافت و خضرخان تا گویا رفته اندکی آنجا مال مقرر گرفته ببیان آمد و از کریم الملک بر او شمس خان اصدی نیز تاج
 گرفته بدلی آمد و در سنه ۸۲۰ شمس ثانی خیر رسید که طغای ترک که درین زمان در قاتلان ملک سد سپور شده بود در سید زیر یک خان حاکم ساد با لشکر گران بر سر ایشان
 تعیین گشت چون نزد یک شمشیر باغیان که قلعه سرمند را محاصره کرده بودند خود را بکوه کشیدند و ملک کمال الدین که در قلعه بود و سبابت یافته بدلی رفت زیر یک خان
 انما الفان تعاقب نموده چون بقصه پایل سید ملک طغا القیاد نموده پیشکش قبول کرد و پس خود را بکوه داده کشتگان ملک سد سپور که عده آن فتنه بودند
 از خود جدا کرد و زیر یک خان جالند را بدلی گذشت جانب سمانه رفته پس پیشکش ملک طغا را بخدومت خضرخان فرستاد و در سنه ۸۲۱ شمس ثانی خیر رسید
 تاج الملک بر سر رای سرنگه را چه کهنه فرستاد و چون لشکر از آب گنگ گذشت سرنگه ولایت اخالی کرده و در جنگ توله در آمد و در پناه جنگ با لشکر بادشاه پاره تان
 نموده بهر بهت فتنه اسب و سوار اسباب بدست افتاده و افواج تا کوه کما یون تعاقب نموده غنیمت بسیار بدست آورده و در پیجم بلشکر تلج شدند و تاج الملک
 ولایت کهنه را بخت تاج خراب کرده بدلون آمده از آب گنگ گذشت و مهابت خان حاکم بدلون اگر از امرای بزرگ ناصر الدین محمود شاه بود
 داد و خود بمانده آمده رای سیر در آنجا و تحصن شد و تاج الملک ولایت نامده را تاج کرد و در خصلت قرار داده پیشکش گرفت بدلی آمد و در سنه مذکوره خضرخان
 جهت تنبیه غنیمت نمود و اهل هندان ولایت کول کوشال ملاده از آب گنگ گذشت سنبلیل اخراب کرده گشت نیز در راه و بقعه سنه مذکوره
 بطرف بدلون حرکت نمود و در یک تایل از آب گنگ عبور کرد و ازین برکنده هر اسب محل مهابت خان او یافته و بدلون متحصن گشت و شش ماه بجای بود و بجای

گذشت در آن اثنا بعضی از اشراف قوام خان اختیار خان لودهی و سائر خاندان محمد شاه که از دولتیان بودی جدا شده و بعضی از ایشان را از بعضی واقف شده و دست از محاصره باز داشت و بجانب دلی برگشت در آن ایام هجدهم ماه جمادی الاول سنه اثنی و عشرين و ثمانیاد و کذا آب تنگ همه ایشان را بپایه در یک مجلس جمع آورد و هر یک را بپای رسیدن رسیدن که نزدیک چوپاره شخصی خود را سازگ خان باز نموده و خلق کثیر را و جمیع رجال آنکه سازگ خان در میان آن صاحبقران هستند آمد و بوفت شده بود و خضر خان ملک سلطان شه لودهی مخاطب باسلام خان را که حاکم سرحد بود و بر او قیام کرده و سازگ خان جعلی استقبال کرده و در حالی سرحد مصافقت نمود و شکست یافته بکوهستان درآمد سلطان شه لودهی الحیاط باسلام خان قنات را دست بردار و حسب احکام خضر خان ملک طغاسی ترک امیر جالنده و زیرک خان امیر سانه و ملک خیرالدین حاکم میان دو آب بانکه عظیم ملک اسلام خان شناسند چون بپای جعلی جامی قلع خیزیده بود و لشکر بزرگشته بجای مقام خود کس قرار گرفت و دویست و شصت و ثمانیاد سازگ خان جعلی از کوه برآمده بعد از اقطاع محمد پسر ملک طغاسی و پست ملک طغاسی ملک مال دولت و کشته از خضر خان با عی شده قائم سرحد را محاصره کرده و اخت تاراج نمود و تا سرحد رسید و پسر ملک و خضر خان ملک خیرالدین زیرک خان ابرو را زانو زد و فرمود و ملک طغاسی که در شکست یافت نزدیک لودها را از آب تنگ گذشته بولایت جهرت برادرش را که در اندر یک خان ولایت جالنده را اقطاع یافته ملک خیرالدین بدلی برگشت در سنه اربع و عشرين و ثمانیاد خضر خان طرف میوات شناسند و بعضی از میواتیان آمده ملازمت نمودند و بعضی در کوه باده را از هر حصص گشته چون کاب را ایشان تنگ شد از قلعه برآمده بکوه سهار آمدند و خضر خان قلعه کوه را گرفته و بر آن ساخت و در آن چین تاج الملک فات یافته وزارت بر پسر بزرگ او ملک اشرف سکندر مقرر گشت و خضر خان از آنجا بکوه لیا رفت و پیشکش گرفته با نامه شناسند و چون ای سیم مرده بود از پسرش پیشکش گرفت و در بعض گشته کوچ متواتر بدلی رسید و در هجدهم ماه جمادی الاولی همان سال شناسند دیگران ازین جهان ناپدید گردیدند و سلطنت او هفت سال چند ماه بود و او بادشاهی بود عادل و عاقل و کرم و صادق القول خلایق را از حد و شاکر بود و ازین سبب خرد بزرگ نوکر و غیر نوکر در اتم او نشسته جابه سیه پوشیده و بر بدلی صبح سیم و زجا ماکا تم دور کرده پسر بزرگ مبارک شاه از آنجا ندری شناسند

تذکره سلطنت پادشاه معزالدین ابو فتح مبارک شاه بن خضر خان

چون خضر خان در آن ایام مرض دیافت که از آن عارضه جان بر نیست پیش از فوت بسدر فرود آمد و پسر خود مبارک خان را و لایحه ساخت مبارک خان بعد از ولایت پدر بر وایتی همان روز و بر وایتی هوم روز با اتفاق ملوک اکابر بر تخت پدید جلوس نموده خود را معزالدین ابو فتح سلطان مبارک شاه نامید امر او ملوک و اکابر و مشایخ را جاگیر و وظائف سابق مقرر داشت و بعضی اصناف نمود و ملک بدر برادر زاده خود را فیروز آباد و دهنسی ازانی داشته صاحب جاگیر دانید و ملک جب بن سدهوی نادری را که حاکم فیروز آباد و دهنسی بود بجاگومت یا پور و پنجاب بلند آوازه ساخت چون در ماه جمادی الاول سنه ثلث و عشرين و ثمانیاد سلطان علی باوشا که شصت و هشت رفته وقت مراجعت چون که متفرق بود جهرت که بعد از گشته شدن برادر خود شجاع که صاحب قلع خویش شده بود سر راه برگرفته و جنگ کرده علی پادشاه را زنده و تنگ ساخته بود و غنیمت حباب بدست آورده مغرور شده بود و فضل و دیباغ او را به افتخار و بفکر تخریب و اقطاع و ملک طغاسی ترک را که قبل ازین از صدمه سپاه دلی بکوهستان گریخته بود نزد خود خوانده امیر الامر اگر دانید و لاهور و پنجاب را متصرف گشته بود و لاهور را از آب ساخته از آب تنگ گدشت ملوندی که برای کمال تعلق داشت غارت کرد و رای فیروز زمیندا آنجا گریخته بجانب جهرت رفت و جهرت بلو دیان آمده و سرحد پرر آخته باز از آب تنگ گدشت و قلعه جالنده را محصور ساخت زیرک خان حاکم آنجا متحصن شده مجادله نمود و از روی فریب و صلح زده قرار داد که زیرک خان جالنده را خالی کرده بطغاسیارد و پسر طغاسی را پیشکش لائق خدمت مبارک شاه فرستد پس تبایخ دوم شهر جمادی الآخر سنه اربع و عشرين و ثمانیاد زیرک خان از حصار جالنده برآمده به کوهی لشکر جهرت کنار آب مرستی فرود آمد و در دوم جهرت متحصن نمود و بر سر بزرگ خان رفت و او را دستگیر کرده باز بلو دیان آمده و بستم ماه مذکور و سنه مذکور بهر مهندرسیده اسلام خان حاکم سرحد متحصن شد سلطان مبارک شاه

ازین حال بخاطر آورده و راه رجب منتهی گردید و چون بجای رسید جبرست طرف لودیانه رفت و فدی که خان از زند او گرفته
در سانبه پادشاه پیوست سلطان بجانب لودیانه شافت جبرست از شش گشته آن طرف استقبال لشکر پادشاه فرود آمد و بنا بر آنکه گشتیها بدست جبرست
افتاده و آب طغیان و دشت سلطان مبارک شاه بهایا توقف نمود و بعد از طلوع سهیل و نقصان آب کوچ کرد و جانب قبله پور کنار آب روان شد و جبرست نیز
جبارت کرده آن طرف کنار آب منتهی شد هر روز مقابل لشکر سلطان فرودی آمدند و از دهم شوال منتهی گردید ملک سکندر رتبه وزیر المملکت زیرک خان
و محمود حسن بن ملک لودی و دیگر امرای حکم سلطان ابوالشکر کثیر و شش بنی خیل را بغیر کرده از جلالی که پایاب بود گشتند و پادشاه نیز از پی ایشان شروع کرد
منو و جبرست تاب نیامده بی جنگ وی بگریز نهاد و مردم پادشاهی تعاقب نموده بسیاری از اعرافان و قتل رسانیدند و اموشش ابا تمام غارت کردند
و جبرست بجای مملوکان از آب چناب گذشته بکوهستان و در کمرای محکم مقدم بملازمست آمد سلطان را بهیسی نموده سهیل که حکم ترین جای جبرست
بود جبرست بار دیگر گریخته بزم مردم او قبیل رسیدند و هر چه در دست داشت بغارت رفت سلطان مبارک شاه در محرم منتهی شوال و شانزدهم ماه آورده
آنرا که ویران شده بود بجای عمارت آورده ملک المشرق حسن احاکم آنجا ساخت و استعداده حصار داری سامان کرده بدلی محبت نمود و جبرست بعد از آن
سلطان بدلی فرصتی یافته جمعیتی کرده پای حصار لاهور آمد و نزدیک میر خجندی خانی قدس سره فرود آمد و مدت یک ماه و پنج روز محاصره کرده چندین
کرت بر قلعه جنگ انداخت و کاری نساخته بجای نور رفت و بقصد کشیدن انتقام بر سر رای بهیم شافت و جنگ کرده بقایای جدا شده و بجای آنها
بیامده در مقام جمع کردن لشکر شد و در آن زمان ملک سکندر رتبه که از بدلی بعد ملک محمود حسن عقیدین شده بود بگذر لودی رسید و ملک جبیا که دیال بود
و اسلام خان لودی همی حاکم سرمنده با بلوچ گشتند و جبرست را قوت مقاومت نمانده با کوچ دنبه از آب چناب را دی گذشته بکوهستان پناه برد
ملک سکندر رتبه و دوازدهم ماه شوال منتهی گردید و لاهور آمد و ملک محمود حسن را و استقبال نموده مقدم آمد اگر ای دشت ملک سکندر نیز کنار آردی
را اگر رفته بجای نور رفت چون بر سر حد رسید رای بهیم جبرست پیوست هر جا گمان دشت که کمکران پنهان شده اند لشکر برده بقتل رسانید و ملک سکندر
رتبه لاهور برگشت و در آن وقت فرمان پادشاه مبارک شاه رسید که ملک محمود حسن بجای نور رفته استعداده خود نماید و بدلی آمد و ملک سکندر رتبه لاهور
بوده ضبط آن حدود نماید و در شوال منتهی گردید و عثمانی پادشاه سلطان مبارک رتبه در آن ملک سکندر رتبه گرفته بمرور المملکت او و بجای او بکفایت
فرستاده نمود و نیز از عقب ابولایت کهنه در آمد و باج و خراج از مقددان آنجا گرفته آن بمقر و آن را بنابر رسانید و در آنجا مهاجرت خان امیر بدلول که حصار
شده با خضر خان جنگ کرده بود ملازمست نمود و بموجب فرمان سلطان از آب گنگ گذشته ولایت جماعت اتخواران آماخت و مردم بسیار
اسیر گرفت و چون راجه اناوه که خدیو راجه دشت سلطان مبارک شاه فرستاده بودند کنار آب گنگ در آنوقت از او و گریخته بولایت اناوه در آمد
لشکریان با پادشاهی تعاقب نموده اگر چه با و نرسیدند لیک بولایت اناوه داخل شده از مرز اسم تاخت و تاراج دقیقه فرنگید شش سلطان مبارک شاه
خود نیز کوچ کرد و بهیچل جانب اناوه راند و رای آنجا با راجه پوتان بسیار رتبه در آید سلطان مبارک شاه بجا حصار پر دشت چون کار بر تو گشت عاجز گردید
و دیگر بار بر سر خود را بسلامت فرستاد و شکس بسیار داده مبارک شاه را روانه بدلی ساخت و آن آنجا ملک محمود حسن جبرست رسیده بفضیلت گیری که
در آن زمان کار عارضی میگفتند امتیاز یافت و دین سال میان جبرست رای بهیم جنگ شده رای بهیم گشته شد و اسباب بسیار بدست جبرست در آمد
و قریب ده دوازده هزاره که بکمر خود جمع آورده و باز بقصد پادشاهی لاهور و بدلی متوجه دشت نواحی و پاپور و لاهور را تاخته اموال فراوان بدست آورد
و ملک سکندر رتبه را روده و فتح او نموده از آب چناب گذشته کاری نساخته برگشت و جبرست میان ولایت کمکران رفته بترتیب خیل و خشم شش
شد و با امیر شیخ علی که یکی از امرای میرزا شاهخ بود و در کابل قامت دشت طریقه آشنائی و خصوصیت مسلک داشته و ارتباطت بدستشان بهر
و تهنه تحریر و ترغیب نموده از جبرست و بر پادشاه بدلی رسیده خود میان معصوم خویش حامل نماید و نیوقت ملک علارالدین حاکم ملتان قات
یافت و آواز آمدن امیر شیخ علی منتشر گشت سلطان مبارک شاه بی توقف و درنگ ملک محمود حسن را قتل ملتان و بجای او سیستان داده و

از ستم با نظر فرستاد و او را بخارنه حصار رسانید که از انصد در صاحت و کثرت طرب شده بود و در دست منوره لشکر اطراف تواری را جمع کرده
 و مستحق جنگ مثل شده بود و درین سال چون سلطان به جنگ علی مالو و بقصد فتح قلعه گویا را بر اجماع منوره سلطان مبارک شاه بجمایت و همگان
 روان شده چون به بیاض رسید معلوم شد که امیرخان بن لود و خان بن شمس خان حاکم بیاض مبارک خان عمومی خود گشته و بیاض را خراب ساخته و بقصد
 مخالفت با لای که مقصود شده است مبارک شاه در دین کوه نزول نموده بعد از ارسال رسائی امیرخان بهر ساله انچه خراج منوره لود از امر اطاعت
 بجای می آورد و سلطان مبارک شاه از انجا که لود را وقت سلطان به جنگ گذارد آب چمن پس اگر قریه فرو کرده بود که مبارک شاه گذر و یکبار پیکار
 بسرت بگذشت و بعضی امر که مقدمه لشکر و بی لود اطراف را در دین سلطان لود را غارت کرد و چند جمعی کثیر اسیر ساختند چون اسیران سلطان
 بودند مبارک شاه را بی سنجید و چون سلطان به جنگ و صلح زویشکیش لائق فرستاد و جانب پیکار گشت مبارک شاه کنار آب چمن پس توقف نمود
 و طایع بر قانون قدیم از زمین ارکان مانع یا گرفته و راه رجب سنه شیخ و عشرین و شانمایه بدلی آمد و در سنه ثمان و عشرین و شانمایه سحاب کهنه
 حرکت کرد و در جنگ راسی کهنه کنار آب گنگ آمد ملازمت نمود و بواسطه بقایای سه ساله چند فرقه گشت بعد از ادای مال شجاعت لایت و سلطان
 از آب گنگ گذشته متمرکزان ایا مال ساخت و بدلی آمد و در خیال خطیان میواتان رسید سلطان آن طرف منصف فرموده دست بغارت
 و تاراج بر آورد و میواتیان ولایت خود را خالی کرده بکوه چهره درآمد و سلطان بواسطه عسرت غله و علف و محکم جای هر جهت منوره بدلی آمد
 و امر را بر اجبار کوه رخصت او و بعضی و عشرت مشغول شد و در سنه شیخ و عشرین و شانمایه با لبطون میوات قتل و غلبه و قتل و غیره میوات را از آن
 و انصار خود پناه بکوه الور بر روی و بعضی بالشکر سلطان حصار به منوره آخر عازر آمدند و امان خمیسه ملازمت نمودند و چون بعد از چند روز از راه گذشت
 کردند مجبور گشتند و سلطان لایت میوات اتان را کرده چون قحط شد در محبت فرمود و پیل چهار ماه در یازدهم محرم سنه شش و شانمایه میوات
 و متمرکزان آنجا را پناه داده به بیاض رفت چون امیرخان فوت شده بود و محمد خان برادرش بکوه برآمد و شخص حجت و پانزده روز در حصار خود و بعد از آن
 اکثر مردش با پادشاه پیوسته از روی عجز و کسارت در گردان انگشت ملازمت سلطان نمود و سپاه و نقایسی که در قلعه داشت بهر پیشکش کرد و پادشاه
 مبارک شاه عیال و طفلان او را از قلعه بر آورده بدلی فرستاد و قلعه بیاض بهر پیشکش خان سپرد و دیگری که الی الا ان بقصد شورش تار و مار ملک خیر الدین
 سخته حواله کرد و در آنجا که لای شتافته از برای آنجا پیشکش گرفت و بدلی آمد و ملکان و نواحی آن از ملک حسن تغییر داده بلکه حبس در می داد
 و حصار فیروزه را بملک حسن رزائی داشت و که شک جهان غمخیز و شاهزادی راجست سکونت محمد خان بن واحد خان تجویز نموده در اندیشه تربیت
 او شد لیک محمد خان تعلیم کرده بازن فرزند و سائر اتباع از که شک جهان نماگر سخت و میوات رفته دیگر باره مرموع و اقله طلب اجمع ساخت و بقیه
 خبر یافت که مقبل خان ملک ناصر الدین او را قلعه بیاض گذشته خود بجانب چاولان رفته است اعلیایا برده بالقاف سینه از آن شهر بیاض تفرقه شد
 و ملک ناصر الدین چون قلعه داری نتوانست نمود و امان خواسته قلعه را داد و بدلی رفت سلطان مبارک شاه ملک مبارز را حکومت بیاض داده
 بهر محمد خان فرستاد و محمد خان چون طاقت جنگ داشت بقلعه در آمده قلعه بند کرد و ولایت بقرون ملک مبارز درآمد محمد خان بعد از چند روز
 قلعه را بر دم معتد سپرده خود بریده با لعیار نزد سلطان ابراهیم شاه شرقی که بالشکر آراسته بقصد تسخیر کالی می آمد رفت قادر شاه امیر کالی سلطان بکوه
 فرستاده استقامت نمود با و شاه مبارک شاه محمد ساید را متوقف داشت و بیاض به سلطان ابراهیم شاه است و اخراج شرقیه بجهت کالو را تا ختم تصدیق و امان کرده بود
 سلطان مبارک شاه از آب چون گذشته مواضع جریانی را که از شاه سپهر بلاد موس بود تا ختم آنجا باز می رفت چون باز می رسید ملک محمود
 با و هزار سوار بر سر غلص خان برادر شاه شرقی که بقصد امانده آمده بود فرستاد و غلص خان تاب نیامد و باز گشت که در نزد پادشاه خود رفت و محمود
 چند روز توقف نمود و بالشکر خود پیوست شاه شرقی کنار آب پناه گرفته بحوالی بزمان آبا و آمد سلطان مبارک شاه از تروی کج کرده توبه و عقبه مالی کوته
 شاه شرقی غلط و شوکت مبارک شاه می مشاهده کرده و راه جادی لادلی سنده کوه ترک مقابل منوره جانب عقبه بلبری روان شد و از آنجا از آب

چون گذشته پیا در وقت و کنار آب که منتهی مقام ساخت سلطان مبارک شاه هم نزدیک چند دوازده پانچون گذشته در چنگر و بی شکوه و فرزند و وطن و چنگر
 در روی خود خندق کنده و بیست و دو روز مقابل یکدیگر ایستادند و لشکریان مبارکشاهی هر روز اطراف لشکر شرقی را ناخنه بپایان و دوشاهی گرفته و مردم هم
 کیده می آوردند تا آنکه شاه شرقی در هجده ماه جادی الاخر سنه مذکوره بجزم جنگ سوار شد و سلطان مبارک شاه محمد حسن خان انور بیست و پنج خان بن سلطان
 منظره گجراتی وزیر که خان اسلام خان و ملک حسن بنیو فیروز خان ملک کالوشه پیل ملک احمد قتل خان را همراه سرور الملک فیروز سید السادات سید
 به قباله فرستاد و چنانچه از غیر و ترشام معرکه قتال و عدل گرم بود لیکن شب سیاهی کرده و هر دو لشکر بقایای بجای و مقام خود رجعت نمودند و روز دیگر هجده
 ماه جادی الاخری شاه شرقی کوچ کرده راه جونپور پیش گرفت سلطان مبارک شاه از راه بکلمات گویا ایار شافت از راه جبهه آنجا پیشکش گرفته جان سپار
 برگشت محمد خان و مدعی که خود را بقلعه رسانیده بود هر چند که دست باز و کاری ساخت جنبه بر آنکه از مد سلطان شرقی نماند و شادمانان خود به ملازمت
 نمود و سلطان قلم عفو بر او امده و کشیده بجان مال و مصلحت ساختا بهر کجا خواهد بود و محمد خان طرف سیوات رفت سلطان مبارک شاه محمود بن احمد سیوات
 قلعه و ولایت به بیاید گذشته و در نظر و حضور پانزدهم ماه شعبان سنه احدی و تلشین شمانا به بدلی مرجهت نمود و در راه شوال سنه مذکوره ملک و بی مدعی
 را که شاه شرقی پیوسته بود دست آورده سیاست فرمود و ملک سرور الملک فیروز را رجعت منبط و ولایت سیوات فرستاد و مردم آن ولایت واضع خود را خانی
 و وزیران ساخته بکوه و دامنه و جلالت خان برادر ملک قدوسی و احمد خان ملک مخرالدین در قلعه اندوخته و جمع شدند و ملک سرور الملک کبیر کوچ گرفته به نجاشه
 معاودت نمود و راه و اقلعه سنه مذکوره خبر رسید که جسر کلا نور را محاصره نموده ملک کبیر حاکم لاهور بر سر آورفته و منزه گشته بجا آورده و جسر تارک
 بیا که گذشته متوجه قلع جالنده شد و چون بران دست نیافت نواحی آن آمانه و کسان بسیار را اسیر ساخته باز روی بجا آورد و در سلطان مبارک شاه
 فرستاد که وزیر خان حاکم ساه و سلام خان حاکم سرهند ملک ملک سکندر رتخته روند و ملک سکندر پیش از رسیدن کوکیان آنجا بکلا نور را با خود متعین ساخت
 تا آب بیا به رفت هر قدر غلظت است که جسر تارک را بجا پرست و روزه بود استراحت نموده بلامرور برگشت در راه محمد حسن شنی و تلشین شمانا به ملک محمود حسن
 سیاه را تسکین داده بدلی آمده بعد از سلطان مبارک شاه بیوات قله بهد واری آمد چون جلال الدین خان سارک و تیمیان عاجز شده و بقتل انگذاری کردند
 بعضی آمده ملازمت نمودند سلطان برگشته بدلی آمده و در وقت بفرقت ملک جت توری حاکم ملتان رسید سلطان ملک محمود حسن آنکه فتنه و ولایت
 را تسکین داده بدلی آمده بود و بخطاب عماد الملکی فواخته ملتان فرستاد و در سنه ثلث و ثلثین و ثمانا به سلطان جانب گویا را رفت فتنه آن ولایت تسکین
 به ملک شافت رای الملکات هر بیت خورده بکوه پایه و دامنه و شاه ولایت و آمانه و کینه و غلام بسیار اسیر ساخته از آنجا بدلی آمده و آن ولایت از
 پسر حسین خان تغیر داده و ملک حمزه و معز و حاجت گشت در شامی راه سید السادات سید سالم فوت شد پسر بزرگ و سید خان خرد و شجاع
 خطاب داد گویند سید السادات سید سالم مدت سی سال در حضور خضر خان از زمره امرای عمده بود و قلع لائن داشت و در پسر سینه خزان و ذخیره و آب
 قلعه داری جمع ساخته بود و خارج اقطاع تبریز و دامنه و سرستی و میان و کاب و غیره ولایات بسیار داشت و در جمع نمودن مال حریص بود و با
 خزان و اورا که با خزان با دشا بان محوی همی می نمود با تمام اقطاع بفرزندانش سلم داشت و ایشان حقوق پادشاهی را منظور داشتند و غلام و دام غلام
 سید السادات سید سالم را بقلعه تبریز فرستاده بجا رفت ترغیب نمودند بدین امید که دفع آن فتنه بایشان رجوع یافته خود را علم می برافرازد و شاه
 بران معنی مطلع شده پسران سید السادات سید سالم را بقید ساخت ملک یوسف رای بهولی را رجعت شلی و غلام و دامنه و دست آوردن ملل سید السادات
 سید سالم به پسر سینه فرستاد و غلام حرف ملخ و میان آورده ایشان را غافل ساخت و وقت سحر از قلعه براهه شیخون و چون ملک یوسف را معنی
 کنه پاهی بودند کاری ساخته برگشت اما شب یکبار بزرگ ایشان رجعت از برج براهه قلعه تیر و تپ تفنگ سر داده مردم باو شاهی متفرق گردید
 و همه گروه بجا بسترستی رفتند و غلام اموال بهای ایشان انصاف شده فوت و در قبضه ای تمام هم رسانیده آخر پادشاه پنجه شنبه
 خود متوجه تبریز فرستاده شد امیران سرداران سیاه درین راه لاج سبب لغزیده و محبت گشتند و عماد الملک حاکم ملتان نیز بجهت فرمان طلب بخدمت پیوست

پادشاه در مسقطی توخت و نزد چندی از اماران پیشتر فرستاد و ایشان را بخارج قلعہ پیر منده را محاصره نمودند و فلولای غلام پیغام داد که مرا بجزین عمار الملک اندر مسقط
تمام است اگر بیاید ملازمان در آن قلعہ برآمد ملازمت سلطان بنمایم و التماس و بر من قبل افتاد و سلطان عمار الملک ابتر چند فرستاد و فلولای غلام نزدیک
بر روانه قلعہ با عمار الملک ملاقات نمود و بعد از محو و پیشانی چنان قرار داد که فردا برآمده بشرف نیای و پس شرف گردودین اشیایکی از ایل لشکر سلطان
که اشیایکی بود و پیغام داد که عمار الملک مردیت صادق القول اما سلطان بنظر مصالح دولت و شسته گوین سخن او نخواهد کرد و برای بعثت دیگران سیاست
فرمود و فلولای غلام مخالف گشته از راه خود ایشان شد چون خزانه و اعتماد تمام داشت در جنگ قلعہ داری امر ضرور و زید علی عمار الملک بی مثل مقصود و
و بنا بر آنکه لشکر آن برود و میسر نبود و پادشاه عمار الملک از خدمت ملتان اوده خود از قوای پیر منده رست حاجت برافروشت و اسلام خان لودھی و کالینان
و راسی غیره و دیگر امیران صده بجای خود و تحریک قلعہ معین گشته و عمار الملک سخت پیر منده رفته و امر ابراهیم قلعہ سر راه نکرده بلتان شتافت چون
در گرفتن حصاری و کوشش فراوان بجای آورده و بام محاصره بشمار ماه کشید و نزدیکان رسید که قلعہ مفتوح گردانند و فلولای غلام در دریا اضطراب افتاد
سخت از آن عرقاب محصور در نوسان امیر شیخ علی حاکم کامل نیست و جمعی از ملتان بر انکابل فرستاده مسلحانی خطیر قبول کرد و چون سلطان مبارک شاه
بجلافت پدر بامیشا رخ طریقی ملائمت سلوک نیست امیر شیخ علی از کابل برآمد و در راه که ملکان نیز بدو پیوستند امیر شیخ علی از آب بیاورد گشته
اقطاع امری که بقلعہ گیری مشغول بودند تاخت و تاراج نموده خراب مطلق ساخت و بعد از آنکه پیر منده نزدیک رسید امر قوت محارب باز خود معقود و
از بای حصار برخاستند و با قطع خود رفتند و فلولای غلام از قلعہ برآمده امیر شیخ علی را دید و دلالت نکرده و او را ایل و عیال خود را بدو سپرده بقاوت
و در استحکام قلعہ بیشتر کوشید و امیر شیخ علی از آب تلخ نیز گذشته و قتل غارت می نمود و بقدم رسانید و صد برابر آنچه فلولای غلام داده بود از لقمه و
بدست آورد و مردم گرسنه چندین ساله خویش را سی ساخته با و آورد و ملک مسکنه رفته آنچه هر سال با و میداد او کرده باز نگردانید و امیر شیخ علی تمسبه
و با پیر شده هر جا که اثر عمومی میدید و بیانی سبیل میکرد و نیکو چنانچه سی چهل هزار سوار و قتل رسانید و هندیان بسیار گرفتار شدند و چون حصار
نداشت در فساد تقصیری نکرد و عمار الملک بقصد دفع امیر شیخ علی تاقصه طلبیده آمد امیر شیخ علی پهلوان جنگ تکی ساخته طرف خطیب پور رفت آن
فرمان سلطان رسید که عمار الملک طلبیده را گذشته بلتان در دو عمار الملک طرف ملتان کوچ کرد امیر شیخ علی ویر شده از آب اودی گذشته و برگشت
معصمه کنکتاب جمل را که بچنان شورش خراب ساخته به کردی ملتان رسید و عمار الملک اسلام خان لودھی را که عم ملک بهلول بود بمقابل او فرستاد
و او را شناسی راه با امیر شیخ علی رسید محارب صعب بود و فلولای غلام خان شکست یافته لشکر او پاره گشته شدند و پاره گریخته خود بخیر آباد که سینه نری ملتان
شتافت و روز دیگر چهارم ماه مبارک رمضان بجزد امیر شیخ علی بجهت آباد که قریب ملتان است فرود آمد و بر قلعہ جنگ انداخت و عمار الملک تا دای شهر را
بیرون کرده تا لشکر شیخ علی را در باغات معطل داشتند و آنرا شیخ علی کاری ساخته برگشت همچنین تا مدتی هر روز بر قلعہ میدوید و مردم کشتن میداد
سلطان مبارک شاه انجیر شنیده فتح خان بن ظفر خان کجراتی را با امرای بزرگ مثل نیرک خان و ملک کافوی شخمی سل ملک یوسف کمال خان و سایر
بجهت اجداد عمار الملک فرستاد و در صیبت و ششم ماه شوال امر اقرب بلتان رسید و عمار الملک مستظهر گشته با اتفاق ایشان صف قتال آراست و بعد
از حرب صعب با وجود آنکه فتح خان بقتل رسید نیم ظفر را اعلام عمار الملک و دیده امیر شیخ علی شکست جانش یافت و اکثر مردم او کشته شدند و با
درب جمل غرق شدند و امیر شیخ علی آنچه در بند بدست آورده بود با تمام باخته با معبودی چند خود را بکابل رسانید و بهمنون سکت تجلیدی طاهر
گردانید و عمار الملک و جمیع امر تا قلعہ سلور تعاقب نموده بلتان برگشته و شیخ علی برادر زاده خود ملک ظفر را با اسباب حصار داری در قلعہ سپرد
گذاشته خود توجیه کابل شد و امرای کونکی حسب الحکم پادشاه بدی آمدند و در میان نزدی پادشاه از اشیای عمار الملک متوجهم شده او را
با جمیع امر ادبی طلب نمود و در ماه ربیع الاول سنه خمس و ثمانمائه هجرت که مکر فرصت یافته از آب جمل و رادی و بیا عبور نمود و بیا آمد و رفت
دولت مسکنه رفته که بتقریبی از لاهور برآمده بود لشکر خود را اگر آهسته تعاقب حیرت آمد و پیش دوسر که جمل و محل افتاده بدست جبرست زنده

سیرت در پست اموال بسیاری لازمه و صرفت کشت و بلاهور آمد و محاصره کرد و بتربیت اسباب قلعه گیری مشغول و بتجربیک حیرت امیر شیخ علی
 بقلعه تمام افتاد و از کابل برآمد و بمحمد و ملتان آمد و قصد بلبله را قیل کرد و با وجود آنکه بصلح گرفت زمان و طفلان را اسیر ساخت و باقی بقیل است
 و قصد شکسته با خاک یکسان ساخت و فولاد غلام هم از پیر بنده برآمده بولایت اسی فیروز رفت و جنگ کرده را می فیروز را کشت سلطان
 مبارک شاه این اخبار شنیده در ماه جمادی الاول سال مذکور بر سر آمده و رخ جانب لاهور و ملتان زد و ملک الشرق ملک سرور الملک وزیر را حکم
 لاهور داده مقدمه لشکر کرد و چون ملک سرور الملک وزیر و جانی رسید خبرت از پای حصار بر خاسته بکوهستان درآمد و امیر شیخ علی نیز بکابل
 شتافت و فولاد غلام نیز بقلعه پیر بنده درآمد سلطان لایت لاهور و از ملک الشرق ملک سرور الملک وزیر تغییر فرموده نصرت خان کرک
 انداز از احکام لاهور گردانید و خود در کشای راه کنار آب جرن نزدیک پانی پت لشکرگاه ساخته مدتی مقام کرد و عماد الملک اباسپاه ارستیه
 حیرت دفع فتنه زمینداران ببیان و گوایا زور ستاد و ملک الشرق ملک سرور الملک وزیر وزیرک خان و اسلام خان و دیگر اماران مجاهد
 قلعه پیر بنده روان ساخت و خود بدلی خود و خود و در ماه ذیحجه سال مذکور چون حیرت باز بلاهور آمده بانصرت خان کرک انداز محاصره نمود
 و تاب حمله او نیارده بجای خود رفت سلطان بامدیگر در سه شنبه و پنجشنبه و شششنبه از دلی برآمده بحیرت تسکین فتنه پیر بنده بساکن رفت
 و خبر جینوری والد خود محمد و نه جهان شنیده تنها معاودت بدلی کرد و بعد از تکفین و تجنیز و مراسم عزای بلیشکر محقق شد و فسخ عز
 پیر بنده نموده بجانب میوات اسی شد و حکومت لاهور و جالندهر را از نصرت خان گرفته بملک الدودهی مفعول گردانید و حیرت از معاودت
 بادشاه قوی حل شد و جهان را از نصرت خان گرفته و از کمران لشکر انبوه فراهم آورده باله داد و دوی جنگ کرده غالب گرد و فتنه حیرت
 باز حوی گردید سلطان مبارک شاه اکثر ولایات میوات اتاراج نموده از جلال خان برسم قدیم پیشکش گرفت و بدلی آمد و خبر تحب
 امیر شیخ به پیر بنده و فولاد غلام نیز انتشار یافت بادشاه ناچار دیگر بار غریت پنجاب کرد و هم در سند مذکور که کشت و کشتن و شلانی
 باشد از دلی برآمد و فتنه عماد الملک اکبرانی که قلعه پیر بنده را محاصره داشتند فرستاد و از آنجا که ششم امیر شیخ علی از عماد الملک ترسیده بود
 ترک آمدن پیر بنده نموده جانب لاهور را لغا که دند و ملک یوسف و ملک اسمعیل که بمحافظت شهر قیام مینمودند از مخالفت بر زمینگاه شده و فتنه
 از شهر برآمده بجانب بیابان پور گر سخت زد و دیگر امیر شیخ علی فوجی بقبا قبا نشان فرستاد تا آنها فرقه جمعی گشتند و جمعی را اسیر کردند و خود شهر و حصار
 لاهور بر تصرف گشته و قتل اسیر و غارت و قبیله زدند و کشت و حصار لاهور هر جا که خلل پذیر بود مرمت کرد و بدو هزار درختگی سپرد و هفتاد و قلعه را
 منوره روانه دیاب پور شد ملک یوسف و ملک اسمعیل که از سورت او از لاهور گر سختی آغار فرشته بودند میخواستند که قلعه را خالی کرده بگریزند و عماد الملک با فتنه
 آمده از ولایت سر پند برادر خود احمد را بحد آنها فرستاد و چون امیر شیخ علی یک مرتبه شکست جاش یافته بود جرات جنگ ناکرده از دیاب پور کوچ کرده
 قصبه دیاب پور و لاهور بر تصرف شد و بیوقت سلطان مبارک شاه بکوندی رسیده حکم کرد که عماد الملک اسلام خان نو دوی از پیر بنده بسقا و در
 ملازمت مشرف شوند و باقی اموال و منصب داران همچنان بقلعه گیری مشغول باشند امیر شیخ علی از رسیدن سلطان خبر وار شده از آنک جمله گشت برادر
 خود مظفر خان از چنان در قلعه سیور گشت و خود بکابل رفت سلطان ملک سکندر رتخته را که از بسیاری بحیرت اوه خود را خلاص کرده بود و ملک
 خطاب فرموده بحکومت بیابان پور و جالندهر و لاهور بقین کرد و شمس الملک ملک سکندر رتخته را لشکر گران حصار لاهور را قیل نمود و مردم امیر شیخ علی با بان
 قلعه را سپرده بکابل فتنه و سلطان در برابر طلبه از آب اوی گدشته و قلعه سیور را محاصره کرد و مظفر خان یک ماه اعلام را دفعه بفرشت آخر عاجز
 بدان و فتنه خود و پیشکش بادشاه را باز گردانید بادشاه از دور او را دیاب پور گدشته خود جمعی از خصم صلان سلطان رفت و زیارت شلنگ کباب نموده
 بلیشکرگاه باز آمد و شمس الملک ملک سکندر رتخته را تغییر کرده صوبه پنجاب و دیاب پور را بعماد الملک از زانی داشت و خود دیاب پور بدلی رفت چون کار از
 و اشرف هر دو از ملک سرور الملک وزیر پیشی نمیشد و از زعم این نبود کار اشرف ابلاک محال الدین داده حکم کرد که هر دو با تفاق بکابل

گجراتی و امیر کنگ ترک بچه علانیه لوائی مخالفت افروختند و ملک سرور الملک وزیر خان جهان خان اعظم سید خان و سداران پسر خود یوسف خان را بهمرای کمال الملک بدفع آنها مامور گردانید و چون آنها بقتضیه برین رسیدند کمال الملک غیبت که فرصت دیده اتقام خون و بی نعمت از یوسف پسر ملک سرور الملک وزیر خان جهان و سداران کشند و ملک آرد و چون ولایت که کمال الملک در چه فکر است بخاطر جمع در آید و بوده حرکت نکر ملک سرور الملک وزیر خان جهان بز فکر کمال الملک گماهی یافته ملک شیار غلام خود را بشکر بسیار بهانه اندازید و پیش کمال الملک فرستاد و تا مخالفت یوسف و سداران نماید و ان آنها ملک چین نزد ملک آرد و او را در آمد و سداران ملک شیار که از کمال الملک متوجه بودند از یوغنی بیشتر رسیده نیم شب بجانب دلی گریختند و کمال الملک چون از گریختن ایشان خبر یافت کس فرستاده ملک آرد و ملک چین و دیگر امرای موافق را طلب نمود و ایشان بی توقف بی تاویل بدو پیوستند و دیگر مردم نیز از اطراف جمع آمده کمال الملک بالشکر گران و پنج ماه رمضان متوجه دلی شد ملک سرور الملک وزیر خان جهان با چاه در حصار سیری حصار گشته مدت سیه مجاوره نمود و حکام اطراف روز بروز نزد کمال الملک آمده کار بر مصوراتان نگه میافتنند سلطان محمد شاه که بیوفائی و غدر شتر الملک یوسفین مشاهده کرده بود خاطر بایر و بیان داشت و فرصت میجست که خود را بحال الملک رساند و یاسر و الملک ابر تغ گذرانید و سرور الملک اینغی را شنیده خواست که پیشدستی نماید پس در ششم ماه محرم سنه ثمان و ثمانمات با مردم خود و پسران میران صدر بقصد غدر شیار و آتیه و داخل سرایه پادشاهی شدند و پادشاه چون همیشه شیار بود و جمعی را نزد خود مستعد نگاه میداشت شاه بدفع و قتل سرور الملک وزیر خان جهان و سرور الملک نیز تاج حمله آنجا عت نیاموده روی برگریز نهاده نزدیک بود که قدم از سرایه بیرون نهاده بخدم خود بگریختن شوی که سپاهیان پادشاه رسیده بیشترش پاره پاره کردند و پسران میران صدر را که حرام عزیزترین حرام خواران بودند گرفته پیش در بار گردان زدند اما دیگر رفقای سرور الملک را خاستن خود محکم شده بنیاد شک کردند سلطان محمد شاه کس نزد کمال الملک فرستاده او را آگاه ساخت کمال الملک جمیع امر مستعد شده از درازنه بدرون برون شهر درآمد و سداران قطع نظر از حیات خود کرده چنانچه رسم کفایت در خانه خود آتش افروخته زنان و فرزندان خود را سوخته خود را بکشتن پیوست چندین کوشش نمود که کشته شده و سداران با جمیع که تیران گرفتار شده بکمال سلطان نزدیک خطبه سلطان شهید بعقوبت تمام بقتل رسیدند و ملک شیار و ملک شیار که از عنوان سرور الملک بودند نزدیک دروازه فعل بکشتن کشیدند چون کترین و دیگر متعلقان ملک سرور الملک و خانهای خود محکم شده بنیاد نهادند سلطان محمد شاه فرمود که دروازه بعد از آن کشوده کمال الملک دیگر دو تنخواهان را بخواند و کمال الملک با جمیع امر را بشهر داده خانه با عینان را قتل کرده جمله را بدست آورد و بقتل رسانید و خط چین است این گردنده دوره گوی مهربانی کند گاه جو روزه دوران امید و فاداشتن بود چشم نواز سهارا دشمن و در روزستانی ملبوس مهر او نشان زفانیت و چپ او روز و روز کمال الملک تمام امرا و دیگر یاره با سلطان محمد شاه بیعت کردند و کمال الملک کمال خان شده منصب وزارت یافت و ملک چین غبازی ملک مخاطب شده ملک آرد و او بدوی قبول خطاب بنمود و اجابت کرد خود خطاب دریا خانی گرفت و ملک کوتراچ مبارک خانی اقبال خان گشته بدستور سابق حصار فیروزه یافت و خان اعظم سید خان ببلت مجلس عالی مخصوص شد و حاجی صندلی امشور حساب خان نخسته دلی گردید و قطاعات و پرگنات و عهده هر که میداشت بدو مقرر گشت چون خاطر سلطان محمد شاه از محلات دلی فرائع یافت با تصواب ارکان دولت در ماه ربیع الاول سنه مذکوره برسم سیر غریب ملتان فرموده نزدیک چوپتره مبارک فرود آمد و با حضار لشکر فرمان داد که اگر او را مدن متاعل گردانند و چون عماد الملک از ملتان بخدمت رسید همه امرا و پسران سپاه مثل اسلام خان لودی و یوسف خان اوددی و اقبال خان بدرگاه آسمه بخلاص فاخره بسیار گشتند سلطان محمد شاه بملتان رفته زیارت مشایخ دریافت و ضبط آن کتاب یکی از معتقدان جمیع کرده بدلی معاودت نمود و در سنه اینمین و ثمانمات طرط سمانه رفته نوجی بر ولایت حیرت که که که فساد و سیر فرستاده ولایت او را با خشت تاراج خراب کرده برگشتند و خود بدلی آمده چنان متعرق عیش و عشرت گردید که املا و روائی ملک مال نموده ازین سبب خلل در نظام نگاه حاصل شده ملک بهلول نیز که بعد از فوت عم خود سلطان شاه المتحاطب بسلامت خان حاکم سرخنده شده بود و درین وقت دیو پاپور و لاهور را تاپانی پیش بکام

بادشاه متصرف گشت بهیت چو نه باز ماند زروای ملک + فتنه بر سر ای رانمائی ملک + بادشاه بدین تفصیل که غریب باید لشکر برود و سر حصاره
بکوهستان گزید و بسیاری از افغانان معتبر را بقتل رسانید و ملک بهلول با بهیبت کرده بسر برد و پنجاب آمد و دیگر باره تا پانی پت متصرف شد
بادشاه درین کثرت حسام خان را تعیین کرد و حسام خان شکست فاحش یافت بدلی آمد و ملک بهلول بادشاه پیغام فرستاد که اگر حسام خان برکشید من آن
سکیم بادشاه گوش بسوزن مرغی کرده حسام خان را بکشت و حمید خان را در زیر ساخته و دیگری را بطلب حسام خان و نیابت وزارت به تخت حکام امر
زبونی بادشاه رسانیده کرده طمع در ملک او کردند و چون زمینداران باج گذار باجستان را چنین دیدند دست از ادای مالی کشیدند و سلطان محمد شاه
اصلاً بفکر تأسیس هیچ یک نیفتاده بی پروائی او را نگه داشت و ابراهیم شاه شرقی بعضی پرگنات را متصرف شد و سلطان محمود خلجی سلطان الهوه قصد
تسخیر دلی نموده در سنه اربع و اربعه گین و ثمانه تا دو کردی دلی آمده افضط و ولایت قیام نموده محمد شاه مضطرب گشت کسان نزد ملک بهلول فرستاد و
بمالغ و ابراهیم تمام اوج را بهر طلبید ملک بهلول با بهیبت هزار سوار تمام بر اوت بدلی آمد سلطان محمد شاه با وجود شوکت و لشکر بسیار خود را از جنگ
نگریده با مرگفت که حاجت لبواری من نیست شما فوج را ترستید جنگ کنید امر حسب الحکم مقابل سلطان محمود خلجی مالو می فوجا آورستند ملک بهلول
با لشکر خود که اکثر افغان و غل تیر انداز بودند مقدمه سپاه دلی کردند سلطان محمود خلجی مالو می چون شنید که بادشاه خود بر نیامده از نیز سپاه و غیاث
و قدر خان را جنگ فرستاده هر دو لشکر تا شام محاربه نمودند و ملک بهلول با مردانش حملای رتانه کرده چنانچه لشکر دلی در آن خزانهای جمیله او
بساط بقالی برچیدند و سلطان محمود خلجی مالو می در آن شب خواب پریشان دیده متوش خاطر شد و علی الصباح شنید که سلطان احمد شاه بگرامی
بمنده می آید بیشتر و لشکر گشته و فکر صلح کرد و لیکن از کمال غیرت بر زبان نیاورد و در آن اثنا سلطان محمد شاه ترکب امری شد که هیچ یک از بادشاهان
نشده بودند و آن اینست که بی سبب بی اتقرب و در دیگری جنگ خود را بدست توهم سپرده بی مشورت امر و ارکان دولت جمعی از اعیان و سلطان
محمود خلجی مالو می فرستاده طالب صلح گشت سلطان محمود خلجی خود از خدا خواسته قبول نمود و دست گذار شد و در ساعت کوچ کرد و ملک بهلول که از
ادای پادشاه بهز خویش می پیچید سوار شده تعاقب مالو می نمود و جمعی کثیر را بقتل رسانید و مال و منال بسیار بدست آورده و بروی لشکر و بی کاهدا
سلطان محمد شاه بی نهایت خوشحال شده ملک بهلول را فرزند خواند و خطاب خان خانان از دانی داشت لیکن طلب صلح موجب بونی سلطان
محمد شاه شده او را در نظر داد و لها قرب و اعتبار می نمود و سلطان محمد شاه در سنه خمس و اربعین و ثمانه بهمانه رفت و صبحاً حکومت لاهور
و پاپور را به ملک بهلول داد و دفع جبرست که با مور ساخت و خود برگشت و ملک بهلول در ولایت لاهور بغایت قوی شده افغانان بسیار
بر او جمع آمدند و جبرست که با او طریق دوستی پیورده با پادشاهی دلی ترغیب او و ملک بهلول را بهوای بادشاهی در سر افتاده بسیاری از پرگنات
را متصرف شده جمعیت تمام بهر رسانید و بی سبب ظاهری با سلطان محمد شاه بنیاد مخالفت نهاد و با کمال اهت و استیلا با استیصال سلطان محمد
لشکر کشید و دلی را محاصره کرده بی ثل امر و محبت نمود و سلطنت محمد شاه روز بروز رستی پذیرفته کار بجائی رسید که امرای نزدیک سر از اطاعت
پیچیدند و زمینداران بهمانه ستم و شده مبدلان محمود خلجی پیوستند سلطان محمد شاه در آن اوان بسیار شده در سنه تسع و اربعین و ثمانه دوست
حیات سپرد و پسرش سلطان علاء الدین بادشاه شد بهیت زهی ملک دوران سر در نشیب + پدر رفت و پای پسر در کعب + ایام بادشاه

سلطان محمد شاه دوازده سال و چند ماه بود

نوکر بادشاهی سلطان علاء الدین بن سلطان محمد شاه

بادشاه علاء الدین چون قدم بر تخت دلی گذاشت جمله امرای غیر از ملک بهلول لود می بختگاه آمده بهیبت کردند بادشاه علاء الدین در
خمسین و ثمانه طرف بیان روان شد و رانمائی راه آوازه افتاد که پادشاه جویندر بقصد دلی می آید با آنکه غلط بود و برگشته بدلی آمد حسام خان

که قریب ملک نایب قیامت بود و چون رسانید که بجز دستار خضر دروغ مرصحت نمودن لایق بجال پادشاهان نبود پادشاه را این سخن گران آمد
 اظهار بخشش نمود و بر عالیان ظاهر شد که پادشاه از پدر سست تر و در امر سلطنت بوی قوت ترست و در سنه احدى و خمسين و شمانه پادشاه علاء الدین
 بدبا و لغت و مبرای آبخارا خوش کرده مدتی توقف نموده چون بدلی آمد بر زبان آورد که مرا هوای بدبا و لغت خوشتر از دلی می آید چنانکه خان نایب وزیر
 که در آن کوشش همراه بود از وضعیت گروه سودمند نیامد و چنان خاطرش مایل بدبا و لغت بود و بنوقت تمام هندوستان ملوک طوائف شده و درکن
 و کجرات و مالوه و جویند و جنگا لشاهان صاحب سکه وجود گرفته چنانچه پنجاب و دیپالپور و سرهند را تانانی پست ملک بهلول لودھی داشت و
 مهرولی تا سراسر لاد که متصل شهر دلی ست احمد خان میواتی متصرف شده بود و سنجلی آنرا که خواجہ خضر که بدلی به پیوسته است دریا خان لودھی و
 کول میسای خان ترک بچه و لاری را تا قصبه بیونگا و قطب خان افغان و کپل پاپی را راسی پرتاب و بیانه را دود خان اوحدی به تصرف در آورده
 که همین بلده دلی و چند مواضع دیگر در قصبه پادشاه باند و بهمن قدر پادشاهی میکرد و در آن و لا ملک بهلول لودھی بطریق زبان سلطان محمد
 باز بقصد تسخیر دلی لشکر کشیده محاصره کرد و کاردی ساخته برگشت الغرض پادشاه علاء الدین در باب تقویت امر پادشاهی متاعل گشته قریه شورت
 یا قطب خان و عیسی خان را سی پرتاب در میان آورد و نشان کرد پادشاه را از ان منعیست میخواستند گفتند که امر از حمید خان و لشکر اندا که او را
 از منصب وزارت عزل کرده مجوس سازند و یکی مطلع گشته امر پادشاهی رواج و رونقی دیگر خواهد گرفت چنانچه از امر ابرار و خالصه پادشاه
 خواهم ساخت پادشاه علاء الدین که از خردی بهره بودنی لغور قبل کرده حمید خان را در بنجیر کشید بلیت کسی کوتا بگجل گوید که از مرغ خان بهانی
 شراخه بلیت نبود چه داری بسته پراور و آنکاه عزم رفتن بدبا و لغت کرده گفت میخواستم که با شما باشم حاتم خان بازاری زوی اخلاص بعرض رسانید که
 دلی را گذاشتن و بدبا و لغت را پای تخت ساختن صلاح دولت نیست پادشاه گوش سخن او نکرد و بیشتر از پیشتر از و بجنیده دل و لکون کرد و او را از خود
 جدا ساخته و در دلی گذاشت و در برابر درون که داشت یکی از شعله دلی و دیگری را عمده امیری دیوان امیر کوئی داده در امر اخر سنه اثنی و خمسين و شمانه
 روانه بدبا و لغت شد و در جلال چند روز میان هر دو برادر درین پادشاه نزاع بهر سید یکی گشته شد و دیگری را مردم شهر باغوا می حاتم خان بقصد
 رسانیدند پادشاه که بعیش و عشرت مشغول بود بملققت بیان نشده چون بدبا و لغت رسید قطب خان و رای پرتاب ملازمت نمودند و عرض کردند که
 امر از زنده بودن حمید خان پریشان خاطر اند اگر سلطان او را بکشد چل برگین داخل خالصه پادشاهی خواهد شد و رای پرتاب درین باب سعی پیش از
 بیش میکرد که پیش ازین مستح خان پدر حمید خان ولایت اسی پرتاب اتاراج کرده زن او به تصرف شده بود و بنوقت میخواست که از نیم او
 حمید خان انتقام بکشد و سلطان چون عاجز مطلق بود و در محفل چندان بهره نداشت حکم بقتل او فرمود اما برادران و همراگان حمید خان برکن
 اطلاع یافته بهر حیل و تدبیر که توانستند او را از بند بر آورده جانب دلی گرفتند و ملک محمد جمال که نگهبان او بود آگاه شده بدبا و لغت بدلی آمد و بر سر
 بنه و خانه حمید خان زفته چون جنگ در گرفت ملک محمد جمال بزخم تیر گشته شد و حمید خان بجرم پادشاه در آمده زنانش دختران و پسران پادشاه
 ببردن کشید و همه را سر و پای برهنه در غایت امانت و بیغری از حصار شهر بیرون کرد و دختران و اسباب پادشاهی را به تصرف شد پادشاه از زولنی
 بخت میوه برسات را بهانه ساخته انتقام را با مرور و فردا انداخت حمید خان فرصت یافته در فکر آن شد که دیگری را پادشاه سازد و سلطان محمود شری عالم
 بنچو پنا و استی با سلطان علاء الدین دشت طلبیدن او صلاح نمید و سلطان محمود بنچو پنا پادشاه مندد و در بود و لود و بهیان از نزدیک تر از همه دیده ملک بهلول
 لودھی را که پادشاه نبود طلب داشت نام پادشاهی براه گذارد و حتی فقط خود پادشاه باشد ملک بهلول لودھی که دو کین چنین فرجه بود بخت خویش را میبگفتند
 پادشاه علاء الدین نوشت که من بخت دفع حمید خان متوجه دلی شدم و با جمعیت تمام کوچ بر کوچ بدلی آمده متصرف گشت و بدان منوال که تحریر
 خواهد یافت بعد از مدتی حمید خان را از میان برداشته خود را پادشاه بهلول نامید و خطبه نام پادشاه علاء الدین داخل کرده در همان سال که اربع
 و خمسين و شمانه بود بدلی را به پسر بزرگ خود خواجہ یامیزید و دیگر امر سپرده بنابر تقاضای وقت بدبا پور رفت و بجمع کردن افغانان و ضبط ولایت پرداخت

پادشاه علاء الدین نوشک که توجیه پادشاه حمید خان اذیع کرد و کار سلطنت که از دست رفته بود رونق بخشید و شهر را بنا به تمام خطرات نموده و
 سلطان از خطبه نیا ختم پادشاه در جواب نوشک که چون پدرم ترا خزانده نموده بود مرا بشا به برادر بزرگی پادشاهی را بتوارزانی و آثم خود سپرد
 قناعت نمود و سلطان بجلول کامیاب شده در هفتده ماه به بیج الاول سنه خمس و شصت و شش تا نایبیکبار به بام پادشاهی مشغول گشت نام پادشاه علاء الدین
 را از خطبه برانداخته چتر بر سر گرفت و پادشاه علاء الدین در گوشه بدرون در تهازنده بود آخر و شهور و شش و ثمانین تا نایبیکبار در گشت پادشاهی او
 در دلی هفت سال و چند ماه بود و حکومت بدرون قریب بیست و هشت سال داشت

ذکر سلطنت سلطان بجلول لودھی

مقوم ملک جواهر ملک میکرو که جمعی از افغانان لودھی با هم یار و مصاحب شده همیشه جهت سوداگری به هندوستان آمد و شد می نمودند و
 میان آن جماعت در زمان سلطان فیروز شاه باریک ملک بهرام که چند ملک بجلول لودھی بود از بزرگ خود برنجیده جدا شدند و ملتان آمد
 نوکر ملک مروان دولت حاکم ملتان گردید و او پنج پسر بود ملک سلطان شد و ملک کالاول ملک فیروز و ملک محمد و ملک نوحه و ایشان بعد از
 فوت پدر در ملتان ساکن بودند و چون خضر خان در عهد سلطان فیروز شاه حاکم ملتان شد ملک سلطان شد نوکر او شده سردار جمعی از افغانان
 گشت و از سعادت بخت در جنگی که خضر خان با ملک آقبال خان کرد و ملک سلطان شد ملک آقبال خان مقابل شده او را قتل کرد و وزیر خضر خان
 بدرجه اعتبار رسیده خطاب اسلام خانی و حکومت سرزند یافت و سرانوش با او میبودند و آنجمله ملک کالاکه پدر ملک بجلول لودھی است توجیه
 حاکم برگند و در آنکه شد و دختر عم ملک کالاکه در نواح او بود و مادر ملک بجلول است نزدیک موضع محل بسبب افتادن خانه هلاک شد و ملک بجلول لودھی
 را که در شکم او میبود همان خطه چاک کرده برادر دند و چون آثار حیات در وی یافتند بمحافظت او پرداختند و بعد از مدتی ملک کالاکه با افغانان نیازی
 جنگ کرده کشته شد و ملک بجلول که در آن وقت بجلو مشهور بود تر دهم خود اسلام خان لبه چند رفت و تربیت یافت و چون در یکی از معارک آثار
 جلالت ظاهر ساخت اسلام خان دختر بداده تربیت نمود گویند که رفته رفته بزرگی اسلام خان بجائی رسید که دوازده هزار افغان که اکثر خیره
 و قوم او بودند ملازشت گشتند و اسلام خان به گام رحلت با وجود ویران و شید ملک بجلول لودھی را بقائم مقامی خود وصیت فرمود و بعد از آنکه اسلام خان
 در عهد محمد شاه با جل ستمی در گذشت نوکران او سه فرقه شدند افغانان بنابر وصیت همراهی ملک بجلول لودھی نمودند و بعضی ملک فیروز برادر
 اسلام خان که او نیز منصب انرا پادشاه دلی داشت موافق گردیدند و بعضی بقطب خان و لد اسلام خان محقق گشتند ملک بجلول لودھی که رشید تر بود
 بر ویر و تدریج استقلال تمام بهرسانیده ملک فیروز و قطب خان و ضعیف ساخت و قطب خان جهت این نزاع از سر بزند دلی نزد سلطان محمد شاه
 رفته بوساطت ارکان دولت معروض داشت که افغانان در سرزند هجومی کرده اند و از ایشان غلی در ملک حادث خواهد شد سلطان محمد شاه
 ملک سکندر تحفه را بالشکری قوی همراه قطب خان تعیین کرد که بسر بزند رفته افغانان را بدرگاه فرستد و اگر مرد و زن از سر بزند اخراج کند و
 بهجرت اکمل نیز بهین مضمون فرمان صادر شد افغانان باخی اطلاع یافته سپاه بکوستان بردند و جبر کهر و ملک سکندر تحفه پیمان کردند
 که تقصیری از شما بوقوع نیامده است سبب فراچسپت ایشان طلب عهد نمودند و پیمان بایمان نمودند که ملک فیروز لودھی پسر بزرگ و شاهین خان
 و برادر زاده خویش ملک بجلول را بر سر ایل عیال گذاشته خود با افغانان مقیم نزد ملک سکندر تحفه و جبر کهر رفت و ایشان بتحرک قطب خان
 خلاف عهد کرده ملک فیروز لودھی را مجبوس ساختند و دیگر افغانان کشته لشکر بر سر ایل و عیال ایشان فرستادند ملک بجلول ایل عیال را
 بجایای قلب برد و شاهین خان با دیگر افغانان جنگ استاده قلیلی زنده گرفتار شدند و باقی مع شاهین خان کشته گردیدند و چون سر ملکی ایشان را
 بر سر نهاد و زنده جبر کهر از ملک فیروز لودھی استفسار نام گشتگان می نمود و او نام یکیک میگفت تا آنکه سر بپیش این نظر را و زنده ملک فیروز

رفت قطب خان بر زمین خان افغان در قلعه لاری تحصیل محبت پادشاه در اندک فرصت فتح حصار را برسی نموده خان جهان قطب خان اول
 داده پیش سلطان آورد و در جایگاه او باز آمد محبت شد و از آنجا با او رفته حاکم آنجا اطاعت نمود و جایگاه او را تغییر نداد و در آن وقت جهان خان
 از پادشاه ریخته نزد محمود شاه شرقی رفت و حکومت شمس آباد یافت و سلطان محمود شرقی باز بر سر سلطان بهلول آمده در سواد و امان و نرس
 نمود و در اول فوج طغیان محاربه نمودند و روز دیگر قطب خان در ای پرتاب صلح و میان آورده چنان مقرر شد که آنچه در تصرف مبارک شاه
 در ملی میبود به بهلول شاه مقرر باشد و آنچه در قبض سلطان بهلول بر ابراهیم پادشاه جوینور بود در تصرف سلطان محمود باشد و بیعت فیل که سلطان بهلول در
 در جنگ فتح خان گرفته بود پس آورده قرار یافت که سلطان بهلول شمس آباد را از جوخان بگیرد و سلطان محمود شرقی جوینور رفت و سلطان بهلول
 فرمان جهان خان نوشت که از شمس آباد برود و چون اطاعت نکرد و سلطان بهلول بر سر او رفته او را برادر کرد و سلطان شمس آباد را برای کردن اده
 آسمند و محمود شاه شرقی این خبر شنیده از کرده خود ایشان شد و بقصد استخراج برگشته بجوای شمس آباد آمد و قطب خان لودی و دریا خان لودی
 بر لشکر او پیشرو برودند نگاه اسپ قطب خان سکندری خورده از خانه زمین جدا شد و بیست مردم محمود شاه شرقی گرفتار گشت سلطان محمود
 او را بجز جوینور فرستاده بند فرمود و سلطان بهلول شاهزاده جلال خان شهنشاه سکندری و عماد الملک را مقابل فوج سلطان محمود جدا برای کردن
 در قلعه بود که بشته خود بغیر مقله سلطان محمود و مقابل لشکر خصم فرود آمد و در آن اثنا محمود شاه شرقی بیمار شده رخت هستی بر بست
 و پیشش محمد شاه شرقی قائم مقام او شده بحسن تدبیر مادر او که بی بی راجی میگفتندش میان هر دو پادشاه صلح قیام کرد و ولایت سلطان محمود در تصرف
 محمد شاه باشد و آنچه در تصرف سلطان بهلول است بوی از برای باشد و محمد شاه جانب جوینور رفت و سلطان بهلول بطرف دهل بر گشت و یک
 نزدیک بهادر الملک رسید شمس خان توین خواهر قطب خان لودی سپایم نمود که تا قطب خان در زندان محمد شاه شرقی است بر پادشاه خواب آرام حرام
 باد شاه بهلول متاثر گشته بدلی رفت مراجعت نموده جانب جوینور روان شد و چون شمس آباد رسید آنرا از برای کردن تغییر داده جوخان خان
 که پیش وی آمده بودند او را در محمد شاه شرقی نیز استقبال نموده چنانچه در حوالی سستی هر دو پادشاه مقابل هم باندک فاصله فرود آمدند و گاه بگیا بگیا
 می آمدند و این اثنا برادر خود محمد شاه شرقی حسین خان از غضب برادرانیشده چنانچه در واقعات شرقیه مرقوم قلم زرین رقم خواهد گشت با فوجی
 از سپاه و فیلان جنگی سپاه جنگ با سلطان بهلول از مسکری آمده عطف عمان کرده بقیع رفت سلطان بهلول که این خبر شنیده بر حنی از امر
 با استقبال حسین خان فرستاده بود بشتهزاده جلال خان که از عقب برادر خود می آمد و دو چار شده او را اسیر کردند و سلطان آنرا لطیفه غیبی دانسته
 جلال خان را عوض قطب خان نگاهداشت و چون امرای جوینور به تمام از محمد شاه روگردان شده او را بتسل رسانیدند حسین خان آباد شاه
 بر دشته خطبه و سکینه نام او کردند و سلطان بهلول سلطان حسین شرقی صلح کرد و عهد بستند که تا چهار سال هیچکدام مزاحم یکدیگر نشوند و برای پرتاب پسند
 آسمند و که از سلطان بهلول برگشته محمد شاه پیوسته بود و درین وقت بگفته قطب خان دل آسانی او نزد سلطان بهلول آمد و در بهان و سبه در سلطان
 حسین قطب خان را که بیعت ماه در بند بود نزد سلطان بهلول فرستاد و سلطان بهلول نیز شهنشاه جلال خان را پیش سلطان حسین حضرت فرمود
 بدلی آمد و بعد از چند گاه که انقضای مدت موعود شده بود پادشاه بهلول جانب شمس آباد رفت آنرا از جوخان تغییر نموده باز دیگر برای کردن
 داد و در اینجا نرسنگه سپر برای پرتاب که مده ملازمت نمود چون برای پرتاب قبل از آن یک نیزه که بنر که علم سرداری در آن روزگار می بود از دریا خان
 لودی بزرگ گرفته بود و دریا خان درین وقت نرسنگه سپر شمس استخیز قطب خان لودی بقتل رسانید و ازین معامله قطب خان پیشتر حسین خان افغان
 و مبارز خان و برای پرتاب زرده شده بحسین شاه شرقی پیوستند سلطان بهلول لودی را تاب مقاومت نمانده بدلی برگشت و بعد از چند
 روز سلطان بهلول بسبب بی حاکم ملتان و بی نظامی مملکت پنجاب و آنکه انقبوب شده و قطب خان و خان جهان را به نیابت خود در دلی
 گذاشت و در آشنای راه شنید که حسین شاه شرقی با سپاه آهسته و فیلان کوه پیکر بقصد دهل می آید تا چار مسرت برگشت پنجاب اقطب خان

لودھی و خان جهان سپردہ بہ استقبال غنیمت شافت و در موضع چند واریجہ گیر رسیدہ بلاذکر و در تریا ہفت روز گرم بود و درین اثنا احمد خان مہول
درستم خان حاکم کول سلطان حسین پرستگندہ و آغا خان لودھی با سلطان ہلول موافقت نمود و بعد از آنکہ حرکت کرد و قتل باطناب کشید
سبغی اعیان دولت قرار یافت کہ تا سہ سال ہر دو پادشاہ بولایت خود قلعہ بودہ مخالفت نمایند اما بعد از سہ سال حسین شاہ شرقی آمادہ برا
محاصرہ منودہ حاکم آنجا را کہ خواہش سلطان ہلول لودھی بود و لاسا کردہ آمادہ رہ تصرف شد و احمد خان میواتی و رستم خان حاکم کول را لیسوی
کشید و احمد خان جلوانی را نیز ہوا عید فریقہ چنان نمود کہ او در بیانہ خطبہ ہمیشہ خدا را بخندہ خود با یک لک سوار و ہزار فیل از آمادہ متوجہ دہلی شد
سلطان ہلول با وجود آن حال تر از لیل بخاطر راہ ندادہ استقبال نمود و نزدیک توارہ بعد بقرب مہل گشتہ مدتی برابر ہم نشستند و خان جهان
در میان آمدہ طرفین صلح داد و ہر یک بتمام خوش فرستند و بعد از آنکہ بدقی باز سلطان حسین شرقی لشکر کشیدہ بر سر سلطان ہلول رفت و
سلطان ہلول از دہلی برآمدہ در موضع سنگمرہ طرفین چند کرت مجاہدہ دست داد و با صلح انجامیدہ سلطان حسین جانب آمادہ و سلطان ہلول
بہ دہلی مراجعت کرد و دوران ایام مادر سلطان حسین شرقی بی بی راجی در آمادہ عزت شد و راجہ گوالیار و قطب خان لودھی حجت تعزیر پیش سلطان
شرقی فرستند و قطب خان لودھی چون او را در مخالفت با سلطان ہلول صلب یافت آواز خوش اند کردہ گفت ہلول مانند تو کران شکست
اورا بر اہری با شامیر سد و سن نامہ بی ایستخفاف شاد دنیا و رم قرار گیرم و بطائف اہل از حسین شاہ شرقی رخصت گرفتہ خدمت سلطان ہلول آمد
و گفت از جیلہ و تہذیب از دست سلطان حسین شرقی خلاص شدہ آمادہ ام و او در دشمنی را نسخ است بقدر خود باید بود در ان اثنا پادشاہ علاء الدین
بیرہ خضر خان در بدادن رخت ہستی بر سبت و سلطان حسین شرقی از آمادہ حجت تعزیرت بدادن آمد و بعد از مراسم تعزیرت بچہ روتی کردہ بدین
الفرغ بندش گرفت و از آنجا بسبغصل رفتہ مبارک خان حاکم سبغصل مقید شد و لشکر الجوہ فیل را بر آمادہ متوجہ دہلی شدہ در سہ شلت و شانی و شانی
کدرا ب چون قریب گذر کچہ نزول نمود و سلطان در سر بند انجیر کشیدہ حسین خان سپہ خان جهان را بصلطہ میرک روان کرد و خود بہ دہلی آمد
و مدتی طرفین را در کار بکار گزار گذشت و شرقیہ چون از روی کثرت و اہست کمال غلبہ داشتند قطب خان لودھی کس پیش سلطان حسین شرقی
فرستادہ پیغام داد کہ من در قید احسان بی بی راجی ام و قتیکہ در جوینور محبوس بودم انواع مہربانی از ان عقیقہ در حق من بطہور آمدہ اکنون صلح در ان
می بینم کہ صلح کردہ مراجعت فرمایند و در انتہا فرصت ہستند و ولایت آن طرف بصر گنگ اشنا تصرف نمایند و ہر چہ اسیر ظن نہر گنگ است
بپادشاہ ہلول و اگر از یاد الغرض غرض فیران شدہ نزاع بر طریقت و سلطان شرقی بجا صلح نہ سباب گذشتہ کوچ کہ سلطان ہلول فرصت یافتہ و لودھی سلطان
حسین شرقی را تا راج کردہ پادہ از خزانہ و سباب نفیسہ کہ بہر سباب و فیلان بارہ کردہ بودند بدست آورد و دوی چہل نفر از امرای سلطان حسین
شرقی مثل قتلخان وزیر کہ از علمای وقت بود و ملک بدینو نائب عرصہ اسیر گشتند و سلطان ہلول قتلخان را در زنجیر کردہ بقطب خان لودھی
سپرد و سلطان ہلول لودھی پیشتر شدہ بعض پرگنات سلطان حسین شرقی را مانند قصبہ کہنیل و پٹیالی و شمشیر آباد و سیکٹ ماہرہ و جالپیترا و
شدہ در ہر گرگنہ شہد ارتقین کرد و چون تعاقب از حد گذشت سلطان حسین شرقی نزدیک موضع رام پجرہ برگشتہ و قرار بمقابلہ و قتالہ داد و
آخر بصلح قرار یافت مشروط بانکہ موضع دھوپامو سرحد باشد و سلطان حسین شرقی برابری رفت و سلطان ہلول لودھی بہ دہلی برگشت و بعد از
مدتی سلطان حسین شرقی لشکر جمع آوردہ بر سر پادشاہ ہلول لودھی آمد و در موضع سنہارن مجاہدہ تعاقب افتاد و سلطان حسین شاہ شرقی باز
نہریت یافت و اموال بقیاس بدست لودھیان افتادہ قوت و کنت ایشان زیادہ شد و چون سلطان حسین شرقی برابری رفت و پادشاہ
ہلول قریب موضع دھوپامو فرود آمد و در ان آخر عزت خان جهان کہ در دہلی بود رسید سلطان سپہ اورا خان جهان خطاب کردہ بای پی
با و سلم داشت و از آنجا بر سر سلطان حسین برابری رفت و بعد از مجاہدہ باز بفتح نظر خرقہ خاص یافت و سلطان حسین شرقی جانب گوالیار را
و راجہ آنجا خادمانہ پیش آمدہ چند لک تنگہ نقد و خیمہ و سر اسیرہ و فیل و اسب و شتر پیشکش کرد و در زمرہ دوتخوانان منتظم گشت و تا کاپی شایعیت

آوازه بیرون رفتن باید بگفت و بهانه استعدادهای و سرفروزی که اندک اندک سلطان سکندر بر تکیه او عمل کرده قضا را در من پادشاه غلبه کرده نزدیک به احوال
 من احوال سکیت در سده اربع و شصین شاهان درخت هستی بر بست مدت پادشاهی لودی در شصت سال و شصت ماه و شصت روز بود
 به شصت و نود و چهار رفت از عالم + خدیو ملک تسان و بهر انکشا بهلول + بر تیغ ملک تسان بود یک نفع اجل * بود محالی پیشتر و خنجر عقوبت
 پادشاه بهلول لودی بطایفه بصلح استه و بتابعیت شریعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیوسته بود و در حضور و سفر با علما و شایخ صاحبیت
 و اکثر اوقات با ایشان بسر بردی و بار و ساسی افغان برادران سلوک کردی و در حضور آنها بر تخت نشست بر یک بساط تقاعد نمودی و تکیه
 در بی را گرفت خزانه پادشاهان عقیقه را بر افغانان لودی قسمت کرده خود نیز همچو سایر الناس قسمت برادران گرفت و طعام و خاوند خود خورد
 و بر اسپان طویل و خاصه سوار نشدی و هر روز طعام از خانه یکی از اماران آورده تناول نمودی و بهنگام که کوب بر سپه ایشان سوار گشتی و گفتی مرا از
 پادشاهی بهین نام کافی است و بسیار گری مغل اعتماد تمام داشتی ازین سبب که کار خاصه او و شهنزادگان و اماران بر بیت خوار مغل بود
 و هر جا که می شنید جوان کار آمدی هست کس زمر شده او پیش خودی آورد و در خور حال سلوک میکرد و عاقل و شجاع و شرف و متور بود و عاقل
 و رسوم جهان داری نیکو میداشت در کار با شتاب دگر در پشت و از روی عدل و داد با خلق زندگی می نمود

نوکر پادشاهی سلطان جان با نول نظام خان النخاطب سلطان سکندر بن بهلول لودی

چون حکم قادیان چون پادشاه بهلول لودی در سفر مذکور بر حمت حق پیوست اماران کان دولت جمع شده قرعه مشورت و میان اینان بهین
 پادشاهی اعظم هادیون میره پادشاه مروجم غبت نمودند و اکثری بی پادشاهی بار یک شاه که بزرگترین فرزندان زنده بود مال گشتند و برین وقت که
 سلطان سکندر زیبا نام که دختر زکری و دوران سفر همراه پادشاه بهلول بود از عقب پرده با او گفت که پسر من لیاقت پادشاهی دارد و پادشاهان
 نیکو خواهند نمود عیسی خان لودی که پسر عم سلطان بهلول بود او را دشنام داده گفت پسر دختر زکری پادشاهی را نشاید چه کشا مشهور است که کار
 در و در کار بوزینه رست نیاید خان خانان قزلبی که بغایت قوی بود این سخن شنیده گفت میره پادشاه مرده است و وزیر و پسر او را دشنام
 دادن و سخت گفتن چه لائق بود عیسی خان لودی گفت تو از نوکری بیش نیستی میان خوشیان و قزلبیان و غل من خان خانان در منصب
 شده گفت که من نوکر پادشاه سکندر من نوکر دیگر و وزیر مجلس برخاسته آمد و با امرانی که با او اتفاق بودند پیش پادشاه برابر داشت و بقیه جلای
 و پادشاه سکندر را طلبیده بر بالای بلندی که در کنار آب بیاه واقع است و آنرا کوشک سلطان خیر و زیگویند بر سر پادشاهی متکین گردانید
 سلطان سکندر مخاطب گردانیدند و نظر برین تخت فیروزه صبح و شام + یکی مهر و بخت چسبید بکام + کمر آن تخت و این مهره با خود برد
 بکام دل از مملکت بر خیزد + پادشاه سکندر رختاژه پدر را بدین فرستاد و بر سر عیسی خان لودی رفت و مغلوب ساخته گناهش بخشید بدین
 مراجعت نموده بطریق پدر با افغانان سلوک هموار و برادرانه پیش گرفت و در حضور کار توهم بر تخت نشست و در آن وقت شش سپرداشت
 ابراهیم خان و جلال خان و خلیل خان و حسین خان و محمود خان و اعظم خان و ابوالحسن خان و زلمی نامی چاه و سید کس بود و خان جهان لودی احمد خان
 پسر خان جهان بن خان خانان قزلبی شیخ زاده قزلبی خان خانان اعظم خان شروانی دریا خان پسر مبارک خان لوهانی نائب بهر
 خان عالم جنان لودی جلال خان پسر محمود خان لودی نائب کاپلی شیر خان لودی مبارک خان حاجی خلیل خان لودی احمد خان
 لودی حاکم اناوه ابراهیم خان شروانی محدثه لودی با بو خان شروانی حسین خان قزلبی نائب سمارک سلیمان خان پسر دوم خان خانان قزلبی
 سعید خان پسر مبارک خان لودی خلیل خان لوهانی تان خان قزلبی عثمان خان قزلبی شیخ جان پسر مبارک خان لودی شیخ زاده محمد شور کمال اسپان
 پسر عماد خان قزلبی شیخ جمال و لکد شیخ عثمان قزلبی شیخ احمد قزلبی آدم خان لودی حسین خان زبدر آدم خان لودی کبیر خان لودی نصیر خان

که در قید و اشت سجدست فرستاد و شاه از آنجا که کشته شده اند و در آنجا زیند اران جمع گشته و بجنگ ایستاده شکست خوردند و در صورت غنیمت بسیار بدست لشکران اسلام افتاده و شاه و جوینور رفت و دیگر یار و یار یک شاه را در جوینور کشته شد و در صورت غنیمت افتاده و در قریب یک ماه پس از آنکه در نزد واران آشنایان خبر آوردند که باریکنازه از غلبه زمینداران و جوینور یعنی توانمند بود و شاه حکم کرد که کالاسپار و عظیم هارین شرقی و خان خنان و لוחانی از راه آورده و مبارک خان از راه کوه جوینور رفته و منبسط آخند و نمایند و باریکنازه را معین ساخته و بعضی رفته و چون باریکنازه را پیش پادشاه آوردند و در اسببیت خان لוחانی و عمر خان شرقی و لالی سپرده و خود از نوای جوینور جانب قلعه خیار غنیمت نمود و بعضی از دامای حسین شاه شرقی که در آنجا بودند بجز برب مبادت نمودند و شکست خورد و بقلعه درآمد و چون قلعه محکم بود پادشاه محاصره نموده طرف کشته که از مضامین پنهانست نهضت فرمود و برای بلید را حمله استقبالی کرده اطاعت نمود و پادشاه کعبه را با سلم و کشته جانب ایل رفت و درین اثنا برای بلید و متوهم شده اسباب حشم را کشته و بجانب پشته تنگ گریخت پادشاه تمام اموال حشم او را نزد او فرستاده چون باریکنازه رسید دست تاراج در آنجا کرده از باغات عمارات اثری نگذاشت و از راه کوه بلیدور رفت و منکو و شیر خان برادر مبارک خان لוחانی را بجای خود آورده و بشیر آل و توجه فرمود و در دست شاه در آنجا گذارید و بشیر آل رفت و باز از طرف شش آن یاد توجه فرمود و آشنای راه دیوتاری را که دامای متروان بود و قتل و غارت غراب ساخت و بقیه اسبیت گریخته و در موضع وزیر آباد خزیند سلطان ایل وزیر آباد را در آن قتل و اسیر نموده بشیر آل و دامایم برسات را در شش آن یاد گذارید و در شش استعانه بعضی گوشال برای بلید و متوجه ولایت پشته شد و در آشنای راه مواضع متروان اخراج آنرا تسلیل و اسیر نمود و چون کبهران و کمانی رسید و شش بلید و جنگ کرد و نهضت یافته به پشته گریخت و چون سلطان به پشته رسید راجه بلید طرف سر کچه قرار نموده در راه فوت شد و سلطان از سر کچه بجانب شش پشته از اعمال پشته است متوجه شد و چون آنجا رسید در آنجا انبوه و کونار و نمک و رغن بنایت گران شد و از آنجا جوینور شافت و اسبانی که در سفر پشته محنت کشیده بودند اگر تلفت شدند چنانچه هر کس کرده است و شش از آن جناب شد که چند سپرای بلید و دیگر زمینداران به حسین شاه شرقی نوشتند که در لشکر سلطان سکنه در اسب غامده است و یراق تلفت شده فرصت غنیمت است حسین شاه شرقی جمعیت نمود و با چند زخمیر من از بهار برادر بر سر پادشاه سکنه آمد و پادشاه سکنه زینت از کنت از آب گنگ بصرت گذشته استقبال نمود و در صحنه که در وی بنارس بعد تقرب مبدل شده خان خانان از دو سال با این سپرای پند فرستاد که او را دلاسا کرده بیاورد و خود بصرت تمام بر سر سلطان حسین رفت و در آشنای راه سالبا این بخت رسیده بعد از مقابل حرب صاحب اتفاق افتاد اما نهضت شامل حال حسین شاه شرقی شده و ولایت پشته رفت و پادشاه اردو را گذاریده بر دست صحیح بایک کک سوار تعاقب نمود و چون در آشنای راه معلوم شد که حسین شاه شرقی بولایت بهار رفته است بعد از آنکه پادشاه برگشته بلید و گشت بجانب بهار را پس شد و حسین شاه شرقی ملک کند و در آنجا بهار گشته خود کبیل گان که از توابع لکنوتی است رفت و سلطان علاء الدین پادشاه بهنگاله عزت او گنگا بهشته اسباب عیش فراغت جست و همی ساخت تا از فکر و تزد و پادشاهی باز آمده بقیه عمر را بهانجا سپایان رسانید و دولت پادشاهان جوینور بدو منتقض گشت پادشاه سکنه را زینت و دیواره فوجی بر سر ملک کند و تعیین کرد و ملک کند و راه گریز پیچیده و ولایت بهار بدست گماشتگان سکنه ری و آمد و سلطان محبت خان اباجی از امرادر بهار گذشته بدویش بود آمد و خان جهان پسر خان خانان قرطی را بر سر اردو گذاشته خود طرف ترههت عمان شد و راجه ترههت سجدست آمد چند کت تکه خراج قبول کرد پادشاه مبارک خان لוחانی را بجهت تحصیل نذر در آنجا گذشته بدویش بود برگشت و چون خان جهان پسر خان خانان قرطی وفات یافت خسرو خان پسر بزرگ او را بخطاب عظیم هارین استیاز بخشید و از آنجا بزار شش شرف منیری که در بهار آمده بود شتافته فقر و مساکین اسجارا با انعام و داد و دوش خوشدل ساخت باز بدویش بود آمد بر سر پادشاه علاء الدین پادشاه بهنگاله روان شد و بهنگامیکه بقیلغ بود که از اعمال بهار است رسید علاء الدین شاه و انبال پسر خود را با استقبال روان کرد و سلطان سکنه زینت محمود خان لوی و مبارک خان لוחانی را از نظارت و تقابل تعیین نمود چنانچه در موضع اباده طرفین بهر سینه حروف صلح

لودھیان کا دوسرا وقت کہ ولایت کی دیگر مہمیت میں لکھنؤ مخالفان راہم بنائے نہ سہولتیں محمود خان لودھی و مبارک خان لودھی صاحب
 آباد و قصبہ پٹنہ میں توابع بہادر مبارک خان لودھی فوت شد و سلطان سکندر لودھی از قلعہ پور برگشتہ بدرویش پور آمد و چند ماہ توقف فرمود
 مبارک خان در بجا فوت شد و بدو آن ولایت با عظیم ہارین ہتھ کر گشت ولایت بہادر را دریا خان سپہ مبارک خان لودھی یافت و درین وقت
 حضرت عظیم پدیر آمد و بادشاہ جہت رفاہیت خلافت کو این منع نہ کردہ کل قلم و سرسل است و از ان روز باز نہ کردہ غلبہ بر طرف شد و درین وقت
 بقصبہ سارن رفت و بعضی پرگنات حوالی قصبہ سارن کہ در تصرف زمینداران بود برادر و بجا گیر مردم خود داد و از راہ چھلی گذرہ بچو پور آمد و
 توقف نمود و چون بادشاہ از سابلانہ راسی پٹنہ دختر طلبیدہ او پایا کردہ بود و درین وقت جہت انتقام در ششہ اربع و ستائہ بہ پٹنہ رفت از سرحد
 اثری گذشت و چون بچوالی بالہ ہو گد کہ محکم ترین قلعہ آن ولایت است در حاکم نشین سید جوانان مردانہ جلاد تھا کر دیکھن از بجا کہ شیران
 و شوار بود و بادشاہ از ان حضار برگشتہ بچو پور آمد و در بجا انتقامت کردہ مرنی سپرد و خست امور مملکتی اشتغال نمود و درین اثنا سبب مبارک خان لودھی
 کہ بعد از قید کردن مبارک شاہ بچو پور را او شدہ بود و از بطنی مال از میان تلفت کردہ میخواست کہ بطائف اسیل گذراند در میان آمد ہر چند خویش
 شفیق ساخت فائدہ نکرده حکم شد کہ از وصال چند سالہ امور فوت بند و دست بادشاہی باز یافت نمایند ازین سبب امرای افغان خجش خاطر بہرسانہ
 اتفاقا در ان ایام پادشاہ بچوگان بازی سوار شد و در عین بازی چوگان مہیبت خان شروانی بچوگان سلیمان خان پسر دریا خان لودھی غور و سر
 سلیمان خان شکست بنا بر این میانہ ایشان بر سران مقدمہ مناقشہ شدہ خجش شد حاضر را در سلیمان جہت انتقام قصد بچوگان بر سر سہیبت خان
 شروانی زدہ شور و غوغا بر خاست محمود خان لودھی و خان خانان مہیبت خان شروانی را تسکین دادہ بہ نزل بر و آمد و پادشاہ از میدان بجل نشا
 و بعد از چہار روز باز بچوگان بازی برآمد و راناسی را دہشمر خان نامی از خویشان مہیبت خان شروانی غضبناک امیتا وہ بود چون حاضر خان برادر سلیمان
 خان را دید چوگان بر سر را زد و پادشاہ شمس خان را کت بسیار فرمود بجل خویش مراجعت فرمود و بعد ازین بر امرای خود بدخطہ شدہ بعضی را کہ مخلص
 در لشکر میداشت پاسبانی اشارت نمود چنانچہ ایشان مسلح شدہ ہر شب پاس میدہند درین مہر مہیبت خان شروانی و دوسرہ دارد دیگر اتفاق کردہ
 بیشہ تر او فتح خان بن پادشاہ ہلول گفتہ کہ برادران سپاہ از بادشاہی سکندر شاہ را ہنی نیستند و ترا بر سر وی قبول دارند اگر فوانی او را از میان
 برداشتہ ترا تحت سلطنت متکلم سازیم شہزادہ فرشیخ طاہر کالی و داد خود افشای کن را از خود شیخ و والدہ او نصیحت کردہ ہر ان وقت کہ تذکرہ
 اسامی بداند ایشان را پیش پادشاہ ظاہر سازد و شہزادہ بچوان کرد و سلطان از خود رو بداندیشی آن جماعت خبر دار شدہ با اتفاق امرایک بانیتر
 آوارہ ساختہ بعد از ان بتبیغ برانندخت و در ششہ جنس و ستائہ جانب سہل فتنہ چہار سال در ان حدود و سیر و شکار و چوگان بازی در گذشت
 و در بجا خبر بچوگان و بد کرداری ہتھ حاکم دہلی یافتہ بخواص خان حاکم ماچو را حکم فرستاد کہ بدلی رفتہ ہتھ را مقید و مغلول بدرگاہ فرستد چون بچوگان
 حسب الحکم بجانب دہلی متوجہ شد ہتھ ان خبر شنیدہ قبل از رسیدن خواص خان در شب شنبہ ماہ صفر سنہ ۹۰ و ستائہ از قلعہ برآمدہ پیش سلطان
 بہنیل رفت و مقید گشت و خواص خان دہلی بہ تصرف شدہ بجلومت مشغول گشت و نقلت کردہ زار داری لودھی نام در موضع کاہتہن سکونت داشت
 بر زری در حضور مسلمانان اقرار کرد کہ بلام حق است و درین مہر و دست است این سخن از و شائع شدہ بگوش علما رسید قاضی ہیارہ و شیخ بدر کہ در
 لکھنؤ قی بودند و بہ نقیض کیہ گیر ختمی میدادند عظیم ہارین بن خواجہ بایزید حاکم آن ولایت را در اربع قاضی و شیخ فکر کوہر جہت بادشاہ سہیل فرشتا
 و چون بادشاہ با شماع مذاکرہ علمی عربی تمام بود و علمای نامی را از اطراف طلبیدہ مجلس بحث ترتیب داد و تفصیل اسامی آنها اینست کہ میان قادر
 بن شیخ خواجہ و میان عبد اللہ و سلطانہ و سید محمد بن سید محمد خان از دہلی و ملا قطب الدین و ملا الدا و صاحب از سرہند و سید لان و سید برادر
 و سید حسن از قنوج آمدند و جمعی از اہل علم کہ ہمیشہ ہمارہ شاد و بود مثل صدر الدین قنوجی و میان عبد الرحمن ساکن سیکری و میان عزیز اللہ صاحبی ایشان نیز
 در ان محضر حاضر شد و اتفاق علمای ان شد کہ در ان محسوس ساختہ عرض اسلام باید نمود اگر انی کند باید گشت و درین بابی نمودہ گشتہ شد بادشاہ

شش گردان لشکر تیغچک و بیدار غمی ناماری خدنگ و هشتاد از کمان و در زمانه شیر و خمر باقی شاه گردون سریر و خراج رای گوایا در وقت
 مراجعت از کین برآمده و بر حسب بقیه شد و از تر و دلیری و داود خان و احمد خان و سرخان همان بن خان خانان قمرلی شکست بر کفار افتاده و با چو
 بسیار بقتل رسیدند و اسیر شدند و بادشاه وقت مراجعت هر دو را و از تر و دلیری و داود خان و احمد خان و سرخان همان بن خان خانان قمرلی شکست بر کفار افتاده و با چو
 گذرانیده و در ۹۱۲ هجری قمری حشر و شتمانه جانب قلعه او دیت نگرفت و چون بدو پور رسید تو وقت کرده عماد خان قمرلی و مجاهد خان را با چند هزار سوار و
 فیل جانب قلعه او دیت نگرفتند و فرمود و خدمت بجای بقاصفی عبدالواحد پسر شیخ طاهر کابلی ساکن قصبه تنهانیس و شیخ ابراهیم مقرر شد و ولایت
 که بعد از فوت محمود خان جلال خان پسر او مقرر شده بود و برادران او بیکسین خان و حاجی خان با او در مقام شازعت شدند و سلطان حکومت کابل را
 بغیر و از او خان عنایت فرمود و او خان طائفه است قمری افغان و مجاهد خان را بدو پور برگزاشته خود بخوارک چنل رفت و در ول کرده در آنجا ماند
 و بیکسین خان به از دست رسیده بغایات سلطانی ممتاز شدند و سلطان با او دیت نگرفته قلعه را محاصره نمود و چون آنرا موقوف علیت شد قلعه گوایا
 سید است تمام سپاه را حکم کرد که مستعد جنگ و پیکار شده و بهت بر تنخیر قلعه نگذارند و خود با عتی که آخر شناسان اختیار کرده بودند بنفس نفیس می رسید
 نهاده از اطراف جنگ انداخت و لشکریان چون مورخ بقعه چسپیده واد مودی و مردانگی دادند و نیم فتح و ظفر بر پرچم رایات سلطانی و زیده از جانب
 ملک علارالدین و دیوار قلعه شکافته شد و جوانان مردان و دامه هر چند مردم قلعه فریاد الا لان برداشتند و پیش کسی نرسیده قلعه را آخر ساختند و بر چو تان
 خانه و اماکن خود جنگ میکردند و عیال خود را می کشند و میوه خند و را چو ت بسیار بقتل رسید و درین اثنا تیری در میان چشم ملک علارالدین رسیده و در
 جهان بین را در بی نور ساخت و بادشاه بعد از فتح واد مودی شکرت بقیه بجم رسانید و بتجانه را را بر انداخته مساجد بنا نهاد و قلعه را بیکسین خان پسر مجاهد خان سپرد
 و چون بجمع بادشاه رسید که مجاهد خان از راجه بهرنت گداز رشوت گرفته بقیه برگردانیدن بادشاه نموده بود و ماه محرم سنه ۹۱۳ هجری قمری شصت و شش ساله
 حاجب که از مخلصان مجاهد خان بود و مقید ساخته بملک تاج الدین کینه پسر و دام آنیکه در دو پور بود و حکم شده که مجاهد خان را رهبوس سازند و بجانب کوه
 روان شده و یکروز بسبب ناخواری راه که فراز و نشیب بسیار داشت مقام شد و از بی آبی و ران و در میدان صامت و ناطق بسیار تلف شدند و چون بکوه
 پادشاه مردار شمر و در هشت صد کس قتل آمد و بهای کوفه آبی پانزده تنگ شده بود و پادشاه از آنجا بدو پور آمد و چند روز توقف کرده بدار سلطنت تشریف
 آورد و برسات را گذرانیده بعد از طلوع سهیل سنه ۹۱۳ هجری قمری شصت و شش ساله و در ۹۱۳ هجری قمری شصت و شش ساله و در ۹۱۳ هجری قمری شصت و شش ساله
 حکم صادر شد که پیشتر برزور رفته محاصره نماید و ابالی حصار اگر در صلح نزنند و گذر و قبول کند جلال خان رفته محاصره نمود و پادشاه نیز از تعاقب رسید
 و روز دوم بهت ویدن قلعه سوار شد و جلال خان لشکر خود را بسته سوچ ساخت یکی از بیادگان و دوم از فیلاک سیم از سواران و بر سر راه ایستاده کرده
 خواست که مجرای جمعیت خود کند پادشاه کثرت لشکر او را ملاحظه کرده با خود قرار داد که او را بتدبیر و تدبیر خراب سازد و پادشاه آن قلعه را که بهشت کرده
 و در آنست تا یکسال محاصره نمود و چنانچه هر روز مردم جنگ می رفتند و کشته میشدند اما بعد از مدت هشت ماه معلوم بادشاه شد که بعضی از مردم معتبر بودند و
 زبان و از سبب آنکه روزی سلطان بر باجمل ایستاده تیغ میکشید و دید که در قلعه از یک جانب شگفتانده شده و در ساعت از اندرون سدد و ساخته سلطان
 همچنین را انداخته است و این امر با مردم حصار دانسته سخت مردم غلب جلال خان را پیش خود آورده آنگاه دو فرمان صادر فرمود یکی در باب گرفتن جلال خان
 بنام ابراهیم خان لوصانی و سلیمان خان قمرلی و ملک علارالدین جلوانی دوم بهت حبس شیر خان بنام میان بجهوره و سعید خان و ملک و بهت
 خوانین که در جلال خان و شیر خان را مقید ساخته و بهت حکم بقعه بهرنت گداز فرستاده و بجا فطرت پرده شدند و پس ازین ابالی قلعه از بی آبی و کمی غذا
 زبون شده و از آن خواستند و با آن بدو پور شدند و سلطان شش ماه در پای قلعه نشسته و تجانه را را بر انداخت و مساجد بنا نموده مفتی و خطیب تعیین فرمود
 و تمام طلبه را و طائفه و در آنجا مشرطن گردانید و در میان ابام شش هزاره شهر ابدین بن سلطان با لوه از پیر سنجید غرض از آنست نمود
 و تخی که بهت سیر می کرد از آنجا مال و لوه است و پادشاه بهت تلفت فرستاده پیغام نمود که اگر چندیری که بسیار دفعی امداد کرده و با او باشد که

[illegible]

خدا صواب و نعمت آنگاه و شیخ حیدری که بخوارق عبادات و کاشفات هشتاد و هشت گذرانید و در آن وقت شهنشاه و دوله آن
که صاحب اختیار قلعه ریور بود و بدو اعیان بسیار فرستاده چنان ساخت که شهنشاه و دوله آن تمام غنایت ملایمت نمود و با و شاه جمیع امارا
باستقبالش فرستاده لغزت تمام داخل شده و ساخت و وقت ملاقات بطریق فرزندان خواسته خلعت و چند بختی غنایت فرمود و بفرار نمود
تخلیف سپرد و قلع ریور نمود و اتفاقاً همان علی خان ناگوری خلعت و زریده شهنشاه و دوله آن را بران داشت که قلعه را اندر بادشاه از سر کارگاه
شده سر کارشید و پور را از قلعیه کرد و پسر او را بکبر و ادوار علم و کرم حلی و زیاده ازین اورا معاتب نکرد و اندر و از راه تها نکر لقبه باری رسید
آن پسر که را از پسران مبارک خان تخیر داده و شیخ را داده و بیکسین سپرد و بعد از آنکه اگر آمد و نیز بجایت قدیم فرامین فتوحات با طرات جبرائیل
فرمود و بسیاری از امارای سرحد را طلب نمود که بر سر قلعه کوالیار رفته چو اگر قهر و مفتوح سازند نهالتش چنانکه عادت ملوکوتی است که از عطیته و پور
خویش پشیمان میشود و نیز وقت بادشاه را بر من مصلحتی گرفتار ساخت و هر چند از روی غیرت خیالی بخود راه نداده بهمان حالت دیوان میداشت و
سواری میکرد و مار رفته رفته کار بجائی رسید که لقمه بکلوز رفته راه نفس بسته شد و در کیشینه هفتم ماه و فیقوت الحرام سه شنبه ۹۱۳ و عیشین و شمع
بدل سر و تشریف برد و قطعه ساقیانند دین بزم بدین پیر جمعی که جوهر گاه طرب جام فرود گیرند که کاس عشرت از گل و خاک سکنده سازند
با و ده حیش خون دل سنج گیرند و فطالم الدین احمد دینار بخون نشسته چون مناق و فخر سلطان سکنده رومی در بعضی تواریخ انقدر مذکور است که شیه
حل بر مبالغه و اغراق کرده میشود اما هر آنچه بصحت اقرب بود ایراد کرده اند گویند سلطان بجمال ظاهری آراسته بود و بحالات معنوی پیر استیوار
ایام سلطنت و نهایت ارزانی و اسرار امان حاصل بود و بادشاه هر روز بارعام دادی و خود بدو خواهی خلق رسیدی و گاه از صبح تا شام ملایم
خفقت بمعالیات مشغول بودی و نمانیج وقت در یک مجلس ادا کردی و در ایام سلطنت او دست تسلط از سیند اران هند کوتاه شد و همه مطیع فرمان
گشتند و قوی و ضعیف یکسان شدند و در کارها انصاف موی داشتی و کمتر بر پهلوی نفس رفتی و بغایت خداترس و بر خلق مهربان بودی چنانکه
روزی با برادر خود بار بکشا جنگ میکرد و در وقت کار از ار قلندری حاضر شد و دست او گرفته گفت ترس مت بادشاه دست خود بکراست کشید
و رویش گفت خال نیکو میزنم از چه سبب است خود کشیدی سلطان در جواب گفت که هرگاه میان طائفه اسلام جنگ باشد حکم بر یک طرف نباید کرد
بلکه باید گفت آنچه خیر اسلام است آن شود و هر سال دو بار فقر و استحقاق لایست را فرمودی که تفصیل اسامی آنها را نوشته اند و در فخر
احوال هر کس مبلغ شش ماهه فرستادی و در هر زیارتان جامها و شالها با ایشان دادی و هر جمعه نیز بر سبیل حبلی بفقرا و شریفی رسانیدی هر
روز چندین با طعام خام و پنجه در شهر قسمت میکرد و هیچ سالی نبود که چند نوبت بهانه فتوحات و کامیابی مبلغی خطیر بدو نشان میسر ساند طبیعت
اگر بایست شکست سروری و دل زیر دستان بدست آوری و و از ارباب جاه هر کس که مساکین و محتاجان را وظیفه و مدد معاش مقرر نمود
نزد بادشاه مقبره بودی و گفتی بنای خیر نهادی در آن نقصان نمایی بنابر آن اکثر مردم بموجب شریعت از مال خود مستحقان مبرسانند
تا پیش بادشاه مغرب باشند منقولست که وقتیکه سلطان بهلول در گذشت امر بادشاه سکنده را بجهت بادشاهی طلب داشتند چنانچه روزیکه از دیار
بیرون تیرفت خدمت شیخ بهار الدین که از بزرگان وقت بود و بنا بر التماس رفته گفت که من میخوام که کتاب میزان را پیش شما بخوانم
پس شروع بخواندن کرد و استاد خواند که بدان اسعد که دشمنی الدارین بادشاه گفت که یا زلفرا یزید العقیقه تا سه مرتبه تکرار یافت پس بادشاه
دست آن غمیرا گرفته بوسید و آن دعا را بقال نیک استخوان شد و قطعه حدیث اهل فخر جان تقریر است و بود و صمیم و زبان شان
شبیه لوح و قلم و سعادت ازلی و رونمای شان بضمیر و شقاوت ابدی در خلایق شان مدغم و و تعصب اسلام بسیار داشت چنانچه جمیع
معاندان کفار را با خاک یکسان کرده بود و در بهتر جایها که هندوان غسل میکردند را و مسجد و مدرسه و بنا را ساخته موکلان گذاشته بود که کسی
محال غسل نیافت و اگر بطله متفرق بودند و می اراده سر برایش تراشی میکرد و حجام مقبول نمیکرد و اعلام رسوم کفار را مطلق برانداخت و نیزه که

نسباً لا یسعد به سال میرفت منع فرمود و عورت را از رفتن از اوقات محلی کرد و در صغر سن که ایام شاهزادگی او بود شنید که در بلیه تخته نیر صحنیت که
 دهنود آنجا مجتمع گشته عمل میکنند از علما پرسید که این باب حکم شرع چیست یکی از آنها گفت تخته نیر را در ایران ساختن جائز نیست و در حوضی که از قدیم
 عمل در آن معمول بوده است محلی آن بر شما مناسبت شاهزاده دست بنجر کرده گفت حمایت کفار میکنی پس آن عالم جواب داد که آنچه در شرع آمده است
 میگویم و راه خلاف نمیگویم شهادت میکنم اینست و در عید مساجد ملک خویش قاری و خطیب مبارکش تعیین نموده و طیفه وادار را مقرر داشت و بعد
 از خانه او علم و ادب یافت و امر او را در کان دولت و سپاهیان کسب مضائل اشتغال نموند و کافران بخواندن و نوشتن خط فارسی که تا آن زمان در میان ایشان
 معمول نبود پرداختند و سپاه دیگری نیز رونق دیگری گرفت و هر که بجهت نوکری آمدی نسب و تحقیق نمونده فراخور آن رعایت کردی و بی آنکه سبب یراق
 بنظر آید جاگیر دادی و گفتی از جاگیر سامان خود خواهد نمود و خبر داری او از احوال سپاه و رعیت جدی بود که بر خصوصیات خاندان مردم اطلاع داشتی و گاه گاه
 از اوقات تنهایی آدمی خبر داری چنانچه مردم گمان میکردند که جنئی سلطان شناس است که از غیبات خبر میداد و هرگاه لشکر بجای میفرستاد و هر روز و زمان
 آن لشکر میر سیدی صبح که کوچ کرده فلاخانمرل که نزدیک وقت ظهر که چنین و چنان کنسید و این ضابطه هرگز تخلف نموده سپاهیان واک چوکی
 دائم مستعد میبودند و بامرای سرحد که فرمان صادر میشد آنکس نیز صفا آمده فرمان را بهر دست میگرفت و بر سر میگذاشت و اگر حکم میداد که بهانجا
 بخواند آنرا حکم میر سید را و بهانجا میخواند و اگر حکم میداد که در مسجد بالای منبر بخواند چنان میکرد و اگر مخصوص بآن شخص بودی یا خصوصیتی با او نوشته
 شده بودی مخفی خوانده شدی و بطریق زمان سلطان علاء الدین خلجی هر روز روزنامه میفرستاد و اجناس و اوقات جمیع ممالک محروسه احوال لشکر
 با پیشی بخدمت بادشاه برسد و اگر سر موئی ناخام معلوم شدی فوراً بتدارک آن پرداختی و اکثر اوقات خود را صرف خصوصیات و فضیلت مهابت
 سرانجام ملک رفاهیت خلعت گردانیدی و در پیش از حدت فهم و جود عقل او سخنان غریب منقول است از آن جمله یکی اینکه وقتی دو برادر را سکنه
 گوایا از بی نوائی پتنگ آمده با لشکری که بر سر ولایتی تعیین شده بود همراه شدند و در وقت غارت و تاراجی پاره زر و چن پاره زرین و دو قطعه
 لعل قیمتی بدست ایشان افتاد پس یکی از آن دو برادر گفت که مدعای ما حاصل شده دیگر چرا لذت بشیم بخانه میر ویم و بفرغت راحت میکنیم و دیگری
 گفت ای برادر هرگاه بر تیر اول ما را امثال این غنیمت بدست افتاد شاید در مرتبه دوم بهتر ازین بدست افتد باز او گفت که من بجای این یک دم
 در بیضورت هر دو برادر با هم غنیمت تقسیم کرده برادر کلان حصه خود را تسلیم برادر خرد ساخت که بمنگوه او رساندند کس بخانه آمده همه غنائم را برایش حواله
 نمود و لعل را چون بعد از دو سال برادر بزرگ آمد شخص غنیمت نمود لعل در میان نبود و آنگاه برادر کوچک گفت لعل چه شد او گفت بزرگ تو را دو
 برادر کلان گفت که او میگوید هرگز بمن نرسیده است برادر بدین گفت دروغ میگوید اندکی باید تهدید کرد و القصد برادر بدین آن خود را در شکنجه تهدید
 کشید و گفت امشب مرا هملت ده که صبحم حاضر خواهم ساخت و سحرگاه بخانه میان بجهت که از امرای بزرگ و میر عدل بادشاه سکندر بود و در
 احوال باز گفت میان بجهت شورش برادر او طلب شده استفا کیفیت کرد برادر شوهرش گفت که لعل را نیز بوی داده ام میان بجهت
 گوایا داری او گفت آری میان بجهت گفت چند کس اندا و گفت دو برهمنان میان بجهت گفت ایشان را حاضر کن او بقمارخانه رفته و قمار با
 برهمن را خرابی زده و تعلیم کرد که شاه بدین عنوان گوایا و هید و چون ایشان بدیوان آمده گوایا دادند میان بجهت بشوهر زن گفت که برو و برهمن
 که بخوابی لعل از زن خویش لبان القصد زن از آن معرکه بیرون آمده خود را بر سر دیوان بادشاه رسانید و داد خواهی نمود و بادشاه او را خواند
 پرسش بجا نمود زن صورت حال تقریر کرد و بادشاه فرمود چرا پیش من رفیق زن گفت رفیق من چنانچه باید و در اینجا پرستی نشد القصد شاه
 بفرمود تا همه را حاضر کردند پس هر یک را جدا جدا طلبیده پاره معوم بدست هر یک از شوهر زن و برادر او داد که بهیست کن لعل را بازند و ایشان
 موافق آن ساختند پس گوایا را جدا جدا طلبیده پاره معوم بدست هر یک از شوهر زن و برادر او داد که بهیست کن لعل را بازند و ایشان
 بادشاه جللی جهلیات را نزد خویش نگاه داشته زن را طلب فرمود و گفت تو هم مبارک بهیست کن لعل چه بود زن گفت من که خبری ندارم و تو هم

معتاد که در این باب به افاضه نمودن قبول آن نکریم پس بیان عبودیت را مختص ساخته که او ان را گفت اگر بهت بگوئی شمار را بجان آید
و اگر دروغ خواهی گفت گشته خواهی شد ایشان ناچار آمدند صورت قصیده را بر سستی باز نمودند و چون برادرش درین مطلب شکسته و در عرض سست
و هشتاد و هم واقع را از روی سستی و بیباز آوری نظر برین آن زن ازین قسمت خلاصی یافته کمال عقل باو شد و به طبع انجامید و پادشاه
سکندر طبع موردن و هشت شعر متین گفتی و مگر نمی تخلص کردی و شیخ جامی کهنه از مصاحبان و همزمان او بود و این دو بیت از شیخ جامی کهنه
بر سیل یادگار استخراج یافت نظم ما از خاک کویت پیر نیست بر تن و آنهم زان پیر صد چاک تابان * مرا از تیرهای او پیر گشت هر یک
کنون پرواز خواهم کرد سوی آن کمان ابرو و کتاب فرنگ سکندری و دیگر کتب در عهد او بسیار نوشته شد مدت پادشاهی آن پادشاه
جمع جاهد را صاحب فرنگ سکندری هشتاد و هشت سال و پنجاه نوشته است سکندر شریف کثرت کشور نماند و نماند کسی چون سکندر نماند

ذکر سلطنت سلطان ابراهیم لودھی بن سلطان سکندر لودھی

چون پادشاه سکندر لودھی در گره فوت شد پسر بزرگ او سلطان ابراهیم که با اخلاق حمیده حسن گیسو فرست و شجاعت و شجاعت و شجاعت
جانشین پدر شده بر خلاف جد و پدر قواعد و آداب سلوک باغوشان و افغانان را تغییر داده گفت پادشاهان را خویش و قوم نباشد هر نوکرند
با یکدیگر خدمت بجای آرند امرای عمده افغان که در مجلس سلطان بجلول و سلطان سکندر نشسته ناچار بحسب ظاهر چاره سخر اطاعت یافتند
دست بسته پیش تخت اوی ایستادند و باطن دل نگه کردند اتفاق را بنفاق مبدل ساختند و خواهی نخواهی قرار دادند که پادشاه ابراهیم
بر تخت و بی شکمن بوده تا سرحد ولایت جوین و فرمان گذار باشد و شهنزاده جلال خان بر سر پادشاهی جوین و سر تسلط یافته بر ممالک آن طرف
فرمانروائی نماید پس برین صورت شهنزاده جلال خان با امرای جاگیر دار پرگنات جوین و از کالپی متوجه آن طرف شده بر سر سلطنت آن ممالک
استقلال یافت فتح خان بن اعظم جلایل شروانی را وکیل امور سلطنت ساخته امرای آن صوب اطیع و منقاد گردانید درین وقت خان جهان
لوحانی از اربابری جلالت پادشاه ابراهیم آمده زبان طعن و ملامت بر در را و در کلا کشود که امر پادشاهی را بر سرش خطای بود و بر سر خطایم
سوی باشد بغایت جیم طبع و دو جان هرگز یک یک نیکو نگذرد و فرزند بیک کشور نیکو نگذرد و دولت در زمانی آن کوشیده و صلح و صلح
که چون شهنزاده هنوز استقلال حاصل نکرده است او را بدلی باید طلبید و جهت طلب سمیت خان کرگ انداز را و شهنزاده فرمانی مشتعل طفت
و مکرمت صادر شد که مصلحتی در میانست باید که جریه خود را با ایثار برساند شهنزاده را از چالوسی سمیت خان کرگ انداز و ملائمت او منظم نگردد
حاصل آمده معادرت رهنی گشت و جوایبهای ملایم عذر آورد و بلاط اعلیٰ بحیل گذرانید سمیت خان حقیقت حال ابا پادشاه نوشت پادشاه
شیخ زاده محمد قمری پیشینج سعید قمری و ملک اسماعیل پسر ملک علاء الدین جلوانی و قاضی محمد الدین حجاب و سعید حجاب را بطلب
شهنزاده فرستاد لیکن انون ایشان نیز در گرفت بعد از آن بشورت و انایان و خلیسوفان درگاه بامر او حکام آن حدود و فرمانروایان
دیگر که امر مضمونی علیه فراخورد رتبه و حالت نگارش یافت و خلاصه پیغام آنکه از اطاعت شهنزاده احترام نموده و حضور او نوزند و خدمت
اختیار نکنند و بعضی امرای صاحب شکوه که در آن طرف بودند و سی هزار و چهل هزار سوار و نوکر داشتند مثل دریا خان لوحانی حاکم ولایت بنابر
رضیه خان حاکم غازی پور و شیخ زاده محمد قمری ضابط او و دیگران و غیر هم خلعت خاص و اسپد کمر خنجر بهت مردم معتبر خود که محرمیت داشتند
فرستاده و بگوئی نموده چون فرارسید بجماعت مذکوره رسید همه سر از اطاعت شهنزاده پیچیده راه مخالفت پیش گرفتند و در آن ایام پادشاه
ابراهیم سختی مرصع و مکلن بخواهر نفیسه در دیو بخانه نصب فرمود و در آن کوینه با نردم ذی الحجه سنه ۹۲۳ شمس و عشرین و ستیجیه بران جلوس نموده
بامر عام داد و ملازمان درگاه را و اعیان دولت را بقدار تیر و نیرت هر یک خلعت و کمر خنجر و شمشیر مرصع و اسپد فیل و منصب خطاب و جایگاه

بوقت پایتخت پس از آن سلطان احمد میرزا و سلطان محمود خان بن یونس خان فرصت بدیده بقصد استقامت از دوطرف متوجه شکر ملکت فرغانه شدند و چون
 عمر شیخ نیز از اکبر شاه صاحب اعین بود سابقا که لشکر بدولایت ایشان کشیده و خرابی بسیار کرده بود و القصد امیر شرم طغانی عمر شیخ میرزا خواست
 که ظهیر الدین محمد بابر را بشاد را بحال آورد کند بزرگه اگر در اطراف یونانی سلوک داشته بسططان احمد میرزا ملحق شوند از حضرت محروس اند مولانا قاضی
 از بنابر شیخ بر یون الدین طنجی بود در مسکن اعیان اند جان نظام دشت باغ آمد و ظهیر الدین محمد بابر را بشاد که بعد ازین صر سجانامه او را اند کور خسته
 بفر دوس مکانی که کشا خواهد شد بجهت اند جان در آمده ارباب جا و بجا خلعت برج و باره پر دشتند حسین یعقوب امیر قاسم قوم جبین که بطنی فرشتا
 تا خرو شده بودند باز آمده در لوازم اخلاص تقصیری نکردند و سلطان احمد میرزا که هم فردوس مکانی میشد بجهت و فرغانه را سحر ساخته بچهار سفر سخی اند جان
 و ریخالت یکی از ارباب اند جان مشهور به محمد درویش که بسبب مخالفت بتبع فردوس مکانی لوازش یافت و آنحضرت مولانا قاضی و اوزان حسن خوا
 حسین بر اند سلطان احمد میرزا فرستاده پیغام منور که بغایت ظاهر است که سمرقند آگه شده در اند جان اقامت نخواهند فرمود و دین صورت اگر حکومت
 این دیار بدینجانب که بشاد فرزندت تفویض فرمایند مدت العمر بر شایع اطاعت مستقیم بوده مخالفت نخواهد و در دید سلطان احمد میرزا ازین سخن متاثر گشته
 در مقام صلح شد لیکن اربکان دولت او از راه خود در نگذاشته کلمات پریشان بر زبان آوردند و در تخریص صادر عانم گشته و ادعی و دوا دند در ان شنا
 از قوت طالع فردوس مکانی در سمرقند یان و بای اسپشیو یافته طویل طویل اسپان سقط گشتند و لشکریان از فقدان اسپان مضطرب گردید
 بر بجزرگی در اردوی سمرقند یان پدید آمد سلطان احمد میرزا بابر میر صاحب آمده امیر درویش محمد را بجهت تثبیت آن مهم مامور ساخت از جانب و دین مکانی
 حسن یعقوب بدان کار صبر گشته هر دو در عید گاه ملاقات کردند و در باب موافقت سخنان گفتند صلح نمودند و سلطان احمد میرزا متوجه بزم
 گردیده در راه فوت شد و سلطان محمود خان بن یونس خان از جانب گیر متوجه فرغانه گشته چون بانسی رسید جهانگیر میرزا برادر فردوس مکانی که سالک آنها
 بود تاب مقاومت نیاورده با امرای متمرد مثل دیوش علی و میر اقلی کوکلتاش محمد باقر شیخ عبداللہ سیک آقا اویس لاغری و میر غیاث الدین طغانی
 بجانب قصبه کاسان که از آلکای آقا اویس لاغری بودند نام میرزا که کوچکترین برادران فردوس مکانی بوده اینجا اقامت و دشت شتافت و سلطان
 محمود خان بن یونس خان تعاقب کرده چون نزدیک رسید بکی اطاعت نموده کاسان را بوی سپردند و سلطان محمود خان بن یونس خان باز باضی فتر
 بنابر آنکه کاری از پیش رفت و عارضه نیز بوی روی نمود راه ولایت خویش پیش گرفت مقلان اخیال ابابکر حاکم کاشغر و دین لشکر بحدود او در کشیده
 قنذیب عباد و تخریب بلاد نمود و چون مولانا قاضی و دیگر امرای فرغانه او را سمرقند صلح کرده او نیز مانند دیگران بفر خود باز گشت و فردوس مکانی بفرغانه
 رفته حسن یعقوب را صاحب اختیار ملکی و مالی گردانید و حاکم اند جان ساخت و در قصبه استقامت از اوضاع و اطوار حسن یعقوب شش ماه به آنجه مخالفت فرموده
 یا بیچاره متوجه اند جان شد و وقتی که حسن یعقوب به کار رفته بود به اخبار رسید حسن یعقوب هم از میر دن سمرقند گر حینت و امیر قاسم و جبین با بوی ملکی و مالی پنداش
 جمعی متعاقب حسن یعقوب شتافتند چنانچه در مالی انسی حسن یعقوب بران جاعت بخون زد و بزم تیرگی از نوکران خود در ان شب تا بغلی کشته شده بزم
 رسید و بعد ازین سال ابراهیم سار و حاکم قلعه اشیر باغی شده بطلبه بنام بانی سقر میرزا بن سلطان محمود میرزا خواند چنانچه فردوس مکانی در اینجا رفته محاصر
 نمود و درین صورت بعد از چهل روز ابراهیم سار و بانی و کفن بیرون آمد و آن حضرت جراتم او بکشیده بچند رفت و حاکم آن موضع چون بی مضایقه قلعه تسلیم نمود
 از اینجا بشاد هر خیزه شتافت تا خال خود سلطان محمود خان بن یونس خان را که بعد از مر حجت از احشی در اینجا میبود ملاقات نماید و چون مجلس او در آمد
 خان فرمود بر اسم تعظیم و تواضع مرعیه آشته برخواست و فردوس مکانی رعایت ادب کرده و در انوشست مت خان او را در آغوش مهربانی کشیده از لوازم
 صنیافت و مناظر خوبی دقیقه فرمودند داشت و بعد از دوسه روز فردوس مکانی باند جان برگشت و ازینکه بامینقر میرزا بن سلطان محمود میرزا چنانکه در
 کتب متداوله مسطور است بادشاه سمرقند گردید و روزگار او بواب تفرقه بروی روزگار او کشاد فردوس مکانی بقصد تسخیر اراپه که سالها در حوزه تصرف
 دیوان عمر شیخ میرزا بود و آخرین در فترات مذکوره بتصرف گماشتگان بامینقر میرزا بن سلطان محمود میرزا در آمده بود سوار شد و عمر شیخ و اولاد

از قبل باینقر میرزا بن سلطان محمود میرزا وارد و نه آنجا بود صاری شده اعلام بداند بر افرشت و چون درستان نزدیک شده غلظت نایاب شد تا چار
 بانجان آمد و در سال دیگر لشکر میر قند کشید و در پای قلعه سمرقند با سلطان علی میرزا و ارباب اینقر میرزا بن سلطان محمود میرزا حاکم آنجا که از نیز دهنه کشور گری
 در پشت ملاقات کرده قرار داد که سال دیگر سامان خوب نموده بیایند و سمرقند را از تصرف باینقر میرزا بن سلطان محمود برادر و نه با علی ذاکم بر دو ملک
 خود معاودت نموند و در سنه ۹۱۲ هجری قمری و حمایت در اول مهر بار دیگر بر دو با و شاه از جای خود متوجه سمرقند گشتند سلطان علی میرزا پیشتر سمرقند را به دست
 بن سلطان محمود میرزا آورده مقابل او بنیمه و خرگاه مرتفع ساخته نشست در آن آتنا فروس مکانی هم نزدیک رسید پس سمرقند باین وقت شب کوچ کرده
 روی بشهر نهاد و در همان شب بکسب اتفاق التون خواجه کل که طلیعه لشکر فروس مکانی بود ایشان رسیده بسیاری از سمرقندیان را بخرج ویرج خشت
 فروس مکانی قلعه شیر را که بر سر راه بود سحر ساخته به قتل میر قند آمد و در همان روز جنگ شده خواجه مولانا صمد برادر بزرگ خواجه کلان بیک اکر قتل
 عرصه شش بی نظیر بود تیری گردن رسید و گذشت و همچنین سمرقندیان دهن جلالت و شهادت بر میان داده با هر دو با و شاه گاه و بگاه مجادله می نمودند اما
 کاری از پیش نرفته مفضل فریفت در رسید سلطان علی میرزا به بخارا رفت و فروس مکانی بقلعه خواجه دیدار کرد که سمرقند اتفاق کرده بعد از انقضای ایام
 درستان باز بطاعت سمرقند شتاب و شترانط محاصره بجای آورد و در آن مدت باینقر میرزا بن سلطان محمود میرزا که در آن کس تبرکستان فرستاده از شیبانی خان
 طلب کمک نمود شیبانی خان اجابت فرموده با یلغار روان شد و چون نزدیک قلعه خواجه دیدار رسید و فروس مکانی در صدد جنگ شد از جانب
 عطف عثمان بنوده سمرقند رفت و از بد سلوکی باینقر میرزا بن سلطان محمود میرزا ناخجیده بلکه خود شتافت باینقر میرزا از بد شیبانی خان ناخجیده
 با دوست سید کس نزد خسرو شاه بقند رفت فروس مکانی بر فرار باینقر میرزا بن سلطان محمود میرزا آگاه شده متوجه سمرقند گشت و در او اخواه
 بیع الاول سنه ۹۱۳ هجری قمری تحت سمرقند جلیوس نموده اداری قدیم را که جانشینان برپا کرده بودند بر احم بادشاهانه بخواست لیکن سلطان احمد بنیل پیش
 از دیگران لغزش فرمود و چون سمرقند صلح گرفته شد سراپا که اسند نصیب سپاهیان نشده بود و بر این بی سامان گشته روی بتفرقه نهادند و سخت سلطان
 که سر دار ایشان ابراهیم حکم بود با تمام گرختند و جان علی و سلطان احمد بنیل نیز با ضعیف شتافتند و با اتفاق از من حسن حاکم حسنی جهانگیر میرزا را
 فروس مکانی را با بدشاهی شترانط که در آنکه چون سمرقند بقوت بادشاه درآمده است ایت اند جان را جهانگیر میرزا داد که از اند فروس مکانی ازین
 بر آشفته سخنانی که موافق مدعای آن جماعت نبود بر زبان آورد و آنرا در مخالفت کجبت گشته در کباب جهانگیر میرزا متوجه اند جان شدند و آن حضرت
 التون خواجه کل را بوضیحت ایشان فرستاد لیکن مخالفان جمعی را بر سر راه فرستاده التون خواجه کل را بقتل رسانیدند و علی دوست ملغانی و مولانا قاسم
 قلعه اند جان را محکم کرده عراض بدرگاه فرستاده قصار ادران ایام مزاج و مزاج فروس مکانی نوعی از مزاج اعتدال مخوف شد که جهان سکلم نامده و نه
 آب بر لب میچکانیدند و چون محبت یافت و عراض اند جان باین که مشعر بر طلب ملک اظهار بی طاعتی بود صورت تکرار پذیرفت آنحضرت ترک قند
 کرده متوجه اند جان شد لیکن پیش از وصول علی دوست ملغانی و دیگران خبر پیگیری آن حضرت شنیده مضطرب شدند و قلعه اند جان را بجان ملغان
 دادند و ایشان مولانا قاسم حسنی که شش خطبه بنام جهانگیر میرزا خوانده بودند فروس مکانی را که سمرقند از دست رفته و اند جان از تصرف بیرون شده بود
 پریشانی تمام شامل حال شد پس امیر قاسم قومین را با شگند نزد خال خود و سلطان محمود خان بن یونس خان فرستاده او را بملک طلبید سلطان محمود خان
 بتجلیل روان شد و در چپکای آننگلکان با هم ملاقات کرده در تبه روان شدن بودند که اطمینان جهانگیر میرزا نزد سلطان آمده با آنکان و دوش
 ساختند و چنان سخن کردند که خواهر زاد را بیکدیگر گداشته خود با شگند رفت و دیوقت اکثر لشکریان از فروس مکانی جدا شده جمعی از امرای قدیم که
 زاده از دوست سوار نیستند کسی در ملازمت و نماند تا چا بچرخه رحبت کرده قاصدی را با پشته نزد محمد حسین گورکان برده قتل فرستاد و با اظهار
 فرمود که خجند گنجایش بودن ندارد و دایه من چنانست که درستان را در قریه ساغر بپایان رسانم محمد حسین گورکان تجویز نمی نمود و لایت باری
 سایه و وصلی بران دیار انداخت و پس از روزی چند که جمعیت بهم رسید که از بد بیلاق شتافته بعضی از قلاع را بچنگ و بعضی را بستند بهر سحر

شد در حضورت لشکر کمک از توجیه بادشاه هر اسان گشته بولایت خود مراجعت کردند و سلطان احمد بنیل که سلاطین لشکر مغل بمیرفت و از مراجعت ایشان نداشت غافل نزدیک بمسکرتن حضرت آمد و چون حاکم آمد پشت فرود آمد و قرار داد که فردا جنگ کنند اما وقت شب سر غریز گرفته نداشتند و چون فرودوسس مکانی تعاقب نمود و در پای قلعه لشکر از منزل کرد و بادشاه در مقابل او حین و زنگاه متعلق ساخته اقامت فرمود و در روز ۱۶ یار رسد و یار علی دوست طغانی و قنبر علی که بزرگتر از ایشان احدی نبود ولیکن نعل و زبان آنها بان حضرت موافق نبود و حریف مسلح در میان آوردند و قرار دادند که از آب خجند تا حنی بجا بیاورند و از آنجا که در گذشته باشد و ولایت اندجان و قوابع او را کند بادشاه و هرگاه سمرقند بخوزه تسخیر بادشاه در آید اندجان نیز از جبالگیر میرزا باشد و بعد از عهد پیمان جبالگیر میرزا و سلطان احمد بنیل بادشاه را دیده گرفتار آن طرفین در پای یافتند فرودوسس مکانی با بزرگ آمد و علی دوست طغانی که بوفور خیل و حشم و کثرت دینار و درم ممتاز بود و علم اقتدار بر او گشته بود بر سلوکی از صبر و دوا میر خلیفه ربانی و قنبر بادشاه اخراج کرد و بر ابراهیم سیار و او اوسیس لاغری را مصداق فرموده سپرد و دوست سلوکی بادشاه را ندیش گرفت و بادشاه بواسطه قرب جواروشن در مقام تادیب بنشیند و دین اثنا محمد مرتضیان که از امرای معتبر سلطان علی میرزا حاکم سمرقند بود از صاحب خود توهم گشته بجان میرزا و لید سلطان میرزا پیوست و او را بر دوشته سمرقند رفت و شکست یافته برگشت و قاصدان نزد فرودوسس مکانی فرستاده مرغیبت تغییر هر قدر نمودند آنقدر است اینی رغبت شمر بود لشکر سمرقند کشید و در نشانی راه چون محمد مرتضیان بارودی او ملحق شد مشورت امر اکس نزد خواجہ قطب الدین قس سر که زمام اختیار سمرقند و قبضه اقتدار آن هدایت شعار بود فرستاد و او جواب داد که هرگاه بظاهر قلعه رسند امری که مطلوبت بکفایت است لیکن سلطان محمود دولدی که از نوکران آنحضرت بود بجهت از اردوی معلی گرفته سمرقند رفت و مردم اخبار از فکر خواجہ قطب الدین قس گاهی گردانید و آن تدبیر در آن وقت موافق تلقیر نیامد و در آن مدت نوکران فرودوسس مکانی که از شاست علی دوست طغانی برانگه شده بودند یک یک دو و دو مانند سعادت اقبال بموکب عالی پیوستند و چندان خبر را بعرض رسانیدند که کیاره فراج قدسی تاثر از خوف گشته خدمت فرمود و علی دوست طغانی با اتفاق سپر خود و دوست نزد سلطان احمد بنیل رفته مقرب شد و بعد از چند روزی در گذشت و چون شیبانی خان اخبار را مسخر ساخته متوجه تسخیر سمرقند شد و سلطان علی میرزا بجهتیک در خود سمرقند را بشیبانی خان داد و فرودوسس مکانی در راه انجیر شنیده ببلد کش رفت و از آنجا بجنار شتافت و در چغانیان محمد مرتضیان و امرا از تسخیر سمرقند نا امید گشته جدا شدند و نزد خورشاه فرستند و آنحضرت متحیر گشته متوجه کلاهد از حد و مملکت خورشاه گذشته راه سراق پیش گرفت و شفقت بسیار را بر اربابهای تنگ پر سنگ به بلیاق آه و دهنش شتر بسیار ضائع شد و چون مردم قدیمی نیز متفرق شده زیاده برد و پیست و چهل کس نمانده بودند آن حضرت لوازم شورت با ارکانی است بجای آورده قرار یافت که چون شیبانی خان سمرقند را درین نزدیکی گرفته و مردم آنجا هنوز با وزیرکان ایل نشده اند پنهانی سمرقند دین آیم و چون ملک سمرقند است مردم آنجا اگر مدد کنند دشمنی هم نخواهند کرد و بعد از آنکه شهر تصرف ما در آید آنچه ارادت اله تعالی قنلق گرفته باشد بغسل هوا بکشد باین نیت الیفا کرده وقت شب بیورت خان آمد و چون معلوم شد که مردم شهر خبر یافته اند بحسب ظاهر عازم مراجعت گردیده پیش است درین وقت در خواب دید که ناصر الدین عبد الله قدس سره توجیه منزل اوست و آنحضرت استقبال کرده خواب را در صد مجلس نشاند در آن اثنا دستار خوانی که مناسب نبود پیش آن هدایت شعار گسترند و او متغیرانه بجانب فرودوسس مکانی نگاه کرد و آن حضرت با بیا و اشاره عذر خواست که مراد دین امر گناهی نیست و تقصیر از خوانا است خوابه آن عذر مستمع دوشته از مجلس برخاست و روان شد و بادشاه بمشایعت رفت و خوابه بدالان خان رسید و یک بازوی بادشاه را گرفته چنان برداشت که پای او از جانبی برخاسته شد و چونیک آن حضرت از خواب بیدار شد دانست که غنچه مقصود شکفتنی است و بخاطر جمع بار دیگر سمرقند الیفا برد و نصیحتی از شب گذشته بود که ببل منغال رسید چنانچه مشتا و کسر بوجبه حکم گشته شده از طرقت قمار عاشقان خود با سنا بر فضیل نهادند و بدرون در آمد و چون در درگاه فرودوسس مکانی رسید

ترخان را که حافظ دروازه بود با چند نفر نوک بقتل آوردند و دروازه را کشته و فروکش مکانی با دوست و چهل کس بشهر درآمد و از مردم کوچه و بازار هر کس که بیدار بود و از مردم و عاگونی بقتل رسید و رسانید و بعد از آنکه زمانی خلوت شهر با تمام نگاه شده و از بیکان را هر جا که یافتند بقتل رسانیدند جان و فامیرزا حاکم شهر را جمعی از اوز بیکان خود بخوار از منزل خواجۀ قطب الدین بجای برادره راه بیرون پیش گرفت و خود را بشیبانی خان که بهشت هشت هزار سوار اوز بیک در نواحی قلعه دیدار بود رسانید و از قضیه آگاه ساخت و شیبانی خان المیار کرده با یکصد و پنجاه کس علی اصباح بر دروازه آمین رسید و چون در پشت که کاری نمیتوان ساخت همان بخت برگشت و پس از آن احمیان و کابر سمرقند سعادت ملازمت آنحضرت سر فرزند شده و از مردم تنبیت بجای آوردند و مولانا ثنائی شاعر که در آن اوان ملازم شیبانی خان بود و خواجۀ ابوالبرکات سمرقندی که در آن زمان شاه ظاهر بدین آمده بود و در فضیلت ندیمی عدیل نظیر نهشت بجلس جایون راه یافتند و در راه که ترکی تالیف آن بادشاه که به مقامات باقی شهرت دارد و در مرقوم قلم خسته رقم گردیده که سلطان حسین میرزا هرگز را حسین غفلت گرفته بود و از ارباب عقل که انصاف داشته باشند میان این منتهج و آن فتح فرق بسیار است اول آنکه سلطان حسین میرزا جنگ بسیار دیده بود و تجربه بسیار حاصل نموده دوم آنکه ضمیمه او یار و کار محمد میرزا جوان هفتده هشتده ساله بود و از تجارب روزگار چنانی بهره نمدهشت سوم آنکه او را امیر علی میرزا که در میان نسیم بود و در جمیع کیفیات طلاست داشت طلبت چهارم آنکه هرگز خالی بود و یار و کار محمد میرزا دیباغ را خان منعی بشهر حاجت داشت که آن شب سه کس به دیباغ بودند و ایشان نسیم مثل یار و کار محمد میرزا هست و به هوش بود و پنجم آنکه سلطان حسین میرزا اول مرتبه که المیار کرد ایشان را داخل یافتند فتح نمود و پس در گرفتن سمرقند نوزده ساله بود و جنگ بسیار ندیده بود و تجربه حاصل نکرده و ضمیمه من مثل شیبانی خان را سلاجوره و تجربه کا بود و از سمرقند کس لطلب من نیامده بود اگرچه خاطر ایشان مائل من بود و اما از ترس شیبانی خان کسی را از هرزه اظهار آن خود قتل جان و فامیرزا شخصی ششصد اوز بیک خود بخوار که رستم و سفید را ناهشیه کش خود میدادند در قلعه بوده محافظت قیام داشتند قلعه را اگر فتح و حاکم را اگر بزنایند و مرتبه اول که المیار کرده شد سمرقند بیان آگاه شدند و با دوم منتهج میرشد و این جن غرض سنگ کم مردم زدن نیست بلکه بیان واقع است و تا اینجا تجربه عبارت ترکی آنحضرت است و بر ضمیمه مرغان دانش پذیر پوشیده نماند که تسخیر سمرقند بدین منوال که فردوس مکانی را میسر شده بغایت مشاهیر است بحکایت رفعت امیر حمور صاحب قلعه کورکان با دوست و چهل کس در شب بقرشی و گرفتار آن بلده و کمال و خوشی اما فردوس مکانی بر عایت دبانم آن نبرده است و در آن وقت در قرشی فرمان مروانی نبوده و از امیر مثل حسین و میر موسی بیرون شهر بودند و میر موسی محمد بیک که خود سال بود و درون بلده قرشی اقامت داشت دیگر آنکه سمرقند شهر است بادشاه نشین و در غایت بزرگی و استحکام که هرگز بادشاهی را صورت تسخیر آن بر سبیل قهر و غلبه بر غایت نکرده و بدین سبب آنرا بلده محفوظ سمرقندی اولی و قرشی موضع است مختصر که پیوسته دارد و غن نشین بوده است **محمّد** پسین تفاوت ه از کجاست تا کجا لغرض چون ساحت سمرقند از قدوم سمیت لزوم آن حضرت رشک و خوار خوان سمرقندی گشت شیبانی خان لبطرت بخارا روان شد و محمد میرزا خان فرصت یافته قلعه قرشی و خندار را از تصرف اوز بیکان برادر و از مردم و کوش ابوالحسن میرزا آمده قراکول را نیز گرفت فردوس مکانی نیز و سلطان حسین میرزا و دیگر سلاطین اطراف ایلیان منشا و طلب کمک نمود تا یکبارۀ شیبانی خان را از اوز و از آنحضرت بیرون کند سلطان حسین میرزا و بیع الزمان میرزا و حضرت شاه که عهده بودند و تقاضا کردند و دیگران آنقدر لشکر نفرستادند که یکبارۀ میرزا آن شیبانی خان در موسم زمستان خود را آورد قراکول و دیگر مواضع را گرفت و کوشش کرد فردوس مکانی در راه شوال سنه ۸۰۰ و تسخیر لشکر فرام آورده با اتفاق سپاه کوچک بعزم زمزم از سمرقند برآمد و در نواحی کاروزن با شیبانی خان مصافق شده قتال و کوشش عظیم رفت و چون لشکر ایلی کمک که از جانب سمرقند و خان بن یونس خان و جماعه میرزا و حمیرا آمده بودند حمله متفرق شدند و نزد آن حضرت زیاده از ده پانزده نفر نماند و نماند که داندید سمرقند را آمد و امرای بزرگ او مثل ابوسعید سمرقند خان و ابوالبراهیم سار و ابوالقاسم کوه و حیدر قاسم و میر قاسم و حسین و فدائی و علی و طویل برادر سلطان احمد تنبیل و غیره در آن عصر که

کشته شدند و شیبانی خان با سپاهی قلیعه سمرقند را در جنگ نداشت و فردوس مکانی در مدرسه الف بیگ میرزا سکونت گرفت تا به طرف کوه بیک جانب
افتاد و خود را بر سرانجام واکثر روز با میان مردم بیرونی و درونی جنگ میداد و قوی میگشت و کلماتش وکل نظر طغانی حمایت شجاعت و اخلاص بطور
میرسانند و لیکن چون سه چهار ماه بدینوال گذشت و شیبانی خان زیاده از حد و یقین محصوران کوشید و بلاهی حوطه و غلام شیوع یافت و شش جوع
بکانون معده در میان تافته غیر از قوس سپید خورشید که هر صبح از تفر فلک بر می آمد و چشم مردم کرده نانی در بی آمد و در هیچ خانه کاه و دانه موجود نبود
مردم مجر و سبانه که دست کس آن میر سید با ورایش بر وزن مانند کبریت احمد ناپیدا گشت و گریه و سگ بدل تا خیال شده کار از این توان
و گذشت و جهت اسپان چون برگه در قبال نماند و چوبهای خشک را رانده کرده و تراشیده و تراشه را ساحتی در آب گذاشته بدل سلیق
با سپان میدادند و فردوس مکانی در ایام محاصره که ایلیچیان نزد حکام خراسان وقتند و بقلان و منستان فرستاده استعانت نمود و اما هیچ
بفرزید سید بلبران آنحضرت نامه پارسه در اوکل سنج و استعایه در نیم شب که خبر دیده روشن فلک چشم بیچ اسپانی از سماناسک باز نمود و
خواجه ابو کارم بعضی دیگر از مردم حاضر قریب صد نفر از سمرقند بیرون آمد و بانجهان رفته براه تا شکند روان شدند و بانگی میرزا دین وقت از سلطان
احمد نایل جدا شده بخدمت برادر پیوست و فردوس مکانی چون تابشکند رسید سلطان محمود خان بن یونس خان مقدمه امر را اگر می دانست که از
صیانت بقدر میر سانسید و بوقت و راجع اراپته را با آنحضرت داد و تا بد آنجا رفته زمستان را که در اندید و در اوکل بهار شیبانی خان بنواری اراپته آمده
بعد از اراخت و تاراج مراجعت نمود و چون اوقات فردوس مکانی بصورت ونگی میگذاشت بار دیگر تابشکند نزد سلطان محمود خان بن یونس خان
رفته مدتی اوقات دران ولایت گذرانید و آخر الامر سلطان محمود خان بن یونس خان و برادرش احمد خان که با چاه خان مشهور گشته بود و بیکر
روان گشته تا ولایت فرخنده را از تصرف سلطان احمد نایل بر آورده و فردوس مکانی بسیار بد چون بر لاسبت فرمانده رسیدند سلطان احمد نایل
فایانده جاگیر میرزا اربابا و شاه و دست از ان ملک باز نداشت با لشکر مستعد مقابل مقابل آمد و در میان محل بجای از امر بهای فردوس مکانی
منده او را بطرف اوس فرستاد و آنحضرت اوس را گرفت و مردم او را در غلستان حاکم خود را به رسید و اگر می دانست که در فردوس مکانی
متوجه اند جان شد و سلطان احمد نایل آن خبر شنیده از مقابل لشکر خوارین محل بجایست و درون اند جان گشته و رانای راه آنحضرت و چار شده
و بوقتی که پناه تاج رفته بود و جنگ کرده شکست داد و فردوس مکانی بخوار بار و سلاطین احمد نایل بنما و جمع بانجهان و آمده
بخط پنج و باره پرداخت درین اثنا خوانین محل که تقاب کرده بودند رسیدند و در ظاهر بانجهان فرو آمدند و فردوس مکانی نیز با ایشان ملحق
و بعد از چند روز مردم آنحضرت را طلبیده قلعه انشی را تسلیم نمود و خوانین محل از ان جان کوچ کرده در جای مناسب فرو آمدند و درین وقت
شیبانی خان با لشکر افزون تر از قطرات باران متوجه انشی شد و فردوس مکانی با برادر خود از قتلعه باده بخوارین محل ملحق گردید و پس
با اتفاق استقبال شیبانی خان کردند و بعد از جنگ منظم گشته سلطان محمود خان بن یونس خان با برادر خود احمد خان گرفتار گشت فردوس مکانی
بمنوستان رفت و ولایت تابشکند بهیچ تصرف شیبانی خان درآمده غایت استقلال بهر سانسید و اولی از چند روز حقوق سابقه مرئی داشته
هر و برادر را بگذر است سلطان محمود خان بن یونس خان بمقر خود رفته با امر من متفاده مبتلا گردید و روزی بعضی از مقران گذشته که شیبانی خان بوزیر
داوه است اگر حکم شود ترنایک مجرب که در خطا میباشند و بعضی از ان در سه کار موجود است بیاوریم تا تناول نمایند سلطان آه سر کشید گفت
آری شیبانی خان بمن نهاده است اما نه برین که او از چه پای پیچیده رسیده است که ما هر و برادر را اسیر و دستگیر کرده آزاد گردانید و امر اجتناف
ازین تنگ و عار بر مزاج من غالب آمده اگر این زهر را ترایک پیدا شود خورده خواهد شد و منید خدا که گشت فردوس مکانی از غلستان بجنبان
و سادان آمده و از آنجا که رفته بدینته الرجال تر و سید امیر محمد با تو حکم آنجا که از بیم او و بجان بدو سخت برتر است و مرغی غنود و در و بیک باری با
فوزی عظیم دانسته با سازیشکیش دنیا ز تمام بخدمت آمد و آنحضرت در باب توجه بطرفی که متعین مصلحت دولت باشد شورت کرده گفت که

مؤمن درین میان چون گوی در غم چکان بر دگر گرفتارم و چون شمشاد طریح خایه بخانه و چون باد سوسو در کجا پوچ و جستجویم و پوچ سرگردانی و حیرانی
 حاصلی ندارم بپند که نظر میکنم بجز ضعف طالع و خود تقصیری نمی بینم هر چه بخاطر سپردم و ستانم باز گوی تا بدان محل نایم و ازین پریشانی چند
 بیایم امیر صاحب تدبیر زمین خدمت برسیده بعرض رسانید که چون محضان شیبانی بر ممالک و راه انهر استیلا یافته و شرارت فرقه در پیشانی
 بر صفات احوال سپاه در عیت یافته مناسب است که بار و کار ستیزه کار بسازیم و بجانب کابل رفته خود را از مملکت اوزبک و از اندازیم
نقطه نداری اگر با جد و زور جنگ و طریق مارا گزین بدینک و زنگش بجائی نماند قتال که یکچند فارغ شوی از قتل
 فرودس مکانی این برای راهدوب و نهشته و ششتر و ششتر روی توجیه بجانب کابل آید و چون عبور بر محلی که مسکن خسرو شاه بود دست او
 او بجهت تدارک تقصیرات سابق بکلازمت آمد فرودس مکانی مخفی ملازمان و نوکران او را که از سواره و پیاده قریب هشت هزار کس میشدند
 در رفیقته از خود ساخت و خسرو شاه ایران مطلع شده سلامتی نفس بهتر از همه چیز دانسته شی تمامی یراق و جهات خود را بر جای گذاشته تا بدو
 نوکر بطرف بیع الزمان میرزا گرجت و قریب سه چهار هزار خا و از غفل که همراه خسرو شاه بودند آن حضرت پیوسته سه چهار شتر بار از نقد و
 و بخت نفیسه بدست از یاد و دیگر باریه اسباب باوشاهی بهر سیده کابل آمد و کابل بموجب حکم سلطان ابوسعید شهید در تصرف فتح بیگ میرزا
 و چون او در سنه ۹۰۰ شمع و شمع توفت شد و پیش از عید الزراق میرزا که کوچک سلطو و بادشاه گشت شخصی یکی نام صاحب اقتدار شد لیکن امر از او
 برگشتند و در روز عید صبحی بقتلش مبادرت نمودند پس احوال کابلین بغایت پریشانی رسیده نظام و رونق الزمان بدیارت برست و محقریم
 پسر خود امیر و والدین که حاکم گریه بود طبع در آن ملک کرده باشکوه زاره و نگه و متوجه کابل گشت میرزا عید الزراق طاقت جنگ نیامده میان
 افغانان بنواحی لغمان گرجت و کابل بقصر محمد تقی در آمده دختر میرزا فتح بیگ را بجا که کج خود را و در و محمد یار بادشاه با لشکر غیبی جمعی
 خسرو شاه بجوالی کابل رسید محمد تقی حصار را شد و آخر الزمان خواسته قلعه را پس و فرودس مکانی بسجکومت شغل گشت آن خطر را همور گردید
 و در ماه محرم سنه ۹۱۱ هجری شصت و شصت و والد فرودس مکانی قتل بکار خاتم بر جت حق پیوست و در همین سال چون مدت یکماه هر روز لرزه شده
 اکثر عمارات برجست آنحضرت بار دیگر بحالت تقیر آورده رعایا را در مدامن امان نگاهداشت و در همان نزدیکی لشکر کشیده قلعه قلات که از توابع
 قندهار است بجزیر قندار دست مردم از غنم گرفت و بادیغ الزمان میرزا که بعد از او و از غنم آمده بود صلح کرده قریب شصت و شصت نفر گشت در اطاق
 آن سال بقتل اقات و هزار جات الیغار کرده بعد از تاویب و گوشمالی مستقر دولت آمد و غزنین را بجا نگه میرزا محرم فرموده بدو بجانب کابل فرستاد
 لیکن پس از مدتی بجا نگه میرزا جعفر دینی بادشاه را بهانه ساخته بی خصمت بکابل آمد و آنحضرت بواسطه فتنه انگیزی اعدا اظهار عدم رضا کرد و بجا
 میرزا چنانکه آمده بود بی حکم از کابل بیرون رفته رست میان او بیاقات و هزار جات حوالی غزنین در آمد فرودس مکانی در محرم سنه ۹۱۲ هجری شصت
 و شصت و غزمت خراسان فرمود چه که سلطان حسین میرزا از قوی شدن شیبانی خان آگاه شده از قضا علی که در باب او کرده بود پشیمان گشت که آن
 نزد جمیع فرزندان و خویشان فرستاده طلب نمود فرودس مکانی که در بند استقامت پدید آمد و از کابل کوچ کرده روان شد و در انشای راه دیگر علاج
 بجا نگه میرزا افتاده عطف عنان فرمود بزرگان شام انجمنی را حمله پر وای بجا نگه میرزا نکرد و بکلازمت آن حضرت رسیده اطهار اطاعت
 نمودند بجا نگه میرزا مضطرب گشته بکلازمت برادر آمد و در کابل و روان خراسان گشت و چون موکب باری بولایت خیر و در رسید خفوت سلطان
 حسین میرزا شال گشت و نیز در رساله واقعات باری مرقوم است که با وجود این خبر رعایت ناموس آن خاندان کرده متوجه خراسان شدند اگر چه پسر
 توجیه عرضها هم بود و مقارن این حال ایلچیان شاهزادگان از بی یکدیگر آمده در آمدن مبالغه کردند فرودس مکانی چون عاشق جنگ و زبک ببول
 جانب مرغاب که محل اجتماع لشکر را بود متوجه شد و در ششم ماه جمادی الاخری بزرگوار رسیده ظفر حسین میرزا و ابوس میرزا بموجب
 فرمان بیع الزمان میرزا استقبال سوار شدند و آنحضرت را بار و در آورده بادیغ الزمان میرزا طاقت دادند و بعد از چند روز شاهزادگان

همیش طلب تقاضای جنگ از یک تا کرده چون مرستان رسید بهانه شلاق هر که نام قبشلاق می متوجه گشتند فرود آمدن کانی همراه برین میزراهرت
آمده چون مرستان رسیده بود در آنکه کابل شد چون راه همدان رفت گرفته بود ششقت بسیار میان ولایت هزاره آمد و جنگ کنان از آنجا گذشت چه
که محمد حسین گوهرکان و شجره کاس و جمعی دیگر از غلطان که در کابل بودند جان میرزا را که هم و پسر خاله با دوشاه میشد با دوشاهی برداشته مثل در محکمت پیدا
شده بود فرودس مکانی از آنکه راه خبر سلامتی رسیدن خود نوشته بکابل فرستاد و چون مردم کابل شنیده بودند که اولاد سلطان حسین میرزا با وشت او را
گرفته در قلعه خشت یارالدین مجبوس کرده اند هر اینه از وصول آن نوشته خوشحال شدند و جمعی که در قلعه ارک کابل حصار می شده بودند انتظار می داشتند
و بعد از آنکه فرودس مکانی بکابل رسید اهل حصار به و پیوسته با مخالفان جنگ کردند و شکست دادند و میرزا احسان و محمد حسین گوهرکان به ابریکو
و آن حضرت از راه مروت آنرا کرده مرخص فرمود و میرزا احسان نزد اولاد امیر محمد النون رفت و محمد حسین گوهرکان بطرف فراه و سیستان شت
و ناصر میرزا برادر خود فرودس مکانی که حکومت بدخشان داشت از امر امیر شیبانی خان شکست یافته بکابل آمد و چون به انگلیس سران وقت مراجعت از
خراسان از افراط شراب سهال و موی بهم رسانیده فوت شده بود جای او را ناصر میرزا احسانیت فرمود و در سه شش عشت و تحایب بافت اکیا
افغانان علی سوار شده صدر از گوسفند و دیگر چیزها بدست سپاه آنحضرت افتاده برگشت درین وقت امر امیر ارغون و بهمنیای او از بکابل اظهار
اطاعت نموده پیغام دادند که اگر بدین جانب تشریف آورند قندهار سپرده خواهد شد بنابراین آنحضرت بدلیل بیعت فرمود و چون از قلات برگشت
جان میرزا آمده ملازمت نمود و منظور نظر عاطفت گشت و چون پیشتر شد بشاه بیک و محمد تقیم ارغون پیغام فرمود که حسب التماس شما آمده ام
لوازم اخلاص بجای آورده شرف مجلس حضور در ریاست ایشان از طلب ایشان گشته سخت حصار می شدند و تا پیرون آمده در قندهار جنگ نزدیک
قندهار مصاف نموده هر دو برادر شکست میبستند و چون فرصت در آمدن بقعه میرزا بشاه بیک از طرف سیاهل و محمد تقیم بطرف زمین او گر بخت
و قلعه قندهار بر سر خرابد شاه گشته خراین و نفایس امیر ذوالنون به دست که ملا فقهه همه ابرام و سران سپاه متمت فرموده ایالت قندهار و زمین
بنام میرزا تقی میرزا قزوینی فرموده قریب و طفر کابل تشریف برد و شیبانی خان درین سال با غوای محمد تقیم ارغون که از زمین او بدو وری نمراد و رفته بود
متوجه قندهار گردید و ناصر میرزا حصار می شده بفرودس مکانی عرض حال نمود جواب صادر شد که حتی الامکان در محافظت قلعه بکوشد و اگر کار
تنگ گردد صلح کرده خود را با ساراند تا با اتفاق عوض آن از مالک هندوستان به تصرف آوریم و آنحضرت را چون ملاقات بقاوست شیبانی خان
نمود و غرضه کلی بهم رسانیده با امر مشورت کرد و گفت که ما منی بحیث خود پیدا باید کرد و بدخشان یا هندوستان مسخر باید ساخت و الا بولین
کابل بس دشوار است جمعی طرف بدخشان را خویش کردند و برخی طرف هندوستان را ترجیح دادند فرودس مکانی شوق آخر را پسندید و طرف هندو
روان شد و در قومان سنگهار اقامت نموده بواسطه بعضی امور که بیامانی سر میبرد و منخ غزیت هندوستان کرده باز بکابل رفت و درین ایام
ناصر میرزا از قلعه برآمد و خود را بجلازمت برادر رسانید و شیبانی خان که حصار شهر را گرفته قلعه ارک را در قبل داشت بعضی خبر شنیده عبدالله
سلطان را با اولاد امیر ذوالنون به تیغ آن باده داشت و خود بجانب خراسان علم حجت افروخت و در آن نزدیکی بار دیگر قلعه قندهار به تصرف
ارغونیه در آمد و عبدالله سلطان بولایت خود رفت و مردم کابل مطمئن خاطر گشته بر بستر فرغت نمودند و درین سال که ثلث عشر و تحایب باشد
شب سه شنبه چهارم ماه ذیقعد الاحرام در قلعه ارک کابل شتر آوده جایون متولد شد مصرعه شاه فیروز بخت شد پنج و در سنه اربع عشر و
ستاعه فرودس مکانی بر افغانان میبند سواری فرمود و در آن مدت جمعی از غلطان بابت خسرو شاه فرصت دیده عبدالرزاق میرزا بن النوبیک
میرزا را بسلطنت برداشتند و قریب سه چهار هزار کس بر گرد آمده فتنه عظیم حادث شد چنانچه با پادشاه پرتو نور امیرالدین محمد با بر پادشاه زیاده از
پانصد کس شامه و یکی بکابل شتافتند اما آنحضرت با وجود آن حال مهت بر دفع آن فتنه نگماشته متوجه کابل شد و با مخالفان قتالی نمود که ناخوش و دشمنان
اسفند یار و افراسیاب گردید و بنفس نفیس در آن روز نوبت با چنگس از بهادران مخالف مقابل شده و فرغ تیر و شمشیر از هم گذرانید و اسامی آنحضرت

من درین میان جوان گوی و در هم چکان رود که قناریم و چون شمشاد شطرنج خانه بخانه و چون با و سو سو در کجا بود و بجز سرگردانی و حیرانی
 حاصلی نماند پس اندک نظر میکنیم بجز ضعف طالع و خود تقصیری نمی بینیم هر چه بخاطر پدید و مستانه باز گوی تا بدان محل خایم و ازین پریشانی خبر
 بیایم امیر صاحب تدبیر و زین خدمت پوسیده بعرض رسانید که چون محمد خان شیبانی بر ممالک و راه انهر استیلا یافته و شرارت فرقه و پریشانی
 بر صفحات احوال پناه و رعیت تافته مناسب آشت که بارزگار ستیزه کار بهانیم و بجانب کابل رفته خود را از مملکت او ربک و روانه داریم
نظم نداری اگر با جود و زور جنگ + طریقت مدارا گیرین بید رنگ + ز ملکش بجائی نماند قتال + که کیمین فارغ شوی از قتل
 فردوس مکانی آیین را می را صواب دانسته در ششم عشر و تسع عشر روی توجیه بجانب کابل آورد و چون عبور بر محلی که مسکن خسرو شاه بود دست او
 او بصیبت تدارک تقصیرات سابق بملازمست آمد فردوس مکانی معنی ملازمان و نوکران او را که از سواره و پیاده قریب هشت هزار کس میشدند
 در بقیه از خود ساخت و خسرو شاه بران مطلع شده سلامتی نفس بهتر از همه پذیرفته شی تمامی یراق و جهات خود را بر عای گذارفته باده
 نو که بطرف بیخ الزمان میرزا که بخت و قریب سه چهار هزار خانه و از محل که همراه خسرو شاه بودند آن حضرت پیوسته سه چهار شتر بار از نقد و
 و وقف نفیسه بدست افتاد و دیگر باره اسباب باو شاهی بهر سیده کابل آمد و کابل بموجب حکم سلطان ابر سعید شهید در تصرف آن بیک میرزا
 و چون او در سنه ۹۱۰ و شصت و هفت شد و پسرش عبدالرزاق میرزا که کوچک سلطو و بادشاه گشت شخصی زکی نام صاحب اقتدار شد لیکن امر او
 برگشتند و در روز عید صبحی بقتلش مبادرت نمود پس احوال کابلیان بغایت پریشانی رسیده نظام و رونق از ان بدیاری رخت بر بست و محقق
 پسر خرد امیر ذوالنون که حاکم کریم بود و طبع و ران ملک کرده باشکوه زاره و تکد و متوجه کابل گشت میرزا عبدالرزاق طاقت جنگ نیاروده میان
 افغانان بنواحی لغمان گریخت و کابل بقصر محمد مقیم در آمده دختر میرزا انغ بیک را بجا که کج خود را و رود محمد را بر باد شاه باشکوه عیسی یعنی جمعیت
 خسرو شاه بحوالی کابل رسید محمد مقیم حصاری شد و آخر ان خواسته قلعه را سپرد و فردوس مکانی بحکومت شغل گشته آن خطه را محور گردانید
 و در ماه محرم سنه ۹۱۱ عشر و شصت و هفت و الذه فردوس مکانی قتل گنا خاخر جمعت حق پیوست و در همین سال چون مدت یکماه هر روز زلزله شده
 اکثر عمارات برجیت آنحضرت بار و دیگر بحالت تغییر آمده و رعایا را در مهلا من امان نگاهداشت و در همان زودی لشکر کشیده قلعه قلات که از توابع
 قندهار است بجز و قهر از دست مردم ارغون گرفت و باید بیخ الزمان میرزا که بعد و اولاد ارغون آمده بود صلح کرده قریب شش و هفت هزار کس در اواسط
 آن سال بمقتل اقات و هزار عبات الیغار کرده بعد از تا ویب و گوشمالی مستقر دولت آمد و غزنین را بجا نگیر میرزا محرمت فرموده بدراجان کابل نمود
 لیکن پس از رفتی بجا نگیر میرزا جمعه نوری باو شاه را بهمان ساخته بی رخصت کابل آمد و آنحضرت بواسطه فتنه انگیزی اعدا اظهار عدم رضا کرد و بهنگام
 میرزا چنانکه آمده بود بی حکم از کابل بیرون رفته رست میان او بیاقات و هزار عبات حوالی غزنین درآمد فردوس مکانی در محرم سنه ۹۱۲ اثنی عشر
 و شصت و هفت غریت بخراسان فرمود و چون که سلطان حسین میرزا از قوی شدن شیبانی خان آگاه شده از تغافل که در باب او کرده بود پشیمان گشت کسان
 نزد جمیع فرزندان و خویشان فرستاده طلب نمود و فردوس مکانی که در بند استقامت کشیدن بود و از کابل کوچ کرده روان شد و در انسانی راه بکمر علاج
 جهانگیر میرزا افتاده حطفت عثمان فرمود بزرگان اشنام انجمنی را منبیه و پروای جهانگیر میرزا کردند و بملازمست آن حضرت رسیده اظهار اطاعت
 نمودند جهانگیر میرزا مضطرب گشته بملازمست برادر آمد و در کابل و روانه خراسان گشت و چون موکب باری بولایت نیمه در رسید خبر فوت سلطان
 حسین میرزا شاع گشت و نیز در رساله واقعات باری مرقوم است که با وجود انخیز رعایت ناموس آن خاندان کرده متوجه خراسان شدم اگر چه در آن
 توجه غرضها هم بود و مقارن این حال ایلچیان شاهزادگان از بی یکدیگر آمده و آمدن مبالغه کردند و در بیگانی چون عاشق جنگ و ربک بود و بیل
 جانب مرغاب که محل اجتماع لشکرها بود متوجه شد و در ششم ماه جمادی الاخری بنواحی لشکرگاه رسیده ظفر حسین میرزا و ابوالحسن میرزا بموجب
 حران بیخ الزمان میرزا بستمه قتال سوار شدند و آنحضرت را بار و در آورده باید بیخ الزمان میرزا اوقات دادند و بعد از چند روز شاهزادگان

است علی شش که علی سیتانی نظر برادر او زبک یعقوب بن مرگ اوزبک حب در و چون آن پنج کس که با دوی لشکر خاقان بود که شش
 میرزا عبد الرزاق گرفتار کرده بهر میت شامل حال ایشان شد و آن وقت فرود آمدن کافی او را آزاد کرد و چون کت دیگری بر صدر رفته شد بقتل رسید و پس
 از آنکه ولایت خسرو شاه به قزوین گزید بکان درآمد مردم به نشان اطاعت ناکرده و هر گوشه سرداری پیدایش وزیر نام شخصی که برای ملقب بود و
 تراد به گشته جان میرزا با اتفاق والدۀ کلانش شاه بیکم که از نسل شاهان قدیم به نشان بود بلخ آن ملک افتاده از باد شاه جهنت گرفت بدان طرف
 روان شد شاه بیکم بجوای به نشان رسید به جان میرزا را پیشتر پیش وزیر را می فرستاد و خود آهسته از عقب میرفت ناگاه لشکر میرزا ابابکر کاشغری
 دوچار شده شاه بیکم را گرفته نزد میرزا ابابکر بردند و چون جان میرزا به وزیر را می پوست زباده از یک نفر نزد او نگذاشت مانند مجوسان بگاهاشت
 و یوسف علی کوکلتاش که نوکر قدیم جان میرزا بود با هفتاد کس شایگاه بر سر بریر را می ریخته و او را بقتل رسانیدند و جان میرزا را با دشا بی بردند
 و در واقعات ابیری مرقوم است که پادشاهان قدیم به نشان که شاه بیکم از نسل ایشان است سب خود را با سکنه میساقس میساقس میساقس است
 ۹۱۴ عشر و ستعاید چون میان مملکت شاه اسمعیل صفوی پادشاه ایران و شیبا نی خان فاصله نماند و از بکان به متعرض هر حد فرمایش میشدند شاه اسمعیل
 صفوی ایچ چیش شیلیانی خان فرستاده نامه نوشت که دست تعرض از دهن مملکت عراق کوتاه سازد و این بیت در آن درج کرد **طیبت**
 نهال دوستی به نشان که کام دل بسیار بود و درخت دشمنی بر کن که رخ بشمار آورد شیبا نی خان در جواب نوشت که دعوی سلطنت معارض
 با پادشاهان کسی را میسر که آبا و اجدادش پادشاهی کرده باشند و بخوبی ترا که آق تو نیلو دعوی خلافت نمودن معنی ندارد و نیز وقتی سلطنت تو
 میسر که مثل من پادشاهی دارش تا لیم سید و دیان نه باشد که ای گوشه نشینی تو حافظ محروم و عصا و کجولی تحفه فرستاد که میراث پدر تو
 کار تو نیست **طیبت** نصیحت گویش کن جاناک از جان دست تر دارند جو انان سعادتمند پذیرد و انبارا و اگر قدم از خود فراتر نری از خود
 بیندیش **طیبت** عروس ملک کسی در کنار گیر چیست که بوسه بر لب شمشیر آید و در دهر شاه اسمعیل در جواب نوشت که اگر سلطنت میراث
 سیب و از پیشدادیان بکیان نمی رسید بچنگیته خان منتقل نمیشد و بتو و از کجا می رسید و اینکه نوشته **طیبت** عروس ملک کسی در کنار گیر چیست که تو
 بر لب شمشیر آید و در دهر پس نیز چنین می گویم جانان سخن از زبان من میگویی اینک رسیدم اگر بچنگ بیرون می آئی دیگر سخنان به صاحبگاه
 گفته خواهد شد و الا این چرخ و دوک را فرستاده ام پیش نه و در پس کاری بنشین که بتولایت باشد و پس تجربه کردیم درین دیر کافات
 آال نمی هر که در افتاد و رفت و آمد و متعاقب نام شاه اسمعیل صفوی هم روان شد و حکام اوزبک را از مالک خراسان بدر کرده نام و هیچ جا
 عنان باز نگذاشت درین چنین شیبا نی خان اول صلاح و جنگ ندیده و قلعه و حصاری نشد و آخر چون کتابت شاه اسمعیل صفوی بهی بر سر زشت
 بسیار رسید شرمندۀ خلایق شده بیرون آمد و مصاف داده منبر گشت در وقت فرار با یلغی کس که همه سلاطین امر ازاده بودند بچهار دیوار
 که راه بدر شدن نداشت درآمد و قمر لباشان از عقب سیده شیبا نی خان را با تمامی آن مردم بقتل رسانیدند و درین وقت جان میرزا به نشان
 امین خبر بفرستد و پس مکانی فرستاده خود بقتل ز رفت و نوشت که فرصت غنیمت است و دنیا تمید و مملکت موروئی یعنی فرغانه و غیره را متصرف شوید
 آنحضرت بتعجیل در سینه سبغ عشر و ستعاید بجانب خضار رفت و با اتفاق میرزا جان اداکب امیر گشته چون جوالی خضار رسید و اوزبکان آنجا را
 داشتند کاری از پیش گرفته پادشاه بقعه ز آمد درین وقت خانزاده بیکم عشیقه فرود آمدن مکانی که در محاصره سمرقند بدست شیبا نی خان افتاده بعقد
 در آمده بود شاه اسمعیل صفوی او را از غر و با غر از هر چیتا متر بقتل ز فرستاد آنحضرت جان میرزا را با محقق و نفایس نزد شاه اسمعیل صفوی بهرست فرستاد
 طلب ملک خود و خود باز بجانب خضار روان شد و چون سلاطین اوزبک در خشک که حالا بقوشی مشهور است اجتمع داشتند در جنگ ایشان صفر
 مدیه بجای قلب در آمد و بعد از چند گاه که جمعیتی بهر سید و قوی پدید آمد با ایشان جنگ کرده غالب گشت و حمزه سلطان و مهدی سلطان
 که اسیر شده بودند بسیار رسانید و پادشاه جان میرزا را که جهان را در جزا سپار میا کرده بود و نوازش شاهانه فرمود درین اثنا احمد سلطان بن صفوی نلی

و علی قلی خان اتا جلوه و شاهنخ خان افشار از جانب شاه اسماعیل صفوی بمرد و رسیدند چنانچه خضار و قند و رو بقلان بقصر رفت در آن وقت جمعیت آن حضرت
 بشصت هزار رسید و بخار رفت و سلاطین و وزیک مثل عبداللہ خان و جانی بیگ سلطان را بدر کرده بخار از تصرف شد و در نصف ماه خرب سال
 مذکور از آنجا بمقصد رفته نوبت سوم خطبه و سکه آن بلد را بنام خود کرد و در آنجا مقام نموده ناصر میرزا را بجای کابل تعیین فرمود و لشکر شاه اسماعیل
 صفوی را نیز در فایت اعزاز رخصت داده مدت هشت ماه در آن بلد که جنت نشان بر سر عیش و کامرانی متکبر گشت و چون لشکر بمین بخت مغرب
 فصل بهار در رسید از بکان که بجانب ترکستان رفته بودند با سپاه اگر استه جلوه کردند و تیمور سلطان که قائم مقام شیبانی خان شده بود همراه عبداللہ
 خان و جانی بیگ سلطان بتخیر بخار امتوجه گشت و فردوس مکانی تقابل ایشان نموده بخار اشتافت و سلاطین مذکور نزدیک بخار جنگ کردند و
 آنحضرت شکست گشته بخار آمد و از غلوا و بکان در آنجا مجال توقف نیافت باز بسمرقند درآمد و در آن بلد هم آرام میگیر گشته بخضار و شادمان رفت
 و در آن صین نجم الثانی امضا فی که سپه سالار سپاه فرلباش شده بمقصد تخیر بخار آمد و فردوس مکانی با او ملاقات کرده باز بطبع ملک و
 اقامه القعه نجم الثانی بانگ توجی قلعه قریش را از او بکان گرفته قتل عام نمود و عدد متولان سپانزده هزار رسید و مولانا ثانی از آنجمله بود و بعد از
 فتح نجم الثانی در نهایت تکبر و نخوت با اتفاق فردوس مکانی بچند و آن رفته قلعه را محاصره نمود و سلاطین و وزیک از بخار با سامان تمام بجمع و آن آمد
 جنگ کردند و نجم الثانی را با اکثر لشکر قتل گشت و در فردوس مکانی با جمعیت خود بخضار و شادمان رفت و امرای مغل که همراه بودند بیوفائی کرده
 بشی بر سر آنحضرت سختند و آنحضرت عریان و پایی برهنه از جنبه برآمده تلاشی ناشده عاقلانه خود را بار که حصار رسانید و آن جماعت هر چه در
 لشکرگاه بود تاراج کرده متفرق شدند فردوس مکانی دیگر در آن حدود صلاح در توقف ندیده بکابل آمد و ناصر میرزا را حکومت غزنین داده و در سنه
 اربع و عشرين و نشتایه بجانب سواد و یوچر که با فغانان یوسف زنی تعلق داشت رفت و چون افاغنه اطاعت نکردند هزار افغان را کشته زن
 فرزندان ایشان را اسیر گرفت و آن ولایت را بخواجگان غنایت فرموده برگشت چون بادشاه سکندر رودهی بادشاه هند فوت شده بادشاه ابریک
 رودی نایب مناسبی گشت امرای افغان که بنیابت قوی بودند اتفاق ورزیده چنانکه باید اطاعت وی نکردند بنا بر این نظام از مملکت هند کناره
 گرفت فردوس مکانی فرصه یافته عازم تخیر ممالک هند شد و چهار مرتبه لشکر بران و یار کشیده مرتبه پنجم که مقصود بکابل و رود بادشاه دارالملک و علی
 گردید مرتبه اول در سنه ۹۲۵ و عشرين و نشتایه تا کنار آب سهند که درین وقت بنیلاب شهرت دارد سواری فرموده هر که سر از اطاعت بچید بقتل و اسیر
 قیام نمود و از آب نیلاب گذر گشته تا بصره که از پرگانات معتبره بجانب رفت و از آنکه اسخود اکثر اوقات در تصرف اولاد امیر پور صاحبقران می بود
 رعیت مطیع و متقا و گشته از سمیت بافت و تاراج امین گردیدند و لشکر آن محالذ الوقت چهار صد هزار شاهرخ و ممل خزانه خستند فردوس مکانی
 ایلی مولانا مرشد نام نزد سلطان ابراهیم فرستاده پیغام نمود که چون آن ولایت بیشتر اوقات در تصرف اولاد و دولتموالان صاحبقران بود حالا
 نیز بصره را مع توابع و لواحق با اینجانب و اگر از اندک تا دیگر ولایات ایشان تفرص فرسودین وقت خبر تولد فرزند آنحضرت رسیده چون بشنیدن بشیرین
 همت بود و رسوم بهنلال میرزا گردانید و آن ولایت را تا آب چمناب بحدین بگیا که سیزده خود متوجه ولایت کهکمران شدند و اتقی کهکمر و قلعه که پرله
 متحصن گشته رایت محاذله افروشت و در آخر روزی از قلعه برآمده جائیکه محل ترویش از یک سوار بود بجنگ ایستاده از دست بیگ که در آنحضرت
 بود شکست یافت و چون فرصت درآمدن بقلعه نیافت کوهستان گر ختیه قلعه مع خراین و دفران بقصر بادشاه درآمد و ولایت تا بن بهره رسید
 محمد علی خنک جنگ سپرده بکابل مراجعت فرمود و مرتبه دوم در او احوال سال ۹۲۵ و عشرين و نشتایه بمقصد تخیر بخار آمد و ناصر میرزا را بکابل روانه شد
 و در آن نای راه نادیدلوس دیف زنی فرض بسته ناخت و تاراج نمود و زرع ایشان را نیز خراب کرد و چون به پیشیا و رسید قلعه را عمارت
 کرده بنحویست که از آب سهند بگذرناگاه خبر آمد که سلطان سعید از کاشغر متوجه تخیر بخار گشت و ناصر میرزا را بکابل روانه شد
 سلطان ادیس باقر ای بن منصور بن عمر شیخ بن امیر تیمور صاحبقران را با چهار هزار سوار بطرف لاهور نامزد کرد و خود متوجه کابل گشت و چون در

آنانی راه خبر باز گشتن سلطان سعید فرودس مکانی بنجا طریم بر سر افغانان خضر خیل که بقطع طریق مبارکت می نمودند تا خنده دار از دروگر ایشان برادر
و غنیمت بسیار بدست سپاه افتاده بکابل رفت و قریب به سوم در سنه ۸۴۱ و عثمانی زوی اقبال بجانب هند آورده در هر منزل تقطع فغانی می کرد
و بناوب میرسانند تا بسیا لکوٹ رسید و در آنجا بجز آنان خواسته بجان و مال و ناموس محفوظ گشتند اما وقتی که رایت از دیپالپور بسیا لکوٹ
بر برگشته رسید پور را گفتند و در آنجا از عدم ساجدیت بخت نخست علم مخالفت افراشتند و تیغ ابل ختانی بمبارقشانی درآمده اشری از عدم و محمود علی بجا
گذاشت و سی هزار کتیر و غلام و در اردو بهر سیده و دیگر غنائیم از شمار بیرون بود و مقدم کفار سید پور که بالمرای افغان متفق بوده مایل نمیشد بدست آورد
معروف تیغ سیاست گردانید و برگشته بکابل تشریف برد و بعد از چند گاه بقصد تخمین قندهار نصفت نموده آن قلعه را محاصره فرمود در آن وقت خبر قضا
میرزا جان رسید فرودس مکانی شهنزاده محمد یون را بکومت بنشان فرستاده خود تمامی کر میر سرتخت تصرف در آورد و در آن امان خراسان
ایشن زاده طعاسب با لیتی امیر خان مقر بود بنابران شاه بیگ از بخون کسان فرستاده نسبت بشهنزاده اظهار اطاعت نمود و امیر خان در مقام امارت
از فرودس مکانی التماس ترک محاصره کرد و آنحضرت قبول ناکرده تا سه سال مست از محاصره قلعه باز داشت و شاه بیگ عاجز طلق شده بجانب بکابل که از
توابع سندست گریخت و قندهار مع مضافات آن در سنه ۸۴۲ و عثمانی بجزه دیوان بابری درآمده بشهنزاده کامران میرزا عنایت شد
و در آن اوقات دولتخان لودی از پادشاه ابراهیم لودی متوسل شده کسان معتد از خود بکابل فرود و مکانی فرستاد و طلب قدم نموده زیاده از حد را
اخلاص و دیوخواهی نمود و آن حضرت مرتبه چهارم در سنه ۸۴۳ و عثمانی پای مبارک در کاب دولت آورده کوچ بر کوچ از میان کلمکان گذشت
و بشش کروی لاهور آمد بهار خان و مبارک خان لودی و بکسل خان لوهانی که از امرای پنجاب بودند شری انجمنه متوجه لشکر طغر قرین شدند و مصفا
در عاده بعد از کوشش و کشش و فزاد شکست یافته منصرف گردیدند فرودس مکانی قرین فتح و ظفر سلطه لاهور درآمده چنانکه رسم و آداب جنگیز با نیست باز
راحتت فال و شکون آتش زد و بعد از سه چهار روز بر سر قلعه دیپالپور رفت و از آنیز گرفته الی آنجا را قتل عام فرمود و دولتخان لودی که از پادشاه
ابراهیم باغی شده میان بلوچان میدوید بعد از این فتح با اتفاق اولاد خود علیخان و غازی خان و دلاور خان دیپالپور درآمده ملازمت آن حضرت
نمود و جهان درو سلطانپور و دیگر برگشت قطع یافته و لیل مرای کلان گردید و از مردم تفرقه و کس مال شنیده ام که این دولتخان از مثل آن دولتخان
لودی است که در سنه ۸۴۱ و عثمانی شمانه چند گاه بادشاهی دلی کرده است بقصد دولتخان گفت در تحاره سبیل جلوانی و بین جلوانی و دیگر افغانان
جلوانی جمع شده اند اگر فوجی بد القاصت رفته ایشان را بر سرهم زند بصلاح اقرب است آنحضرت قبول این معنی کرد و در تبه فرستادن افواج شد درین
حین پسر کوچک او دلاور خان از روی اخلاص بعرض اقدس رسیدند که پیرو برادرم غازیخان بکرت و وزیر میخواستند که لشکر از حضرت در سازند
و فریب داده افش و غلبی بازند آنحضرت بعد از تحقیق و تمحض دولتخان و غازیخان را گرفته مقید گردانید و از آب تلج گذشته در نوشهر نزول
احلال فرمود و بعد از چند گاه هر دو بخشیده بقصد سلطانپور که بنا کرده تپان دولتخان است و هم وطن او بود و با قطع آنها مقرر گشت درین
صورت پدر و پسر چون بسلاطین پور رسیدند ابل و عیال خود را برداشته بامان کوه لاهور در آمدند فرودس مکانی دلاور خان را خطابان خطابانی
فرموده جایگزین هر دو را تنها با و مقرر داشت و بواسطه خلل دولتخان آن سال از سر هند بلهور را حجت کرده داروغگی لاهور بر سر عبدالغفر میرا خور مقرر
فرموده سیالکوٹ را بجنهور کوکله تاش دیپالپور را ببابا قشقه مغل و سلطان علاء الدین لودی که در آن مدت شرف خدمت دریافته بود
تقدیرین فرمود و کلانوز را بجمده علی خنگ جنگ سپرده عثمان معاودت بصوب کابل معطوف داشت و در غیبت آنحضرت دولتخان و غازیخان
به هر جلدی که کرد دلاور خان مخاطب بجان خانان را بدست آورده پایش در بخیجی کردند و بالشکر خوب بدیپالپور رفته و فیروز پور با سلطان علاء الدین
و بابا قشقه مغل جنگ کردند و ایشان شکسته دیپالپور را قاصبت گشتند سلطان علاء الدین لودی بکابل و بابا قشقه مغل بلهور رفت و دولتخان
پنهنزار سوار افغان شروانی جهت اخلاص سیالکوٹ تعیین نمود و میر عبدالغفر میرا خور و امرای لاهور بران معنی انگاهای یافته بکک خضر کوکله تاش

رفتند و لشکر افغانان را شکست فاحش داده مطلق و منصور را به پور آمدند و درین اثنا لشکری که از جانب بادشاه ابراهیم لودی بر سر دوتخان و بنغازی خان
 نامزده بود بجوالی سر میزد رسید و دوتخان را دیگر فرصت نماند امرای مثل نشده بمقابل و قتاله سپاه ابراهیم لودی شتافت و در چواره مقابل آن
 لشکر فرقه لشکر را بر سر دوتخان که توانست از خود ساخت امرای تنجی را از چندین پنجشنبه لشکر نیم شب کوچ کرده پیش بادشاه ابراهیم رفتند و تقارن این حال
 سلطان علاءالدین لودی که بجای رفته بود بلا پور آمده فرمان با هم امرای مثل آورده که آمد و سلطان علاءالدین لودی بموده بدلی روند و تخیل کرده با
 سپارند و دوتخان و غازی خان آن صحنه را بخاطر آورده کس نزد امرای فردوس مکانی فرستاده گفتند که سلطان علاءالدین لودی بادشاه را در دست
 و یکی غرض آنست که او بادشاه افغانان باشد پس او را نزد ما بفرستید تا بر سر بدلی نشاندند این مملکت تا سریند تقویت فردوس مکانی داشته باشد
 درین باب چون دوتخان و غازی خان تمسهای مصلحه یاد کرده و عهد بستند و عهدنامه بهر قضات و اکابر رسانیدند فرستادند امرای لاهور اتفاق کرد
 سلطان علاءالدین لودی را نزد غازی خان فرستادند غازی خان آنرا غازی عظیم دانستند برادران خود را با دیگر امرای افغان همراه وی کردند
 بدلی فرستاد و خود بنا بر انتقامی وقت در پنجاب ماند و سلطان علاءالدین لودی با بادشاه ابراهیم لودی جنگ کرده منفرم و شکست و بدلیان را
 پنجاب آمده غازی خان لغت عهد کرده با لشکر مستعد بکلا نور رفت و محمد علی خنک جنگ تاب مقاومت نیاورده از کلا نور بلا پور آمد و غازی خان
 کلا نور را گرفته بر سر در مقام کرد و چون خبر توجه فردوس مکانی شنید از آنجا پراکنده شده جلوت رفت و برادران و مردم خود را آنجا گزاردند خود
 عباس که در آمد و از آنجا نیز بدلی رفته بادشاه ابراهیم لودی را دید و با آنجا بود تا در جنگ فردوس مکانی و بادشاه ابراهیم لودی رسید و فردوس مکانی
 چون موسم بهار بود و کابل نیز منشا کار است و تاوران بلده فردوس قرین بود صبح و شام بشرب می گلفام و مخالطت و مجالست جوانان هم نهاد
 اشتغال نمود قطعه فی و عشق و گلزار جوانی + ازین شترچه باشد زندگانی + نهاده بر یکی کف ساغرل + گرفته در دو گم کف دست گل +
 جهان این ست و این خود در جهان نیست + و گریست این عجب جز یک زمان نیست + آنقدر آنحضرت بعد از انتقامی فضل بهار است
 نشا پور داشته چون خبر شکست سلطان علاءالدین لودی و بی سنجاری غازی خان و افغانان لودی بخاطر آورد و بهمت و الا نیت بر دفع
 ایشان گماشته در شش پنجم فرجه عزم ماه صفر سال نهصد و سی و دو از هجرت خیر البشر علیه و علی آله صلوات الله الملک لاکبر بهدایت ازلی و حق
 لم یزل از کابل کوچ کرده قریه یعقوب مضرب خیام سپهر هشتام گشت در بنوقت خواجہ حسین دیوان لاهور خوانند که از حصول خالصات فرستاد و چون
 رسید و شتر او و محمد یار یون نیز از بدخشان آمده سعادت آستان پرور و لاکه دریافت و لشکر خوب همراه آورد و خواجہ کلان بیگ هم که در خط
 ارکان دولت بود از غزنین آمده شرف یاب حضور سعادت دستور گردید پس از آن فردوس مکانی جشن بزرگ ترتیب داده هر یک از ملازمان
 درگاه را بخوبی از اسبان خوشدل ساخت و بجانب لاهور روان گشت و در آشنای راه لشکار گردن توجه فرمود بهاداران هیتان و بدخشان و
 جوانان نو آمد و سمرقند و فراسان که صفت گردن شنیده بودند و ندیده بودند از روی ذوق بمیدان درآمدند چند گردن را زنده گرفتند و چندی را
 گشتند و آنحضرت عزم ماه ربیع الاول از آب سنده گشت چنانچه بخشیان عظم که لشکریان خاصه و سپاه و امر از منصبداران را بشمار آورد
 ده هزار کس بقلم درآمدند و از آب بچش گشتند چون بسیار کوشید سلطان علاءالدین لودی باز مجلس حضور در آمده آنحضرت قیام نام نمود
 و او را در نظر و قری و شوکتی پدید آمد و محمد علی خنک جنگ و خواجہ حسین شرف دیوان نیز در آنجا شرف و اک خدمت دریافتند و دوتخان و
 غازی خان که بطلب خجده از جمله نوکران بادشاه ابراهیم لودی میفرمودند با چهل هزار سوار در کنار آب راوی نزدیک لاهور مجتمع گشتند و چون از قریب
 وصول بادشاه خبر یافتند بیدارست و پاشنده بی ارتحاب جنگ متفرق شدند و دوتخان با سپهر بزرگ خود علی خان ابله ملوث درآمد و غازی خان کوه پاتا
 گریخت و فردوس مکانی بجای قلعه ملوث رفته محاصره کرد و دوتخان بخیر امان مغری ندانسته در نماز خواست و از قلعه برآمد ملازمت رسید
 پیش از آن دوتخان بهتد جنگ آنحضرت و دشمن بر میان بسته زبان بلاغ و کزاف میکشود و بنا بر آن ملازمان بادشاهی هر دو دشمن در گشت

از حقیقت و بوقت دریافت خدمت چون در باب زانو زدن بعلنی میگردید دست بگرفتند و بنامه خواجهی را از نوین فرمودند و هر چند فردوسی که
 خبر را از نوین سپید و از غلبه خوف قدرت بر تکلم نداشت و با وجود آن همه گناهش عفو شده آنحضرت نزدیک خود جای داد و قلم حضور بر آنم آویخت
 و چون عوام الناس بر قلعه هجوم آوردند و در آنجا می نمودند و منیع امر امنی نداشتند آنحضرت بجهت حفظ ناموس افغانان خود بنفس نفیس سوار
 شده چند تیر بجانب ایشان انداخت و اتفاقاً تیری بر قتل یکی از مردم متبر شترزاده جایون آمده و خلائق متنبه گردیدند و اهل معیال افغانان بسلاست
 از قلعه برآمدند فردوسی مکانی بصدور درون رفت و از اموال و جواهر و تخت نفیسه آنقدر غوث وقت نگردید که از کتاجانه غازی خان چه که غازی خان
 از علم بهره تمام داشت و شعر عربی فهمید درین صورت از همه کتابهای نفیس صحیح خویش خط جمع کرده بود و انقضای ازان برای خاص خود
 نگذاشته و پاره بشترزاده محمد جایون داده باقی را برای شانه زده کامران میرزا بکابل فرستاد و روز دیگر از آنجا کوچ کرده بمقارب غازی خان رسید
 و لا و در خان خانان برادر غازی خان فرصت یافت از بند برآید و پیش آنحضرت آمده ببنایات گوناگون بستیج و مسجود گردید و چون توپان
 پیشتر رفته پس و پیش از دوی غازی خان را میزدند و شکسته شدند که بجای آنرا میگردید و نزد بارشاه ابراهیم لودی رفت و دو تختان لودی همان
 زودی فوت شد و خردوس مکانی چون لشکر افغانان در ازبون و با صاحب خود در مقام نفاق دید عازم تخری تهای ممالک هندوستان شد
 متوجه دلی گردید و شاه حماد الملک شیرازی از جانب مولانا محمد ندیب و خان خانان سلطان ابراهیم آمده عراقین ایشان را که مشتمل بر جنب
 و تخریص آمدن بود گذرانیدند و چون آنحضرت بکنار آب کھک رسید شنید که حمید خان از طرف حاکم حصار فیروزه بالشکران فوجی بر سر راه می
 آمدند و موجب حکم حکم شترزاده محمد جایون با تمامی مردم بر انظار شل خواجه کلان و سلطان محمد دودی و جان بیگ و خنر و بیگ و هند و بیگ و
 عبدالعزیز و محمد علی جنگ جنگ و غیره بدفع او متوجه شد و بعد از جنگ حمید خان را گریزانیده مظفر و منصور بخدمت پدر آمد و چون آن دین
 مصاف شانه زده والا قدر بود در جلدوی آن حصار فیروزه و قطع با اندر یافت و در همان دوسه فرسین افغان جلدانی که از امرای سلطان
 ابراهیم بود با دوسه هزار سوار بارودی بامری پیوسته اظهار خلاص و تخواهی نمود و چون بدو منبری شاه آباد و دوی جهان پوی رسید
 خبر آنکه سلطان ابراهیم بالشکر گران سنگ با جنگ جنگ از دلی برآمده متوجه این هویت و لا و در خان خانان با بیست و هفت هزار سوار
 سه چهار کرده پیشتر از دوی و شانزده فرس مکانی حسین تیمور سلطان و مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا و عادل سلطان میرزا با همه مردم چنانفار
 که سلطان جنید بر لاس شاه حسین بر لاس از آنجمله بودند بر مقدمه خصم تعیین نمود و ایشان بوقت طلوع صبح بغنیم رسیده بعد از جنگ سخت
 آنهارا از پیش برده شدند آری بلیت چو شتر بخت باشد یار و رهبر سپاهش جاودان گرد و مظفر و حاتم خان بقتل آمده جمعی شیر
 دستگیر شدند و مفتیل نامی جنگی بدست افتاده این لشکر نیز با فتح و فیروزی برگشت با و شاه جغت عورت دیگران جمیع اسیران را با نواع عقوبت
 بخت و دران منزل که امر فتح کرده آمدند شش روز مقام کرده است و علی قلی را حکم فرمود که ابراهیم را با بطر دروم بکیر بربسان خام گاو استوار بسته
 هست پیاده توپچی حصار سازی سازند و در اوقت عدد لشکر سلطان ابراهیم از صد هزار سوار کم نبود و یک هزار تیر جنگی داشت و عدد سپاه فردوسی مسکن
 از دوازده هزار پیش نبود و پنجاه کس بر شمشیر بر سر اردوی بادشاه ابراهیم رفتند و چون غنیمت یافت بود کاری ساختند و سلطان ابراهیم
 شده فوجا بسیار است و تحویل و انقضای پانی پست شد فردوسی مکانی آن خبر یافته بعد از ترتیب بر انظار و جوار انظار بعت وانه شده پیش پانی پست
 بشش کرد و لشکر خصم فرود آمد سلطان ابراهیم آن خبر شنیده همان روز زوئل نمود و روز دیگر که جمعه دهم شهر حجب بود افغانان متعجب
 شده متوجه پانی پست گشتند و فردوسی مکانی بر انظار بشترزاده محمد جایون خواجه کلان بیگ سلطان محمد دودی و هند و بیگ و ولی بیگ خازن
 و پیر قلی میستانی سپرده جوار انظار محمد سلطان میرزا و مهدی خواجه و غازی سلطان و جنید بر لاس مقرر فرمود و جان پست است قول
 حسین تیمور سلطان و میرزا مهدی کوکلتاش و شاه منصور و دیگر امر متعین گشتند و دست چپ قول میر خلیفه و فردوسی بیگ و محمد علی خلیفه

بجای شراب طلبیده و جهان به پیشیده خود را عنایت فرموده اقطاع غریب داد و باین لطفت اکثر افغانان ایل گشته دل به پادشاهی چغتائی نهاده
 الفقه نظام خان حاکم بایده که از راناسنگا خائف بود نیز اظهار اطاعت کرد و فرزندش مکانی طالب سپردن قلعه شده چون نظام خان ایل نمود باطلی
 را بناخت و محاصره او فرستاد و این قلعه بخت خاص نوشته روانه کرد و قطعه با ترک سینه مکن ای میر بایده چالاکی و غیره را می کشید چنانست +
 گرد و دنائی بیصیت کنی گوش + آنجا که عیانست چه حاجت بر بیانست + نظام خان حاکم بایده اطاعت ناکرده از قلعه برادر و باقی سگ
 جنگ کرده شکست داد و باز قلعه را در راناسنگا بران حال مطلع شده و فرصت غنیمت شمرده مازم استیصال او شد نظام خان حاضر شده کسان
 بدرگاه فرستاد و اظهار خدمت کرده استغفار نمود و چون پادشاه از سر حرم او در گذشت بجاویت رسیده قلعه را سپرد و بیت لک تنگ از میان آید
 با قلعاش مقرر شد در آن مدت منگت راسی که از خاندان حکام قدیم گوالیار بود با اتفاق کافر می خان جهان نام لشکر بگوالیار برده تا رخا را در آن
 قلعه محاصره کرد و تا تا رخا که قلعه گوالیار را در تصرف داشت از تسلط زمینداران آنجا اظهار اطاعت پادشاهی کرده از آن حضرت عانت جست
 و پیغام کرد که اگر جمعی از مردم پادشاهی بایند قلعه را به سپرده خواهد شد آنحضرت رحیم داد و شیخ گهورن را بکلیک اهی ساخت و آنرا بدرخواست
 قلعه را از محاصره منگت راسی خلاص کرد و تا تا رخا بگفته عمل ناکرده مردم پادشاهی را بدرون قلعه راه نداد اما شیخ محمد غوث که مردی درویش بود
 و مردم بسیار داشت و در آن قلعه مسعود رحیم داد و پیغام داد که حلیه بر گنجینه بدرون قلعه و آبی بعد از آن علاج تا تا رخا آسان خواهد بود و رحیم داد و تا تا
 گفته فرستاد که از شیخون منگت ای امین بنیم اگر رضا باشد با معذ نوی بچند مردم بجهار در آیم و لشکر همچنان سیر و ن باشد نوعی از احسان خواهم بود
 و چون منگت راسی و خان جهان هنوز در آن حدود بودند تا تا رخا قبول کرده رحیم داد و با چند کس داخل قلعه شد و یکی از متعلقان خود را بجهار تا تا رخا
 نزدیک دروازه بانان گذاشت تا متعلقان ضروری او را شناخته بدرون قلعه در آورده باشد و تا تا رخا از غایت غرور از رعایت خرم غل
 گشته آن شب در محال غفلت بخواب اتراحت پر دخت و دروازه بانان که اکثر میر شیخ محمد غوث بودند با آن شخص مساعد گشته در همان شب
 بهانه آوردن بعضی ضروریات جمعی کثیر بدرون قلعه آوردند و علی الصبح تا تا رخا برین حال آگهی یافته بجز سکوت چاره نیافت پس قلعه ابر حرم
 سپرده با گره رفت و در سنگ امر منتظم گشته بیت لک تنگ انعام یافت و محمد بیرون هم از دروازه پر آمده امارت یافت و چون حمید خان ساکن
 و دیگر افغانان در نوچی حصار فیروزه فتنه انگیزند حسین همیو سلطان و ابوالفتح ترکمان بدلتوب شتافته ایشان را بسزرا رسانیدند و در سینه شلت و
 نشین و شتافته خو جکی اسد که از کابل بعراق نزد شاه طهماسب صفوی با لپی گری رفته بود با سلیمان نامی ترکمان آمده سوختن آوود از اسد
 او کینه بگریه کس بودند که پادشاه را با ایشان بی نهایت تعلق خاطر بهر سید و دین و ادان ما در پادشاه ابراهیم که عزت بسیار یافته بود با اسد
 چاشنی گیر و طبعیان که در اصل نوکر پادشاه ابراهیم بودند ساخته نه بر طعام پادشاه که خشک و قلیله خرگوش بود و چون در انشای طعام خوردن
 دل بر چیز دستخیزت دست از طعام باز کشید و مکرری کرده از آن بلبیه بخت یافت مصرعه رسیده بود و بلائی ولی بخرید گزشت + و بعد از او
 متفحص و حس چون چاشنی گیر و باور چیان آنچه باین واقع بود معروض داشتند پادشاه بهر سطره امتحان صدق و کذب از آن طعام مقید به
 بسک داد و بسک در محظوم کرده یک شب از حرکت نکرد و دو کس از خدمتگذاران نیز که بجهت امتحان اندکی از آن خورده بودند بجهت وزارت
 خلاصی نیستند پس چاشنی گیر و پست کننده و باور چیان و معاونان ایشان را با انواع عقوبت بقتل آورد و خانه ما در پادشاه ابراهیم تباراج فرست
 خود بخوس گشت و پسر پادشاه ابراهیم را نیز نزد میرزا کامران کابل فرستاده فارغ البال گردید و شهنزاده محمد بیرون که بجانب ممالک شقی
 رفته بود حدود و چون بر رابطنظر راه رفته و سلطان جنید بر لاس سپرده عازم مراجعت گشت و چون کالپی آمد عالم خان حاکم کالپی بجاویت
 او در یافته در کابلش با گره آمد و در انشای یافت و حکایت راناسنگا چنینست که او بزرگترین راجای مهندست و پیش از ظهور اسلام و اقطاع
 راجای محمدی صلی الله علیه و آله و سلم است و سروری در فغانان او بود و دیوات ولایت اوست و راجه و ملی و راجه اجیم که سلطان قطب الدین

بیک ایشان را مستاصل گردانید بار نامشکا از یک تبیل بودند و رفتند و رفتند اجناد ایشان بیک گری می پیرو و در آن زمان که فرودس مکانی بادشاه
هندوستان گردید قریب یک راجه پوت در حال استاد بود و بسیار از امرای سلطان ابراهیم که هنوز لغز و سکنای ایل نشده بودند با او دوم از
یکجستی زدند و محمود خان پسر سلطان سکندر با ده هزار سوار نزد او رفت و در جای ماز و از ورم و یو و رنگ یو و راجه چندی موسوم به بدینی بر سر
و راول و یو و لود و او سنگ و راجه دو گر پور و راسی چند بجهان چو بان و مانک چند چو بان و راسی و لیب و غیره با پنجاه هشت هزار سوار را پوت
او گشتند و حسن خان سیاقی با ده هزار سوار معاون او گشته بقصد جنگ و تخاصم هندوستان با دولک سوار متوجه گشته بدین حضرت پسر
بر بعضی از امرای هند اعتماد کلی نداشت هر یک البعضط سمرعی تعیین نمود و خود با لشکر مغل که از کابل همراه او بودند و چهار کس از امرای هند که حال
و جلال خان پسران سلطان علامه الدین و علی خان قرطبی و نظام ملک بایه از اگر کوچ کرده چون بموضع کالوه من حال میان رسید مقام فرمود و با
جزم و نیت ثابت را بنیصصم عزاد و جهاد غنیمت گشت و در آن یورش شهر آوده محمد با یون را که آن وقت از شراب متغیر بود مجلس شرب چاه ساخته برست
خز و پیال با و داد و در نواحی بایه تقارب غنیمتین روی نمود و قراولان با و شاهی که بخبر گیری رفته بودند مغلوب و در خندار برگشته دوم و م قاعه بایه نیز بر
آمده با خصمان جنگ کردند و شکست خاش یافته قبله درآمد و غنیمت و تر و دیار و غلظت را سپاریده بهیست خان نیازی بهیست که سحیت خاش
میواتی بنیصصم پوت و هر روز از اطراف جنگ خاش رسیدان گرفت و محمد شریف بنجم که در و حمله بود و سبب یاقی خوف مردم شد و هر خطه میگفت که
میخ بطرف مغربست هر کس که ازین طرف جنگ کند البته مغلوب میشود و بادشاه مجلس انگاش منعقد ساخت و سخن در میان آورد و اگر گفته که
چون غلبه بنیصصم ظاهر است بهتر آنکه قلاع بزرگ را بدوم متحد سپرده بادشاه بنیصصم نفیس به پنجاب و دو نفر نظریه عینی باشد تا سخت تامل فرموده گفت
بادشاهان اسلام که در اطراف کائنات عالم اند و گویند که حیات غنیمت نیست چنین مملکتی را از دست داد و سوار و دواگی نیست که دل بر شهادت نیم
و بجان کشیم فطرم چو جان آخرا ترن ضرورت رود و جهان به که باری بجزرت رود و سر انجام گیتی بهیست و بس که نامی پس از مدتی گذشت
ایل مجلس چون این حرف شنیدند یکی تنفیظ لفظ و المعنی شده ندای اید و اید و اید دادند و این سخنان در دلها تاثیر کرده همه زبان بسجفا و طعنا
گشادند و گفتند چه سعادت به ازین که گشته شهید و کشته غازیست و جنگ گفتند که با سوز میخوریم که برگشتن از حمله را با خطر گذاریم و درین باب
قتل کلام ملک علامه یاد کرد و در پیاد که که لب لایب جام بر بنداشت و هر گز بی صراحتی و پیال نمیداد و درین وقت مقتضای این طریقت چند بسته
و در خاصه نذر کشش توبه بهیست و نیت بخشش از تخرج با ده ارغوانی بلکه از جمیع مناسبتی حتی از ریش تراشی توبه بصدج نمود و تنغی مسلمانان مالک
محمود و سرکشیده در غیاب فرزین کجیج قلم و مرسل داشت و فرود سه شنبه نیم جمادی الاخره سده مذکور که روز روز بود و صفهای جنگ ترتیب
داد و بهیست و دوم ابراهیم و شهابی از کشته پیش افواج باز دشته بجانب خصم که به کوهی بود روان شد و بعد از طی یک کوه سافنت نزول
نموده جوانان مصاحبه اعید لشکر کردگی ملک قاسم و با تشریفه خل با قراولان مخالف تنیز و آویند و در کارهای نمایان باطنه بسیار سینه زدند
سیر و هم ماه انداخته کوی کرده بدستور روز اول یک کرده با ده رتبه در موضع کالوه من حال بر پایه فرو داد و هنوز فرامشان جنبه ابریا نکرده بودند
که مخالفان با افواج از مور و بلخ بیشتر و فیلان کوه بیک ظاهر شدند و با آنکه محمد شریف بنجم مانع شده و لائل میگفت فرودس مکانی لغت نشده
با لشکری که از بیست هزار متجاوز بود و جهان پنج جنگ سلطان ابراهیم صفها ترتیب داد و گویند عدد سواران ایشان که هر یک در قطری اقل
چند قایم جمعی از کفار بودند و نریده میسید و آن عشره کفره و یقین عشره بشتره لوی شتاوت افروشته و بر سر خمینه و سیر و قلب از کشته
بجریده و صلابت تمام معبر که در آمدند و از جانب لشکر اسلام ترتیب افواج بهمه نظام الدین علی خلیفه قلم گرفت و او در آن باب اوصی و تبتا
و او در پنج مقرر شد که مقرر بادشاه در قول باشد و جانب است قول بحین تیر سلطان و سلیمان شاه و خواجده دست خازن و یوش علی بیک
و شاه منصور بر لاس و در پیش محمد ساربان و عبد الله که تامل و دوست بیک آقا سهرده شد و جانب چپ قرا و عالم خان بن بادشاه بابل

پیش از آنکه بگویم و با حضرت بختا و کس متوجه افواج غلیم شدند و در آن اثنا فرج میرزا عسکری که از اناب مجبور کرده بود نمایان شد و افواج کشتی
 شده راه گریز پیش گرفتند و بنا بر آنکه نصرت شاه حاشیه اطاعت بر رویش گرفته متعدد محلات افغانان آشفته و گرد و گرد و موسم به سات نیز بر
 باد شاه یکبار در استیصال آن جماعت کوشید و سلطان جنید بر لاس را صاحب اختیار آن صوب گردانید و بطرف آن گره برگشت چون قلع رسید
 میرزا سید فرات شیخ یحیی پیشین شرف میرزا را زیارت کرده و خیرات بسیار بخوده با گره تشریف حضور از رانی فرمود و شهرزاده محمد یارون را فله
 بدیشان طلبید و شهرزاده محمد یارون برادر خود دهن دال میرزا را بحکومت بدیشان گذاشته بلازمیت پدر شافت و در وقت سلطان سبب حاکم
 او بر کند فرصت دیده و بتخیر بدیشان را و بجهت ساخته و میرزا حیدر و وفلات را در بنقلاروان کرده بطی مسافت مشغول گشت و بهندال میرزا
 بقلعه درآمده حصارش شد و سلطان سعید بحاصره پرداخته چون کاری از پیش نرفت و از بدیشان آن که در طلبیده بودند نیاری ندید آتش نهیب
 و غارت در آن ملک مشعل ساخته برگشت اما خبر مر و حبت و هنوز با گره رسیده بود که فردوس مکانی حکومت بدیشان را بمیرزا سلیمان ولد میرزا
 خان داده سلطان سعید نوشت که امر که باعث مخالفت جانین باشد معلوم نیست و حقوق سابقه و لایحه بسیارست اگر ملاحظه خاطر هست
 میرزا منی نماید سلیمان میرزا که نسبت فرزند می او با و شما ظاهرست بدیشان فرستادیم یقین که رعایت جانب و خواهند فرمود و بقصد سلیمان
 میرزا چون بقصد رسید و سلطان سعید را ندیدی در دستر مقامی ایالت بدیشان شد و میرزا بهندال بهندال آمد و از آن تاریخ تا حال بدیشان
 بهصرف اولاد میرزا سلیمان است تقریبات و قانع ایشان نوشته خواهد شد و فردوس مکانی در راه جب سینه است و تیش و تسعانه بنفوس
 هر روزه در صحن آشفته ادوی یافت و معالجه و کلاف در عاتجه میداد تا آنکه از حیات مایوس شده شهرزاده محمد یارون را که بتخیر قلعه کالج تقیین
 کرده بود طلب نموده قائم مقام خود گردانید و روز و شب بنیچم ماه جادی الاول سنه ۱۲۳۷ و تسعانه داعی حق را همیک جابت گفت پس
 لغش آن حضرت را بموجب وصیت بکابل برده و در قهنگاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخون گردانیده بهشت روزی با تاریخ وفات او
 یافتند شهرزاده محمد یارون در دوازده مالکی بر تخت نشسته سی و هشت سال پادشاهی کرد و در سخاوت و معروت مرتبه کمال داشت مگر زوگشت
 بیوفائی کرده از وجود اش ندیده بلکه قصد جان او کردند و چون بر ایشان دست یافت در مقام انتقام نمانده انعام و همان فرمود و در علم خفیه
 مجتهد بود و نماز و نفوت نمیشد و روزهای جمعه روزه میداشت و در علم موسیقی و شعر و انشا و املا فطیله نداشت و قانع ایام سلطنت خود را بر
 ترکی نوعی نوشته که مضحا قبول دارند چنانچه خان خانان و دبیرم خان در عهد اکبر پادشاه آنرا بفارسی ترجمه کرده و آن نوشته در میان
 مردم متداولست و شکل و شمائل مرعوب با خوش نگلی و خندان روی جمع داشت و این بیت از دست ملیت باز آئی ای بنای که بی طوط
 خطت ۴ نزد یک شد که داغ بر دستخوان من ۴ و ادکس بر تبه بود که شیخ زین صدر وقتی که بجلازمت رسید شهرزاده از وی پرسید
 که عمرت چند است شیخ گفت پیش ازین بهفت سال چهل ساله بودم و قبل ازین بدو سال چهل و هشتم و اکنون نیز چهل دارم شهرزاده فی الفور
 مقصود شیخ دریافتن تحسین بلوغ فرمود و حدتش بدین مرتبه بود وقتی که کاروان خطا بکوستان اندجان رسید و از افتادن برق عقیقه
 جمله کاروانیان هلاک شدند غیر از دو کس از آنها که زنده ماندند و پادشاه بران حال مطلع شده جمعی را بفرمود تا جمیع اموال و جهات کاروانیان
 را جمع نمودند و هر چند دارائی حاضر نبود و بر وجه اعلی استیلاج دهشت کسان با طراف و جوانب فرستاده و رتبه طلب نمود و بعد از آن سال
 که ایشان حاضر شدند تمامی اسباب راجی نقصان با ایشان سپرد و با آنکه مدت عمر آن حضرت بشکر کشی و جنگ تردد گذشت لیکن
 سرشته عیش و عشرت از دست نداد و پیوسته بزم نشاط آراسته با جوانان خوشید عذار جمیع چه ازند که وجه از مونس محشور میو و دیر
 کابل بدامنه مرغزاری که از بهشت برین نشانی بود و خوضی کوچک در سنگ کنده شراب ارغوانی پیریک و دیار دم خورش طبع و صبا
 ادراک در آنجا بزم نشاط بر پا کرده و داد انبساط میداد و این بیت خود را در کنار آن حوض کوشه مثال کنده بود و بیت نوزدهم

و می دلبزنی خوش است + باریعیش کوشش که عالم و باره نیست + و طلب پیش که در سفر و او شکار را از عقب زمین را پیچیده می برود و در هند و
از غنیمت آن شاهنشاه بی نظیر است صد طلب ایک طلب کرده است و در طلبی چهل گز و هرگز نمی رست سستی انقضه و گز می کنند و گز می رست
هند و رواج داشت و گز که گز می رست و او را اهل عمد نورالدین محمد جهانگیر پادشاه و جمیع قلم و هندوستان رواج بهر ساند و چون پادشاهی
مظفر آباد و هندوستان منتقل با و لاد امیر تیمور صاحب قران شد و جنب دانست که شمشاد اهل و نسب به پادشاه یاری نوک خانه معطر از بر صفا تفت این
و قریب به اثر ثبت گردانده پوشیده میاد که چنگیز خان بن بهر کاسه با در بن تریان را چهار پسر نام دارد و چنگیز خان در حیات خود هر یکی را حاکم و جاهد
و ایل و ایاق و امر تعیین فرموده چهار اوس بهر ساند و قاضی که بنیان معنی آنرا قور و میگویند در میان ایشان گذشت و اسمی پسران در نوبت
او کتای قان چغتای خان جوچی خان تولی خان و او کتای قان آن اگر چه پسر بزرگ نبود اما چون از روی عدالت و مکرمت بر او خان زبانی
داشت حکم بدو ولی عهد شده در قراقورم و کلوران که پورت اهل چنگیز خانست پادشاه شد و از او فرط شرافت نشانیست و تنهاتم در گذشت چغتای خان
که حسب اعتبار پسر دوم چنگیز خانست بنابر وصیت پدر کمال اطاعت بر او کرد و چنگیز خان او کتای قان بنمودی و او کتای قان نیز مراعات خاطر
او بود و چون کردی تا آنکه پسر خود و یکدیگر را ملازم و ساخت و چغتای خان حکم چنگیز خان را و او را را انهر و ترکستان و بلخ و بدخشان در قید ضبط داشت و بود
همیت و سیاست و اطلاع بر امور پادشاهی و قور و چنگیز خان از سار برادران ممتاز بود و قراچا و نوین که بدینچشم امیر تیمور گورکان است حکم چنگیز خان
امیر الامرای چغتای خان بود و چون وی بعیش و شکار بنایت شغوف بود و اکثر اوقاتش صرف آن میشد هر ایند امیر قراچا و نوین است بر سر
سلطنت قیام نمودی و مصالح ملک و سر انجام اوس چغتای را بر وجهی که نهایت فرمودی و دیگر جوچی خان پسر بزرگ چنگیز خان است حکم پدر پادشاه
داشت قیاق و خوازم و غزنه و بلخار و قمتین و کالان و کاس و کوس و اتحاد و در که اقصای شمالی باشد با و غرض بود و میانه او و او کتای قان و چغتای
خان با آنکه از یکد و بدیند نقاری بود و وطن و نسب و میکروند و او را این هر سه بویه توچین دختر پادشاه مصر است و جوچی خان قبل از فوت چنگیز خان
شش ماه و او را اهل شهر سنه اربع و عشرين و ستمائة فوت شد و او از یک خان پادشاه هفتم داشت قیاق که از نسل جوچی خانست سلطان عادل
مسلمان نیک سیرت بود و جمیع اوزبکان منسوب با وینه و سلام در داشت قیاق او اشکدار کرد و دیگر تولی پسر خود و تر و نر و پدر از همه محبوب تر و
با همه برادران در مقام صداقت بود و در عهد او کتای قان در کوشش خطا رسد ثمان و عشرين و ستمائة مانند و یک پسر او که قیاقان بن تولی خان
پادشاه خطا باشد و شهر خان بایغ بنانده نهی عظیم از دیاسی زبیتون که از بنا و پند است از چهل روزه راه خفته در میان آن شهر جاری ساخت
و پسر دیگر که ملاک خان بن تولی خان باشد حکم برادرش منکو قان متوجه ضبط ایران گشت و چون به حقیقت چنگیز خانیه تا اینجا روشن گردید باید دانست
که نسبت امیر تیمور گورکان بقراچا و نوین برین پنج است امیر تیمور بن امیر طراغالی بن امیر برکل بن امیر الکلیه سها و بن اسچل نوین بن قراچا و نوین
و نسبت قراچا و نوین بقراچا بن سونجوچی بن ایرامچی برلاس بن ایرامچی برلاس بن قاجولی بهادر بن توغنائی خان بن بایسنقر خان
بن قید و خان بن توغین بن توقای بن بوزنجیر بن الانقود و الانقود از قتر بهرام چومینه است و بهرام چومینه از قتر لید و زخانست و قوم برلاس نسبت
چنگیز خان چنانکه در کتب مذکور است به بوزنجیر میرسد و امیر تیمور چهار پسر داشت یکی بهر نواجی که او در حیات پدر و بعد از فوت شد و دوم میرزا شاهرخ
حاکم هرات سوم میرزا غرشیخ حاکم ایندجان چهارم میرزا میران شا حاکم تخت ملاک و خان بنابر این بعد از صاحب قران چهار شعبه شده و متاهل
برادرانش بر یک بجای خود نوبت پادشاهی زد و چنانچه حالت تحریر این نامه در شعبه چهارم که میران شاهیه باشند دولت و سلطنت باقیست
و در هندوستان و کابل و غرغین و قند هار و غور و بامیان فرمانروایی باشند +

ذکر نصیر الدین محمد چایون پادشاه کرت اول بر تخت سلطنت سواد و

هندوستان و میان و قلیح آن بادشاه کامران و خنق نرود شاه ایران بنسب استیلانی شیر شاه افغان

او بادشاهی بود و بلطفت طبع و حسن خلق و موصوف و بی بطل باط عیش و نشاط مشغول و از علم ریاضی و نجوم بهره تلم و داشت چنانچه که این
راست ملقات عناصر و افلاک مجسم ساخته و باوان مناسب نگ کرده و در هر یکی کوکب از ثابت نموده بود و همچنین هفت مجلس ترتیب داده
مجلس اول که بقدر منسوب بود و شایان و مسافران و شایان می بودند و در مجلس دوم که عطار و نبات و شایان می بودند و در مجلس سوم که عطار و نبات و شایان می بودند و در مجلس
توان کرد و اول هر یک از مجلس سه جامه رنگی که بآن مجلس نسبت داشت می پوشیدند و آنحضرت هر یک روز را از روزهای هفته در یکی
ازین مجلس میسر میبرد و اسامی شهرنشین و دین کتاب که در جنت شهبانی ادا خواهد شد از آنحضرت چون سکه و خطبه نامی و القاب گرامی و از دست گرفت
برادرش کامران میرزا طاع در مملکت پنجاب کرده بهبانه پیش و مبارکباد روانه هند کرد و جنت کشیانی از کامران طاع اخلاص و عین و بر مقام
سازگاری میسر و پنجاب و پیشاورد و افغان را اضافه کامل و قدر و با میان نمود و فرمان اطاع و ضبط آن حدود و جنت کامران میرزا و دست
و میرزا هندال و ولایت میرات و نهایت کرده و ولایت سبیل میرزا و سبیل از رانی داشت و در سنده ثمان و تلیش و شستایه بغیر میت قلعه کالج
لشکر کشیده قبل نمود و لیکن در آن مدت چون محمود خان و ولد سلطان سکندر در دهی با اتفاق بن افغان جویمور و تصرف شده آتش فتنه عمل
ساخت ناچار از دای کالج و پیشکش گرفته و تعین طرف جویمور رفت و افغانان را بعد از جنگ صعب منتهی ساخت و بر پنج سابق حکومت آن
سلطان حسین و بر لاس تفویض فرموده با گره مراجعت کرد و جنتی عظیم ترتیب داده و برای نظام الدین احمد بخشی و دوازده هزار کس ابا نعام
و خلعت و سر فرانی و جنتی از آنجمله دوازده هزار کس بالا و شهبانی که مرصع اختصاص نیستند و بعد از فراغ آرایش و طوی کس نرود شیر خان مرسته
خوایان قلعه شیار گشت و چون او با محمود و متوجه انصوب گردید و از آنکه در آن آوان سلطان بهادر شاه که بجراتی سر پرده شده مصدر و شوب شد
بر این بادشاه قلعه چار را بشیر خان مقرر داشته و صلح گونه و میان آورده مراجعت فرمود و تا میفرمود با گره مرسیده بود و که قطب خان و ولد شیر خان که
جانب پدر لازم کتاب عادت انتساب شده بود و بجانب چار گریخت و محمد زمان میرزا بنیر و سلطان حسین میرزا با این قرار و اعیم نمود که جنت
با اتفاق امری چستانی از میان برداشته خود مقصدی امر بادشاهی می گرد و در آنحضرت بران معنی اطلاع یافته یک مرتبه گناهنش بخشنده و صحت
اقدیس هر کند داده و هیچ نگفت نهادیش چون فتنه و سواد از پدر میراث داشت ضبط خود نموده باز در صد و مخالفت شد و دین کرت او را
مقتدر ساخته و یاد کار بیگ طغانی سپرد و او را در قلعه بایه مجوس سازد و محمد سلطان و دختر زاده سلطان حسین میرزا و خنوت سلطان را که از
امرای کبار و سلاطین روزگار مغل بودند و با محمد زمان میرزا اتفاق داشتند حکم فرمود که هر دو را میل و چشم کشند و شخصی که ترکب بن لهر بود
خنوت سلطان را کور گردانیده و باب محمد سلطان را خاص نمود و مردم دیده اش را آبی می رسانیدند و محمد زمان میرزا با نوکان و مایه کار یک
ساخته از آن قلعه بجانب گجرات گریخت و محمد سلطان که بعنوان کوری در خانه می بود و نیزه جمعی را با خود یار کرده با اتفاق فرزندان خویش
الغ میرزا و شاه میرزا بجانب قنوج فرار نمود و بر جی آنه آن حدود فرار گرفت و پنج شش هزار کس از مغل و افغان و در چوت گرد و جنت شایانی
گشت کشتن بهادر شاه فرستاده محمد زمان بنیر را طلبید و بعد از آنکه او از روی انگریز و تجر فضایی ناخوش بر زبان آورد و تادیبی بر او نهاده
گردانیده و در سواد فرزند مقان اینحال بهادر شاه عازم شیر قلعه چور گردید و حاکم آن حصار بر آنکه با جنت پناه آورده استمانت نمود
آنحضرت از دارالملک دلی مقصد گشت و بهادر شاه و اعانت را نا حرکت فرموده و بعد از آنکه از آنجا که او را رسید بنا بر قنصای قوت
درواه توقف کرد و از آنجانب اگر برگشت و در آن از معاونت بایوس گشته تاج مرصع و پیشکشهای دیگر بهادر شاه که بجراتی داده حصار را

از قید محاصره خلاص ساخت بهادر شاه به واسطه فتح مند و این پیشانیات مغرور شده محمدیان میرزا ابایی نهایت بزرگ ساخت و بپایان رسید
 قیدیر علاء الدین و لایق شاه بهلول لودنی را که پیش او بود نیز قنوتی نموده در مقام تحیر دلی گردید و تارخان و علاء الدین را پس از آن
 با چهل هزار سوار افغان اطرافنی بر ولایت آنحضرت تعیین نمود و او در آنک فرصتی نماند که بانه را گرفته تا او را می آید و او را نگاه مر اکبر گفت
 که و ایندو بادشاه میرزا بهندال ابایی از امر می غل بدفع تارخان که فرمود و اکثر سپاه مخالفت از خبر توجه سپاه مغل بر اسان شده تفرق گشتند
 و تارخان چون خبری و ملاوی داشت ناچار باده هزار کس مقابل و متقابل میرزا بهندال اختیار نمود و مغلوب گشته با سیصد کس از زوایای مغیر
 افغان قتل رسید و میرزا بهندال قلع بیا به راینر مسخر ساخته مظهر منصور برگشت و بهادر شاه بکراتی در شانه اربعین و شصت و بار عازم
 تسخیر جوهر گردید و لشکر باین حدود و راجت آشیانی جنت احتیاط در دلی کنار دیای چون قلعه و کمال است حکام باموده موسوم بدین
 گردانید و بعد از اتمام مرمع متبر سپرده روانه سازنگ پور که از مالک شاه بکرات بود گردید و این دو بیت گفته و بوشته نزد وی فرستاد و قطعه
 ای که هستی عظیم شهر چو پیکان فران را چه طور میگیری + بادشاهی رسید بر سر تو + تو نشسته چو میگیری + و بهادر شاه ملائمت نموده در
 جواب نوشت قطعه من که هستم عظیم شهر چو پیکان فران را چه طور میگیرم + هر که کند حمایت چو تو + تو بنین کش چو میگیرم + گردید بهادر
 بعد از فرستادن جواب با صداب با مقربان مشورت نمود اکثری گفتند که جنت آشیانی بادشاهی عظیم ایشانست اول هم او مرفوع بیا
 و اشکاه تسخیر قلعه باید پرداخت و قلیلی گفتند که بایون بادشاه عقیده بشرع است و از بدنامی حمایت کفار اندیشیده بر سر ما نخواهد آمد بهتر است که
 کار تسخیر قلعه کفار را که ترمیم و محاصره داریم با تمام رسانیم و بعد از فتح حصار بکار دیگر پردازیم بهادر شاه تصدیق این سخن نموده در تعیین
 کوشید و جنت آشیانی این حکایت شنیده در سازنگ پور افتاد و توقف نمود که بهادر شاه قلعه را بکشد و چون دوشش وی با خطاط نهاد و
 هیچ وجه فروتنی نموده با بادشاه علی مقام تنیر گشت ^{۹۴} و فی این مقام کج بر کوچ روانه مسکر آنحضرت شده خود را قریب محنت ساخت و جنت
 که آن محمروت در حق او بجای آورده بود و هلاکشان این نوع بی ادبی داشت از استماع اخیر غضب شده با استقبال شافت و در نوای
 مند سو زلفا رب غنیمت روی نموده بهادر شاه که تو بخانه بسیار جمع نموده بود و بر بنهونی رومی خان که صاحب اختیار تو بخانه اسن بود و در لشکر
 زده و از اباهای آتش بازی گردار و کشیده و با منتظران آن مدت دوامه در برابر لشکر حقانی نشسته هر روز جنگ می انداخت و مقصودش این
 بود که سپاه مغل را بر سر تو بخانه کشیده ضایع سازد اما چون فرمانده الوس خجانی اینغنی فهمید امر او سپاه را حکم فرمود که بر سر تو بخانه نزد و بر سر
 هزار مثل تیر انداز جنگ دیده قزاق شده اطراف جوانب لشکر بکرات را تاخت و تاراج نمایند و نگذارند که غله و علف با ایشان برسد از این سبب
 قحطی عظیم در لشکر گجراتیان پدید آمده سبب و شتر و غنای و دام بسیاری از بی قوتی هلاک گشتند بهادر شاه بکراتی چون دانست که دیگر توقف
 گرفتار نیست بیتاب گشته وقت شب بانج کس از مردم معتبر همراهی خود که بنا برک شاه فاروقی حاکم بریان پور و قادر شاه والی مالوه و صدر
 خان از ان جمله بودند از عقب سر پرده برآمده بجانب شادی آباد و مند و گر سحیت و اهل لشکرش بر احوال مطلع شده بحال تبرهر که امی بطریق
 آورده گشتند بعد از آنحضرت پایی در کتاب سعادت نهاده تا پای قلعه مند و تقاب نمود و هر که بنظر در آمد از پایی در آورد و بهادر شاه بکراتی
 حصار بی شد و زمان محاصره مغل امتداد یافت جنت آشیانی مورچل ممت کرده محاصره پرداخت و بعد از چند گاه شبی سیصد مغل بصتله متوجه
 و گجراتیان که خوف تمام چنانرا ایشان از غلغلان راه یافته بودند آنکه معلوم نمایند که چند کس میباشد راه فرار پیش گرفته بهادر شاه گجراتیان
 چون سر از غلظ بر داشته حال و گزگون دید و تیر راه فرار میوه بانج شش هزار سوار و چنانکه در ان مایام پایی تحت گجراتیان
 بدر رفت و صدر جهان خان که مردی فاضل و امیر الامر ای او بود از آنیکه در اناسی تعاقب زخم منکر بدشته بود و قدرت گیرند و خود ندیده
 که قلعه را که مند و باشد دامنه غز و گریان برآمده حصار را بملازمان درگاه تسلیم نمود و بواسطه بهادری که جنت آشیانی از فرشتاده

لازم ساخته از جمله مقرران گردانید چه که در آن وقت که پادشاه کرم قنات بود در اسیوتی و بلندی نیندیشیده مانند سیلاب تنه رفت درین اثنا
 روی فوج بهادر شاه به نظر آنحضرت در آمده با جمعی از بهادران بر ایشان حمله نمود و بعد جهان خان خود را سپه خدایند خوش ساخته مقابل محبت ایشان
 کرد و چندان ثبات قدم و زبده تر و دمود که بهادر شاه را فرصت شد و پیش افتاد و گویند در آن وقت جنت آشیانی بنفین نفین مبارک قتل
 شده با صد جهان خان مقابل گشت و بنزخم شمشیر و راجه که ده از پیش گریزانید العقیقه پادشاه حصار فلک ساس مند را بجایان درگاه میر
 بعد از سه روز و شب بهادر شاه گجراتی روان شد و بهادر شاه آنقدر زور و جواهر که توانست از حصار محمد آباد جانیانیر بر آورده اند و تمام بطون احمد آباد
 گریخت آنحضرت بده جانیانیر را تاراج کرده و دولت خواجهر لاس را با حصار و قلعه محمد آباد گریخته خود متوجه احمد آباد گردید بهادر شاه گجراتی آن خبر
 شنیده خود را بشهر کسپایت رسانید و چون پادشاه عمان غریت بد آنجانب نیز پیچید بهادر شاه مضطرب شده بطون جزیره دیو گریزان گشت
 و جنت آشیانی آخر همان روز که وی فرار نموده بود بکسپایت در آمده و در درم مقام کرده چون معلوم شد که خلاصه خزانه گجراتیان در دست
 جانیانیرست باز با نظرون معاشرت نموده محاصره فرمود و خستیار خان ضابطه قلعه شریقه قلعه داری بجای آورده در مدافعه کوشید و با آنکه در
 چندین ساله در پشت از غایت حرص که لازمه بشهرت از یک طرف حصار که خطی عظیم در پایان داشت بوسیله زمینداران روعن و غله و گاه بطنا
 میکشید و روزی پادشاه که حصار میکشید ناگاه نظرش بر جمعی افتاد که از جنگل بر می آمدند و از دین لشکر توهم شده باز جنگل در آمدند پس جمعی ریشخند
 ایشان امر فرمود و آنها چنان کس ابرست آورد و چون صورت حال متکشف شد خود و بنفین جهان مکان که غله با میکشیدند رفت و بنظر حسیط
 در آورده بار دوم رجعت فرمود و فریخ فولادی بسیار مرتب کرده در شبی که از لیاالی البین بود از هر طرف بر قلعه جنگ انداخت و خود با سیصد نفر
 بهمان موضع هجوم آورد و رفت و میخواستند در آن کوه محکم فرمود و چون خاطر مردم قلعه از آن طرف با کلی جمع بود مطلقا آگاهی نداشتند
 پس اول سی و دس که آخرین ایشان بهر مخان بود بالا رفتند ناگاه پادشاه نیز سوار گشته تا طلوع صبح باقی سیصد نفر با تمام قلعه بر آمدند و از
 موجب اشارت تمامی سپاه بقلعه زد و آوردند و آنحضرت که کم پادشاهی متکب چنین اصرع شده بود از بالای حصار تکیه گویان متوجه دروازه
 گشته و در روی لشکریان کشت و چنان قلعه مستحکم را با این طریقه مستحکم ساخت و تم شجاعت بر لوح زمانه نگاشت و در آن روز غیر از ختیار خان و متعلقان
 او که بقلعه اترک موسوم ببولیسید آمده بودند باقی جمله قتل رسیدند و اختیار خان را دل از دست فتیابان بیرون آمد و چون بجراتیان
 بفضیلت ممتاز بود تربیت یافته و نخل ندیمان مجلس خاص گشت و خزائن شاهان گجرات که سالها جمع شده بود تصرف در آمده و بر پیر قسمت شد
 و اقمشه و اشته روم و فرنگ و خطا و هند که در آن سرکار انداخته بودند تاراج رفت اما بهادر شاه چون ببندید و رسید عمار الملک چرخ را
 که پیشگین خان مقتول باشد جهت تحصیل مال و جهات و گردآوری لشکر بجانب احمد آباد فرستاد و او را احمد آباد اقامت کرده در اندک مدت و تر
 پنجاه هزار کس جمع نمود و مرفوع تحصیل حاصل ولایت کرده و در بر و رفعت او زیاد میشد ازین رهگذر آنحضرت ضابطه قلعه جانیانیر و احمد آباد
 بر روی بیک مغل حواله نموده خود متوجه احمد آباد گردید و در فوجی قصبه محمود آباد و عمار الملک با میرزا عسکری که مقدمه لشکر چپانی بود و صداده
 منکر و منهنم شد و پادشاه در احمد آباد که آیه کریمه لم یخلق مثلها فی البلاد در شان اوست داخل شده حکومت آنجا را بمرزا عسکری تفویض
 فرمود و همچنین هر یک از مواضع گجرات را یکی از امرا سپرده بقصد تسخیر برانید و روانه گردید و بر ملان نظام شاه و عمار شاه و دیگر حکام و کس مضطرب
 شده عراضی مشتمل بر التماس آنکه از تسخیر ولایت خاندین و گزند مردم سلب گشته لیکن بنظر آن عراضین مبطالعه نواب و گاه نرسیده بود که خبر اینجانب
 شیرخان افغان انتشار یافت جنت آشیانی نزد یک بر مانور شده و آن مملکت را زیر و زبر کرده و بند و آمد و در آن اوان مولف کتب
 حبیب السیر که لازم رکاب بود بر من اسهال از جهان گدزان در گذشته بر حجت ایزدی پیوست و حسب اوصیه بنفش را بدین راه برده و در کوه شمشیر
 نظام الدین اولیا قدس سره و امیر خن و دفن کردند و عمار الملک و دیگر امرای گجراتی بار دیگر جمعیت نموده متوجه احمد آباد و آن نواحی شدند

معتاد بود و در آن وقت قاسم حسین سلطان حاکم بهر کج از سلطان کفر و قهرم بود و از طلبه خصال بیجا گشته خود را بر میرزا عسکری رسانید و از الفا
 بشی و مجلس شراب میرزا عسکری بر زبان آورد که ما پادشاهان را که کوههای میرزا و برادر هندی قاسم خان بود و هسته گفتستی اما
 خدایت شستی پس من نشینان خندان گشتند و بر میرزا حقیقت خنده معلوم شده غضبفرمود که را محبوس ساخت و او بعد از چند روز خلاصی یافته پیش
 بهادری شاه گجراتی سجزیره دیورفت و او را بر آمدن احمد آباد ترغیب نموده گفت من اگر لنگاش مغلان خبر دارم همه قرار بر فرار دارند و سباه طلبند
 شما را مقید و هشتم بر من مغل برود اگر ایشان اقدام بجنگ نمایند مرا سیاست رسانند بهادر شاه گجراتی با اتفاق زمینداران سورت در آن
 ملک محبت خرب بهر سانیده توجه احمد آباد شد و دیورفت امیر میمند و بیگ میرزا عسکری گفت که خطبه و سک بنام خود کرده و لولای پادشاهی بر سر نهاده
 تا سپاهیان از روی امیدواری جانپساری نمایند و منی هر چند عین دعای میرزا بود لیکن در آن مجلس قبل نموده او را سزایش نمود، با اتفاق
 امر از احمد آباد پیروان آمده عقب اسادل محاذی سرک لشکرگاه ساخت و اتفاقاً بعد از حصول قرب از لشکر میرزا توپی انداخته بارگاه بهادری
 در اسرنگون حستند بهادر شاه در غضب فتنه غضبفرمود که با هست سیاست حاضر گردانید و غضبفرمود که گفت تا وقت صفت آرائی گشتن را متروک
 دارید که خوب خبر دارم که آتش میرزا فرار خواهد نمود و چون شب شد میرزا بدان قصد که قلعه جانپایر و خزان پادشاهی را که در سباجو و متصرف شده
 خطبه و سک گجرات بلکه جابای دیگر نام خود کند و توجه آن جانب شد و بهادر شاه گجراتی دوسه روز تعاقب کرده برگشت و تروی بیگ برادر او میرزا
 مطلع گشته در مقام محالفت و دما مضی شد و میرزا از فتح مایوس گشته بطرف اگر راهی شده و در صدد فرار آمد و چون شیل و چشم گردید حجت شایان
 از ملاحظه آنکه مبادا با گروه رسیده فتنه عظیم برانگیزد قطع نظر از ضبط نمود و کرده کوچ بر کوچ روانه اگر بشد و میرزا چون دید که حجت آشیانی بسعادت
 تشریف آورد از وسادس شیطانی و هو حبس انسانی لا علاج بشیاز گردیده با اتفاق پادکار ناصر میرزا و قاسم حسین سلطان و دیگر امیران بکاز
 حجت آشیانی رسیده معوض دشت که چون از عهده جنبه گجرات بیرون توانستم آمد بر بنیوب نغان تا نغمه و آن حضرتت خاص عید بنوع
 هیچ نگفت و تروی بیگ هم قلعه جانپایر را بصلح تسلیم بهادر شاه گجراتی نموده بلازمت رسید و شیل کوه و گجرات ولایتی که مشقت بسیار بدست آمده
 بود از تصرف بیرون رفته شکست پادشاهی خلل پذیرفت و درین ایام امین بر مزاج آن حضرت غالب گشته خلوت نشینی و دیوانه ناری کمتر کردن علامت
 امور دیگر گشت و در خصوصت کین نشینان سر بر داشتند مقارن انجیل سلطان جنید بر کس حاکم چونچه که از امرای صاحب اقتدار بود و وسیع
 افغانان شرقی را باره بشیر و پاره حکمت تدبیر مشکوب دشت در آن وقت ثلث و اربعین و شصت و هفت فوت شد و شیر خان که جمعه افغانان بودند
 حوالی ربه تاس لوازم که وفتری بظهور میرزا ساند و شونجی از حد میرزا آنحضرت علاج آن خضر در سواری خود دیده تا پنج میهم ماه صفر ۹۴۳ هجری
 و اربعین و شصت و هفت و پنج و شش روز در آن اوان شیر خان افغانان چون بهنگال رفته بود و پادشاه بیای قلعه چار رفته محاصره فرمود غار خیان سور که
 ضابطه حصار بود چون اعلام مدافعه برافراشت مدت محاصره شش ماه کشیده مردم بسیار ضایع شدند و آنحضرت محمد روی خان را که از بهادر شاه
 گجراتی جدا گشته بخند دست آمده بود و نوازیش فرمود فتح حصار چار بهادره و رجوع نمود روی خان اطراف قلعه را بنظر درآورده معلوم کرد که از سطر
 که خشکیست در غایت استحکام و پیچیده رخنه نمیتوان کرد بنا بر آن از طرفی که دریای لنگ است کشتی کلافی ساخته و بالای آن شمع و درختان
 سر کوب کرد و چون آن کشتی طاقت حمل آن نیامد یک کشتی از انظار و یکی از انظار کبشتی اول بسته سر کوب او دیگر باره مرتفع ساخت
 و همچنین هر وقت که کشتی طاقت حمل می آورد و کبشتی دیگر آمد و می نمود یا آنکه سر کوب بهیاشگاه سر کوب را از دور سر اویر که گشته و قلعه
 متصل گرد و باین تدبیر و کمال سهولت و آسانی قلعه سخر گشته روی خان رعایت بسیار یافت و در آن مودوی حاکم بنگال سلطان محمود از کمر
 جلال خان شیر خان افغانان که سخته زخم را بر روی پادشاهی آورده و التماس پویشش را طوب نموده عجز بسیار کرده چنانچه حجت آشیانی در اوایل ۹۴۳ هجری
 مجلس و اربعین و شصت و هفت و پنج و شش روز در آن اوان شیر خان افغانان بر آن حال اطلاع یافته بهر خود جلال خان راجع خود و خان

مشهور بجای فطرت گدھی که بر سر راه بنگاله واقع است فرستاد و این گدھی بجایست میان ولایت سهار و بنگاله در نهایت استحکام چه از یک طرف
 گدھی است بنایت مرتفع و جنگلی دارد بسیار مضرب که هیچ وجه صعود و نزول ممکن و تصور نیست و طرف دیگر دریای گنگ است که عبور از آن کمال
 اشکال دارد و جنت آشیانی در آنسای طی مسافت جهانگیر بیگ مغل را بتجیر گذری و بهندال میرزا را بدفع فتنه محمد سلطان میرزا و پسرانش فرستاد
 جهانگیر بیگ مغل روزی که گدھی رسید وقت فرو آمدن جلال خان و فخر خان المیخار کرده بر سرش ریختند و جهانگیر بیگ غمی و پریشان
 حال خود را بدوی بزرگ رسانید و چون بادشاه در جهان زدوی بگدھی آمد جلال خان و فخر خان تاب نیاورده بکوره فرستاد و بادشاه بفرمان ظاهر
 از گدھی گذشت و شیر خان افغان بتاع آن مضرب گردید و خزانه سلاطین کور و بنگاله که در آن زدوی بدست آورده بود بدو بدست بجان کورستان
 چهار کس رفت جنت آشیانی بشهر کور که در الملک بنگاله است فتنه مسخر ساخت و بواسطه تخنیش ناخوش موسوم بجنت آباد گردید و سه ماه
 در آنجا توقف نمود لیکن از زیادهای آن دیار و امتداد و شغلت سفر سپان و شتران بسیار تلف شد و بدین یاری از مردم نیز بجز گشته حال عجیب
 روی نمود و متحارن این حال میرزا بهندال محمد سلطان میرزا بر یک کناره نهاد و با گره رفت و از غار خلافت نموده شش شیخ بهلول که بر وقتند
 جنت آشیانی بود بهانه آن که با افغانان متفق است بقتل آورد و در آنجا خطبه بنام خود خواند و بدلی شتافت و بقصد بتجیر محامده نمود و بادشاه از این اطوار
 کلفت آثار و گدھی بنگاله را جهانگیر بیگ مغل و ابراهیم بیگ که افغانهای کلان مغل بودند سپرده خود بسبیل سرعت متوجه آگره گردید و در آنسای راه
 محمد زمان میرزا که بتجربیک بهادر شاه گجراتی بجانب سند و لاهور رفته باز بگجرات برگشته بود طلب عفو کرده ملازمت نمود و مسافری یافت و شیخ خان
 افغان بر بیامانی سپاه و مخالفت میرزا بهندال واقع گشته با لشکر مستعد از ریه تاس وانه شد و زمانیکه اردوی والا بچوسار رسید سر راه گرفته
 مدت سه ماه در برابر نشست و آنچه توانست از مزاحمت و تشویش مغل کرد و دو کامران میرزا نیز چون به خیالت که سبب تر از آن بنیاد شدگان
 یافت بفکر پادشاهی دلی افتاده بود هزار سوار بهانه معاونت بادشاه از لاهور کوچ بر کوچ بدلی مسافت مشغول شد لیکن چون بدلی رسید
 بهندال میرزا که آنرا قبل دشت بدو پیوست و هم در صد و شش این بلده مشایط محاصره بتقدیم رسانید مگر خضر الدین علی کو تو ال از قلعه برآمده
 بخدمت کامران میرزا حرمین دشت که حرام علی با صاحب خود نمیتوانم کرد و بهتر آنست که شما آگره رفته اول آگره که پای تخت است بتصرف
 آورید پس از آن دلی از شما خواهر بود و القصد میرزا را این سخن مقبول افتاد و کامران از دلی روان شدند و در فوجی آگره میان برادران لغات
 بهر سیده میرزا بهندال با موازی پنج هزار سوار و سیصد فیل با مور شتافت و کامران میرزا در آگره نزول نموده طبل پادشاهی بدو حال مخالفت
 آشکارا زد و جنت آشیانی را تقریبا طر زیاده شده از جوار بکرات و مراتب برادران لغات که سر فتنه بهند شیر خان افغان در فحایت قوت
 سامان مقابل آمده است و صحبت نگلی دیگر دارمی باید که آن برادران درین وقت با اتفاق آمده دفع شیر خان افغان نمایند تا مملکت بهند
 که فردوس مکانی بمشقتهای فراوان بدست آورده از کف نرو و یکباره الوس خجانی خراب نگردد که انشاء الله تعالی بعد از دفع دشمن مملکت
 بهندوستان بر حسب دلخواه قسمت کرده از صلاح برادران بیرون نخواهم شد اما این سخن در میرزا ایان ناسعد متنبه هیچ وجه موثر نشیناد
 میگفتند که اگر شیر خان افغان جنت آشیانی را شکست دهد سر سلامت باشد با سهل و جی دفع شیر خان افغان نموده هر دو برادر باقیال
 ممالک استمنت کرده بادشاهی دیار بهن خواهیم کرد و درین هنگام شیر خان افغان شیخ خلیل نام درویشی را که مرشد او بود از راه مکر و حیل بدست بآورد
 فرستاده طالب صلح گردید و بنا بر تقضای وقت در معرض قبول افتاد و چنان مقرر شد که بنگاله در میان کس از شیر خان افغان بوده زیاده
 طلبی نکند و سکه و خطبه آن خود و بنام بادشاه باشد پس موافق این شیر خان افغان بسوگند کلام الله مبارک درت نموده سپاه مغل را با خط جمعی به سمت
 لیکن شیر خان افغان روز دیگر که از ایام شهر رسیده است و اربعین و شصت بود با افواج افغانه مستعد و کل غافل بر سر لشکر خجانی آید و ایشانرا
 فرصت آفرانی نداد و بعد از جنگ غالب گشته گذر بار را که کشتیها در آنجا بودند سد و ساخت ازین ممر شاه کرد و او امیر و وزیر بکنار آنک

و اینک که قبلاً گفتیم آن بی اختیار باب زدند و حاج از مشهد و سقاخان و اربابیت صحیح قریب هفت هفتاد نفر را که محمد زیان میرزا نیز از آن جمله بود و غریب سفر گریه آنار و روز پنجشنبه ظاهر شد و بادشاه نیز خود را با یک زود و بدوی از سقاخان نظام نامی مشقت و محنت فراوان ببال سخت رسیده و عده فرمود که بادشاهی نیم روز را بعد از رسیدن با که بر توارانی دارم چنانچه جهان قسم بعمل آید و اقوام خود را در بادشاهی بخیر و مستغنی ساخت و برخی از سپاه که ببال حیات ازان دریا گذرشته بودند بادشاه پیوسته متوجه آگره شدند کامران میرزا اسلامی بادشاه بخاطر آورده بعد از حصول قرب و وصول نزد میرزا هندیال بالور شتافت و چون از غلبه و استیلاي افغان دران حد و دوتو نموند بودند و هر دو برادر مستقل و شمسار بلارست بادشاه آمدند و جهانگیر گیس غل و ابراهیم بیگ نیز از جنگاده و محمد سلطان میرزا با غمی مع فرزندان خود از قنوج جلوریز با که آمدند و مالک انجمن گمشده پیش شروع و مشورت شد هر روز مجلس منعقد میشد و از آنکه کامران میرزا در مقام صفا و رستی نمانده سر رشته نفاذ از دست میداد از انفقار و محاسن امری صورت بنی صبت و کامران میرزا عارفان سازد گاری پیش گرفته رخصت مرا حجت لاهور را و وجهت علی می ساخت و خواجه کلان بیگ که عمده لشکر چغتایی بود در زمان فرودس مکانی مرخص شده بکابل رفته بود و همراه میب زباز بهب آمده بود و در باب رخصت بلا سوری و کوتش فراوان می نمود و هر چند جنت آشیانی بنوعی رهنی نشده میگفت اگر دفع شیرخان افغان باتفاق کرده نشد و صطرت آشیانی احوال همه عائد خواهد شد سودی نمی بخشید و دست شش ماه چون بگفتگوی گذشت ناگاه کامران میرزا از اشتهای کازب جادوخال متعاقب و ناگواری ماکرل و شش و پنج گشت و بنجر سبب لغت شد و عقیده فاسد میرزا آنکه بیای رسایب هرست که بفرموده بادشاه داده اند ازین سبب پیشتر در یمن سعی شد و بادشاه ناچار رهنی گشت بدان شهر که اکثر مردم کار آمدنی خود را بیک در آگره بگذارد و جزو تنها ملازمین و دس کامران میرزا خواجه کلان بیگ را بهانه آنکه با قطع رفته سرانجام خرج پیرش نمای پیشتر از خوند بیا بونیر ستاد جمع شیراز مردم معتبر بود و بدان عهد انک انک خواجه کلان بیگ را نیز همراه نمود و در کس با سلیسی سکندر سلطان در آگره که هشتاد و نه نفر بودند پس در راه انظرث می نمود و از انک نفس را بیدل ساخت چنانچه اکثر لشکریان جنت آشیانی که از فتنه افغانان در هر کس بودند همراه میرزا بودند و فرستاد و انکو ان کامران میرزا میرزا جدد و وفات ترک رفاقت میرزا کرده ملازم بادشاه گردید و از جمله قربان گشته و اکثر محاسن صاحب فضل شده و شیرخان افغان بی اتفاق برادران و اتفاق ایشان معلوم کرده با سپاه مستعد بایکنا راب گنگ مار و سپر خود قطب خان را با فوجی بزرگ از آب بگذرانیده تا آنکه این روی آب را هم تصرف شد و بنجر بادشاه رسیده قاسم حسین سلطان را با اتفاق یا و گار ناصر میرزا و سکندر سلطان دفع آن فتنه نافر فرمود و در نواحی کالیبی و یقین بیکدیگر رسیده جنگ محبت اقع شد و نیم فتح بر اعلام و رات غل و یقین قطب خان با بسیاری از افغانان قتل آمد و قاسم حسین سلطان سر قطب خان را آگره فرستاد و جهت دفع شیرخان التماس نمود و جنت آشیانی ساز سفر فرموده بایک کس سوار روان شد و در نواحی قنوج از آب گنگ گذرته قریب یکماه مقابل لشکر شیرخان افغان که پنجاه هزار سوار بودند و در چنین محلی محمد سلطان میرزا و فرزندان او که رقم میوفانی پیوسته بر لوح جیب میدی داشتند و یکباره بهیچی فرار نموده موجب پریشانی خاطر لشکر شدند چنانچه مردم کامران میرزا یکتلم راه فرار پیش گرفته و سپاه میان بادشاهی که واقعه اول را با خاطر داشتند و در هم گریختن آنرا بهنگاه و بیگاه فرار نمودند و در هم برسات نیز رسیده حاجی که محل ابر و بود و نوبی پر آب گشت که خیمها چون جاب بر روی آب می نمودند اهل رای صلیح و ران دیدند که از اینجا برخاسته بر زمین رفتنی فرو آیند که در روز عاشور ۹۳۳ هجری و در بعین و شتمانه خانم کوچ شدند و هنوز از جای خویش حرکت نماندند و بودند که شیرخان اغیار کرده یکایک آمد و بعد از جنگ معصب غالب گشته بطریق اول و وضع و شریف مدی بفرار آوردند و تارایی گنگ که سه کرده راه بودند را از ان تعاقب خصم قوی بی اختیار خود را با یک زدند و هر که تا خیری در اهل دشت همراه بادشاه سلامت از آب گذرشت و بادشاه با که آمده چون علیم نزد یک رسید بلا مورد شتافت و در غرض بیع الاول انسال جمله میرزایان و خزانین چغتایی در لاهور جمع گشته بعد از آن که شیرخان تعاقب

دوست همواره از آنکس سلطان بود که شست آنحضرت غره جب از کتب لایمور عبور نموده بجانب محله و بجهت روان شد و کامران میرزا با اتفاق میرزا
عسکری و خواجه کلان بیگ از لاری نوبه جدا شده بکابل شتافت و بجهت آشنایی از آنکس سند عبور نموده متوجه بکمرش و در وقت لاری توقف نمود
ایلمی مع است خلعت نزد میرزا شاه حسین از عیون که حاکم محله بود فرستاده طلب داد که در با اتفاق کجرات رفتن آن بر سر ساز و میرزا شاه حسین
از عیون مدت پنج شش ماه بکمره حمله گذرانید بنابر آن لشکریان آنحضرت از پیشانی متفرق گشتند و میرزا مهملال نیز در چنان وقتی جدا شده بقصد بازشت
چکه قزاق خان حاکم قندهار بوسی عریضه نوشته طلب نموده بود و چون میرزا یادگار ناصراوده جدا شدن کرد بجهت آشنایی بهزار محنت و در ادا کس
نموده مقرر ساخت که میرزا یادگار ناصر به بکمره رفته آنگاه باشد و آنحضرت به روان شتابد پس میرزا یادگار ناصر بکمره رفته بی مناصحتی متصرف گشت و وقت
گرفت و آنحضرت قلعه سهران را محاصره کرد و از آنکه طول ایام محاصره بهفت ماه کشید و میرزا شاه حسین از عیون نیز بکشتی جدا شده راه آمدن در محله
ساخت قتلگی آذوقه بحری رسید که مردم بگوشه حیوانات میگذاشتند آنحضرت میرزا یادگار ناصر پیغام نمود که فتح قلعه متوقف بآبدن شتابت میرزا
شاه حسین از عیون او را بنویسد و در آن وقت و خطبه بنش نمودن فریب داده نوعی نمود که سر از اطاعت باز دهنه نیامد و شاه حسین از عیون بخاطر جمع
بیشتر که در کاشنگ تر نمود و آنحضرت ناچار کوچ کرده بجانب بکمره معاوت نمود و از میرزا کشتی بجهت عبور طلب کرد و میرزا اهل محله را اشارت کرد که شتابان
بروند و صبح غد گرفت و آنحضرت چند روز معطل مانده آخر الامر در سه پیم بهر سیده چند کشتی که در آب غرق کرده بودند بهر آوردند تا آنحضرت عبور کرد
و میرزا به کمال انفصال ملازمت نمود و آنحضرت که بصفت ملکی است بهر مودرتی مذکور شتابت خاما میرزا بی ناسعادت متعبد به تعلیم شاه حسین از عیون باز بر سر
کار خود رفته اکثر لشکریان با دوشاد را بهر بیعت و نزد خود برده روزی بی تقریب به عقد جنگ سوار شد و آنحضرت نیز لا علاج جدا فعه او سوار گشت آخر
جمعی میرزا را بر سرش کرده بگردانیدند و بجهت آشنایی چون دید که هر روز مردم جدا شده پیش او میروند و او بی آنکه دست مهاد اقباحتی کند لاجرم
از راه حبس به جانب لایت راجد بالیو که در اجامی هندی از بزرگتری بود و قبل از آن نیز عارض و خطوط شتبه طلب و ستاده قبل امداد و در نتیجه
نموده بود و روان شد و در اجامه حبس بهر مودرتی کرده جمعی را بر سر راه فرستاد و آنحضرت ایشان را منفرم گردانید و با یلغار خود را بر سر حدال دیورسانید و بجا
توقف نموده کس نزد بالیو فرستاد و او چون بر بسیاری و پریشانی لشکر خپتانی و قوت از طلب پشیمان گشت و دید که آن شد که آنحضرت را
دستگیر کرده بجهت اظهار اخلاص و در نتیجه ای پیش شیرخان افغان فرستاد یکی از لوکرش که سابقا کتبدار آن حضرت بود و از حقیقت حال
آگاهی شنید آنحضرت نیم شب سوار شده به سرعت جانب امر کوٹ که صد کردی محله است روان گشت و وقتی که در راه است آنحضرت متوجه
ادزدی بیگ است طلب داشت و او خاک بمر و تی بر فرق خود خیمه در وادان است مضائقه کرد و چون لخطه بلخطه خبر رسید که لشکر بالیو بجهت
می آید ناچار آنحضرت بر شتر سوار شد و با آنکه ندیم که خود پیاده میرفت و مادر را بر سر سوار کرده پیش کشید و بعد مادر را بران شتر نشاند
و بنا بگتزان ولایت تمام ریگ رو است از عمرنایابی آب مردم قرن ناله و آه گشتند و آن قسم حالتی که یاد از کرد و بلا میداد و خود را در شد و خبر قریب حصول
کفار نیز رسید آنحضرت چندی از سرداران را که همراه بودند فرمود که از عقب پیانی بیایند و خود با جمعی قلیل که از دست و پنج زیاده بودند بنابر
پیش انداخته راهی شد اتفاقا چون شب شد سرداران راه کم کرده بطرفی افتادند و قریب صبح سیاهی سپاه مخالفان ظاهر شد و حسب امر بود
بیشتر علی و غیره که جمیع از نیست نفر تجا از نبودند بلکه شادمانی یاد کرده بگشتند و با دل قوی بجنگ پیوستند و احسن اتفاق تیار اول رسیدند و در
کفار رسیده گوناگون گردید و باقی روزی بگریز نهادند و اهل اسلام قاقب نموده شتر بسیار غنیمت گرفتند و شاه شکر الهی بتقدیم رسانیده بر سر چاک
که اندک آبی داشت فرو داد و در آنجا امیران کم شده نیز رسیدند و بی اجماع آرامی پیدا آمد و روز دیگر از آنجا کوچ کرده ناسه منزل آب طلقا یافتند
پس حالتی عجیب و غریب بهر رسید و در چهارم بهر چاهی رسیدند پس غنیمت که بگواه دلور آمدی در مل نیز وقتاگاهان شنیده با سینه در مردم
از غایت بی طاقتی و پنج غره و ابر و لوی آمد بجهت مدد و طلب کینه و در چاه می افتاد و فریاد تشنگان آسمان رسیده بود و جمعی بی اختیار شتر

سواران را که ملازم قدیم او بود رعایت کرده سهرام پور و خواص پور را که از توابع ربهاس است بجای گیرش واده صاحبان پند پندار ساخت و حسن
 نیست پسر پندار را فرید و نظام هر دو از یک مادر بودند و مادر ایشان از نسل افغانان بود و دیگر پسران از نسل کنیزان بودند آمده بودند و بسیار بزرگ
 حسن را بواله که فرید چندان الهی نبود نسبت بدیگر فرزندان توجی بفرید داشت فرید از خدمت پدر رنجیده ببلایت جمال خان رفت حسن
 جمال خان نوشت که فرزند مرا تسلی داده پیش من فرستید که میخواهم خیر میخواند و تهذیب اخلاق نماید هر چند جمال خان فرید را تکلیف نموده که
 بخدمت پدر رود و او قبول نکرده گفت چون در جبهه پور نسبت بسهرام علمای بیشتر اند همین حال طلب علم قیام مینمایم و مدتی اینجا بوده خیری میخواهم
 بگستان و بوستان و سکندر نامه که در آن زمان اهل هند میخواهند خوانده و کافیه رباعی و دیگرتب علمی نیز در گذرند و از نشر نظم و نواز
 و قوفی بهر ساینده بعد از دو سه سال که حسن بجه پور آمد و ایشان او در میان آمده فرید را بخدمت پدر آوردند و فرید در کلفت نمودند حسن را و علی
 جا که خود را بفرزند تفویض داشته او را بجای فرستاد و فرید در وقت و دایع بعضی پدر رسانید که در کار عالم خصوص امور تمارت مخصوصه
 عدالت است اگر مرا بجای میفرستید من از سویت تجاوز نخواهم کرد و اگر ان شما اکثر خلیش من نزدیکان هر کس از راه عدل تجاوز نماید مرا
 نخواهم کرد و از این قسم مقدمات گفته بجای رفت و اینجا از رنجی شکلی و کفایت سلوک نموده در میان اقربا سویت مرغی داشت و در مقام
 تنبیه یعنی از تمامان کسر شش و نیم در آن برآمده بر دوان خود مشورت نمود همه گفتند که لشکر همراه پدر است و او بجای و در دست یقین شد تا آن
 پدر صبر نماید و فرید بفرموده او سویت نرسد پس باز آمد بعد از مقدم هر موضع یک سپه بجا ریت طلب داشت و از قسم سپاهی بعضی را که پیاده
 بودند و در آن نواحی سکونت داشتند طلبیده بقدر خیر و جامه امداد نمود و بوعده تسلی کرد هر یک ابرامان ماریت سوار و بر سر جاحتی را که
 بنظر دینی آوردند رفت و قریب مواضع ایشان فرود آمده که خود قلعه ساخت و در روز جنگل میر پرتا بقعه ملا و ملجاری ایشان بر فرستید که
 ساخته غالب مدخلی کثیر قتل است و این مردمانی پشیش مردمانی آن مرد و بوم جا کرد که بکله طبع و منقادش شد و الگه از
 فرزند و پرگنات محمود آبادان گشت و او صاحب گشت شد و بشجاعت و تدبیر شهر عالم گشت و پس از مدتی که حسن بجای آمد و مرغی پرگنات
 و طرین بر انجام و سر برایی فرید پشاده نمود و خوشوقت شده تحسینها کرد و گوید حسن را کثیری بود که از دو پسر داشت سلیمان و احمد و سواران و کلاه
 آن کثیر بود و در سلیمان و احمد یک گفت که شما و عده کرده بودید که هرگاه پسران تو بزرگ شدند و از جنگی پرگنات بآنها داده خواهد شد الحال که آنها
 بزرگ شده اند بپایه و غایبند حسن حایت خاطر فرید که فرزند بزرگ و خلعت بود نموده و قوت میداشت و فرید یعنی را فهمیده دست از حکومت
 پرگنات باز داشت و حسن دار جنگی پرگنات سلیمان و احمد داد و حد و جوی فرید نموده گفت چنانچه تو کار داری و صاحب تجربه شمرده میخواهم که
 برادران تو نیز صاحب وقوف شوند و در آخر قائم مقام من تو خواهی بود و الفقه چون حکومت پرگنات سلیمان و احمد قرار گرفت فرید از رویه خاطر شد
 با اتفاق برادر خود نظام با گره رفت و بخدمت دولت خان لودهی که از امرای کبار بادشاه ابراهیم لودهی بود قرار گرفت و مدت مدید خدمت
 کرده از خود دانی و خوشنود ساخت و دری دولتخان گفت مطلب مدعی آنی که داشته باشی بگو تا من انجام کرده آید فرید گفت پدرم پسر شده و بدست
 و جادوی کثیر پندیده مبتلاست و از سبب استیلاهی آن کثیر همه جا که پدرم خراب است و سپاهیان نیز خراب پیریشان میباشد اگر آن پرگنات با
 هر دو برادر محبت شود یک برادر با پانصد سوار همه وقت در خدمت بادشاه بوده دیگری بسراجم سپاهی در رعیت خواهد بود و خدمت نیز بخندند اگر
 پدر بزرگوار قیام خواهد نمود و دولتخان و دری این سخن را بعضی بادشاه ابراهیم لودهی رسانید بادشاه فرمود که کس بدست که شکوه از پدر دارد
 و دولتخان این حرف را بفرید گفته او را تسلی نمود که بار دیگر وقت نیک ملاحظه نموده عرض خواهم کرد و چاره ساز تو خواهم شد و وظیفه یومیه افزوده او را
 نگاهداشت و در زیر حبت خوش خلقی و شناسائی و کرم و مروت همه کس دست گرفته و دولتخان نیز در سیم باب سراجی او بنمود تا آنکه پدر او فوت شد
 و دولتخان خبر فوت حسن را بعضی سلطان رسانیده پرگنات پدر را بجای فرید و برادرش گرفت و فرید از زمان حکومت سهرام و خواص پور را ندیده

بجای رفت و بهر انجام سپاری و عیث مشغول گشت و سلیمان تاب مقاومت نیاورد و پیش محمد خان سوره حاکم برگشته و چون بود و خبر از و با قصد سوار شد
رفت و از دربار شکایت کرد و محمد خان سوره گفت بابر بادشاه بهند و نشان آمده است و درین دوی میان من و بادشاه ابراهیم جنگ خواهد شد اگر بادشاه
ابراهیم طغریافت ترا بختش رسیده سفارش خواهم کرد سلیمان گفت اینچه نظر منتهی انعم بر ما در و مردم من سرگردانند محمد خان سوره کس پیش فرستاده
میان برادران بصلح دلالت نمود و فرید گفت که حصه بر سلیمان آنچه در حیات پدر بود و حال این قبول دارم اما حکومت بشتر است منی نیستیم چه که در شیر و کبک
نیام و در حاکم در یک شهر آرام نگیرند و چون طلب شرکت در حکومت بود محمد خان سوره سلیمان را دلجوئی نموده گفت خاطر جمع دار که حکومت را بر و از فرزند
گرفته بود و خواهم داد و چون فرید برین سخن اطلاع یافت در فکر کار خود شده و نظر عامله بابر بادشاه با سلطان ابراهیم لودهی بود و چون خبر گشته شد سلطان
ابراهیم فرج بابر بادشاه شنید و اندیشه مند شده بهلازمیت بهادر خان ولد دریا خان لودهی که ولایت بهار را فرو گرفته و لودهی شاهی افراشته خود سلطان
خطاب داده بود رفت و در ملک نوکیش منظم گشت و فری سلطان محمد و بهار رفته بود نگاه شیرین ظاهر شد فرید مقابل شده آنرا بنظم شمشیر ملاک
ساخت سلطان محمد فرزند نوکیش فرموده بخطاب شیر خان بلند آواز گردانید و رفته رفته شیر خان را در خدمت سلطان محمد قربت و اختصاص تمام حال
آمالیقی بهر فرزند و جلال خان با و تفویض فرمود و بعد از مدتی شیر خان خدمت جاگیر گرفته بحسب اتفاق زیاده از مبعاد ماند و روزی سلطان محمد در مجلس
گل از شیر خان کرد که از و عده تخلف نموده می آید محمد خان حاکم چون فرصت دید به بعزم رسانید که او بغایت محیل و سکارست انتظار آمدن بادشاه محمود
بن سکندر لودهی دارد و باین حرف مزاج سلطان محمد را از و مخوف ساخته گفت علاج آوردن او نیست که سلیمان نام برادرش که پدر در حیات خود
او را قائم مقام خود داشت و در تنیست که از و گریخته با من میباشد اگر جاگیر شیر خان با و دهند هر اینچه مضطر شده و دان خواهد آمد سلطان محمد بواسطه
حقوق سوابق شیر خان بی تعصیر ظاهر بی خیر جاگیر خانداده محمد خان سوره فرمود که بر و من مناسب میان برادران جاگیر رحمت کن و شکین فتنه و فساد به
محمد خان سوره بجای خود و جانب چون بر آمده ساوی نام غلام خود را پیش شیر خان فرستاده پیغام داد که برادران تو سلیمان و احمد در تنیست که پیش من میباشند
و از حصه در ساند و محرم اند لایق آنکه حصه ایشان بدی شیر خان گفت ملک رده نیست که ملک کسی باشد ملک هند و تالانت هر کرا بادشاه میداد
جاگیر با و تعلق میداد و قمار و فروش سلاطین چنان بود که آنچه مال سیست بود از روی شرع میان فرزندانش تمت میکردند و هر کرا شایسته امارت
میدادند حکومت و سرداری با و میدادند پیش ملک میراث نگیرد کسی تا از نیت و دوستی سی و من بکرا بادشاه ابراهیم لودهی سهرام
خواص پور نمانده را متصرف چون ساوی غلام برگشته آنچه شنیده بود و محمد خان سوره گفت محمد خان برانشته ساوی غلام گفت تمام جمعیت مرا با اتفاق
سلیمان و احمد با خود ببر و بضر بشیر شیر خان را بدر کرده هر دو برگشته تسلیم سلیمان و احمد کن و جمعی کثیر نیز بکلیک سلیمان و احمد گذارشته با اتفاق
دران وقت از جانب شیر خان ملک سکته نام غلام داد که پدر خواص خانت داشت و از و غلام خواص پور نمانده بود شیر خان خبر آمدن ساوی و سلیمان و احمد
شنیده بملک سکته نوشت که در مقاومت و مدافعت تقصیری ننماید ساوی غلام و سلیمان و احمد چون بظاهر خواص پور رسیدند ملک سکته
بجنگ برآمده بقتل رسید و لشکر شیر خان متفرق شده به سهرام آمدند و شیر خان را تا بسقامت نمانده اراده رفتن بطرفی خود چنانچه بعضی گفتند
پیش سلطان محمد باید رفت شیر خان گفت که محمد خان امیر کلان اوست خاطر او را بجهت خاطر من از دست نخواهد داد پس ای صاحب او
بران قرار گرفت که بخیرت جنید بر کلاس که از جانب حضرت بابر بادشاه حکومت کرده و ناگپور داشت بر و در برادرش نظام نیز این الحی پسندید
القصه شیر خان بعد از ارسال سل و رسائل عهده و قول گرفته بهلازمیت سلطان جنید بر کلاس شتافت و پیشکش بسیار گذرانید و مقرب گردید و
از سلطان جنید فوجی ارستہ کمک گرفته بجای خود رفت و محمد خان سوز تاب مقاومت نیاورد و بکوه بهتاس گریخت و هر دو برگشته خود را شیر خان
با پر گشته چون بر دیگر پکنات آن نواحی به تصرف درآمد و نگلیان را با انواع خد و شکنجاری نمودن و زرد اوان دلجوئی نمود و با خفت و دلاویزی لا اقل بخت
سلطان جنید بر کلاس فرستاد و اقوام و قبیلہ خود را که گریخته بکوه در آمده بودند طلب نموده جمعیت خوب بهرسانید و محمد خان سوره پیغام نمود که در کوه

در مقام امیر و ابدان بود شهادت بجای نام خود میداد و از تنگی کوه پراکنده بر گنات خود در تقرب شوند و بر گنات خود و آنچه از خانه سلطان ابراهیم بدست
 پس است محمد خان سو بجای خود قرار گرفته مردمان منت شیر خان گردید و چون شیر خان را جمعیت خاطر دست بهم داد نظام برادر خود را در خفا بگذاشت
 خود بخدمت سلطان جنید بر لاس بکوه رفت اتفاقاً در آن ایام سلطان جنید بسلامت بابر بادشاه میرفت او را همراه خویش با گره برو شیر خان
 ملازمت حضرت فردوس مکانی دریا قندهار و در آنجا ماند و در سفر چند پیری ملازم کباب طفر انتساب بود و چون چنگاه در لشکر گذرانیده طرح
 و طور و سلوک در پیش نعل اشاده کرد و روزی بایران خود گفت که من از این دوستان بدر کردن آسانست ایشان گفتند که چو دلیل سبب گویی
 گفت بادشاه ایشان خود بمعالیات کتیر میبرد و باید و زار میکند و در و زار بمقتضای رشوت کار کرده حق بادشاهی را بجای می آورد و محسوب
 افغانان نیست که با هم نفاق دارند اما اگر مرد دولت مساعدت کند نفاق از میان ایشان برداشتم کار خود بسانم بایران او برین داعیه که در آن
 وقت محال میشود و خنده میکرد و دستخیز می نمودند تا آنکه روزی مجلس فردوس مکانی خبر سفره طبق با همی پیش شیر خان نهادند و بودند و او در خوردن کجایند و در
 عاجز یافت با همی را بر روی نان بر آورده و بکار دریزه ساخته باز در کاسه کرد و واقفان خود گرفت حضرت بابر بادشاه بر خیال واقف شده بخلیفه
 گفت که این افغان غریب کاری کرد و چون از کار بانی که با محمد خان سو کرده بود مطلع بود بر تدبیر وزیر کی او اشاره رفت شیر خان از بهر بانی
 بادشاه با امیر خلیفه آگاه شده اینقدر دست که بنظر حضرت منظر برست و فنی علاقه و اهمیت که داشت شده چنانکه لشکر شاه فرار و فرار بجای خود رفت
 و سلطان جنید بر لاس لغشت که چون محمد خان سو سلطان محمد گفته میخواست که بر سر گنات من فوج فرست بر مضطر گشته بیخصت تجلیل بجا نشاند و خود را از نزد و در خفا
 بیرون بنید نام قصه چون شیر خان از طرف نعل باوین متوجه شد و بوفاتفاق برادر خود نظام با پیش سلطان محمد رفت سلطان محمد او را تائید کرده با تائیدی جلال خان
 پیش بطریق اول مهر و مقرر گشت در آن ایام بختیبر سلطان محمد فوت شده جلال خان پیش از خبر سال بود قائم مقام بشده و والد جلال خان لاد و ملکه نام هات
 را پیش خود گرفته با اتفاق شیر خان حکم میراند و در همان نزدی بادر جلال خان نیز فوت شده حکومت بهار من حیث الاستقلال بشیر خان قرار
 گرفت و محمد دم عالم نام از امرای والی بنگاله که حکومت حاجی پور داشت با شیر خان رابطه محبت و موافقت بهرسانید و سلطان محمود والی بنگاله
 از و خا طر در گون کرده قطخان حاکم ولایت سنگی و بختیبر ولایت بهار و استیصال شیر خان و محمد دم عالم کیل کرد و شیر خان هر چند در صلح و دوستی
 نمود اما فکر آخر با اتفاق افغانان دل بر مرگ نهاده قرار جنگ داد و چون فریقین خبر رسید جنگی عظیم شده قطخان کشته شد و شیر خان بخت
 آمده نعل و خزان و شتم بنگاله به تصرف گشت پیش از پیش صاحب قوت شده ازین جهت لوهانیان از لشکر حیدر شیر خان در مقام نفاق
 شدند و قصد کشتن او کرده در آن تاب با جلال خان که او نیز از لوهانیان بود و گنگاش کردند و جمعی از متعلقان جلال خان شیر خان را از آن حال
 آگاهی بخشیدند شیر خان بجلال خان گفت که امرای شما از روی حسد با من در مقام نفاق اند اگر شما در علاج این امر می نمایید مرا با ضرورت از قتل
 شما بدانی اختیار باید کرد و جلال خان گفت بدینچه صلاح تو باشد من از آن بیرون نیستم شیر خان گفت که ایشان را دو فرقه باید ساخت یکی را بنا بر
 تحصیل بر سر گنات رده اند باید کرد و دیگری را مقابل حاکم بنگاله باید فرستاد و بعهده در محافظت خود و جمعی کوشید که جلال خان و لوهانیان از دفع
 او عاجز شده قرار دادند که بخدمت سلطان محمود والی بنگاله فرستاد و کوشش خستیار نمایند و ولایت بهار را پیشکش نمایند پس لوهانیان و جلال خان
 شیر خان را بهانه آنکه در مقابل نعل باشد در بهار کشته خود پیش سلطان محمود فرستادند و او را بهر اسم خان پیش قطب خان را بکام داد و بر سر شیر خان
 فرستاد و شیر خان در قلعه که از گل ساخته بود متحصن شد هر روز جمعی را بجنگ میفرستاد و در و خور میکرد تا آنکه ابراهیم خان مدد دیگر از حاکم خود طلبید
 شیر خان بر طلب کمک مطلع شده مردم خود را بجنگ صفت مستعد ساخت و وقت بآمد مردم خود را میامی نموده از قلعه بیرون آمد و لشکر بنگاله هم
 صفت پیاده و سوار را تشبازی و فیلان ترتیب داده مقابل نمودند شیر خان فوجی از مردم خود در برابر ایشان بپوشته مردم چیده و گزیده و عجب شپه
 فنی ساخت و قرار داد که باقی فوج مقابل غنیمتیر اندازی نمایند و پشت داده روی بگریزند تا سواران ایشان بجهت تعاقب از میان توپخانه

پایند و چون چنین کرد لشکری که مخفی بود یکباره حمله آورد و باران از درون کارنگاهان برآورد و با براسیم خان نیز نسبت بر کار کرده و قتل سردار و جانی
 نیم جانی جنگ پاسبان برده به جنگ آمد و رفت و تمامی میلان و توپخانه جنگی را با براسیم خان در آمده ملک بهار نیز صفات گشت و استعدا و شاهی
 سپهر سعید گویند در آن ایام تاج خان نامی از جانب پادشاه ابراهیم بودی حکومت قلعه چار شغال داشت و او را زنی بود لاؤ و ملکه نام عقیقه تاج خان
 را شایسته محبت با او بود و پسران تاج خان که از زمان دیگر بودند از کمال شک و حسد و مقام گشتن لاؤ و ملکه شده شبی یکی از پسران که کلان تر از بزرگ
 شمشیری بلاؤ و ملکه انداخت و در غم کاری نیامده غوغا شد که لاؤ و ملکه گشتند تاج خان با شمشیر برهنه خود را بدینجا رسانیده قصد بر سر آورد و چون پسر
 یقین داشت که از دست او خلاصی ممکن نیست بر قتل پدر مبارزت نمود و شمشیر آن بی سعادت کارگر را قاتل و تاج خان کشته شد چون پسران با جان
 سرانجام قلعه و سپاه توپخانه نمود و هر آینه شیرخان که در میانگی بود و بعضی اطلاع یافته میر احمد ترکان که عمده نوکران تاج خان و خالوی لاؤ و ملکه بود
 در بستان و بیابان بی ادب سخن آورد و بعد آمد و شد در سولان قرار بران گرفت که شیرخان لاؤ و ملکه را در جبال پنج خود آورده قلعه چار
 را تصرف کرد و پس شیرخان عقد با لاؤ و ملکه نموده قلعه را به مرغزارین و دغابین متصرف گشت **نقطه** هم چون مقام رسیدن در سردرنگ به مردم
 خود کند کام دل جنگ و از اینجا میرساند و دیده را نور که نظاره میسر نمود از دور و در خلال این احوال پادشاه محمود بن پادشاه سکندر بود
 از صدقه افواج فردوس مکانی بابر پادشاه پناه براناسه گزیده با اتفاق راناسه کاچوسن خان میواتی و دیگر زمینداران بر سر فردوس مکانی بابر پادشاه
 آمده در نوای قضیه جالوه جنگ کرده شکست خورد و پنجاه محل خودت گردید و پادشاه محمود در حوالی جیتپور روز شنب می آورد اتفاقا اکثر اهل
 لوهی که در ولایت پشته اجتماع داشتند کس طلب پادشاه محمود فرستادند و آمده سعی امداد بر سرند حکومت پشته جلوس نمود و از آنجا بانکد کران
 ولایت بهار در آن شیرخان چون دید که افغانان را از تسامت پادشاه محمود چاره نیست ناچار بجلالمت اوفتد اطاعت و انقیاد نمود و امر
 پادشاه محمود ولایت بهار را در میان تقسیم نموده پاره بشیرخان گذاشتند و عذر خواهی نموده گفتند که هرگاه ولایت جوینور را از تصرف مغل
 برآیدیم باز تمامی ولایت بهار را از تو خواهد بود شیرخان دین باب تو نامه از پادشاه محمود گرفت و بعد از مدتی جهت سرانجام لشکر حضرت کاکیر
 گرفته بسپهر آمد و نیز وقت که پادشاه محمود بقصد جنگ مغل و گرفتار ولایت جوینور میرفت کس طلب شیرخان فرستاد و جواب نوشت که متعجب
 سرانجام لشکر نموده میرسم که ای پادشاه محمود گفتند شیرخان بس مایل است و مکار لایت آنکه بجای گیرش رفته و او را همراه گیریم پادشاه محمود با لشکر خود
 جوینور شد و اداری جنت آشیانی که در جوینور بود متعاقب است و نیارده بدر فرستند جوینور آن نواحی بتصرف افغانان در آمده تا ولایت پکیر
 رانده متصرف شدند و آن وقت حضرت جنت آشیانی در نوای کالج تشریف داشتند و چون غلبه و طغیان افغانان بمسامع علیه رسید
 عنان غرمت بدفع دفع افغانان معطوف ساخت پادشاه محمود و بین و بایزید و دیگر امرای افغان در برابر آمده مقابل نمودند چون شیرخان
 از سرداری و کلانتری بهین و بایزید و زتاب بوده بخیر است که خود بزرگ شود و از روشش کار غلبه مغلان برای همین مشاهده می نمود و در خفیه
 بمیر میزد و بیک که از امرای کبار و سپهسالار مغل بود پیغام داد که چون من پرورده لغت فردوس مکانم در وقت جنگ سبب هزیمت افغانان
 خواهم شد چنانچه در روز جنگ با فوج خود طرح داده بکناری رفت و جنت آشیانی بفتح و فیروزی اختصاص یافته پادشاه محمود در حال ولایت پشته
 رفت و گوشه گرفته ترک سپاهگری کرد تا آنکه در سن ۹۴ و ۹۵ متعاقب ولایت او و سیه رفته در آنجا وفات یافت و جنت آشیانی بعد
 از فتح متوجه آگره شده امیر سرب و بیک پیش شیرخان فرستاد که قلعه چار را بوی سپارد شیرخان در دادن قلعه عذر آورد و امیر سرب و بیک
 برگشته بجلالمت آمد و چون این خبر جنت آشیانی رسید متوجه قلعه چار شده جمعی از امداد را پیشتر فرستاد تا قلعه را محاصره نمودند شیرخان در خفیه
 ارسال داشت که من متوجه و امداد حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه بهر تبه حکومت رسیده ام و در جنگ پادشاه محمود و بین و بایزید
 فتح آن حضرت شد پادشاه اگر چار را بمن مسلم دارد قطب خان پسر خود را با فوجی بخداست فرستاده لوازم خود را نیز از اسی تقدیم میسازم و چون

در آن پیش طلبه و استیلا می نمود و شاه گجراتی بیاض عزوجل را رسیده بود و درین وقت در آن لایق نموده و شش ماه در پیشگاه آن پادشاه و شیخان باطنی باغی می خان حاجب که بنظر او دریا بود و بهلازمست فرستاد و جهت آشنایی مراحت نموده به هم بهادر شاه گجراتی پرداخته و بقصد قطب خان را با قصد سوار و در کتاب آن حضرت بود و لیکن از کجرات که رنجیده پیش پدید آمد و درین مدت شیرخان فرصت یافته ولایت بهار را مصادفات و لشکر به کجا کشید امرای بنگاله و مقام محافظت که همی شده یکماه جنگ کردند و آخر الامر که همی بقصر شیرخان درآمد و ولایت بنگاله رفت و پادشاه محمود بنگالی طاعت جنگ نیارود و چهار کور تحصیل شد و شیرخان مدتی بجای خود مشغول گشته چون یکی از زمینداران بهار فتنه آگیزه بود و بجانب بهار برگشت و خواص خان و دیگر امرای خود را به بنگاله گذاشت و چون مدت محاصره بطول انجامید و غله در شهر نداشت شد تا چهار سلطان محمود از راه کشتی که رنجیده بجای خود فرستاد و شیرخان خاطر از فتنه و فساد بهار جمع ساخته و بنال سلطان محمود فرود او را علاج جنگ کرده و زمانی از بهار که گنجیت و بنگاله بقصر شیرخان درآمد و عرض آن مملکت را در آغوش کشید و چون جهت آشنایی از سفر کجرات معلوم نموده با گره آمد و دفع شیرخان را با هم دهنده رایات چهار کشتی بطرف بنگاله حرکت در راه طلال خان که در قلعۀ چهار بود و عازب خان سوره جوی دیگر است قلعۀ گذشته خود بجانب کوهستان چهار کشتی رفت و چون شش ماه از محاصره قلعۀ چهار گذشت و می خان که صاحب تمام توپخانه پادشاهی بود و دریا سر کوهها ساخته قلعۀ بقصر سپاه مغل در آمد و پادشاه محمود که زنده ایا و مکر شیرخان که بنظر بود و درین وقت بهلازمست پادشاه مشرف شد و جهت آشنایی دوست بیگانه او قلعۀ گذشته متوجه شیرخان شدند و او و جلال خان و خواص خان اکثر لشکر خود را بجای فطرت که همی که سرحد بنگاله است فرستاد و جهت آشنایی به انگلیز قلی بیگ و دیگر امرای اپشتیر روانه فرمود و جلال خان و خواص خان که در گزینی بودند با ایشان جنگ کرده غالب آمدند و جهت آشنایی دیگر با راجای فرستاد و خود نیز از محبت سرعت رسید و فتح گزینی شده جلال خان پیشتر بدین وقت چون جهت آشنایی از گزینی گذشت شیرخان شهر کور را خالی و بجا بجا کجرات رفت و در وسط قرب جوار در اندیشه تخی قلعۀ بهتاس گردید تا از آن و فرزند خود را در آنجا گذاشته بفرانج بال قلعۀ سمانی و جنگ جهت آشنایی پدیدار و از آنکه گرفتار آن قلعۀ بجز و قهر امکان عقلی نداشت متوسل و متشبست بدین سبب بود که کشته کسان نزد راجه آن حصن فلک ساس که راجه هرشن نام داشت فرستاده پیغام کرد که ولایت بهار بغایت شکست و لشکر بسیار نزد من جمع است ازین سبب راوده تخی ولایت بنگاله دارم و خاطر سبب قرب جوار و غلظان جمع نیست اکنون اعتماد بر یاری و دوستی تو کرده اهل و عیال فرود بیاور و خود را همراه خود بیاور تا هم که قلعۀ تو فرستم و بجا جمع به بنگاله درایم راجه از قبول این تمس سر باز زد و شیرخان دیگر باره مردم خندان مع تحف و هدایا بجا خدمت و دکامای او فرستاده پیغام نمود که که بجز عورات و خزانه چیزی دیگر نخواهم فرستاد و اگر فتح بنگاله نصیب شده سلامت معاودت نمودم و ادای حق شفقت شما بواجبی خواهم کرد و اگر فتنه بر عکس باشد باری عیال و اموال من نزد شما ماند نه بدست مغلان که دشمن قدیم انداخته راجه آن چهار بطبع آنکه خزانه باد آورده بدستش می آید قبول کرد و شیرخان هزار دویلی ترتیب داده بطریق که در بهار وستان عورات را از بانی بجا می آید دویلی نشاند و برقع انداخته میسر در هر دویلی بجا می آید و در هر دو راه در آورده و با قصد کس دیگر را بر روش فرودان بدر کرد و بر سر نهاده و بدین سبب بجا جمع است و بدست هر کدام داده و بپای قلعۀ فرستاد و چون در چند دویلی که پیش میسر و جمعی از پسران آن نشانده بود و خواجہ سرایان نیز همراه بودند راجه و قلعۀ غافل مطلق شده و شخص تحسین نمودند و مال و منال ملک خود مقهور کردند و در بالا بردن تحمل نمودند و بعد از آنکه دویلیهای تحویل کرد راجه بر آبی نشست و نصیب کرده بود و رسیدند که که کان دویلی نشین که راجه ایشان را زن تصور کرده بود یا شمشیرهای آهنگته مروارید بدیند و فرودان پول سیاه که اندک در سرخ بر سر داشتند افکند و بهر حال که در نزد روی بهر عانده آورده و بار بار بهر کشتن و مخصوصان او که در کمال غفلت بودند جنگ پیوسته و در آن شیرخان که لشکر خود را مستعد و کس کرده گوش بر آواز بود و خود را بشتاب سحاب بدرواز برسانید و چون دروازه را کشا و دید که اکثر مردم در دروازه در راه راجه هر کشتن که با جمعی از بعضی و همان خود بخاطر جنگ است و او چون دهنست که کار از دست رفته است در واره عقبه قلعۀ را کشا و بهر از مشقت چوبانی بتنگ پابرون بر و دوش بهتاس قلعۀ که در بیع مسکون نظیر ذرا و با خزانین و ذنابین باین سولت بقصر شیرخان بر راه قبل از آن

در ستوات سلوک نصیر خان فاروقی حاکم خاندان سمن که در قریه قلعه اسپر الا سا ابرگر قریه بود و بر تپه تاس بی مبالغه در اغراق و در تحکام حکایت کرد سادات بلخ مسکون مانند آن نشان میدهند و بعد از انقضای وقایع هندوستان نظر ملوک در آمد است اما چو بر تپه تاس قلعه دیده نشد و الفتن در حالی قلعه بهار بر زیر کوهی رفیع واقع شده در عرض مطلق پاره اینچ کرده و از دامن کوه تا دروازه قلعه یک کوه راه بیشتر است در اکثر کنگره حصا سپهر آثار چشمه های آب فراوان موجود است بلکه در کافی که چاه میکنند بعد از حفرت یک فیلع پاره دراع چشمه آب شیرین به یاد اسیر که دو کمره را نظر بر آن قلعه می افتد بی اختیار بر زبان می آورد که از بلخ منافع آفرینگار است و بنا بر آنکه طاعت بهمت هیچ یک از پادشاهان عالی مقدار و دیوای تدبیر بخیر آن قلعه سرور از کرده بود و به صرف شیر خان در آمد افغانان فوتی دل شده اهل و عیال خود را در آن قلعه در آورده اسباب قلعه داری بر وجه اقم سامان نمودند و طبیعت بجا که کشاده شود کلاحت * بدست بر آید بهار از درخت * و جنت آشیانی مدت سه ماه در شهر کور که در کتب سلف بلخ کتبی مذکور است توقف نموده بعضی و حشرت گذرانید درین وقت خبر رسید که مهتال میرزا در آگره و دیوات علم بنی و مخالفت افروخته خطابه بنام خود خوانده شیخ بهلول را بقتل رسانید آنحضرت جهانگیر قلی بیگ را اینچزار سوار استخانی در کور که گشته مراجعت فرمود و چون لشکر پادشاهی از کورت باز آن و کل ولای میامان شده اکثر اسبان سپاهیان سقط شده بودند نهایت بی سرانجامی بحال مردم راه یافته بود و شیر خان فرصت غنیمت شمرده بالشکری دیاده از مور و طبع بر سر راه آمد و در نوای جوی سوار قباله نمود و کور و لشکر خود قلعه ساخته نشست و بعد از ارسال شیخ خلیل نام شخصی که در شهر خود دید است بخدمت جنت آشیانی فرستاده پیغام داد که ولایت بهار را ناگه می بقصرت اولیای دولت گذارشته خطبه و سکه بنام نامی آنحضرت میسایم نظر برین چون مقدمه صلح قرار گرفت لشکریان پادشاهی بنیت بدگر روز با بید غنچه شد و آب جوی سار اهل بسته و فکر عبور گشته شیر خان آشیانی را غافل یافته وقت شب ایلغار فرمود و قریب بصبح در سینه است و در بعضی و تمامتا بالشکری است و فیلمان کوه یک جنگ آمد و اوج پادشاه فرصت ترتیب نشد و کست از قتل و جنت آشیانی در کمال پریشانی متوجه آگره شد طبیعت هر سال کوه خنجر و زنگ * گهی صلح ساز و جهان گاه جنگ * و شیر خان مراجعت نموده به بگالاه رفت و جهانگیر قلی بیگ بالشکری که در اینجا بودند بدفعات با او جنگ کرده چون زدنی داشتند خود را علف تیغ شیر خان ساختند و شیر خان خود را شیر شاه خطاب داده سکه خطبه بنام خود ریخت و سال میگیر با غلبه و شوکت تمام متوجه آگره شد و در بیوقت که یگانه را یگانه باید ساخت کامران میرزا از خدمت جنت آشیانی جدا شده بپاهور رفت و امری چغتایی بدان سبب که پادشاه تربیت تر کمانان رود و غرض میاید و در عزت ایشان میکوشد نفاق کرده و میا و مخالفت نهاد و چنانکه گذشت و با وجود این حال جنت آشیانی از آگره بقتلج شامه از آب گنگ گذشت و درین محل لشکر مثل بعد از او و لشکر افغانان به چگاه هزار سوار میرسید با حمله در دروازه عاشره رسید و در بعضی و ششماه لشکر مثل کوچ کرده و راه فرود آمدن منزل داشتند که شیر شاه صفت ارسته بچنگ پیش آمد و لشکر مثل بی جنگ نهضت یافت جنت آشیانی در آب سپ انداخت و محبت تمام بدر آمده متوجه لاهور شد و چون شیر شاه تالاهور تعاقب نمود و جنت آشیانی بجا نرسید به روان شد و شیر شاه تا فرشب و بنال فرود آمد و خیل خان و غازی خان و فتح خان بلوچ و وادکی که سردار طائف بلوچ بودند آمده شیر شاه را دیدند و شیر شاه کوهستان تند و حوالی کوه بالاسات را ملاحظه کرده و بپای که قلعه ضرر بود و طرح قلعه انداخت و موسوم بر تپه تاس کرد و در بیوقت خود را غلام خود را که بسیجی و درانگی او بر نام پادشاهی بخت آورده بود و امیر الامرا گردانیده عشرت مالک محروسه با قلع و می مقرر فرمود و در او را با بیست خان نیازی و لشکری بسیار در اینجا گذاشته بجانب هندوستان مراجعت کرد و چون باگره رسید شین که خضر خان شروانی که از بناسل و حاکم بگال بود و خضر سلطان محمود بگالی را بقتل آورده در شست و بر خاست بطریق پادشاهان ملوک مییاد شیر شاه گفت علاج واقعی پیش از وقوع باید کرد پس این مهم را واجب است بجات بنگال نهضت فرمود و خضر خان شیر وانی با استقبال آمده محبوب گشت و شیر شاه ولایت بگال را بچند کس محنت نموده ملوک طوائف ساخت و قاضی فضل را که از علمای ولایت کرده بود و بحسن دیانت و امانت انصاف داشت و در سینه

و افواه بقاصی فصیح مذکور است این ولایت گرداشید صلاح و فساد ملک را در قبضه اقتدار او گذارید و در جهت مؤدبه باکره آمد و در پیشگاه سعادت
تتمه بجزم شجر ولایت مالو حرکت کرد و چون گوارا رسید شجاعت خان افغان که از امرای او و شیر بخاصه قلعہ گوالیار تعیین شده بود
او را تسلیم بکلی که از قبل جنت آشیانی و قلعہ بود بر آورده قلعہ را به تصرف دیوانیان شیرشاهی در آورد و شیر شاه چون با لوه رسید ملو خان حاکم مالو که از
غلامان سلاطین خلع بود از راه صلح در آمده بی طلب با ملو خان آمد و او را دید و بعد از چند روز از بهر سی که بر خاطر او تمایلات راه فرار پیش گرفت و
شیر شاه حاجی خان را بکلمت مالو گذارید و شجاعت خان را نیز در سر کار سپرد اس با که داده سپاه گداشت و غور متوجه بن بنوگر وید و ملو خان بعد از
رفتن شیر شاه باز با لوه آمد و با حاجی خان و شجاعت خان جنگ کرد و شکست یافته بر رفت و چون فتح بنام شجاعت خان شده بود شیر شاه حاجی خان
را طلبید و حکومت مالو بر شجاعت خان مسلم داشت و خود بنوای تیرتیر رسید و ایطیان چربان قریباً قلعہ را از گمانشگان سلطان خودی بصلح
گرفت و از آنجا باکره آمد و گویند چون خبر جنگ فرار ملو خان بشیر شاه رسید و در بهر این صرح خواهد که با ما که کرد ویدی ملو غلام گیدی و شیخ عبد الله
و لک شیخ جمالی مصری دیگر گفت مصر عهده تولیت مصطفی را الا فی العبدی با بامله شیر شاه مدت یکسال در اگره قرار گرفته سرانجام لشکر ملک
منور و سمیت خان حکم فرستاد که ملتان را از تصرف ملو خان بر آورد و او رفته با فتح خان بلوچ جنگ کرد و غالب گشته ملتان را سر ساخت و شیر شاه
رعایت او کرده و بی را خطاب اعظم تاجون داد و در ششمه شمسین و ششماه پور شل و در داجه سلمدی پور رسید و قلعہ را پسین علم غلبه استیلا است
اکثر بر گناات آن نواحی را تصرف شد و در دینار عورت سلمه را در حرم خود نگاه داشته در دمه پاتران رقا صان نظام داد و از این سبب عرق حیت
شیرشاهی بجز حرکت در آمده متخیر قلعہ را پسین چرواقت و چون مدت محاصره بامتداد کشید شیر شاه سخن صلح در میان آورده با پور شل عهد و پیمان بست
که با و ضرر جانی نرساند و پور شل با زن و فرزند و چهار هزار راجپوت نامی از قلعہ برآمده بیرون منزل کرد و از علمای وقت شیرازین الین منقوی را و
عهد و پیمان فتوی بقبل پور شل داد و شیر شاه تمام لشکر و قیلان که پیکر آکرسته بر سر پور شل فرستاد و از اطراف لشکر او را در میان گرفتند پور شل
را چوپانان دل بر مرگ نهاد و کشتنی کرد و نگذاشتان رستم اسفند یار باز چپش در ویرانده و خود را برود تیغ و تیر و دندان خیل بجای با د انسان
زدند که جمله با زن و فرزند خود کشتند و سوختند و شیر شاه مراجعت مؤدبه باکره آمد و چند ماه قرار گرفت و بتازگی راجنام لشکر مؤدبه متوجه تخر ولایت
گردید و در هر منزل گرد لشکر را بخدمت و قلعہ استحکام میداد و لوازم خرم و احتیاط بتقدیم میرسانید و چون بنزیرین بگیتان رسید و مسبق قلعہ متعذر
گشت بفرصت انبیشه درست بقوم و قاجا الهال پرگ ساخته ایامی هم میگذاشتند و قلعہ میساختند اول بر سر مالو که حکومت ولایت ناگور
و خود چو در دشت و در میان راجهای هندوستان بکشت لشکر و ختم متناوب و رفت و قریب پنجاه هزار سوار را بپوت و ظل اسب است ای مالو
جمع گشته مدت یکماه در نواحی اجیر در برابر شیر شاه شست هیچ کلام در جنگ پیش نداشتی می نمودند و شیر شاه جمعیت او را بجا طر آورده از آمدن خود
پشیمان گشت و چون مالو وارث آن ملک نبود بلکه خروج نموده بخلای راجهای آنخورد و بر مغلوب ساخته بود و هرینه راجا فرصت یافته متفرق
آمدند و مشورت شیر شاه کتابات از زبان امرای مالو بجمع کردند و بشیر شاه نوشتند که ما بنا بر ضرورت دین مدت اطاعت مالو میکردیم و بجهت
ساخته منظر لطیفه عینی بودیم الحمد لله که مثل تو با و شاهی متوجه این صوب گشت تا انتقام چندین ساله ما را از و بکش پس هرگاه لشکر ظفر انرسل
نزدیک برسد و از راجه مالو بوجدا شده بوبک عالی ملحق میگردد و بر فوج همان مکاتب نیز از زبان شیر شاه نوشتند که انشاء الله تعالی بعد از
فتح و مغلوبیت مالو بوشمار معزز و بکره در ششماه جمیع اقطاع موردی آبا و اجداد شما را بشما از زانی میداریم باید که خاطر جمع داشته در اطهار لوازم
دولت خود را معاف نذارید پس آن کتابات فرور را بطالفت ایل بدست مالو بیاورند و مالو که همیشه از نیند لان اچنی انبیشه و غنچه در ظاهر
داشت از مطالعه مکاتب هنر اسان شده با آنکه سه چهار منزل بقصد جنگ پیش آمده بود توقف نمود و کونیها نام که از امرای او و بکشت سپاه و در فور
شجاعت از منظر ملتان از دشت در پیش رفتن و جنگ کردن مبالغه بسیار بجای آورد و چون یکی از کتابات بنام کونیها بود و یقین مالو بکشت

که او برای مصیبت خود غریب قبال بنیاید و توبهش بنیاید شده عازم حاجت گشت و در کوشا و دیگر امرای او بهر چند نصیحت کردند و در راه
ایشان چون بمصنوع کتابات حیدر آمیز شیر شاه مطلع شدند از توبهش برافغانی کردند و بهر سبب هر کس مخصوص راجه پوتان امیل ننگ عمارت اندر پیش
باتفاق بالید گفتند که دولتخواهی و اخلاص چون محمول بر لفاق میشود واجب لازمست که برای دفع مظنه توبه شیر شاه چندان حربا نمیکند
کنیم یا کشته شویم این قرار دادهای سخاوتهای و دوا کرده وقت شب که بالید کوچ کرده بولایت و در دست خود میرفت کوهنیا و دیگر امرای بزرگ
با و در دوازده هزار سوار که در جمیع معارک از ایشان آثار و راکی ظهور رسیده بود و نیمه ششمن بجانب لشکر شیر شاه روان شدند و راه غلط کرده در
بلشکرگاه شیر شاه رسیدند و از کمال حمیت و غیرت با افغانان که بی اغراق بشمار دهنر سوار بودند بجنگ ایستاده مصاف دادند و اکثر افغانان
را بهر خیز و زدن کشتن سپید بود که شیر شاه فرایند نایدها گاهی یکی از امرای عمده افغان موسوم بجبال خان جلوانی و معروف بشجاعت و کاروانی
بالشکرگاه زور رسید و هم از گور راه بر راجه پوتان حمله آورده مسلک حمیت ایشان را از هم پاشید و کوهنیا و دیگر راجه پوتان کشته شدند و شیر شاه
که شکست متیقن شده بود نظریافته بر زبان آورد که برای یک شست از زن بادشاهی هندوستان را بر باد داده بودیم چه که در ملک بالید بسبب گشت
سیک و کی آب شل و دیگر مالک هندوستان گندم وجود خود و نیکو قبول و برنج خوب بنشیند و اکثر مرد و عات ایشان از زن است که زبان مندی
از راجه پوتان گویند و نیز بالید از رنگ امرای بگیناه و قتل ایشان تیر و تیر و حمله افغانان مطلع شده تا مسافت بسیار خود و ناکام بگیناهستان حوده پور
و شیر شاه بعد از این فتح که در خور بازوی او بود بقاعه صید رفته بصلح گرفت و در صحبت کرده بر تیر و آمد و چون قلعه مقهور را بجا گیر عادل خان
پسر بزرگ خود داده بود عادل خان چند روز حضرت گرفت تا سر قلعه و سر بنجام آذوقه فوده متعاقب شد و شیر شاه از اینجا بجانب قلعه کالنجر گم
ترین قلاع هندوستان حضرت کرد و راجه کالنجر بواسطه بدعهدی که در باب پورتل میدید بود اطاعت نکرد و در مقام مخالفت شد شیر شاه قلعه را
مرکز دار و در میان گرفته بماندن بقب و سر کوب و ساباط اشتغال مند و چون ساباط قلعه رسید شیر شاه از اطراف جنگ، بخت و در جانی که خود
ایستاده بمردمان حتماتی پرواروی قلعه یک بندون قلعه می انداختند اتفاقا یک قطعه بر دیوار قلعه خورده برگشت و شکست در میان حتمای دیگر
افتاد و دشمن گرفته شیر شاه با شیخ خلیل مرشد خود و ملا نظام و دشمن و دریاخان شروانی سوختند و شیر شاه بآن حالت خود را بموجیل رسانید و بطلعه
که نفس میکشید و شعور بهم میرسانید فریاد کرده لشکر جنگ ترغیب مینمود و مقربان خود را بتاکی و اتهام تمام جنگ میفرستاد و در آخر فریاد کرد و دوازده
برج اول شش اشمن و حسین استعانت بود و خبر فتح قلعه شنیده و دعوت حیات سپرد و نظم زور و کار بهین حالت مینماید که خوب زشت و بد و نیک
گذریدیم برین صحیفه مینار خانه غرض شد نگاه داشته بخی خوش باب زردیدیم که امی بدولت ده روزه گشته مستطهر مباحث غره که از توبه برگتر
دیدیم شیر شاه پانزده سال در مارت گذرانید و بچخال بادشاهی بلاد هندوستان که بقتل و تدبیر صاحب امتیاز تمام داشت و آتش پندیده بسیار
گذشت چنانچه از جنگا به دستار گاه تا آب منده که آب نیلاب اشتها دارد بیکه نزار و پافند کرده است و در هر یک کوه سرفانی ساخته چاه و مسجد از
سخت و گنج پرداخته نمودن و مقری و امامی مقرر نموده آنها را وظیفه معین کرد و در هر سر یک دروازه طعام نخبه و خام برای مسلمانان و در دروازه
گذرک برای هندوان مقرر نموده که دایم بهم میرسانند تا مسافران غسرت نمکشیده باشند و در هر سر راه و سپاهم که زبان هندی واک چکی گویند نگاه داشت
که هر روز خبر نیلاب و انصای بنگا که با و میرسد و درین راه از هر دو جانب خیابان از درختان میوه دار از شرم کهرنی و جاسمون و غیره نهال فشانیده بود
که خلاق در سایه اش که در شکر و زرد و بهین طریقی از اگر که مانده که سید کرده است و دخت میوه داری که کرده بود و سر و مسجد ساخته و در حدش
امنیت مبرته بود که متر دین و مسجد و بیابان هر جای میرسانند از کالای خود اندیشه نگرفته بغزاعت می نمودند گویند اگر زالی پاسبندی بر از طلا و حجار
شها خواب کردی حاجت پاسبان اهلانودی شیر شاه هرگاه که کشش سفید خود را در آینه میدید گفتی که دولت و شاهی نیز یک بودت شام بر می
آورده پس درین باب تاسف بسیار خود می و شمر و صفا گاه و هند و مستانایه گفتی القضا این بیت میگویند است شه الله با ستم ترا داد و ای

توقف و اسباب حاصل شده چنانکه بخواهی اگر در رسیدن سلیم شاه از طر آمدن آگاه شده مضطرب و القبط سلطان ناسی عیسی خان نیازی و دیگر
 امر گفت که اگر از من در باب عادل خان بدعهدی واقع شده بود خواص خان و عیسی خان چرا من علامت کردند تا من از اندیشه فاسد بازایم
 قطب خان اضطرار سلیم شاه دیده گفت باکی نیست هنوز کار از علاج بیرون نشده است تشکیل این فتنه را من و محمد سلیم شاه قطب خان نایب
 و دیگر امر را که فی الحقیقه اتفاق با عادل خان داشتند بهانه آنکه فتنه حروص صلح و صلاح در میان آرند حضرت نموده که نزد عادل خان بروند و قصد
 این بود که آن جماعت از خود دور کرده بجانب قلعه چهار جهت دست آوردن خزانه فرار نمایند و دیگر باره سامان دستگیر و لشکر نموده بکار جنگ
 محاربه برادر و عیسی خان نیازی او را ازین امر مخفی کرده گفت اگر ترس بر دیگر مردم اعتماد نیست ده هزار کس افغان قهرمانی و غیره از ایام شاهزادگی نوکر
 خاصه تواند و خود محل اعتماد هستند با وجود این قدرت و مکتب محبت که بکلیه بر دولت خدا دادی خانی فرار برقرار خستیا سیکس و امرا هر چند که فتنه
 باطنی داشته باشند نزد غنیم فرستادن از مردم و احتیاط بیرون مست پس لائق نیست که خود بنفسه بر تمام لشکر سبقت نموده بیدان کارزار در آیی و پاک
 ثبات محکم خانی که هیچکس در حضور تو بجانب مخالف نخواهد رفت سلیم شاه ازین سخن قوی دل گشته قرار بر استقامت داد و قطب خان نایب بکران
 که حضرت داده بود باطلیبیده گفت که من بدست خود شمارا چگونه بنفیس سپارم شاید که بدی در حق شما سگالند و بعد از آن آماده حرب شده از شهر
 برادر و رسیدن بایستاده و زمانی که بدادول خان زبان داشتند سلیم شاه را در حرکت دیده از شهرم داخل میا دل شدند و در ظاهر بلده اگر جنگ واقع شده
 تأیید آسمانی سلیم شاه را از انارش فرمود و سنگ تفرقه و جمعیت عادل خان و خواص خان انداخت چنانچه خواص خان و عیسی خان نیازی بهیوات رفتند
 و عادل خان تنها به پناه رفت و بایستاد چنانکه از احوال او هیچکس خبر نیافت نگفت که من چه شده بده سلیم شاه عصب خواص خان و عیسی خان نیازی لشکر
 تقییس نمود و در غیرین بود جنگ شده شکست بر لشکر سلیم شاه افتاد پس از آن چون نوبت دیگر لشکری رسید خواص خان و عیسی خان نایب نیارده بجانب
 که کمالین رفتند سلیم شاه قطب خان نایب و عیسی خان نایب و دیگر را بر سر ایشان تقییس کرد و او رفتند در دامن که کمالین قرار گرفت و در ایام دامن که راه یافت و
 تاراج نموده خراب میساخت و در وقت سلیم شاه خود بطریق چهار جهت تیره و در آنای راه جلال خان چالرا نی و برادرش را سبب تلافی که با عادل خان
 داشتند گرفته فصل ساینده چهار سید خزان را برادر آورده و بگوا ایام فرستاده خود را که مراجعت نمود و چون قطب خان و طلبیدن عادل خان و احوال
 فتنه داخل بود ازینهم و هر کسی که دریا طرین داشت از آن که کمالین فرار نموده بلا هواریش بهیبت خان نیازی المانی طب با عظم هاین رفت سلیم
 با عظم هاین حکم فرستاده فتنه خان نایب را طلب نمود و عظم هاین قطب خان را فرستاد و سلیم شاه او را مجبور ساخت تا شاهزادگان احوالی که شوه خرا
 سلیم شاه بود و بر فرزند که در چه کس میگوید که بایه چاره نفر بودند مقتدر کرده بگو ایاز دستاد و شجاعت خان حاکم مالوه و عظم هاین را طلب داشت
 شجاعت خان آمده طاعت نمود و عظم هاین عذر آورد سلیم شاه شجاعت خان را باز حضرت مالوه داده خود بجهت که ورون خزانه برتبار حرکت
 نموده و سید فغان برادر عظم هاین که بجهت که حضور میبود از راه فرار نموده بلا هواریش سلیم شاه هم از راه برگشته با گره آید و با حصار لشکر فرمان داده متوجه
 دلی لوتن و حکم کرد که گروه شهر بجای قلعه که تقییس کرده هاین با و شاه بود و حصارش از کج و سنگ بسازند و چون خبر رسید سلیم شاه بهیبت شجاعت خان
 رسید شجاعت خان شنیده برای اظهار اخلاص با جمعی از غلمان خود را بخار کرده پیش سلیم شاه آورد و استالمت یافت و سلیم شاه بر فرس چادر
 و برادر و لشکر ترتیب داده آنگاه غریبت لاهور نمود و عظم هاین و طایفه بخالفا با اتفاق خواص خان و لشکر بجانب که اصناف لشکر سلیم شاه
 بود و بایستد تال استافته و در فوای قصبه انباله طرفین بهم رسیدند که سلیم شاه چون بشک نیاربان ترسب شد فرود آمد و خود باستی چون از نزدیکان
 بهیبت و لشکر نیاربان رفته بهیبت را چون لطرش برانها افتاد و هاستا ایتاده گفت و را محسوس بهیبت که لشکر اجن برادریده و بهیبت هم فرمود
 که اینها را محسوس است که در غریبت جنگ نمایند و در شوی که بهیبت آن جنگ شد از خبر با هاین و برادرش با خواص خان در باب منصب حاکم انگاش
 که بود و در حاکم که باشد خواص خان گفته بود که عادل خان را پیدا کرده حاکم بایستاد و عظم هاین و یارانش گفت بود در غریبت ملک بپرست

سر لای شیره شاه یک سرتی دیگر آبادان ساخت و در هر سر اطعام خفته و خام بطریق شیر شاه جهت مسافران خواه فقیر خواه غنی مقرر کرده بود و در همین سال محمود شاه کجراتی و بریان نظام الملک بحری نیز وفات یافتند و پدر شوکت تاریخ این واقعه را زوال خسروان یافته و از تقضایای مغرب که در زمان سلیم شاه درست داد و از کشیج علای مست تفصیل آن بر سبیل اجمال آنکه پدر حسن نام داشت و بخلاف شیخ سلیم در قضیه بایه بر جاده شی ارشاد طالبان مینمود و چون نخت بعالم بقا کشید شیخ علای که ارشاد و لاوش بود و در فضیلت و کثرت امتیاز تمام داشت قائم مقام پدر گشته بارشاد طالبان مشغول شد اکتفا تا شیخ عبداللہ افغان نیازی که از مردیان نامی شیخ سلیم چشتی بود از سفر مکہ معطله معاودت نمود و در ویش همد و یک عبقیده فاسد ایشان سید محمد جو خور کس بودی معروض است اختیار کرده و بایاد رطل اتمامت اندخت و چون شیخ علای را وضع از خوش آل مدہ فرقیته صحبت او گشت طریقه آباد اجداد را ترک کرد و خلعت را بر ویش همد و یک دعوت کردن گرفت و بر هم آن طائفه بیرون شهر در سپاسی شیخ عبداللہ افغان نیازی توطن نمود و با جمعی کثیر از احباب خود که بوی مستحق شده و گردیده بودند بطریق لکل و تجربید بر سر و در هر وقت نماز بنوعی تفسیر قرآن مجید مینمود که هر که در مجلس حاضر می بود یکی ازین دو کار میکرد و یا آنکه اصلاً و طعناً بی کار و غیرت و ترک اهل و عیال کرده داخل دائره همد و یک گشت و یا اینکه از معاصی و منایای امب شده بسید محمد جو خور میگردید پس از آن اگر گشت و در رعیت یا تجارت میکرد و یک در راه خدای تعالی صرف مینمود و بسیاری همچنان شدند که پدر از کس و برادر از برادر و زن از شوهر مفارقت گوید و راه فقر و قناعت پیش گرفتند و در نزد و فوج که با وی آمد خرد و کلان علی اسعد شویک بودند و اگر چیزی بهم نمیرسید و در روز و سه روز بقا میکز و پس از مدتی اظهار میکردند و پاسبان افلاس و قنات مصروف میداشتند و سپر و تیش و اسلحه همه وقت با خود همراه داشتند و در شهر و بازاری هر جا نامشروع میدیدند اول بر فوج و مدارا منع مینمودند و اگر پیش نمیشد قهر و جبر تغییر کن نامشروع میدادند و از حکام شهر که موافق ایشان بود در مدارا و او میکشیدند و هر متکرر بود قدرت بر منع و مقاومت ایشان نداشت و چون شیخ عبداللہ افغان نیازی دید که با خاص عام در افتاده است و غنای فتنه خواهر بر جاست شیخ علای را در لالت سفر حجاز کرد و شیخ علای جهان وضع و حالت که بود با سید و نهاده و او را مردم متوجه سفر حجاز شد و چون بخواص پور که در ده و دو چوب و محبت رسید خواص خان مشهور به استقبال او برآمده و داخل مقتدان او شد اما در اندک فرصتی فساد و ندریب محدوده بخاطر آورده از ایشان برگشت و شیخ علای آن معنی را فهمیده بدان بهانه که راه معروض و کفی منکر بود اجماع نمیکند اظهار بخش از خواص خان کرده از خواص پور برآمد و شیخ عربیت سفر حجاز نموده بجانب بیانه برگشت و در آن ایام که سلیم شاه در اگر بر تخت نشست بموجب طلب سلیم شاه با گره رفت و در مجلس حاضر شده بر سر دم آداب پادشاهان مقید نشد و سلام شروع بر سلیم شاه کرد و سلیم شاه بگزه علیک السلام گفت و بعضی بر بقرآن او و شو را گامده ملا عبداللہ سلطان پوری مخاطب بخندم الملک و مقام انکار شیخ علای گشته فتوی قبل او داد و سلیم شاه میرزا فریح الدین ابخود ملا جلالت الحیم فرستاد و ملا ابوالفتح قحطانیسری دیگر علمای آن وقت را احضار فرموده تشخیص این قضیه را حواله ایشان نمود و در حضور سلیم شاه مجلس بحث منعقد گشت شیخ علای بر هیچیک اجماع غالب نمیشد بلکه مطلوب گشته اند جواب عاجزی آمد و خود بر تفسیر قرآن زده نوعی بیان معانی آیات مینمود که سلیم شاه اثر کرده با وی میگفت ای شیخ ازین دعوی باطل همد و یک بانای تا ترا بر تمام قلم و خود محاسب گردانم و تا این زمان بیفرمان من امر معروض میکردی من بعد حکم من میکز و ده باشی و چون شیخ علای آن قبول نکرد با وجود آن سلیم شاه بر خلاف فتوای ملا عبداللہ سلطان پوری حکم قبیل کرده جانب قضیه مینمود که سرحد کن است اخراج فرمود و بهار خان حاکم آن موضع که از امرای عده سلیم شاه بود با تمام لشکر خود با گردیده در دائره مقتدا و اخلاص و در آمد و خردم الملک انیمتی را با قبح و جود خاطر نشان سلیم شاه نموده و در از ان سرحد طلبید و درین مرتبه با سلیم شاه علماء را حاضر ساخته بیشتر از پیشتر تشخیص این قضیه مقید شدند پس ملا عبداللہ سلطان پوری سلیم شاه گفت که این مرد خویش دعوی همد و یک میکند و مدعی بادشاه تمام روی زمین خواهد بود و بنا بر آن تمام لشکر تو با گردیده اند چنانچه خوشان تو نیز خویش بنده و در آمده اند و متحمل است که خلعت ملک و بادشاهی تو بر پدر سلیم شاه هیچ وجه گوش بسخت ملا عبداللہ نگذرد و باز شیخ علای را بهر بهانه شیخ محمد بنده که مرد انتمندی بود و شیر شاه معتقد او بوده کفش پیش پای او میگذاشت فرشتاد و با بموجب فتوی او عمل کند و سلیم شاه خود متوجه بجانب پنجاب گردید

بهر قلعه انکوت مشغول شد و چون شیخ علانی بهادر رسید شیخ طره خوانق فتوای ملا عبداللہ صاحب پوری الخا طبع بند و مملکت قوی در شش ماه
 سلیم شاه داد و در آن آتش شیخ را من طاعون که در آن وقت شایع بود عارض شده در خلق او جرحی افتاد که مقدار یک انگشت فتنه گرفت و شیخ بخیر
 علاوه آن گشته چون شیخ را پیش سلیم شاه آوردند و گفت گفتار زده شد سلیم شاه آهسته بگوش او گفت که بگوین مهدوی نیست و مطلق الذان باش شیخ
 گویند پس او فکر و سلیم شاه مایوس گشته بغیر سوزنا او را تا زیاده چند روز در تازیانه بوم جان بقا بعض احوال سپرد و این قضیه در شش ماه و نیم در شش ماه
 روی نمود و اگر افتد شیخ او شد و سلیم شاه چون فوت شد پیش خیر و زخان که در و از و حال بود اتفاق آمد و قلعه کو ایثار بخت شست و هنوز در
 نگذاشته بود که بهار زخان ولد نظام خان سو که برادر زاده شیر شاه و عمو بچه سلیم شاه و بهادر زن او بود و خواهر زاده خویش خیر و زخان را القبل سائید با اتفاق
 و در و آمد و بخت شست خود را محمد شاه ماول القتب داد و خواجہ نظام الدین شیخی و تار شیخ اکبری مرقوم گردانید که سلیم شاه پیش از مرض موت با بنکوه
 خود سماء بی بی بانی باریک گفت که اگر خیر و زخان بهر خود را دوست میداری اجازت ده تا سبار زخان برادر ترا از میان بزارم که کار را به دست
 و اگر برادر را دوست میداری دست از حیات پس بستی که او را از سبار زخان خطر است و بنکوه اش جواب میداد که برادرم عمر پیش و عیشت
 میگذازد و سبار زده اوقات مصروف میدار و در اسریر گدشای بیست بهر چند سلیم شاه او را درین باب ملامت میکرد و فائده داشت آنکه عاقبت
 بعد از فوت سلیم شاه روز سوم سبار زخان با احوال غریب خیر و زخان در آمده قصد قتل او کرد و چون آنکه خواهر زاری نمود و شفاعت بهر خود میکرد
 گذار تا من او را گرفته بجای بریم کسی نشان از و نیامد فائده کرد و القصد آن مطلق چاره بگینا را به شیخ جفا در گذر این بیعت بود که ملک سر سر زمین
 نیندزد که غنی چکد بر زمین

ذکر سلطنت محمد شاه سوریه و بغدادی

وی را چون اسباب و شایه صوری بهر سید خود را مقرب محمد شاه عادل ساخت و عوام الناس را به اجذ الف و الفضا فایده لی خواند و از عهد
 بواسطه عدم قابلیت مردم را نزل دهن را دوست گرفته محلات عمده شایه را با ایشان رجوع کرد و بین وی مسمومی نام را که لقبال ساکن قصبه بود
 بود و سلیم شاه او را در سلک منصب اراک جدید و را ورده ششم باز کرده بود صاحب اختیار ملک و مال گردانیده خود بشرب و مدام و صحبت نان بخینه
 و لا و ام شتول گشت و چون زرخشی و بدل با و شاه محمد غلق شاه شینه بود خیال تقلید او کرده در وائل جلیس در خانه بکشا و بکجاق انعامات داده
 مستمال ساخت و کتبی باسی که پیکان آن یک توله طلا بود در آسای سواری و غیره در خانه کمان نهاده بهر طرف می انداخت آن در خانه هر کس می خوا
 یابوست آنکه در می آمده و در پی پیه داده آن کتبی باسی می آوردند پس باین طریق خزانه شیر شاه و سلیم شاه را و اندک فرصتی تلف کرده خود را با و شای
 بزرگ فرا گرفت و مردم خوش طبع افغان از کارهای بیوقع او وی را اندک می گفتند چه که اندکلی زبان هرندی کوری و نابینائی است چون تسلط
 بهیوی بقال و استقلال او از حد گذشت امای افغان از او ضاع ناملازم او لگی گشته در مقام مخالفت شدند و از هر گوشه فتنه خوا بیدار گشت
 اکثر امرا سر از اطاعت انقیاد پیچیدند و چنانکه کو از م و زانبر داری باشد بجای انیا و زنده بنابر آن عدلی را در و لهما و نظرها و قری و اعتباری نشان
 موقوف و نظام از با و شایه او بر خاست و در وی عدلی و دیو اینجا قلعه گویا را بایام داده چنانچه امرای نامدار حاضر شدند و عدلی جاگیر قسمتی
 در آن اشاکم کرد که ولایت قنوج را از محمد شاه قری که جاگیرش بود تغییر داده بهر مستطال شروانی بدینند چون هر دو قبیلہ دار و دیر بر سر است
 گفتگو کردند سکن زخان و لدا شاه محمد قری که جوان نوحاسته و بهادر بود بر سر دیوان از روی هدشی گفت که اکنون کار بجایی رسیده که جاگیر را بطا
 شروانیان بک فرزند و چون سخن بلند شد بر پیش که ضعیف و بیمار بود او را از دشتی و نا بهواری منع میکرد و ایا پس را طاقت صبر نمانده گفت
 ای پدر شیر شاه ترا کیر تبه و قفسر همین کرده قصد کشتن دشت غایتش سلیم شاه ضعیف تو گشت تا از آن مملکت سخاوت و اوجا لا طالعہ سوریه

همین حال تو را ندو تو را نمی آید یعنی غریب ترا خواهند گذاشت در آن بین حضرت خان که بسیار بلند قد و قوی و چهل بود دست برکت می کرد
 نهاد و گفت ای فرزند این همه درستی برای چیست و قصدش این بود که بدین بهانه او را در شکیسر برادر سکندر خان بنحی را در اقلیت چنان خنجر بشناسد که در
 در ساخت همچو پستان او را برآمده جان بحق شکم کرد و چون کس دیگر را که متضمن او شده بودند نیز کشته بسیاری را زخمی ساخت و عدلی در آن شورش رختا
 جانب حرم سر او را نهد سکندر خان تقاب نموده عدلی دروازه پیش کرده در بختی در دست و اکثر آنرا که در دیوار خانه بودند شمشیرهای خود بگذاشته راه فرار پیش
 گرفتند سکندر خان مانند دیوانگان سرست داد و گری هر طرف که میرفت میزد و میکشت تا آنکه ابراهیم خان سور که شوهر خواهر عدلی بود و از بنی اعیان شمشیر
 میشد جمعی با و رسید و پاره پاره کرد و دو تن خان او را زنی که با و بود در میان تمام ساخت که سید و در میان رفتن خان کرانی که او را
 امرای سلیم شاه بود از دیوار خانه قلعه کوالیار برآمد و میرفت نزدیک دروازه شاه محمد قزلباش و بر خورده احوال سپید با بختان او گفت که کار در گون شده است
 من پای خود و خون کارخانه بیرون کشیدم تو هم بیا من مرا خدمت کن شاه محمد قبول آن سخن کرده سلام عدلی رفت و رسید با و آنچه رسید تاج خان کرانی چون
 از قلعه آمده راه بنگار پیش گرفت عدلی قوی از پی او روان کرد و در فراخی چپا برآمو که چهل گروبی اگر وی که می قنوج ست با و رسیده جنگ شد
 تاج خان که در حین بجانب چهار متوجه شد و در راه بعضی احوال خالصه عدلی را بدست آورده از قلعه و منبر آنچه توانست گرفت و یک حلقه فیل که صد نیزه شده
 از پرگات گرفته برادران خود حماد و سلیمان و الیاس که حاکم بعضی ولایات کنار گنگ و خواص پور را نداده بودند طوق شدند و علم مخالفت مرتفع گردید و
 عدلی بر سر کرانیان لشکر کشیده در کنار رنر گنگ طعن را مقابل روی نمود و بهیوی بقال عدلی گفت اگر یک حلقه فیل با من همراه کنی از آب گذشته بر سر
 کرانیان میروم و ما را از فرزند کار ایشان بری آورم عدلی همچنان کرد و بهیوی بقال از آب گذشته بعد از جنگ غالب آمد و ابراهیم خان سور که شوکت
 داشت عدلی اراده گرفت که در و در آن او که خواهر عدلی بود و وقت آن حال شده شوهر را خبر ساخت و ابراهیم خان از چنانکه حلقه پیش پدر خود خان
 که حکومت بر آن داشت و آن شد عدلی عیسی خان نیازی را بتعاقب تعیین کرد تا قریب کالپی با و رسیده جنگ واقع شد عیسی خان نیازی نیزه گشته
 پای از تعاقب کشید و ابراهیم خان سور لشکر فراهم آورده تخت را را ملک دلی را متصرف شد و خطبه بنام خود خوانده از آنجا با گره شافت و اکثر ممالک آن خود
 قاصص گشته استقلال تمام بهر ساند عدلی ناچار دست از کرانیان باز داشته از چار کوی کرد و متوجه دفع ابراهیم خان سور شد چون کنار گنگ رسید
 ابراهیم خان سور کس نزد او نرساده و پیغام داد که اگر حسین خان و بهادر خان شروانی و اعظم جاپون و چندی دیگر از امرای بزرگ بیایند و لوازم عرس
 میثاق در میان آرند اعتماد بر ایشان کرد و خواهم بلا دردت رسید عدلی از بهیوی آن جماعت را فرستاد و ابراهیم خان سور بهر ساند کس سلوک با خود متفق ساخت
 و بر مخالفت عدلی اصرار نمود پس عدلی آگاهی یافته وقت مفاد دست از خود محقق و دید و از اگر و و دلی قطع نظر کرده راه چپا پیش گرفت و ممالک آن نظر
 را بقتضی در آورده فروکش نمود و استقلال تمام بهر ساند و ابراهیم خان سور خود را ابراهیم شاه خطاب داده لوای پادشاهی برافروخت در آن مدت احمد خان
 سور حاکم پنجاب که پسر عم شیر شاه میشد و یک خواهر عدلی در جباله کشاکش او نیز بود و نیزه دلی و بهیوی ابراهیم شاه شنیده و ابراهیم خان سور پادشاهی و سردی
 در سراقا و در بهیوی خان تا مار خان را که از امرای سلیم شاه بودند با خود یکجوت کرد و خود را مقرب بکنند شاه ساخته با و بهر سواران را با خود متوجه بلده اگر شد
 و قریب موضع فرج کرده که روی آن بلده است نزول نمود و شاه ابراهیم خان بهر ساند و بهر سوار و کمال عظمت و شوکت استقبال کرد و مع بداد و دست انداز
 که اکثر صاحب سر پرده و تحمل علم و نقاره بودند سکندر شاه قوت و کثرت را بخاطر آورده از آمدن خرمشین بشپان گشت و از و صلح داده التماس نمود که
 پنجاب را با و گذراند بادشاه ابراهیم به بسیاری لشکر و چشم معزور شده بلامیت و تملقات سکندر شاه التقات نمود و صدها بیار بسته در موضع مذکور
 مستعد تال گشت سکندر شاه علم خود را همراه امر کرده در برابر چشم بهشت و خود جمعی از جوانان کار دیده و کین استیاد بادشاه ابراهیم و حمله اهل لشکر پنجاب
 را متفرق ساخت و چون سپاهش تبارج مشغول شدند سکندر شاه فرصت نیده از کین برآمد و بر قلب بادشاه ابراهیم تاخته و یک حلقه در از منبرم گردید
 و منبرم که من فیه قلعه غلبت فیه کثیره بطور پیوسته پادشاه ابراهیم بسبیل رفت و سکندر شاه کاسیاب گشته دلی و اگر که بهر طرف شد و بهر از آنکه

سکندر شاه بقصد جنگ هایلون بادشاه رواد پنجاب گردید بادشاه ابراهیم سرانجام خود نموده از سبیل بجانب کابل آمد و درین وقت عدلی همیوی بقال که در آنجا بود با سپاه آهسته و پیلمان که در پیکر و توپخانه خوب از چهار جهت تیر خیزد و در آنجا که فرستاده همیوی بقال دفع بادشاه ابراهیم را اهرم داشتند در نوای کابل و اورا بقتل رسانیدند و ابراهیم بیایه نزد پدر خود رفت و همیوی بقال بدینجا آمده مدت سه ماه محاصره نمود و چون درین ایام محمدخان سور حاکم کجاک علم مخالفت از فرشته متوجه شد و چهار و جوینور و کابل گردید عدلی همیوی بقال طلب نمود همیوی بقال ترک محاصره نموده مردان خود را بدشاه ابراهیم تعاقبش کرده در موضع مستراح کشتش کرد و بی گناه است باور سیده طر جنگ انداخت و شکست یافته باز پیش پدر رفت و قلع از چند در بادشاه ابراهیم بولایت بخت رفت و با برادر محبت در راجه آسجا جنگ کرده گرفتار شد رام چند رنبا بر صلحت وقت اورا بظلم تمام بخت نشاند و خود بروش نوکران سلوک نمود و بعد از چند گناه افغانان پایا کرده و در ایسین همیوید با یاز بباد که حاکم مالوه بود نزاعی افتاد و ایشان کسان نزد رام چند فرستاده بادشاه ابراهیم را پیش خود برد و بر خویش حاکم میا ختند و خواستند که دو کاهوتی رانی ولایت دهد و طلبیده با یاز بباد در مقابل نمایند و گاهوتی رانی قبول انجمنی کرده از جای خود روان شد و لایه بجا همی رانزد وی فرستاده اورا ازین برادره باز داشت بادشاه ابراهیم چون دید که در گاهوتی پشیمان شده است بولایت خود رفت و بودن خوشتر از اینجا مناسب ندید و بجانب موزیسه که از انقضی بلاد بنگاله است فته روز میگذرانید تا در شش من سبعین دستغاته سلیمان کرانی بولایت او میسده تولی شد اورا بقول محمد زوز خود خواند و بتیغ خد در گذرانید و انقدر العصبه چون همیوی بقال و چهار بعدی پیوست خبر رسید که هایلون بادشاه سکندر شاه را اگر زنده بود بی و اگر نه تصرف شد با وجود اینحال چون افغانان چهل خود رانی را اشعار خود داشته یک خط بی جنگ بدل نموده عدلی را فرصت تهر داد و بی میسر نشد بر سر محمد خان کوریکه علم مخالفت بر افراشته بود رفت و در موضع چتر که که پاینده کرد و بی کابل است بین الفریقین جنگ صعبه محمد خان کوریکه کشته شد و عدلی قرین فتح و ظفر چتر را مراجعت نموده در فکر اخلاص بی گردید و دران اثنا هایلون بادشاه بر حمت وادار پاک پیوست عدلی همیوی بقال را با قریب پنجاه هزار سوار و پانصد پیش وانه بی گردانید که اگر و دلی و پنجاب را از تصرف امرای مغل بر آورد و خود بنا بر مخالفت امرای افغانان ناچار از چتر رو در شدن نتوانست همیوی بقال چون بنوای اگر رسید امرای مغل که دران بلده بودند استعدا و جنگ در خود نموده بدلی شتا فتنه همیوی بقال که با برودم خود سپرده بدلی رخت تروی بیگ حاکم دلی صفت آهسته با وی تعابله نموده و شکست نموده جانب پنجاب فته همیوی بقال بی را نیز فایض گشته دصدها کشته شده سامان نموده بلا مورد و دقتا را بر سر خان ترکمان که صاحب اختیار اکبر بادشاه بود پیشدستی کرده خان مان مغل را بتجلیل تمام بر سر دلی روانه ساخت و خود نیز بادشاه را بر داشته از دنبال راهی شد همیوی بقال آن خبر شنیده با حمت و شوکت وافر ب استقبال خان زمان رفت و در بنوای پانی پت بر فیض شوار شده بالشر مغل مصاف داد و حله ای مردانه نموده صفت سین و سیار و قلب ابر خود و اما قبل جلال الدین محمد اکبر بادشاه کار خود کرده افغانان تباراج مشغول گشتند و بحسب اتفاق جمعی مغلان دو چار همیوی بقال شده اورا بشناختند و پیش از در میان گرفته زنده دستگیر ساختند و بخدمت جلال الدین اکبر بادشاه برده بقتل آوردند و بعد از کشته شدن همیوی بقال عدلی بر بون منیف گشته افغانان یکبار خیره سر گشتند و خضر خان سپه محمد خان کوریکه بقصد انتقام پدر و صد جمعیت شد و عزرا بهادریش نامیده بسیاری از مالک پور و مشرق گشت و خطبه و سکه آن مالک بنام خویش کرده بر عمر التکر کشید و بعد از جنگ صعب عدلی بقتل رسیده فوت او سپری شد

ذکر پادشاهی سکندر شاه سور و وال دولت افغان تهجد خیر اندو

سکندر شاه سور چون بر تخت اگر جلوس نمود و لوازم سور و سر و بجای آورده اکابر و امرای افغان را حاضر ساخت و گفت من یکی از شمایم و مرا بر شما تفویض نیست بادشاه بملول لودھی فرقه افغانان لودھی را بشهر آفاق گردانید و بشیر شاه بمشقت فراوان بادشاهی سواد اعظم هندوستان را برست آورده طائفه سور را بلند کرده و از ساخت کنون مثل هایلون بادشاه و درت ملکیت در کمین فرصت و بهیچ وجه از و امین نتوان بود اگر لطیف

حضرت هایدان پادشاهی من مستقیمه اتفاق و سدا و نوبیان بر گزیده غبار مزاج از میان بیکه بیکه راکل سازید تا بیا من حسن اتفاق کار پادشاهی را بطاعت
 و رفق بر پادشاه و اگر را شناسیده این امر جلالت را شنید این از میان خود هر کس اگر اتفاق این منصب عظیم ایشان و باید بر تخت نشاند که من نیست
 اطاعت کرده بجان و دلی مخلص و خواه او خواهم شد امرای افغان بعد از استماع این سخنان همه گفتند که ما همه ترا که پسر عم شیر شاهی پادشاهی
 و صاحب اختیار کردیم و همگی مصحف مجید و میان آوردیم و قلم باید کردند که با او مخالفت ننمایند اما در میان زودی بر سر سنا سب و خطاب و طمع
 کلفت و سرکش و میان آمده اتفاق صورت نه بست قصارا هایدان پادشاه در آن نزدیکی متوجه بجا ب شد و تا آنرا خان از دستاس پنجاب گنجینه
 بر بی آمده و غلطان جلوزین بلا جور آمده افغانان را زیر و زبر کرده اند و تا سر بند متصرف گشته بعضی در او در و زور سکندر شاه بخواه هزار سوار و بر دایستی صد هزار
 سوار افغان و راجه پوت میر واری تا آنرا خان و محبت خان افغان جدا نموده بپاه پنجانی تعیین فرمود و چنانکه باید افغانان شکست فاحش نیت
 و استغنیل باخته نادلی عثمان نکشیدند و سکندر شاه سوز اگر چه اتفاق امرای خود بودی میدانست اما بنا بر ضرورت شتاب و هزار سوار لشکرستان گرفته
 و در ۹۶۲ شمی و ستین ستعانه توجه پنجاب گردیده و نزدیک سر بند بایم خان ترکان که در کتاب شش هزاره جلال الدین محمد که بود جنگ کرد و در
 گشته بکوهستان سوادیک در آمد و در الملک بلجی و اگر کرت دیگر تصرف امرای هایدان پادشاه در آمده عالم شک صحن گلستان را بر شد
 و از ساسانی بید بایم خان ترکان سکندر شاه سوار از کوهستان سوادیک برگزیده شده بجا سب که بجا که رحمت و آن حدود را تا بعضی گشته بعد از آنکه آن
 در انوارت فوت شد و تاج خان کردانی بجایش حاکم بجا که گشت انقضیه این سخن از واقعات کام بجا که بخاطر آنکه در اینجا شمرم قوم ملک فتح و شد

و کمر حاجت نصیر الدین محمد هایدان پادشاه از عراق بجا بل و تسخیر بخند و توفیق خداوند
 جز و کل و در آمدن ممالک هندوستان کرستانی سجوز و تصرف آن پادشاه کشورستان

چنانکه گذشت چون بایم خان ترکان موجب حکم از قزوین به سیلای قیدار بنی علیه السلام که در میان اجداد سلطانیه است رفته و او را کجاست مثل
 تمینیت قدم و اشتیاق ملاقات آورد و بستان شیبانی متوجه آن جانب شده در راه جادی الاولی سنه احدی و شیبانی پادشاه ایران شاه طاهر
 بن شاه اسمعیل صفوی ملاقات فرمود و کمریم تقیسی و ضیافتی که لائق بجا چنان جهان و ممانداری توانا بود تقدیم رسید روزی حضرت شاه در
 انشای محاوره و کلامی پرسید که سبب غلبه ختم ضعیف چه بود و بستان شیبانی گفت اتفاق برادران حضرت شاه فرمود که روش سلوک با برادران
 بود که شما بجا آورده اید و چون ملکه طعام حاضر ساختن بهرام میرزا برادر شاه طاهر سپه که در آن مجلس دست بسته بادیستاده بود و پشت و قوت
 گرفته بر دست حضرت شاه آب ریخت و همچو سائر خدمتگاران خدمت کرد و گاه حضرت شاه متوجه بستان شیبانی شده گفت برادران حسین
 باید داشت بهرام میرزا ازین سخن بنایت آزرده خاطر شده تا که بستان شیبانی در عراق تشریف داشت زمام عمارت از کف نهاد و جمعی ابا خود حق
 کرده هر گاه که فرصتی یافت سخنان محوش بر زبان می آورد و بدلائل خاطر نشان میکرد که صلاح نیست که اولاد صاحبقران در هندوستان
 که همسایه ایران است فرار و باشند العزیز حضرت شاه تادریلیاق قیدار بنی علیه السلام بود بجهت خوشحالی بستان شیبانی سه فویت شکا چه که
 طرح انداخت و در هر مرتبه اول آنحضرت را تکلیف شکار انداختن فرمود و بعد از آن بایم خان را رخصت داد و پس از آن بهرام میرزا و ساسان
 را حکم کرد که آنگاه امر او سپاهیان را امر فرمود که آنجا بترتیب و قاعده با سپاهان مصر حرکت و سرکان شیر حرکت بر اثر شکار تاخته بشیر و شیر و نیزه
 صحن صحرای از چنده خالی ساخته چنانچه زمین صیدگاه از بسیاری فون شکار گونه لعل بختانی گرفت و سنگ خار از گایوت راسه
 پذیرفت و چون قزوین مراجعت شد چنانکه گذشت بهرام میرزا و دیگر نزدیکان بحر فغانی ناخوش فرمای حضرت شاه را خوف ساختند
 و بستان شیبانی هم بر حذر شد اما مقتضای این صرعده مزعزیر که چوین بهرام افند تحلیل پیشش و دنیا بر التماس بایم خان نهایت ملکیت

فرمودنی بجای آورد و درین اوقات سلطان یکم خواهر شاه طهماسب قاضی جهان قزوینی ناصر دیوان و حکیم نواز الدین که از بزرگان و برادران طایفه
 موزه در صد دکان شدند که عبارت کلمت از صغیر طاهر حضرت شاه بهر دیندار آن روزی در خلوت سلطان یکم قزوینی انجمنه این باغی جنبه شایانی
 حضور حضرت شاه خواند ریاضی به ستم زبان بنده اولاد علی به ستم همیشه شاد بایاد علی چون سروالیت از علی ظاهر شد که دریم همیشه
 خود ناو علی حضرت شاه از شنیدن این ریاضی خوشحال گشته گفت اگر جایون بادشاه عهد کند که روس بنابر مالک محروسه خود را بدکستان
 آنکه صدوین علیهم الصلوٰه و السلام فرین و شرف گردانند من ماد و نوزده روانه ملک موزنی خواهم کرد و سلطان یکم حجت آشیانی پیغام کرد که ای حضرت
 باب واد که من الهی العبد و محبت خاندان رسالت مکرر طاهرست و اتفاق امرای چغتائی و ناسازی میرزا کامران محض برای همین بود حضرت
 شاه سیرخان را و خلعت طلبیده از موزی سخنان پرست و چون بمقدمت نکرده رفع عبارت کلمت شده بود در میان مجلس مقرر کرد که شتر ازده مراد
 و دوزخ را که طفل کا بهر بود با نکی بلاغ خان قاجار که از امرای عمده بود باده هزاره هزار همراه حجت آشیانی نماید تا ادیب برادران موزده کابل قندهار
 و بدشتان را و سحر سازد پس حضرت شاه در جهان چند روز جمیع اسباب شاهی مرتب ساخته حجت آشیانی را خدمت داد و گفت که سیر سیر نزد او
 کندن خاطر من است که انهارا تفریح کرده و دستداد و از ارواح طلیعه شیخ صغری و اولاد و امجاد و نوزده بجانب عقیده توجه خواهم کرد و حضرت شاه تجویز بمنجی فرمود
 حکام آن محال فراسین مطاعه صادر فرمود که در روانم تعلیم و تکویم از خود تبصیری را منی نشوند حضرت بعد از سیران بلاد و ریاست شایخ بزرگوار بر وقت
 شاهزاده مراد و امرای قزلباش از راه شندرام رضا علیه آلاف التحية و الثناء توجه قندهار گشت و سخت قلع کرد سیر سیرت و ایوان بادشاهی در راه خطبه
 حجت آشیانی در اینجا خوانده شد عسکری میرزا از آن حال خبر یافته شاهزاده محمد اکبر که گرفتار نعم نامهربان بود و نزد میرزا کامران کجابل فرستاده خود به باب
 قلعه واری میا که در در حصه قندهار تحصر گشت و حجت آشیانی با اتفاق بلاغ خان قاجار اجلاسیده به قندهار رسید و محمد شمس الدینی و نسین مستعانه قلعه را محاصره
 فرمود و مدت محاصره و چاشمش که کشته حجت آشیانی سیرم خان ترکمان را با لپچی گری پیش کامران میرزا کجابل فرستاد و در آشنای راه قومی از دهن ارد بر سر
 آنکه ملک سخت شد و سیرم خان ترکمان لطیف اخلاص ملحقه بملازمت کامران میرزا رسید و در باب طاعت و تسلیم قلاع و بقاع حق گفت چون قزلباش
 را بخت نوزده حقیقت بی حقیقتی کامران میرزا را بهیچ پایون رسانید و لشکران قزلباش از طول محاصره و ایل شدن والوس چغتائی کول گشته در آن آستان
 محمد سلطان میرزا و الخ میرزا و قاسم حسین میرزا و میرزا میک و شیر افکن یک و فضل بیگ برادر نعم خان از کامران میرزا گسیخته بملازمت حجت آشیانی رسیدند
 و جمعی از مردم مختار قندهار نیز سیرول آمده بخیر خدمت فاکر گشته و عسکری میرزا مضطرب گشته آنان خواست و با اتفاق امراد کمال خجالت بملازمت رسیده قلعه را
 تسلیم نمود و چون در حضور حضرت شاه قرار یافته بود که قلعه قندهار بشهرزاده مراد خلق باشد و سیفورت آنحضرت قلعه را بشهرزاده و اگر داشت شهرزاده و بدین
 قاجار و ابوالفتح سلطان افشار و مونی ولی سلطان شاه چون درستان بود و قلعه را آمده باقی امرای قزلباش برگشته والوس چغتائی از اوایل قلعه بقزلباش
 آرد و ده شد و چون در آن نستان آشیان را امنی نهاد اکثری که رنجیده کجابل فرستند و عسکری میرزا نیز در عیقه قندهار گسیخته و جمعی متعاقب آن شدند
 گرفته آوردند و آنحضرت بانگ خور و دانه کابل شد و در آن زودی شهرزاده مراد با جل طبعی در گذشت و آنحضرت از آشنای راه برگشته عازم استر و قلعه
 شد و بلاغ خان قاجار پیغام کرد که قلعه قندهار را بر عزم عاریت چند گاه با سپارند که بعد از فتح کابل و بدشتان باز بشما تسلیم خواهیم نمود و باغخان قبول آید
 کرد و آنحضرت سکوت کرده سیرم خان ترکمان و الخ میرزا و حاجی محمد خان را به پنهانی گفت که فکر تغییر قلعه باید بود و الخ من موزی قطار شتر که علمت باشد
 بشهر موزی آمد حاجی محمد خان فرصت یافته در پناه آن قطار بدوازه و آمده مستحقان را که در مقام محافظت شدند و بهر پیششیر در گذرانید و در آن ساعت
 سیرم خان ترکمان و الخ میرزا نیز با فوج خود رسیده قلعه را داند و بلاغ خان قاجار که در کمال غفلت بود و در فتنه در جنگ ندیده حضرت رفتن عراق گرفت
 حجت آشیانی سیرم خان را بحکومت قندهار مقرر نموده عازم تغیر کابل شد و در وقت میرزا ایوگاز ناصر برادر بابا شاه که از تسلط و بدسلوکی سیرم خان
 حسین از بخون که رنجیده کجابل آمده بود با اتفاق میرزا بهندال بملازمت آمد و چون بادشاه سیرول کابل مقابل آمد و دی میرزا کامران فرود آمد و هر روز

از لشکر او آمده و اظهار اخلاص می نمودند تا آنکه قتلان بیک که از امرای بزرگ کامران میرزا بود و نیز خجرت باو شاه آمد و کامران میرزا سرسپه شده و وقت خود
 از قتلان بیک که کامل و نامد و چون آن حضرت همان نخطه نزدیک قلعه رسید کامران میرزا توقف در سنگم ملاک و بنهت بغیر من که رحمت و جنت آشنایی
 چندال میرزا را بتعاقب و امور ساخته خود شب جمعه در حضان المبارک سینه نموده و بقعه درآمد و شتر او و جلال الدین محمد که چهار ساله بود با بگیان سبکت
 بادشاه دریافتند و مانند برین ترانه مترنم گریه طپت عزیز مصر بر سر برادران عزیز و رفیق چاه برآمد باوج ماه رسید و این صبر و تابش آن تحت محضر
 بی بیگ گرفت ملک کابل اندوی و میرزا کامران چون در غمین راه نیافته زمین و او در میان هزاره درآمد و ایشان نیز چون حاجی نهادند بیکر نزد میرزا
 شاه حسین لغمان رفت و او در سفر خود را کامران میرزا داده در مقام معاونت شد و میرزا ظاهر آبیش حضور و باطن با ندیش و فتور میگردانید طپت
 بطا هر چه گفت و شنود طپت و ملی دلی جای دیگر در گذشت و جنت آشنایی شتر او را با تالمی محمد علی طغانی در کابل گذاشته خود در سینه شک
 خمیس و شتران عمریت تنجیر بنشان نمود و بوقت کوچ باو گار نام میرزا که کمر محالقت کرده بود دیگر بابر و فکر فرار نمود جنت آشنایی بران مطلع شده و در کابل
 آورد و بعد از آنکه از عقبه هند و کش گذشته در تیر کران فرود آمد میرزا سلیمان بشکر بنشان و مقابل آمده و در کابل اول بیکر جنت بعد جنت آشنایی متوجه
 طالقان شده و مزاج خیریش چندگاه از جاده صحت مخوف گشت و پس از روانه صحت یافت و شورش و فتنه که پدید آمده بود فرو نشست و نیز وقت خواب
 برادر جلی بیکم خواهر رشید را که از عراق همراه او آمده بود بنا بر بعضی امور که شته بکابل گشت و حسب حکم باو شاه در آنجا مجموع گشت و میرزا کامران چون از
 رفتن آنحضرت بجانب بنشان و قوت یافت بطرف غور بند افکار کرد و در آنجا راه بسوداگران و چار گشته اکثر اموال و اسباب ایشان را گرفت
 و در غمین آمده بود بافت ابلات را و بیکر حاکم شهر را قتل او و دو یاغیار متوجه کابل گشت و قریب به صبح که در روانه قلعه کرشوند بشهر آمده خود را بقلعه رسانید
 و محمد علی طغانی را که در حمام بود بربست آورده بکشت و فضل بیک و دختر و کیده و دانا وینا گردانیده شانه زده و اهل حمام را بکولان سپرد و حسام الدین و لک
 میر خلیفه را نیز بکشت گویند و آن حاکم میرزا بقلعه درآمد حاجی محمد عسکر کس سخره باریا و شاه بود و چار شد میرزا گفت چون رفتم و مردم حاجی جواب داد
 که اول شب فتنی و با ما آدمی و این بیت بخواند طپت هیچ امید بود و متکلف پرده غیب و گو بردن آبی که کار شتاب را خورشید و وچل این خبر
 بسبح و یا این رسید بنهت و قدمات صلح کرده حکومت بنشان سلیمان میرزا و حکومت قندهار بهندال میرزا مقرر کرده متوجه کابل گشت نزدیک
 خنک و غور بند لشکر کامران میرزا که سر راه گرفته بودند متفرق ساخته به افغانستان درآمد و در آنجا شتران گله بیک و سایر لشکر میرزا هجوم آورده اعلام
 محاربه افراشتند و آنجا نیز شکست خورده شتران بیک گشته شد جنت آشنایی نزدیک کابل فرود آمده هر روز جنگ میشد و دین و کلام روی میرزا بفرست
 که کار و ملی نیز بیک بظان موضع رسیده است و اسب بسیار دارد و میرزا شیر علی را که امیری شجاع و عده بود با اکثر مردم و فرستاد که کاروان اشهر آورد
 باو شاه و بنجیر دریافتند بهر چه تا تر نزدیک قلعه آمد و راه آمد و شد با کله مسدود ساخت میرزا شیر علی بعد از مراجعت حال فکر بگون دیده صفت
 آرمست و با مردم باو شاه جنگ کرده که رحمت و نیز وقت میرزا سلیمان از بنشان و میرزا الف بیک و قاسم حسین سلطان و جمعی کثیر از نوکران برهم خان
 تر کمان بلا زمت آمد و در قراچه خان و انوس بیک قلعه گریخته ایشان هم باو شاه پیوستند میرزا مضطرب گشته سه پسران و انوس بیک که در قلعه بودند باقی
 تمام گشت و از او بقلعه پادان انداخت و پسر قراچه خان را با لای فضیل بر دیوار تها و کرد و قراچه خان نزدیک قلعه رفته فریاد کرد که اگر پسر من شته
 شود و میرزا کامران و عسکر می میرزا کشته خواهند میرزا چون از همه جهت انوس گشت دیوار قلعه را بوقت شب حمله کرده پیران رفت و باو شاه
 باریک قلعه محقرت شد میرزا با من کوه کابل درآمد و جمعی از مردم هزاره دو چار شده هر چه داشت حتی جامه که پوشیده بود و گرفتند و آخر چون دانستند
 که میرزا کامران است فریاد میخواست که در غور بند بودند رسانید و میرزا و آنجا هم بحال توقف نیافته ببلخ رفت و پیر محمد خان حاکم آنجا بیک
 سوار شده و غور و بیکان را گرفت و میرزا سپرده برگشت میرزا جمعیت نمود و متوجه تنجیر بنشان شد میرزا سلیمان و دولتش میرزا ابراهیم طاعت
 مقاومت میرزا و روانه بجانب کولاب رفتند دین و وقت قراچه خان و انوس بیک دیگر از اوقات غیر مقدور و در نزد خنک قتل حاجی غازی و پیر

و منسوب خواجه قاسم بجای مادر این از جمله رعایت بجای ایشان بود چون اینجی برضا طرحت آشیانی پسندید آمد امی مذکور ترک نشد زرافعت کرد
 بهر اچ میوه و مسکری جانب بدخشان را می شد در جنت آشیانی بنفشه نضین و بال ایشان رفت و چون آینه رسید برگشت و فرامین طلب نام
 میرزا ابراهیم بن میرزا سلیمان و میرزا هندال صادر فرمود میرزا ابراهیم متوجه درگاه شد و قمر علی سنقانی را که از جانب امی می گردید به سر راه
 اخبار اردوی بادشاه با ایشان میرسانید بقتل آورد و بجای آمده خدمت پادشاه مشرف شد و میرزا هندال در آنای راه شیر علی را و تشکیه کرده نظر آورد
 و بنا بر آنکه کامران میرزا قراچه خان را در کشم گزاشته خود بطالقان رفته بود جنت آشیانی هندال میرزا و حاجی محمد کو که با حاجی برسم منقلای بویاب
 کشم روان ساخت قراچه خان حقیقت حال میرزا قلمی نمود و او را با یلغار خود بکشم رسانیده در هنگامی که هندال میرزا از آب طالقان گذشت مشرف
 متفرق بودند با و رسید و جنگ کرده شکست داد و اسباب میرزا هندال را با تراج نمود مقدار این حال جنت آشیانی بکتاب آید سیده میرزا کامران
 طاقت مقاومت نیاورده بطرف طالقان گریخت و با پنج تیراچ برده بود و هر چه دشت بغارت داد و در روز دیگر در قلعه طالقان محصور گشت و چون
 از مادر او در بیکان نو مید بود و بسید میرزا سلیمان و حضرت که در خط طلب کرد و آنحضرت قبول نمود کامران میرزا و عسکری میرزا از قلعه برآمد و بقصد زیارت
 حرمین شریفین ده فرسخ فترت و چون گمان داشتند که آنحضرت فوجی بتعاقب ایشان نفرستد و آنحضرت نفرستاد این حرمت بغایت شرمند شد
 بنیت ملازمت برگشتند و جنت آشیانی اکثر میرزایان را با استقبال فرستاده نهایت مهربانی بجا آورد و قطع کوکاب ایشان داده حضرت حاجی
 ارزانی دشت برگشته بجای تشریف آورد و در حاشیه نامه که بقصد باز نزد میرخان ترکان فرستاده بود این بیت را در مطلع آن نهادند: آه بخدا و قلمی نمود
 نظم باز دست ز غیب وی نمود که دل دوستان از و بشود که شکر شد که باز شد و انیم که برین یار و دوست جنت دانییم
 دشتان را با کامران دیدیم + میوه باغ فتح را چیدیم + روز نوروز پیرمست امروز + دل حساب بغیمست امروز
 شاد و با همیشه خاطریار + عنم نگر و دیگر دیار و دیار + همه اسباب پیش آمدست + دل بفر و صالت فته است
 که جمال صیب کی بینم + گل باغ وصال کی بینم + گوش خندم شود گرفتارت + دین رو ششن شود و دیدارت
 در بریم حضورش و جسم + بنشینم خرم و بی عنم + بعد از این نگر کار بند نسیم + غم تخیل ملک سنگ نسیم
 هر در بسته گشاده شود + هر چه غم نسیم از آن زیاده شود + آنچه غم نسیم از آن دژین + گوید آیین چهره پسر آیین
 یا ای میسر گردان + و جهان را سحر گردان + و این رباعی نیز بریده گفته در حاشیه آن نوشت که
 ای آنکه نیر خا طر حسدونی + چون طبع لطیف خویشن به زونی + بی یاد تو نیم زم زمی هرگز + آیا تو بیا و من حسن و دل چونی
 بهر مخان ترکان نیند و جواب این رباعی گفته نگاشت با نگی اسی آنکه بذات سایه بچونی + از هر چه ترا وصف کنم افزونی
 چون میدانی که بی تو چون بگذرد + چون میرسی که در دست آرم چونی + و چون از میرخان ترکان با و یک فوای تشویش رسیده بود و بقیه
 انتقام در ششست و پنجاه و ست حمله با اتفاق هندال میرزا و سلیمان میرزا و انیل شد کامران میرزا و عسکری میرزا باز مخالفت نموده بملازمت
 نیامدند و با وجود آنکه در غده آن بود که میرزا کامران بجای رفته فتنه انگیزد و پادشاه فتح غریت نکرده بخواهی بلخ آمد شاه محمد سلطان او و یک با سوار
 سوار بقابل آمده مقامه نموده بقای حداثه روز دوم پیر محمد خان و عبدالغفر نیرخان و ولد عبداللہ خان و سلاطین خصا که یکبار آمده بودند
 با قریب سی هزار سوار متوجه جنگ پادشاه شدند سلیمان میرزا و هندال میرزا و حاجی محمد سلطان هر اول ایشان رفعت داد و پیر محمد خان
 او و یک و چهار هزار نفر از مشاخره این حال برگشته وقت غروب تپاب بشهر درآمدند و لشکر چنانی که از نیامدن میرزا کامران دل نگران اهل
 عیال خود بودند در آن شب که حسابش از حساب سپاهگیری البته بلخ مفتوح شد جمع شده و بعد من رسانیدند که از جویا بلخ گذشتن مناسب
 نیست صلاح و راستی که جانب دره گور رفته جهت اردو بجای محکم معین سازند و در بلخ را و لاسا کرده بچنگ بتصرف آوردند و چون بلخ

عجل و کرم و کرمه بر این کرم کرم پناه برود و سلیم شاه چون میرزا را صاحب امید بدید از غضب و در سینه نشین و دستهای بر سر زاری میخواست
 روان شد و میرزا از رسیدن از کرم کرم پیش سلطان آدم که گرفت اتفاقا در آن ایام چون میرزا چید و وفات از سر کشی زمین داران که شمشیر کشان
 و التماس قدم کرده بود رحمت آشنایی از نیلاب عبور نموده بودند در آمد سلطان آدم اندیشیده میرزا را محاط نمود و حقیقت بدگاه نوشت چنانچه
 منعم خان بوجوب حکم فرمود سلطان آدم رفته میرزا را آورد پس از آن الوس خجانی که از لطفان و جنگ و جمل میرزا خنجرین جل بودند معروف شدند
 که لقای عیون ناموس منمصر رضای میرزا کامرانت پادشاه از کمال همت و مهر نانی کمبختن در صحن نشسته جهت تسلی امر اکبر با خشن او و رضاداد
 و محمد موسی فرخوری این صراع را تاراج آن یافت مصرعه چشم پوشید بیدار و سپهر و چون جنت آشنایی بدین میرزا رفت میرزا قاضی پس
 استقبال نموده این قطعه بخانه قطعه زعفر و شکست سلطان بخت چیری که در القات بعزت سرای و بهقانی و کلاه گوشه و بهقان با قلاب رسید
 که سایه بر سرش افکند چو تو سلطان و جنت آشنایی را بنوعی گریه غلبه نمود که مجال نکند بر خاست تا صفت بسیار خود و میرزا رحمت حج گرفت
 و در راه دست بکمره رخت نه و خود را که دختر میرزا شاه حسین از خون بود همراه برود و مسج کرده تباری از و چون و چیر سینه که لایق و ستین دستهای به چاقو
 شد و در علی فرکی مدقون گشت آری نظم گنج بقایست دین خاکدان و مغر و فانیست درین آستان و جمله جهان خواه کمن خواه نو و چون
 گذشت نیز و سب و میرزا کامران را سه اختر بود و یک پسر موسوم باو القاسم میرزا و جلال الدین محمد اکبر پادشاه او را که سینه اربع و ستین و ستین
 در قلعه گوالیار محبوس ساخته وقتی که بر سر خان بران میرفت بقتل او اشاره کرد و او وقت کشش این بیت که در آه طبعش بود و چون بیت فلک
 بکشتن من اینقدر شتاب کن و چو خاتم استمیت مرد و اضطراب کن و القصه دختر کامران میرزا در عقد میرزا ابراهیم حسین بن سلطان محمد بود و از
 پیری متولد شده موسوم بظفر حسین گشت و دیگری در عقد میرزا عبدالرحمن مغل و دیگری در جلاله شاه فخر الدین ششدهی رضوی بود و القصه پادشاه
 چون از فتنه کامران میرزا خا خا و جمعی دست او خواست که بکشیرفته آنرا بقتل در آورد و سلیم شاه چون پنجاب رسیده بود امرای چینیان و تجوزان
 نکرده گفتند هرگاه بکشیر دیرایم و افغانان راه براند و سازند کار و شوار خواهد شد پادشاه قبول این معنی نموده بجانب کشمیر کوچ کرد و امر بالتمام و طبع
 همراهی کرده با طراف کابل و آن شد جنت آشنایی چاره ندانسته او هم عنان آتش بریت را بسوی کابل رفت و از نیلاب گذشته قلعه بگرام پسر
 فرمود و بسکند خان او را یک پسر و کابل تشریف برد و شهنزاده جلال الدین محمد اکبر را همراه خواج جلال الدین محمود وزیر فقیرین رضت فرمود و در
 احدی و ستین دستهای شهنزاده محمد حکیم میرزا در بلده کابل متولد شد و احوال او در ذیل وقایع جلال الدین محمد اکبر پادشاه خواهد آمد و درین سال نایب
 سعایت مضدان خاطر جنت آشنایی از بیرم خان ترکان مخوف شد و از ملاحظه آنکه مبادا بواسطه اتحاد و سبب بجانب قزلباش مایل شود و عریضت
 یویش قندهار نموده از راه غرین بد بخارفت بیرخان ترکان که ازین همت بری بوده اصلا با آن معامله آشنایی نداشت خبر توجه آنحضرت شنید
 و با پنج شش کس از مخصوصان استقبال کرده سعادت ملازمت دریافت و پیشکش خوب گذرانید و چون بران حضرت ظاهر شد که آنچه در پیشش
 گذرانیده حضرت تفرات یافته است لهذا خاطر خوبی بیرخان کرده دو ماه در قندهار بعیش عشرت گذرانید و نیز ارباب غرض اسرارش و ملازمت کرد
 و بیرم خان را با لطافت گوناگون و در پیش فرمود و بیرخان التماس نمود که حکومت قندهار بمنم خان یا دیگری تفویض کرده او را ملازم رکاب
 سازند و بمن قبول نیت و مگر وقت و داع حسب التماس آن خانیشان بهادر خان برادر علی قلیخان سیستانی را اقطاع زمین داد و داده
 در آن صوبه گذارشت و بجای مراجعت فرمود پس من حسین عرائص بعضی موم علی و اگر رسید که سلیم شاه از میان رفته و ملوک و خواستار افغان
 با هم طرق عناد و فتادی پیاپی و تیغ خلافت از میان کشیده گاه و بگاه در میان خود خرنیزی میکنند و حالا وقت است که آن حضرت متوجه ملک
 مروری شده و به تصرف در آورند پادشاه را چون سامان لشکر کشی بهر دوستان نمود و در خاطر هم رسانید و روزی بسیر و شکار سرور شده با شخص
 گفت که چته سفره و دوستان اتفاق میکنند که اگر کسی از بی هم نظر در آیند نام ایشان پرسیده بغال اختیار میکنم بی آنکه اول کسی که بر خود نام

پرسیدار و گشت نام دولت خواجه است و چون قدری راه رفتند به قافای رسیدند بعد از سوال او گفت که اسم مرا در خواجه است در بی صورت آنحضرت
فرمود چو پیش بود که شخص مردم سعادت خواجه نام داشته باشد از اتفاقات حسنه چون چند قدم دیگر رفتند شخصی بهمان اسم برخورد و جهت آشنایی
خوشوقت شده از بار بشارت گفت و با آنکه زیاده از پانزده هزار سوار داشت و لشکر افغانان را صد هزار سوار و دویست هزار نشان یی را در
باین حال عازم سفر به هندوستان شده شهر ملوه محکم میرزا را با ایلحق متعم خان و کابل گذاشت و خود بدولت و سعادت پای کاب مراد نهاد
و راه منفرسته آشنی و تین و شستاده روانه شد و در پیشا در بیرمخان ترکمان موجب فرمان باهاوران و تهمتنان جنگ دیده که نوکر آبا و اجداد
بودند بشوکت تمام سعادت ملازمت دریافت و جهت آشنایی از نیلاب گذشته بیرمخان را منصب سپهسالاری عنایت فرمود و خضر خواجه خان ترکمان
بیگنان و سکنه سلطان علی قلی خان سیستانی و دیگر سرداران را همراه او کرده پیشتر برسم منقلای روان ساخت اما رخان افغان حاکم قلعه برنگ
که بنا کرده شیراز افغانست طاقت مقاومت و خورشید نهیده بجانب دلی کریمت و جهت آشنایی کوچ پی دیلی بلاهور آمد و امرای افغان که گشت
آن قیام نمودند بی ارتحاب جنگ فرار نمودند و بادشاه بی مناصحتی بشهر درآمد و بیرمخان ترکمان بهرامی امرای منقلای بنه مندرفته آن حدود را
بی تحریک سیعت و سان منقرت گشت و رعیت نمودند از آن نواحی اطاعت نمودند چون خبر رسید که جمعی از افغانان بمسرداری شهباز خان
و نظیر خان در دیو پالو مرجع آمده اند و نهفته دارند و جهت آشنایی شاه ابوالمعالی را که اسادات ترند و بدو خطاب فرزند بی نواریش یافته بود با اتفاق
علی قلیخان سیستانی منع ایشان نمود که گردانید و آن جماعت با افغانان حرب نموده شکستند و اموال و اهل و عیال ایشان را غارت کرده و جهت
منوذر سکنه در شاه تاتار خان و بهیبت خان افغان را باسی هزار سوار جهت جنگ لشکر چقائی و کمال استعداد و سامان یقین کرد و بیرمخان ترکمان
با وجود کثرت دشمن و نیندیشیده دل بر جنگ نهاده از آب تلخ عبور کرده بر سر ایشان روان شد و وقت غروب نیز عظم کنار آب سچاوه رفت ابل
که در وی شخص منور بود و چون موسم زمستان بود افغانان آتش بسیار پیش جنبهای خود افروخته بلوانم سیدای پر خستند بیرمخان بران حال مطلع شد
خوشحال گردید و بی آنکه کسی را خبر کند با یک هزار سوار از نوکران خاصه خود کنار رودی مخالفت و افغانان را که از رشتن آتش نمودار بودند
تیر ساخته آشوب و دلوله میان ایشان انداخت و افغانان که بعلت عقل موصوفند و زیادتی روشنی کوشیده هر قدر چوب علف که در اردو بود
کیا به افروخته و مغلان بیشتر خوشحال شده در تیر اندازی تقصیر نکردند و دین اشاع علی قلیخان سیستانی و چند سردار دیگر واقف شده خود را تحمل
بیرمخان رسانیدند و از هر طرف به تیر انداختن مشغول گشتند افغانان بیاب گشته بهانه جنگ سوار شدند و چون از اردو برآمدند راه دلی
پیش گرفتند و متفرق گشته هر یک بطرفی رفتند تا تارخان و بهیبت خان افغان ساعتی توقف کرده چون نهایت تفرقه در مردم خویش دیدند
ایشان نیز از اسب و فیل و باب گذشته راه گیرند و چون مغلان بر ایت و سباب افغانان را تاراج کرده بغایت معمو و سرور گشتند بیرمخان فیلان را
بلاهور نزد و جهت آشنایی فرستاده خود دریا چوار نشست و امرای چقائی را پیشتر روانه کرد تا بجوالی دلی تاخته بسیاری از پیرگات رمتصرف گشتند
آنحضرت ازین تسخ خوشوقت شده بیرمخان ترکمان را خطاب خان خانان و القاب یار و فادار و همدم نگسار و نواریش فرمود و اسامی نوکران را
از وضع و شریف چه از ترک و چه از تاجیک سقه و فراش مطبوعی و ساربان ثبت قرا و شاهی گردانیده پای فشرد رسانید و پاره از ایشان
خان و سلطان گشته از نامداران جهان شدند سکنه شاه بعد از شکست تاتار خان و بهیبت خان افغان در باب مواقف امرای افغان متم
گرفته با هشتاد هزار سوار و توپ بسیار و فیلان جنگی و نواحی بغیر رزم متوجه پنجاب شد بیرمخان ترکمان بنه شهر رفته نوشهره منصوب ساخت چون
سکنه شاه در ظاهر نوشهره بانگ فاصله فرود آمد بیرمخان عریضه بلاهور فرستاده استدعای قدم نمود و آن حضرت را بایت جلال متحرک گشته
بنوشهره تشریف آورد و در قلعه نشسته چند روز از طرفین عاشقان جنگ و طالبان نام و رنگ بیدان در آمده داور می و مردانگی میسر اند
آخرین در تلخ شهر رجب سینه مذکوره که نوبت قراولی شاهزاده جلال الدین محمد اکبر بود و افغانان صفها آهسته در صد و جنگ پشاهی شدند و با

موجه دلی شد تروی بکجان مسرمان باطراف فرستاده اهل اطراف بخان طوطی و علی خان بخشی و علی قلی خان اندرابی و مسرک جان کولابی
و غیره بی توقف بدلی آمدند علی قلی خان سیستانی المخابر بجان زمان و ملکیان از نوید بدلی فرسیده بودند که تروی بکجان شتاب نگذاشته کرده
بهمیروی بقال مقابل نمود و همیروی بقال که کافری شجاع بود با سه چهارم از اسوارات خانی و فیلان آسمان نشان از وصف قلب جدا شده سخت بر تروی
بکجان که با بقال خود جنگ در پیوسته بود و ناخست او را از معرکه گریزانیده موجه دیگران شد و ایشانرا نیز منظم ساخته دلی را قانع گشت تروی بکجان
و دیگر امرا اینکه نمیتوانستند که علی قلی خان سیستانی المخابر بجان زمان و دیگر امرا و اسواران را با خود متفق ساخته مدارک شکست نمایند و یا اینکه در
دلی بوده از پادشاه ملک جویند ازین بیاکی هم کاری نکرده بودند و شافقت و ولایت را خالی گداشته بودند پس تروی بکجان علی قلی خان سیستانی در همیشه
انجمن شنیده چون تنها از عمده ضبط آخذ و بدین نیت او را چار او نیز بنوشته رفت عرش آشیانی در جان دهر برین واقع مطمع شده چون غیر از
پنجاب و پنج ممالک بقدرت افغانان در آمده بود و بکسر گشت و از آنکه در سطره صفرین با همیرو بادشاهی نمیتوانست پروخت بکسر بخان ترکان را بختخاب خان بابا
نوازش فرموده گفت که جمیع مملکت دلی را به تو ترجیح کردم هر چه صلاح دولت دانی بکار آورده و موقوف بر حکم من نداری و درین باب بروح جانان
پادشاه و بسر خود سوگند داده اظهار کرده اند و دشمنی مردم نیندیشی و این مصالح بخواند مصالح دوست گرد و دولت بود و هر دو جهان دشمن باشی
و انگاه با جمیع امرا آنجمنی ساخته جانتی زود و چون لشکر مخالف را از یک لک سوار بشیر نشان میدادند و عندو لشکر پادشاه از دست هزار متجاوز نبود و بکلی
مائل بر رفتن کابل شدند و ابیه بخان ترکان جنگ مخالفان را مقصوب دیده خاقان اکبر با وجود صفرین بدین انگاش مائل و رعب گشت و بی توقف
خضر خواجه خان را که از نژاد سلاطین مغل بود و دختر بایر پادشاه گلبدن بکیم را در عقد ازدواج دهشت حاکم لاهور ساخت و بدفع سکندر شاه تعیین کرد و خود
بهمن فغیس عازم تادیب همیروی بقال گشته در نوشهره امرای گریخته ملازمست نمودند و خان خانان تروی بکیم اسبب تقصیرات و قتیله پادشاه و لشکر فرستاد
بنزل طلبیده بی سخن و صفت خود درون نمر اسراده گردان زد و پادشاه انجمن در شکاگاه شنیده چون مراجعت نمود و بکسر بخان معروف و دهشت که چون تحقیق
میدادند که آنحضرت با وجود گناه بس بزرگ که از او بوجود آمده از غایت مهربانی دقت او مائل خواهند نمود و عفو چنین تقصیری درین وقت که لشکر
مخالف نزدیک سید مثل افغانان غنیمی بر ممالک هند تسلیم یافته مناسب نبود هر آینه حکم اقسام صریح درین باب حاصل نکرده حرارت در قتل و
ممنوع عرش آشیانی زبان تحسین و آفرین کشاده مدتش سمیع دهشت و از ثقات شنیده شد که اگر بکسر بخان ترکان تروی بکیم انجمن کشت اکوس
چنانی البصیط درین آمده باز قصه شیر شاه پیش می آمد و بعد از آنکه امرای مغل که هر یک خود را کیتبا و دیک کاکوس میدادند از بکسر بخان ترکان در حساب
شده هوای سرکشی از سر بر کرده و نفاق بر طرف ساختند و چون رایات ظفر آیات از نوشهره روانه دلی گردید سکندر خان از دیک کاکوس عبداللہ
و علی قلی خان اندرابی و محمد خان جلایر بخشی و مجنون خان قاشقال و دیگر امرا با شلیقی علی قلی خان سیستانی المخابر بجان زمان که امیر الامرا
شده بود بر همه منتقلای روان شدند و جمعی از نوکران خاصه بکسر بخان تیر مثل حسین قلی بکیم و محمد صادق خان پریاچنی و شاه طلیخان محمد
محمد قاسم خان نیشاپوری و سید محمد یار به و غیره و لک امرا منتقلای همراه شدند و همیروی بقال که در دلی خود را را جد بکرا جیت خوانده کوس کبر و غرور
می خواست شادی خان افغان و دیگر امرا افغان را بخود ملحق ساخته بالشکری بسان مروج تا بهنگ جنگ استقبال نمود و جمعی از اسواران عمده افغانان
با توپخانه عظیم بمقابل مواج منتقلای بادشاهی پیشتر روان کرد و آنها خود را از افواج مغل منظم گشته بحال تبر گشته و توپخانه را بکلیتم باخندند همیروی بقال چون
بنواحی بانی پت رسید و خرب و وصول لشکر خشیانی شنیده فیلان را که اعتماد تمام بر نهاد دهشت اسواران بزرگ قسمت کرد و با براسا سوار شده بلو از دم
پروازند و علی قلی خان سیستانی المخابر بجان زمان صبح روز جمعه دوم محرم سنه اربع و ستین^۹ و تسعاعه بتسوی صفوف پرداخته مستعد قتال شدند و از
طرفین مردان مرد و طالبان نبرد اسپان تازی و تاراجولان در آورده و کوشش و کوشش نمودند و غلطان که قتل تروی بکیم خان شاهده کرده بودند چون
پای ثبات تزلزل می ساختند باری همیروی بقال بر فیل مرانی نام سوار شده و با سه چهارم از اسوار کار گزار از افواج قلب جدا گشته افواج پیش را در یک

معتمدان و بزرگان
 طهره اعین بر بزم وفایی توفیق متوجه صفوف قلب که محل قرار علی علی خان سیستانی بود و دیگر پادشاهان و بزرگان سیستانی که در آن صفت بودند شراکت شجاعت بجای آوردند
 و به اتفاق آلات حرب تقصیری نکردند و درین اثنا تیری چشم جمعی بقبال رسیده بهیچیکه کاری نبود همین که خون روان شد افغانان بیدل شده آه گریه
 پیش گرفتند و بهیچیکه بقبال باوجود آن حال تیر را بر سر و کلاه کشید چشم را بر مال بست و با آنکه مردم سر اسبی به هر طرف حمله میکرد و درینوقت شاه قلی خان محرم
 بعین جمعی بقبال رسیده غافل از اینکه مرکوب جمعی بقبال ست قصد فیلیان نمود و فیلیان برای حفظ خود از حال جمعی بقبال خبر داد شاه فیلیان از وساطت
 سخت خوشحال گشته فیلیان طمع بهیچیکه بقبال از میان معرکه بگزار آورده روانه خدمت پادشاه شد و مغلان تعاقب افغانان نموده آنقدر مردم که محاسب
 و بهم از تعداد آن عاجز بودند قتل از درند شاه فیلیان چون جمعی بقبال انظار پادشاه که بقاصد دوسه کرده عقب می آمد در او در بر چرخان التماس نمود
 که پادشاه بقصد غزا اگر ششیری برین کافر عربی رساند جهاد اکبر خواهد شد اخضرست سر ششیر بفرق او رسانیده لمعت بگازی گردید آنگاه بهیچیکه بدست
 خود و گریش در دستش را بجا بل جسدش را بدلی فرستاد و زیاده از هزار و پانصد فیل بدست لشکر منصور افتاد و پادشاه بدلی تشریف آورده ملائیم محمد
 شروانی را که دکیل بهیچیکه تر کمان بود بطرف میوات فرستاد تا ابل و عیال خزان جمعی بقبال را که در آنجا بودند بدست آورده بسیاری از افغانان که در آنجا
 بودند بقتل رسانید و در غلای این احوال لشکر قزلباش پاشلیقی سلطان حسین میرزا بن برام میرزا بن شاه اسمعیل صفوی بموجب حکم شاه طهماسب صفوی
 بحوالی قندهار آمده محاصره کرد و بعد از سعی بسیار از تصرف محمد شاه قندهاری که از نوکران بهیچیکه تر کمان بود بر آورده قابض گشتند و خضر خواجه خان
 بهم با سکنه شاه جنگ کرده بعد از شکست بلاهور گریخت عرش آشیانی بمقتضای آنکه محصر عهدها نگری توفیق نداشت بدفع سکنه شاه عازم خجاست
 شد سکنه شاه که بکلا نوره بود و قدرت مقاومت در خود ندیده قلعه ماکوٹ که سلیم شاه از برای دفع کمران میان کوهستان ابلائی کوه مرقعی ساخته بود
 در آمده تحصن شد پادشاه آنجا رفته قریب سه ماه مقام فرمود و در آن ایام والدۀ عرش آشیانی و دیگر بگمات و اهل و عیال امر و چاهیان که تا آنوقت در آنجا
 بودند همراه امرونی که ملک منعم خان رفته بودند رسیدند و محمد حکیم میرزا بموجب حکم با والدۀ و همیشۀ اعیانی خود در کابل مانده دارائی آن ملک بوی اقلان کرد
 و منعم خان تا لایق وی گشت چون مدت محاصره قلعه ماکوٹ شش ماه کشید سکنه شاه عاجز آمد بهستند عای قدم می از امرای معتبر نمود که بعد از عرض
 مدعا بموجب حکم کار بندد خان اعظم شمش الدین محمد خان آنکه قلعه رفت و سکنه شاه باو گفت که بواسطه کثرت جرائم طاقت ملازمت پادشاه ندارم پس
 پس فرستاد شیخ عبدالرحمن ابرگاه فرستاده خود به بنگاله میروم و اطاعت میکنم خان اعظم شمش الدین خان آنکه خود برگشته بعرض رسانید و آن بدرجۀ قبول افتاد
 شیخ عبدالرحمن در ماه رمضان ۹۶۳ هجری و ستین و بیست و نه روز بعد از آمدن چند پیغمبر فیلیان شکست گردانیده سکنه شاه راه یافته به بنگاله رفت عرش آشیانی
 قلعه را برودم درگاه سپرده عازم لاهور شد و در آنجا راه بهیچیکه تر کمان اخضرست مزاج دست داده چند روز سواری نکرد و روزی پادشاه دوفیل نامی جنگ
 انداخت و آنجا جنگ کنان نزدیک خیمه بهیچیکه تر کمان رفتند و غوغای تماشا لیان بلند شد بهیچیکه تر کمان با خاطر رسید که این امر پادشاه پادشاه است پس
 با هم آنکه پیغام داد که باعث گذشتن فیلیان است قریب منزل این دو دو تنه و همیشه اگر سخنی غیر واقع بموقت عرض سیده باشد و آن بموجب عبا زخم
 اشرف بود باعلام آن منت خشد با هم آنکه آنچه بیان واقع بود جواب داد که آمدن فیلیان بآن نواحی اتفاقیست نه بفرموده کسی در صورت خاطر بهیچیکه تر کمان
 تسلی نشد تا آنکه بلاهور آمد و خان اعظم شمش الدین محمد خان آنکه بهیچیکه تر کمان بود بدستش رفته سوگند یاد کرد که در خلا و لا اخنی که باعث کثرت
 خاطر اقدس شود گفته نشده عرش آشیانی در پانزدهم شهر صفر ۹۶۵ هجری و ستین و بیست و نه روز بعد از آمدن چند پیغمبر فیلیان شکست گردانیده سکنه شاه راه یافته به بنگاله رفت
 و درین سال از امیر الامرا علی فیلیان سیستانی مخاطب بخان زمان که از امرای چمنزاری بود و حکومت صوبه شرقی داشت امر ناشایسته سرزده بموجب
 رنجش خاطر حضرت شد و آن نیست که پسری شاهم بگنام که در زمره احدیان پادشاهی استظام داشت و قبل از آن بواسطه حسن صورت و تناسب
 اعضا منظره نظر مایون پادشاه شده بود علی فیلیان سیستانی مخاطب بخان زمان و بهیچیکه تر کمان بود بدستش رفته سوگند یاد کرد که در خلا و لا اخنی که باعث کثرت

که در تسلیم تو و آنی که مخصوص سلطان است بهجت با تو بختی که در دو تنی شهرت یافته عرش آسمانی حکم طلب شایم بیک فرمود و چون آن حال در فرستادن او شد بجز بیک ملاپیر محمد لشکر پسر خان زمان آتین شد و او رسید به فصلی نام نوکری را که معتاد بود و فرستاد تا عذرخواهی کند و فرجی بدین آمده نزد ملاپیر محمد که هیچ امری بی رضای او نمیگذشت و ملاپیر محمد که از تشییع خان زمان و تب صاحب بغایت آزرده بود و او را از دوستان پیرخان ترکمان بختی داشت و فرجی را آن بسیار کرده از بیم پاپان انداخت و بکشت علی قلیخان صحبت اعلیایافته بود که دشمنان بهانه شایم بیک میخواستند که او را خراب بکنند و بنابر آن شایم بیک از حضرت ملاپیر محمد بیک هر روز از فرنی بنزلی و بهر شب زجالی بجایی بسر میرد تا آنکه بیک سرور بود که بیک عبد الرحمن بیک نام مخفی بود رسید و علی قلی خان سیتانی معشوقه داشت مغنیه که سماء بگرام دل بود از حال اتحاد با شایم بیک در یک مجلس حاضر میبخت و بواسطه تناسبت خل میان شایم بیک آرمه دل محبتی پیدا شده علی قلی خان بوی بخشید و شایم بیک مدتی نگاه داشته عبد الرحمن بیک که در صاحبان او بود و درین وقت عبد الرحمن بیک حقوق آشنائی منظور داشته لوازم مینافت بجا آورد و چنانچه روزی هر دو کس باشی نشسته مجلس شراب ساخته شایم بیک آرمه دل را که حاضر بود طلب نمود عبد الرحمن بیک مضایقه کرد شایم بیک از بسکه حکم طبیعت او جای کرده بود و فرمود تا عبد الرحمن بیک از حکم مستند و آرمه دل را کشیده گرفتند و چون موید بیک برادر عبد الرحمن بیک از گرفتاری برادر خبر داشت با همی مسلح بدربار آمد و در آنای جنگ تیری بشایم بیک میزد و بکشت علی قلیخان سیتانی بر زمین و آنوقت شده بقصد تمام متوجه سرور پور شد و از آنکه عبد الرحمن بیک بجانب بادشاه گریخته بود و جاده شایم بیک را هم گرفته بودند و برادرین ایشان صاحب بیک که خواجه کلان بیک نظر جقوق سوابق آبا و اجداد خود کرده با پیرخان ترکمان که صاحب سی هزار سوار بود و برادر رضا سلوک میگردد و با وجود بخت اصلا متنبه نمیشد لاجرم در پی بفرموده پیرخان آرمه و شورش عظیم در امرای چغتایی اتفاقا بادشاه و لگیده در محرم سنه ست و ستین و تسع مائه از راه دریایاگره رفت و هنوز قضیه قتل صاحب بیک از خاطر نمانده بود که پیرخان ترکمان از هتلاهی ملاپیر محمد تنگ آمده در مقام استیصال او گشت چه که چون سمت اسادی بادشاه و قریب و دشت مراد ارکان دولت سجانه او رفته اکثر اوقات بار بنیاد افتد و درین اثنا ملاپیر رنجور شد و پیرخان بعیادت او رفت غلام در پاش پیش آمده گفت چندان توقف باید که خبر شد و دشمنان را خبرسد و ازین دخول حاصل شود پیرخان ترکمان بغایت بر شغف و ملاپیر محمد بعد از گاهی بیرون آمده عذرخواهی کرده درون برد و با وجود آن زیاده از یک نفر از هم را آن پیرخان ازین دخول نیافت و این صحبت ضمیمه که دولت سابقه شده پیرخان ترکمان بی حضرت بادشاه ملاپیر محمد را که نوکر چهل ساله او بود و قلعهای مجبور ساخت و بعد از آن چند روز بجانب گجرات اخراج فرمود و در شتی نشانیده روانه که غنیمت کرد و حاجی محمد خان سیتانی را بجای ملاپیر محمد وکیل خود ساخته شیخ گدائی و لایق جامی دلهوی شاعر را که بوقت فترت شیر شاه که پیرخان گجرات افتاده بود و خدایات پسندیده و تقدیم رسانیده بود منصب صدارت امارت رسانید و بخت ملاپیر محمد چون پیش از پیش موجب کلفت خاطر بادشاه شد پیرخان در مقام تدارک گشته حکایت تسخیر قلعه گوالیار را در میان آورد و چون گاه او را مشغول شوی و ازینکه قلعه گوالیار را سلیم شاه جامی شست خود ساخته بود و مهیل خان نام غلامی از غلامان سلیم شاه حکم محمد شاه حدلی ببطاعت قیام داشت برادره پیرخان مطلع شده برام شاه که از فضل راجه مانگه بود پیغام کرد که آبا و اجداد تو حاکم این قلعه بوده اند و من از ضبط این قلعه در جواب چنین بادشاهی عظیم ایشان عاجزم عرض قلعه آنچه مناسبی می آید اواده قلعه متصرف شود ام شاه آن لطیفه را از لطائف غیبی دانسته متوجه قلعه شد و اقبال گاه که در آن طرف باشارت پیرخان سر راه برو گرفته بعد از کشتن شکوشت فرادان ام شاه را بجانب لایت راناکریز اندید و قلعه گوالیار را قبل کرد و مهیل خان غلام کس نزد پیرخان ترکمان فرستاده اظهار اطاعت کرد و پیرخان بعد از آن رسیده حاجی محمد خان را از جانب خود بکباب فرستاد تا قلعه را تصرف شده مهیل خان را بدلا سی تمام بدگاه آورد و علی قلیخان سیتانی الخاطب بختان زیان نیز که در صد و ربع که در سنه بادشاه بود و در آن حال سرکار جو پور و بنابر راناکر آب گنگ که بعد از شکست نصیر الدین محمد جایون بادشاه در تصرف افغانان بود و بضرر شمشیر کپار متخلص گردانیده داخل محاکم محروسه نمود و بنابر آن نسبت با و بادشاه در مقام عنایت شده هر دو در از بخت کمر و شمشیر مرصع و دیگر الطاف نوازشات

افرموده خاقان و پناه جبب سال شایخ محمد خوش برادر شایخ بهلولی که حق خدمت بران دودلان داشت و دولت اسلامی افغانستان بکرات رفته بود و چون
 با فرزندان و مردمان بدرگاه آمد چون از بیخ خان گوشه خطری ندید باز بگولیا که بسکن قدیم او بود رفت خاقان اکبر بار دیگر بر سر بنیادهای بیخ خان
 ترکمان بجای آورد و شدت بی سلطان مشوقان پیوست + نشترکت ملک مشوقیش دوست + و بیخ خان بواسطه مشغولی بادشاه بهادر خان
 برادر کوچک علی قلیخان سستانی را که از امرای پیغمبری بود از دیپالپور طلبیده باشکریا بتغیر مالوه که در تصرف بهادر بود تعیین فرمود اتفاقا در آن
 مدت بادشاه میل شکار کرده بیخ خان ترکمان را بهت سرانجام تمام درگاه گذشت و شکارکنان چون بسکندر آوارا را حال دلی رسید با هم آمدند و در آن
 که اعداد بیخ خان بودند بعضی رسانیدند که والد حضرت در دلی تشریف دارند و پیغمبری بهر رسانیده اند اگر عیادت آنجناب قدم رنجه فرمایند عیادت
 خوشنودی مریم مکانی خواهد شد و بادشاه توجه دلی گشت شهاب الدین احمد خان پیشاپوری که از امرای پیغمبری بود و خوشنودی با هم آمدند و در آن
 دلی و دشت با استقبال آمد و پیشکش بسیار کردند و لیکن روزی باتفاق او هم خان معروض دشت که بیخ خان ترکمان آمدن بادشاه را با مضروب از دست
 این بندگان نموده مانند صاحب بیگ را بقتل خواهد رسانید اگر مارا رخصت کند و اما کن شریف فرمایند بر اسم دعا گوئی قیام خواهد نمود بادشاه اگر از پیغمبری
 بسیار تر شد اما نظر حقوق خدات نمایان بیخ خان که ششمین پیغمبت که یکایک در معزول دست اسل ساز و ضبط خود کرده بیخ خان دشت که من
 بار او خود بهت عیادت مریم مکانی غریمت مضروب نموده ام شهاب الدین احمد خان داد هم خان آنکه در آمدن من بدینجا بخت غلی نداشت پس اگر استقامت
 بخط و مهر خود بنام ایشان بفرستند و موجب تسلیم آن جماعت خواهد شد و شهاب الدین احمد خان چون اینقدر را سخن یافت در مجلس اقدس بیابانک بلند
 عنقا اینکه مشعر بخالف و عصیان بیخ خان بود گفتن آغاز کرده یکبار خاطر اشراف را محض ساخت ملت هر چند با عیار نهایت نظری هست +
 گویم پیشان که سخن را اثری هست + بیخ خان ترکمان از نوشته بادشاه سر سیمه شده عزم داشتی مثل برانکه حاشا نسبت جمعی که بر اسم نیک بندگی این
 درگاه قیام نمایند بی در خاطر خواه باشد بقل آورده مصحوب حاجی محمد خان سستانی و درسون بیگ بدلی فرستاد و مگر چون کار از دست افتد بود که
 گوش سخن ایشان نکرده هر دو مقیم و محسوس گشتند و اینخبر آتش را یافته امر او منصبه در آن فوج فوج از بیخ خان جدا شده راه دلی پیش گرفتند و شد
 ابوالمعالی که در راه پور از بند گریخته نزد کمال خان کمر زده بود کمال خان را تحریک تشیخ کشیده نمود و چون کمال خان بوسوسه او بشکسته رفته بعد از جنگ
 صعب شکست یافت وی را از پور جدا ساخت و شاه ابوالمعالی بدیپالپور رفته نسبت به بهادر خان ارادۀ غدر نموده بهادر خان سستانی او را گرفت و بخت
 سند اخراج کرد شاه ابوالمعالی از انظر بکرات آمد و در اینجا خنی کرد و چون پور نزد علی قلیخان سستانی المخاطب بجان نمان رفت علی قلیخان بموجب
 اشاره بیخ خان ترکمان درینوقت که بادشاه در دلی بود با گره فرستاد و بیخ خان او را در قلعه بیانه محسوس ساخت و چون سخن بادشاه از جدا کردن دشت
 و در فکر آن شد که با لوه رفته و آنقدر در مسخر ساخته علم استقلال برافزاد و باین نیت از اگره بربایه رفت و چون بهادر خان و دیگر سرداران را که بجانب
 مالوه رفته بود پیش خور طلبید و بسیاری از امر که اعتماد تمام بر ایشان داشت از جدا شده بدلی فرستاد و بیخ خان ترکمان خارا و بار و پای بخت خود
 شکسته دید از رفتن مالوه پشیمان شد و شاه ابوالمعالی را از بند خلاص کرده خواست که چون پور رود و باتفاق علی قلیخان سستانی المخاطب بجان نمان
 که دست گرفته او بود و افغانان بنگاه را زیر کرده آخند و در تصرف گردانند اما بعد از آنکه چند منزل روانه انظر شده بود از آن نیز پشیمان گشته بعزیمت
 حج راه ناگوشش گرفت جمعی از امرای مثل بهادر خان و اقبال خان و غیره که با اناسعت از جدا نشده بودند رخصت درگاه نمود و چون بجای ناگوش
 رسید با غوای بعضی از مفسدان فسخ غریمت که مخطمه کرده در صد و نوزدهم آورون خیل و ششم شده با بخت نمان حد و دسر بر بادشاه آیینی را
 دانسته میر عبد اللطیف قزوینی را که بعد از ملا محمد معظم بادشاه شده بود و بیخ خان ترکمان فرستاده پیغام کرد که تا آن زمان که بکلی خاطر شرف نشاء
 سیر و شکار مصروف بود رضای پهلوان مادران بود که آن خان بابا تکفل مهات پادشاهی باشد اکنون چون در عید است که به مات خلایق بنفیس بازیم
 میباید که آن دولتخواه در آن از شمال و جنوبی بر حیده عازم حج شود و آئینده پیرامون مولود پورس نگر و بیخ خان بمقتضای این بیست

فیروزه شکار گران بگردد تشریف برود و بیرون مجرای توجیه کجرات بشمارد یکی از انوار آن ولایت کشتی است که روانه کوه مسطوره گردود و چون بهین کجرات که مکتوب
 آنجا از جانب بادشاه کجرات بموسی خان لودی لقمون دست رسید و در ظاهر آن فرمود آمد در شب چهارم جادی الاولی سال مکه کور با جمعی از سزائنده و خوا
 بفرج کولاب سیدنیست و در کشتی نشستند و بیرون کب سیر فرمود و در حسن زبان هندی هزاره گویند یک تنه را خوانند و چون کینرا تنه در آن کولاب
 شده باین نام موسوم شد بیرون بعد از استیقای تفرج و تماشای وقت صبح از کشتی برآمده و متوجه منزل خود شد در آن اثنا مهاجران نامی افغان کوچانی
 که در پیش در جنگ همی بقتال دست لودگران بیرون کشته شده بود خیال تمام کرده به بلاد قاتلین که در وقت مصاحبه بیرون از چرخ زده شهید
 قطع بریم بطواف کعبه چون سبت حرام بود راه شد از شهراتش کار تمام و در واقع باقی بی تاخیرش و گفتا که شهید شد محمد سیر
 افغانان معده حرم آورده اردوی خان شهید را تاراج کردند پس محمد امین پسر او را با بزرگوار و دیگر ملازمان بیرون بیرون میرزا عبدالرحیم که پسران
 حضرت سید آلایق و ستین و ستعانه تولد شده و در آن وقت چهار ساله بود و والده اش که در حال خان عم زاده حسن خان میواتی باشد با حمد آباد کجرات برود
 و اعتماد خان حاکم احمد آباد کجرات میرزا عبدالرحیم را بخدمت اکبر بادشاه فرستاد و چنانچه احوال او بتقریبات بعد ازین مکتوب خواهد شد القصه بیرون از امرای
 بزرگ این خاندانست که آبا و اجداد او در خدمت اولاد امیر تیمور صاحبقران صاحب جاه و منصب بودند و نسبت او بهین محبت محمد بیرون خان ترکمان بن سید علی
 بیگ بن یار علی بیگ بن شیر علی بیگ شیر علی از همداد علی شکر ترکمان بهارلو است و قتی که روزی در جن سلطان بر عراق مستولی شد و سلطان ابو سعید میرزا
 شهادت یافت شیر علی بیگ از اسخه و بختار و شاهان نر و میرزا سلطان محمود بن سلطان ابو سعید میرزا رفت و چون از میرزا اتفاق ظاهر نشد و لوکایت
 کامل آمده بعد از شش ماه با شصت و چهل کار آمدنی بقصد تخریر شیر از او اراده بادشاهی آنجا روانه فایس شد و در آنشای راه جمعی دیگر از ترکمانان و سیستانی و غیر
 با او همراه شده با جمعی خوب بشیر از سید و جماعتی از امرای زولان حسن بعد از آنکه بهر جاسته شیر علی بیگ شکست یافت و اموال و اسباب باخته با حال پشیمان توجیه
 خواسان شد لیکن راه هر جا که میرسد دست انداز کرده سامان سرانجام سپاه میسر و امرای میرزا سلطان حسین حاکم هرات واقف آن شده به سر راه او انداختند
 بیگ در جنگ کشته شد و فرزندان و ملازمان او متفرق شده به سرگزیش یار علی بیگ بقصد زرفت و نوکر خسرو شاه شد و چون بابر بادشاه چنانچه گذشت
 خسرو شاه متصرف شد یار علی بیگ و دلش به بیعت علی بیگ ملازم بابر بادشاه شد و بعد از فوت یار علی بیگ سیف علی بیگ قائم مقام پدر شده و غرضین را
 با قطع یافت چون ازین دین غرضین در گذشت پسرش محمد بیرون خان که طفل خردسال بود نزد خویشان خود پلج رفت و بیامین برکت ایشان بقصد یکدین تحصیل علوم
 و کسب کمالات کرده چون بسن شد و تمیز رسید کمال آمده در سلک لودگران شاهزاده نصیر الدین محمد با یون منظم گشت و بواسطه حسن سلوک و اخلاق پسندیده
 و طبع موزون و وقوف در علم موسیقی منظوم و نظم و لغات شاهزاده نصیر الدین شده از مصاحبان گردید و در شانزده سالگی و یکی از معارک لودرم شجاعت و لادری
 بجای آورده شهرت عظیم پیدا کرد و بابر بادشاه آن خبر شنیده محمد بیرون خان را پیش خود طلبید و بیکامه و بجز بانی خویش سر فرزند ساخت و چون آثار قابلیت در او
 مشاهده کرد حکم فرمود که پیوسته همراه شاهزاده مجلس شتابلین می آمده باشد و بعد از آن رسید بجاییکه رسید بیرون خان ترکمان بغایت رعیت پرور و پرهیزگار
 بوده همیشه با اهل فضل و دانش صحبت میداشت و خواننده و سازنده و اتم الاوقات رنگ غم از آینه خاطر حصار مجلس او میزد و چونان سر و قد لاله عذا
 پیوسته محفل و رازنیکان و تازه میداشتند طبع سخن بر یکی از کجانی به زیبائی و دلاویز جفائی و هم ترتیب و آداب بادشاهی لغایت نیاید نیست
 و در تربیت رعیت که لازمه اهل نیاست بسیار میکوشید و در نظم و انضباط و دیوان ترکی و فارسی او شد اولست و در نسبت آئمه معصومین علیهم السلام
 و تصاند عزای بسیار در این چند رعیت از استنظم شکی که گرد از سپهر امیر او و اگر غلام علی رعیت خاک بر سر او به محبت شده مردان مجربانی بود
 که دست غیر گرفتاری نداشت و بهای قدر تو رعیت که علو جلال و گرفته ملک و عالم مدای شهر او و نقشه کوتاه عاقلان اکبر در اواخرین سال
 او هم خان اکبر با اسعد و تمام تخریر لوده نامزد فرمود و باز بهادر که در سالنگ پورا و قاتش بعیش و عشرت میگذاشت و قتی مطلع شد که لشکر مغل بدو حمله
 رسید از آن انصحت زمان مغنیه برخاسته در ظاهر آن بلده غریمت جنگ نمود و المومنین که بهادران جغتائی کمان گوشه نشین و تیر فتنه آیین گرفته

خانده اعلیٰ حضرت می باورید سید سلیم شاه آن خبر یافته و کمال خان لشکر را در باب متابعت سوگند داده فرصت پنجاب داد و کمال خان با اتفاق امر پنجاب
در تخیل ولایت کهمران ساعی بود که سید سلیم شاه فوت شد و درین وقت که هایون بادشاه و دخل ملک پنجاب گشت ملازمت نموده خدمات پسندیده
بتقدیم رسانید و در زمان اکبر بادشاه در سر کار گره و مانک پور جاکیر یافته و جنگ خان نمان با افغانان آثار شجاعت بطور بسیار بنید بدین سبب حکم شد
که امرای پنجاب فغ سلطان آدم که حکم که هایون بادشاه ایل نشده بود نموده کمال خان که حکم را قایم مقام او سازند امرای پنجاب بنه نشسته که با اتفاق کمال خان
که ولایت کهمران بر تصرف شده سلطان آدم را زنده و شکیمر کردند و کمال خان کهمران حاکم آن قبیله کسرش ساختند و درین سال خواجه حسین پیر
میرزا شرف الدین حسین که از اخلا و خواجه ناصر الدین حج باقیه از ترکستان بلابور آمد مدیر ز شرف الدین حسین بموجب حکم اقایس بلابور رفته همراه پیر تروج
اگره شد و پادشاه با استقبال و سوار شده او را با گره و راورد درین اثنا میرزا شرف الدین حسین توهمی بخود راه داده و با جمیع گرخت و چون از رفتن او
خلی و آن طرف پیدایش حسین قلچیان ذوالقدر خواهر زاده بیخمان ترکمان را حکومت ناگورین فرمود و میرزا اجمیر را یکی از معتقدان خود سپرده پنجاب
جاکور که سرحد گجرات است و حسین قلچیان ذوالقدر با جمیع رفته بصلح گرفت و پادشاه ابوالمعالی که از حبس بادشاه سخات یافته بکه در مظهر فرستاده بود
درین وقت برگشته میرزا شرف الدین حسین پیوست با شاره او در سنه احدی و سبعین و شصت و نه بار قول داده دست اندازی نمود حسین قلچیان و او را
احمد بیگ دیوسف بیگ که از نوکران او بودند بقاقت شاه ابوالمعالی روانه ساخت و خود بفتح میرزا شرافت شاه ابوالمعالی در انشای کوچ کین کرد و
چون احمد بیگ دیوسف بیگ غلغیش اقاوند شاه ابوالمعالی حمله کرده هر دو را قتل آورد و خاقان اکبر که در منور پور و بکام مشغول بود از خبر شنیده جمعی از
امرا را بر سر او تعیین فرمود و شاه ابوالمعالی به پنجاب رفته از آنجا نزد محمد حکیم میرزا بکابل شرافت و این بیت خواند بلیت ما بدین در نه بی حشمت و جا
آمده ایم از بد حادثه پنجاب پناه آمده ایم محمد حکیم میرزا همیشه خود را بقدر او آورده صاحب جاه ساخت و شاه ابوالمعالی بخیاال بادشاه
کابل اقدار نخست در آن خود را که صاحب اختیار ملک بود بزر و عفت بجرم در آورده بکشت زام و کالت میرزا که کو یک سال بود بکشت و در و تانده
او را نیز سناسل ساز و سلطان میرزا بکابل آمد شاه ابوالمعالی را بعد از جنگ گرفته بکشت القصد میرزا شرف الدین حسین چون بگریز شاه ابوالمعالی
اطلاع یافت از جاکور گجرات به احمد آباد گجرات رفت بادشاه از لشکر فارغ گشته چون خل بلده دلی شد بچهار سو رسد قتل فولاد که از غلامان میرزا
شرف الدین حسین بود قاصد قتل بادشاه گردید و در حین از دو حام نزدیک رسد با هم آتیه تیری در خانه کمان نهاد و دست بلند داشته بکشت مردم اکلان
شد که میخواستند بجا نوری بنید از و از دست پانین کرده بجانب بادشاه که بر نیل سوار بود اندخت و خطا بر شانه آنحضرت رسیده قریب یکو حبس گشت
و دید ما هنوز تیر در شانه بود که قتل فولاد با چارچ پارچه کردند و آنجا تیر را بر آورده قبایم پنهان در پوشانیدند و پادشاه اسلامیتانی نکرده همچنان سواره بود تا آنکه
و حکیم الملک کینا در تداوی میدی بهیض نموده در یک هفته آثار صحت بطور رسانید بعد از آن بادشاه با گره رفته آصف خان هر دی را بکومت گره و مانک پور را
ساخت خود را بکام فیل طرف قلعه زور رفته در گرفتن فیلان تصرفات اختراعات نمود و از آنکه عبداللہ خان از یک حاکم مالوه فیلان بسیار بفرسایند بهر
بادشاه نرفتاده بود جبریده در موسم برسات بلینار روانه شدند و محمد قاسم خان نیشاپوری جاگیر دار سازگ پور بلازمت آمد و چون بادشاه با و حسین پیر
عبداللہ خان از یک متوهم شده با کوچ و سباب و آنکه گجرات شد و پادشاه بمیت و پنجره و دنبال و ایلنار فرمود و هر اول بادشاهی بعبد اللہ خان رسید
چون کار بر و تنگ شد برگشته جنگ کرد و غالب آمد و بفرار خاطر گجرات رفت و بادشاه بمنور رفته تفرج عمارات پادشاهان خلقیه نمود و میران مبارک شاه
فاروقی والی بران پور اطاعت کرده دختر خود را با بادشاه داد و آنجا حکومت مند و بقرا ساد خان رجوع فرموده رایات اجلان بجان اسلامت اگر متوجه شد
در راه نزدیک مقصینه سیری کلار گسله فیلی که یکی از فیلان است کوه پیکر دران میان بود و نظر آمد لشکریان بموجب فرمان آنده بقلعه سیری کلار
او را و در نزل مست دیو بقلعه شکسته راه صحرایش گرفت و وقتیکه فیلی از فیلان خاصه بهر راه او بردند فیلی و حشی جنگ ایستاده گرفتار گشت و بسته
انسان و سبعین شجاعت خواج معظم برادر عیانی جولی حکیم که خالوی بادشاه میشد بسبب اعتدالی گرفتار گشت و در صبر و فاطمیت و در همین سال است که اگر

که از پشت بخت بپوشیده از سنگ سرخ بنا نهادند و در چهار سال صورت اتمام پذیرفت و بعد از قضیه عبداللہ خان اوزبک خان بر باریها افتاد که
 که بادشاه از امر این اوزبک بنحید میخواست که همه دستاصل سازد از این سبب سکندرخان اوزبک بر ابراهیم خان اوزبک غیره که طرف بهار و جزیر طغیان
 داشتند سر از اطاعت بپسیدند و علی قلیخان سیستانی مخاطب بخان زمان و بهادر خان سیستانی اگر چه با درویشان صفهانی و خود ایشان سید
 عراق بودند اما چون اجداد ایشان از طایفه اوزبکان بودند و هم از گناهای سابق نیز توبه می داشتند خود را در سلک اوزبکان در آورده سر و طائفه بانی
 گشتند و صف خان هر وی که در جوار ایشان قطع داشت از نیز کوه طه قضیه خزان بایشان پیوست و قریب سی هزار سوار عده یکبار علم خلافت
 افزاشتند و آنقدر محاکم که توانستند تصرف گشتند عرش آشیانی که تعجیل در محاکمات او نمود از آن مقوله حرفی بر زبان نیاورد و بهانه لشکار در سنه مذکور بطرف
 نزد گردیده بمنت فرمود و لشکار مشغول گشته اشرف خان منشی را نزد سکندرخان اوزبک فرستاد تا تسلی او نموده بصفه برسد و در لشکر خان بخشی را
 آصف خان هر وی کسب کرد که از جمله خزان و غنائم آنچه لائق سرکار باشد گرفته برگرد و حکایت خزان چنین است که صف خان هر وی چون از امر
 پیغمبری شده ولایت کرمان را که پور جاگیر یافت بواسطه بهنگامی عازم تخرید گشته که هرگز سخن بادشاه اسلام نشده بود و گردید و عورتی مسماة بریانی
 در گادی که بصورت و سیرت آریگی تمام داشت حاکم آن ولایت بود آصف خان هر وی چند مرتبه لشکر آفند و فرستاده در خانی تقصیری نکرد و آخر
 خوبانج شش هزار سوار پیاده بسیار بولایت گردیده فوت رانی با کینه روپا مضد فیل هشت هزار سوار و پیاده استقبال نمود و در صورت جنگی در غایت
 صعوبت وی داد و تیری بچشم رانی فرموده رسیده از نزد باز ماند و از غایت ناموس که مبادا دشمن شود دل از جان برداشته تخریب از فیلبان گرفت
 خود را بکشت و عروس ملک که هر روز در کنار شوهر می و هر شب در عقد دیگریت هم آغوش صف خان گشته بقلعه چو گد که مسکن رانی بود رفت و در هر سال
 رانی که در قلعه بود وقت هجوم در بر دست پای مردم ملکان شد و خارج جواهر و تانیل طلا و مضع و متعه نقیسه که در سرکار بزرگان میباشند بکفید عبدو یک
 کلان که به طالع هند از آنکال گویند مملو از اشرفی علانی احمد و اصل سرکار صف خان گشت و صف خان بیصد فیل میان از جمله کینه را در پستیل
 جبت بادشاه فرستاد و چیزهای دیگر را بمیان تیاور در عرش آشیانی لشکار کمان چون بولایت گردیده درآمد از گرمی هوا و بادهای مخالف بیار شده بجا
 اگر برگشت چون بخان اشرف خان منشی و لشکری خان بخشی در قوم تهر و اثر نکرد و حکم بادشاه شاهانجلان جلایر و شاه بدیع خان و محمد امین خان
 دیوانه و غیره که انجا گیرداران آنطرف بودند بدفع سکندرخان اوزبک ابراهیم خان اوزبک متوجه شدند و وقت جنگ چون بهادر خان سیستانی بکام خان
 رسید شاه هم خان جلایر منظم گشته محمد امین دیوانه و شاه بدیع خان و تکیه شدند عرش آشیانی بر حقیقت حال اصف شده نعم خان خان خانان را
 با لشکری عظیم برسم منقلای روانه نمود و خود نیز در راه شوال شدند ثلث سبعین و شصت متوجه القوب گردید و چون بفتح رسید از اوراق جدا شده بر
 سکندرخان اوزبک که در قلعه لکنوتی بود ایلغار کرد و سکندرخان اوزبک خبر یافته نزد علی قلیخان سیستانی مخاطب بخان زمان که رحمت علی قلیخان
 و بهادر خان سیستانی بگذر ترسین رفته از آب گنگ گشتند و بادشاه بجنور آورده صف خان هر وی در تمام اطاعت شد و با اتفاق مجنون خان
 قاتل جاگیر دار کرمانک پور بلازمت رسیده نوازش یافت و بعد از چند روز آصف خان سیستانی که پیغمبر از سوار خاصه داشت با جمعی از امر
 معتبر بدفع مخالفان یقین شد و صف خان بگذر ترسین فقه مقابل لشکر علی قلیخان مخاطب بخان زمان فرود آمد و باد اوزبان و دل یکی کرده
 بلیت لعل وقت میگذاشتند بادشاه بر آن حالت اصف گشته جاگیرش را تغییر کرد و صف خان نیم شبی همراه برادر خود وزیر خان از اردو بجانب کوه
 رفت عرش آشیانی منظم خان خانان ابرواری آن لشکر بجای صف خان هر وی روانه ساخت و علی قلیخان مخاطب بخان مان سکندرخان
 اوزبک بهادر خان سیستانی را بمیان دو آب فرستاد که تا اگر تاخته خلل آن حدود اندازد بادشاه بدیع خان و پسرش مطلب خان اقبال خان
 لنگ حسین خان و سعید خان و راجه نو و علی محمد امین دیوانه و محمد خان افغان و سوره و محمد مصوم خان و لشکر خان بخشی را بر سوار میفرستاد که از
 اکابر سادات مشهور و قدس ملوس بود بر سر راه بهادر خان سیستانی فرستاد و در وقت علی قلیخان مخاطب بخان زمان منظم خان خانان را شایع گناه

خود گردانیده والدۀ خویش و ابراهیم خان اوزبک که بجای عم خورشید می داشت با ایشان نامی بدگره فرستاد و عرش شاهی در قاهره عفو شد و چون خبر رسید
ایشان را بایشان مقرر داشت اما میرزا ملک بیهوده و زحان بهیشتانی و سکندر خان اوزبک رسیده و در مدتی بود که بهادر خان پیغام کرد که برادر
علی قلیخان المصطفی بنجان خان والدۀ در خدمت شاه فرستاده التماس عفو براه نموده است اینقدر صبر کنند که جواب برسد میرزا ملک یعنی رقبول نکرد
صفوف جنگ بسیار است و سکندر خان اوزبک که هر دو بود که زانیده بسیاری از لشکریانیش را بقتل رسانید و بهادر خان سیتانی که تا آن زمان با فوج
خود پیاده بود و حمله برده افواج بادشاهی را بر برادر و میرزا ملک بقیج که رنجته غنیمت بسیار بدست لشکریان بهادر خان سیتانی در آمد و چون صلح شد
عرش شاهی را چون پور الوالدۀ علی قلیخان سیتانی المصطفی بنجان خان گذارشته بغیر میقلعه چار و بنا کس مدان شد و در آنوقت علی قلیخان خان زمان
باغهای سکندر خان اوزبک را آب گنگ که شسته غازی پور و بسیاری از پرگنت در تصرف شد و بهادر خان علی قلیخان خان زمان با مخاطب معارف
حکم فرمود که اشرف خان جو پور رفته والدۀ علی قلیخان خان را از جویس و خود با یلغاد و غازی پور شد و علی قلیخان خان زمان بدین که بهر که جنگ
بر درخت ست گر سخت و بهادر خان با اتفاق سکندر خان اوزبک و ابراهیم خان اوزبک که در وقت شب چون پور آمده نزد بهادر خان در قلعه رسوا
شده مادر را خلاص کرد و اشرف خان را مقید ساخته بجانب بنارس شافت عرش شاهی را استماع این خبر چون پور آمده با حضار لشکر و سپاه مالک محروس فرمان
داد و خان زمان خائف گشته دیگر بار بهر وزاری در آمد و این بیت در عینۀ فوشت بیت بدین امید های شاخ در شاخ که که می تو مارا که گسترده
و بهادر شاه بنابر آنکه بهادر خان سیتانی را از بهر گام کوچکی برادر میگفت و علی قلیخان خان زمان را نیز بواسطه خدمات سابقه بسیار دوست می داشت
و نیز است که بالکلۀ ایشان را دستا صل ساز و دیگر باره گناهان ایشان بخشیده جاگیر را بر اسم داشت بیت گرچه میگفت که زارت بخت می دیدم
که نهانش نظری با من بسوخته بود و القصه یکی از ملوک پیشین میگفت که اگر خلایق بدانند که مراد عفو گناهان چه لذت است بجز گناه تنه و دیگر وسیله
قریب من نسا زدن و فی الواقع مصرعه در عفو لذت نیست که در انتقام نیست و عرش شاهی بعد از عفو تکلیف حضور فرمود و خان زمان که ترس نجات
الح آمدن خود ساخته گفت بعد از آنکه آنحضرت بدولت و سعادت تشریف بر می بندد مع برادر سر قدم ساخته باستان بوسی خواهد رسید آن حضرت
عذرش پذیرفته از سوگند گرفت و عازم دار السلطنه اگر شد و بعد از وصول مهدی قاسم خان را با چهار هزار سوار بدفع آصف خان هر دو می حکومت
گذاشته روانه فرمود و علی قلیخان المصطفی بنجان خان که همچنان در دل اراده مخالفت داشت آصف خان هر دو را بجانب خویش و در بنویشت
و آصف خان از بخون و بکبر علی قلیخان بجان آمده بعد از شش ماه با اتفاق برادر خود وزیر خان بطرف گدیه گر سخت و بهادر خان سیتانی تعاقب
نموده با آصف خان هر دو جنگ کرد و او را مغلوب ساخته و شکست خورد و وزیر خان فرصت یه با فوج خود بر بهادر خان تاخت و او را برهنه گردانید
برادر نیم شته خود را خلاص ساخت و هر دو با اتفاق بگدیه رفته در آنجا مقام کردند و در خلال این احوال ایچیان محمد حکیم میرزا آمده عرصه داشت که
بعد از کشته شدن شاه ابد الحالی سلیمان میرزا خطبه کابل بنام خود کرده و میرزا سلطان نام شخصی را از جانب خود در کابل گذاشته خود در شان وقت
و چون محمد حکیم میرزا میرزا سلطان را از کابل بدر کرده است اکنون سلیمان میرزا لشکر جمع کرده میخواهد کابل آید و متصرف شود اگر درینوقت ملک عنایت شود
کمال ذره پروری خواهد بود و بهادر شاه فرامین بنام امرای پنجاب و محمد قلیخان حاکم ملتان صادر فرمود که هرگاه سلیمان میرزا قصد لشکر کابل نماید
بر بجانب نته دفع فرامیت او نمایند و فریدون خان کابلی که از امرای بادشاهی بود و خال محمد حکیم میرزا پیش مرخص گشت که نزد محمد حکیم میرزا رفته
مرد متعاون او باشد را با پیش از آنکه فرامین برسد سلیمان میرزا کابل آمده قلعه را محاصره کرده بود و محمد حکیم میرزا چون تاب مقاومت داشت که رنجته
به نواب آمد فریدون خان بر لب آب نیلاب محمد حکیم میرزا را ملازمت نموده خاطر نشان کرد که پادشاه گرفتار خسته علی قلیخان المصطفی بنجان زمان
و او را بکانت و فرصت آمدن لاهور ندارد و پس مناسب است که لاهور رفته متصرف شوند و امرای سپاه از خود ساخته حسن جوی دفع حضرت سلیمان
را نمایند و بر آن محمد حکیم میرزا غریب خورده و لاهور گشت و علی قلیخان محمد خان دیگر امرادر لاهور تحسین شده و در مقام با فضا شدند و محمد حکیم میرزا

در این مذهب قیام می نمود هر چند سعی کرد که امرای پنجاب با وکیل شوند صورت نیافتاد و شاه سمات علی قلی خان بنان را استعین و اگر در
 بمنجم خان خانان سپرده شب چهارم ماه جمادی الاولی شش راج و سبعین و شصت متوجه لاهور شدند و هنوز از سر چند نگذشته بود
 که خبر لاهور رسید به مختصان یکبار نقاره شاد و یاب و خوشن در آوردند و نیز از که در خواب بود بیدار شده پرسید که نقاره شاد و یاب به سبب چیست گفتند چون
 بادشاه با لیا نرزد و یک ماه است شاد و یاب می نوازند و نیز از تصور کرد که مگر بادشاه بیک کی و بی لاهور رسیده است بی توقف سوار شده تا کابل رسید و چون رسید
 رسید سلیمان میرزا از کابل به بخان رفت و حکومت استخا قناعت نمود و غنیمت داشت بادشاه لاهور آمده در اسخود و در کمره مخدود و وزیر خان ترکمان
 ملازم است که در عذرا که نصف خان هر وی در خواست کرد و عرش آشیانی از تقصیرات او در گذشته وزیر خان را پنجاهاری ساخت و حکم فرمود که نصف خان
 هر وی با اتفاق مجنون خان قاتل در کوه پاکپور بوده محافظت آن خود نمایند و هنگامیکه رایت عالیات عازم پنجاب شد و اولاد و اخا و محمد سلطان
 میرزا مصدر اعمال شایسته شده و غنایا گنجینه و نسبت محمد سلطان میرزا از جانب پدر با میر تیمور کوکان در واقعات با وزیر الدین محمد بادشاه تخریب
 و با دشمن و خسر سلطان حسین میرزا است و در زمان نصیر الدین محمد هایلون بادشاه حرام خوارها کرده و عروق و جفوف و بالغ میرزا پسر بزرگش در کابل و در
 هزاره کشته شد و شاه میرزا پسر خورشید با جل طبعی در گذشت لیکن از بالغ میرزا و پسرانند یکی سکندر سلطان دیگری محمود سلطان نصیر الدین محمد هایلون
 بادشاه سکندر سلطان بالغ میرزا محمود سلطان راشاه میرزا نام کرده و تربیت ایشان کوشید و محمد سلطان میرزا با سارا خا و وقت جلوس اکبر شاه
 باز بهند آمد و پسر گنه آدم پوزا از سر کار بصل در وجه مدد معاش یافت و در آن پیری او را چار پیروانند که بگنه حامل شد محمد حسین میرزا و ابراهیم میرزا و سعید
 حسین میرزا و عاقل میرزا و اینها هنوز کوچک سال بودند که بادشاه تربیت کرده از جمله امر کرد و اند و بعد از پویش و بنور حضرت گرفته و بصل سجایا بی خود
 و در آن مدت که بادشاه بدفع فتنه محمد حکیم میرزا به پنجاب و اند شد با بی اعام خود سکندر سلطان محمود سلطان محمود سلطان بالغ میرزا و شاه میرزا یکی شده
 عسکریان و وزیرند و جمعی از اراذل و اوباش جمع کرده و مقام دست اندازی شدند جای که در آن کن نواحی بلدیشان مخلوط ساخته و جانب مالوه گریز نمایند
 و آن عرصه چون از سر داری و خود خالی بود و تصرف ایشان در آمد و نعم خان المخاطب بخان خانان محمد سلطان میرزا از سر کار بصل مقید نموده و قلعه مانده
 محصور ساخت و او را بخا در گذشت و همچنین علی قلی خان سیستانی المخاطب بخان بنان و سکندر خان از دیگر امر از آمدن محمد حکیم میرزا بلاهور آگاه شده
 نقص عهد نموند و بر سر کار خود رفتند و قنوج و داده و دیگر ولایات پرگنات اقبال گشته جمعیت عظیم بهر سانیند عرش آشیانی از لاهور بقصد دفع ایشان
 بسرعت تکرار آمد و با حضار لشکر فرمان داده با دو هزار فیل لشکری افزون از قیاس متوجه جوینور شد و خان بنان که سیار بیست شهیدی را در قلعه گیر کرده
 محاصره کرده بود اینچنین شنیده چون آن وی گمان در جهت بادشاه نداشت این بیت خواند و پلیت بمنند و وزیر فیل و خورشید را مانده که از مشرف
 به جز پست یک شش میان نامده و از پای آن قلعه برخاسته نزد بهادر خان سیستانی که در قلعه کره مانک بود مجنون خان قاتل و اخا و دهشت
 عرش آشیانی تعاقب کرده متوجه پنجاب شد و چون بهر گنه رای بریلی رسید شنیده که علی قلی خان سیستانی المخاطب بخان بنان از آب گنگ عبور نموده از
 مالوه دارد تا با ولاد محمد سلطان میرزا پیوسته آن خود و وزیر تصرف شود و اگر زوری با و رسد پناه بشان کن بر و عرش آشیانی وقت شب بگذر که مالکپور آمد و
 چون کشتی حاضر بود بر فیل نیز بال سندان سوار شده هر چند امر مانع آمدند قبول نکرد و متوجه علی اندراب تمام گنگ آمد و قضا را از قوت اقبال با پای پی
 فیل احتیاج بشناوری نشد و بادشاه با برخی از فیلان نامی و صد سوار از آب گذشت و قریب صبح بی توقف بجوالی اردوی علی قلی خان سیستانی مخاطب بخان
 رسید و در آن وقت نصف خان هر وی و مجنون خان با جمعیت خوب بادشاه پیوستند علی قلی خان و بهادر خان که گمان عبور بادشاه با اندک مردم در
 نداشتند همه شب بشرب خوردن و لولی رقصانیدن مشغول بودند تا آنکه شخصی از مردم بادشاهی بکنار اردوی ایشان رفته فریاد کرد که ای خا فلان بادشاه
 بقصد شما از آب گذشت اینک سید ایشان اینچنین از کمره جلد آصف خان هر وی و مجنون خان و دهشت پروانکر و دزگا که آواز کوسن کور که بادشاهی بگوش
 آن خون گزندگان رسید سر سیم از مجلس برخاسته بصف آرائی مشغول گشتند و وقت چاشت دزد و شبانه غوغای آنجا محارم شدند و راج و سبعین و شصت

چنگ در گرفت و بابا خان قاقشال که سر اول بادشاه بود جمعی را که از جانب مخالفان می‌تواند آورده بود و در حمله اول بر بدشته بروج علی قلیخان سزایند
در سارخان سیتانی درین وقت بر بابا خان قاقشال ناخسته بصفت مجنون خان سزایند و بهادر خان با اینکه در آن نزد فوج او از ترسب افتاده بود و جمعی با بصفت
مجنون خان حمله کرده بیک طرفه اعیان را زهرم دید و میخواست که بروج خاند بادشاهی نیز بتازد و آن آنجا جمعی را زهرم میخواست که بروج بادشاهی بود و در حمله
قیام نمود و بادشاه که خان اعظم میرزا غریز که در ادبیت خود ساخته بنیل سوار بود و بیار احتیاط از قبل فرود آمده بر سوار شده اما شامت کفران گفت که
خود کرده است بهادر خان زهرم تیر از پای در آمد و بهادر خان بیاد که گشت و زهرم تیر را بخیر بادشاه بریده بود که آنحضرت بغض نفس نمود و متوجه جنگ شد و سلطان
بهکیت مجموعی با فوج علی قلیخان سیتانی را انداخت کی از فیضان بادشاهی که میرزا اندام دشت بروج علی قلیخان و دید و در ویدانه نام علی را که از طرف
مخالف مقابل آن آمده بود چنان که در حمله بزمین افتاد و کتاکت از جانبین جوانان دست مالات حرب برده بکارزار چوختند و از هتائیری علی قلیخان
رسیده و در مقام پروردن بود که تیری دیگر با پیش رسید و چندان بطاقتی کرد که علی قلیخان از پیشش جدا شد و یکی از متعلقان او است بیکر حاضر ساخت و چون
که سوار کنند ناگاه در شگله نام علی باد رسیده پا مال کرد و لشکرش وی بگیرد و بخاند در آن آنرا نظر بهادر نام شخصی بهادر خان را اندک گرفته پیش بادشاه آورد
بادشاه گفت کدام بدی از نا بشمار رسیده بود که شمشیر بر روی من کشیدید بهادر خان از کمال حجلت جواب نداده همین قدر گفت که الحمد لله در آخر
دیدار حضرت بادشاه که حاجی گناهان است میسر شد بادشاه از غایت مروت او بجا فطرت او فرمود اما چون هنوز گشته شدن علی قلیخان خان بهادر خان را
دو تن جوانان صلاح در وجود او ندانسته بی حضرت آنحضرت قتل آوردند آری نظم بکفران بخت گیری کرد که که است مرادش بکنند و خود را
رستم روزگار به زکفران بخت چینی گشت خواب به و هم ازین رو بیت که از تراکج طبع قاسم ارسال است متغایر دیگر در خان زمان بخت بخت گشت
ابیات چو شد خان زمان یا معنی و با معنی به زشاه اگر کشش نیست دیگر به تفنگ خورد و در عالم رفت گردید بهادر گشته از گفت برادر
برای شخ شنه تاریخ ششم به خرد گشتا مبارک فتح اکبر و عرش آشیانی سر علی قلیخان خان زمان و بهادر خان ابیخاچ کابل و رستاد و جوان
او و بیک و یار علی بیک میرزا بیک خوشحال بیک میرزا شاه بدشی و علی شاه بدشی و غیر هم را که از توابع خان زمان بودند بدست و دره بگویند
و در اینجا جفت عبرت دیگران ایشان را زیر پا می‌گشت و فیض است بسیار سزایند و نعم خان المناط بسخان خانان حکومت آن بلده را و چون بکنند
او و بیک که در قلعه او و حصار می شده بود و در کشتی نشسته بگویند که بگویند در راه محرم ششم سن و بیعت و تعات و مظفر و منصور با که تشریف آورد و چون
تا آنجا است انا او و شنگ اطاعت کرده بود و با وجود سفر پایی در همان زودی روانه آنطرف شده چون بقلعه شیو پور رسید حاکم آنجا قلعه را خالی کرد و بجا
سویجن را بجهت تنبیر رفت بادشاه آن حصار را بجای آن درگاه سپرده بقلعه کا کردن که سرحد مالوه است توجه فرمود او را و سلطان محمد میرزا که قلعه مند و
متصرف بودند این خبر شنیده مضطرب گشتند و چون در آن زودی الف میرزا فوت شد باقی میرزا این تعجیل تمام جانب گجرات گر خیزند عرش آشیانی مالوه را
بشهاب الدین احمد خان نیشاپوری سپرده از قلعه کا کردن عازم دفع را نگارید و در آنجا شست هزار را چو ت کار آرموده و ذخیره بسیار و قلعه چوین که بالا
کوهی واقع شده است گذاشته خود با اهل و عیال بجایای طلب رفت بادشاه عازم تخیر قلعه چوین گشته محاصره فرمود و چون خبر از بخار و سنگتراش و سنگتراش و قلعه
و کلکار و بیلار و ساخن و سا با که مخصوص بهندست حسین فرمود و آنجا ساخن و سا با و خضر و قنبر شغل گشته و او سخی و او و سا با و عبارت است از
دو دیوار که بفاصله یک تفنگ اند از بنیاد میکنند و در پناه تهمتا و سبدا که در چرم کا و گرفته باشند آن دیوار را از دیوار بقلعه میرسانند و آتش از آن نشانی
از کوه و سیع آن دیوار با فراغ خاطر زیر پای قلعه آمده بخرق بپیر و از نو و در وی تفنگ در قنبر پر کرده چون خنده و قلعه می اندازند از رسته همان
لشکر به بخار رسیده به حصار در می آیند القصد چون دو سا با و مستعد شد و دو قنبر بپیر چهار سید هم دور از داری تفنگ پر کرده بیکبار تیراندازی
اتفاق در یکی زودتر آتش در گرفته آن برج بهوارفت رخنه عظیم پدید آمده و دهن را که مسلع شده در کمین بودند بجای آن که هر دو قنبر کا خود ساخته خفته در
حصار الگنه شده است بیکبار از سا با و طبله جانب حصار و دیدند و بیکبار از کس آن رخنه رسیده بار چوینان بجز بپیر و بیکبار از کس برج دوم رسیده

[illegible]

تاخت و اقبال اکبر شاهی مدو کرده ابراهیم حسین میرزای آنکه کار و شگفت شردوی گریز سواره از ابتدای آفرینش تا آن زمان معلوم نیست که هیچ پادشاهی چنین کرده باشد که عالم عالم لشکر و سپاه گذارده خود را جمعی قلیل مقابل چنین دشمنی قوی در ایام دولتشین را در محاطه عظیم افکند و بعد از این واقعه باده و بزرگ پیوسته متوجه قلعہ سورت گشت و کلنج بکیم دختر کامران میرزا که زوجه ابراهیم حسین میرزا بود قلعہ را بر دم جنگی سپرده با سپر خود منظر میرزا را بر دم کشت در ایامت عالیات بقلعه رسیده و در چل قسمت شد و چون میرزا را بدین دروازه ای پیش گجاشده و قلعہ مشورت در میان انداخته راسی همه بدان فکر یافت که ابراهیم حسین میرزا با پدر کوچک خود مسعود حسین میرزا پنجاب قلعہ فتنه را انگیزد و محمد حسین میرزا و شاه میرزا با شیخان فولادی ملحق شده بر سرینج و در قلعہ سورت بواسطه این خطا از محاصره خلاص شود پس از آن چون ابراهیم حسین میرزا با کسب راسی سنگی که در دیوار قلعہ متعاقب نموده قریب بشاه و در آن آبی که لکان در دیوار ابراهیم حسین میرزا تصرف شده بود راسی سنگی منظر گشته بعد از آن شب بجنگ پرداخت و غلطی کثیر از طرفین گشته شد و چون سپاه ابراهیم حسین میرزا بر غم تیر از پای در آید شکست بر دم واقعه روحی انگیزه نهادند و ابراهیم حسین میرزا پایده پاره راه رفیق چون یکی از نوکران سپید بر سپاه رسیده و در وقت و چون بر علی رسید چند روز تمام کرده غل و شخم جمع نمود و فتح غریمت را بوی نموده بسنجل آمد و محمد حسین میرزا و شاه میرزا و شیخان فولادی با همشت چهار سو رسیده احمد خان بابر میرزا و قلعہ پیش محاصره کردند خان اعظم میرزا غزنو که که بدفع ایشان از احمد آباد متوجه پیش شده بود چون به جنگ و در پیش رسید مخالفان استقبال نموده جنگ دادند و در جنگی در کمال شدت واقع شده بر انظار بر انظار خان اعظم میرزا غزنو که که متفرق گردید اما خان اعظم همچنان ثبات قدم از دست نداد و زمین انار تسم خان و مطلب خان خود را دریافته و دیگر بار حمله آورد و با ملک جمعیت محمد حسین میرزا حصار خان افغان را از گیم گیمت بجا نشکست که گریز اندید و چون سر کوب قلعہ سورت ساخته شد با مالی حصار مانع ایشان حصار ابراهیم زمان درگاه سپردند و پادشاه کامیاب شده روانه احمد آباد گجرات گردید و درین ایام راجه جیور راجه بکلانه که از راه جای نامی سرحد کن است شرف الدین حسین میرزا را که قبل از آن بدو سال از ناگه گریخته بدین رفته بود و بواسطه اعتدال در آنجا نیز مجال توقف نیافته از کوستان به باجو میخواست که خود را با محمد حسین میرزا رساند گرفته پیش پادشاه آورد و بعد از شنیدن و بغیرتی بسیار قلعہ گویا محبوس گشته و گذشت و مادر چکیه ز خان دانشای ملی مسافت بر سر راه آمده از حجاز خان حبشی که قاتل پسرش بود شکایت کرده عوچی منج دیو شاه که بهاد طلب بود و حجاز خان حبشی را زیر پای نیل انداخته بقصاص ساند و تمامی ولایت گجرات با آنکه خیل و قریب میان میرزا غزنو که همیشه زنده گشت کرده از راه امیر دوم ماه منقر است و دشمنین و شتمانه بر مرکز دولت آمد و ابراهیم حسین میرزا چون بسنجل رسید شنید که امرای پنجاب بهرامی حسین قلیخان بکوستان پنجاب در آمده قلعہ نگر کوٹ را محاصره دارند و بابر آن متوجه پنجاب شد که چون آن ولایت تحت دست انداز کرده از راه سند باز خود را بابر ادان رساند حسین قلیخان ترک محاصره قلعہ نگر کوٹ کرده با اتفاق سید یوسف خان و محبوب علیخان غیره و بابر او شتافتند و در حوالی شش ماه بار دوی آونزدیک شده چون خبر یافتند که میرزا بشکار رفته است بر دوی وی تا خنند مسعود حسین میرزا بدفع ایشان سواره شده خبر را در فرستاد و نامایش از رسیدن برادر جنگ کرده و تنگی گشت و از فروش بسیاری بقتل آمدند و ابراهیم حسین میرزا از لشکار برگشته چون احوال بدینوالا دل بر مرگ نهاده جنگ ایستاد و بعد از حرب معصب منفر گشته سحاب قتلان وان شد و بلوچان سر راه بر و گرفته و از رنجی ساخته میرزا عاجز گردیده پس یکی از بلوچان بر دو مخصوص خان حاکم قتلان او را از آن بلوچ گرفته و سرش از تن جدا کرده با اتفاق حسین قلیخان با گره آمدند و هر دو سر دار نیمه و ششمن نظر پادشاه در آوردند و سر را در دانه قلعہ اگره اوخته مسعود حسین میرزا را در قلعہ گویا محبوس ساخته چنانچه ساجا در گذشت و در شهر بیع الاولی سال که کور خنند خان اعظم میرزا غزنو که که رسید که اختیار الملک گجراتی و محمد حسین میرزا با یکدیگر یکجا شده اکثر ممالک گجرات و تصرف گشته و با جمعیت و لشکر بسیار اکنون آمده بلده احمد آباد را محاصره دارند و ملکیت فرشته دارد و در کار و زمین است و در شب و روز کاره اگر پادشاه خود توجه فرماید مقرون بصواب خواهد بود به ملکیت بجز نصر پادشاهان شاه که کس این کردار بر ندارد و راه و چون موسم برسات بود و لشکر بسیار بر سر متبیت رفت عرش نشانی و در خوا سوار انتخاب کرده جریده و بکبار بر بزم منتقلای پیش فرستاد و خود نیز با سید کس که اکثر امیران و منصب داران نامی بودند بر شران جامه سیاه اسپر گشته

و اسپان کوهی که در راهی شده بود چهار منزل را یکی کرده و درین محلات بکشتار مسلمانان رسیدند پس از آن سه هزار سوار و پهلوانان و فوجی که در قریب فوج شدند و فوج امیر را عبد الرحیم و لدیر بنان ترکمان الحاطب بجان خانان سپرده جواهر الفار و پهلوانان فوج خود را صد سوار طرح شده روانه احمد آباد گردید و همگی انظار و لایح است سائیدن خمره قرب و وصول و طلب لشکر گزیرات و سواران چون بدو گزید و احمد آباد رسید کوهی که در آن وقت در کار بودند محمد حسین میرزا و اختیار الملک که از ایلغار بادشاه خبر شنیدند از صدای کوس و شاهی سر پیچیده شده بترقیب سبیل جنگ برد و مقتدر حسین محمد حسین میرزا با دو سه هزار سوار جهت تحقیق معالجه کنایه اب حمد آباد آمد و از بجان قلیخان نامی که از طرف پادشاه و نیز کنایه اب رسیده بود پرسید که این چه لشکر است و سر دار این جماعت کیست بجان قلیخان جواب داد که افواج بادشاهی و گو که شناسانند هیئت محمد حسین میرزا گفت که امر در روز چهارم است که با سواران آنحضرت را در کاره دیده آمد اند اگر اعیان افواج خامه بادشاهی باشد نیلانی که هرگز از کاب جدا نمیشوند گجائند بجان قلیخان گفت که امر در روز ششم است که پادشاه با در کاب آورده در حضور یقین است که باین سرعت فیلان هر روزی نمیتوانند که محمد حسین میرزا از ایشانک شده بترقیب سبیل و جهت اختیار الملک را با پیچیدار سوار بجا فطرت در و از نامی احمد آباد باز داشته خود با اتفاق شیرخان فولادی با هفت هزار سوار فوج در جهت تحراتی و حبشی بتقابل پادشاه پرداخت و پادشاه در کنار اب ایستاده و زمانی صحت و نظار و وصول لشکر گزیرات کشید چون در و از پهلوانان در دست نشان بود ایشان از فرصت میرزا که در آن وقت پادشاه ادب گذشته بمیدان آمد و محمد حسین میرزا با هزار پانصد غل خدای که در اکثر معرکه از ایشان لوازم شجاعت و دلاوری بظهور آمده بود بر پهلوان بادشاهی ناخت و شکار بر جواهر الفار و حبشیان و گجراتیان بر رانفار بکیار حله آورده و از جنگ را کرم ساختند بلیت و لشکر بکیار برخواستند و برابر صفت کین بلیت شد و درین اثنا که هر دو فوج بیکدیگر آید پیچیده گیر و دار مشغول بودند پادشاه همچو شیر خشتناک با صد سوار از یک پهلوان آمده بر محمد حسین میرزا حمله آورد و محمد حسین میرزا بجزر و شیدان نام بادشاه دست پاک کرده و دل اغتیر روی بگریز نهاد و امرا و جواهر الفار و بر نفار محمد حسین میرزا را منتهزم دیده ایشان نیز مسلمانان را در فرار داشتند و محمد حسین میرزا که زخم بر حصاره دشت و پیش نیز زخمی بود و دشمنای گزیرات بر بوتره قوم رسیده غوشت که اسپای آن جهان بطاعتی اسپ و خط شکار کار خود کرده محمد حسین میرزا از خانه زین جدا شده مردم بادشاهی در رسید و او را اگر قرار نموده پیش پادشاه آوردند و هر کدام دعوی گرفت نمودند پادشاه از محمد حسین میرزا پرسید که کدام کس تر گرفت او گفت غیبه نمک بادشاه کسی مرا گرفته و الحاح رست گشته است و درین وقت بادشاه با جمعی قلیل که عدد آنها بدو نیست بجز رسید بر پشتی که در حوالی جنگ گاه بود و شسته انتظار خان اعظم میرزا غزنی که میکشید که فوجی بزرگ نمودار شده چون از افواج نظار و لایح و در تر بودند صطرابی در میان مردم بادشاهی پدید آمده شخصی بجهت تحقیق آن رفت و خبر آورد که اختیار الملک گجراتیست که بسبب شنیدن خبر شکست بعضی جنگ می آید بادشاه آن دو بیت کس احکم کرد که ضرب تیر روی ایشان بگردانید و تقاضای آن که از بخت دست از کار رفته بود بنفس نفیس بانگ برآنها زده بعنف بنقاره فوجش باز دشت و اختیار الملک نیز همین که شنید بادشاه در میان آن مردم دست هر سان ترسان راه گزیر پیش گرفت و از قصه محمد حسین میرزا و اسیر حسین میرزا و علی قلیخان سیتانی الحاطب بجان خان و بهادر خان سیتانی شهرت عظیم یافت که پادشاه چون بشیر آفتاب کرده است و شمنان بجزر و شیدان نام او فرار بر قرار اختیار میکنند ازین سبب بیکدیگر بمقابل و نیامد و در آن وقت که پادشاه بترقیب اختیار متوجه بود رای سنگ محمد حسین میرزا را بیک بادشاه بقتل آورد و اختیار الملک نیز بترقیب نام گزیر بر قوم زاری رسید بوقت اسپ جانیدن بزمین افتاد و بر یکی از مردم بادشاهی کشته شد آنگاه خان اعظم میرزا غزنی که راه یافته بلازمست رسید و آنحضرت بجان وزیر احمد آباد درآمد و معات محرات را با بجان اعظم میرزا غزنی که رجوع نموده از راه اجمیر بایلغار متوجه دار الخلافه شد و چون نزدیک سید با جمیع مردم که همراه بودند نیمه نرا که بلعنت هندی بر چهره گزیدند در دست گرفته و خصل بلهه اگره شده و در سینه مذکوره داود بن سلیمان افغان کرانی که بگجاکه را در تصرف داشت سوار از اطاعت پیچید و منعم خان الحاطب بجان خانان بوجب فرمان مقابل و رفته بعد از چندین جنگ میان ایشان صلح واقع شد پادشاه قبول صلح نکرده راجه نو در صلح اصرار تمام نگذاشته که کرده نزد منعم خان فرستاد که او در بن سلیمان افغان کرانی رستناصل سازند یا خراج بکوتزد داود بن سلیمان چون لودی نام افغان غنیمت خاکی بهر سائیده بود و ناچار

[illegible]

که خان اعظم میزراغ نیز که اراده مخالفت دارد فرمان طلب بنامش صادر شد و او که ازین تمت بری بود بی توقفت بدرگاه آمده چند روز محنت رساند
کشید و شهاب الدین احمد خان پیشاپوری بکجاست گجرات خانم شد و در انسال بادشاه باجمیر رفتن زیارت کرد و در صمان خان فاطمه چون برگشت و هنوز
حسین قلینخان ترکمان الما طلب بنجان جهان بطلب سیده بود که داود بن سلیمان افغان با اتفاق افغانان بهار و بنگاله عازم خواص پور نمانده شد و امر
طلاقت توقفت نیاورده باجمیر از خواص پور نمانده بیرون آمدند و داود بن سلیمان افغان خواص پور نمانده و آنجا دو مہتر رفت شد و قریب بجای
افغان بر گرد آمدند حسین قلینخان ترکمان الما طلب بنجان جهان جمیع امرای بادشاهی را یکجا کرده عازم کردی شد و در حمله اول آن قلعه را فتح
و قریب یک هزار و پانصد افغان بقتل رسانیده متوجه آن موضع که مسکن داود بن سلیمان افغان بود گردید و خواجہ مظفر علی الما طلب بنجان بالشر بهار
ترجمت و حاجی پور و غیره باو ملحق شده روز پنجشنبه پانزدهم شهر ربیع الثانی سنبه مذکور به ارستن سپاه قیام نمودند و داود بن سلیمان با قریب چاه هزار
افغان که از اطراف و جهانب بکمال آمده بودند نیز مصروف آریسته و در بار آمد اول کالایا بهار که از امرای داود بن سلیمان بود و بجز افغان حسین قلینخان
الما طلب بنجان جهان تاخت آورده لشکر او را برهنه و خواجہ مظفر علی الما طلب بنجان بر برافزار داود بن سلیمان افغان اندر جمعیت و از جای برشت
درین اثنا خان جهان بر قول داود بن سلیمان حمله برده جنگ صعب در گرفت و بعد از آنکه خلوت بشمار از طرفین کشته شده و سیدان پشیمان پدید آمد
نیم فتح و ظفر بر پرچم لشکر بادشاهی وزیده و داود بن سلیمان روی بهریت نهاد و بهادران و بنالاش کرده او را شکی نمود و زنده نزد خان جهان
آورده بفرموده اش بقتل رسانیدند و چند پسر داود بن سلیمان از خدرا از معرکه بیرون رفته بود و بعد از سنبه ذر که در کشتن خان جهان آنقدر از حالک
بگذا که وضبط افغانان بود و بعضی خود را زنده تمام فیلی که افغانان بدست آورده بود با دیگر غنایم بخدمت بادشاه و شهاب و مظفر خان پیشکش
در سنبه اربع و ثمانین و ستحاته متوجه قلعہ ریتاس گشت و محمد مصوم خان را از انشاهی راه بر حسین خان افغان که در آن نواحی بود و شهاب و محمد مصوم
حسین خان افغان انهم و بر نشان ساعتی دیر گشته که جاگیر او بود و فرود آمد و کالایا بهار بقتل رسانیدند و در جالی پشیمان و در حسین خان و محمد مصوم
در حسین فرخه و یو ارحق قلعہ را شکافتند بیرون آمد و با کالایا بهار جنگ مشغول شد و فیلی ایاز نام که فیلی خلگی کالایا بهار بود و بجز طوم اسپ مصوم خان را نیز کرد
مصوم خان را پیاده ساخت درین اثنا جوانان تیر انداز بر تبر فیلیان را لالاک کردند و آن فیلی فیلیان بحسب اتفاق بر فرج خود حمله کرده
بسیاری از افغانان را پایمال ساخت ازین جهت شکست بر افغانان افتاد و کالایا بهار کشته شد و فیلی ایاز هم گرفتار گشته و مظفر خان بقلعه ریتاس رفت و درین
شهاب از خان کنبه قلعہ سیوانه را که بر اجه چند رسید که بالید یعلق دشت گرفته دفع راجه گنجی که بر سر راه بهار و بنگاله واقع شده مامور گشت و شهاب از خان
راج را دیکی از جنگ کماهی صعبت اصل ساخته قلعہ شیر گره که در قبض پسر راجه گنجی بود متوجه گردانید و چون فتح قلعہ ریتاس یافت با شهاب
محاصره کرد و مظفر خان بر دفع افغانان آن نواحی توجه نمود و فیصورت افغانانیکه اندرون بودند از طول مدت محاصره عاجز آمدند و امان خواست قلعہ را بپس
و شهاب از خان کنبه آنرا برادران خویش سپرده خود بدرگاه رفت و در آن سال بادشاه باجمیر رفته شهاب از خان کنبه راجه متخی قلعہ کل میر که در تصرف انا بود
لقین نمود و او را بدینجا رفته با سهل و جی بچیطه تصرف در آورد و بادشاه از اجمیر بکوهستان با سنواله و مند و در آمد و سکار کمان تاسر حد کن رفته چون
مرقزی نظام شاه بکری والی احمد نگر دیوانه شده پروه نشین گشته بود و راجه متخی ولایت و نمود و انا بعضی مانع آمد از نجا متوجه فتح پور سیکری گردید و در سنبه
حسن و ثمانین و ستحاته باز عرش شهابانی متوجه اجمیر شد و چنانچه عادت او بود از یک کردی پیاده گشته برونده منوره خواجہ در آمد و زیارت کرده در کجا
مظفر خان بجلازمت رسید و منصب زارت یافت و استقلال تمام بهر رسانید و بادشاه از نجا بدلی رفته متوجه کابل گردید و در آن ایام ستاره دم دار از نجا
مغرب پدید آمد و بادشاه چون با وجودین رسید زیارت شیخ فرید شکر گنج قدس سره کرده اراده رفتن کابل داشت لیکن چون وقت تصدق نبود
عزیمت کرده سایه وصول فتح پور سیکری اندخت و در آن سال مسجد جامع فتح پور سیکری که در سنبه احدی و ثمانین و ستحاته بنا کرده بود با تمام مسجد
در سنبه ۹ است و ثمانین و ستحاته والی خاندین مظفر حسین میرزا ولد بر اجمیر حسین میرزا که نزد او بود و بموجب فرمان و الاسفید ساخته و والده اش

از راه غریب بارز و کن بیرون آمد و بیوقت چون فرمان والا طلب میرزا عبدالرحیم المشهور میرزاخان - الخطاب بنجان خانان رسید او از کجرات عازم درگاه گردید و مظهر شاه گجراتی فرصت یافته نزد یک هزاره الملک که بداول الملک شهرت یافته بود آمد و جمعیت گردان گرفت و قریب بهشت هزاره سوار و دودن را برپا داشت و سواران به قدر قوت دست پا زد و کاری ساخته جا بسا میگنجت و درین سال شایخ میرزا حاکم بدخشان از غلبه عبداللہ خان اوزبک پراکنده شد و بهرگاه آمد و در سلک امرای بادشاهی منظم گشت و درین سال صید اجه بگلو انداس اطوسی و حسن عظیم کرده بعد شترزاده محمد سلیم در آوردند و در سنه اربع وین دستجات و انیم تحویل حل طریق سنوات سابقه مجلس فروری در کمال تحمل آراشکی منعقد گشت و درین سال برادر بادشاه محمد حکیم میرزا در کابل فوت شد و عرش ایشانی میرزا عبدالرحیم خان خانان را حاکم کجرات ساخته و شاه فتح اللہ را صدر آن ولایت گردانیده روانه آن طرف نموده و خود پای دولت در کابل سعادت آورده و بهر حاجت شد و در انسانی راه صادق محمد خان را بجای خود بگذاشت و در کونرا ننگه و در راجه بگلو انداس ابکابل فرستاد و او فرزند ان محمد حکیم میرزا را که در سال بود و با فرزند ان و دیگر امرای محمد حکیم میرزا ملاهور آورد و پیوسته خود را با خواجہ شمس الدین محمد خانی در کابل گذرشت چون عرش ایشانی بکشت و تناس که از دستجات حضرت مستاد ان شد شایخ میرزا و راجه بگلو انداس شاه قلیخان محرم و دیگر امرای نامدار را که قریب پنجاه سوار بودند و تسبیح و کتیر یقین فرمود و درین خان کو که با ابا افواج ارسته بر سر افغانان سوادیکو کبیل کرد و کونرا ننگه و در راجه بگلو انداس بقصد اتصال افغانان روشنائی که کونرا ننگه شترت و در اندر ستاد و دیگر شخصی بهندوستانی که خود را پسر روشنائی نام کرده بود میان افغانان فتنه ایشان را در می ساخت و چون او فوت شد جلالت میرزا که در سن چهارده سالگی بود جلالت بادشاه آمد و بعد از چند گاه که گنجی میان افغانان رفت و غلطی کثیرا خود متحقق ساخته راه هندوستان بکابل را مسدود ساخت و چون برادر شاه حقیقت جمعیت افغانان سوادیکو معلوم شد سعید خان کلهو و شیخ فیضی غلام و ملا شیر بی شاعر و صالح عاقل ابد و درین کو که روانه نمود و در عقب ایشان کچم ابوالفتح گیلانی را با امرای متواریان بکشتن خان یقین فرمود و ایشان با وجود چنین لشکری از افغانان شکست خاست خورده و خواجہ عزت بخشی و راجه بیرل و ملا شیر بی و جمعی دیگر از مردم معتبر با هشت هزار کس شربت فاجشیدند و درین خان کو که حکیم ابوالفتح گیلانی بخت بسیار خود را بقلعه اکست تناس در شصت و تسعین و شصت و ملاوت بادشاه رسانیدند و کونرا ننگه و در راجه بگلو انداس که بر سر افغانان روشنائی فرشته بود در کتل خیر با ایشان جنگ کرد و جمعی کثیر را قتل آورد و بادشاه از انک تناس ملاهور آمده کونرا ننگه و در راجه بگلو انداس را بجای خود کابل قناری افغانان خیر یقین فرمود و درین سال فقرای سنگه را که از امرای معتبر بود بعد شترزاده محمد سلیم در آورد و شایخ میرزا و راجه بگلو انداس که بجا ننگه کتیر فرقه بودند از بر و تباران و قطعه غله تنگ آمده با کتیر یاران صلح کردند و در حفران در و در الضرب کتیر را خالصه بادشاهی نموده برگشتند بادشاه قبول آن صلح نمود و محمد قاسم خان امیر سحر کابل را با جمعی از امراکرت ثانی بتبخی کتیر روانه نمود و بدان خج که در وستان سلاطین کتیر نوشته شده چون اهل کتیر میگردد و قناری لشکر بادشاهی بغیر خاطر کتیر داده متصرف گشتند و درین سال سلیمان میرزا جد شایخ میرزا نیز از کابل ملاهور آمده ملاوت بادشاه نمود و عرش ایشانی که پشی عبداللہ خان اوزبک بادشاه توران را که پیش ازین در انک تناس جلالت آمده بود همراه حکیم بهام برادر علامه زمان محمد الد و له حکیم ابوالفتح گیلانی میر صدر جهان که از سادات حبیبی منوج بود با حقت و ایا که قریب یک لک پنجاه هزار و پویه میشد رخصت الضراف فرمود و در سنه تسعین و شصت و شصت چون جلالت استیلا یافته سید چاند بخاری گجراتی را کشت و کونرا ننگه و راجه بگلو انداس بنکش گردانید بادشاه عبدالطلب خان و محمد قلی بک حمزه ترکمان را بهر ارکان یقین کرده ایشان جلالت را زبون ساخته بسیاری از ان طالع را قتل کردند و درین سال ولادت سلطان خسرو ولد شاهان عالمیان شاهزاده محمد سلیم از فقر راجه بگلو انداس می نمود عرش ایشانی از طلوع اولین کو که بنیره خوشحال شده در آرایش جشن بقصی ایشانی کوشید و محمد صادق خان بوجب فرمان در ان ایام قطعه سهوان سندر محاصره کرد و جوانی بیگ حاکم حشمت عاجز شده و ایلچیان با حقت و ایا بدگاه فرستاد و اطهار اطاعت انقیاد نمود و محمد صادق خان حسب حکم ترک محاصره کرده و بکسر رفت و در واول شریع افغانی این سال زین خان کو که بکجاست کابل و کتیر کونرا ننگه و در راجه بگلو انداس ملاهور آمده و در و اخر راه برع افغانی میرزا عبدالرحیم الخطاب بنجان خانان که بیخ خان ترکمان علامه الزمان محمد الد

فرمان سلطان اکبر و...

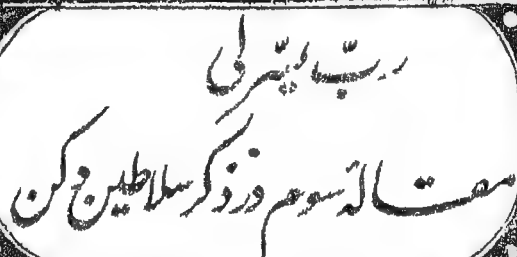
شاه فتح الله شيرازي بموجب فرمان از گجرات لاهور آمده سعادت بساط بوسه پايانته همچنين محمد صادق خان از جگر آمده سعادت خدمت در نايست عرش ابد
 کز وانشاء و لدر راجه بگواند اس ايات بهار و حاجي پور و پنه دوده و دانه انصوب گردانيد و حکومت شير بريد يوسف خان شيرازي داده محمد قاسم خان مير
 کابل را که عاجز زرين داران شير شده بود بجنهور طلبيد و محمد صادق خان اجست نفع افغانان يوسف بي بسواد و پور فرستاد و اسماعيل قليخان که در نصير
 بود طلبيد و گجرات روانه کرد و قليخ خان که بعد از ميرزا عبد الرحيم المصطفی خان حکومت گجرات يافته بود بدگرگاه آمد و در سنه ۹۹۹ شيع و بتعين و شيع
 بيت سوم ماه جمادی الثاني عرش آشياني عزيمت سير شير که تفرع کان بر زبانها سائز و درست فرموده چون به پيچر که داد بخاشوع کوه شيران شير
 رسيد اهل حرم را با شاهزاده مراد و اور و در پناه گداشته بريد بيري که کاپي تخت شيرست فت و علامه مان عضد الدوله شاه فتح الله شيرازي که اند
 گجرات برگشته بخدمت آمده بود در شير عالم بقا خراميد و پادشاه بي نهايت شاکر گشت شيخ فيضي شاعر در شير اوتو کريب ندي که اولين ميت
 ازان اينست بليت و گريه گام آن آمده که عالم از نظام منهد و جهان عقل از نير و علم شام منهد و عرش آشياني بعد از تفرع نير و گام شير
 سير کابل شده بطي مسافت راه مشغول گرديد و حکيم ابو الفتح گيلاني که همزان مصاحب پادشاه بود و لبان بخت دولت پرست و ملازمت بوده و هم
 اخلاص بر صفيه حريم شير گياشت و در منزل و بهر سفر آخرت اختيار کرده در باجس ابدال فون گشت و چون پادشاه بانگ هتاس سيد شير خان
 کنبور را بدفع افغانان يوسف بي تعيين فرموده کوچ کوچ بکابل فت و در انجا حکيم جام و مير صدر جهان برادر علامه زمان حکيم ابو الفتح گيلاني با پيچر
 نزد عبداللہ خان اوزبک با دروازه نهر رفته بود با لحي عبداللہ خان اوزبک آمده ملازمت نمودند و پادشاه مدت و ماه اوقات صرف سير بافت و
 گشت گلزار فرموده ساکنان کابل را شمول انعام و ان ساخت چون بريد راجه و در مل و راجه بگواند اس و لاهور و وليت حيات سپردند حکومت کابل
 را بمحمد قاسم خان مير کابل که از امرای به نيراری بود داده توخته بيگ ابد و گداشت و بهر شير محرم شير خان و بتعين و شيع و شيعه بلاء لاهور و رحبت
 فرمود و حکومت گجرات سجان اعظم ميرزا غزنو که داده از مالوه بدانصوب فرستاد و شهاب الدين احمد خان حاکم مالوه گشت و خان اعظم ميرزا غزنو که
 چون گجرات رسيد بر سر جام که از زرين داران اخذ دوست لشکر کشيد و جام هم با اتفاق دولت خان و لامين خان که بعد از فوت پدر والي جوده گدا
 شده بود با بيت نيرار سوار در برابر آمده جنگ صعب اتفاق افتاد و چنانچه محمد شير خان شير و محمد حيد و مير شرف الدين برادر زاده مير ابو تراب که از
 امرای نامدار پادشاهی بودند و بهر شهادت يافتند و پسر کلان جام و وزيرش با چار نيرار رهپوت لقتل آمد و فتح و نصرت قرين حال خان اعظم ميرزا
 غزنو که گرديد و بنا بر آنکه عبداللہ خان اوزبک بدشان را گرفته در کمين کابل بود و پادشاه چند سال ز لاهور و اخذ و حرکت نکرد و چون در آن وقت
 ميرزا جاني والي سند باد وجود قرب و جوار و فرمان طلب بلاملازمت نيامد پادشاه ميرزا عبد الرحيم خان خانان ابا جمعي از امرای نامدار شيران
 کابل و وزيرين بيگ بر لاس محمد خان نيرازي و سيد بهار الدين بخاري و غيره و صدر بخير خيل توچانه بسيار شير سند و دفع بلوچان نامزد فرمود و
 ۹۹۹ شيع و بتعين و شيعه شهاب الدين احمد خان در مالوه و وليت حيات سپرد و عرش آشياني چهار کس با چهار رکن کن برسم الميچر گي فرستاد
 شيخ فيضي شاعر آسير و بران پور و خواجه امين الدين ابا محمد نگه و مير محمد امين شيرازي را به پيچا پور و ميرزا سحر و راجه بهانکر و متعاقب آشياني شيراز
 مراد مشهور به بهارای را حکومت مالوه داده و اسماعيل قليخان را تاليف ساخته روانه گردانيد و شهرزاده چون بنواحي گوايا رسيد شنيد که مد هکران زرين دار
 عمه کان نواحي پير گنايت پادشاهی مزاحمت ميرزا ندیس متوجه انطرف شد و مد هکران در برابر آمده بعد از مقابله بکگل گر بخت و دران و دی فوت
 شد و پسرش رام چند قائم مقام شير طاعت کرد و ملازمت نمود و انگاه شاهزاده از انجا که در دستان اعظم ميرزا غزنو که چون شنيد که دولتخان پسر
 امين خان که در جنگ جني شده بجزیه گدھے رفته بود فوت شد و باران عازم شير جوده گدھے گشته بدانصوب فت و بعد از هفت ماه محاصره آن قلعه را
 مفتوح ساخت و در بهين سال ميرزا عبد الرحيم خان خانان قلعه سهوان که در کنار آب سند واقع است قبل کرد و ميرزا جاني والي سند با اتفاق
 زرين داران انجام غارت گشتي و توچانه بسيار متوجه او شد و بهفت کرد و بهي رسيد و صد غراب و دوست گشتي مشغول از تير انداز و توچي پيش رفتن

و میرزا عبد الرحیم با وجود آنکه زیاده از بعیت پنج غراب با خود داشت مقابل نمود و یک شنب یک در جنگ کرده بهشت غراب غنیمت را گرفت و غریب
و دلیست کس قتل برسانید و قتل که بخت نرو میرزا جانی والی سدر رفتند و میرزا جانی در راه محرم نه الف بختار آب بند آمده و درین یکی که اطراف آن
آب چهل برو فرو کرد و میرزا عبد الرحیم در برابر آمد و امر ناصره نمود و مدت دو ماه هر روز جنگ شده از طرفین مردم قتل میرزا بدین ایام مردم
سند را آورده شد و غلبه لشکر خان خانان بسند کونانی بجای از آن گشته بود و نظم گشت از آن یکی جانی سنگدل و گرسنه نالان و میرزا سنگدل
هرگز از آن زمان بودی جویس و قرض خورد و آسان دیدی و بس خان خانان ازین عمر جمعی را بمحاصره قلعه باز داشته از آنجا کوچ کرد و بجانب
روان شد و میرزا جانی والی سند مردم سوان را که جمعیت خیال کرده بر سر آشیان گشت و میرزا عبد الرحیم خان خانان بران آگاهی یافته و کشتن
مردمی را که سوا را در برابر می کرد یک اجتماع فرستاد و او در دور و درشتا کرده و مدتی کرد و بعد آن آمد و میرزا جانی آن لشکر را مانده و بسته
میرزا جانی در موضع که در کنار آب شست و در خود قلعه ساخت میرزا عبد الرحیم خان خانان از جانب این لشکر از آنجا نیک آمده او را در میان کر
و راه صلح داد و در آنجا میرزا عبد الرحیم خان خانان اوده مقرر کرد که ایام برسات آگذاشده توجه درگاه شود و درین اوقات سید یوسف خان مشدی بر سر
ایمچ میرزا عبد الرحیم خان خانان اوده مقرر کرد که ایام برسات آگذاشده توجه درگاه شود و درین اوقات سید یوسف خان مشدی بر سر
لشکر را در هر دو پیش میباید کار داشت و کشید گشته خود بر گاه آمد و میرزا با کار و خرمیندار بزرگ کشید و در عقد خود را آورده و پهلدار اهل کشید و علم گشت
برافراشت و پهلدار آنجا را بنام خود کرده و صد و جمع آوردن خیل و ششم شده و قاضی علی میرزا و آن کشید و حسن بیگ بخشی که تحصیلدار و شایع که از کشید بود
با میرزا و کار جنگ کرده قاضی علی گشته شد و حسن بیگ کشید و در رفت عرش آشیانی این خبر شنیده چون میرزا و کار کل بود این بیت خوانده شد
کلاه خسروی قنای شاهی بهر کل کی رسد حاشا و کلاه پس شیخ فریخی را که از شیخ زاده های دلی بود با جمعی از امیران نادره و انصوب گردید
و میرزا و کار با جمعیت عظیم مقابل آمده و زول نمود و گاه بعد از گذشتن پاره شب قبال اکبری کار خود کرد و صادق بیگ ابراهیم خان کو که از کو که
قدیم سید یوسف خان مشدی بودند بر سر منصب و تمت پاسبان از میرزا و کار بخیر و بر سرش ریختند و او این غوغا شنیده از کشید و بدر رفت و بصورت
در پناه سنگی خدیو وقت طلوع صبح صادق بیگ ابراهیم خان او را بدست آورده سرش از تن جدا ساختند و فرزندش فرید و دلی فرستاده و دیگر پاره کشید
به تصرف و نیای دولت قاهره درآمد و بعد از آن بادشاه دوم باره به کشید و گرفت و چهل فرزندش و تماشای آنجا کرده و حوض نین و کا و عمارات سلطان
زیر العابدین بر برون تابدین را بر سر نمود و پس حکومت آن دیار را به سید یوسف خان مشدی داده بجانب تناس و خیاب و آن شد و در آن وقت میرزا
عبد الرحیم خان خانان و میرزا جانی والی سند در سنا حدی و الف از کشته آمده ملازمت نمودند و میرزا جانی والی سند در سلک امرای سه هزار
منسلک و منظم گشته و ولایت سند و بعضی بندگان و شاهی درآمد و درین سال خان اعظم میرزا غریز که بر سر کشته کار که از زمینداران عمده گجرات بود و مظفر
گجراتی را پناه داده و بگریز و تجیر میگزرا نید لشکر کشید و حسن تدبیر مظفر شاه گجراتی را بدست آورده و توجه احمد آباد شد و مظفر شاه در انشای راه بهانه تجیر
بگوشه رفت و با ستره آید همیشه بهت چین و زبا خود میداشت خویش رکبشت خان اعظم میرزا غریز که سرش بر گاه فرستاد خود با جاد و گرفت و درین سال
راجا سنگه میرزا جاد و بگوراند اسباب بران و برادران قتلوی با خان جنگ کرده غالب آمد و ولایت آید و میرزا که از قاضی بیلا و بگاله است از تصرف
ایشان بر او و ده کیل و دویست ریخیر فیل که از آن خانان بدست آورده بود و موصول درگاه گردانید و بادشاه چون قریب به سال خان اعظم میرزا غریز
کو که را غریزه بود و منصور طلبید و خان اعظم میرزا غریز که همه وقت اراده زیارت حرمین شریفین در خاطر داشت با فرزندان و عیال و خزانه در کشتی نشسته
روان سفر جاز شد عرش آشیانی در بنجر شنیده شاهزاده مراد شهر بهاری را از آلوه حکومت گجرات تعیین نمود و صادق محمد خان را بوکالت او
و منصب فرموده شاه شایر میرزا را حکومت و شاهزاده شهباز خان که در آن سال در قید بود خلاص کرده بوکالت او باز داشت چون شایر میرزا

پسر پادشاهی که از کوهستان خیر پیش عبداللہ خان اورنگ فتح بود و بنو الامازگیشته بخیر آمد و راه هند و کابل اسد و ساختن میرزا احمد قزوینی
 که در سال گذشته بمطابق صف خان اختصاص یافته بدفع جلالت تعیین شده بود و با جنگ کرده غالب مدوایل و عیال جلاله کور و عیال
 برادرش ابانوشیان و کجستان او که قریب چهارصد کس بودند و تکیه ساخته بدگاه آورو و چون ایلیان که بدکون فتح بودند بر گشته خیر ندیم طاعت
 اسد و در اسناد میرزا شاه غازم شیر دکن گشته شانوار و دانیال رز در شهر حرم گشته اشقی و الف چتر دکن تعیین و در و بعد از آنکه شاهزاده از راه پور
 سلطان پور رسید رای با و شاه تغیر یافته شهنزاده را با زینس طلبید و میرزا عبدالرحیم خان خانان را با لشکری که همراه شاهزاده تعیین شده بودند و دکن
 فرستاد و درین سال میرزا ستم بن سلطان حسین میرزا بن بهرام میرزا بن شاه اسمعیل صفوری که حکومت قندھار داشت از مخالفت برادر و طلبه در باب
 جلاوت آمده قلعه قندھار را پیشکش کرد و در صلح امرای پنجزاری نقطه گشته حاکم لکنان گردید و بعد ازین سال میرزا عبدالرحیم خان خانان چون میرزا
 رسید بران نظام سلاطین بحری که وقت حضرت زلاله و شاه قبول نموده بود که مملکت برابر انگلیش عرش آشیانی نماید و در اطاعت خان شمشیر
 را بجا بست و زخان خانان فرستاده اظهار طاعت نمود لیکن در آن روزی بجا رفته در امور ملک و الف در گذشت و پسرش را بهرام نظام شاه بحری
 قائم مقام وی گشته او نیز در جنگ ابراهیم عادل شاه گشته شد و میان منوچرخان جاگی که پیشروی او بود اعتماد پسر را بجا ندان نظام شاه شمشیر
 بر خود حاکم گردانید و امر اسرار طاعت پیچیده منازعت برخواستند و میان منوچرخان تاب مقاومت ایشان در پشت در قلعہ احمد نگر تحسین گشته کسان
 با حاکم با کجرات فرستاده بشهراده پیغام داد که درین صوبه و مرجع پدید آمده و کار از نظام قاده است اگر آنحضرت تجلیل زمین شمشیر قلعه است و پسر
 و چون ران آن دکن بشهراده نیز فرمان تحیر دکن رسیده بود و سرت با و شست هزار سوار روانه احمد نگر گردید و میرزا عبدالرحیم خان خانان که در هند دکن
 شنیده او هم زمین فرجه بود و اتفاق لشکر شایخ میرزا و شهبان خان کینور راجه گناتھ عوی راجه بانسکه و راجه و راجه را چند دیگر امر تجلیل متوجه
 شد و راجه علیخان والی خاندیس انیسر بحسن تدبیر پنج شش هزار سوار همراه گرفته و نظام قلعه کالنگه مسجد دکن ست بشاهزاده مراد پوشت کوچ بر کوچ عارض
 احمد نگر شدند و میان منوچرخه که دفع امرای مخالف نموده متقل شده بود از طلبیدن شاهزاده پشیمان گشته قلعه را صلح و خیر و آذوقه بچاندلی بی دختر حسین نظام
 شاه بحری سپرد و مردم جنگی و اعتبار از راه گذار گشته خود همراه احمد مع تو چنانچه بجانب مسجد عاد لشکر پیش شاهزاده میرزا عبدالرحیم بران تفصیل کرد و در دست
 دکن نوشته شد و در شهر ریخ آشتانی گشته اربع و الف با احمد نگر رسیده بجا حفر قلعه و کندن بفتق و ساختن سر کوب پر و استند چاندلی بی مراد بهرام شاه
 قیام نموده از عا و شاه و قطب شاه استقامت نمود و چون بعد از آنکه پنج فتنه بر سر رسیده مستند شدند مردم قلعه واقف شده از جانب درون و ولع بر
 شکار غنچه و دروی فتنه ابر آورده و تحسین فتنه ای دیگر شدند که شهنزاده و صادق محمد خان بی اطلاع میرزا عبدالرحیم خان خانان مسلح و کل شده وقت
 نماز به غره ماه رجب سه فرساده نزدیک قلعه رفتند و بقصد آنکه فتح بنام ایشان بشود و فتنه آتش زدند پس بدقت که باروت داشت آتش زدند و در غره سوار
 چنانچه که دیدار سوار و فتنه علیه هم رسیده چون اظهار آتش گرفتند آن دو فتنه گیر که از خالی شدن آنما خبر نداشتند میکشیدند سپاه را بدندان قلعه با سوار
 نداشتند و چاندلی بی را چون فرصت شربت برقع پوشیده زور و خند آمد و توپ و ضربان و سنگ بسیار در خند نصب فرمود و بهر چند سیاه مثل جامه زدن در پشت
 بقلعہ نیافته وقت شب بی مثل مقصود بجای خود رفتند و چاندلی بی تمام شب استیاده کوچ بزرگ و در دران قلعه را بسته رخنه باز داشت و تا طلوع صبح از
 سنگ و گل آجودا و میان مردم قریب سه گز یوار بلند کرده همچنان در مقام دفاع گشت پس اثناء آوازه افتاد که سیل خان خواجہ سر لشکر عاد اشراف
 نظام شاهیه و قطب شاهیه را همراه گرفته با موازی افتاد هزار سوار متوجه احمد نگر است و چون لشکر گرانی غله پدید آمد اسپان صلیف ناتوان شده بودند
 میرزا عبدالرحیم خان خانان صلاح و صلح دید و چاندلی بی هم از منقذ محاصره تنگ آمد و بدقت صلح کرده قرار داد که ولایت برانیا پنهان برادر نظام شاه
 بحری پیشکش بن پادشاه نموده بود و تعلق شاهزاده و پادشاه و احمد نگر مع مضامین است و در نظام شاه بنیر و بران نظام شاه بحری و هزاران العقبه بران
 طعن محمد بیجان و میان آمده شاهزاده میرزا علی محمد کوچ کرده بران نشسته و نزدیکی بالا پور شهری محصور شاه پور احداث نموده و در جنگ

سکسی کردند و در آن ایام شاهزاده چشمن و طوی بنوه و مترها و خان فارسی را بعد از در آوردن و برگشتن برادران ابراهیم و در آن وقت شهباز خان کبک
 که از امرای خان بود از شهر داده و بنجیده بی خدمت بالوه رفت و پادشاهی بی بها در نظام شاه پسر برادران نظام شاه بجزی را حاکم احمد بنکری ساخت اینجک خان
 حبشی باریک سر و اران ز نام اختیار ملو بدست کرده و منتیلائی تمام سپهر ساندند و با آنکه چندی بی راهی بود و اعدا و لشاه و قطب شاه مد و طلبید و با هموار
 پنجاه هزار مرد و بیستم هزار مردی مثل متوجیه باشند و میرزا عبد الرحیم خان خانان شاهزاده و صادق محمد خان را در شاه پور گدشته خود با شایخ میرزا
 راجه علیخان فارسی حاکم برهان پور و عین و با مواریسیت هزار سوار بجز بکنیان تاکلاکاب گنگ نزدیک سون پست استقبال نمود و چند روز در آنجا
 مقام کرده و طرح و وضع مردم و دکن معلوم کرد و در حوا آریسته از آب گنگ که تا نالو بود بگذشت و در هفتدهم ماه جمادی الثانی هشتاد و شش سال سلیمان
 لشکر عادی با سپاه بسیار در مقابل آمده امرای نظام شاهیه را در مینه و امرای قطب شاهیه را در میرزا با دروشت و بغیر و افر و میدان شتافته اند
 مل من میرزا عادی و میرزا عبد الرحیم خان خانان شتافته و او اختیار نمود و آخر تغییر رای کرده در عین جنگ راجه علیخان فارسی و راجه را چند و دیگر امر
 راجه پست را در برابر او با دروشت و ایشان در اول سبیل خان متفرق ساختن سبیل خان تا غنچه او اول بجزب توپ تفنگ بان بسیاری نمود و خاک
 و راجه پست را اصل ساخت و آنکه با سپاه و آن دکن از عقب ابها بر آمده و دودوی و در و آنکی در داد چنانچه راجه علیخان و راجه را چند با سه هزار کس گشته شد
 قریب شش ماه که زیاد از دروشتی از در باقی نمانده بود کسی متقابل سبیل خان نماند و لو گمان آنکه میرزا عبد الرحیم خان خانان در شتاده و دست پیش راند
 و چون میرزا عبد الرحیم گشته شد راجه علیخان و عین و خبرند شت و نیز بجانب غنیم پیشتر شده و کینان به بنگاه مظان که بار کرده استاده بودند رسید
 تا راجه پست شغل گشته و بعد از گرفتن غنیمت چون قرار متوجه سجده داده بودند بجزب حفظ غنایم در آن شب بجانب سرحد خویش شتافتند و سبیل خان با آنکه
 مردم و حاکمیکه رسیده بودند و در و چون مشعل نبود و هیچکس خبر از یکدیگر نداشت و در تاریکی بنشست میرزا عبد الرحیم خان خانان نیز که خصم را پیشتر شتاده بود
 بجایگاه راجه پست شتایی سبیل خان بود رسیده و بهم در تاریکی توقف نمود و بسیاری از مظان که شکست متیقن ایشان شده بود و فراموشه است تا شاه پور
 غنان کشیدند و در آن آتشی چندی پیش سبیل خان آمده و روشنائی نمودار شد میرزا عبد الرحیم کس فرستاده چون معلوم کرد که سبیل خان است بغیر و در چنانچه
 توپ و ضرب زدن که از کینان پر باروت و مستقیم بدست آمده بود بجانب ایشان بجزی گرفته سر و دند و کل و در میان ایشان اقداده و لوله و گنج
 سبیل خان چون دشت که غنیمت در میدانست چرخها خاموش ساخته تغییر مکان نمود و کسان با طراف و نواحی فرستاده جمعی از لشکر بایان متفرق
 تر و خویش کشید و میرزا عبد الرحیم خان خانان نیز و قوت بر بیرون خصم یافته تقاره خاصه بجهت و کنا کشید افواج بادشاهی که در آن محمل حاضر بودند از
 صدای تقاره تشو تشو شکرانست خان خانان بی آمدند و هرگاه سرداری و فوجی با وی پیوست بم کرده که تا میکشیدند و نمایی انداختند و شتافتند
 چنانچه در آن شب یازده مرتبه که نا کشیده شد و سبیل خان نیز در آن شب مردم با طراف و نواحی فرستاده آتشی که توپ است از لشکر دکن جمع کرد و چون
 صبح علم شجاعت از فرات خورشید بابتغ و نیزه رنج نمود سبیل خان با و دو از ده هزار سوار متوجه میرزا عبد الرحیم خان خانان شد و خان خانان با وجود
 آنکه زیاده از سه چهار هزار سوارند شت متوکل علی الله بعد از خصم پرداخت بعد از حرب مع سبیل خان چند نفر مرده شتاده از سپاه قتل و کولان قدیم
 او هجوم کرده سوار ساختند و از دو طرف از وی با و گرفته از هر کس بیرون بردند و میرزا عبد الرحیم خان خانان که بغیر و جنگی شهرت داشت اولین قدم تنه
 خوشحال گشته بعد از چند روز بشاه پور آمد و عرش آیشانی که در خدمت عبداللہ خان از یک شتیده بخاطر جمع از لاهور با گره تشریف آورده بود و در آنجا
 این شت مسرور گشته است و خلعت برای میرزا عبد الرحیم خان خانان در شت لیکن بعد از چندگاه چون از اتفاق صادق محمد خان میان شت از
 مراد میرزا عبد الرحیم خان خانان غبار کلفت مرتفع شد عرش آیشانی سید یوسف خان مشدی و شیخ ابو فضل از دروشت فرستاده میرزا عبد الرحیم
 را در سبیل خان و الف بجز طلبید و از سعایت و شکایت اعدا چندگاه مخاطب و معاتب و مخدول و شت و بعد از آمدن خان خانان سید یوسف خان
 مشدی و شیخ ابو فضل قلعه تراله و کایل و کشر که در ملک بر واقع شده است در آنکه زمانی منصرف پیش پادشاه بجزی خدمت نمودند و شت

در آن روزی شاهزاده بمرحمت صاحب گنج گشته در راه شوال شریف و الف عازم تخریب جهان و یک گشت و نخست در بلده شاهپور مدخون گردید و آن عرش ابراهیم
 بدلی بردند و در جنب جیش نصیر الدین محمد باولین بادشاه گداشته و این صبح بایخ فوت اوست رخ از گلشن اقبال نهالی شده گم پد عرش ابراهیم
 از فوت شاهزاده قرین خرن و داموده گشته و تخریب دکن بیشتر ساعی شد و چون امرای نظام شاهی زور آورده شین خواجه جاگیر و در پرتو گشته پیرا منترم گردانیدند
 و پیرا خاصه کردند و سید یوسف خان مشدی و شیخ ابوالفضل از عمده ایشان بیرون می آمدند بادشاه منبت میرزا عبدالرحیم خان قاتان و رحمت نام
 الکفایت شده دختر اوجانان حکیم را بعد از دواج شاهزاده و اینال در آورده و در کسین اتفاق بتخریب تمام ملک نظام شاهپور روانه ساخت و خود نیز
 از عقب او سوار شدند شان و الف متوجه دکن شد و حفظ ممالک محروسه شاهزاده عالیشان سلطان محمد سلیم تغلق بن فرمود و شهرزاده و اینال
 خان خانان بدکن در آمده چون بهادر خان پیرا جلیخان فاروقی را بطریق پدرش مطلع نیافتند و دیدند که بقاعه اسیر و آموخته نگار گنگ که داوی
 نزدیک مونگی پتن توقف کرده بدلا ساسی او شوخ گشته درین اثنا عرش آشیانی بر سر ورسیده شاهزاده و میرزا عبدالرحیم خان خانان گشته و شتاب
 که شتابا احمد نگر رفته قلعه اش سحر سازید که من بهادر خان فاروقی را گوشمالی خواهم داد شاهزاده و میرزا عبدالرحیم خان خانان با موازعی سی هزار سوار
 احمد نگر شدند و با جنگ خان جیشی و دیگر امر که صاحب اختیار ملک بودند بی جنگ گریختند و سپاه بادشاه بمحاصره پرداختند و عرش آشیانی نخست بهادر خان
 فاروقی را با طاعت انقیاد نصیحت فرمود و چون دید که اثری نکرد و ازین ویران پور آمده امرای درگاه بتخریب آشیان متوجه شدند و بعد از آنکه ایام محاصره
 امتداد پیدا کرد و درون قلعه اکثر خلایق محضت بهر سیده مردم شروع در مردن کردند بهادر خان فاروقی با وجود بسیاری ذخیره و استحکام قلعه
 و از فرونی خیل و ششم خود را بدست توهم سپرده سرکجه گشت و چون در جهان چندگاه بدان تفصیل که خواهد آمد بحسن انتقام خواجه ابوالحسن ترمذی که میر دین
 شاهزاده و اینال بودند و او را مل گشته و الف شیع و الف قلعه احمد نگر متوجه گردید بهر این بهادر خان بیشتر از پیشتر تلاشی شد و امان خواسته در شه مذکوره قلعه
 اسیر کرنی نظیرست بدیوانیان بادشاهی سپرد و خزان و دفاتر و سلمه و متعه نفیس که حصای آن مقدمه و غنائم شکسته زبان نیست بقصود و لیاوی و لیت
 بادشاه صاحب اقبال در آمد و بموجب حکم والا شاهزاده و میرزا عبدالرحیم خان خانان بران پور آمده غنائم احمد نگر را از نظر مبارک گذرانیدند
 و چون بهر ایام حادل شاه پیشکش قبول کرده طالب صلح گردید عرش آشیانی قبول آن معنی کرده صبدیه ابراهیم عادل شاه سماء به حکیم سلطان راجه میر
 شاهزاده و اینال طلبید و میر حال لدین آنجور که از امرای معتبر بود برای آوردن عروس و پیشکش به بیجا پور فرستاد و اسیر دیران پور و احمد نگر و پیرا را
 بشهرزاده بخشیده میرزا عبدالرحیم خان خانان را با تالیقی او مقرر کرد و خود مظهر و منصور روانه دارالخلافه اگر گشت و در او امل گشته و الف مقصد
 رسیده و تمام با طرات و کثافت فرستاد و در آنکه اصدی عشره و الف شیخ ابوالفضل بموجب فرمان طلب متوجه درگاه شد و در حوالی نزد جمعی از بزرگان
 او بر طبع مال بر سر راه آمدند و جنگ کرده شیخ ابوالفضل کشته شد و امولش را برزند و در راه صفر شصت و الف میر حال لدین آنجور که جانب سبب
 رفته بود و همراه عروس و پیشکش و ایچی ابراهیم عادل شاه برگشت و در کنار گنگا گوداوی نزدیک مونگی پتن بعد از جشن و طوی بزرگ عروس را بشاهزاده
 و اینال سپرده خود با گره آمد و پیشکش که تا آن زمان باز دکن بدان حوالی نیامده بود از نظر گذرانید و در او امل شهر و بیچ سنده مذکوره شهرزاده و اینال در بلده
 بران پور از افراط شراب بیار گشته بعالم بقا از امید و اکبر بادشاه از فراق این دو فرزند خود را بغم و الم سپرده روز بروز کم قوت ناتوان شدند و آنکه روز
 چهارشنبه سیزدهم ماه جمادی الثانی گشته اربع عشره و الف شتقا شد و ایام فرمان فرامی آن بادشاه حجاب و کینال و پنداره بود و بقا و الکمال
 و فوت که رفته تاریخ حلت آن شهنشاه است و عمر آشیانی اگر چه خط و سواد کامل نداشت اما گاهی شعر گفتی و در علم تاریخ و قوت تمام داشت و قصص
 هند را نیکو میداشت و قصه امیر حمزه که سیصد و شصت ده سالست و نسیان درگاه آفرین نظم و شعر مرعوب در آورده هر داستان را به صورت ساخته اند
 از مختصرات اوست و در شوارع در پنج کرده و در سپاه او چند میوه مقرر بودند آنرا ذاک چوکی میگفتند تا فرمان فرامی یا عرصه داشت امرای
 که در آنجا رسیده به سوار شده و چوکی و دیگر برسانند چنانکه در شت نزدی چاه کرده راه طی میشد و از اگر تا احمد نگر و بجزات غیر پنج و میر سیه هرگاه



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پوشیده میباشد که بعد از بیان احوال خواقین در می پر تواند بیشترین وقایع سلاطین و کن تافته خطا لکتر تیب اول عنان شبذیر خوشخواری
بصورت دیگر سلاطین همین منقطع میگردد و چنانکه در هم مورخان چنین است مقصودم از تنوید این اوراق جائزه و دیار و در هم نیست چه که
از توجه خاقان اعظم و جهان بان اعظم ناصر الدین و الدین ابوالظفر ابراهیم عادل شاه ثانی پایم بر سر گنج است صبح و شام سحر و کان فیض سران بوده
چشم احسان از فلک و انجم ندارد بلکه هیچ هست و الا ششم مصروف آنست که فرمان خدیو روان را نکرند و کتابی که جامع قضایای حکماک باشد
باشد عبارت از آن که پسند خاصان گردد و در هم قلم گوهر افشان گردد و نظم این پار عر کس هفت خرگاه + کاورد نشان + بیست راه +
نارزان و چنان دست تر قاص + در جلوه کشم سجده خاص + چندی گرم امان در بخت + یکیک بر سر پایی تخت + مایه و دال این
فنا بر آید + زبان پیشتر که گیرم خواب + و این مناد شمس است بر شمع و در هم روضه در میان وقایع شاهان
حسن آباد و کلبر که واحد آبادید که مشهور در سلاطین همین
روضه ششم در بیان احوال شاهان احمد که موصوفه نظام شاهیه
روضه ششم در بیان اسامی شاهان برابر که مشهور در بجا و شاهان
روضه اول در بیان وقایع پادشاهان حسن آباد و کلبر که واحد آبادید که مشهور در سلاطین همین

بر فرزند خود دان پوشیده و پنهان نماناد که چه کشایان و چو حکامات در کیفیت خروج و اصل و نسب سلطان علاء الدین کنگوی هندی چون احوال
موشان را در خط اقوال مختلفه نقل کرده اند از انجمله آنچه مشهور است این کتاب در میان تحریر کتب و از تملول اعتبار است و عن مخفیة سناست
القصة هندی از اصحاب خبر چنین گفته اند که حسن نام شخصی مدارا خلافة دلی در ملازمت کنگوی هندی که نزد شاهنواز و محمد ملوک شاه قریب و فخر الملی
داشت میبود و در کمال فطاکت و رفقا میگذرانید روزی از تنگی معاش به تنگ آمد و از کنگوی در خدمت شغلی و خدمتی نمود که آن قریب آمد

کاکلوی یک جنت کا و دو دود و دو راه و داده در حوالی دلی زمین خرابه بود که با آنرا در محنت نماید و همیشه آنچه با و میرسد ساخته اوقات بفرغت گذران
 حسن از غایت منظر او و احتیاج اطاعت نموده با مرز رعیت و قطعه ای مشغول گشت نگاه روی قلبه در زمین بند شد و جز حسن از خبر که حسن بعد از حفر
 آن موضع قلبه را در بنجیری بند شده یافت و چون خوب ملاحظه کرد بنحیر را در گردن طرفی ملوا را شرفی علانی و طلایی غیر مسکوک دید اما بی آنکه دست بیا
 بدان دراز کند آنرا در چادری پیچیده وقت شب بخانه کاکلوی همین برده حقیقت حال معروض داشت کاکلوی همین بر دیانت و امانت او آفرین گفته
 علی الصبح این واقعه را عجوبه را بهر من شهر داده رسانید شهر داده از کمال دیانت و خلوص محنت حسن تعجب نموده او را بجنور خود طلبید و وضع و طرز او خوش کرد
 بمساع پر خود بادشاه عیاش که این گفتگوش شاه رسانید و بادشاه او را بر محنت خسروانه اختصاص داده در سلک امیران صده منتظم ساخت القصه بر سر
 کاکلوی همین سخن گفت که از آنرا آنچه طالع تو چنان می یابم که صاحب اقبال باشی و از جانب حق تعالی موفق و مؤید گردیده غمگسب بدو بعد از علی و حسن
 پس با من عهد و شرط کن که اگر بنشیند به بی محنت دولت عظیم بتو ازانی کند اسم مرا جزو اسم خود گردانی تا بمیاس نام تو نام من نیز صفت بقا و دوام من
 و دفتر خود را بمن و اولاد من بجمع ثانی حسن قبول نمایی کرده هنوز بدولت نرسیده بود که اسم او را جز نقش نگین خود گردانید و حسن کاکلوی همین مشهور گردید
 و گویند روزی حضرت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره در یکی طعمه الوان ترتیب نموده صلاهی عام در او چنانچه شاهزاده محمد تعلق بنیر بر سر آن مانع
 حاضر شد و از خوان نعمت درویشان بهره برداشت بعد از رفتن سلطان تفرقه مجلس حسن کاکلوی همین داخل خاقانه شیخ شده خواست که عرض نماید
 نموده بشرف ملازمت شریف شرف کرد و حضرت شیخ در عالم کشف احوال در او یافته بزبان مبارک کرد که سلطانی رفت و سلطانی آمد و پیش از آنکه
 کسی از آمدن او معروض در یکی از خادمان گفت شخصی که آثار سجاوت از ناصیه او پدیدست بیرون در پیاده است و حاضر ساز پس خا و طلبش رفته
 از حقاقت ظاهری و لباس نامناسب از نشاخت و باز آمده معروض شد که کسی ظاهر نمیشود که از و توان گفت شیخ فرمود که خوب ملاحظه نمائید که آیه
 خواهد بود خاتم گفت مردی مجهول شسته شیخ فرمود و همانکس را طلب کن که بظاهر درویش و معنی شاه است و بعد از حاضر شدن او شیخ التفات بسیار
 فرموده احوالش پرسید و چون مانده بر دشته شده بود دانی را که جهت فطار خود در طاقچه حجه گذاشته بود برنگرشت نهاده بوی داد و گفت که این خیر
 شاهی است که پس از مدتی در از و محنت نریازد و کنیزی و نصیب تو خواهد شد حسن کاکلوی همین را ازین شبابت سودای حکومت کن در دست او
 قرن انتظار اوقات سگدازانید و فرجه بچونست که در انظر متوطن گشته بتدبیر گوهر مقصود بدست آورد تا اینکه بادشاه محمد تعلق شاه در عهد بادشاهی
 خویش بکن فتنه استا و خود تعلق خان را حاکم دولت آباد ساخت حکم کرد که امر او منصبه در آن هر که را زده رفاقت او داشته باشد در کن تو وقت نیاید
 حسن کاکلوی همین فرصت یافته با تعلق بعضی امیران صده که با او خصومت آشنائی داشتند رفاقت قتلخان اختیار کرده قریه کوچکی و چند قریه دیگر
 از پیرگنه رای باغ اقطاع یافت و در آن سنوات چنانکه پیش ازین نکرده شد سلطان محمد تعلق شاهزاده فتنه امیران صده که کجرات لشکر کشیده بعضی از ایشان
 که بدست افتادند بقتل رسانید و بعضی را و بنال کرده با طراف و جانب گریزانید و بسیاری بدکن پناه بردند و چون قتلخان در آن وقت حسب افران
 بادشاه برادر خود عالم الملک را در دولت آباد گذاشته متوجه درگاه شده بود و امای دکن از عالم الملک حسابی بر نمیداشتند و در پناه دادن منزهان باغیان
 ملاحظه نموده نزد خود نگاه میداشتند تا بنحیر سلطان محمد تعلق شاه رسیده خواست که جمعی از امیران صده دکن برایشان خود خواند و بعضی دیگر از امیران معتبر را
 بجای ایشان بدکن فرستد تا باین حد لاجین و قریه لاجین ملک علی را نزد عالم الملک بدولت آباد فرستاده و فغانی شغل تراکیده تمام صادر فرمود
 را بچو رود بگری فرستاد و آنجا محنت چنانچه رسم است بهانه استعدا و سفر خرج شاهانه زد که دره چون با چهار هزار سوار تمام سیراق بدولت آباد رسیدند
 از عالم الملک حضرت گرفته بهر اعی احمد لاجین متوجه کجرات گردیدند احمد لاجین عاقبت اندیشی نکرده از ایشان طمع و توقع بسیار نمود و چون قتل
 او بقتل نیامد و چنانچه بر زبان آورده غایب از ایشان میگفت که ازین جماعت و گناه بزرگ صادر شده که علت آنکه قتل است یکی پناه دادن

با حیا و بجزارت و دوام خیر و درنگ بر رفتن حضرت امیران یگانه این غمناک جان خردانش گویش خوش شنیده وقتی که بدنه مانگ گنج کوه سرحد و کن است
چکی جمع گشته سخن ساخته و گفته که بادشاه محمد تغلق شاه بگیا بان ابی پیشش بقبل میرساند و ما خود بدو گناه بزرگ منسوبیم چرا که نظر او بر ما سیاهی آنکه
گناه کار از بگیا نه تمیز کند حکم قتل را با ما فرمود پس مناسب آنکه از دکن بیرون زویم و چون گو سفند دست پاسبان خود را بقضاب بسیاریم و وقت میرانگان
گشته نشویم بعد باین قرار و مدار از سر حد کوچ کرده عازم هر جهت گشتند و احمد لاپین را که در مقام تشدد و برآمد مانع ایشان میشد قتل کرده و با اتفاق
تمام مدولت آباد رفتند و خلافت دکن که از کشتش و غضب پادشاه بجان آمده بود بعضی با ایشان می پیوستند و بعضی دیگر گسان متحد خود نزد ایشان فرستاد
اطهار یجوبی نمودند و قصه کاوه آهنگر و ضحاک ماران بوقوع انجامیده فتنه بزرگ که دست تدارک از علاج آن کوتاه بود حادث شد

رعیت زرب را دی شهر یار بد پیچیت گردن سر انجام کار بد چو سید را پیشه بود شهر یار بد منب اندید و مملکت پایدار ماند و عمار الملک ترکمان
الملقب بستر نیز که دایا و سلطان محمد تغلق و سپهسالار برادر و خاندیس بود و در ایچو اقامت داشت چون تفرقه لشکر خود ملاحظه کرد و وضعیت دانست که زرب
خلاصه امرای خاندین برابر با آن مردم کمزبان گردیده در صدد تصنیع و دفع اویند و براینه صلاح در توقف ندیده به با لشکار از ایچو بیرون آورد و با جمعی
قلیل از مخصوصان و مستدان لشکار گنان سلطان پور و در بار خود را رسانید و امرای آن صوب چون بر فرار او مطلع شدند جنگی اموال و اسباب عمار الملک را
مصرف شده بجا بست دولت آباد رفتند و باطل خلاف پیوسته اطهار اتحاد و یجوبی نمودند و مردم حصار دولت آباد وقت و مکت مردم بیرونی را با حاط آورد
ایشان نیز با آنجماعت رابطه و داد و دوشی بهم رسانیدند و عالم الملک را گرفته قلعه را با خزانه و اسباب تجمل محضرات مخالف سپردند و در مدت سه مملکت
مثل کن که بنزار خون جگر گرفته بودند از تصرف پادشاه دلی بیرون فتنه این خطه طبعی منقادی نماند و چون امیران صده مرتکب چنین امری خطیر شدند
با یکدیگر مشورت نموده گفتند که امثال این امور بی سوارسی و ماکمی صورت پذیر نخواهد شد شرط عقل آنست که از میان خود یکی را پادشاهی بگذاریم تا مامت
صورتی و روشی پیدا کند فطس و در کشتن ملک غاری نماند بد بجنینه قلعه ماری نماند بدی گنج در دست ایشان قرار بد بسیار خوب پس
تازی تراز بد بگردان آنکه یکدیگر بجهن بد همه نیک بایان ثابت سخن بد سران جمله گفتند بالاتفاق بد که بی شاه حسرت هر اتفاق بد هم از ما
بگردی مردم بد بدیم با حاکم پیشش کرد بعد از گفتگوی قیل و قال بسیار قرعه اختیار بنام اسمعیل فتح افغان که از امرای دودلاری بود دست بد بد
برادر بزرگش ملک گل افغان اعظم امرای سلطان محمد تغلق شاه بود و در آن مدت با لشکری مستعد رزم و سپکا بجای حفظ مالوده می پرداختند پس بد آنکه
عند الحاجت بد و برادر خود خواهد نمود و جمیع امرای کن خواهی خواهی اسمعیل فتح افغان را ناصر الدین شاه مخاطب بد فتنه خبر بر سرش گرفتند و خطابا
که میان افغانان به تعارضت میان یکدیگر محتمل کرده هر یک قطعه از قطع مملکت دکن بر تفرقه گشتند و بگرد آورد لشکر مشغول شده در مخالفت سلطان
محمد تغلق شاه یکدل و یکجبه گردیدند و درینوقت حسرت کلمی بهی بخطاب ظفر خانی مشرف شده با قطع بگری و برای بانع و مرج و کلهر و جسر آباد و کلبه
اختصاص یافت و بجهت و ای حاکم حصار کلبه که را که از نوکران معتبر سلطان محمد تغلق شاه بود گشته مستقل گردید و نور الدین نام شخصی خان جهان شده
او نیز با قطع لائق متصرف گشت و چون بادشاه محمد تغلق شاه در کجرات انجیر نشین تجلیل و سرعت تمام مدولت بادشاهت و عمار الملک ترکمان الملقب
بستر نیز و ملک گل افغان نیز با لشکر مالوده بد و پیوستند و ناصر الدین شاه سی هزار سوار افغان و طفل و بچیت و دکنی جمع آورده از قلعه دولت آباد بیرون
آمد و در میدان که سلطان علاء الدین خلجی و سپهسالار یو جنگ کرده بودند صحنه آراسته با بادشاه جنگ داد و میمنه و میسر بادشاهی را بر هم زده نزدیکی
که بادشاه فرار نماید یا بکشتگی شود که ناگاه خدایان و کفران بخت جلوه گیرنده و باولی بخت مصاف کردن مبارک نیامد و نور الدین الحاکم افغان جهان
رایسری بقبل رسیده از پای در آمد و لشکر خاصه ملکیان که شش مهنه هزار سوار میشدند بیکباره روی بگریز نهادند و درینوقت علمد از ناصر الدین شاه را
ترس غلبه کرده علم از دستش افتاد و مردم معترکه چون علم را بر جای ندیدند حیل بگریز ناصر الدین شاه کرده دست از جنگ باز داشتند و چون بخت نیک بود
فریب جنگگاه فرو آمده بیست و دو وضو زخمهای جوانان و بهادران مشغول شدند و سلطان محمد تغلق شاه نیز خیمه و خمرگاه در موضعی جنگ

[illegible]

جاء نخست سلطان و جنت دولت مهر کباب و با وجود کمکی و صفائی چون آن بر وضع راجعین مبارک میداست بایستی سخت ساخته حسن آباد نام
کرد و در ده و ده نموده و قریب مائیک مملکت محرومه خوراکها کوهی همین که در آن دوی ترک ملازمت سلطان محمد تغلق شاه کرده برکن آمده بود رجوع فرمودند
در طغرای خرابی نقش نگین اسم را در اینج خرد اسم خود را بیدار کردند حضرت سحانی علاء الدین حسن کاکوی سنی و شهورت که پیش از این در مملکت
پیرامون عمده و محل شهر را در اسلام مگر و بدو در قریب و در ایام و سواد آنرا بکسب انواع علوم مخصوص علم نجوم اشتغال داشته متوکلانه کانی میگردید و در ملازمت
اصل و بنیاد خصوص سلمان را در مل حضرات و شهادت مایه بی القدر کرده پیرامون عمده و محل میگردید و اگر اعیاناً بعضی از ایشان بوسیله طبابت
نجوم و وعظ و خطبائی در صحبت ارباب جاه میروند یا بنام دهسان ایشان مخصوص گشته قلاوه نوکری در گردن می انداختند و اولی سیکه از فقره برآمده در روز
سلطان اسلام نوکری قبول کرد و کاکوی شد بود و حال که در خدمت عشر الف است بخلاف سایر ممالک هند خصوصاً در قریب ایشان دکن و نوبندگی الایا
ایشان بهمانند جوست سلطان علاء الدین حسن سخن تدبیر و رایج صائب ضرب شمشیر آفتاب اندک مدتی آنقدر ولایت یکن که در داخل دولت باو
محمد تغلق شاه در تصرف امری او بود خارج او و فی هر سهر مستخرج ساخت امرای مغل افغان را را جوت اگر از جانب سلطان محمد تغلق شاه در قلاوه بید
و قلاوه بار بودند بطبع ملائمت طبع و شفا گردانیده هر دو حصار را بقبضه خود در آورد و کولاس مهم مع مضامین آن اداری ویرکل گرفته باو
طریق محبت مسلوک توشت مسجد جامع حسن آباد کلبه گرد و قلعه آنرا که در پیش بود در یک در بنا نموده در اندک مانی با تمام رسانید و در سینه اش
حنسین شجاع چون حضرت سلطان محمد تغلق شاه شنید خاطر از انطرف جمع کرده بقای پادشاهی خود بیشتر امیدوار گشت و با حکام قواعد و
پادخت و سخت دختر ملک سیف الدین عوری را با پسر خود شاهزاده محمد عقد نکاح بست تا بدین پادشاهان کامگار بوی سپرد و گویند در ایام حسن و کلو
که جنت عروسی ترتیب یافته بود روزی والد شاهزاده المدح و جاکه جهان آبی سر کشیده گفت درینوقت می بایست که حاکم فرزندان حاضر باشد و قبیح
حسن و طوی نماید سلطان علاء الدین حسن پرسید که خاک او کجاست گفت در میان سکونت دارد پس از آن پادشاه هیچ گفته از مجلس خواست چنانچه
کسی واقف نشود جمعی را ببلدان جنت آوردن آن ضعیف فرستاد و بار بار بخل حکم فرمود که ایام جشن امتداد سازند و آنقدر زر که برای اخراجات طوی
در کار باشد از خزانها به ما به سر کار ملک سیف الدین عوری رسانند تا آنکه در راه به ختم جماعت مسووله خاله شاهزاده را در دوی نشانیده بحسن آباد کلبه گرد آورد
و سلطان علاء الدین حسن بهیچ و مسرور گشته بدان بهاد و آوازه گردولی همیشه ملک سیف الدین است نزد ملکه جهان فرستاد و چون چشم او بر خواهر خود
افتاد حیران این امر شده آخر بعد از اطلاع بر حقیقت احوال شکر عنایت بیغایت پادشاه به تقدیم رسانید و آن شاه صاحب مروت جشنهای خوب غیر مکرر
کرده و مجلسهای خوش برای او برپای داشته و در حضورش عروسی عقد بست نشان داده تسلیم نمود بلیت برسم کیان عقد فرزند شاه به بهیشت با عور
زینا چو ماه و در مدت بزم با وجود عدم امتداد ایام پادشاهی و به نذر قبا می زربافت و محل طلسم و کیمیا و اسپ عربی و عراقی و درویشی که در خضر و
شمشیر مرصع بجزا بهیشتی با مراد منصب از آن و غلامان درگاه و داد و ماعرضه کیال که در آن جشن و عیش و مسرور حضور بود در شهر حسن آباد کلبه گرد گشت
بمنجینتها لطلب کرده انواع تنقلات و حیوانات که متعارف هندوستان است بران گذاشته بر مردم شهر پیاپی شنیدند و هر روز جمیع مساجد شهر را بکلی
پیراد طعمه الوان برده خیرات و ضعیفان را میخواندند و این جشن در روز میلوس یعنی بیست و چهارم ماه ربیع الآخر شروع شده و در بیست و چهارم
ربیع الآخر دیگر با ختام رسید و در روز هفتم جمیع امراد و کارکن دولت انواع تخت و دایا و جواهر و لعل قیمتی و نفوذ افرادان برسم شکیب از نظر شاه جمعب
گذرانیده به شرف قبول سرافراز گشتند و از آنکه ملک سیف الدین عوری در شهری چین با خاندان پادشاهی بهر سیدیه اینه پایش پیش از پیش ترفع گشته
محرمیت قرب منزلت او را دیگر کسان در گذشت و در روز نوروز که جمیع علما و فضلا و صدور و قضاه و اعیان حضرت جمع گشته مجلسی عقد شده
صدر الشریف سمرقندی و سید احمد غفرانی مفتی حسب اشاره پادشاه دست ملک سیف الدین عوری را گرفته بالای دست اسمعیل مستح جای دادند
و قرب اسمعیل مستح در آن درگاه سجده بود که در روزهای عید و ایام تبرک چنان مجلس شاه آدمی او را قیام و تعلیم نموده قدمی چند از جای خویش

استقبال کردی و آنجا به دریا نهادند و شش سواران درگاه را باز داشتند و سواران را که چنگاه با برادرش باقی نمانده بود
تقدیم ملک سیف الدین بی شاد آمد و نزدیک تخت نشست و لب بلبایت گفت و سرشک بطالعی بر شمع چهره روان کرد سلطان علاء الدین حسن گفت که
تو منصب میرالامرای و سیف الدین مخصوص ملک سیف الدین غوری منصب کالت میباشی سرفراز پس با وجود دیدن مجالس با شادمان و دوست
قدردانست خداوند هر منصب را برتری نمی دارد و سبیل مستقیم چون این جواب بشنید سحر رضا و تسلیم چاره ندانست بحسب طلب هر اظهار اطاعت و انقیاد
منزه و هر روز بطریق معیاد در مجلس پادشاه حاضر شده و کمال بیاض داشت و شکلی از ملک سیف الدین غوری فروتر می ایستاد لیکن باطن با پادشاه دل گریزان
کرده تا صد آن گشت که با اتفاق فرزندان و خویشان که در ملک امر مملوک بودند با ستانست بعضی از افعانان کبار که با دوطریق اتحاد داشتند سلطان
علاء الدین حسن را هنگامی که در آن سوی سوادری و کار از میان برداشتند هیچ قدیم مقصدی را پادشاهی کرد اما چون تدبیر و وفات تقدیر نبود کسبتین مراد
و از گون گشته پادشاه بر انداخته او آگاهی یافت و مجلس عظیم ترتیب داده جمیع امار و منصب داران و سادات و قضات و علمای و شایخ را حاضر ساختند
اسمعیل فتح سبب اندیشه غدر را استفسار نمود و او منکر شده سوگند های علاطه و شاد و پادشاه علاء الدین حسن متوجه حضار مجلس شد گفت هر که با
اسمعیل فتح بیعت کرده بوسه او از راه رفته باشد بخون و ترس و داسی شهادت نماید و آنچه اسمعیل فتح دیده و شنیده باشد بگویند و در گمان آن
نکوشد که من را و امواخذ و معاتب نخواهم گردانید پس جمعی از امیران و منصب داران شاهی که با اسمعیل فتح و خفیه بیعت کرده بودند خلاصی خود را در قرار بستند
و البته آنچه بیان واقع بودند کور ساختند و غرضی که یقین بگمان شده شک شبهه نماند پادشاه علاء الدین حسن بعد از ثبوت گناه فتویٰ قتل را حاضران مجلس
حاصل کرده آتش غضب برافروخت و در میان آنجن تنوع سیاست بفرق اسمعیل فتح را نه جرم دیگران را عفو نموده هیچ وجه احدی را نماند و در میان
بتفتیش و تحسین کشود و گناه فرزندان و خویشان اسمعیل فتح را نیز دیده و داشته بخشیده بجنور خود طلبید و جایی در برابرش بسیار خان اندانی داشته
جمیع بازماندگان او را بملط و عنایت خاصه شل و ملطین خاطر ساخت از سیاست اسمعیل فتح بخشش گناه مردم دیگر و تعلیم و تکریم مسند زدن
اسمعیل فتح استقلال و استیلا شاهی یکی بر نهاده محبت و در دلهای خلق چنانکه باید شاید قرار گرفت و رای تلنگ که تا آن مدت در مقام سرکشی و
ترد بود و پادشاه بواسطه امداد سابق که از بوقوع آمده بود با وی مدارا و ماسایه نمود و شرمند اخلاق با شاهی شده اظهار اخلاص و اطاعت نمود
و حاج و غرضی که همیشه پادشاه دلی میسر و بر گردن گرفته بهر سال بخزان عامه و صل می ساخت چون سلطان علاء الدین حسن را هیچ گوشه معاند و مناز
امرا و ارکان دولت خود را غارت و آگاهی ساخت گفت حق سبحانه تعالی جل شانهم چنین دولتی بقیاس ازانی فرموده زده و خلاصه لشکر دلی که بحسب
دکن و فیض بود و محض عنایت یزدانی و ظل ایت من جمیع گشته اند بخاطر خیال میرسد که باین جمعیت بهر جانب که توجه نمایم افواج فتح و فیروزی
در پست پستبال من خواهد یافت در صورت بهتر است که پای اتمامت در کاب غرمت نمم و بجایگیری مشغول گردم و از حسن آبا و کلبه که منم و بخیر
را بجلوه در آورده از ادنی تا بیجا نگردانم و از سیت بن راهبستر تا ولایت مبعوضه دیوان خود در آورم و بعد از آن بجانب گویا را رایت ظفر آیت بجزا آورد
عرضه مالوه و خطه گجرات را بخلقه و سکه خود بلند مرتبه گردانم ملک سیف الدین غوری زمین خدمت بوسیده از روی دانش و پیش معروض داشت و یست
کرناک شخون از اشجار و انهار بجایست و در طریقت بسیار بر هوا غلبه دارد و خصوص در ایام برسات است و فیل شتر و گاو و جمیع حیوانات اردوی را
که در هوای صند آن لایت پرورش یافته اند در آن جانب تنها بودن و زندگانی نمودن بسیار دشوار است و در عهد پادشاه علاء الدین خلجی سلطان
محمد تغلق شاه که دوسه و فدر لشکر بر سر و دهور سمند کشیده بودند از حیوانات صامت ماطق از ده حصه یک حصه سلطنت بازگشتند انقصه آن ولایت
قابل آن نیست که پادشاه خود بد آنجا بشکرت صلاح دولت و دولت که اول جمعی را بتخیر سرحد های لایت کرناک که هوای آنجا بهر هوای این
ملک فی اجماعه فوقتی داشته کسب کنند و رایان گرد و نکس و نخد و دراکه تا این مان سخت و دریا و ایلیان و آنکه درگاه گیتی پناه ساخته رابطه اخلاص
و یحیی بهم نرسانیده اند لایق بشیر غازیان اسلام مطیع و متقا ساخته و باج و خراج از ایشان گرفته خاطر از اطراف جمع سازند و آنجا چون

در ازادی آنها دیده بشا نهاده بود و هر چه در آن بود و هر چه صلاح دولت خود را می دانست و در باره ایشان عمل می نمود و در وقت مرض طبعیت غالب شده بود و در ارت
 در چند حکیم علم الدین تبریزی و حکیم نصیر الدین شیرازی و دیگر حکمای بهائی در صلاح مزاج می نمودند و یکس نبار آنکه مرض طبعیت غالب شده بود و در ارت
 غرضی روی بقصان نهاده بود و هیچ وجه القری بران تداوی شرب گشته روز بروز ضعیف تر و در بون تر میشد تا آنکه او را یقین شد که وقت و دست نیست
 از عاجبه باز داشته نظر ندای اجبی گشت در آن آنکه کوچکترین فرزندان خود را محمود که محبت بسیار با او داشت نزدیک خود نیندازد پس رسید که کجاست گفتمند
 که در کتب بخواند شغلست پس او طلبیده رسید که پیخوانی گفت بوستان تصنیف شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی را بخوانم شاه گفت امر و کلام محکم
 را خواندی محمود گفت که این بحایت را خواندم حکایت شنیدم که همیشه در فرج سرشت و بشیر بر سرنگی نوشت و بدین چشمه چون بابی می نمود
 بر فتنه چون چشم بر میزد و نگرفتند عالم بر دی و زور و لیکن نبردند با خود و گویا با شاه علاء الدین حسن کاکوی بهمنی چون بیت سوم شنیدنی متبیا
 بهایهای بگریست پس آن مگر محمد و داود را حاضر ساخت گفت که این نفس پنهین است بشما میگویم که اگر بقای دولت و سلطنت خود را میخواستید برادران
 بایکدیگر در مقام موافقت باشید و محمد را جانشین من دانسته خدمت اطاعت او را سرفرازی دنیا و آخرت ایند پس کجور طلبیده مصلحتی کلی از نقد چنین گرفت
 و محمد و محمود و داود داده گفت بروید و در مسجد جامع بمشائخ و علما و متحقی که حقی زبیب باشند تقسیم کرده باینچون ایشان بفرموده عمل نموده برگشتند بخدمت
 عرض کردند با و از بلند آسمان گفت جان من تسلیم کرد و ربابی هر روز یکی نزد پادشاه می نمود و خود را بجهانیا نماند که منم و چون کاجان برو قاری میزد
 ناگاه اجل زود آید که منم و صورت این واقع بعد از آنکه یازده سال و دو ماه و هفت روز پادشاهی کرده بود و در غرض هیچ الاولی ستمش و خشمین و بیجا
 روی نموده و مدت عمر او شصت و هفت سال بود البقاء الملک العبود و در محققا شیخ عین الدین بجا پوری مسطور است که سلطان علاء الدین حسن
 کاکوی بهمنی را پسیند که بی گنج و لشکری و بلند که مدتی چنین دولت شگرفت چگونه بدست آوردی و ضلایق را بی شقت چون طبع و مقدار خود شاق
 جواب داد که سبب آن دو چیز بود یکی آنکه مروت را از منم گرفتم و در هیچ حال از آن تجاوز نمودم و دوم آنکه دست سخاوت گشاده با دوست و دشمن طریق احسان
 مسلوک داشتم پس مردم بواسطه این دو کار بزرگ خواهران گشته و اطاعت من کردند و مرا بدست گرفته و از جمله علما و شایخ که معاصر سلطان علاء الدین حسن
 بودند یکی شیخ عین الدین بجا پوریت و دیگر شیخ محمد میراج که کیفیت حالات و مقامات ایشان انشاء الله تعالی بفرمایند و جاسی خود با ستمت خاد و عمارت
 بسین خواهر شد و بر مطالع کنندگان احوال سلاطین بهمنی و مسطور نماید که صاحب تاریخ تحفه اسلامین و سراج التواریخ و بهمن نامه و کئی که بزم بعضی فاضل آن
 شیخ آذری علیه الرحمة است و اصل و نسب سلطان علاء الدین حسن کاکوی بهمنی صریحا حرفی نگفته اند اما در وقت تالیف بعضی جایشها او را بشان کیان نویب
 کرده گفته اند که کلاه کیانی بر سر نهاده و پای بر تخت نیافا گذاشته بنشیند و اشال نوک و بعضی جایشها او را بهمنی بفرمایند و بنشیند که در پیشش منده
 کلاه بهمنی نژاد افروخته کلاه بهمنی و مثل این دیگر عبارات که مشعر است بر اینکه از بنا بفرمایند بایست درین دو کتاب بسیار درج شده و اگر یقین می بود
 که بهمن نامه از تلخیص طبع بی طبع شیخ آذریست برای تصدیق این سخن شایدهی عادل میوید که از مثل انجناب بعید است که چیزی را خوب تحقیق ناکرد
 مدعی آن گردد و شش بهمن نامه که حجت بر حق ازان درین کتاب ذکر کرده ام متانت سخن است و این انداز و معنی آنکه شاعر نیز در آن کتاب
 بنظر فقیر در نیامده پس محض سخن افواه چگونه باور توان کرد که شاعر شیخ آذریست اما وقتی که مسود این اوراق جلیده احمد گمر در سلک ملازمان مرتضی نظام
 بحری نظام داشت در کتابخانه او رساله بود مشتمل بر تحقیق اصل و نسب سلطان علاء الدین حسن کاکوی بهمنی و نام مصنف آن مذکور نبود و نظر این خاکسار
 بمقدار درآمد و اصل آن رساله اینکه سلطان علاء الدین حسن کاکوی بهمنی از نژاد بهرام گور است برینج سلطان علاء الدین حسن بن کیکاوس بن جمشید
 بن علی بن حسن بن سهام بن سیمون بن سلام بن ابراهیم بن نصیر بن منصور بن رستم بن کیکاوس بن منوچهر بن نامدار بن سفند یار بن کیومرث بن خورشید
 بن معصام بن فخر بن فخر بن شهریار بن عامر بن سید بن ملک اود بن بهشتک بن نیک کرد ابن فیروز بن حجت بن فوج بن صلح و نسبت صانع
 بچند واسطه بفرمود که بر سر و بهرام گور از نسل ساسانت و ساسان از نسل بهمن بن سفند یار که از جمله پادشاهان کیان بود و اینکه سلطان علاء الدین حسن

و اولاد عظیم الشان و اورا همیشه گویند بدین تقریب است اما آنچه بخاطر ناقص جامع این اخبار میسر نیامست که چون نام کانگوی بهمن جزو نام سلطان
علاءالدین حسن گردیده و اورا همین گفتند اما شعر و موزعان خوشایند گوی را و سنا و نری بهر سینه بهمنی را در لباسی دیگر جلوه داده اند

آرایش یافتن تحت قناج سلطنت و جهان بینی بوجود نو باوه بوستان بادشاهی و کامرانی سلطان محمد شاه بن سلطان علاءالدین حسن کانگوی بهمنی نور الله مضجعه بخور رحمته

که از این شرح معنی شناس + سخن را چنین می بخند و قیاس + که بعد از حسن شاه تحت کن + لوی در گرفت از محمد حسن + سلطان محمد شاه
که بود و عقل و شجاعت و سخاوت انصاف و پشت سلیمان و ابریر و چتر جان و در آمد و در اسباب تجمل و آلات شوکت پادشاهی بقصی الغایه کوشیده
توبه چتر را بجا آورده اند و بسیار است بهای مصیبت بالای آن قبه نصب کرده یا قوتی که راسی بجا بگرایی سلطان علاءالدین حسن فرستاده بود و وجه بیان
از تشخیص قیمت آن عاجز بود و در صورت آن طائرهای بون بنشاند و در کثرت تواریح و میا و لان سخی نمود و جهت امر او منصبه داران و دیگر جوانان چهار
نوبت قرار داد و هر یک را مخدمی رجوع کرده و اما نهاد چنانچه تواریح را چون حضار لشکر و بادران خلایق با ایشان رجوع بود و بادران گفتند و بنا بر آنکه
اسخه خاص آن نگار گشتن اقبال از قسم شمشیر و سپر و نیزه و علم و آله که جوانان خاصه بود ایشان را اسخه داران خوانند و وعده و آسناد در آن وقت داده از دست
کس نبود و دیگر جوانان خاصه را که چهار هزار بودند مضاف خیل نامیده حکم فرمود که هر روز پنجاه سوار و دیگر از خاصه خیل وقت صبح در دیوانخانه حاضر شده روز دیگر و
صبح که نوبت آن دیگر حاضر شوند بنازل خویش مراجعت کنند و در هر نوبت از امیران و منصب داران موافقت آنکه در پایی تخت حاضر باشند بدیوانخانه آمدن
ایشان نیز با سواران چوکی دیند و در هر نوبت یکی را بزرگ و سردار ساخته و او را سر نوبت نام کردند و سر نوبت چوکی اول مداین سر نوبت خوانده بر سر نوبت
دیگر مرتبه برتری بنشیند و همچنین هر یکی از طرفداران مملکت را خطاب معین شد و طرفدار دولت آبا و اجداد و طرفدار برادران و برادران و برادران و برادران
اعظم جان و طرفدار پایی تخت حسن آبا و اجداد که بجا آورده منصب و کالت اشته باشد ملک نائب پسران و جمیع ممالک محروسه را امیر الامر قرار دادند و این مقام
و خطا به تائید آن در بلاد کن شائع و رایج است غیر از جمیع دیار و دیگر در وسط ایوانی که در نشانی ابریشمین کمال تکلف انداخته شامیانه های محفل و درخت
و دیگر اقمشه نفیس پیش آستاده کرده بودند تحت نقره بابت سلطان علاءالدین حسن امیگنداشتند و سلطان محمد شاه وقتی که یک هزار و فرزند داشت بدینجا
تشریف برده اول جهت تعلیم سجد و تحت پدیکه و بعد از آن بر تخت نشسته در کمال شوکت و صلابت بارعام میداد و بلوازم جانداری سپرد و دست پیش
از آنکه بوزن با ناک ظاهر گردید و تخت بر فراز مجلس منعقد میشد و از آنجا که طبع غیور داشت از سجد و تحت پدیکه میوزد آنکه رای تلنگ چنانچه بایتخت فرستاد
فرستاد و سلطان محمد شاه آنرا دولت شگرف دانست و در ایوان بارعام نهاد و تحت نقره در گوشه مانده و دیگر کار فرمود و سلطان فیروز شاه بهمنی در عهد فرزند
خویش از اجداد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و آنرا در هم شکسته بهارات صمت کردند و در ایوانی حال بر نشست نام سلطان علاءالدین حسن
غیر از ملک نائب سیف الدین غوری احدی و مجلس سلطان محمد شاه هرگز نمی نشست لیک جهان چند روز ملک سیف الدین غوری چون است که گشتن او
موافق طبع غیور سلطان محمد شاه نیست بجز من رسانید که خویشان و قراقریبان حضرت امرا و دیگر که حقوق خدمت برین ولتخانه دارند چون یکی است او
خدمت میکنند مرا نیز خدمت نمایند که چو ایشان در پایی تخت آستاده باشند و این التماس چون عین مدعای پادشاه بود و مبنی دل گشته اند نیز بطریق سار مردم
بخدمت مشغول گشت و همچنین حکم فرمود که سکه بریزند و هر روز پنج بار نوبت شاهی بریزند و جمیع مردم بوقت بارعام از آن روز و سر بر زمین نهانند بعد از آنکه
دولت پادشاهان بهمنی در دکن چند فرقه بهر سیده صاحب چتر و خطبه شدند اما اصلا سکه بریزند و پنج نوبت پادشاهی که لازم پادشاهانست نمودند
در ایوان تلنگ که مشهور به قطب شاهی ایشان نیز اگر چه سکه بریزند و پنج نوبت پادشاهی بطرز سلاطین بهمنی نخواستند و سلطان محمد شاه بهمنی از قسم طلاء
نقره چهار گون بود و از آن خصله نهانی از و تو لکه زیاد بود و از پنج تو لکه که در یک طرف کلمه طلیعه شاد و نام چهار یار و در طرف دیگر نام پادشاه عصر

[illegible]

سرکشی و مخالفت مردم و گاه بهر سائیده بارعام داد و مجلسی در کمال شوکت و مصلابت بلیهت و ایلیان ای جیالنگ و تلنگ در آن مجلس خوانده اند و
 قهر و غضب و غایت تند و نهایت استیلا گفتند میت که تحت فیروز تخت دکن از فرق و من و من سپهر برین بهر سائیده و پای اقبال عرش فرساخته
 هنوز رالیان اطراف پیش و پدایا نفرستاده اند باید که فیلان کار آمدنی آن مقدمه که در سر کار ایشان باشد زود و جواهر و سایر متاعه و اقشیر بر پشت آینه مبارک
 بزودی روانه درگاه سازند که نفوذ و خزانده عماره در که مخطمه و مدینه منوره صرف شده احتیاج بهر بسیار است اما ایلیان صورت مجلس بطرز دیگر دیده و من
 بر سید و منبازل خوشین رفقه قصه طلب پیشکش به شروحا و عرافین خود و چ که در ذبح و حیل و ان نموند و حکایت رفتن ملکه جهان بکه مخطمه و مدینه منوره خالی
 شدن خزانه از طلا و نقره مسکوک و غیر مسکوک بدین محبت که سلطان علاء الدین چین مانده و دیگران این جهان گذران در گذشت سلطان محمد شاه هندی
 صبح روز سوم چنانکه داب سلاطین هند و تانستان یارت پدر کرده و غیر لباس سوگ نموده در درگاه خلافت حسن آباد گلبرگه بر تخت فرماندهی جلوس فرمود و از غرض
 امور جهان داری چنانچه باید و شاید برآمده لغتقی نموده و فرامین تهات و خلعتهای فاخره از روی عنایت برای خان محمد و صفی خان سنیسانی و دیگر بزرگان
 و دولت آباد و برادر فرستاده ایشان مصلحتن خاطر ساخت هم ملک سیف الدین غوری و ولایت عظمی ما یون را نوازیش و تربیت خسروان فرمود با علی احرار
 و دولت اقبال رسانیده و مدت ششماه بهر شب جمع بر سر تربیت پدر که بیرون قلعه حسن آباد گلبرگه و وقت فتنه فقر و ساکین و زوار را با نعام و آن شکر
 میگردد و انید و گنبدی عالی بر آن بنا نموده چند قصه قریه و وقت حطیره کرده حکم فرمود که علی الدوام دوست کس نزدیک تربیت پرتلاوت قرآن مجید
 مشغول باشند و ملکه جهان که والد سلطان محمد شاه باشد جمیع نفوذ و جواهر و زلفه خاصه خود را برای ترویج روح شوهر صرف کرده چون یکسال از فوت او
 بگذشت از سر خود حضرت سفر که در محضر نداد با اندیشه شرفا و تعظیما حاصل کرد و سلطان محمد شاه که مرا سم عزت الله بوجی بجای می آرد عازم جازم گردید که
 نفوذ و خیریه را که پیشش بر اسی مصلحت دنیوی اند و قصه بود مصوب ملکه جهان روانه اماکن شریفه کرده برای ترویج روح پدر صرف فقر و ساکین نمایان نمود
 خوانده حکم فرمود که از طلا و نقره مسکوک و غیر مسکوک هر چه ذخیره باشد بمیثقی در مجلس حاضر سازد و بخوار طاعت کرده و صدقه و قهای طلا و نقره خاصه را خارج
 مریض آلات با تمام نظایر آن داده و بموجب بیان بهر بار آورده چهار صد من طلا و نقره و صد من نقره بوزن دکن بقلع آمد و برین اثنا بعضی از امر و ارباب خل
 و عرض است که پادشاه دلی مثل ملک فیروز شاه یا ربکات کین انتراع دین مملکت است پادشاهان را در مصالح لشکر و حفظ مملکت بجز وجود و زان چاره
 و گزیری نیست صلاح دولت در آن نمی بینیم که بقدر کفایت مصوب ملکه جهان گردانیده باقی رنج را بچندین سپارند تا وقت ضرورت در امور پادشاهی بکار آید
 سلطان محمد شاه متفکر شده سکوت اختیار کرد و متقارن خیال ملک سیف الدین غوری و مجلس حاضر گشته چون آثار تفکر از چهره سلطان مشاهده کرد و ب
 آن مستشار نمود سلطان محمد شاه اراده خود باینکه آمدن و رفتن امان را بر وجه مذکور بیان کرد و ملک نائب سیف الدین غوری گفت سپه ایکان دولت گفت از حق
 و صدق است پادشاهان جهان را بر این خزان اموال ضرورت نیست لیکن چون نفوذ و بالقصه آنکه در راه خدا خرج کنند از خزانه بر آورده در مجلس حاضر شد
 مناسب یعنی بنیم که نسخ غریبت نمایند و با رنج را بچندین سپارند سلطان محمد شاه این سخن موافق طبع افتاده و بزرگان آمد و که حق سبحانه تعالی جل شاناه که پیر
 بی مان مملکت چنین پادشاهی که هست فرمود اگر خواهد که پادشاهی را بر این نگه دارد و بختی از میوه اندک گذارد است پس صدر الشریف و دیگر مردم بهر درگاه را خواند
 طلا و نقره را بی کم و کاست بشیای این حواله نمود و معین خان خواجه سارا با چندین خواجه ساری دیگر چرخه خدمت تعیین کرده والد خود را بهر ای آن جماعت
 روانه بند و ارباب ساخت آن حقیقه صاحب جمیع محات خود را بصدر الشریف و معین خان خواجه سارا تقدیم کرده و کشتی محمد شاهی که در آن دوی میبار کرده
 سوار شد و خارج خوشیان و قراقران و زنان و بزرگان و خزانین مشقه عودت و دیگر از بویه و فقیه با او در آن کشتی درآمد و صدر الشریف بموجب اشارت ملکه جهان
 متفقه احوال غنی و محتاج شده با ایشان گفت که درین سفر رفتن آن جنگلی مردم همان غریز بلکه همانند و چکپل از مال خاصه خود خرج نکند و هر کس اگر چه
 در کار باشد از سر کار گرفته صرف نماید و از تلخی طلب نیندیشد که این مال و وقت است و تعلق بشمارد و کشتی ملکه جهان پس با و مراد بی استیجاب موجب طوفان
 در مدت یکماه و هفت روز بموسم حج به بندر جده رسیده از صغیر و کبیر و زکوری و انان طه او در خانه خدا دریافتند بعد ملکه جهان مستحقین آنند را با نعام و احسان

خواه مخواه زبده و خلاصه اسپان اسپانیایی قلیل از اگر دست سلطان محمد شاه فرمود که چرا نگفتید از برای محمد شاه بهمنی میریم و قتل با و دارند آنها گفتند بسیاریم
 و می گویند که پیش از این که در این شهر بودیم باطن مؤثر نصیحت و سلطان محمد شاه چون او را وضع نامایم سابق ناگه یوازنده خاطر بود این محبت اعلایه که در وقت
 سابقه ساخته میش از پیش از آنکه بر ششگل ظاهر ساخت غریبت لوکانه در استیصال ناگه یوازنده کار بستد منور از کرسی بر بنی ساخته بود که دین و سر پرده سیاه بیرون
 فرستاد و نگاه را جلالت ب سیف الدین عزیزی سپرد و سپ سیاه موسوم بشیر نیز را که فرود را که مکارک مبارک و میون گرفته بود و نزدیک کرسی طلبد سوار
 و مدت سه روز بیرون شهر متصل سلطان پور اقامت نمود و این شیخ محمد سراج جنیدی در یوزده همت فرمود و در روز دهم بر فیصله نگاه کرد و عین تی بود و گشته
 بجا بست فلانک و آن گردید و چون بخواستی قلعه کلیانی رسید در انشای سواری متوجه کی از نمای گشتا گشته پرسید که چنگاه بولیمین میستوان رفت
 ندیم گفت که آنحضرت بدین پنج خوانده رفت شاید سال دیگر با شما بیسم سلطان محمد شاه فیصل بر استاده کرده چهار هزار سوار و ده چهل سینه سپار از میان لشکر خود
 برگزیده و بهادر خان عظمی و یون را با جمعی از جوانان خاصه ایشان بتفاوت یک کرده پیشتر از خود روانه کرده و پای ظفر در کابل کل کرده و در دروازه
 احمد آباد رسید و گفته بودی که کیان به راه را در یک هفته بی سپر کرده با یک هزار سوار و یونای دینمین رسید جمعی از جوانان افغان بلباس سوداگران غار خیز و
 پیشتر فرستاد که بشهر در آمد و شروع دفع نمایند و مردم دروازه را بخود مشغول ساخته خطه نگاه دارند و چون ایشان برسم سوداگران افغان تیر و کمان و شمشیر همراه داشتند
 داخل شهر شدند و محاطان دروازه برایشان هجوم آوردند و متفصل احوال ایشان گردیدند ایشان گفتند که ما مردم حاجیم و در هر پست قماش هر آنچه داشتیم در جاک
 این شهر زد و آن و قطع الطریق و چاکر گشته تاراج کردند و ما سلامتی را غنیمت دانستیم و تگ را خود را بشهر رسانیدیم و از حاکم شهر اسید و ایم که بفریاد ما مردم عاقر
 رسیده و از مظلومان بدو القصد ایشان دین حرف و حکایت تضرع و زاری بودند که سلطان محمد شاه با هزار جوان بدر و از به رسیده و غوغا بلند کردید و مردم
 دروازه خیال زد و آن کرده بجا رفت و در اخفت بر خاستند که دروازه بسته ابواب بالابر روی خویش به بندید که یکباره انجماعت فرود آمد دست باسلحه
 کرده بجا پر خنند و ایشان افر دست دروازه بستند اندر دین ایشان سلطان محمد شاه بفرار خاطر داخل شهر شد و دروازه بانان را قتل رسانید
 بی توقفت و تنگ متوجه قلعه اگر گردید و در کوچه و بازار هر که بنظر در آمد بتبع قهر غازی از پیش یافته رقم هستی او از صفی زان زائل و معدوم گشت ناگه یوازنده
 تصور و تعقل نکرد و بود که پادشاه اسلام باین پنج الفیغار نماید و با چنین حیل و مکر می بشهر در آمده با جاحتمی قلیل متکب این نوع امر خطیر کرد و در اینه از شش
 انجنیر جانور سر سیمه و متحیر گشته از باغی که در آنجا بصیش و عشرت تغال داشت خود را بصد محنت و مشقت بقلعه ارک رسانید و سلطان محمد شاه بهمنی را
 از قوت طالع خود دانسته در ساعت بجا حصاره آن حصار که از توپ فلنگ سائر آلات حصار داری عاری بود مشغول گشت و جمیع هنرمندان شهر اسکار گشته
 در اندک مانی چندین بیله چوبین و دیگر سباب قلعه کشائی مهیا ساخت و قریب بوقت شام ناگه یوازنده مضطرب شده حرکت المذبحی نمود و چون دانست که
 کار از دست گرفته سعی و کوشش فایده نمیکند و ترس و خوف بر حصار که فارستولی شده از هیچ طرف مدد نمیرسد دروازه عقب قلعه را که شک چین کرده بودند
 کشت و با جمعی از مردم مخصوص را فراموش گرفت سلطان محمد شاه بران حالت واقف شده تعاقب نمود و هنوز از شهر بیرون نرفته بود که دستگیر کرد
 بقلعه ارک و در دروازه این در فایان این بهمنی ناگه یوازنده متصرف گردید و روز دیگر بوقت صبح ناگه یوازنده پیش خوانده از وی پرسید که اسپانی که فلان منان
 سوداگران برای من می آورند بچه تقریب از ایشان گرفت و پیرامون چنین جرات و جسارت نامناسب گردیدی ناگه یوازنده چون و هشت خوف بران
 استیلا یافته بود سرشته صلاح و سدا در از دست اده از روی عز و در و جالت بجا بنا صواب اقدام نمود و سلطان محمد شاه که از اتهام گذشته رنج
 عفو بود از گفتار نامهور او آتش غضب برافروخته فرمود که در انبار بهیم که مقابل قلعه بلند بود آتش افروزند و ناگه یوازنده از قنار آورده در محنت نشاند
 و در آن آتش اندازند و بعد از اقیاع این سیاست که لائق بحال کفار بدین است آن شهر مدت پانزده روز مجلس عشرت آذر هشت تخریب اقل حاشا
 اشتغال نمود و از لشکر عقب مانده هر که میسر میسرید و بر این شهر جای داده داخل شهر میساخت و در آن ایام از ساکنان آن شهر از تاجر و غیر تاجر به طاعت
 و بیعت اموال و جواهر فراوان گرفته بنابر آنکه میداشت که ضبط آن ولایت مینمودند که در مظفر و منصور متوجه دارالملک خود گردید و ملکلیان چون بران

تقصیری که هرگز در خیال ایشان نبود که گشتند لبان و نور و طبع هجوم آورده پس پیش لشکر سلطان محمد شاه را فرود گرفتند و سلطان مطلق پسرش محمود را راه نداد و از راه
 داد که هیچکس سجز جز و جواهر بر ندارد و بهر لشکران نیمه سباب ایالت تمام گذاشته باریکشان از قسم استر و گاه و هر چه میبایست ایشان توانند کرد بصحرای سر و دهر و با
 و قبیله ای و آهنگی از صبح تا سه سیر در قطع مسافت نمایند و بهر قشری که رسند آذوقه و علف بقدر کفایت یک روز بر گرفته صحن کنند و شبها در صحرا فرود آید
 زمین از پشت ایشان بر نوازند و بهر شب بکرم فست جامعی بلوازم هر شکاری و بیداری قیام نمایند اما با وجود اینحال تلنگیان هر جا که فرود میافتند خواه در روز و خواه
 شب بپناه درختها و تنگستانها و تنگ مسلمانان اضلاع میساختند چنانکه از چهار هزار سوار یک هزار و پانصد سوار سلامت بمنزل میساختن خویش حرکت
 کردند و در آشنای راه چند کثرت میان مسلمانان و کافران جنگهای عظیم واقع شده هر مرتبه فتح و فیروزی نصیب باب اسلام گردید و از جهت دفع عین
 زخم کلاه تنگ یکی از معارک بر بازوی سلطان محمد شاه آمده که اگر نقتاد و بیاورد و غلبه صنعت سرعت ملی مسافت از پشت سپ فرود نیامده در سنگان
 و پالکی نشست در رعایت تسکین و قمار از بلاد تنگ بسرحد مملکت خود رسیده بسبب مانگی و کثرت از ندگی چند گاه در کولاس استراحت فرمود و ملکتاب
 سیف الدین خوزی که خبر هجوم تلنگیان شنیده چند نفر از امرای سپاه را بر سبیل تعجیل روانه کرده بود آنها در کولاس شرف بساط بوس مغز گشتند و بموجب فرمان
 و جب الزمان بسیاری از مالک تنگ تا خفته و قتل پوشش سجای آورده در کباب نغز انتساب آن شاه قضا قدرت سپهر نزلت تنگگاه حسن آباد گلبر که
 معاودت کردند و در سبیل و ستیج سبعا را می تلنگ که از تنگست سابق و کشته شدن فرزند و خرابی ولایت خود قرین خرن و اندوه بود و عین برنگ
 بادشاه دلی ملک فیروز شاه باریک مرسل است و همین سلطان محمد شاه از دلی نوشتا فرستادند که دین ایام عرایض ای در کل بدرگاه عرش شهباه
 رسیده و منویش نگه بنده بر جایده اطاعت و انقیاد ثابت قدم و در پنج دست اگر فرمان سعادت نشان بنام امرای لوه و کجرات صادر گردد که متوجه
 استر و ادملک کن کردند این کمترین نیز اتفاق رای میباید که خدمت جانپساری بر میان جان بسته و نیکو بندگی و دولتخواهی تقصیری نخواهد کرد و در دست
 قلیل کن خطره از انقضای مخالفان دولت بر آورده با تحت و پیشکش چندین ساله بپای بوس شرف خواهد شد و بنابر آنکه شهرت یافته بود که پادشاه
 دلی را سفر کرد کن و لشکر کشی ایشان بدان طرف بهمنی ندارد و لاجرم ملک فیروز شاه باریک ملقت جواب عرایض فاشده تغافل و زید و سلطان محمد شاه
 در صد و شصت مملکت تلنگ برآمده بجم زاده خویش خان محمد فرمان صادر فرمود که لشکر دولت آباد را جمع کرده دریا لاگھاٹ دولت آباد کناره حوض قلنخان
 فرود آید و در محافظت کن سرحدات هیچ تقصیری از خود رها نمی کند و فرمان طلب بنام صفدرخان سیستانی و اعظم مایون فرستاد و چون ایشان
 با سپاه مستقر بکنار آباد گلبر که آمده عرض لشکر داد و سلطان محمد شاه بر نسبت قدیم تنگگاه راجع مضافات کن بملکتاب سیف الدین خوزی تلغون
 فرموده رایات کشور کشائی برافراشت کوچ بر کوچ بکو کلاس سید اعظم مایون را با لشکر احمد آباد بیدر و ماهور و اتحاد و بجانب گلکنده روان گردانید
 و صفدرخان سیستانی را با امرای برابر بر در شکل تعیین کرده خود با بهادر خان و کمال استیگی از عقب حرکت درآمد و چون در آن آشنای میجا لگر
 فوت شده برادر زاده اش سجای و جلوس نموده بود و هر اسیر رای تلنگ زد و کتف بایوس شده هیچ وجه مقابله سپاه اسلام اختیار ننمود و بگلبر که کوه گشته
 بسیاری از فرمان محمدان خود را نزد بهادر خان فرستاد که شفاعت نموده قواعد صلح در میان آورد و سلطان محمد شاه در ابتدا از صلح ابا کرده هیچ وجه
 قبول نمینمید و رای تلنگ استیلای مسلمانان را از حد و نهایت بیرون دیده پس خرد خود را نیز با جمعی از مردم معتبر دیگر با بارودی سلطان فرستاد
 و پیام داد که من خود را در مسلک بندگان پادشاه اسلام در آورده ام و از گفته و فرموده تجاوز ندارم و امید دارم که گمان سابق را که با خواست رای میجا لگر
 بوقوع آمده عفو فرمایند و مرا یکی از زندگان درگاه شانزده بهادر خان و دیگر امرای چون در باب قبول صلح و عفو جرایم مبالغه از حد بردند سلطان محمد شاه
 بهادر خان را مختار گردانیده فرمود که بهر نوع صلاح دولت و انداز فقر اعمل نماید و بعد از گفتگوی بسیار بدین شرط قبول صلح کرد که سیف الدین
 سیزده لک مایون و دو مایست سپ و مهل درگاه ساخته بلده گلکنده را بهم مع مضافاتش ملازمان پادشاهی پیشکش نماید و بنابر اینکه قریب سیال
 لشکر سلطان محمد شاه در مالک تلنگ بناخت تا راج مشغول بوده خرابی بسیار بقواعد دولت تلنگیان راه یافته بود رای تلنگ بخرطاعت چاره پذیر

چنانچه مشهور شد که سلطان محمد شاه از حوالی گلکندره کوچ کرده عازم مراجعت گرد و در بهار در خان در گوگل کس قوت نموده آنچه والی تلنگ تهمید نموده است
 باین وقت خلیفه سپهر سلطان محمد شاه گلکندره را نیز بعد از ضبط عظیم چایون فرموده زبایت معاودت برافروخت و بعد از آنکه با احمد اباد و بیدر رسیدت
 سه ماه در آنجا توقف نموده جمیع اموال و سپاه را در حضرت فرمود که با قطع خویش رفته استراحت نمایند و چون ایلچیان تلنگ با شاهی محمود که کولاس آمدند
 بهای خان ایشان را همراه گرفته بخدمت پادشاه آمد و ایلچیان آنچه مقرر کرده بودند با تمام معرفت بهادر خان بنظر آنحضرت در آورده بخلع فاخره و
 اسپان بازی نژاد و انعام وافر و سرافراز گشتند و بعد از دو سه روز بهادر خان گفتند که اگر پادشاه از روی دوستی و التفات فرمانی عنایت فرماید تعیین
 سرحد نماید که اولاد ایشان نیز رایان آن خود و در آن خود و نهسته بطرح نظر یافت گردانند و مقابل آن در همین اردو توقف که لایق مجلس سلاطین کامکار باشد
 از نظر اقدس پادشاه خواهم گذرانید بهادر خان این سخن را به سمع پادشاه رسانید و چون اشتیاق دیدن آن شخصه غالب آمد ایلچیان را بموجب حکم مجلس عالی حاضر
 ساخته یکبار دیگر در حضور شاه از ایشان اقرار گرفت و سلطان محمد شاه چون منظر از ایشان را فوق الحدود بدید بدست خود نوشته که گلکندره سرحد و ایشان است
 تا زمانی که از تلنگیان خود کسبی واقع نشود و اولاد و احاد و سایرین را و رایان تلنگ بازانندگان ایشان از خود داشته هیچ وجه مزاحم احوال آنها نگردد و آنرا بفرمود
 و قضات امر و اعیان رسانیده با ایشان سپرد و ایلچیان متبج و مسرور گردیده تختی مرصع که برای تلنگ برای سلطان محمد تعلق شاه مستعد ساخته چنان
 در سرکاری مانده بود حاضر گردانیدند سلطان محمد شاه از شاهانه آن بغایت شگفته خاطر گردیده ایلچیان را با غرازا که ارام و مودت فرمود و خود
 تبجیل متوجه دار السلطنه حسن آباد گردید که گشته در روز روز در آن آن بلده شد و آن تخت اموال و بجزیره گردانیده در ساعت تحویل بران جلوس فرمود و بهادر
 و مبارزان نظیر قرین که در آن یورشها مکرر آثار جلالت بطور رسانیده فدیای پیش آمده بودند با انواع لطفت مرحمت عافیت بنوخت
 بر او رنگ فیروزه بنشت شاد و ب مجلس طرب از می داد و داد و بنشستند گردان بگرد و سر بر پادشاهی بزرگان رشونفیه و تخت پدر را که از جبهه
 و تقسیم آن دگر بود و بر هم تئین و تبرک در خانه گذشت از جماعتی که آن سال که در عهد سلطان محمود شاه بهمنی تخت فیروزه را دیده بودند چنین شنیدند که گشته
 طفل و دو گز و نیم صحن است از چوب گهنوس ساخته بالای آن تختی طلایی مرصع بجوهر قیمتی نصب کرده بودند نوعی که وقت نقل و تحویل تختهای مرصع او هم
 کرده جدایی چیدند و در صند و قماش میگذشتند و هر یک از سلاطین بهمنیه که مالک تخت میشد نسبت سینه سلطان محمد شاه عمل کرده در مثال درفش گاو پائین
 جواهر و مروارید قیمتی بران می افروخته چنانکه در عهد سلطان محمود شاه بهمنی که میخواستند بعضی از آن جواهر نفیسه ابر آورده بساط مرصع جبهه صراحی و پیا له قریب
 سازند بمصران و جوهریان پای تخت یک گرد و چون که عبارت از صد ملک بهمنی باشد قیمت تخت فیروزه کردند العقیقه حکایت بر آوردن جواهر از آن تخت
 و مبارک نیامدن این کار عتق و بی جای خود نوشته خواهد شد و از طلا و آمل نویته که محافظت آن تخت دران و دودمان بابا و احاد از او بر جود وجه تسمیه آن
 تخت ابغیر فیروزه استفسار نموده و گفت در ابتدای حال چون پوشش آن از مینای فیروزه رنگ بود سلطان محمد شاه بهمنی آن تخت فیروزه موسوم است
 اما در آخر مینای آن در زیر زرد و جواهر زلالی آنچنان پنهان شده بود که رنگ اصلی آن اصلا محسوس نمیشد و سلطان محمد شاه بهمنی در آن سال که تخت
 فیروزه را بنشین قدم خود در شک سپهر فیروزه رنگ گردانید مدت چهل و دو روزان حبش را امتده داشته مجلسی همچو بهار بیار است و ظلم تکلیف شرعی و عرفی از
 میان برداشته حکم کرد که در آن ایام هر کس اجزای هوا و موس نفس نامه سلوک نمایند جمیع امر و اعیان درگاه با او مواظبت نموده در منازل خوش طرازم
 عیش و عشرت پردازند و این آئین جمعی از استادان موسیقی دان که عمل و صوت امیر خسرو و امیر حسن و بلخی بخاطر داشتند و بعضی از ایشان خود بی سطر
 از آن و بزرگوار شنیده بودند با سیمصد قوال از جانب ملی بحسن آباد گلبرگ آمدند و سلطان محمد شاه وجود ایشان را در چنان وقت که بهنگام نشاط و با
 حوزون بود مختتم داشته در عزت ایشان کوشید و در روز آخر جشن مجلسی مختصر ترتیب داده ملک نائب بیعت الدین غوری و صدر الشریف الاجازت داد که
 پای تخت بنشینند و بهادر خان که اسمعیل مستح را خطاب با امیر الامرائی داده پایتقد و منزهت او را از فرقدان درگزرانید و دختر او را که از برای شاهزاده
 مجاهد شاه خواستگاری نموده بود در آن روز عقد بسته بآئین شایان کامکار بوی سپرد چنانچه ملا و و بیدری در کتاب تحفه سلاطین نوشته که در آن

من و در آنده ساله بودیم و بخدمت مهرباری سرافروزی و تقوی و دارم وقتی که باده بهار مجلس از عکس خسار سلطان محمد شاه بهمنی از خوان کار می برد
جای می از تو آلان و دویست میر خنجر و که مشتمل بر پنج پادشاهان و تعریف حسن بود و بخت روح افزا حسن صورت خوانده سلطان شوق گردید و ملک سعید
غوری گفت که برات طیفه این سعید کس قال که از دلی آمده اند بر خزانده رای بیجا بگر بزرگ ملک نایب سعید الدین غوری اگر چه آن حکم را حمل بشمار
کرد و انبار اقصای مجلس من خدمت بوسیده قبول اشعنی نمود و سلطان محمد شاه مانی انصیر ملک نایب با غمیده در آنوقت هیچ گفت و روز دیگر در حاکم
بهوشیاری از ملک نایب سعید الدین غوری پرسید که برات طیفه قوالان بر خزانده رای بیجا بگر نوشته شد ملک نایب گفت حالا نوشته خواهد شد سلطان
گفت این وقت چرخ بسروزی تسلیم کرده و در بر بندگی من قرار نموده حاشا که سخن لغو و شوش بر زبان جاری گردد و حکم من بابت طیفه قوالان از روی
مستی و بیخبری بود پس من بابت جانم و جازم و وساعت فلان مبلغ برات و طیفه بنویس و مبر خود اکتفا نموده نزد رای بیجا بگر بفرست که بی تعلل و در
طیفه را رسول از ملک نایب سعید الدین غوری که عزیت سلطان محمد شاه را در امثال این امور چون بوی می دهند برات طیفه را نوشته بر آید بیجا
ساخت ای بیجا بگر کسی مغرور و شجاع بود این ادا بر آشفته حال کاغذ برات طیفه را بر خردار کرده در تمام محلات شهر بیجا بگر بگرداند و اخرج نمود و بی تو
با حصار لشکر فرمان داده بقصد تسخیر مالک شاهان جمنیه بای بیزار سوار و نه لک پیاده و سه هزار فیل کرده بنیاد در غایت عظمت و استقلال من نهایت تجر و
متوجه سرحد کن گردید و در ظاهر قلعه اودنی معسکه ساخته مردم را بتاخت و تاراج و لایات مسلمانان باز داشت سلطان محمد شاه برین قضیه اطلاع یافت
از آنکه لشکر سید و برادر و سال محنت سفر کشیده بودند و هنوز شراحت ندیده هر دو لشکر را در محال خود بیجا گزارده خان محمد بابا لشکر دولت آباد طلب
فرمود و جنس غنایم و دیلمین را به صاحب شاهزاده مجاهد شاه فرستاد و شایخ و مستحقین قسرت فرماید و اجازت غرای گفتار
حاصل کرده التماس عالی خیر نماید در خصوص شایخ محمد سراج مستحقین آندار را از عطایای پادشاه مسرور قلب گردانیده و روزه با اتفاق مشایخ و علمای مسجد
حسن آباد گلبرگ رفت و بجنور قلب نماز گزارده برای فتح و نصرت عا که اسلام و سلامتی پادشاه عالمیقام فاتحه خواند و سلطان محمد شاه اختیار عسرت
فرموده خیمه و بارگاه بیرون فرستاد و رای بیجا بگر از اینکه موسم برسات بود و آب کشته بزمی رفعت بخاطر حج بیای حصار مدکل آمده و روانم قلعه گیر می آن
سعی و کوشش که در طاقت بشری بکنجیدی بیجای آورد و مردم اندونی که بمشقه لفر مسلمانان جنگی معرزه بودند و محافظت قلعه ساعی جمیله مینمودند
در شرائط و تلخواهی تقصیری نکردند اما داروغه قلعه یکی از خوشیشان ملک نایب سعید الدین غوری بود بر بعضی معاملات سخت گیری کرد و آن بجز بنفان
و خلافت شده مردم معتبر درونی از مردم حسرت و بهوشیاری تقاعد نموده و قلعه مسخر و متوجه رای بیجا بگر گردیده کفایت شید العداوت دست بشمشیر و خنجر
برده مسلمانان از آن و فرزند بقوت رسوائی تمام ملاک گردانیدند و الا کیفر مسلمانان که بگو شده پنهان گشته بودند و شبها گاه فیض لباس و نه اگر گنج خفت
بیرون آمد و همراه پیاده های کفار از قلعه برآمده و بشتاب از آب کشته گشت بر بنهونی جلادان تحمیل هر چه تا مفرود و خنجرگاه حسن آباد گلبرگ رسانید و در دست
سلطان محمد شاه معروض داشت که رای بیجا بگر از عمر لفاق خیل و چشم بر حصار مدکل مستولی شده بخر کشتی حیات من کشتی زندگانی احدی بساجل نجات
نرسید سلطان محمد شاه که پادشاه صاحب ناموس بود از شنیدن این خبر و حشمت اثر چون دریای قهار سینه او بچوش و خروش آمده دم نزد و عجا که آتش
کشتن آن بیچاره که بقدم سعی و پای دراز آمده بود اشارت فرمود و گفت شخصی که مرگ اینهمه مردم دیده باشد نمیتوان دید بپیت افتد قدرت
تضا پیمان و دان ملک سیرت ملوک آثار و در جهان روز که خبر خوش شهادت مسلمانان شنید چنانکه داب قاعده او بود انتظار وصول لشکر نکشید
در راه حمادی الاولی سنه سبع و ستین و سبعه رکاب شید از انتقام را از قدم دولت پدید اگر انبار ساخت و قسم باید کرد که عوض شهید مسلمانان تا حدی
هند و قتل و قصاص من سامن شمشیر جبار دنیام ناکرده دست از قتل و کشتن باز ندارم و چون بکنار دریای کشته رسید گفت بخدائی که مرا آفریده و تربیه
شاهیم سرفراز گردانیده از عربده این دریایچه هر اس گدین و سوسه شوکت مخالفان بیدین نمیدانم و با این سپاه زر خواه بی توقفت ازین آب عبور
نموده بوفیق ملک نظر بخش دی غلبه بر قلب بی بیجا بگر تبارم و سلک جمعیت را از انهم پاشیده ارواح شهدای مدکل را شاد گردانم پس شاهزاده مجاهد

[illegible]

و روز چهارم ماه ذی قعدة سینه ندر کوره نور و طلعت بیکدیگر رسیده در سیم امیختند و از وقت صبح تا سه پسر در میان تلالم امواج بحر نر چوین شورت
در یکدیگر آوختند و از طرفین مردم بسیار بقتل رسیده موسی خان و عیسی خان از افغان که سینه و میسر و خان محمد با ایشان ستیزه بودند بفرقه تفنگ شربت
شاه دست چشیدند و سپاهیان آن و سردار و فرقی گشته نزدیک بود که چشم زخمی با فوج قاهره اسلام برسد که ناگاه سلطان محمد شاه ایلغار کرده با سینه ندر
کمل بیک فرسخی جنگ گاه رسید و خان محمد از وصول پادشاه قوی الی و ملتمس خا طر گردیده لشکر پراگنده نیز از اطراف و جوانب بدو پیوستند و قهر خان
تو چنانه را پیش برده در لوازیم شکاری تقصیری نکرد و سپاه و سوار کفار را از ضرب توپ تفنگ مضطرب سرسبز ساخته بجان محمد گفته فرستاد که افواج
کفار پریشان خاطر گشته تر از لیل با حوال ایشان آه یافته است اگر حکم شود از پس آرا باها بیرون آمده با بهادران و جوانان خاصه خود بر ایشان حمله نمایم
خان محمد جمعی از امرای خود قهر بجان فرستاده اشارت کرد که بجنگ پردازد و خود نیز از عقب دان شده چنانکه از کفار را فرصت احتمال آلاست
آتشباری نماده شبشینه و فخر در آمدند بملیت چکا چاک خنجر رسیدان کین چه بستم فلک شد در روی زمین و درین اثنا فیل خان محمد که شیر کار نام
داشت سر از حکم فیلبان پیچیده برفج بھوج مل ای که بجای خود استاده تفرقه در آن آه نیافته بود حمله برد و فیلبان بھوج مل ای نزد میان گرفته از کار
انداختند و خان محمد واقف این مقدمه گشته از دیگر جهات اغراض معین نمود و با پا لصد جوان متوجه قلب بھوج مل ای گشته فیل خود را دریافت از غراب
و عجائب هر بوقلمون بلکه قضیه که گاهی روی نموده بود روی نمود و آن نیست که فیل شیر کار که فیلبان آن کشته شده احدی بر پشت آن نبود و بجز
خان محمد پیش روی لشکر سلام شده صفوف اعدا را برهنه بھوج مل ای خنجر گران برداشته روی بگریز نهاد و امرای دیگر که بجنگ مشغول بودند افواج
قلب را تسکین دیده ایشان نیز روی بفرار نهاد و هنوز شیر غازیان بظلمات دنیا مده بود که چتر و ریای پادشاه صاحب قبال نمودار گشته حکم فرمود
علت غانی جنگ فتح چون قتل کفار بیدین است آن باب مساعی جمیله بقدر میرسانید پس باز گشتش گرم گشته مسلمانان چندان آن امر کو شستیدند
که زمان و طفلان شیر خواره از بند و ان نیز جان بسلامت بیرون نبردند و سلطان محمد شاه بعد از این فتح بکفته در انجام مقام کرده فتحها با طرا
و جوانب مرسله شست چون میخواست بعد و قسم خود و فغانا بدقتصد قتل آن متوج بار روی کشن ای شد و وی تاب مقاومت نیاورده خانمان صبر و سبیل
بر عجز و با وجود کثرت فیل و شتم روی بگل و صحر آ آورده عرض ناموس را پس سر کربیت کن گمر قمار نام و ننگ است و کویچه آه و دستم ننگ است
با آخرة خسر و سکندر بارگاه سلطان محمد شاه بهمنی قریب ماه بر اثر اورفته هرگاه فرصت میافت بقتل منو میسر دخت آنگاه کشن برای بنگ مده بجانب
دارالملک بجایان روان شد و بکوستان آنجا درآمده نصد هزار سپاه و بغنیق مدخل و مخارج باز داشت و سلطان محمد شاه که هیچ وقت اقامت از دست
نمیداد در نواحی بجایان گزیده و خمرگاه استیاده کرده بهمنی چل ممت کرد و هر روز گرد شهر جنگ می انداخت اما شبانه کفار در اردوی آمدند و شنام
میدادند و سلطان محمد شاه قریب یکا سخی موفوره بجای آورد که داخل آن بلده شده بقدر آرزو خواش عمل نماید هیچ وجه میسر گشت پس مقام حمله کرد
خود را بر بستر ناتوانی انداخت برین سر غیر از خان محمد و قهر خان کسی را واقف ساخته بطل کوچ زد و کشن ای بقتصد قتل مسلمانان تلافی خون هندوان
از دارالملک بجایان که برآمده با عریده و غوغای تمام از عقب بک منصور و ان شد و کفار پیش و پس اردوی ارباب اسلام را تاخته شهابا بکنار آرا بهما میسر
و غوغا و شیون انداخته میگفتند که شاه شامده است و دعای بر بنیان مستجاب گشته نخواهیم گذشت که یک کس از مردمان شمارنده بملک خود برسد
بنابر آنکه پادشاه وقت کوچ در ننگاسن خوابیده چادر بر سر می انداخت لیل رود و بزرنگی پادشاه بدگمان و تشکی گشته مضطرب میشدند و خان محمد و قهر خان
خلایق را دل آوده کوچ بر کوچ میرفتند تا از آب نموده گذشته بصحرای سطح و هموار رسیدند و در اینجا مقام کردند و کشن ای نیز در سه چهار کردی آنرا
رسیده فرو داد و سلطان محمد شاه تدبیر را موافق تقدیر دیده برای دفع مظنه خلق قریب بوقت عصر بارعام داد و بظنه بسلام مردم مشغول گشت و
بپایان صنعت از مجلس رخصاست وقت شب جمیع امر را در خلوت خوانده حکم کرد که سپاه را مستعد مسلح سازند و در فلان موضع بعنوان محافظت اردو
کرده و نظر قدم باشند الفضا چون سران سپاه بفرموده عمل کردند سلطان محمد شاه جامه جنگ بر کرده چون دو پسر از شب گذشت سوار مرکب فتح و نصرت

گشت به بصرای موخو و فرامید و هر یک از طرفی و همدیگر جمع کرده بقصد بخون و ان شد و کشتن ساسی و از کان و دولت و که نهایت بونی خصم را پی برده
 هر شب بشرب خمر و دل لولی و قنایند و شغل بودند و رفتی خبر داشتند که قریب به سال از اطراف و جوانب و از جانب بخاراش بگر و بکش بر خاسته صد
 غلغله کشید و مصلو و غازیان در گنبد افلاک پیچید و ای سنگ و چوبست خود دیده چون دهنست که جمع آوردن شیل و شتم نوعی از محال است و نیز ناموس
 پس سرگردم و دیگران وی بگریز نهاد و بجا نگرینج جاعان نکشید و سلطان محمد شاه همه خزانه و سیاب شوکت و را متصرف شده چند منزل و سیال
 منتهان کرد و قریب هزار کافر با یک عطفه عنان قتل گردانید بسیاری را بمرج و ساخته و مار زنده و ایشان بر آورد و همچنان از سر شدت و غضب فرود
 نیامده و سی چل کرد و بی بجا نگریم چاک نام محمودی می شنید ایملار کرده و بقتل میرسانید معتبران نامداران بجا نگریم خالت مشابه کرده بر کشتن آبی ریخته
 و سر نشین ملامت کرده گفتند که حکومت برانی تو بر ما شوم گشته مال ناموس را بر باد رفت قریب به هزار بر زمین کشته شده از رعیت نام و نشانی نماند
 کشتن ای گفت من به شورت اعیان ملک پیرامون مری نگردیده ام و در طالع خویش هیچ گونه اختیاری ندارم و هر چه شما گوئید مطیع و منقادم ایشان
 گفتند همچنانکه پدر تو با مسلمانان ترک ستیزه کرده بابا و شاه علاء الدین حسن کاکلی بهی راه موافقت می سپرد میباید که تو نیز با مسلمانان از او و موافق
 شما کی کشتن بر ای قبول این معنی کرده ایلچیان نزد سلطان محمد شاه فرستاده از او وضع سابق اظهار نهت کرده طلب صلح نمود سلطان محمد شاه از آن باب
 کرد و یکی از دیوای گتاج که در آن مجلس حاضر بود عرض داشت که پادشاه قسم یاد کرده است که عوض شهرت مسلمان صد هزار پند و بکشد و سگند بخورد و نه
 که تخم بنهد و از بر اندازد سلطان محمد شاه بخندید و گفت اگر چه صفا و مضاعف از قسم نمند و کشتی واقع شده اما تا راسی بجا نگریم تعدادی وجه برات آلا
 و ملی نشود من از سر گناه بقیه اسبیت کفار و نیکندم و ایلچیان چون از جانب صاحب خود وکیل مطلق بودند قبول آن کرده و در همان مجلس ادا می
 برات و طیفه نمود سلطان محمد شاه گفت حرفی که بر زبان من جاری شده بود میخواستم که آن لغو و خنثی گشته و صغیر و زکار باشد اما الحمد لله که آنچه گفتیم
 سحابی که در دیم و حکم خود را جاری ساختیم و الحق چنین امری غریب عجیب از پادشاهان سابق و لاحق صادر نگشته و عقلا دانند که این محبت بر برات شوکا
 و طرفه ترازا ایملار دلمیدن و کشته شدن ناگه بود و طبیعت امثال این غریب ترین هم غریب تر بسیار کرد دولت این شاه دادگر
 ایلچیان چون شاه را خوشوقت دیدند گفتند که ماه شاه را این وقت بغایت مشفق و مهربان میبایم اگر حکم عالی شود از راه خلاص و کلمه عرض داریم
 ایشان اجازت یافته گفتند هیچ دینی رو نیست که بگنایری را در عوض گناه کاری بکشد خصوص زنان و اطفال اگر از کشتن ای نسبت به مسلمانان
 قلعه مکل بر ای ای واقع شده باشد فقر و مساکین بگر چه گناه سلطان محمد شاه گفت ظم تقدیر چنین فتنه بود و مردان اختیار می نمود ایلچیان گفتند
 که چون سابقه غنایت ملک و خلاصه ممالک کن ایشا از افانی دهنست ممالک کرناک در جوار مملکت شما واقع شده یقین که شما و اولاد شما را
 سالها می فرار و ان نسبت به مساکین باین سزین خواهد بود و در میان دنیا داران امثال این قضایا شاید که دیگر روی نماید پس حال خلاص چگونه خواهد بود
 خیر اندیشی و صلاح حال عیال قتی نهایی آن میکنند که طریقه قتل فقر و مساکین میان نباشد سلطان محمد شاه متاثر شده گفت من عهد کردم با خدا که
 بعد از فتح و مکر که گذاری پیرامون قتل حدی نکردم و بعد از من فرزندانم نیز باین شیوه مرتضی عمل نمایند و از ان تاریخ در کن شائع شده که هر که بعد از جنگ
 زنده ببردست افتد بقتل و ملاک و اقدار نماید و بی سبب بقتل عام رعایا و ضعیفان و از ان و چون ایلچیان وجه برات و طیفه و الا ان ادا نمود سلطان محمد
 گنجایش قنات گیر ندیده از روی انصاف کوچ کرده ببلده حسن آباد و گلبه آمده هم اگر در راه بمنزل شیخ محمد سرلج رفت و گفت از میان من آن توکل
 که بر لطف کار ساقی حقیقی کرده و رابند ای پادشاهی نفوذ خزانه را در راه او جل شانه عظم سلطانه صرف کردم و حق سبحانه تعالی چنین کمزور و مستوح
 عظیم روزی من گردانید و دعای خیر شما در حق من مبارک گردید پس شیخ را وداع کرده بدر الاماره قشربل برد و فریاده از پیچ و بر بستر استرحت تکبیر
 نفرموده رایات نصرت آیات و بجانب دولت آباد حرکت کرد و چونکه در ان هنگام که سلطان خود را بجای ساخته کفار از روی تسلط و بنال کرده بود
 و در جمیع ممالک محروسه خبر فزونی او انتشار یافته معتنان کم فرصت اظهار طغیان کردند و طبل عصیان کو فتند از آنجمله چون ولایت دولت آباد

از وجود امرای صاحب شان خالی بود و تمامی لشکر ولایت مرست همراه خان محمد سفر بجای نگر بودند بهرام خان مازندرانی که سلطان علاءالدین حسن
سکاگوی بهمنی او را فرزند میخواند با خورای کوبه دیو مرسته سردار پانچان را بایت مخالفت متلع ساخت و بعضی از امرای برار که قرب جوار بهی داشتند نیز
پنهان کسان خود فرستاده دم از موافقت و مصداقت آوردند و راجه بکلان هم بحسب طلب هر سخنان محبت آید گفته فیدل داد و او بهرام خان مازندرانی
باین مقدمات خام فریفته شده چند ساله خراج خامه برار و مرست که حکم سلطان محمد شاه در قلعه دولت آباد نگذاشته بودند متصرف گردید و بکبر
خیل و چشم شغال نموده اکثر بلاد و پرگانات ولایت مرست را بقبض تصرف خویش آورد و با عنوان انصار شمت کرده از سوار سپاه دوازده هزار
کس فراهم آورد سلطان محمد شاه در جلالی بجای نگر انجیر شنیده بوی نوشت که چون خبر بای ناخوش گوش زد تو شده و صورتی شیطانی غالب کرده
پیش از آنکه امریکه بایست گشت گردیدی مناسب آنکه اکنون در مقام متعقل و نه پست شده از کزده خویش پشیمان باشی که من نیز گناهان تو و اتباع ترا
ناکرده انکاشتمه مواظبت نیاسازم و جزایم و زلات ترا عفو و اغماض مقرون نگردانم و آن نوشته را محبوب سید جلال حمید شاه ملک که از اقربان
درگاه بودند بدولت آباد فرستاد و بهرام خان مازندرانی را با کوبه دیو درین امر مشورت کرده گفت صلاح چیست و جواب داد که سلطان محمد شاه پادشاه
قهار و عیور و با وجود این اعمال ناشایسته که از آن سزده هیچ وجه امین نتوان بود هرگاه که مثل قلعه دولت آباد در تصرف باشد و راجه بکلان و بعضی امرای
برار با مواضعی نوشته باشند صلاح در آن می بینم که بحکم الشروع مله فر دست ازین کار برداریم و بهمت مصروف داشته این مهم را با تمام رسانیم بهرام خان
مازندرانی بفسون کوبه دیو از راه رفته حلقه الضحیت پادشاه در گوش نکر و سرکشی از سر نهاده پیش از پیش در مقابله و مقابله کوشید سید جلال
حمید و شاه ملک معاودت نموده طوار ناپسندیده ایشانرا عرض داشتند و این حرکت ناپسندیده آتش غضب سلطان محمد شاه شعله کشیده چون از
سفر بجای نگر بهار الملک حس آباد بگذر که معاودت نمودند عالی خان محمد از قتلای روانه ساخت و خود نیز از عقبشکار کنان متوجه انطرف شد
روان میراندیکران طربشاه شکار افکنشکار افکنشکاران اه جهان خالی شد از صید چرند و خاندان در مواضع پرند و القصه چون عالی
خان محمد را پادشاه پیشتر از لشکر ظفر اشرعین فرموده بود بهرام خان و کوبه دیو بعضی از متعلقان راجه بکلان بقصد مدافعه مسند عالیخان محمد بجوالی
تصعب پیش نشاندند و دست بدل کشاده بسیاری از لشکریان واقعه طلب پیش خود آوردند و مسند عالی خان محمد که سپاهی کمته و روزگار دیده بود
صرفه در جنگ ندیده اند ظاهر تصعب بگویند و از کز بلخان زندانی آن زودی بقصد شیخون بردارنده مسند عالیخان محمد را خست بر دو چون حریف هشیار
و واقف بود کاری ساخته بجای خود برگشت و مسند علیخان محمد کیفیت حقیقت لشکر مخالفت اسباب آورده در جنگ عاجز و جانم گردید و سلطان محمد
که در کوهستان ولایت بیر و اخند و دنشاپاسکا مشغول بود پیغام داد که بیا مقابل خداوندی در فلان تاریخ بر سر مخالفان رفته مصاف خواهیم کرد
لیکن اگر سایه بلند پای پادشاه بر سرم باشد بهتر خواهد بود سلطان محمد شاه در شکارگاه انجیر شنیده انتظار وصول اردو لشکر که در صحرای تصعب کج نزل
نموده بودند ناگشیده با جمعی از مخصوصان که عداوتشان بسید میر سید عانم المیار شد و نرویکان درگاه در دریای حیرت افتاده عرض داشتند که از دشمنی
عولفیه مسند عالیخان محمد چنین بوضوح می پیوندد که مخالفان در کمال اتقالت و محبت میباشند اگر پادشاه عنان بدست مدارا سپرده با مشکل قطع نیست
نماید اما او سپاه رسیده با کوبه دیو و ملطنه پادشاهی متوجه اتیصال خصم گردیم بهتر خواهد بود سلطان محمد شاه متمسک بشان مبدول نداشته گفت میخواستیم
خود را در روز میعاد و مسند عالیخان بر ساغ و پنجه شام میگردید باین اراده مخالفت اردو هرگاه با نهر سوار بقضی ممالک تلنگ قه اعدا را بایست شنید
باشم و بانه هزار سوار را بجای نگر را بکوه در پشت گیرانیده و دو سکام مراجعت کرده باشم این سید جوان در وضع دشمنان و باه صفت کافی خوانند
فطم بین از کجا تا کجا ناختم و بولیم پلن سر را فراتر بنگارون سپرم عنان باز چون بر آنم بجای نگر جوی خون بر آیم چو ریش آب سیاه
بخوابد من کوه البرز راه پس عنان اختیار بشاید ز شبنم سپرده و قتیله چهار کردی تصعب پیش رسید مسند عالیخان محمد و جوار آراسته در
بهرام خان مازندرانی شده بود و با چون خبر قریب رسید ملک صاحب خلافت رسید متعلقان راجه بکلان بهمنی نیز بر مرکب امون نوز و زده ترک نشانت

و در کانهای شراب فروش را از جمیع ولایات خورشید و مکرده در تیغ شریعت غریب ساعی جمیل بدو لی و پشت و دزدان و همنه آن کج گنج مشهور آنجا بودند و قطع طریق شعار و ثواب خود ساخته بود اهل قوافل را میزدند و گنجی نداشت بر وفق آنها مصروف داشته بطرف دزدان را راجع اشارت عالی صادر میبود که هر یک از ایشان حدود و جزای از دزدان را که ساختن سرای کوچک بزرگ را حجت عبرت و مجرای خدمت و آینه درگاه سازند چنانچه هر چهار طرفداران بموجب فرموده بمسکن ایشان در آمده در مدت شش موقت از اشیای طائفه واجب النوع نگذاشته و بر ریاست ملاداد و بیبری در مدت ششماه قریب بستی هزار سر دزد و حرامی از اطراف و جوانب حسن آباد گلگیر آورند و در بیرون و تحت شهر هر چهار اطراف چوبه را از سرای آن ملا عین بسته سیاست منطبق میباشی جایگزین شده و راهها امین و خراطا اهل اسلام از دستبرد دزدان طاعت گشت سلطان محمد شاه غازی چون چنین کار را محض بکار نمیستود و شیخ زین الدین بطور دیر سینه بر این پیوسته با حضرت شیخ ابواب مرسلات و مکاتبات مفتوح داشته و از هم مصداق و مخالصت سجایای شیخ نیز از امر معروف و نهی از منکر او خوشحال شده همیشه مکاتبات و ستانده بقم زمی آورد و در شراطین و نصیحت بتقدیم میسایند و درین باب خود را معاف میداشت از اینکه رای بجا بگردد و تنگدست میزدند از آن کن بر شاه راه اطاعت و انقیاد و تابست را نسخ گشته و ارسال اهل مقرر می تخلف نمی نزدیک ریاض ملک ملت و چین و دولت از خوار و خاشاک معارض و معاد پاک گردید و سلطان محمد شاه غازی لشکر گشتی برابر طرف کرده بجهانداری پذیر داشت لیکن بر سال بطرفی از اطراف راجعه سواری فرموده سه چهار ماه اوقات شریعت احضرت شکار مینمود و هر طرف که جهت شکار میرفت سپهسالار آنجا پیشکشها و تحفههای لایق گذرانیده و پادشاه را بدار الملک سائیده مغز و دکر میبگشت که کوچک بزرگ و ضعیف و شریف محکمت مکن در عهد آن پادشاه عدالت گسترده و دامن امان زندگانی کرده بخر عیش و کامرانی کاری نداشتند و وجود او نعمت عظمی است و شکر و سپاس بابت بندگان و اما چون دایم قاعده گرگ اجل است که هر دم یعنی را از ارم در و در خطه یعقوبی را قرین خزن و اندوه سازد ویرانه بچینه در صید جیانش نه و در نیمه تعقیب آن

۶۶۹ سنه سیبوعین و سابعه از عصر استر ای جهان بهیاد و در بود و یعقوب شاه جهانیاں ابکیه و زاری مبتلا ساخته چندانکه از فراموشی از صفی احوال و کنیان بزرگ ناخن قدر بسته و آن غفران پناه در جنب پدر سر بر خاک عدم کرده زمانه آیت یا آیتنا انفسنا انفسنا از غمی الی ربکم ارضیته مرقبتی بزرگش نوشت نظم خوشا پادشاهی که چون او گذشت + از دوازده چندی سر گذشت + در ایام دولت بود و شکام بهنگام حلت بود و نیکام و بر وایت سراج التواخ بقتضای رفعا بعضی فوق بعضی آن مقدار از فیل و خزان که در سر کار سلطان محمد شاه غازی بهی جمع شده بود بعد از او در سر کار هیچکدام از شاهان بهمنیه بهم نرسیده چه که در عهد وی در سر کار خاصه از همه قسم کوچک بزرگ و زواده سه هزار فیل بشمار در آمدند و دزدان شاهان دیگر بزرگ در سر کار خاصه از دوازده هزار زیاده بودند و همچنین آن مقدار از خزان که در عهد وی نشان میدهند در زمان دیگر آن نصف آن نبوده و نیز در آن کتاب سطور است که پادشاهان قبل و شاهان بهمنیه و غیره که پیش از سلطان محمد شاه بهمنی غازی و بعد از او بر اقلیم دکن فرمان فرما بودند چنان قباحتی بر سر ساری که ناگفتا و نه و معلوم نیست که بعد از این نیز چنان قصد حکام آن ولایت پیش آید قصد کوتاه فیلانی که بزرگان آن مملکت در مدت دراز از اقطار و مصادیر میزدند بساعی جمیل گرد آورده بودند و یکصد نفر سلطان محمد شاه غازی صاحب طالع و امد و اکثر خزائن و اباب و قصد ساله آن دودمان که در سر کار سلطین بزرگ مثل آن کمتر بهم رسید و تباراج حوادث رفت و آمد الی آخره قریب پنج لک کافرا از رعیت سپاهی و شهری و دهی و مسافر و مجاور و مذکر و مؤنث معرفت تیغ غازیان عظام گردیده مملکت که تا نگ جهان صفت یانی پذیرفت که بقرنهای و از سبالت اصلی باز نیامد ایام سلطنت سلطان محمد شاه بهمنی آنجا

هفتصد سال و نهماد و چوب و ز بود

که بجای این بر میان بهمن قلم مشکین رقم در بیان کیفیت احوال فرخنده مال شاه جم و شکرگاه سلطان
مجاهد شاه بهمنی داشته شدن او بوقت مراجعت از حجاب پور در عسفنوان

مورخان دانسته بقیع مشکین اثر چمن بیا من نامه بدیشان بنقش گردانیده اند که سلطان مجاهد شاه بهمنی دختر داده ملک سیح الدین مغوری بوده بعد از
 پدر بر تخت دکن جلوس نمود و او به سبیل قوی و تناسب اندام و چهره نورشیدی از سلاطین توأم خویش متناوبه نشستی بود و در روز و توئمندی و جلال و شجاعت
 عدیل و نظیر نداشت زبان ترکی نیکو میگفت و مدارج است و صاحب است و با ترکان مغازی زبانان بود و هم از محمد خدی به تیر و کمان میل داشت و
 حر و تاب و بجز شمشیر و نیزه و خنجر نبود چنانچه ناظم سهرن نامه میگید نظم زگواره چون پای بیرون نهاد به تیر و کمان دست و بازو کشاد و بسی تند و
 گزینش و پیل زور که نشنید گفت کسی وقت شور و چنان بر سر انگه میدید که انگشت حیرت فلک بگریزد و در ایدان کودکی شبی از شما خزان
 پدر شکست چند بزرگ و سرخ و سفید بر داشت و یکو دکان همبازی خویش بخش کرده ایشان را خوشنود ساخت و خزانچی احوال بدینمقال میره علی الصباح
 صورت حال سلطان محمد شاه غازی باز بنود و سلطان محمد شاه ازین جبارت بی ادبی بر آشفته مبارک تنبول از خاصه و مطلب فرستاد شاهزاده حاضر
 شده پدر را احوال در گون یافت و چون غلامی نداشت تسلیم کرده بیانی ادب بپایا و دیدار وی ختم و قهر چند چاکبانا بزرده و عیاضش را حجب کرد سلطان
 مجاهد شاه در کایت مبارک تنبول از این زور و دیر که او اگر مراد از دعا بهر یکدومین شمار اشفیع عیاض ختم دفع کوفت کرده وقت دیگر که آتش خشم فرو می نشست
 بمجلس حضور میرفت و جواب داد که مبارک تنبول از خاصه ادین امر کنای نیست حکم شاه دست و سلطان مجاهد شاه چون این بشنید سکوت اختیار کرد
 از حرم سربازان آمد و آنرا گینه صلاطین ساخت و مبارک تنبول از خاصه لطف پیش از پیش میگید و بعد از یک هفته تقریبا گنجینه در غایت رفعت و نرگشت
 شنیده ام که قوی تمام داری و پهلوانان زبردست و خواسته را در کشتی بر زمین می اندازی بیا و تو کشتی بگیریم مبارک تنبول از این چون از آرزوی او خنجر
 و بنابر آنکه او طفل دیده بزر و خرد مغرور بود تنبول آن جنی نمود کشتی گرفت و با وجود و خنجر که شاهزاده طفل چهارده ساله بود و جوان سنی که چنان شد و برین
 که گردنش در شمشیر و در خط جان بقا بضر او و اح تسلیع نمود و سلطان مجاهد شاه در نوزده سالگی شاه شده بدولت آباد و نزاریت شیخ بران الدین
 قدس الله سره الغریب مشرف مغرور گردید و دست را در کشتی نشین الدین اده بدار الملک خود مراجعت کرد و بنابر اینکه از استقلال مسند عالیخان محمد متهم
 بود اعظم سلیمان اطراف در وقت آباد ساخته مسند عالیخان محمد را فرول گردانید و کشتی اسی والی بجا برگزید که قلع و بلاد و با این آب کشیده و آب
 میان ما و شما مشترک است همیشه بین افریقین نزاع و گفتگو واقع میشد و صلاح در است که آب تنهد را سرحد ساینیم از طرف آب سیت بندر امیر و بنایان
 و این طرف آب شرقا و غربا از ما در نصیحت میباشد قلع پور و دیگر قلع و بلاد و اسلامان و درگاه ما سپارید تا ما به انزال نر ازل گردیده و طریق محال است
 مسلوک گرد کشن اسی در جوبش نوشت که از قدیم الایام قلع را بچو و مدکل کنار آب کشند و درخت ایان بجا بگروده مناسب آنکه آب کشند را سرحد ساخته
 قلع مذکور را با ما گذارند و فیلانی که از زبونی بعضی امدای کنه سلطان محمد شاه غازی به صرف در آورده باز دهند تا که درت بعضا مبدل گردد و سلطان
 مجاهد شاه از شنیدن این جواب در از کار دست بخزان پدر کرده به تیر و خنجر و شمشیر و تیر و کمان و جمع ممالک محروسه ابعده صلب ملک است سیح الدین
 مغوری که جباری وی بود رجوع فرموده در سفر بجا بگریم گشت و با جبار لشکر قزاق داد و بعد از آنکه لشکر دولت آباد و بید و بر آب کبر آمده
 مشرف بساط بوس مغرور گشتند سلطان مجاهد شاه با لطف و میل که بیکر و جمع خزان را همراه گرفته پای دولت در کباب سعادت و در و شکار کنان از آب
 متنهد را عبور کرده قلع اوونی رسید و بنابر آنکه آن قلع در دکن حدیم الشال است و غیب بخیر آن گردیده صفدر خان سلیمانی را با سپاه برابر بجا آورد
 ما مور ساخت امیر الامرا سها در خان و اعظم سلیمان از مقدمه آن کرد و چون شنیده بود که کشن پای در گزین ککاولی کنار آب تنهد را مقام دارد و در ککاولی
 از جنگی و تانی از عقب توجه انظر و گشت کشن پای از قزاق حواله امرای نقلای و روان گشتن شاه گاه گشته مستعد مقابل و مقابل گردید و دران ایشان
 از زمینداران بعد من ریسانیه که شیر عظیم الجثه که شیر فلک از صلابت آن و بشیه آسمان قدم نمواند نهاد و گاو سپهر در مغرور از خضر از نسیب بچه او و در میان
 در فلان بشیه مقام دارد و از شیر آن اطراف و فوای خراب گشته مردم از ترس و از انصوب یاز ماده اند سلطان مجاهد شاه شیر ککاولی بفسن نفین متوجه آن بشیه شد
 بعد از قزاق و مصلی حکم فرمود که یکچیس بر خست و خل میشد و خود با هفت کس پایده چون بکمل و در شیر را چشم بران مردم اقدار و نعره کشید

سلطان را که شکر نگام داشت شناخته عازم گردید که غافل ساخته و در ابوی رساند و بتیمشیر وزیر انتقام تجار کشیده در آن مملکت ایت سرافرازی
برادر از پس از میان شکستها بهر حلیه که بود خود را نزد یک سلطان رسانیده فرست که سپاه انگلیز ناگاه سلطان واقف آنیمی گشته بجا آمد و محمود
افغان نگاه کرد و وی بی توقف سپاه میدان را در میانید و مقابل آن کافر عزیمت نظر در آمد و در آشنای تلاش سپاه محمود و افغان را بر سر دانه پیاپی
گشت آن کافر فرصت یافته فرست که وی را بپاک سازد و سلطان مجاهد شاه چیتی و چالاک می نمود و مرکب بگنجیت و میرعت برق باد خود را بحدود افغان
رسانید و مندر پیش دستی نموده شمشیری بر سلطان رسانید و از روی ذوق و خوشحالی چنان نغمه بر کشید که نظار گریان آگمان شد که زخم کاری افتاده و اما
چون کلاه زره بر سر داشت کار گزیده سلطان چنان شمشیری بر جانش زد که از سر کف تا نات گناخته از سپاه بر افتاد و سلطان مجاهد شاه
محمود افغان ایران سپاه سوار کرده خرامان خرامان نظار و مقصوره را تا آب گذشت بشتکه خویش پیوست دوست و دشمن بنان به تنای دعای آتش
سپهر نژاد کشته بران در بار و وضو بست آفرین خواندند و چون کشتن رای در انظار و آبیتاد و جمیع افواج اوزان آب عبور نمودند سلطان مجاهد
مینه و میره را که تعلیق بامیر الامرا و سوارخان و اعظم پادشاهان ایت شت بجاگ تحریق ترغیب و مقر خبان در صفد خان بیستانی که خواهر او را شتخته بود
و آبهای آتشانی پیش برده آتش قبال از دل فروخته شد و بعد از حرب صوفیه و غلبه گردیده منظم گشتند و هنوز مسلمانان که سایش نکرده بودند که برادر
کشتن اسی باوشت هر سوار کشتن یک پایوه جرار از قطع خویش بشهر بجا بگر رسیده متوجه زرم سلطان مجاهد شاه گردیده و کشتن اسی باو دیگر لشکر
پیراننده را جمع کرد و بیکر آمد و بیکر جنگی کسی ندیده و نشنیده بود و واقع شد و چند مرتبه بر یکدیگر حمله می کردند و در هر دو طرف مبارزت تازه کرده و
مردانگی و داند چنانچه از طرفین خلق بیرون از شمار قبیل آمده و مقر خبان و بسیاری از مردم ایمان شربت شهادت چشیدند و سلطان مجاهد شاه در آن
معرکه نیز خود مرکب قتال گشته بهر جانب کردی مینا و افواج مخالفان میان که کوفند که اندک در گریز چنگ پیراننده شود و از هم می پاشیدند و
جهان پهلوان خضر و شیردل و همی ساخت از خون شان خاک گل و بیشنگ اندک که دادی عنان و کشتی هندی و بنهم سنان و وادودخان
که بجا فطرت منته سوره قیام مینو و چون شنیدند که از صبح تا وقت ظهر کشتن بر بار فروخته کفار مغلوب مطلق میشوند و در خطه بلخ لشکر تازه زور بر دوشان میرسد
هر اینه بتیاب گشته از راه کوتاه بینی و عاقبت نیندیشی و بهر را خالی گشته با هفت هزار سوار و معرکه شافت و بجاگ مشغول شده با حق بنوعی کارزار کرد
که سرت سپاه و خدا رنده پیاده گشت به تیر و نیزه و شمشیر و مار از مخالفان بر آورده از خود بقصیری ره می گشت درین اثنا چشم سلطان بر عظم داور خان
افتاده و سر سیم گشت اما چندان صبر در یک شکست بر اعدا افتاده بار دیگر بنیم فتح و طغور بر چهره اقبال مسلمانان و زید ناگاه و دودخان را از نزد خویش
خوانده از روی اشتغالی دشنام داد و گفت این چه کار بود که تو کردی که دهنه را خالی گشتی اگر آن دهنه بدست کفار در آید هیچ مسلمانی ازین شهر جانبر
نخواهد شد پس جمعی از ازم را بجا فطرت کن و دهنه که تنگ ترا زود عشاق بود و فرستاده خود در کنار آب فرو داد چه کشتن اسی آنروی آب پیاده بود و
باز در صدد جمع کردن لشکر بود اما کفار را فرود سوره چون دهنه را خالی دیدند فرصت یافته آنرا تصرف کردند و امری که بجا فطرت کن مجدد و اما مویش شد
بودند از وضع ایشان عاجز گشته بسلطان از حقیقت حال انعام دادند و سلطان مجاهد شاه که چهل هزار کافر سوار پیاده را در آن ورکشته بود و مردم ازین
بسیار ضائع شده بودند دیگر صلاح در توقف ندیده متوجه دهنه سوره گردید و کفار دهنه سوره چون بر رستی آن شیر خشتناک را بر او پی میداشتند
بمجرد توجه او مانند نبات لغزش از هم پاشیده بگوشه گرختند و چون کشتن اسی تعاقب کرده بود سلطان مجاهد شاه با فوجی از خاصه خیلان بر سر دهنه چنان
بایستاد که صغیر و کبیر لشکر اسلام سلامت گشتند و هر کس که آن شهر و مملکت آویده میدانند که سلطان مجاهد شاه بهیمنان سرفراز کار کرده است که از دست
فلک برینی آید از قصه لایت کمره که آنرا که تا یک نیز گویند طول آن شما را و جنو با از کنار زهر کشنه تا سیت بن بر سر ششصد کرده است عرض آن غرور
شتر قاتحینا یکصد و پنجاه کرده می باشد و هم از کنار دریای عمان تا سرحد مملکت تلنگ ملک که تا یک مشغول است از جنگ و قتل و سخت و مردم را بخود
انگیزد هر سری زبانه و بعضی تلنگی زبان و بی شجاع و مردان می باشد و در روز زرم کف زبان و رقص گمان می بیند در می آیند لیکن آن آخرت است قدیم

منی و زرند و صلابت و شوکت سپاه اسلام خیر نظام ایشان مستولی است هر چند سلاطین بهمنیه با وجود قوت سپاه غالبانه با آنها سلوک میکردند و در بعضی
 مملکت و سپاه رای بجایانگه برآید نیاوده از ایشان بود و حضور آنها در آنوقت که سلطان محمد شاه بهمنی بر تکران شغال داشت چه که مملکت تلنگ هنوز بستم
 بقوت بهمنیه در نیامده بود و بر بندر کوه و قلعه بگرام و غیره که داخل تلنگ نیست و تحت اسی بجایانگه بود و بسیاری از ولایات تلنگ این بقلع گرفته مملکت
 مصطفی از باغی وزیر حکم داشت رای سیلان و بلبلار و حکام دیگر بنابر و جزایر رسولان بدینگاهش فرستاده با رسال رفائیل و طرافت آخرت مجتنبند و با جواد
 کشن اسی مفتقد سال پادشاهی آن مملکت کرده چون اندوخته یکدیگر را صرف میکردند و درین مدت دراز حادثه روی نموده بود و خزان اریان آن مملکت بخزان
 سایر پادشاهان بربع مسکون برابری میکرد و در عهد پادشاه علاء الدین خلجی دهلوی جاکشن اسی که بانی بجایانگه است خزان را با و اجداد خویش باینیت ثواب و
 ذخیره آخرت در زمینها مدفون ساخته بالاهی آن تجاها بنا نموده بود و بعضی از آن خزان که در سرزمین بیت بنی مسیر مدفون بود نصیب سلطان علاء الدین
 خلجی دهلوی گردید و همچنان آن ولایت حکم کرده اند که آن خزان بالتمام بقوت یکی از پادشاهان اسلام خواهد بود که چنانچه بتفصیل در جای خود مذکور است بقصه
 سلطان محمد شاه چون داشت که بجایانگه با سانی مفتوح سخا باشد از ظاهر آن شهر کوچ کرد و بنابر عهدی که سلطان محمد شاه بهمنی کرده بود بقتل عیاد و مسکین
 قیام نموده قریب شصت هفتاد هزار دینار و دویست و پانصد هزار تاجان شصت و شش ماه اوقات نشاء
 قلیل البقا را صرف قلعہ گیری نمود و در اواخر تابستان نزدیک شده بود که کفار از بی کبی آن قلعہ تسلیم مسلمانان نمایند که ناگاه باران شده از راه و خوش
 پشیمان گشتند و در لشکر سلطان آثار قحط و غلایدیده مضاسهال و حیرش معاش آن گشت خلافت بجان آمده و خاها بمر اجبت گردیدند ملک نائب سید الدین
 غوری در حسن آباد کلبه که این احوال بطا آرد و ده سلطان نوشت که از اقوال خاص و علم تعریف و دلی میشود اگر فرمان سیرج النفاذ شرف صدور یابد که بشکر
 طفر اثر آمده قنوج آن حصار غایم مزید سیار عنایات خواهد بود و سلطان محمد شاه التماس را با حاجت مقرون داشت ملک نائب سید الدین غوری بمنایت عت
 بساط بوس شرف شد و در خلوت خاطر نشان کرد که فتح این حصار ملک ساس که بازده قلعہ گردید و در و بالایی چنین کوهری رفیع و وسیع واقع شده بود
 میسر نخواهد شد شرط کشتن آنست که نخست قلاع و قبایع مابین و کتب از بندر کوه و بگرام تا یکجا پور بقوت در او زنده و بعد از آن عازم تخریب این قلعہ شوند
 و چون سلطان محمد شاه بمر اجبت اسی گشت ملک نائب سید الدین غوری صلح گویند برای بجایانگه در میان آورده و آنگاه سلطان عثمان غریبیت بصوبت
 خویش انطاف داد و ملک نائب سید الدین غوری را پیشتر بجز آباد کلبه که روانه گردانید و رایات پادشاهی چون از تهنده گذشت بجوالی مدکل سید فلک شهباز
 در تهیه و مقامات قتل سلطان کوشیده چنان بود که حشر و شجاعت این لشکر را در مدکل گذارده شده با جمعی از محض و صانع ارباب عشرت که در دیشان بچار صد سیر
 بشکار پرداخت و او و خان مسند عالی خان محمد و صفدر خان سیتانی و عظم جاپون ارجله آن جماعت بودند و سلطان محمد شاه که در شکار گشته تا حوالی قلعہ رسید
 رفت و صفدر خان سیتانی و عظم جاپون که میبایکی و بی پروائی شاه را میدادند همه وقت در لوازم بهیاری کوشیده شراط حفاظت بجای می کردند و در دژ آنکه
 استجاب تمام روز بشکار پرداخته وقت شب بهر کوه و صحرا که میرسید بی تکلف از فرودی آمد و او و خان که از شناس وی آند و ده خاطر بود و بفکر شاهی افتاده
 قاصدش گردید و مسند عالی خان محمد که از غزل امارت و دولت آباد و سهندی عظم جاپون قریب اند و ده بود و مسعود خان و ولد مبارک خان بنولد ارضا که کینه قتل
 پدر در سینه داشت با او و خان محمدستان گشته و کمین غدر شستند و در شکارگاه هر چند که سعی کردند از رنگد بهیاری صفدر خان سیتانی و عظم جاپون
 هیولای خیال ایشان صورت پذیر نشد لیکن چون ظلم تقدیر بران فته بود و قضای آسمانی دیگرگون میکرد و سلطان محمد شاه بعد از فراغ از شکار صفدر خان
 سیتانی و عظم جاپون اخواه و خواهر حضرت الافراف بملکت برآورد و دولت آباد از زانی فرمود و ایشان ناچار و باکراه از و جدا شده روانه اقطاع خویش گردیدند
 سلطان محمد شاه بشکارگاه نزفقه باجمان جماعت که در شکار همراه بودند بجایانگه آمد و کلبه که توجه فرمود اما وقتی که از نهر کشند فرمود که در کنار آن
 مقام کرده بصیدهای پر دشت آن روز در چشمی بهر سیده وقت شب بسر برده رفت و او و خان مسعود خان با بر جی از جوانان بهباران کیدان بجهت نشاء
 بهمان نوبت و چون نزدیک بهر برده پادشاهی آمده شستند و بعد از آنکه دو پاس از شرب بگذشت و مردم را بجایانگه شدند و غیر از ایشان کسی در و بار نماند

او دود خان مستقر گشته مسند عالی خان محمد را با چند کس بیرون گفشت و خود با مسعود خان و دو کس دیگر داخل سرای پادشاه بهمنی را
با لای پلنگ بر دوش و ناز و نعم و خواب یافت و یک نفر خواهر سرا و غلام بچه بهشتی که وی را پیش میگرد و دود خان را بخیر دست نمیده فریاد برآوردند سلطان
مجاهد شاه بیدار شده هر چند دست و چشم مالیده و سعی کرد که دیده برسد و را بکشتای فغانه نکر و دود خان جنایات فرصت یافته خود را بوی رسانید و چنان
خنجر بیداد آتش کشید که در دود برون افتاد و سلطان مجاهد شاه با وجود چنان زخم و درد دیده از کمال تهور دست بجانب ضارب از کرد و فغان را دست آورد
با خنجر بدستش آمد و فرود کشید و غلام بچه بهشتی با آنکه حرب در دست نداشت بسود خان در او کشت مسعود خان غلام بچه بهشتی را بیک ضرب شمشیر از پای آورد
بید رنگ فتنه شمشیر خود را آچنان برنگوشید که شاه زو که یکبار از کارا قاده عالم عقبی فرامید نظم اجل خانه تن سپردش پس از تخت برتخته انداخت
جهان کار یگانه بسیار کرد و زمانه نخستین چنین کار کرد و یکی را زور بر سر افشاند و یکی را خاک سیاه در نهاد و دود خان از زیر شاه برخاسته بیرون رفت
و در میان و در جمیع اعدا و اولاد امر را که جریده همراه بودند حاضر ساخته سلطنت خویش عورت نمود و چون او وارث ملک بود و سلطان مجاهد شاه فرزند
نداشت بکلی اطاعت کرده تسلیم فرود آمد و دود خان هر گویا باطنی و حتمی نواخته بود مدعی سرستافرا سرگردانید و علی الصبح جنازه برادر
شهادت بر حسن آباد گلبرگ فرستاده خود و دست و در را بجا توقف کرد تا لشکر بدو پیوسته بدیده و گوشت پادشاهی متوجه دارالملک گردید و واقعه سلطان مجاهد شاه بهمنی
شبه در شب بهشت هم و توحید الهام شده فتح سبعین و مسجده بطور پیوسته مدت فرماندهی او سال کشید و از تاریخ حاجی محمد قندیاری چنین ستفاد و کرد
که سبک نامه شخصی که از مرتبه قبولی داری بمرتبه قربارت رسیده بود و خانه نیز حواله او بود و بی دید که سلطان مجاهد شاه در وازه خزانة شکسته چند باره در
بر آورده بر اطفال همبازی خود تمت کرد پس مبارک بنول را خاصه حقیقت حال ابر عز سلطان محمد شاه بهمنی رسانید و سلطان محمد شاه بختم رفته چند یک
به پسر و سلطان مجاهد شاه آن کینه را در خاطر داشته مبارک بنول را بر سرید که مبادا بعد از وصول به دارالملک انتقام کشد پس دود خان غیبه و ساخته
سلطان بر تهنل رسانید بعضی بر زبان قلم جاری ساختند که مسعود خان و دارالملک خان بنول را خاصه این کار کرده است و الله اعلم بالصواب

شرح غدر انجمن دود شاه بن سلطان علاء الدین حسن کاکوی بهمنی و کمالات رسیدن او و زودی نوک گاه حضرت سجاد

مرقوم ملک مورخین کن گردیده که چون خبر شهادت سلطان مجاهد شاه بهمنی را انتشار یافت از هر طرف فتنه خوابیده بیدار گشت و خان بهیقانی در غلامان
که بجای بیجا پور رسیده بودند بایکدیگر موافقت نموده برای تنهت تجس آب و گلبرگ گرفتند و فیلمان و سپاه پادشاهی که در بیجا پور بودند منصرف شده آه آه
جوانان پیش گرفتند و بدو شاه نوشتند که بواسطه استراحت خیل و خشم ولایت خود رفته چشم انتظار بر شاه راه عنایت میگیریم هر گاه از کن جاده و طلال
فرامین طلب شرف صدور یابد در گاه فلک پاکجا خواهیم شتافت و همچنین لشکر بیجا بگره برای محافظت مملکت خویشین سرحد اقامت داشتند خبر
سلطان مجاهد شاه شنیده لوازم خوشحالی و شادمانی بجای آوردند و تا آب کشیده تاخته قلعه را بچو را احاطه نمودند و مردم حسن آباد گلبرگ نیز دفرقه شده بعضی
خواهان او شاه شدند و بعضی سلطنت محمد شاه که کوچکترین فرزندان سلطان علاء الدین حسن بهمنی بوده و حکم سلطان مجاهد شاه در حسن آباد گلبرگ میبود
راغب گردیدند و ملک نائب سید الدین غوری که مرد عاقل جهان دیده بود و گفت بنین آثار با عشت دال دولت و خل مملکت است اکنون که دود شاه
کلاه شاهی بر سر نهاده مناسب خان می نماید که بکلی اطاعت او نموده موجب تسکین و فساد نگردیم و چون ملک نائب سید الدین غوری را بکلی اخطم کن و تلخ
بود جمیع مردم تنگنا حتی خدایمین حرم بادی موافقت کردند مگر خواهر اعیانی سلطان شهید که ملک نائب سید الدین غوری جدا در پیش میشد سرزنش نموده
اعطای بیتابی بسیار میکرد و اما سودمند فتنه و انجمن کالت و عکا خطبه بنام دود شاه خواند و اتفاق عیان و شایخ و صدور با استقبال موکب
دود شاه بهمنی رفته او را بشهر آورد و بر تخت فیروزه نشاند و خود را منصب و کالت استقامت و دود شاه نیز مبالغه و ابرام او را از اندازه بیرون
دید و الناس را در مبدل داشت و از روی استقلال بجهت سلطنت مشغول گردید و جمیع اعدا و ارکان دولت سر بر خط فرمانش نهادند لیکن حوا

سلطان مجاهد شاه که روح پرور و غا نام داشت در عداوت و کینهت گشته مبارکبا نگفت هر چند داود شاه ملائمت مینمود و او در جواب نشسته و جود و بخشش کسان می پنداشت از اینکه در عهد سلطان محمد شاه مغرور و کرم بوده بر تمام اهل حرم تفوق داشت و او شاه عزت اول و کجا بهشته چنین و اما از وی میگفت زانید و هیچ نیکو نگفت آنکه با که نام حرفی که بسبب فراخ لاس و شجاعت تقرب سلطان مجاهد شاه شده بر ائمه علیه فائز گردیده بود تجسین و ترغیب جیح پرور و غا از سر جان و گذشت قصاص جن و ملی لغت خود بر دست همت خویش فرض شمرد و در کمین فرصت شسته تیر قصد در میان بود نهاد و قصاص را در میان وی و روز جمعه بیست و یکم ماه محرم سه شامین و سنجاقه داود شاه با اتفاق مسند عالیشان محمد حبت اداسی نماز مسجد جامع رفت و با که در صفت عقوبت او شاه جا گرفته بنابر مشغول شد و چون فرصت حیرتی و چالاکي نموده شمشیر انتقام از نیام بر کشید و تا واقف شدن مردم در آنجا سجد چنان ضربتی رسانید که داود شاه بهمنی بر جای خویش هر شده سرنگریان عدم کشید و مسند عالیشان محمد عم زاده خود کشته دیده از جای برست و فرصت بیرون رفتن از مسجد نداده سر با که راز تن جدا کرد و مضمون شمشیر اقبال قتل ظهور رسیده قدرت قادر حقیقی ظاهر و با هر گردید و انتقام ایام حکومت او شاه بهمنی یک ماه و پنج سحر و زور بود و التباء الملک الحسب بود

نورسلطان محمود شاه بهمنی بن سلطان علاء الدین حسن کاکلوی بهمنی طاب ثراه

حاجان فضائل صوری با قلام زبان معنی چنان بیان نموده اند که بنی از کشته شدن او شاه بهمنی مسند عالی خان محمد عازم آن گردید که محمد بنجر ولد او شاه را که نه ساله بود چنان شین پدر گردانند پس تبخیر و تکفینش می بر بعضی مردم رجوع کرده خود بطرف قلعه توجه گشت روح پرور و غا بر خیال آگاه گشته در وازه بروی او دست گفت هرگز نباید که فرزند چنین نا خدا ترس ظالم که برادر هم کشته باشد پادشاه گردد پیشانی خلافت محمود خان خلعت سلطان علاء الدین حسن دست بنابر آنکه محمد بنجر ولد او شاه درون قلعه بدست روح پرور و غا گرفتار شده بود مسند عالیشان محمد با اعوان الفضل و بنجر ملک نائب سیف الدین غوری رفته او را سلطنت محمد بنجر ولد او شاه بهمنی دعوت کرد ملک نائب سیف الدین غوری جواب داد که محمد بنجر و محمد بنجر در درون قلعه میباشند و مردم با تمام از صلاح و صواب دید روح پرور و غا بایرون نیستند غوری دران می نیم کد با طمانعت در هم چمیده بزودی برویم و هم سلطنت با اختیارش گذاریم مسند عالیشان محمد چون میدیدست که ارکان دولت از کافر و مسلمانان ذکر و اناث از کشته ملک نائب سیف الدین غوری بیرون نمیتند او را فخر ساخته همراه وی قلعه شتافت و روح پرور و غا بعد از گفت شوقست بسیار محمد بنجر ولد او شاه را نامیدنا ساخته با اتفاق جمیع امرا و ارکان دولت محمود خان را بجای برادر مقتول بر تخت فیروزه نمکین گردانید و ناظم فتوح اسلامین بنام این پادشاه غلط کرده است که گفته نام او سلطان محمد شاه است و در شعار همه جا محمد شاه مذکور ساخته همچنین بعضی از مومنین کجرات و دلی چه از متقدمین چه از متاخرین چون متبع حالات درکن کجا هوخته نگرده بودند در اسامی شاهان بهمنیه بسیاری از حکایات ایشان غلط کرده اند و هر کس قلمهای جیا نهاده در تحقیق نشه اند قص سلطان محمود شاه خسرویی بود سلیم نفس کم آزار و سلطانی خوش خلق و عدالت آمار و نیز در امور دنیوی نظر باریک داشته در عدل و داد میکوشید و در ابتدای جلوس مسند عالیشان محمد را خیمه مایه فساد داشته و قلعه ساغر محبوبین مقید گردانید و او در همان زودی دران حبس لاجل طبعی و رگهشت و مسعود خان و ولد مبارک تنبه لدر خاصه که در قتل سلطان مجاهد شاه شریک بود شک کرده برار کشید و ملک نائب سیف الدین غوری را ببالغ و ابرام تمام باز برنج سابقت و کالت و پیشوائی و طرفداری پایی تخت سرفراز گردانید و پیشورت را پیرامون امور معظم مطلقا نیکو دید بهمنی برادر مبارک آرد و در مدت سلطنت او اسلام فتوری و تصویری بقوا عمد دولت اده یافت دین آئنا بهاد خان و صفد خان سیستانی و اعظم جاپون اطاعت کردند و بر سبیل سرعت بدار اخلافت آمده لوازم نه نیست بجا آوردند و راسی جیا نگر از وی در صاب شده ترک محاصره قلعه را بچهر کرد و اینست نام سلطان محمد شاه غازی باز باج و حسن سلج بر گردن گرفته هر که قدم از خط فرمانبری بیرون نهاد و سلطان محمد شاه قرآن را نیکو میخواند و خط خوب مینوشت طبع فطرت و ازین باب است از و

[illegible]

ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین بهمنی بن سلطان محمود شاه بهمنی

چون مملکت دکن از وجود شاه عدالت گستر سلطان محمود شاه بهمنی خالی گردید پسر بزرگش شاه غیاث الدین در بنفته سالگی تحت فرمانروائی را بر میان
 قدم مشرف گردانید و در جمیع امور رسوم و قواعد پدر را منطبق و رسته با خاص مام سلوک مرضیه و تحسن پیش گرفت و با ملازمان و دوختوانان قدیم طریق
 رفت و مداد و موااسیه هر یک را بنوازش و لطف غیر مکرر بنوشت چون در همان اوقات خبر فوت صفدر خان سیستانی از ایل چوپور رسید پسر او صلابت خان را
 که بهمانی شاه غیاث الدین بود و در یک کتبیکه دیگر خوانده بودند خطاب مجلس عالی داده جای پدر بوی ازانی داشت و بشکست تمام و عظمت لاکلام
 روانه ولایت برار گردانید و از حد بیگ قزوینی را عهد پیشوائی و محمد خان و لدا غنم مایون را خدمت سرنوشتی داده و تقسیم و توقیر ایشان کوشید و ایستنی
 موافق مزاج تغلچین که از غلامان ترک معتبر سلطان محمود شاه بود و نیامده و دند و تصنیع وی برآمده چرا که اراده آن داشت که منصب کالعه بداده پیشتر خان
 را بر سر نوبت سازد و با وجود آنکه مدعی تغلچین بجدول موصول گشته و لکیر و دلتنگ میبود سلطان غیاث الدین غائبانه و حاضرانه و تقریباتی بر زبان می آورد
 که نزد مردم بسیار سیج است که غلامان را بر سر خلافت که در آن میان جمعی کثیر از اولاد پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم خواهند بود و حاکم گردانم و خلافت
 را می آید و اجداد پیش گیرم و تغلچین که از امرای بزرگ بود و دعوان و انصاف بسیار داشت کمینه شاه را در سینه جای داده و کلی همت بر غزل و سرودن و شربت
 و اوراد و قهری بود و حسن جمال موصوف و معروف در علم موسیقی هند و وفات تمام داشت و در صورت عدیل منظر نداشت سلطان غیاث الدین غیب
 وی گشته غائبانه اظهار محبت می نمود و قضا را تغلچین در آن رودی در منزل خود سبب صنیافت ترتیب داده از شاه التماس قدم نمود و سلطان بدان امید
 که شاید دختر خود را پیشکش نماید بدوق و شوق بی نهایت بختانه وی رفت و تغلچین لوازم جهان داری بر وجه و بخواه بجای آورده و مجلس نهم سبب است و
 چون فشار شرب شاه را خوشوقت گردانید تغلچین ادای کرد که مشعر بر خالی سخن مجلس از مردم نامحرم بود غیاث الدین شاه که ششاق مصال خیر بود و عزت
 کجاست شوق گشته لوازم حرم را کار نرفته و قائلان کرده جمیع متعلقان خود را حکم فرمود که بیرون روند و تغلچین بمرور خواجهر سرائی طرب نام که از غلامان قدیم او
 بود ساقی شاه گردانیده اشارت نمود که پای چند پویشش با درکایش کند و خود بهانه اینکه بجم سرافرنده دختر را ببارد بیرون رفت بعد از خطبه خنجر کشیده از خانه
 بیرون آمد سلطان غیاث الدین در عالم کفایت محال مشاهده نموده با وجود آنکه حرب در دست داشت همت بر دفع تغلچین بر گماشت اما حریف شراب را
 از پای و آورده بود و در حین قیام پایش بر جای خیزده از پای و افتاد و تغلچین خود را باورسانید بهر حلیه که بود بر خاسته اتمان و خیزران جانب و بان
 و دید که خود را بر زمین انداخته تغلچین بنالاش کرده و بر بان آخرین بوی رسید و موی سرش گرفته بزرگشید و بفر غبال و ستمای شاه را با اتفاق فواج
 بر پشت بسته بی توقفت بنوک خنجر هر دو پیش از بکند و در و سه از متعلقان خود را مسلح ساخته طرب الخطه بپایه بیرون میفرستاد و یگان یگان از مقر بان
 و دوختوانان او را بهانه طلب پادشاه بدرون آورده و بقتل میرسانید چنانچه بدین تبحر میست و چهار کس معروض تیغ هلاکت گردیده از دوختوانان بزرگ کس
 نماند آنکه برادر کترش سلطان شمس الدین بهمنی را بنام سلطان اعمی طلبید چون سلطان شمس الدین نزدیک سید تغلچین نشست آئین با جوانان خاصه
 و بهادران خویش بطریق استقبال و پیشوای بیرون قدم مبارکها سلطنت گفت و درون قلعه بر وجه جمیع مردم را حاضر ساخت و بر تخت فیروزه نشاند
 هر یک از اعیان و انصار را بمناصب اقطاع لائق بزرگ گردانید و سلطان غیاث الدین را دو ماه بقلعه ساغر فرستاده مجبوس ساخت و این امر
 در هفتم مهر رمضان سنه شمس و تسعین و سبعمائه و سی و هفت سلطنت سلطان غیاث الدین بهمنی بحکم شاهنشاه ابدی حکم زیاده از یکماه و بیست و نه روز

ذکر سلطنت سلطان شمس الدین بهمنی بن سلطان محمود شاه بهمنی

این دوستان از زبان برستان چنین در ملک سبای نظم میگردد که سلطان شمس الدین بهمنی در پانزده سالگی بعد از غزل حبس برادر سنده خلافت را تصرف شد

و بنا بر آنکه صحبت سلطان غیاث الدین را دیده بود از سلطنت تباهی فسادت کرد و تعلیمین فلام ترک نهاد و خطاب ملک فارس و منصب خلیفه را بر سر فرمود
 و ارکان دولت نگاهداری که بقیه السیاح بود و در بخت چاره نپذیرد و در میان ایشان که جابر و والد سلطان غیاث الدین بود و بخود
 جهان مدح گردیده در برابر سایر خط تعلیمین می نشست و در اعانت ادا داد و کوشیده فرزند نصیحت میکرد و گفت که بحسن سعی تعلیمین بهتر است از شایسته فسادت
 و دولتخواهی مثل او نداری میباید که از گفته او تجاوز کنی سخن را باب غرض از حق و انشوی تعلیمین نیز هر روز و هر ساعت تهنه و هدیه غیر مکرر بخند و نه جهان
 گذرانیده خود را در دل و شیرین می ساخت سلطان او و شاه بهمنی مقتول است پس بود یکی محمد سحر خا که در کوشه روح پرور آغا و اهر سلطان مجاهد شاه بهمنی
 او را کجول گردانیده دوم فیروز خان سوم احمد خان این سه و برادر از یک مادر بودند و در زمان قتل پدر ایشان آتش هفت ساله زیاده بودند و علم ایشان
 سلطان محمود شاه بهمنی در تربیت ایشان کوشیده آنچه لائق بحال اربابان و استاد است از تمام تیر اندازی و چوگان بازی و نوشن و خواندن بیاموزت و فصل نشن
 آنچه صدر که از سعادت عظیم المرتبه شیراز و از تلامذه ملا سعد الدین نقاشانی بود و حکم سلطان محمود شاه در تربیت ایشان می نمود و بتقدیم رسانیده بنا بر آنکه
 در الوقت سلطان محمود شاه را هنوز پیری نشده بود و برادر زاده را دختر داده گاه گاه بر زبان می آورد که فیروز خان که در سن است و بعضی اوقات او را همراه
 خود بر تخت نشاند و میگفت که در دو دمان نشیند ترا زین نشسته و نخواهد شد و چون حق سبحانه تعالی او را پسران گزینست فرمود سلطان غیاث الدین را و معبد
 گردانیده در صحن فوت فیروز خان احمد خان را با طاعت و انقیاد و وصیت فرمود و ایشان در روز صد اقامت اخلاص تقصیری نگردیده که موافقت او برین
 جان بسته و چون تعلیمین او را بنا بر آنکه در زمان فیروز خان و احمد خان که خواهر عیانی سلطان غیاث الدین بودند شوهران خود را بر اتمام تحصیل تر عیب نموند
 پس هر دو برادر قبول این معنی نموده در صد و دفع او گردیدند و تعلیمین این را نموده بخان وحشت آینه بسیم سلطان شمس الدین می رسانید و مرکب بدگویی
 بجولان در آورده همان بیان بجانب غیبت خیانت می یافت و بخوبی است که از هر گونه آثار ناخوشنودی بر ذوق صیرش ثبت کرده حکم قید حبس حاصل کند
 اما سلطان شمس الدین او را در صحن باور نگردید و چون نمی فرمود تا آنکه در خلوت بخند و نه جهان بهن جیب اوجه در ساخته گفت که درین دوسه روز اگر فکر این
 دو برادر کنی پست از میان برداشته و ترا که بدستی من منتهی انواع فساد ظهور خواهند رسانید و نه جهان بهر عنوان که بود سلطان شمس الدین را
 بقتل بی اعام را غیبت مایل ساخت و فیروز خان احمد خان برین معامله اطلاع بهر سانیده بصورتی غیر گزینند و سد موانع حاکم آن بلده که از علما آن بخاندان
 بوده مرتبه شوکت چشت متبادر داشت ایشان اقله در آورده در مقام ادا داشت و سببشای اینچ در دست و گنجید میگردانیده که در نگار می جانسپاری
 بر میان همت بر بست نظم چنین گفت سده و فیروز خان و نذارم درین از تو مالی و جان و بگو شتم که از رنگ کینجی روی و زشت سطر کلاه تو گرد و توئی
 در نیصورت فیروز خان و احمد خان نخست سلطان شمس الدین و ارکان دولت نوشتند که مقصود دفع تعلیمین است که اعمال ناشایسته از مثل احمی سخن
 سلطان غیاث الدین دیگر چیز را که محل ناموس است بر خلاف و منح و لاحت اگر او را بخیر و انرا رسانند بر آینه بر جاده مصداقت مستقیم و انسخ بوده سلطان
 شمس الدین شاه و اوجیم داشت لایقین آنکه که آنچه از دست ما خواهد آمد در آن تقصیری نخواهیم کرد سلطان شمس الدین با مقصود تعلیمین و مخدومه جان حوالی
 که موجب انتقال نادره فتنه باشد قلمی ساخته ایشان را در دشمنی خود گیر گردانید پس هر دو برادر و سرکاری سده و سده هزار سوار و پیاده بهر سانید و بمان که لشکر
 تخنگاه با ایشان ملحق خواهد شد متوجه حسن آباد گلبه که شدند و بر خلاف قرار داد با طر حین از آب بجهور که شدند و کسی از مردم دانا خلاصه نبرد ایشان نیاید
 در آنجا توقف نموده گفتند که فکر بر عمل کرده پیش پا بر داشت پس خورشیدی بر سر فیروز خان گرفته احمد خان بنصب امیر الامرائی و سده و سده سوار و پیاده
 اینچو منصب کالت نامزد گشتند و چنین هر یک را مردم را که همراه بودند بمناسبت سپید داده از کنار آب بجهور پیش میزدند و بعد از آنکه چهار گروه
 حسن آباد گلبه که رسیدند و تعلیمین را در آنجا از خانه بر آورده با مردم سپاه مست نمود و سلطان شمس الدین را بر پشت بقا و فیروز خان شتافت در حوالی مقبضه مرقول
 محاذات صحنین مراجعات طرفین اتفاق افتاده حربی و کمال صعوبت شدت افتاده فیروز خان و احمد خان و شکست یافته با اعوان انصار بجانب سحر
 متوجه گشتند و در آنجا محصور و نه جهان و تعلیمین بدرجه عملی رسیده طلائع خلافت درگاه متفر گردید و با سترندگان شایه بجانب فیروز خان سیل کرده

پیغام دادند که صلح و دوستی که عهد نامه از سلطان حسین الدین حاصل کرده بحسن آباد گلگیر در لای و در حین فرصت کار خود مبارزی و فیروز خان مردم نگاه
 با خود کرد و کجاست بنیست میر غیاث الدین که میر فضل الله بنحو رسید کمال الدین طویل الله و بعضی دیگر از سادات و علمای از دمن و دمنه جهان و بعضی
 که بگفته بعضی از مردم متوجه گشت که ترکیب چنین امور که دیدم اکنون از ان شپان و شتر سارم اگر از سلطان امان نامه حاصل کنند که ما هر دو برادر بدار الحاقه
 در ظل عطف شاهانه زندگی نایم نهایت اشفاق خواهد بود و دمنه جهان و تعلیم این سخن خوشحال گردیده است حالت نامه مشتبه عهود و موافقت فرستاد
 و هر دو برادر در رفتن بدار الحاقه متفق گردیدند و ابای بابی متفق نشسته بودند که دید که کشمیری از حسن آباد گلگیر که رسیده فریاد کرد که ای فیروز خان و از فزون آمده
 که تر بحسن آباد گلگیر که برده با و شاه سازم برادران آنرا بفال نیک گرفته و ساعت بحسن آباد گلگیر که آمدند خلعت شاهی پوشیدند و تعلیم فیروز خان و فزون
 شده هر دو به شکاری خود میبودند تا بعد از دو هفته روز پنجشنبه بیست سوم ماه صفر شصت و نه فیروز خان با دوازده سلاحدار بدربار آمده با دمن و دمن فتنه از
 او سه صد جوان بهاد که با وی کجاست بودند حسب عده یک دمن و دمن قلعه متوجه شدند نگاه فیروز خان کس بطلب احمد خان فرستاد و چون او
 برقی اسلحه حاضر گشت فیروز خان و تعلیم گفت و پرسید کس از خوشان من از اقطاع من آمده اند و اراده پای بوی شاه دارند اگر حکم شود آمده مسلم شاه شرف
 نشوند تعلیم قبول نمینی کرده بعرض سلطان شمس الدین رسانید و حکم صادر شد که هر کرا فیروز خان بطلب پرده داران فراهم نشوند فیروز خان و تعلیم بجزوت و
 حکایت مشغول داشته احمد خان را فرستاد تا آن دو سکه را با دمن و دمن احمد خان دوازده سلاحدار را که با ایشان رست آمده بودند نزدیک دروازه
 آورده خواست که بدرون بیاورند و دران ایشان را با شمشیر بریقت دیده فراهم شدند و احمد خان چون دید که کار از این برون گذشته و طشت و از ان بام
 باتفاق آن دوازده کس شمشیر با کشیده چند نفر از پرده داران اقبال رسانید و بی توقف بدرون و آمده پس از تعلیم بستم شمشیر بر گرفتند و جمیع نزدیکان
 که با فیروز خان و تعلیم علیت بطبیعت گذشته هر یک بگوشه و حفره گریختند و سلطان شمس الدین این صحبت مشاهده کرده او نیز بجانب ریخته خانه دران
 نزدیک بود که ریخته پنهان گشت و سه صد لشکری که بیرون بودند ایشان نیز موجب قرار داد با متعلقان تعلیم که در دیوانه بودند و ریخته بنیاد حیات آنها را
 زیر و زبر گردانیدند و نگاه حکم فیروز خان سلطان شمس الدین و تعلیم این پنج گروه در همان ریخته محبوس ساختند و فیروز خان باتفاق ایکان دولت بدین
 شتافته مجلسی بسیار است و بر تخت فیروزه جلوس فرموده جهت تمیز تبرک چنانکه بزبان دیوانه کشمیری جاری شده بود و در اقلب بر دمن و دمن شاه گردانید
 و شمشیر سلطان علاء الدین حسن بکانگوی بهمنی بر میان بست بعد از چند نگاه که محامات سلطنت اقراری و داری پیداشد سلطان حسین الدین را کحول گردانید
 بقلعه بید فرستاد و سلطان غیاث الدین از ساغ آورده و تعلیم ابوی سپرد که انتقام خود از وی بکشد سلطان غیاث الدین با وجود بنیادی او متقابل شایسته
 بیک ضرب شمشیر را که ساخت مخدوم جهان سلطان شمس الدین از سلطان فیروز شاه اقلب بر دمن و دمن شاه با حال و با الله تمام حضرت یارت که بطلب
 حاصل کرده از چند چیل بدان مکان شریف شتافتند و مادر حیات بودند هر سال چهار فیروز شاهی طلا و دیگر تحفه چند جهت ایشان میفرستاد تا آنکه آن شاه
 عاقبت بخیر در سنه ۸۱۹ شمردها نامه در دیده مغوره حضرت رسال الله صلی الله علیه و آله وسلم فوت شد و دران زمین غنبره گین بدمن و دمن گشت مدت سلطنت
 سلطان شمس الدین بهمنی نجاه و بهشت و دزد بود

ارایش یافتن چمن و زنگار بهار سلطنت و قبال بوالنظر الغازی سلطان فیروز شاه بهمنی
 الملقب بر دمن و دمن شاه بن او شاه بهمنی

چو فیروز شاه آن شه رستین + برانده تاج تخت و تین + بتائید یزدان و سیروی خنت + خداوند کشور شد و تاج و تخت
 بر دمن و دمن تیر تراز سر و ماه + سپهر رخسار او کیانی کلاه + و گنج بکشت دولت که بخواند + بدامن در سپهر و گوهر نشانند
 مستحضر آثار ملک دوی الا که از بهمنی خاندن که بن نگار برادر اقلیل و نه چمن و دمن میزند که از بهمن نامه دمنی و فتوح السلاطین منظم معلوم است

میگرد که سلطان فیروزشاه بهمنی بشوکت و عظمت او دیگر شاهان همدیه امتیاز تمام داشت و بخاندان با و بلند و آوازه گشت از ایرانیان چنانکه هیچ
کشور کشائی را غیر از انبای جنس خود و خمر نداده بودند و خمر گشت مدلول از غم و اوج و بتقصیری رهنی نشده و در ایام دولت خویش سبب پنهانکاران
کرد و در عهد و قضا حاکمیت همدیه و سیج ترکشسته قلعه پیکان و در خلاصه مملکت تلنگ مسخر ارباب اسلام گردید و او خشتین گنبد سیت از شاهان دکن که بصورت
و ستار تاج مرصع ساخته بر سر نهاد و در سخاوت که پادشاهان او خشت و برتر از انج غنیت کوشیده نام نیک بیاورید کار گشت از محرمات غیر از استماع
نغمه و غزل و نثر اب پنهانی پیرامون محرمات دیگر نیک گشت تا اکثر روزهای بهر که بهر صوم و صلوة گذرانیده هیچ فرضیه از وفوت نمیداد و همیشه بر پان
که من از ارتحاب وین منشی می دیگر و آرزو ام اما چون نغمه مراد که حق مشغول میاز و دکن دیگر نفس من انگیزه فتنه نمیداد از دگاه غفار ستار
امید و ارم که مراد بین دوام مواخذ و معاقب نگرداند و بنا بر آنکه رجعت محرم تمام بفراهم آوردن نان و پشت بعلماء و فضلا گفت داده از چهار زن ایل
عقد نمیتوان کرد پس حایه این کار چیست بعضی گفتند پیوسته از چهار زن یکی در صیغه طلاق گفته دیگری را بقصد باید آورد و بعضی را بی دیگر پیش رفت
هیچ موافق طبیعت شاه اسلام پناه فتنه از و کالت پناه فیضل الله بنج پرسید که علاج آن چیست فیضل الله جواب داد که متعده در میان حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم و در زمان خلیفه اول بوده و در عهد خلیفه دوم بر طاف شده با وجود آن در نزد پادشاهیه که فرقه از اسلامند و بهرست اگر شاه آنها را
متعده کرده نگاهدارد و بهترست علمای اهل سنت منکر این شده گفتگوی بسیار واقع شود و چون هیچ مسلم بخاری و مشکوٰه حدیث در میان آوردند معلوم شد
که متعده در زمان پیغمبر صلی الله علیه و سلم بوده است هر آینه سلطان فیروزشاه بشعار طائفه امامیه عمل کرده در یک روز بهشت قدح اصیقه متعده خواند و بفرمود
حاجی محمد قندیاری آن پادشاه شیع هر روز ربع و کلام الله می نوشت و روزگار شریف اعدا از پیشش خالق پیشش احوال مخلوق صرف نمیداد و شبها تا دهم
و سه بصر با علما و مشایخ و شعرا و فقه و خانات افسانه گویان و ندیان خوش طبعان طبیعت شکفته میشت و مرتبه شایر فرمودند زنده شده با این جماعت نیکو
برادرانه سلوک میکرد و با ایشان میگفت که در وقت یوانداری که بخت نمی شنید شام و ناچار شامانه با خلق سلوک میکنم تا شکوت و صلابت فرماید می توان
جا کرده محامات سلطنت بی نظام نگردد و در وقت نیک که با شما حاج است منیایم خود را یکی از شما میدارم و آخر آنجا که شما با یکدیگر بی تکلفانه صحبت میدارید و سخن میگویند
با من نیز همان طریق سلوک کنید تا از پادشاهی و نامداری هر دو خطی و آخر داشت با شتم ازین مردم که گفته شد تکلیف ایل کرده بود که وقت شب نشینی
هرگاه که خواهند بیایند و هرگاه خواهند بروند و در مجلس از آنکه دل و مشروب بهر چه اراده کنند ملازمان و نگاهبانان حاضر سازند و بجز و چیز هر چه خواهند بگویند
و بشنوند یکی آنکه از کار و بار و دیوی سخن نگویند و آنرا بوقت یوانداری اندازند و دیگر آنکه غیبت بدی یکدیگر نگویند و بی ملاحتی سر نمیدانند که مردان
و اهل السج بود و در وقت که سلطان اهل مجلس تکلیف نمیداد که بی تکلفانه حرف نزنند یعنی موافق مزاج پادشاهان نیست حکایت سلطان محمود و حکیم ابوریحان
ابوریحان نجم معوی کلام من است سلطان فیروزشاه پرسید که شرح این حکایت چیست ملاحتی بتفصیل باز گفت سلطان فیروزشاه بخندید و گفت شما را
که بعلوم فضل و انصاف و انصاف ندارند از ایشان چنین امور سر میزنند خدا کند که این صفت و جلالت من مکرز باشد و مردم آگاه که ایشان را در خدمت
ملوک آتش نایست و در مجلس تاجداران نازک مزاج آمد و شد دارند میدانند که سلطان فیروزشاه بهمنی اگر بدین صفت دعوی اعجاز نمینمود او را سپید
و اگر خود را سرآمد ملوک نامداری میگرفت نیز میباید و امثال این حکایت ملا و او دبیری در قضا یای سلطان فیروزشاه بسیار نوشته لیکن بسیار آنکه
موجب طعنه میگشت و محمول بر کذب میشد بتفصیل آن نپرداخت چون حرف سلطان محمود و حکیم ابوریحان مزاجی ایشان میان آن دو سبب که آنرا از جمله
مقصد و حاجی دانسته چنانکه ملا و او دبیری مذکور کرده است درین نسخه مرقوم گردانده آورده اند که حکیم ابوریحان نجم از نوادر روزگار بوده حکمهای عجیب از
واقع میشد و بواسطه و فور مهارت در علم نجوم و تکلیف بی تکلفی سلطان سلطان محمود استغنامی و زید و بی ازین بگذر آرزو خاطر میبود تا وقتیکه سلطان
در قلعه غرین در بالای کوشک مقابل باغ که در وقت نشسته بود حکیم ابوریحان نجم از نوادر در آمد سلطان وی بوی کرده گفت حکم کن که من این چار و در آن
از کلامین در بر من خواهم رفت نجم اسطراب غرست از قفل عر گرفت و طالع درست کرد و بر باره کاغذی نو نوشته و در زیر بالین سلطان نهاد

بعد از آنکه سلطان حکم فرمود که دیوار قلعه را از جانب شرقی بشکافند و از آن جانب بیرون رفت و پس از آن کاغذ را بر آورده دیدند که نوشته بود که از جانب
 دروازه بیرون نرو و دیوار از جانب شرقی شکافته بر رو و سلطان از آن حکم خیره گشته بفرمود تا حکیم را از نام کوشک بفرستند و ظاهر در اینجا دو نام است
 پختی بستم بود که بر آن آمده است به زمین رسید و هیچ کس نمی دانست که وی پسر امیر و بی نگرید سلطان گفت این او دیده بودی گفت آری تقویم را که در دست
 غلام بود بستم و سلطان فرمود که همین چنانچه در حکام آن نوشته بود که امیر و مرا از جانبی بلند بیند از آن لیکن اسباب است بر زمین فرود آمد و این حکم هم
 موافق طبع سلطان نیامد بفرمود تا امیر و محسن معتقد ساختند و چون در پیش شاه برین بگذشت غلام حکم روزی در بازار میگذشت فلان مینی او را دیده
 بخواند و گفت و طالع تو چند چیز دیده ام و دیده تا بگویم غلام دوم را در حال این گفت غرضی که خداوند داشت در نسبت از امیر و تاسه و دیگر از آن
 محنت نجات خواهد یافت و خلعت تشریف خواهد پوشید غلام بر پهل شارت این فال انجوا خورده و رسانیده وی بخندید و گفت افشون غلام من باشی و بدین
 مردم اعتبار کنی قصار از رسوم احمد بن حسن مینی که فرصت میطلبید و بخواه یافته در شکارگاه سخن نجوم در میان آورد و گفت پیغمبر حکیم ابو یحییان نجم که
 چنان در حکم بدان نیکوی کرد و بجای خلعت تشریف بند و زندان یافت سلطان گفت این چه میانه تو ندانی این مرد در علم نجوم نظیری نیست اما حکیم کامل است
 که مرا احسان باشد زیرا که پادشاهان بر مثال او که مانند سخن بر وفق طبیعت ایشان ناید گفت تا ایشان بجهه مندر توان شد و در آن روز اگر یکی از آن حکم
 خطاش می صواب بودی پس همان در حکم نجات حاصل شد که فال این گفته بود و حکیم ابو یحییان نجم اول فال این که بر سر راه بودیده غرضی که در علم نجوم
 داشت از سر بخاد و چون مجلس سلطان حاضر گشت همه خلعت بهار و دینار و کینه ک یافت و سلطان عذر خواست گفت اگر مرا میخواهی سخن بر وفق مزاج من
 گوی نه بر دست علم که یکی از شرافت است سلطان این نیست **خطب** سخن به که با صاحب حاج و تحت و بگویند بخت گویند بخت سخن کان امیر و در آرد
 اگر آفرینت ناگفته به و سلطان فیروز شاه هر سال از بند کرده و دایم و جویول جوارات با طواف ستاد و چون بخت گفت انتقام و ولایت ایستاد و میگوید که
 بهترین شخص هر مملکت مردم صاحب کمال آن مملکت است پس پادشاه امری واجب است که مردم هر ولایت او سرکار خود جمع سازند و با ایشان محبت شود
 همان چنان کند که سیر عالم کرده اند و ربع مسکون بر آورده ازین بهین دیده و خلاصه اهل عالم در خدمت او مجتمع گشته از فیض عاشر بهره می برند **خطب**
 فیض نقش چشمه در جوش + صیت کرش چو نغمه در گوش + طبع کرش چو مهر انور + خلق نقش چو عود محبوس
 در انجمن جمعیست + در بایر عربستان چو نقش صبا رخسار کرده + طبعش نسیم گوی برده + یک فده بجا از انجمنش + یک گوشه سپهر از کمالش
 هم عشق پسند و هم خرد دوست + او مغر و جهان نه فلک پوست + دان و رنگ نشین ملک کن اکثر زبانها را یاد گرفته با مردم هر ولایت زبان
 ایشان سخن میگوید و قوت حافظه بسیار داشت و چیزی که یکبار یاد و با می شنید دیگر از خاطرش محو نمیشد و اشعار و قصاید را خوب می شنید و گاه گاه خود نیز
 شعر میگوید و چند گاه عروسی میخواند و چند گاه نیز فریاد و زاری از اشعار او در ذیل این داستان نوشته خواهد شد و ملا و دبیری تاریخ
 سخته اساطیر اینام و نوشته در اکثر علوم و صنایع و تقویم و اصول حکمت طبیعی و نظری و ماریت تمام داشت از اصطلاحات صوفیه با خبر بود و در مذهب
 سه فرقه و دو شنبه و چهار شنبه در مذهب گفت برین تفصیل ابدی و شرح تذکره دریا منی و شرح مقاصد کلام و تخریر اقلیدس و هندسه و طول و اساطیر
 در علم معانی و بیان و اگر احیاناً بر فرصت نداشت طالب علمان را در شب و در سانه به روزی و با و میسر و در آن وقت میر فضل الله انجو که از شاگردان صاحب
 ملا سعد الدین قناری است آن شهنشاه بی نظیر این کسب حیثیت و فضیلت نموده بود و از قیاس چنان مفهوم میگردد که در شمس و یاده از روش پادشاه
 محمد تقی شاه بوده و اول کسی که بسادات انجمن و صلت کرده و تخریر ایشان او و در ایشان برای فندان تر گرفت سلطان فیروز شاه بهمنی بود و چنانکه
 و تخریر ملک نائب میر فضل الله انجو را بعد از شایسته و در میان در آورد و یکی از بنات خود را که از تخریر سلطان محمود شاه بهمنی شده بود و باقی صدر جهان
 المومنین به شمس الدین محمد انجو ترویج فرمود و در دولت آباد گردانید و سلطان فیروز شاه چون زبان پری سپید طاعت و رعایت شاه بهمنی در شهر و در کنار
 نه تخریر مومنین بهمنی فرمود و آباد کرده و در آنجا خوش گردانید و بازار و دکان در غایت پاکیزگی و طبیعتی و کوچه و در غایت فراخی و درستی ساخته قلعه که یک

گوهر گویند و چون کما و گرفته میساخت و قاضی سراج با هفت چوبان یکدل و یک زبان در لباس فقیران و مجهولان از پائین آب گشتند بار و سوار
و دیواری و درختان و کوه و کوهش کرده با قبحه پوشیده و کمر شمشیر عاقلی انداخت و خود را عاشق و شیدا باز نموده در نیا دایمی و چون ساقی تقصیری
نکرد و قصار او در جهان و قریب شباهم آن بتره خود را برینیت دیوار گسترده چنان رفتن شد و قاضی چنانکه شیده عاشقی و بی صبری و بیقراریت از روی مضطرب
پیش آن مدگفتی محبوب چنانکه عزیمت کجا داری باین کار و جدائی رگ جانم را چرا قطع میکنی بآینه گفت ای آینه شنی بزرگ ترتیب داده حکم کرده است
که هشتاد و پنج مجلس حاضر شوم تا چارده مجلس با این فتنه قاضی هیهات هیهات که من در فراق تو چون توام ز نیست میباید که مرا نیز همراه خود با آن مجلس
ببری بآینه گفت آن مجلس غیر از اهل طرب و بغه دیگری راه ندارد و تو ازین بهره نگیری قاضی گفت از غم و ساز آنچه تو داری من نیز دارم و بعضی چیزها
دیگر پیش سپرد و دیواری ظاهر خواهم ساخت بآینه از روی متخیر مندل خود را که نوعی از سازهای هندست پیش منی انداخت که این است از قاضی بمندل نوشتن
و سر و خاندن مشغول شده کاری پروخت که آن بآینه حیران مانده گفت با تو هم ای نمودن موجب عزت و حرمت است در حضرت قاضی میباید آن و
با اتفاق قبحه مستوجب بارگاه رای اوده شده مجلس در آمدند **مجلس** بیست و نهمی چوبان بهشت و سر پرده پرینانی سرشت و جهان ای اوده بر او رنگ
سراسر برآمده و در کمر و دست و پا قدم زیور بند و می و بجزند و چشمه ها را نوبی و زهر و دوطرف محبت آن کهنه و زیور و زین آن کمر در کمر
و چنانچه رسم کشت لولها و قبحه با جوق جوق برقص آمده ساحر بها کردند و بهر را که داشتند بگی میزدند و چون نوبت مبارک آن رسید قبحه غافل از بازی
رونگار قاضی را با یکی از یاران او که در یکس مجلس حاضر بود و در خدمت حاصل کرده مجلس آورد و ایشان بصورت نان خود را آراسته کشیده کنار بچایه کرد
در آمدند و در مندل نوازی و مسخرگی و نقش و صوت حرکات و سکنت ساحر بها کرده رای اوده را در لقیته تماشا می نمود و ساختند و بعد از آن چنانچه
رسم آن گاه اندایست هر دو کتارهای برهنه در دست گرفته بازی کنان نزدیکی می زاده شدند و جلدی نموده هر دو به یکبار کتارها بر بیدین و شکم
او که در لقیته بر آید می بود و زده متوجه دیگران شدند و آن پنج شش نفر دیگر که بیرون سر پرده ایستاده گوش بر آواز بودند سر پرده را شکافته بگریست
هر چه تماشا خود را با ندر و نغمه میزدند و آن که اکثر کیف شراب در سر داشتند زخم زده چنانچه مشعل که در آن مجلس بود همه اگشته از شگاف سر پرده
بدر فتنه و خود را بگوشه کشیده منتظر عبور لشکر اسلام گردیدند **مجلس** چوبان قاضی چون غمزه شیر و سوراخی اوده در آمد و لیلی و کشت بر دیگران حمله کرد
و مارا زنه و دو آن بر او در کمر و در دم مجلس چون اکثر شراب خوردن مشغول بودند و شعور تمام داشتند سر سیمه و حیران گشتند و غفلت و آشوب معسک را می نمودند
رسید و در آتش تار یک ترازول عشاق چو آن دیده آوازی مختلف در لشکرگاه افتاد بعضی گفتند که پادشاه مسلمانان با و ده دوازده هزار سوار و آواک شده گشته
و دیواری را با پیش کشیده است و بعضی گفتند بایستی مسلمانان از لشکر جدا شده از آب گذشته اند و بخیزان آورده اند و بعضی چون آتش شب بچوب و دودناک
بود و طول عرض اردوی کفار زیاده از پنج فرسنگ بود و او سپاه در جای خود مستقر شده به چوبان خیمه ها بیرون نیامدند تا آنکه سه چهار هزار مسلمان و سوار
که برای چنین وقت ترتیب داده بودند نشسته و اسبان ایشان گدازانیده از آب عبور شدند و سپاه را که در کنار آب بهوشیاری و محافظت اقدام می نمودند
از فرود آمدن لشکر اسلام و غوغای اردو بدیدت پاشده هر یک بجای فرار نمودند و وقت سحر سلطان فیروز شاه نیز با بقیه لشکر بخاطر جمع از آب
گذشته نزدیک بمیدان صبح برآمد و دیواری کفار تاخت چون لشکر دیواری متفرق بود و از مرگشته شدن سپهرش و عقل دیواری برجا نمانده بود و باوت پیر
برداشته پیش از طلوع آفتاب وی بگریه و زاری و سلطان ضمیمتی تمام بدست آورده تا حوالی بجای که تعاقب نمود و در چند موضع متعابله و متعابله اتفاق افتاده
هر کس بر میامد و نیکو خدمتی وکیل انشاهی میفرستاد و بخوبی فتح و ظفر و فیروزی بر برچیم سپاه سلطان فیروز شاه و زنده از گشته میزدند و پشته پدید
ذکات فضل الله و تیر من تیرا و الله و فضل العظیم لیکن بعد از آنکه دیواری خلیجی که تاخت گشت از جنگ صفت متعابله گردید و سلطان فیروز شاه
خان خانان و میفرستاد و بخوبی از راسخ تاراج ممالک جنوبی کفار که در غایت آبادانی و معموری بود و کسب فرمود و قاضی مناجار و منصبی
در خور آنچنان خدمتی بوده باشد و نواخته از جنگ امیران صاحب کوه گردانید و همراه خان خانان تعیین نمود و ایشان حسب حکم در دوازدهم میفرستاد

و قیقه فوگنداشت نکرده و دختران پسران بیرون از حساب نبر کرده مراجعت نمودند و چون آنها و لاد بر اهرام از فکر و نوشت قریب و نر اکس گرفتار مسلمانان
 شده بودند چنان صاحب اعتبار بجای نکرده بودی عرض کرد که رعیت جمیع ممالک و ما با اتفاق کرده که هر قدر زر که علم شود و بدیدیم می باید که راسی نیز بخت کند
 در مقام کار سازی شده با مسلمانان مباد و جمیع بندهای از سنگاری بخشید و پوری قبول این طمعش کرده ارکان دولت خود را بر می ساخت که با نچه توانست
 و اصل مسلمانان کرده پسران ارانی و هند ایلچیان بعد از آمد و شد و گفت شنود بسیار با امیر فضل الله اخو شیرازی مقرر گردانیدند که مبلغ ده لک در اصل
 خزانه عامه ساخته و یک لک چون میر مغری الیه حق اسعی خدمت کرده بندهای خود را خلاص سازند پس شش لک چون بر اهرام و رعایا پنج لک چون پور
 نزد فیض الله اخو شیرازی و مرساند فیض الله از روی اخلاص التام را در نظر سلطان در آورده چنین آفرین سرفراز گشت از طرفین چنانچه رسم و قاعده است
 لوازم عود و شیاق بطور رسید و قرار داد و چنان شد که بر نسبت قدیم مقرر بود که بقایا و رعایای یکدیگر فرا حشمت قشورش رسانند و سلطان فیروز شاه بعد از
 ایقاع صلح جمیع بندهای از لشکر سر داده عازم مراجعت گردید و چون از آب تنه در گذشت پولاد خان و لاد صفدر خان سیستانی را از ضبط ما بین و آب ما
 ساخت و بر خراج و استیصال حسن آباد بکلیه گرفت بعد از دو سه ماه که از عقب سفر آسایشی وید و در اوایل سده اش و ثمانا تا قاصد کوشمال از سنگه گشته بطرف برار
 متوجه گشت لشکار کمان چون با هم رسید مقدم آنجا که بوسه سنگه از راه رفته لوازم سر کشی بجای آورده بود و بوسیله مقریان درگاه امان خواسته
 بیای بوس مشرف گردید و شکیش بسیار گذرانیده با اتفاق فرزندان ملازم رکاب گشت و سلطان یکماه و پنج روز و ماه و توقفت فرموده از آنجا کوچ کرد و از سنگه
 بحوالی قلعه کته که رسید سنگه کافر که صاحب مان و سنگه بود و تمام کوهستان کوئنده و بسیاری از ممالک آن طرف با و تعلق داشت کس نزد حکام خاندان
 فرستاده طلب داد و نمود و ایشان بنابر آنکه در فتنه اول بلا خطه استیلاي سنگه یک فرستاده بودند و دین فخرابی و استیصال و از آنجا خواسته درین باب
 جواب صافی اقدام نمودند و از آن سنگه با وجود اینحال متقابله سلطان فیروز شاه را بر خود قرار داده لشکر آرمست و دوترا از کته که پیشتر شده در ایقاع جنگ ثابت
 و راسخ گشت سلطان فیروز شاه همچو نهت که خود سوار شده مصاف و در خان خانان و فیض الله اخو شیرازی معروضه شد که اگر این خدمت به بندگان
 درگاه رجوع شود بوفیق الله دفع شر این کافر با حسن وجهه بتقدیم خواهد رسید و این سخن معقول سلطان گشته هر دو را بان خدمت ما مگر و دین ایشان
 سخت نامه سنگه نوشته در باب طاعت قبول باج و خراج و اجتناب از جنگ با نفع نمودند و سنگه متین و از دست نداده صفها بسیار است خان خانان
 و فیض الله اخو شیرازی همت بر ترتیب فوج و سپاه گماشته بر فتنه حمله آوردند و قتالی در غایت صعوبت دی نمود و شجاعه نشان داد و از خان درستم خان
 بهادر خان که از امرای معتبر شاهی بودند درجه شهادت یافتند و کفار غلبه کرده بهادران لشکر اسلام متفرق گردیدند و خان خانان که در سیم بود و فیض الله
 اخو شیرازی دیمیره با جمعی قلیل در محله که استاده حیران گشتند درین اثنا شخصی به فیض الله گفت که خان خانان نیز به شهادت رسید و فیض الله از آنجا
 این سخن را مکرر و با دلایت جوابش شده بفرمود تا نثاره شادمانه فاختند و آواره انداختند که سلطان فیروز شاه خود یکبار در سید با لاغره با این
 جوانان که پراکنده شده بودند فوج فوج به فیض الله اخو شیرازی گشتند و فیض الله کفار مقابل خویش را منهرم گردانیده چون خبر گشته شدن خان خانان مطلع بود
 بی توقف خود را بوی رسانید و بیکدیگر پیوسته کوسلای و در سنگه رای که در محله استاده بود و متور و مغلوب ساخته و سنگه نمودند و کفار را تا قلعه کته که در بنا
 کردند و بر یکس نیم نکرده قریب ده هزار کس هند و از سوار سپاده بقبل آوردند و در سنگه هزار محنت خود را بقلعه رسانیده در بر روی خویش نسبت و لشکر اسلام
 بمحاصره مشغول گشتند و بعد از دو ماه امانی قلعه زبون مطلق شده امان خود را به خان خانان و فیض الله اخو جواب داد که بارادین باب اختیار نیست بی آنکه
 در سنگه مسبا بوس سلطان شرف شود یعنی صورت نخواهد بست پس در سنگه و خوشایان و با لچپور که معسکر سلطان فیروز شاه بود فتنه تضرع نمودند که با بندهای
 سلطانیم و از روی اجل جبارتی که ورزیده ایم نادم و پشیمانیم اگر حکم شود قلعه را بخان خانان و فیض الله اخو که محاصره دارند تسلیم خواهیم نمود و اگر سلطان
 در مسلک باج گزاران خود مشر و قلم عفو بر ما خواهد کرد که یکدیگر بین زمان سلطان علاء الدین حسن کاکوی سمنی هر ساله ادای باج و خراج نموده بر جاده عبودیت
 ثنابت قدم و راسخ دم خواهیم بود سلطان فیروز شاه در سنگه با جماعت کلاه در دوزی که عنایت سرشار سلاطین سمنیه بود و لو اکس فرموده و دختران را با

او در سلک خدمتگاران خاصه جایی داد چنانکه فیلی می چرخ من طلا و نچاه من نقره و دیگر تحفه نفایس گرفتند از سر سخی قلعه که در گذشت و چون خان فغان
و میر فغان و دیگر بزرگ طوحت گشتند در سنگه از خدمت داده و نظرها و منظرها و بنامه و نور و بدرالملک حسن آباد و دیگر که باز گشتند از اینکه آن فتح بنام میر فضل الله
آنچه شیرازی شده بود و بر مراتب علیه ترقی کرده منصب سر لشکری بر آن مخصوص سرافراز گردید و در سده اربع و شصت و شصت از درگاه امیر تیمور صاحبقران آنجا
مستوا تره رسید که آنحضرت میخواست که تختگاه دلی را یکی از اولاد بزرگ داده و جمع ممالک هندوستان آنسخر و مفتوح سازد و اگر حاجتی افتد و ضروری شود یکبار دیگر
خود بنفس لغنیس باز هندوستان در آید ازین سبب سلطان فیروز شاه از راه خرم و پیش بینی امیر فتی الدین محمد و داد و فیض الله آنجا را با مولانا لطف الله بنبردار
که از فضلال پای سخت بهمنیه بود با تحفه و برایی فراوان کتابی مشعر و مخبر از اتحاد و اخلاص بی پایان از راه دریا بدرگاه امیر تیمور صاحبقران فرستاد
و ایشان چون باستان بوسی آن شاهنشاه جهان پناه مشرف گشتند اگر هم بسیار از بسیار یافته مدت شاه در ملاوت آنحضرت بسر بردند و وقتیکه پیشکش
درجه قبول یافت اتفاقات بیرون از حد و حساب شده که در بدو بسبب بعضی از مقرران بساط خلافت بعرض رسانیدند که سلطان فیروز شاه بهمنی از یکجانب از گاه
عالم پناه است خود را در سلک و لشکر و امان مخلص شمرده اراده وی بکلی آنست که هر گاه حضرت بجانب ارا بخلافه دلی توجه فرمایند و یکی از ایشان از کان عظام
بآن یازمانه شوند که خدمت بر میان جان بسته از دکن عازم دلی گرد و در خدمتی شایسته تقدیم رسانیده بغایت حضرت سرافراز شود پس امیر تیمور صاحبقران هم
از حسن اخلاص با وجود بعد سافت خوشحال گردید و بزرگان مبارک و درو که ماشای دکن و کجرات مالوه را بغیر شاه ادبه و رت پتیر و جمیع لوازم سلطنت فرمودیم
و باین مصنون فرمان سعادت نشان بنام سلطان فیروز شاه صادر گشته و او را فرزند خیر خواه نوشت در وقت خصیت الیچیان از راه برای و در و شمشیر مرصع
و چهار قبه ملوکانه و یک غلام ترک و چهار سپاهی که مثل آن سپاهان هرگز ندیده بودند و در مسوول و پشت شاهان کجرات مالوه و خاندیس که هنوز در
پادشاهی خود استقلال تمام بهم رسانیده بودند از دایحه و پیش بینی سلطان فیروز شاه در اندیشه شده الیچیان بدرگاه او فرستادند که ما را برادرانیم و باید
همگی با اتفاق بشیم تا از صدقه سپاه پادشاه دلی مصنون و تحفه و سس نانیم و همچنین ما را برادرانیم و بجا بگذریم و این شانی خصوصیت انداخته مخفی بنماییم
و او اندک هر گاه شمارا احتیاج بیک افتد اعلام نمایند تا حق المقدور لوازم اعانت امداد بجا آوریم ازین سبب برای بجا بنگر با سلطان فیروز شاه تغییر سلوک
نموده مدت سه چهار سال باج و خراج مقرری را ادا نکرد و شاهان مالوه و کجرات اگر چه حسب ظاهر ملائمت میکردند لیکن از صمیم قلب سجنیده در مقام بر خاست
شدند و سلطان فیروز شاه وقت ندیده و طلب حاجت و خراج شدت نمیداد بلکه متغافل گذرانیده و در کین فرجه میبود تا آنکه دختر زگری سرایه آشوب گشته و رفت
خوابیده را بیدار کرد و سلطان فیروز شاه دست حایل مقصود کرده کام را گشت شرح این داستان چنانچه ملا و او بدیدی مر قیم گردانید و برین نخست که در
سنوات از حسن اتفاق که عبارت از موافقت اجرام علوی و فطری باشد در ولایت مدخل مذای سحانه تعالی جل شانزه زگری را که از کمال مفلوک و مجهول
همسایگان او را نمی شناختند دختر بی پرتهالی نام پری پیکر یا به نظر که نقاش قدرت در لطف ترکیب آرایش چهره او کمال قدرت ظاهر ساخته بود نظم
پری پیکر نگاری سرود قدی که حسن از روی سرایه بردی و ز عکس عاشرین هوا از بخت و ز بجزر و یاریان پیرایه بردی و تو گوئی که دست مشاطه
صانع یزدانی برای تعجب صاحب نظران خواره و لغزیه و را بگلونه زینت بیاخته و معیقلی انزل جهت نظاره صاحبان آئینه حاضر نشد و معیقلی
روشن ساخته خوشه تابان از شاهانه جمال عالم آرای او غرق عرق خجالت و مشک خطا از بوی زلف عینیش سوخته آتش غیرت **نظم**
لبش لکین خاتم جم و دمان از حلقه انگشتری کم و ز رنگ عاشرین وی هو اعل و غم زلفش در تیش کرده مدغل و عذارش قبله آتش پستان
و بافش از روی تلمذشان و با چنین حسن و جمال و تناسب اعضا که شنیدی بخشد و بی منت حسن موت و تحکم شیرین نیز منافه آن که مهت فرموده بود
محکم کل بود و بینه نیز آگشته شد و پدر و مادر او چنانکه رسم هندو است میخواستند که در صخر سن با یکی از پسران انبای جنس عروسی نمایند و نظر از قبول آن
سرمه چیده گفت بهر چند بر فرزندان اطاعت ابون واجب لازم است اما اعتقاد بر عطفوت جلی کرده محروصن میدارم که جوهر گران بها و لولوی لاله گوشه را
نه در خوشت چه بسا را و مشک خطا هر شامی را نه لالوت که جلی را با طبله عطار چه نسبت زمره را با دج جوهر چه کار پس شمارا با وجود نسبت پدری و مادری

در پیرفتن آن علاج و ابراهیم و صبر و در سوسه بسیار کرد و در نظر علاج شده است و در میان آورد و زبان چو ابریشیان گفت مرا سر و شال قبایل و منیست
 نویدی داده که بی سعی و مشقت این آن بدو سلام مشرف شده در بهمن و یار ایام غمست من به شربت میل کرد و باید که شمایای و در صبر کشیده نظر لطیف
 چینی باشد و این فرستاده رای سجا نکر که فی الحقیقه نایب غم و الم است و فریفته نشده و در او و ابراهیم بنیلا سازید پس بر بهمن خاک نو میدی بر چهره بخت چنین
 بخت راه سجا نکر پی سپاسخت چون دیو رای آید حکایت خدای بدو و در وقصد ابایی و خیر باز گفت یو رای قانون طرب ساز از اذخه فی برقرار ی را
 با تشبیه نفس آید و از آورد و از حیات مستقر سیر کرده آب خوشگوار از زندگانی را و در مذاق جان تلخ ساخت و جهان ابر خود تشنگه پنداشته قمری خور و گرد آید
 نظم در عشق سحر که ختن نیست * این موضوع است ساختن نیست * این عشق که هست بخود از خوشیش * فی شاه شناسد و نه در خوشیش *
 با مینت بعد بلند و پستی * آن پای نغز و نیستی و بالعقد چون خار و عشق ناشکیب سینه عافیت یو رای خلیده سر رشته خرم و عافیت
 از دستش بر بود و در قمر و دستان سابق را آب نیان دارد و بناط نیست رفاهیت بر جید و جهان و دی بهیاد سیر گشت از سجا نکر بیرون آمده
 افزون قیام طر پیاوه ملازم رکابش گردیدند و بعد آنکه کنایه تهنید رسید یکباره خان جقت بکفت جنون داده مال کار و انجام مهم سجا
 نیار و در هر سینه نیان گستاخ مانع آمدند و من و نیتانده پنجه از سوار با بسیاری از پیادهای جز از آب تهنید گز زانیده حکم فرمود که متوجه هیچ امر نباشند
 شت و در قطع مسافت لوازم سرعت سجا ای آوردند و ولایت مکل رسیده بخیر قریه پرتال ادریان گیرند و آن آهوی خوشی بر چنگ آید و در هر حص
 نمایند و چون رشته جقت از دست آید و بود آنچنان نکر و که بر بهمن ایشتر فرستاده بدو و بر پرتال مخفی بر حقیقت حال مطلع سار و تا از رسیدن لشکر بر آن
 راه نداده بلکه امید و اگر شته ها بخار حل قاصت ندادند چه که گیر و قبل از رسیدن آن لشکر سید اثر خبر بگوش ساکنان آن لایت رسیده بدو و مادر پرتال
 با اتفاق و خمر و سایر مردم آنجا سجا ای دور دست گر خیمه بودند و مردم دیو رای آن حالت مشاهده نموده خاک نو میدی بر فرق خود و خیمه نیست
 اعیست بخت بد نموده و فریاد و بخت و از گون و و نهنگام معاونت چنانچه رسم سپاه بیگانه است دست اندازی بسیار بمملکت سلطان فیروز شاه
 رسانیده چندین قریه و قصبه آنجا که سیاه یکسان کردند و فولا و دغان و خنایط و از آن معامله خبر دار شده با برخی از مردم تعاقب لشکر خیم نمود و ایشان
 قتل و بنال کنندگان بخاطر آورده و حوالی آب تمسند و مصاف دادند و فولا و دغان را عقب نشاندند و جمعیتش از بهم پیشیند لیکن بعد از آنکه گفته دیگر
 فولا و دغان لشکر فراهم آورده و وقت کوچ ایشان برانها تاخت بنابر آنکه لشکر کفار یکجا جمع نموده پریشان میفرستند شکست فاحش یافته و دهنرا برهنه
 بقتل رسیدند و چون منیان این اخبار بمساح سلطان فیروز شاه رسانیدند در ساعت با جندار لشکر اطراف فراوان آید و بعد از آنکه سرداران و لشکر یان
 ظاهر ملک فیروز آباد حنیه و غرگاه زده نموده نگار خان چین گردانیدند سلطان فیروز شاه ساعت خوش کرده و اول موسم زمستان سنه ۸۹۷ و شمانا تعطلت و
 شوکت پادشاهان دوی الاقترار پای فتح و نصرت و رکاب و در بیت زهی گرفته از نه تا مابای * سپاه و دولت فیروز شاهی * و زمانیکه
 به سجا نکر رفته سار آنکه دیو رای در آنجا متحصن گردیده بود و دوست که بحیر و قهر و حال آن بلده گشته مسخر و مفتوح سازد و دیو رای در مقام مدافعه گشته که آنجا
 برابر اسلام که داخل بعضی محلات شهر شده بودند سر راهها گرفتند و فرامحت بسیار رسانیدند و بعد از آنکه مسلمانان با تمام از شهر بیرون شدند و یو رای که
 بدیده و شوکت از پدر افزون بود و از درون برآمده و در پناه حصارتیاده و از طرفین فوجها از بسته شده باند ختم تیر و تفنگ مشغول گردیدند و لشکر اسلام
 بدان جهت که سپاه ایشان در شکسته و تکه تکه خدای سجا نکر بغیر جت جولان نمیتوانستند نمود و آنرا عجز از چهره ایشان ظاهر شده مقدار آن حال تری بست
 سلطان فیروز شاه بهمنی آمد و وی قیابی نکرده بدست خود تیر را بر آورد و همچنان بر پشت است خم بسته و از خدای آن نیز و یکان مضیحت نمود و بزر
 مابوی شجاعت که خان خان خانان در آن روز بهر وجه که بود بقایم از مقابل سجا نکران کناره کرده و در آن جوانی بصحرا ی هموار سطح فرود آمد و چند
 مقام کرد که زخم داران محرکه از شاه و سپاه به شدند و بحالت صحت باز آمدند آنگاه از سجا نکر قطع نظر کرده امیر الامرا و احمد خان خانان ابامیان سید
 سر نوبت با ده هزار سوار تاخت تاراج مالک جنوبی سجا نکر تقنین کرد و امیر فضل الله بخیر از ی را با لشکر بسیار محاصره قلعه پیکان بود که از قلاع

مشهوره که نام است ما مور گردانید و خود عوامی قریب و منبر بن دور لشکر کشیده و کمال مهشایی مقابل دیورخی شست و در آن میان لشکر اسلام و کفار خراج این جنگ مذکور شست جنگ دیگر شده و جمیع معارک فتح و فیروزی شامل حال سلطان فیروز شاه بود ازین سبب دیورای نزد شاهان بجزات ایلیان فرستاده طلب مدد کرد و در مدت چهار ماه که سلطان مقابل دیورای اختیار کرد احمد خان خانان بتاخت و خرابی بلاد معظم کرنا تک مشغول بود و امیر فضل الله انجو فرصت یافته بتجا طرمج قلعه پکا پور را با توابع و مصنفات آن بحیر و قهر سرخ مفتوح ساخت و بموجب حکم آن قلعه را بایمان سده و که نزدیک با بنجارفته بود سپرده خود با خیل و ششم هزارت سلطان پیوست احمد خان خانان نیز اکثر ممالک را خراب کرده و شصت هزار دختر و پسر و اسیر نموده با غنیمت بسیار بخدمت برادرش رفت و همه کس فراخور حال نوازش یافت و خوشنود و خرسند گشتند و در روزی که بجهت این فتوح جشنی بزرگ ترتیب یافته بود سلطان فیروز شاه از اعیان درگاه انگاش طلبیده بعد از گشت و شنود بسیار قرار داد شد که احمد خان خانان مقابل دیورای شده سلطان با امیر فضل الله انجو شیرازی و دیگر اموال بقصد شجر قلعه اودنی که ملا و طیار کرنا گشته بود و استحکم تر از آن حصاری نداشتند روانه گرد و انجو و حشت اثر بگوش دیورای رسیده از آنکه از رسیدن مدو شاهان بجزات مالوه و خاندیس نا امید شده بود در دیورای حیرت افتاد اما بمنظور آنکه آن دولت پیش از آنکه سلطان فیروز شاه کوچ کرده بجا نیاید و دلی توجه نماید جمعی از مستعدان خویش را بار و وی مسلمانان فرستاد و آنها بوساطت امیر فضل الله انجو سپاهی بوس سلطان مشرف شدند و التماس صلح کردند و حشت در منور قبول نیفتاده و در آخر لشقا عت امیر فضل الله انجو قریب اجا بست شد مشروط بآنکه دیورای و دختر خود را بسلطان باده و مبلغ ده لک مهن پنج من مر و اید و شجره شجر فیلی نامی و دو هزار گینه و غلام خواننده و معازنه و تر قاص شکیس نماید و قلعه پکا پور را با وجود آنکه بقصد اهل ایمان در آمده است آنرا نیز در ششای بجز عروسی حساب کند تا دیگر بر سر آن قلعه گفتگو نشود اگر چه تا آن زمان هیچیک از ایمان کرنا تک دختر بغیر ابنا جمعی خونداده بودند و همچنین بنایت مکره طبیعت ایشان مینمود اما بنا بر ضرورت تن و داده از طرفین بلوازم جشن و طوی مشغول شدند و قریب چهل هزار بیجا نگه تا اردوی سلطان که مهت فسخ بود از حرکت آه و گاه آنها بجهت سیده هنرمندان هندی و مسلمان در آن مسافت انواع نعمتها بطعمه آورند و اولیها و باز گیران و ظاهر ساختن آنچه میداشتند تقصیری نکردند و احمد خان خانان و خان خانان فیض الله انجو آنچه قاعده و لازمه و اما و است بهیجا نگه برده بعد از یک هفته عروس با جهیز بسیار و دیگر اسباب پیشکش بار و رسانید و سلطان فیروز شاه شیرین کام و خوشدل گشته در گنج مقصود بکشتا و دیورای ابواب طالب که عبارت از خصوصیت و اختیارات بر روی رود کار خویش مفتوح دیده و متبذ و مقتدرات ملاقات نمود و سلطان فیروز شاه جزات در ریده ضبط اردو را با احمد خان خانان و خان خانان سپرد و خود با اتفاق عروس متوجه بلده بیجا نگه شده دیورای لوازم استقبال بجهت میرسانید از دروازه شهر تا درالاماره که قریب سه فرسخ بود از حاکم طلس و شجر و دیگر اقمشه نفیسه با انداز بگستره و آن دو بادشاه عمان در عمان چون بشهر درآمدند و طرقتان میران صاحب حسن از جانب ای طبعهای گل طلاد نقره تار کردند و بعده بیجا نگه ایمان از رعیت سپاهی از زن و مرد و جهت تماشا بجوم آورده هر کس بقدر بکنت استقامت خویش لوازم نقد قایم بجای آوردند و چون از میدانی که در وسط حقیقی شرواق بود گذشته بطرف دارالاماره متوجه گشت فوج از خوشیان و قرابیان دیورای و در طر کوه و باز از رسوم شاربجای آوردند و پیاده در جلوی میرفتند تا رسیدند بدروازه دارالاماره و آنجا هر دو از سبب فرو آمده با یکی مرصع بجا بپوشید از سر کار دیورای آوردند و سلطان فیروز شاه را بران سوار کردند و همچنین بردند تا بجای که جهت عروس و داماد آراسته بودند و دیورای بی آنکه در یک مجلس شسته صحبتی بدید و سلطان فیروز شاه را و اداع کرده بمحل خود رفت و در فرسوم چون سلطان فیروز شاه عازم رجعت گشت دیورای کتافات شانانه در میان آورده چندان چیز با پیشکش کرد که مضاعف چیزهای دل شد و بطریق مشایعت چهار فرسخ همراه آورفته در شانی سوار در باب کجی و موافقت بزبان کهنری حریفی چند مذکور ساخت و چون رجعت حاصل کرده برگشت سلطان فیروز شاه در ساعت رنجیده خاطر شد بهی فضل الله انجو گفت که شرط آن بود که دیورای ما را بکسر رسانیده معاودت نماید انشاء الله تعالی انتقام این کشیده خواهد شد و انجو بر دیورای

رسیده ازین شهرهای ناموفق بر زبان آورده و بجهت صفای خاطر هم رسیده سلطان متوجه فیروز آباد شد و در آنجا جمعی بزرگ
پرتال آباد و پیرش بدرگاه حاضر سازند و بعد از احضار او و تقریر ابیفات مذکوره دیده در آن تقریرت و توصیف و ابیات و از وی ابیات
گفت من سیرم و این خردوان مناسبت است که او را به سپهر بزرگ خود حسن خان که هنوز در غفلت جوانی است از زانی دارم پس پدر و مادرش را
بنفوذ و فزادان و تقویض قریه که مسکن ایشان بود و خوشدل و مسرور ساختند پرتال را بعمه خود سپرد و حکم کرد که اسباب جشن و طوی و جمیع لوازم عرو
سلمان نماید پس این خردوان ایشان را و اراعه دینیه از جمله زوجات حسن خان گردانید و علوهیت پرتال کار خویش را ساخته با حسن و جلی
بطلب خود رسید و در سنه عشر و ثمانه سلطان فیروز شاه که از علم ریاضی و هندسه قوت تمام داشت سرآمد علمای زمانه نزد وی جمع آمده بود
حکم فرمود که در این امکانات دولت که آباد میکنند در صورت حکیم حسن گیلانی رسید محمد و کارزونی که بزرگداشت امتیاز داشتند با اتفاق جمیع
علمای آن امر مشغول شدند لیکن بنا بر بعضی امور که یکی از آن جمله فوت حکیم حسن گیلانی بود و صد تمام نشد و آن کار را تمام بمانده در سنه خمس عشر
شمانه بهانه شکار بولایت کونده رده رفته قریب سیصد فیل گرفت و آن مملکت را تاراج کرده لوازم جهاد و غزایا آورد و بمرکز دولت مرآت
منو و در این سنوات منبیهان سعادت نشان در فیروز آباد بجمع سلطان رسانیدند که از جانب دلی سیدی عالمی مقام عرش اترام میر سید
گیسو در آن بکن تشریف آورده بجای حسن آباد کلبه که رسیده است طبیعت چراغی ز شمع بنی تافته به که غور شید و مه نواز و زیافته به سلطان
فیروز شاه که همواره خواهران مردم غریبه و ازین بشارت شادمان شد و از فیروز آباد بحسن آباد کلبه که آمده جمیع اموال و ارکان دولت او را در آنجا
فرستاد و با غزاه و اگر تمام بشهر آورد لیکن سلطان فیروز شاه حکیم طبیعت بود و چون سید محمد گیسو در ازرا در علم ظاهری خصوصاً معقولات
خالی دید چندان توجه نمود مگر احمد خان خانان بر خلاف برادر اعتقاد تمام بسید پیدا کرده خانقاهای حجت و ساخت و اکثر اوقات بحاجت
حاضر شده از خانان تصوفان و مخطوط و بهره مند میشد و هرگاه که سماع میشد حاضر گشته در ویشان خانقاه او را با انواع احسان میفرستاد آنکه
در سنه ثمان عشر و ثمانه فیروز خانان خود حسن خان که شاهزاده عیاشی ضعیف العقل بود و او را بعد گردانیده کلاه و کمر شامانه و پیر سر برده
سیاه نیل و تبت عنایت فرمود و از عطای هرگاه حجت او بیعت گرفته کس نرسید محمد گیسو در از فرستاد که در حق او دعای خیر کرده فاحمه
بخواند سید ابرار که چون شاهشاهی با و داده اید به حاجت بدعا و فاتحه فقیر است سلطان فیروز شاه دیگر یار کسان فرستاده درین باب ایجاب
و ایجاب نمود و سید گفت از عالم بالا تاج شاهی بعد از تو بر اورد احمد خان خانان نافه گشته است کوشش برای دیگری نمودن بهیافته
سلطان ازین سخن بی متالم شده آثار خشن ظاهرا ساخت و پیغام داد که خانقاه تو بقلعه نزدیک است و افحام خلق میشود و نیز برون باید رفت
سید محمد گیسو از این علاج گشته بابل و خیال خود را ببلد حسن آباد کلبه که بیرون آمد و در کنار شهر حالی که بالفعل مرقد است فرود کش کرد و در میان
رحیم آورده خانه در کمال تکلف و ترتیب دادند و در سنه عشرین و ثمانه سلطان فیروز شاه ایچی نزدای تلنگ فرستاده باج و خراج
چندین طلب کرد و اطاعت نموده از نقد و حبش آن مقدار بدرگاهش مرسل داشت که موجب بتلی خاطر او گردید و او را واسط سال مذکور
تخاصم تغییر قلعه پانخل که درین ایام سلکیده شهرت دارد و از قلعه او و بی تا آنجا مشتا و فرسنگ است گردیده بدالضوب لشکر کشید و خوشی
تربت را بیک طرف نموده کوچ بر کوچ حوالی آن قلعه رفت و قریب دو سال ایام محاصره امتداد پیدا کرده چون اراده سجانی بفتح قلعه
تحتش گرفته بود در راه روی روی مرگی بهر سیده است آدم مبتیایه شاد شدند و بسیاری از لشکریان گاه و بیگاه که خجسته بجای گیری خود رفتند
فقط شش ماه و در آن ایام چند سال و حتی که در خجسته از زرومال بدآب و بهوش در آن سال ماه به چه اسپ و چه آدم بهی شد تا
ز و شوایکی پنج آن کارزار به پراگته شد لشکر شهر یار به در بیوقت و دیورای فرصت یافته سوار و پیاده از حد و حساب بیرون از
اطراف و محالک جمع کرده و جمیع اجزای راجه تلنگ را بحد و طلبیده باختری عظیم متوجه جنگ پادشاه گردید و پادشاه اگر چه میدانست

که حرفین آن که حکم نیست اما غیرت بادشاهی و همگی شده او را بمصاف کشید و هر چند این فضل الله را بخود گیرم منع کردند و سودمند نصیحت و بهیجا با
 مصاف داد و او را میفرستاد که بخود که لشکر اسلام بود حمله می نمود و طایفه کفار را در هم شکست و متوجه بهمنی آنها شده نزدیک بود که در آنجا کشته شود
 فیروزی بشکفته که یکی از کفار کهنه که در سلک نوکرانش نظام داشته سالها از دولت آن سید کامرینا کرده بود و بوعده امارت از دیورای فرستاد
 خورده و عین گری معرکه زخمی بر سر مبارکش زده شربت شهادت چشایند و چون بامیر فضل الله انجور که عمده لشکر بود رسید شد و امرای مسیه نیز اکثر
 شهید شدند سلطان فیروز شاه منظم گشته به نیروی بازوی احمد خان خان خانان بابرخی از لشکر مجروح خسته بمصاف نجات رسید و کفایت عام
 مسلمانان کرده از سرای ایشان در جنگ گاه چو تراستند و تعاقب سلطان کرده اکثر ممالک در آن تصرف در آورند و در شکست بر مساجد و عمارت
 و قتل عام ارباب اسلام تقصیری نکرده کمینه چندین ساله را از سینه بر آورند و سلطان فیروز شاه عابد گشته میرغیاث الدین بیگ که در میفرستاد انجور را
 بگجرات فرستاده و طلب کمک نمود و چون احمد شاه گجراتی تازه بر تخت نشسته محامات شاهلی و قزاقی نگرفته بود آن پیغام را اثری مترتب نشد
 نهایتش احمد خان خان خانان در گنج کشاده و لشکر جمع آورده دیورای را از مملکت شاه بیرون کرد و در حسن آباد گلبرگه خدمت برادرش
 شده نوادرش سپاریافت و سلطان فیروز شاه و عظامی آن دو تختانه در فکر انتقام شده و کلیم و جمیع مسلمانان لشکر مشغول شدند اما سلطان
 بدینکه در وقت پیری شکیستی چنان بوی رسید پشت طاقتش غم شده از عرصه و اعراض بیار شد لفظ بی غصه میخورد شوریده و از پیچید
 بر خویش چون روزگار بتدبیر آن بود شاه جهان که تا بر کشد کمینه از بهندوان سپس از چند گاه آن کیانی نزار و در خسته دلی سربالین
 نهاد و چون ایام مرخصی امتداد پیدا کرده نظام مهلم نام لغتبه اختیار و دغلام کی بهشیار عین الملک و یکی بیدار نظام الملک سپرد و
 ایشان را در امور سلطنت قوی گردانید و آنها را از وضع احمد خان خان خانان استیلا و دعوی سلطنت کرده سلطان معروضه داشتند که
 که در آئین دکن وقتی بفرزند تو حسن خان قرار خواهر گرفت که عرصه ملک نشوکت برادرش احمد خان خان خانان تهنی گرد و در هم سلطان سخن سید محمد
 گیسو دراز یاد آمده قاصداً گشت که روز دیگر چنان احمد خان خان خانان را بنابر صلحت و نیوی از صلحه نور بی بهره سازد و احمد خان برین
 مطلع گشته قرار بر فرار داد و بوقت شب با اتفاق فرزند خود علاء الدین سمرل سید محمد گیسو دراز رفته بعد از شورت و اعلام احوال تماس یافت و خود
 سید محمد گیسو دراز دستار خود را دو پارچه ساخته بدست خویش بر سر پیر و پیرست بهر دو فرزند سلطنت داده فاتحه خواند و جهت میمنت و شگون
 ما حضری که دشت در میان آورده هر سه در یک طبق با اتفاق خوردند و احمد خان خان خانان بنزل خود رفته تمام شب تهیه فرار شد و علی الصبح
 با چهار صد جوان مسلح که در همه معارک نام بر روی بر آورده بودند از خانه برآمد دین آشنا تاجری موسوم و معروف بخلع حسن بصری که آشنای قلی محمد احمد خان
 خان خانان بوده اراده اش نموده بیرون دروازه ایستاده بود پیش آمده بروی شاهان را سلام کند سلام کرد و احمد خان از آن استقبال صحر گشته
 گفت بهرعت تمام بنزل خود و مبادا از بگذر آشنائی مابین تو ایسی رسد بخلع حسن بصری گفت وقت فراغت آسایش طلبیم عذریم بودن و در محنت
 و تعب خاک بیوفائی در دیده مروی پاشیدن در کیش ارباب غایبندیده نیست تا جان در تن و دست در بدن باشد حاشا که از کوبان نام نرست
 تو دوری غلیم عبت مسری که از تو به پیچیده بریده با دچو زلف ولی که از تو بگرد و سپاه با دچو حال و دیگر چنانکه شاهان را بنوکوان بزرگ احتیاج
 به بندگان حقیر نیز اقتضاست چه که کاری از سوزن آید نیزه سرفراز در آن قاصد آید و همی که قلمه اش خفیف سر کند شمشیر بران در اتمام آن عاجز
 باشد اگر خداوند این کمترین را در سلک بندگان جایی دهد و بنظر عنایت مظهر گردد امید هست که خدمات شایسته ازین خاکسار دیرینه
 بطور آید عبت من بچو خاک و قارم و تو آفتاب و ابرو کله و لاله ما همه را تربیت کنی احمد خان خان خانان را اخلاص و محبتی از خوش آید
 همراه گرفت و گفت اگر نظام بادشاهی بدست من افتد تو بهیم و قسیم ما خواهی بود پس وانه شده و دراز و در خانان پور مقام کردند و تندر کرد که اگر
 شاه شود آن قصبه رسول آباد نام کرده و وقف سادات که و درین و کر بلا می مملی و بخت شرف نماید و چون بهشیار عین الملک و بیدار نظام الملک

از خواب غفلت برخاسته خبر از احمد خان خان خانان شنیدند و مضطرب گردیدند و حقیقت حال عرض کرده و خدمت تعاقب حاصل کردند و با سواران چهار هزار و چندین نفر نامی و جنگی بدینال احمد خان شتافتند و احمد خان بواسطه قتل رفیقان و کشتن دشمنان و غارت که این ولایت در آمده بعضی از راه را با خود متوقف سازد و خلف حسن بهری مانع آمده چتر سیاه بر سر او گرفت و کسان کجس آباد کلبه که در بنیدر و کلیانی فرستاده جمعی ملازمان شاه و او با شمشیر و بیکار را بوجدهای محسوس و ظریف است احمد خان در آورده و قتل آن زمان پس از جنگی کرده در حالی و جوشی حسن آباد کلبه جاسا میگشت چون بیکر که لک زوار اخلاقه بهشیار عین الملک بیدار نظام الملک سید آنها از چهار طرف هجوم آورده کار با احمد خان تنگ هستند چه که شست نه از کس از سلطان بودند و نه از کس از احمد خان قضا را بقالان که با طراح بنیاد آنها بخاره خوانند باد و نه از کس از جانب لایت را بحوالی کلیانی فرو داده اند و چنین سید سید سوداگران لاهوری آورده بواسطه آشوب اه در کلیانی توقف کردند و خلف حسن بهری که در جانب ساحلی بود با احمد خان گفت که صلاح کار در این می بینم که اسپان قیمت کرده از تجار بگیریم و گاو و بار را از بقالان برسم عاریت گرفته بروش لکن بیرقهای رنگارنگ بر چوبها به بندیم و بدست پای و داده هر یک از کس و سوار کنیم و بر اسپان سوداگران نیز همین ستور پیاده بار سوار کرده پیش فوج و دشمنان در انیم و طبع جنگ نداشته و عین گرمی و کمانه فوج گاو و بار را از کلبه اردو نمایان سازیم و از ما اندازیم که امر که در حال خود بودند آمده اند شاید بتوفیق سبحانی هر کسی دل این غلامان افتاده فرمانده احمد خان این سخن را بی تیر و خشونت است اصلاً بآن منتهی نشد و چون فوج شاهي بسیار نزدیک شدند کوچ کرده و عین طی مسافت تخی و مخزون در سایه دشتی فرو رفته خواب کرد و در عالم رویا مشاهده نمود که شخصی در لباس درویشان تاج سهری و دوازده ترک بر کف دست گدازشته بجانب او می آید احمد خان استقبال کرده علام کرد و آن درویش شراطه تنیت سجا آورده تاج را بر سر او نهاد و گفت این تاج شاهي است که یکی از شایخ گوشه نشین برای تو فرستاده است احمد خان قمر بن شوق از خواب برخاسته و خلف حسن بهری را طلبیده صورت خواب ابا و نقل کرده گفت در بخت در باب جنگ متردد بودم اکنون چون چنین بشارتی از غیب سیده عازم حرب شده ام باید که آن تدبیر که اندیشیده از لطیفه غیبی داشته بوقوع آوری و خلف حسن بهری زمین خدمت بر سیده باد و سیت بهادر با ملایا بکلیانی رفت و بشیر بن بانی و لطیف و خوشی اسپان و گاو و بار را از خاندان آنها گرفته مراجعت کرد و چنانکه کسی مطلع نشود شبها شب بیرقهای رنگین بران داده و صبح روز دیگر وانه جنگ ده کوچ کرد و مینه و میوه و قلع ترتیب داده در استیلا با استقبال فوج شاهي روان شد و دوازده اندخت که جمیع امر ا فلان و فلان با احمد خان یکی شده و آنیک بدو سبه کردی رسیده مردم احمد خان با وجود قتل ازین سخن متاثر نشده و در جنگ حریف شدند و بشیر عین الملک بیدار نظام الملک اگر چه ازین سخن طبل خورده بودند اما از راه سپاهیکری صفها آراسته بیدار جنگ آمده و چون محاذات طرفین فوج پیوست و خلف حسن بهری سید سوار اسپان تجار را به بیال پیش افواج فروردشته با حسن و جی از یک جانب حرکت که صحرائی مسطح بود و نمودار ساخت و بشیر عین الملک بیدار نظام الملک مدن امر عین کرده متزلزل خاطر گردیدند و در بنوقت احمد خان با هزار جوان یکدل و یکروی حمله قلب افواج مخالفان آورد و بشیر عین الملک بیدار نظام الملک که در قلب بودند چون دیدند که امرای همینه و میوه روی بگریز نهادند و نیز اندک آتش منوره روی بفرار آوردند و نظم چو شد بر و بر و در قلب سپاه کشیدند شمشیر دراز نگاه دو لشکر در محنت با تیغ و تیر بگریزون بر اندگرتی نفیر چو فرزند خان خانان جنگ فرستادی بر خواره آورد و رنگ احمد خان خان خانان بخت و فیروزی مختصا ل فیه تعاقب گر خجگان نمود و اسب منیل و غنیمت بسیار بست و در ده و چند کردی حسن آباد کلبه که نزول نمود و بسیاری از لشکر حسن آباد کلبه که بوی طحی شدند و سلطان فیروز شاه با وجود ضعف بیماری با تصواب بشیر عین الملک بیدار نظام الملک چتر بر حسن خان گرفته خود را پاکلی نشست و قلعه را بمقتدران سپرده با جمعی از امر و سه چهار هزار سوار خا خا خیل تو پناه و خیل بسیار بهتصال احمد خان خان خانان روان شد و چون آغشی بر صفیر احمد خان پرتواندخت خدمت موزده باستقبال شتافت و در سه کردی حسن آباد کلبه که از طرفین بعضی آرا می مشغول شدند و چون تقدیر چنین رفته بود که احمد خان خان خانان

تاج شاهی مشهور گردید و آنوقت صنعت بر سلطان فیروز شاه غالب شده از موهوش رفت و او از ده فوت و اندک شش گشته کوچک و بزرگ ترک رفت کرده در خطه باجده خان پیوستند و بهشیار عین الملک بیدار نظام الملک معطرب هر سان با یکی شاه را بر دشته بعثت راه قلعه پیوند و وقتیکه بدر و از ده قلعه رسیدند سلطان بهوش آمد از بازی روزگار متعجب گشت و احمد خان خان خانان عایت ادب کرده تعاقب نمود و بعد از آنکه سلطان بقلعه درآمد متوجه دارالملک شد احمد خان گرد قلعه فرود آمد بهشیار عین الملک بیدار نظام الملک با اتفاق صرخان بالایی برج برآمده با مشت و توبه تشنگ قیام نمودند و بحسب اتفاق گلوله صرصرین بر خیمه احمد خان رسیده جماعتی از نزدیکان او را ضائع ساخت بنا بر عملی بذا کوچ کردند و اندک عجب تر فرود آمدند و اینچنین گذشت از سلطان شد صرخان گفت بادشاهی با اتفاق لشکر و موافقت آنهاست هرگاه خلافت درگاه با تمام بجز تو گردیده باشند صلاح ملک آنست که بساط نزاع که موجب خرابی و فساد است در روز دیده اطاعت نمائی پس در و از ده قلعه را گشاده احمد خان خان خانان را با جماعتی از معتقدان بدرون در آورند و بر بالین برادرش برند احمد خان سر بر پای سلطان نهاده هزار را بگریست این دو خواند بلیت ازین سر نوشته رسود و زیان خلک بهانه نمود میان ازینش تاندا بانش دهد کند هر چه خواهد بجا بر خند و سلطان فیروز شاه اظهار شایسته نموده گفت الحمد لله که ترا در زندگی خود شاه دیدم و قابلیت شاهی و تحقیق سلطنت ترست نه تیش شغفت پدیری عیاش بود که پسر او میگردانم حتی المقدور تزلزلش سعی نمایم اکنون ترا بخدا و حسن اب تو سپردم بر خیز و بمجرات سلطنت پرواز و چند روز که معام از او حل من غافل میشی احمد خان همان روز که پنجم شهر شوال ۸۵۶ شمسی عشرین و شانماته بود تاج مخترع برادر بر سر نهاده بر تخت فیروزه برآمد و خود را سلطان احمد شاه بهمنی خواند و خطبه سکندر گن بنام خود گردانید و چون سلطان فیروز شاه روز دوشنبه پانزدهم ماه مذکور لغت جهان بخازن بهشت سپرد جنازه او را با یکن سلاطین بر دشته و جنب با و احباد مدفون ساختند و مدت جهان با فی او بیست و پنج سال مهفت ماه و پانزده روز نشان میبند و در بعضی کتب بنظر در آمده که احمد شاه بوسوسه و تحریک خواهر زاده خود شیر خان سلطان فیروز شاه را خفه کرده بکشت و الله عالم بحقیقه الحال و ملا داود بیدری از سلطان فیروز شاه گاهی فیروزی تخلص کرده و گاهی عروجی و این اشعار از او نقل کرده است

بدان مشابیه زخم و هر چه زخم	که دل بلبذت سودای عشق و در	گل امید شکفت از نسیم و عده و	ترا قباب غم تظار بیهنگست
بقطع راه محبت مخور فریب	که غایت بدیش ابتدای شکرست	بجز سر و محبت نکرد و فرزند تا	که هر چه خارج این پرده گشت است
ولی بسینه لبالب دوستی ام	که پیش اهل جهان بی بهای تر است	و مانع طبع عروجی چه لکشا هست	چمن گوی که آن آسمان بفرست
کرشمه جنبش آن نور گمان	ستم کرد دست احب نهان بکیم ناز	محبت چاک بزل نیز نه هر که در بزر	بخود و خصوص می نیم غافلمانی شریک
مبادا سپهر بقمان بیا در سوز و تار	بدل چون رو دهم اندیشه زلفش	سایه بختی ز راه و صلت از قلع	همان تکرار دهن گیتی اجزای شریک
فروزی قلمش خسار آن رخ رشیدان	بسر و لاله می بخند که مینا تیارش	در آتش هیزه و کزائل کنی	اندیشه بهر خیال باطل کنی
	این نقد خزینه داغست بگوش	تا هر چه بنیهای باطل کنی	

گفتار در بیان سلطنت بیشتر ابر رسول باقی من بعد از شمه احمد شاه بهمنی نور الله مضجع

سلطان احمد شاه بهمنی قوانین لشکر کشی و آداب فرمانروائی فیکوینستی و پیروی برادر بزرگوار نموده در نظم سادات و علماء و مشایخ بتقصیری از خود بهمنی نشاندنی هم از ابتدای شاهی بواسطه مشا که آن کرامات که در حق وی ظاهر شده بود سید محمد گیسو در از اعزت بسیار کردی بر طبق الناس علیه دین ملوکم خلافت و گمن با و رجوع آورده سده سی و شش اش مطاع جهانیان گردیده و سلطان بخلات سلطین با ضعیف بساط ارادت از خاندان شیخ محمد کراج در روز دیده مرید سید محمد گیسو در از شده چندین قصیده قریه از سر کلاه حسن آباد کلاه گرد و دیگر ریگانات و قفا و کرده منزلی بغایت بزرگ جهت او متعلق

ترتیب اوقاف این زمان که سلطنت حسن آبادی که در بهمنیه بعد از شاهیه انتقال یافته است اکثر قریات و مقبالت همچنان تصرف اولاد و کس و مردم و کتب پیش از پیش تقداد بودی و در قریای که شخصی از مردم و کس پرسید که محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بزرگتر است یا سید محمد گیسو درازا که حضرت محمد رسول الله اگر چه پیغمبر خداست اما ساجان الله محزونم سید محمد گیسو درازا چیزی دیگر است و از اینجا عتیده و خلاص الی الی و کس نسبت بان خاخواه او قیاس توان کرد القصد چون سلطان احمد شاه بهمنی شاه شد یکی جهت بخت بخت سلطان فیروز شاه و انتقام از دیو برای مصروف شدن سامان پر خدمت خلعت حسن بصری را و کلیل امور سلطنت هزار و دویست کرده از آنکه سابقا تجارت پیشه بود ملک التجار و از خطاب که در آن خطا و کس شیوع یافته تا حالت تحریر این سطر در میان است و حسن بن خا و دو خواهری منظر شدت شیراز عین الملک امیر الامرا خطاب کرده هزار و پانصدی سا بیدار نظام الملک اسکر می داشت با و تقوین فرموده و دویست گری گرانید و از شقات شنیده شد که در ده گاه سلاطین بهمنیه هر یک از لشکریان اطراف منصب نهاری داشتند و امیر الامرا هزار و پانصدی و کلیل سلطنت هزار و دویست و باقی امیران و منصب داران از نهاری داده و از نهاری که شریف الامرای نهاری میشد طوق علم و تقار و می یافت و حسن بن خان که سلطان فیروز شاه با آنکه داشت ملک بود جمیع ارکان و دولت در قیل و حیل که سخنان میگفتند و سلطان احمد شاه خلاص ایشان عمل کرده و او را پانصدی ساخت چون و مردی عیاش بود و بکار دیگر رغبت چندان نداشت را با تالشش مقرر فرموده حکم فرمود که با سخا زنده در قلعه فیروز آباد که بر کنار آب تمندره است بعشرت مشغول باشد و هرگاه خواهند تا چاکر دوی فی سیر و شکار سواری نماید بی فزون و رخصت قدم از چهار گری نشسته نگذارد و او اینحال ابرار است بهتر از شاهی که دست نام و در حیات بوده گذرانید و هرگز نوعی نگردد که خبا و خلعت آوردگی بهر سهولت لیکن بعد از آنکه گشته در قلعه فیروز آباد محمودی که در دیو و در پنجاه و بیست حیات سپرد و احمد شاه با خلاق محبت و عنایت سترار خاصش عام را مطیع و منقاد خود ساخت سر گذشت را با امرای مقبره سپرده خاطر از انظار جمع کرده پایه بر آید از راه که گذار توجه ولایت کرنا لگ شده و دیو ای آن اتمه را خیال اقتدا اول کرده با خفا لشکر فزان او برای در کل را نیز بعد خود با لشکری که صحر او را ملول از آن نبوده آمدند و با استیصال ارباب اسلام روان شدند و کنار آب تمندره را مضرب خیام گردانید و سلطان احمد صاحب از طری مسافت کرنا آب و مقابل دیو را می زد و در آنجا بنا بر آنکه قریب ده ملک پاینده کوچی و کماندار و لشکر غنیم بود و هر شب بطریق دزدان بسیار میکرد و هر شب آدم میکشیدند هر این سلطان احمد شاه بطریق و مردم عادی آشنان که صد ران قریب دو هزار بود و در لشکر کشیده و بنشست آن در ولایت دیو را می که از طرف آب بود از تراخت تجارت خراب گردانید و سعی بسیار کرد که کفایت آنکه آمده از آن آب عبور کنند و چونچه اثری بر آن مترتب نشد آخر سلطان احمد شاه جمیع امر او منصب داران را طلبیده و رباب جنگ عبور از آب که با یاب بود مشور و جنگی و جنگ کرد و آن که شستن از آب مقوق لافله شده و تمام صفت مجرب یا دوده قرار دادند که روز دیگر اخراج آرسنه معبر شوند و جنگ نمایند که آن خبر را بدوی که فغان شکر گشت در اول شبی و یک کل لشکر تلنگ کوچ کرده راه ولایت خویش مسن گرفت و دیو را می وقت صحر فوجها را که قتال جدالی گردید و درین آثار عالم خان و دوی خان و دلا در خان افغان که ابا عن جبر از امرای آن وقتخانه بودند از بالای آب با عبور نموده قریب به صبح بجوالی لشکر کفار رسیدند و بحسب اتفاق دیو را می با جمعی از مخصوصان خود از اخراج جدا شده در کنار باغ فیکر خوابیده و برای تاراج فیکر روی بر آنجا نصب کردند و دیو را می بخیلانیکه دیده و دست بر سر او می آیند مضطرب شده باغ فیکر گریخت و مارا چپا شده چنان کردند که گویا اثر سبزی نبود آخرش لشکران چند و چار دیو را می گشتند و خیال باغیان کرده و پیشا نه فیکر بدوش او داد انداختند و دیو را می حیات زانتم و دست به گشت و چون قدری راه رفت غلغله عبور سلطان احمد شاه و ناپیدا شدن دیو را می در اندام نهاد و دیو را می از شتابی بود که سپاه دیو را می متفرق گشت مردم با دوشاهی فبالت مشغول شده لشکرانیکه کوره اشیا می شیرین تر از فیکر شدند و دیو را می فرصت یافته همچو سارین منزان روی بر آید و قریب بوقت ظهر یکی از امرای مقرب خوا

چهره برگرفت و این خبر شربت یافته امر او سپاه او باز جمع شدند اما دیواری از آنرا انفال خوب نگرفتند و فتح قریب قتل نمود و بیجا نگرفتند و سلطان احمد شاه ملطقت بیجا نگرفته میان ولایت کفار در آمد و هر جا که رسید زن و فرزند آنها را اسیر کرد و بکلاف قرار داد سلطان محمد شاهی شمشیر در کفار نهاد و در حرم و شفقت کیسو کند است هرگاه که بلیت هزار بند و کشته میشد و بقیه می آید به روز مقام کرده و ششهای عظیم می ساخت و نظاره پای شایان و بیواش در آورده و تاجانها را می شکست و کنایس او بران میکرد و هم در گا و کشتی تقصیری نکرده چهار بست و بین آنجا و گلبرگه فرستاد و کشتی استانه خاند سید محمد کیسو در از زمین نصب کنند تا لکه کوب آران باشد گویند در آن روز که سلطان بنخریب تاجانها و کشتن کا و مشغول بود ایام نوروز رسیده بکنار حوضی بزرگ مقام کرد و درین اثنا قنار را روزی سلطان بقصد لشکار از لشکرگاه برآمده بدوق لشکا عقب آهروفت و شش کرده از اردو دور افتاد و درین صورت کفار را بکار که قریب پنج شش هزار سوار با هم عهد بسته سوگند خورده بودند که خود را عند الفتنه فدای سلطان رسانیده بلکه سازند و انتقام کشند بر یاد انهای با دپای عالم چایا سوار شده سر در پی سلطان نهادند و وقتیکه بوی رسیدند تیر اندازان مغل قریب دو سیت کس نبال جانور را زده رفته بودند سلطان تحیر گشته از دور چار دیواری که اهل از رعیت برای گا و دو کوسفند در صحرا می دور از معموره ساخته بودند بنظر درآمد و سلطان تحیل متوجه آن طرف شد و کفار جای آسپان بر گنجینه در نهایت قهر و غضب تعاقب کردند و هنوز بیجا رویا نرسیده بود که شکسته آب کنده پیش آمد و در وقت گذشتن کفار رسیده قریب دو سیت کس از زخم تیرهای غنیم گشته شدند و نزدیک بود که سلطان نیز ضائع شود و تیر اندازانی که برای راندن جانور آن فته بودند کفایت ما افاق رسیده به تیر اندازی مشغول شدند و کفار را توقف گونه واقع شد و سلطان از آن شکسته آب آسپ جهانیده برآمد و بعد از محنت و شفقت خود را بیجا دیواری رسانید بعده بهادران تیر انداز بر دیوار برآمده و جنگ مشغول شدند و یکی دل بر مرکب نهاده کلمه شهادت گفتند پس سید حسن بخشی و میر فرخ بخشی و میر علی سیستانی و میر علی کرد و عبداللہ کابل و خسر و اوز و خواجه حسن اروستانی و خواجه بیگ قلندر و قاسم بیگ صف شکن در آن دروازه و دی و مردانگی بدرجه دادند که از سلطان تحسین آفرین میشنیدند و کافران بطرف تفنگ چند بهادر تیر انداز را بشهادت رسانیده ایشان را از بالای دیوار فرو داد و زنده و بشمشیر و نیزه و خنجر پنج شش هزار کافر و یوسیرت حضرت نظر بکندن و افکندن دیوار پر و رفتند و سلطان با معدودی چند از تیر اندازان در آن چار دیوار مضطرب حیران مانده رضا بقضا داد اما از آنجا که عنایت سبحانی شامل حال بود عبدالقادر سرسلح داران بن محمد عیسی بن محمود بن عماد الملک که دوصدی منصب آشت و سناطرش رسیده که سلطان بانندک جماعتی از مردم خاصه بشکار رفته است که درین اثنا کشته اند و دست یافته بروناخت آ و زنده کا و مشکل خواهد شد در عت دوسه هزار خاصه خیل شاهی همراه گرفته با یلغار روان شد و وقتیکه سلطان رسید کفار پنج شش کز دیوار را انداخته و جنگ مشغول بودند و سرسلح داران عبدالقادر را فواج ترتیب داده بر فدا یان کفار حمله آورد و جنگی در غایت شدت دست داده از میان اقبال باد شاهی غالب آمد و قریب هزار کس از زندا و کفار که فلک از کشتن ایشان عاجز بود کشته شده پلاضد مسلمان شربت شهادت چشیدند و سلطان بپرکت خرم سرسلح داران عبدالقادر از آن بلیه نجات یافته دوباره شاهی یافت مصرعه رسیده بود بلائی ملی بجه گذشت و از عجائب و کار آنکه در یک پوش سلطان عظیم الشان صاحب چندین هزار خیل و ششم بچنین مجنتها که کمتر پادشاهی را روی داده باشد گذر کرده عاقبت بخیر گذشت سلطان احمد شاه و جهان روز سرسلح داران عبدالقادر را بالقاب برادر جان بخش و یار حق گزار و خطابان جهانی و منصب و هزاری نواخته لشکر برارگر بناید و برادر او عبداللطیف که در آن محرکه کمال جلالت بطهور رسانیده بود و خطاب خان اعظم و منصب و هزاری نواخته سرلشکر طرف تلنگ خست و خان جهان عمر را در آن گروه چهل سال از روی استقلال حاکم برابر بود و کمین فتح الله عماد الملک که در آن خراب شاه برار شد و برار کشت خباخته فکر او غرق خواب شد که از غلامان اولاد خان جهان است همچنین سلطان احمد شاه هر یک از تیر اندازان بر سبلعه های فاخره و خطاهای لائقه و منصب سپاه نوازش فرموده و دقیقه از لوازم عنایت فرونگذشت و سید حسن بخشی و میر فرخ بخشی و میر علی سیستانی و حسن خان و فرخ خان و علیخان شاد

هر یک سیصدی شدند و قاضی بیک صفت شکران با فصدی شده حکم انقطاع یافت و عوام بیک خطاب قلندر خان و حضرت صدی یافتند و دارو
حسن آبا و گلبرگه شد و میر علی کرد که یکی از کفار بیجا نکر را بضرر تفنگ کشته بود و بقتل کافرکش مشهور گردیده از امرای هزاری گردید و عصبانیت
کابلی از منصبه ازان صده گشته حاکم ملوک و غیره بیک تیر از امیران صده شده بهر دو حکم شد که شاهزاده
آداب تیر اندازی بیاورند و بخت حسن بصری الخطاب ملک التجار نایب خان و او که از عراقی و باور دار الهی و دردی و عرب سه هزار
تیر انداز نگاه دارند و کذا لک جمیع امر را حکم شده که در تربیت تیر اندازی بکوشند و فرزندان خود را بر سوم تیر اندازی تعلیم دهند و بعد از این قضیه
سلطان کوچ کرده بیجا نکر آمد و در تیر بخت کشته در نصیق محصوران کوشید بباران دیواری خلاصی خویش و عجز دیده طالب صلح گشت سلطان
باین شرط که اگر خراج چندین ساله را بر پشت فیلان خاصه خود ببار کرده همراه پسر خود مع نقاره و سرنه و غیره و غیره بفرستد صلح قبول خواهد شد و پورا
بجز اطاعت چاره ندیده سی فیل نامی بر آنکه درون محلات خاصه می بست هر روز خود را تمام کنه می نمود و فرادان اقسه نقیه ببار کرده مصوب پسر خود
خود روانه ساخت و حسب حکم سلطان امر استقبال کرده از میان اردو باز نقاره نواخته بعبده و غوغای تمام بنظر سلطان در آورند و سلطان
پسر دیواری را در فیل کشیده نزدیک تخت جامی داد و بخت کمر و خمر صمغ نواخته بمیت اسپ عراقی و عربی و بمیت اسپ اهورا ترکی و بدخشی
پنج فیل پنج یوز و نسک شکاری و سه بزرگ کرنا گلیان مثل آرمندیده بود و عنایت فرمود و از آنجا کوچ کرده از کلاک کشته او را حضرت انصاری
و خود باران ملک حسن آبا و گلبرگه آمد و در آن سال مساک باران شده محلی عظیم بدید آمد و هزار و پاهای اکثر مالک کن وی شکی نهاده چنانچه بیشتر
چارپایان جانوران صحرائی از بی آبی مردند و سلطان احمد شاه در گنج کشاده سپاهی را بمواخت و در بار بارای غله شاهی را کشته مسکین فرستاد
در ایست چون یک سال بدین حال گذشت سال دیگر هم آزار و زلزله میوزن آسمانی ظاهر گشت سلطان احمد شاه مضطرب گشته علمای شایخ و زهد را بناد
استقالت بکلیت نمود و اچون بران شری مرتب نشد مردم سلطنت او را شوم گرفته خرفهای ناخوش می گفتند بالاخره سلطان متاثر گشته و محزون شده
خود بصحرافت و تنه بر بلندی برآمده چند رکعت نماز کرد و در سر بر زمین نهاده چندان تضرع و زاری کرد که همداران اشراف بی هم رسیده شروع
در باریدن کرد و سلطان خوشحال شده گفت من از فیض سبحانی نیکی نیم و چندان توقف میکنم که باران بایستد
برآمد یک میغ از تیغ کوه + بغریه غریبان باشکوه + ببارید باران و شد دید باغ + جهان گشت از سر چو رویش چرخ
همه شهر ویرانه آباد شد + دل شاه از غمی شاد شد + و مردمی که همراه سلطان بصر آمده بودند بکلی از شدت باد و باران بفرزید
در آمدند و بدینت مجموعی از صغیر و کبیر فریاد برداشتند که ای سلطان احمد شاه ولی بهمنی و ولایت تو معلوم شد حالا بشهر مراجعت خانی تا خلق آسوده
شوند و سلطان چون خودش نیز تر شده بهانه طلب بود و در عین بایستگی بدارالاماره آمد و بعد از آن سلطان احمد شاه ولی بهمنی ملقب مشهور
گردید و در سنه ثمان و عشرين ثمانه چنان اتفاق رای و زکلی بارای بیجا نکر آفریده بود و بجزم تیر و زکلی و سایر بلاد تلنگ پای در کاسب ظفر آورد
بعد از آنکه بکشته رسید خان اعظم عبد اللطیف را با امرای اتحاد و برسم منتقلای روانه ساخت و خود نیز بران کیمه و بمیت و در روان شد
در آن اثنا فتحنامه و زکلی رسید چه خان اعظم چون بجوالی و زکلی رسید رای تلنگ لشکر از اطراف بهرسانیده فرصت غنیمت شمر و همواره سلطان
نرسیده بود که جنگ صفت کرده با هفت هزار تلنگ از سوار و پیاده کشته گشت و زکلی بقصر درآمد و سلطان بفرمان بزرگ رسیده جمیع
خزائن و فائن رای آنجا که آبا و اجداد او بصدید از مشقت و فقر تقیل از دست و پند غارت سلطان محمد تغلق شاه در گوشه و کنار نگاه داشته بودند
بی مشقت و تعب با سهل وجهه متصرف گردید و خان اعظم عبد اللطیف اده فیل بزرگ نامی و بمیت فیل کوچک و یک یک صمغ و چهار تنبج مروارید
بچشم هزارهوان نقد عنایت فرموده بجهت گرفتن دیگر بلاد تلنگ عتق گردانید و او مدت سه چهار ماه اکثر بلاد تلنگ را مسخر ساخته
چایا و قشایانیده بملازمت سلطان در زکلی مشرف گشت و سلطان دیگر بار خان اعظم عبد اللطیف را نوازش فرموده بقلع و قلع بعضی

سازم من اینجا یک خوب جای که باشد شادی و مرارتهای بسیار منی قلعه از سنگ گران بود اندرو باغ و ایوان و کاخ
 نشستن گهی بر سر ازم چو ماه چنان کو بود در جزیرتاج و گگاه یکی شهر سازم بدیجای من که خیره بنام درو انجمن
 القصه یکی زبان بد عاقلان کشود گفتند بلیست ای شهنشاه مبارک رو که حاصل میکنند اختران آسمان از طلعت نیک خورشید
 آنچه در خاطر اقدس که در میان افوار ربانی و مورد الهامات عینی است پر تو انداخته صلاح دولت ابد پیوست چه که این مکان در وسط حقیقت
 مملکت دکن واقع شده است در آب هوای من اینجا بهترین اماکن هندوستان است و در این اوراق میگوید که مظهر بلاد هندوستان اودیه ام
 در لطافت خوبی که آن مملکت بنظر نیامده است زمینش مانند شرف سوره خشت در ایام برنگال که خوشترین فصلهای هندوستان است
 گل و لای میشود چه که در حوالی شهر تاده فرسخ چون اکثر زمین خشت و چمنی که ندارد در وقت سیر و شکار نه سپ تشویش میکند و زاد آدم بلکه
 سم اسپان و پایی آدمیان در موسم باران گل آلود میگردد و زجابه و بدن سبز میشود و اکثر میوه لایم و بلایات خراسان عراق در اینجا میشود و خواص
 کاوان الما طرب بخواجه جهان زعفران امرو و قشام انگور نیز در آن زمین حاصل کرد و درین وقت مربی ندارد و شمشیر نگاه شاهان صاحب قوت است
 نیست پر میوه تر از جالبی دیگر است القصه چون بزرگان صاحب جلال تجویز اراده سلطان نمودند بجهان اختر شناسان آنجا اندوختن فرمود
 که نزدیک حصار بیدر شهر ساختن و در اخلاقی گردانیدن بحسب تاثیرات اجرام علوی و فعلی چه صورت دارد
 ز اختر شناسان پرسید شاه که گرسازم اینجا یک جایگاه که از وفور و خجسته بمان بود و ویاکار با جنگ سازان بود
 بگفتند یک سربش که گزین که خوبست و فرخنده انجام این و چون ایشان اینهمی را بخشش کرده مشوره مبارک داد و در هندوستان
 اقلیدس شمار و طراحان فی آثار بدیع و نکار که از اقطار و مهابت پایه سر شریانی نظیر حج آمده بودند بجنگ بصارت صورت شهر و عمارت را
 بر لوح مهارت کشا شدند و مسلح جهانانی رسانیده در ساعتی که کیوان بلند ایوان بیت المشرق خویش ساخته بودند و از امید خویش گستر
 روی برج نور نهاده و قمر سریع السیر فلک درج شیر که آشیاء خورشید مست نرنگاه خود ساخته و شتری سعادت اشر در جلوه گاه خویش جلالت
 انداخته اختیار بنامی شهر نمود و معماران و دانشوران بنایان صاحب هنر بکار خویش مشغول شده در جای که قدیم الایام حصار بیدر بود در الایام
 ساختند و منازل و مسکن شاهانه در اندک زمانی بنقدیم رسانیدند پس امر او اعیان و نگاه و سایر سپاهیان و عمارت شاهیه طبع فساد
 افکنده آن بلده را با حمد آباد و موموم گردانیدند و در کتب هند که پیش ازین به پنجبر سال تصنیف شده مسطور است که قدیم الایام شهر بیدر
 باچی تخت ایان دکن بود و هر که بر تخت آن بلده جلوس نمید و مملکت مرست و تلنگ زیر فرمان او میبود و راجه بهیم سین که بنایت فوج
 و دانا و عادل و سخی بود از رایان مشهور شهر بیدر است راجل شاه مالوپی غایبان بر دفتر راجه بهیم سین که دین نام داشت عاشق شده بودند
 عاشقی و عشوقی ایشان در هندوستان مشهور است و شیخ فیضی شاعر بوجوب حکم جلال الدین محمد اکبر بادشاه و کستان ایشان آنظم در آورده
 آنرا نعل دین نام کرد و اگر کسی رغبت باطلاع آن شود بدان کتاب جوی نماید القصه سالک مساکک طریقت شیخ آرمی افغانی که در آن آوران
 ملازم رکاب سلطان احمد شاه بود قصیده با در مدح شاه و تعریف شهر و عمارات گفته جانزه لائق و خالق یافت و حسب حکم سلطان در
 گفتن بهمن نامه شروع کرده چون بدستان آن شهر بایر رسید کتاب انبظر بادشاه در آورده طلب خدمت لایت نمود و بادشاه گفت مرا از
 فوت سید محمد گیسو در از کلفتی عظیم روی نموده و وصال تو رافع مواد منم و الم است میسند که بفراق تو نیز مبتلا گردم شیخ چون این قسم القضا
 از سلطان بیچون در هندوستان را بخود قرار داده فرزندان را از و لایت طلب نمود اتفاقاً در آن ایام قصر دار الایامه با تمام سیر و شیخ این
 دو بیت گفت بیت حبذا قصر مشید که ز فطر عظمت آسمان سده از بایه این درگاه است آسمان هم نتوان گفت که ترک کرد
 قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است و ملا شرف الدین مازندرانی که از مردان شاه خدمت الله بود و بنحو شوقی مشهور و معروف

زمان آنکه سلطان علی دوست و شکر اشان تلنگی که در تقلید سحر آفرینند آنرا در سنگ بزرگ کنده بالایی دروازه نشاندند چنانچه روزی چشم شاه بران افتاده از شهرزاده علل الدین پرسید که این شعر کسیت گفت از تاج طبع شیخ آذرست شاه را خوش آمد شهرزاده فرصت یافت و پیش رسانید که شیخ بمقتضای حب الوطن من الايمان اراده ولایت دارد و میگوید که حضرت اگر حضرت فرمایند نیمه ثواب حج اکبر که کرده ام بشمارد و شاه از معنی پیش از پیش شکفته گردیده در ساعت با حضرت شیخ فرمان داد و بجز آنچیز حکم کرد که چهل هزار تنگه سفید که هر تنگه یک توله نقره باشد جهت شیخ حاضر سازد و چون چشم شیخ بران زرافتاد گفت لایحل عطایا کم الا مطایا کم شاه بختید و گفت بیست هزار تنگه نیز جهت خرج راه و وجه گرایه حاضر گردانید و چون وقت کار رسیده بود در همان مجلس خلعت خاصه و پنج غلام بهندی عنایت فرموده رخصت معاودت ولایت اردن داشت و گویا این دو بیت در شان آن شاه گفته شده رباعی صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان بد یگانه دارد و اداری نظیر و حال و گرد هر دو جنبیدی او بوقت کرم به امید بنده نماندی بایز و متعال و شیخ آذری بنابر آنکه حین وداع در حضور شاه حمد کرده بود که مادام الحیات در گفتن بهمن نامه خود را محاف ندارد و هر آینه در خراسان تا در قید حیات بود بر جانی از اوقات شریف را بگفتن بهمن نامه صرف نمید و بعد سال آنچه گفته میشد که از ابدار الخلافة دکن میفرستاد القصه بهمن نامه دکنی تا در استان سلطان بهایون شاه بهمنی از شیخ آذرست بعد ملا نظیری و ملا ساهی و دیگر شعرا آنقرض و ولت بهمنیه هر که ام که توفیق یافته اند داستان و حکایات شایان دیگر را لاحق نموده و در سلک نظم کشیده از محققات بهمن نامه شیخ آذری گردانیده اند بلکه بعضی بی انصافان بعضی از ابیات خطبه تغییر داده تمام آن کتاب انبام خود ساخته اند لیکن از خطبه و تریبه شعریان نیست که تمام آن کتاب زیک شاعر نیست چون سخن بد بخیا رسید لازم گشت که بر جانی از احوال شیخ آذری درین کتاب ثبت نمایند و آن نیست که او از شاهیر شعرا میمان خود بوده بجهت نعم وجودت و کاشته تار داشت چنانچه وقتی با تفاق شیخ صدر الدین روس در مشرف مقدس ضویه علی مشرف الالف التنازل و تحیه بدیدن النع بیک میز را رفت میز را اول از شیخ صدر الدین پرسید که شمار کس بسین یار واث بنامید او گفت واصل صبا ویم میز را فرمود که شما آنهم بخواهید چه که رو من کلام عرب نیامده بعد از آن از شیخ آذری پرسید که آذری چه نوع تخلص است شیخ گفت فقیر در ماه اذمتوله شد بنابر آن آذری تخلص کرده است میز را فرمود شما شعر پیشه نبوده اید آن آذری بعضی ذال است زلفیج شیخ ربیدر گفت که ذال ماه آذری ما در مقام دل و خواری گذرانید و شپش دو تا گشته نزدیک بدان شده بود که پشت و کمرش واقع شود اما در مقام شعور و ادراک آمده قائم گشت و شپش برست شد میز را از طبع بلندش خوشوقت شده با او صحبت نیکو میداشت و انعام وافر فرموده مشتاق مصاحبت و محبت شیخ در سن کمولیت بطریق درویشان نال شده از سفر این بجا رفت و حج اکبر و طواف مرقه و نور خیر الانام علیه افضل الصلوة و اکمل السلام و ریافته عنان غریب بطرف هندوستان تافت و بخدمت سلطان احمد شاه بهمنی رسیده قصائد غزل گفت و انعام وافر ریافته ملازمت اختیار کرده ب خطاب ملک الشعراء رسید چون بعد از مدتی حب وطن دارد در جوش و خروش و درو چنانکه گذشت پس از سعی بسیار از آمدن شهرزاده علاء الدین در سحر اسان نمود و در آن وقت این بیت گفت بلیت من ترک چند وجیفه و جیپال گفته ام با و بروت چون بیکه و چونچیم و حوشیخ از نو کن چون با سفر این وقت در آن حد و خیرات بسیار کرده از تعلق و رباط آنچه توانست ساخت مبادای طاعات و عبادات مشغول و رسته ست و ستین و شمانه بر جسته ایزدی پوشت و این غزل از دست نخل مجلسی که در و گنج کبریا بخشند هزار افش شاهی بیک که بخشند و لا بیکه بار و زو شب که ای کن بود که درویشان جریعه بخشند شدیم پیر عصیان و چشم آن ایم که جرم با جویانان پارسا بخشند غلام بهمت آن عارفان با کرم که یک صواب بهنید و صند بخشند بکوی میکده از فلسی چه عم دارم که ساقیان همه جام جهان نما بنیم ساعت بهجر آذری می ارزو و هزار سال گشت جهان بخشند القصه سلطان احمد شاه عاقبت اندیشی کرده علی زعم شاهان مانده و آنچه نموده که یا نصیر خان حاکم آسیر خود را از اولاد حضرت عمر فاروق میگرفت و همت نماید و خراسان را به جهت سپهر و شاهزاده علاء الدین

خواستگاری کند پس غریبان نامی را که از مقریان او بودند و ضعیفان و نرسیده و طالب پیوند گردید و او که پیوسته از شایان گجرات متزلزل خاطر بود
 بیم آن داشت که بسا و ولایت خانین از تصرف او برادرند و او را در سلطنت او چهار شاه رفتنی شکرت و نهسته قبول پیغام نمود و جشن و طعوی بزرگ
 ترتیب داده بطریق شایان و در کار و خیر خود را روانه دارا خلافت احمد آباد بیدار گردانید و سلطان احمد شاه عربی را در باغی که بیرون شهر بود فرود آورد
 و در شهر آیین بندگی کرده تا مدت دو ماه بلوا از چشم طعوی گذرانید و در ساعتی که شناسندگان عالم علوی و سفلی اختیار کرده بودند آن کوچه
 درج عصمت البشیر در آورده بشهر آورده سپرد و بعد ازین جشن و طعوی سلطان ممالک خود را بر اولاد قسمت کرد و ولایت رام گره و ماهور و کلج بابر
 از مملکت برادرشانه زاده محمود خان مقرر شد و روانه آنجا بگردانید و شاهزاده دارا و دخان اثنائیه شاهی داده و امرای قبیلهی معتبر را همراه او
 کرده حکومت تلنگ را با و از زانی داشت و شاهزاده علارالدین که بزرگترین فرزندان بود ولی عهد گردانیده برادر کوچکش و شاهزاده محمود
 که کوچکترین فرزندان بود و شریک شاهی دی گردانید و در باب موهبت و عدم مخالفت با برادران سوگند گرفت و کاری که هرگز پیش نمیرود
 پیش گرفت و خلف حسن بصری ملک التجار را در و نهاری گردانید و سپس لار دولت آباد کرد و در و نهاری سه شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
 شوکت تمام روانه آنطرف کرد و حکم فرمود که کوکن زمین را که بر سر جبل دریای عمان واقع است از موجود طاعنی و باغی مصفا و پاک سازد و در اهرار که قدم
 از اندازده خود بیرون نهاده مصدر فساد گردیده اند قلع و قمع نماید و خلف حسن بصری ملک التجار شروع در مقصود کرده باندک مدتی جمیع مقریان و
 و مصنفان ابا انواع رستی علاج کرده مملکت از غل غشوش بر بی ساخت و بر فلان شتران ز سرخ و سفید بار کرده روانه درگاه گردانید و سلطان
 احمد شاه بهتج و مسرور گشته بخلعت خاصه و دیگر عنایات که پیش از آن بهتج یک از نوکران آن و دمان بان قسم الطاف بود
 نیافته بودند سر فرزند خود و خلف حسن بصری جهت اظهار زیادتای اخلاص اعتقاد و جزیره مهلم که در صلب شایان گجرات بود مسخر ساخت سلطان
 احمد شاه گجراتی انجیر شنیده پسر خود شاهزاده ظفر خان ابا اکثر لشکر گجرات بقصد استرداد جزیره مهلم مقرر فرمود و شاه دکن نیز لشکر شاهزاده علار
 را بعد و خلف حسن بصری یقین نمود چنانچه هر دو شاهزاده بر کنار خلیجی که در ولایت مهلم است فرود آمده و یکدیگر را حرات عبودیت نمودند و چون مدت
 مقابله تمام شد گشت شاهزاده علار الدین از زبونی آب و هوای کمرن مرصی گشته چند منزل برگشت و شاهزاده ظفر خان فرصت یافته بخلعت
 حسن بصری مصاف داد و جنگ صعب پیوسته فی الجمله از هر دو جانب بهادران و صفت شکنان که همیشه مشتاق جنگ یکدیگر بودند و بخواسته
 قرب جوار یکدیگر را بنظر نمی آوردند و در آن فرزندان شاهی مردانه کرده قریب و نهاری کس نقضیات با دفا در دادند و در انشای گیر و دار چون برادر
 خلف حسن بصری ملک التجار حسین بن حسن که سردار عمده بود دستگیر گجراتیان شد و در سردار دکنی بضر بکشته شدند شکست فاحش نصیب
 سپاه دکن گشته اموال و اسباب اسب فیل بسیار تصرف گجراتیان درآمد و در تاریخ محمودشاهی بنظر درآمده که شاهزاده علار الدین نیز در آن جنگ
 بوده جمله ای مردان نمود لیکن چون نتایج بکوشش نیست شکسته و خسته و مجروح با اتفاق خلف حسن بصری روی بانهمزام آورد و بر هر تقدیر سلطان
 احمد شاه بعد از استماع خبر شکست جمیع لشکر فراهم آورده متوجه گجرات گشت و کذا که سلطان احمد شاه گجراتی سپاه انقضی ممالک خود جمع کرده
 باستقبال شتافت و کنیان قانع پیوسته را که در صورت تعلقان سلطان احمد شاه گجراتی بود و احاطه نمودند و بعد از آنکه سلطان احمد شاه گجراتی
 بظلمت استیلائی تمام نیز بآن نزدیکی رسید سلطان همین نزد دست از محاصره باز داشته استقبال کرد و مدت مدید در مقابل یکدیگر خیمه زدند و گاه
 ایستاده کرده در جنگ مبادی نمیشدند تا آنکه از طرفین علما و فضلا بیان آمده تا که منازعت انزالال موغلت فرو نشاندند و مقرر گردیدند
 که از قیام الامام آنچه از پیکنت و قلاع و یقوت ایشان بوده است بجهان کنایات کنند و در ملک یکدیگر طمع نمایند و در تاریخ المعنی ذکر شد
 که سلطان احمد شاه بهتج و دیگر گجراتیان بوده از شکست دکنیان و جزیره مهلم به خودی چید تا آنکه در سنه خمس و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
 محض خان و ملک حاکم گجرات بهتری در ولایت ندر بار مقام دارد و از فرصت غنیمت دانسته بروی لشکر کشید و بکلیج متواتر بهد آن خنده و گریه رسید

چون سلطان احمد شاه گجراتی نیز با یلغار متوجه شد و کنیان صلاح و در محبت دانسته چهار بنفرل برگشتند و گجراتیان هم عازم معاودت گشته و کنیان
آب تابی فرو آوردند و جاسوسان جگیر باره رسیده خبر آوردند که کنیان خود کرده قلعه بیسول را محاصره نموده اند و گجراتیان نیز برگشته متوجه قلعه
بیسول گشتند و هر دو لشکر یکدیگر رسیده یک دراز صبح تا شام جنگ کردند و چون شب میان آمدن بارانکه هر دو حاکم میانه طلب بودند بغیر از آنکه
حرف مصاحبه در میان آمد که کوچ کرده روی بمالک خود آوردند و محاصره قلعه بیسول را بعضی از مومنین طرعتی دیگر نقل کرده اند و از اطباء اختران
منوچهر پیشو ختسار کرد و در سال مذکور حصار را که احمد آباد بیدر که از گنج و سنگ میا خند با تمام رسید و سلطان لوازم لشکر بجای آورد و در همین سال شیرخان
خواهر لاده خود را که بر بنفنی او سلطان فیروز شاه را خفه کرده بود و وجود او در سبب حصول سلطنت بجهت فرزندان خود میدانست بگنجای میا خند ساخته
بقتل رسانید و در سنه شصت و نهم شمانامه هوشنگ شاه مالوی بسبب خلائی که میان کنیان گجراتیان ظاهر شده بود فرصت یافته بر ولایت نرسنگه لشکر
کشید و نرسنگه و جنگ گشته شده قلعه که در تبریز هوشنگ شاه مالوی در آمد و چون سلطان احمد شاه بدالضوب کشید نصیرخان الی اسیر مانع آمده
گنبدشت که میان آن و شاه جنگ واقع شود و بعد از گفت و شنود بسیار مقرر شد که قلعه که در تبریز هوشنگ شاه مالوی و ملک برادر از نسل سلطان احمد شاه
باشد و برین پنج میان ایشان عهد و پیمان مکرده بسوگند منقطه در میان آورده هر یک بمقر دولت خود مراجعت کردند و در همان چند روز سلطان احمد
بمالک تلنگ نته بعضی از زمینداران را که با شاه لاده و او دخان قزوین و زید نته بقتل آورده مراجعت کرد و در یک منزلی احمد آباد رسید و رسید ناصر الدین
که بلای آنکه سلطان احمد شاه پیغمبر کفر الزمان او خواب بصورت دیده بود و شیخ آذری سفارش او را نوشته بچیز از ننگه سفید خجاده و داده و قریب
سی هزار ننگه دیگر بجهت سادات که بلای علی علی مشرخر الاون التجه و التنا و مصحوب و مرسول گردانید و در همان روز گذارش بر مقامی افتاد که شایر ملک
در اینجا با خاصان خوشمسته بود رسید خواست که بچنان سواره از پیش او بگذرد این را دایر شیر ملک که از امرای ناچار بود و دشوار آمده بفرمود تا سید را از
خان زین فرو کشیدند و سید شنگین گشته نزد سلطان فتوی ادبی شیر ملک ابوالفضل سنان سلطان لاسانی او کرده گفت و را حواله خدا و رسول خدا
کن که سرش را خواهد داد و چون موکب شاهی با احمد آباد رسید روزی بر تخت نشسته و هر یک از امرای راضع ساخته و بجایگزینت میکرد شیر ملک در آن
بنظرش در آمده بی ادبی که بسید که بلای کرد و بدو بیادش آمد سلطان فرمان داد تا فیصل قصا بنام را حاضر ساختند و شیر ملک ادراپی او انداخته بامروز
خوار سالد برابر ساختند **نظم** ندیدی کس از خویش از جنبی ؟ گرامی ترا ز اهل بیت نبی ؟ بجان محقق بود سادات را
همان اهل تقوی و طاعات را ؟ یقینش قوی بود و دیش دست ؟ بجز او اگر یاری از کس نخبست ؟ و چون دوازده سال و دو ماه از مدت
سلطنت او گذشت بجهتور شده و بیست و ششم ماه رجب سنه ثمان و ثلثین و شمانامه در گذشت گویند سلطان احمد شاه بهمنی در عهد خویش با شایخ
و درویشان صاحب حال سلوک خوب بینود و همیشه طالب آن طایفه بود و در آن ایام چون آوازه ارشاد شاه نعمت الله ولی و مقامات و کرامات و عبادت
بوسه شایخ حبیب الله جنیدی را که از مردان خاندان او بود با اتفاق شمس الدین قتی جمعی دیگر از اهل اهل باختر بدایمی و افره بکران و استاد
تا بوجالت سلطان دست ارادت بدین آن قطب بن مان زده استمد عای محبت نمایند و شاه نعمت الله ولی آنجا محبت اغار و اگر ام نموده ملاطفت
گرامی را که دانشمندی نژاده پوشش بود و در سلک مردان و نظام داشت و آنکه دکن گردانید و تاج سبز و دوازده ترک در صندوق گذاشته بلاقطب
گرامی سپرد که امانت سلطان احمد شاه بوی برسان چون ملاقطب لدین بکن رسید از دور نظر سلطان بروی افتاده بی اختیار فریاد برداشت که
این همان درویش است که در خواب بر فلان درخت فلان وقت که بالشکر سلطان فیروز شاه جنگ دهم تاج سبز و دوازده ترک بن اوده بودند و چون بچوکی
تاج بدین درخت چسبید بگذاشتند ام اگر این قسم تاج مصحوب این مرد باشد تغییر آن خواب همین خواهد بود چون ملاقطب لدین نزدیک شده سلام کرد و
و دقایق شاه نعمت الله ولی را برایشان گفت شاه فرموده است که از فلان تاج تا حال این تاج را برسم امانت نگاه داشته بودم چون امری که خوب
ترستاد شتر را بید و بوقوع نمی آمد تا این بن مان امانت داری کردم اکنون که شایخ حبیب الله جنیدی آمده و تقریبی پیدا شده و حسب گشت که امانت شمارا

ذکر واری فی سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه بهمنی

بعد از پدر بوجبه سیت بر تخت احمد آباد بعد از طوس فرمود و در رعایت خاطر مرادش شاهزاده محمد خان تقصیری نگذرد اسپهبد فیل بسیار و
اقطاع خوب عنایت فرمود و دلاور خان فغان کرانامه ای آمد و تخار بود و کل الشاهی خواجه جهان آفر آبادی را در بر کل کرده و در امور مملکت و
شاهی تویدت ساخت عمار الملک مغزی را که در کین حال بود و عمر خود را در خدمت سلطان بهمنیه بدولت و شهنش میگذرانید امیر الامرا ساخته
با اتفاق شاهزاده محمد خان خواجه جهان آفر شکست و بکل نام بر سر کفاریجا نگذرد که بجهاد خراج بکار داشتند و در ای آن بقتل می درزیدند تعیین کردند
و ایشان را ولایت گنبد و کرده چون تاخت تاراج و اسیر گرفتن مشغول شدند رای جی بکار مضطر گردیده بیست فیل بهشت لک همون وقت و
دولت گنبد را من منند و دیگر چیزها پیشا شاهزاده محمد خان داده با نگر داند و چون او بکوالی قلعه مکل رسید بعضی از مفتنان دکن که شهنش را
بودند جمع وی رسانیدند که سلطان احمد شاه تراش یک سلطنت گردانیده مناسب است که سلطان علاء الدین شاه یکی ازین دو کار کند یا تراشند
فرمانی بپلوی خویش نشانیده با اتفاق امیر سلطنت اسر کند و یا ممالک دو حصه کرده یکی را خود متصرف شود و دیگری را بکولدار و اکنون صلاح دولت
در است که همین چاشته تیره ملک بقبضه خود در آوری شاهزاده محمد خان فریب خورده عمار الملک مغزی و خواجه جهان آفر محافظت خویش
ترغیب بسیار نمود و چون ایشان ابا کرده از راه هاشم بر میچیدند بدولت مفتنان هر دو را بقتل رسانیدند به تظا زریجا بکار لشکر بسیار گرد آورد و کل
در ایچور و شولاپور و نلدرک را از دست ملازمان شاهی در آورد و سلطان علاء الدین اگر کشتن عمار الملک مغزی قرن حرق الم گردیده گفت
او خدایت آباد کرده بود و ما را بجای پدر وجد بود پس چنیر کسی را بکلا کردن نتیجه حزب نخواهد بخشید پس سر و فایز خزان بکشیاد و سوار لشکر
کرده بفرمودم برادر ازوار الملک فغنند نمود و بعد از تلاقی حالتی میان و سپاه آن و در برادر کامگامانند اوقع شد که ترک جنگجوی فلک را
بر کشتگان مکرر که دل به بخت و کیفیت بی ایدم بنیز و آویند و در بوقوع آمد که از نواریان چهره خورشید آسمان بر افروخت لیکن نیم مراد ازین
فتح بر شقه ریات سلطان علاء الدین شاه جلوه نمود چنانچه اکثر از امرای که اعلام استبداد افراشته مصد رچنان فتنه و عناد شده بودند و دیگر
شدند و شاهزاده محمد خان بکوه جنگل در دست بامی رودی از خواص فرار نمود و سلطان با احمد آباد سیر مراجعت کرد و وزیر گناه آن محبت
در گشت ایشانند و بر سر آرد گردانید و مکتوب نصیحت که نیز مراد از نوشته بهر رخ که بود پیش خود آورد و مشمول عواطف بکیران ساخت چون برابر
و دیگرش مشنراده در دلاور خان مملکت تلنگ تیر و گاه عالم آخرت خرامیده بود و ایچور را که از جمله ممالک تلنگ است باقطاع شاهزاده محمد خان
مقرر ساخته با آناه شاهی بدخجانب و دلاور خان و اودت المید و راجا بوده اقامتش ترین عشرت نشاند پایان رسید و دلاور خان در روز نوروز
سند از تعیین تخاناته مخلص ساخته به سزایان کوکن که عجب جماعتی سرکش بودند تعیین فرمود و راجهای قلعه رانیل و سنگی چین کردن نرم کرده
اقتبل جزیه و خراج نمودند دلاور خان خنترای سنگی بهجت سلطان گرفتار مع خزانین چندین ساله بار اخلاقه احمد آباد سیر مراجعت نمود سلطان
علاء الدین شاه ابتدا از خدمت و خوشوقت گردیده و دخترای سنگی را که بخوش نگلی حسن صورت و سوسنی دانی بی نظیر بود منظور نظر التفات ساخت
بنام زیبا چهره ممتاز گردانید چنانچه آوازه عاشقی و معشوقی ایشان منتشر گشت اما در آخر بعلت آنکه دلاور خان اموال بسیار از رایان کوکن شت
گرفته و قلع و استیصال آن جماعت نموشیده بود و شاه را با دلاور خان دل که گون گردید و وی یعنی را فهمیده آلمشتری و کالت را پیش شاه
فرستاد و از آن خدمت بقیع و زاری بسیار استغاثه خود را از آن مملکه خلاص ساخت پس آن منصب بخواجه سزائی دستور الماک نام بر جیح شد
ملاط از خلقت رشت و بجان آمدند و هر چند شکایت و بشاه عرض داشتند محمول بر غرض شده اثری بران مترتب نمیشد و در روز عرش
بیشتر میگشت تا آنکه شاهزاده جاپون و کمه بزرگ سلطان علاء الدین شاه روزی بار گفت که فلان معامله را بخاطر آورده سر انجام نمائی که جواب

که امر و بانی بر دست وقتی دیگر بخاطر خرابی و شورش و بعد از مدتی در کس نزاد و نرسیده پیام نمود که هنوز آن شخص نشده است
 اگر شما آنرا بسلامت بیدار بخواهید برای خون گرفته این دفعه جواب داد که چنین کارها پس بخلق دارد ایشان را و این کارها پس بخودن
 نیست شهادت که چندی از آن موصوف بود پیش از آن تاب نیا صده کی باز سلامه از آن شاهی او خضیه طلبید و گفت هرگاه دستور الملک از روی شما
 بر آید و کشته خود را بر دم من برسان کرده و محاطت و تقصیری نخواهند کرد و آن سلامه از آن از روی خود و بخواهد بر سر من مال
 پیش رفت یک ضرب خنجر که او ساخت مردم شاپاره که در اینجا حاضر بود و حسب اشاره حمایت کرد و نگذاشتند که کسی بوی سده و درگاه شاهی
 چون غوغا بلند شد شهادت چایون که پیش نهشته بود و بوی حکم بهشت قتلش خال میزد آمد و عالم را بخاطر آورده و بر من رسانید که سلطان
 که در محاطت است محقق بجهت بسیار دارد و دستور الملک اگر با جوال او سپردت و مع ذلک در شام و شمشیر و سید و یونگ آمد و در گشت و پاریان
 من که در اینجا حاضر بودند او را گرفته نگاه داشته اند و این باب چه حکمت و سلطان از اینکه در او اهل کشتن کسی حکم نمیداد و از نظر کلام شهادت
 شفاعت و حمایت او مضموم شد حکم بحسب قید قائل کرده منصب مقتول اعیان را داشته و کسی که از دانشندان آن عصر و فرزند شاهی بود و
 بشامل همه اقصای دشت سوج فرمود و در سند احمدی از بعضی و ثمانه نزد سلطان سماء با غایت و محاطت بلکه جهان بیدار و نصیر خان
 از ایتلای زیبا چه و حکم عنایتی شوهر شکایت نمود نصیر خان از سلطان علاء الدین بخجده با مقصوب سلطان احمد شاه گجراتی عازم تخریب ملکیت
 گردید و محضی کسان نزاد امرای بر از دستا و طبع فرادان با طاعت خود در غیب نمود و ایشان تعقیب و لفظ و احمی و ابراد و نه که نصیر خان اول و آخر
 فاد و وقت اگر کوکری او اختیار کرده با خاندان و شمشیر نیم غازی شمشیر خواهم بود یعنی نصیر یعنی و مستقر بود و فورا خلاص اعتقاد و التماس فرمود
 مرسل درگاه نصیر خان گردانید و او بی توقف بالشکر خاندان کس و هزار سوار و پیاده بشمار که از راجه کوته و او بدو آمده بودند و ولایت برادر
 و امرای حرا خود از خود شدند که سر لشکر خود خان جهان که از در میان شایان بهمنیه بود مقصد ساخته پیش نصیر خان برند جهان برادر او است
 مطلع شده خود را بقله ترناله رسانید و محض گشته حقیقت حال این خدمت سلطان علاء الدین نوشت که امرای این ولایت به نصیر خان پیوسته
 بی ملاحظه و تامل خطبه او خواندند و قلعه ترناله را محاصره کرده و در اندیشه تسخیر گشتند و باران سلطان علاء الدین شاه جمیع امرای ارکان دولت را
 حاضر ساخته مجلس لگاش منعقد ساخت پس امرای معتبر و کنی و حبشی معروض داشتند که علاج این امر محصور بر توجه شاه است چه هرگاه که بد آنجا نباشد
 کشم شاهان گجرات و مند و درایان کوته واره بمراد و خواهند آمد سلطان ازین سخن استنمام اینجند فاق نموده در جهان مجلس خلف حسن
 ملک التجار لشکر دولت آباد و ابدان پوشش تحلیف کرد و او تسلیم نموده معروض داشت که مانده گان این اطاعت جانیانی چاره نیست اما بخلقت
 درگاه واضح و روشن است که شکست خیزه مهیم از لفاق امرای دکنی و حبشی واقع شد چه که ایشان از راه دشمنی حسیه میخوانند که از انبانی صلیب
 که ایشان را غریب میگویند خدایات شناسیده بطور رسد اگر سلطان جمیع امرای مثل ابا خاصه مثل همراه بنده نماید و واحدی از دکنی و حبشی درین کار
 و خیل سازد و امید که توفیق صدی و میا من اقبال خداوندی پس و وجه این معامله را مفرغ سازم پس آن سلطان با امرای کتی و حبشی گفت که
 درین باب مصلحت چیست میان من و آنده و خان مان که عمده ایشان بودند گفتند که این مصلحت بزرگست میباید که برای آنکشان همه غریبان را
 با تمام برسم مقدمه روانه ساخت اگر ایشان کاری ساختند خود را و الا از عقب سلطان وانه باید شد سلطان علاء الدین سه هزار مغل تیر انداز
 را که از جمله خاصه خیل بودند یکتیم همراه وی تعیین فرمود و همچنین امرای عرب که بعضی پرورش یافته سلطان فیروز شاه و اکثر تربیت کرده سلطان
 احمد شاه بودند بدان خدمت مامور گردانید و اسامی آن جماعت بدین نحوست قاسم خان صف شکن قرا خان گرد و علی خان سیستان
 میر علی کافر کش اختیار الملک همدانی احمد که تاز گستره خان از زرداری حسین خان بدیشی حسن و خان اوزبک بهادر خان اوزبک مجنون سلطان
 شاه مقلی سلطان که هر دو شاهان از چنگیزی بودند و القصد خلف حسن نصیری نخست با این جماعت بدولت آباد رفت و جمیع امرای دکنی و حبشی را

در وقت سوار و پیاده با قسطنطنیه که کشید و سلطان در شش کردی مکل مقام کرده خلعت حسن بصری ملک التجار بابا لشکر دولت آباد و تاجیک
فرزندان دیوراجی فرستاد و خان زمان لشکر بجای آورد و خان عظیم لشکر بر آرد و تلنگ ابر سر دیورای تعیین کرد و خلعت حسن بصری سخت بجایان قلعه ترک
رفته با پسر بزرگ دیورای مصاف نمود و او را از خمدار از معرکه گزینانیده متوجه بیک پور شد و هنوز با بخانه رسیده بود که پسر کوچک دیورای ترک محاصره کرده
خود را به پدر رسانید و در مدت دو ماه سه مرتبه میان سپاه اسلام و کفار در ظاهر قلعه مکل جنگ صفت در کمال شدت واقع شده جمعی کثیر از طرفین
کشته شدند مرتبه اول غلبه کفار را روی نموده مسلمانان محنت فراوان کشیدند و دو مرتبه دیگر مسلمانان غالب آمده آثار شکست کفار با حسن فتح و پیروز
رسید چه که گرت آخر پسر بزرگ از خمدار از معرکه خلعت حسن بصری گرفته بود و درین آوان از زخم نیزه جانستان خان زمان کشته شد و کفار سر اسیمه
جسد او را برداشته روی بقلعه نهادند و بدینقت قتل انداز کافران بشماره گریزان فرستادند و حصار و فخر الملک و دیورای و برادرش که هر دو از جمله
امرا بودند سپر بر روی کشیده تعاقب همزمان نمودند و چون گرم جنگ شده بودند همچنان شمشیر زنان نمودار گشتان از عقب کفار بقلعه درآمدند و
کفار چون چنین جرات از آن دو کس مشاهده کرده بودند آنها را زنده و شکیسته کرده نزد دیورای بردند و دیورای ایشان را بند کرده در غرای پسر جانیه ماتم
پوشید پس از آن سلطان علاءالدین بدیورای پیغام داد که این دو بهادر را که بقلعه در آمده اند هر یک از در و درجگاه بنوازش و پادشاهی و ادانگی میان
ارایان بجایانگ و شاهان به بنیاده مقرر شده که عوض یک مسلمان صد نفر از هند و را بکشند اگر شما با ایشان از ارجانی خواهی رسید و عرص هر کدام ماصد نفر
هند و را بکشید و دست نقرص از دامان این ملک نخواهیم برداشت دیورای چون تعصب به بنیاده را که بخاطر آورده بود جمعی از معتبرین خود را بدست
شاه فرستاد که اگر سلطان عهد کند که دیگر لشکر بولایت من نکشد متعهد میشوم که هر سال پیشکش لائق فرستاده فخر الملک برادرش را تسلیم کنم
و من بعد قدم از دایره اطاعت بیرون نهم سلطان موافق التماس و عهد نامه نوشته ارسال نمود و دیورای هم فخر الملک و دیورای و برادرش را
با چهل نیل فنگی و انواع پیشکشهای لائق و باج چندین ساله بخدمت شاه ارسال داشت و سلطان نیز خلعت شاهانه و هچان تازی بازرین
لجام مرصع جغت و فرستاده علم مراجعت فرستاد و مانند دکن بوجودش مشرف بود و دیورای هر سال پیشکش فرستاده و ابواب مصادقت مفتوح
میداشت و از نیز بعد خود وفا کرده هرگز بولایت کرناٹک لشکر نکشید و گویند سلطان علاءالدین در آوان شاهی در احمد آباد بعد از اشتهاد
در کمال لطافت و صفای ساخته چند قریه و وقت آن فرمود تا محصول آنها صرف رویه و اغذیه و اشربه شده اطبای مسلمان و هند و بمعالج رنجوران
پردازند و قنات امین محتسبان خداترین شهر ولایت باز داشته بآنکه خود شرب خمر نمینود حکم کرد که هیچکس شراب نخورد و قمار نازد و قلعین
و یوزه خواران اطلاق آهین برگردن نهاده بپاک ساختن قاذورات و کشیدن سنگ گل و سایر اعمال شاقه تعذیب میفرمود تا متنبه شده
کلب معیشت مشغول شوند یا از قلمرو او بیرون روند و اگر ارجیانا اصدی با وجود چنین ضبط و گرفتگی بی باکی نمود شرب خمر میسکری دیگر اقدام
مینمود شرب گداخته و حلق او میرخند و از هیچ کس نمیکشید چنانکه یکی از غیرهای سید محمد گیسو دران با فاشه سرکار بهرسانید و شبی بنیل او
شراب خورده و بحال مستی گیسوی او را بریده شلاق بسیار زد و چون انجیر کچک قوال رسید بهان شب مخدوم زاده و خجده ابله کرده هر دو را مجبور
داشت و روز دیگر بوقت فرصت بصرن پادشاه رسانید که قضیه چنین است شاه در خشم شده حکم فرمود که مخدوم زاده را نزد یک هندو
در میان بازار که همه به بنیاد و عبرت گیرند و ولایت از یانه بر کف پای زنند و سوگند و بپند که دیگر شراب نخورد و خجده را در چرم خر کشیده گردن بکشد
و اخلای کنند و باحوال ملک سپاه پرداخته بروی بسط بساط معدلت میفرمود که اشرا حسان فریدین و صیت معدلت که شیروان درازنده او یا
نماند و در جمعات و اعیاد و بپای منبر حاضر شده و عطر شنیدی و بر بخن خون و تشویش بندگان خالق چون اصنی بنودی و کنایس و تنجایان
قدیم شکسته مساجد بجای آنها بنا نهادی و با لصدای زنار دار و بر تهر خیره تحکم نکردی و در محلات دیوانی دخل ندادی اما چون از یوسنس
بجایانگ بر گشت عیش و عشرت و انگیز او شده جزوی و کلی امور ملکی و مالی را بنظران در گاه سپرده قریب بیکه از عورات جمیله در سر پرده شاهی

جمع آورده و کنار آب نغت آباد و باغی چون روضه میوه بنیال و قصری مانند فردوس برین بری از غم و ملال بنیاد نهاد که تا بدان خطه کوین و فنا
 مثل آن باغ و عمارت و معموره که بگل طرح نیکنده اند پس اکثر اوقات در آن باغ تجمیع باد و لعل فام تلذذ از لعل لب و لعل آن سیم اندام و استیاء
 لغات مطربان شیرین کلام مشغول گردیده بنظام امور و مصالح جمهور و التفات میفرمود بهمان حکیم ازرقی در وصف عمارت آن شاه گفته است
 کوئی که ماه و ششتری از برج آسمان به تحویل کرده اند باغ خدا یگان و درین ایام که شاه بنشاط مشغول گشته بعد از چهار ماه یا پنج ماه
 یک تبه سلام عام میگرفت و در کنیاخ و روضه و گرفته میان من و الله و کنی وکیل الشاهی به استقلال شد شاه بعد از عازم تسخیر قلع سواحل دریا
 شده خلف حسن بصری ملک التجار را با هفت هزار سوار و کنی و سینه هزار سوار عرب بدان خدمت تعیین فرمود و خلف حسن بصری در قصبه جاکنه
 که نزدیک بلده خیرست نشین ساخته و قلعه اش تعمیر کرده و دفعه بدفعه لشکر بکون میفرستاد و در جاهای آن طرف رازی میگردانید آنکه اجل متقاضی گشته
 خود بدو الضرب توجه نمود و یکی از حصار آن خود را که در تصرف کافرین سر که نام بود محاصره کرده در اندک فرصتی بجز و تهر بکشتی و سر که را محاصره
 که یا مجوز اسلام در آید و یا گردن بر نیز تیغ سیاست نهد سر که طریق مکر و غدر پیش گرفته و معروض داشت که میان من و رای سنگی سر که در حوالی قلعه
 کند مانند جنت بهمنست اگر حلقه اسلام در ایم و او بچنان در قدرت و دولت خود ممکن باشد بعد از مراجعت شام زبان طعن در او کرده و عشاء و قبال مرا
 از من منحرف خواهد گردانیده ملک چندین قرن آباد و آباد و متصرف خواهد شد اگر عطف عنان بد آنجا بد فرایند باندک توجهی او را بدست آورد
 و خدمت و این نیز بنده رجوع فرمایند و یا سر و از تن دور کرده آن مملکت به اسکی از امر اسپارند بنده کلمه طیبیه توحید گفته در ملک علایان شاه اسلام نظم
 خواهم شد و هر سال ظان مقدار مال بخزانة عامه خواهد رسانید و درین نواحی بعد ازین اگر کسی تفر و زور و یا وادای مال نقل نماید این کینه آن را
 جواب خواهد گفت خلف حسن بصری گفت چنین شنیده ام که راه دخول و خروج آن بسیار تنگ است و با تجار رسیدن بحال تعذر و صعوبت دارد
 سر که گفت هرگاه مثل من و اتخاوی مقدمه بجایش باشد راهی سر خواهد کرد که از آن جنگل خار آزاری بدین سواری نرسد و بی تعب کل مقصود
 بدست آید و چون تلم تقدیر شهادت ملک التجار رفته بود هر سینه بر قول و شمش اعتماد کرده در شش نه مسین و نه ثمانیه عازم آن سمت شد چنانچه
 اکثر و کنیان و حبشیان اتفاق و زریده جدا شدند و همراه خلف حسن بصری به پیشه در نیامند و خلف حسن بصری بتقلید افتاده خود روان شد و
 سر که دور و راه فراخ خوب که اگر هیچکس ندیده بود سر که و که چک بزرگ از نو شوق شدند لیکن روز سوم آن گمراه برای برود صبح
 که از بهول او شیر نزاده بود و معده پر بود و قباب تر از زلف معشوقان باریک تر از آه عاشقان القصه ای بود که دو دیو از دیدن شیب
 و از فروه اش آسیب ده گشته و غول از شاهده که بویاتین و شست خورده نظم نه خورشید کردی و شوش حست و نه تقدیر کردی حدودش معتد در
 گیاهش از دشتی چو دندان افنی و هواش از عفونت جو کام غضن فر و ز آبش اجل رسته و ز باد پکیان ز خاکش جگر سته و ز خار خنجر
 نشیبش الماس گسترده و فرش فرازش آتش پوشیده چادر و به چپ پیش چو ز نابر راهب و فرشته ز اطراف محراب منبر
 و چون طی مسافت با فتان و خیران نمودند بنگلی رسیدند که باده از سالک و راق اشجار آن گداز و شوار بود و سه طرف آن کوه سر فلک دار
 گشیده در دهن کوهها و با واقع شده که عمق آنها تحت اثری رسیده و پشت گاو و ماهی نمایان گشته و از کپیوت آن خلیجی از دریای محیط بنگلی
 کوه و غار با پیوسته و بجز راهی که آمده بودند راهی نه **نظم** کسی ندیده فراکش مگر چشتم صمیر کسی نرفته بنیشش مگر بای گمان
 کسی بر زرسفید و شب سیاه و رو به بجز کبودی گردون ندیده هیچ نشان و خلف حسن بصری چون در آن ایام اسهال خونین داشت و در
 شبها نروزی چهل مرتبه بر سر قدم میرفت هر چند سیهها که در مرقم تیر تیر قاعده نزدیک هم فرو و آید سودمند نیفتاد یکی آنکه خسته و مانده تا نماز
 شام می آمدند و زیر دختها هر جا که میرسد نزل میگردد و دوم آنکه در آن بیشه چنان جای نبود که دو کس پیوسته هم خمیه ایستاد و کرده آن شب
 تواند بپایان رسانید و بنوقت که مردم بحال خود گرفتار بودند سر که کافر سر که فروشی کرده در میان دریا و بچه سیاه نایاب شد و بای سنگی سر

پیغام داده بود که چنین شکاری بدام تو آورده ام و منصوب به تر ازین بدست نخواهد از قمار پس آنچه توانی بجای آر و تقصیری مکن القصد ای سحر
سی هزار سپاه تو بچی و کماندار و خنجر گذار از همه جهت جمع آورده و سرکه نیز با جمعیت خود با و پیوسته چون از شب نمایی بگذشت از اطراف و جنوب
در با و غارها به پیشه درآمد و بکار و درخت قریب هفت هشت هزار کس از زیر درختها بطریق کوسفندان بزنج کردند چه که از زمین با و کوه صدها
برگ و قتان فریاد و ناله و قتلان بگوش یکدیگر میرسید و همسایه از احوال همسایه خبر دار نمیشد و تاریکی شب بنوعی بود که صد راه گوش کم میکرد و از
دشمن و وحشت آن تاریکی و ظلمت زبان ناطقه تکلم فراموش نمیداد و چون آن کافران از کشتن مردم اطراف فارغ گشتند و دیدند که هیچ کس
بفرار کسی نمیرسد بنحاط جمع رفته بر سر خلف حسن بصری ملک التجار ریختند و با سهل و جوی و را با پانصد سیصدی حسن که مدنی و کر بلای مینوی و عینه بود
بقتل رسانیدند **نظم** شب تیره بود و گذرگاه تنگ که دشمن سو جنگ بازید چنگ درخشان تیغ افراشته
چراغی بر آه اجلی داشته برون بسته تیر از کین کمان شده مرگ را راه بر سوی جان جهانی شد آغشته در خاک و خون
یکی سرنگنده و اگر سرنگون از آن جنگجویان سواری نماند و زان سرکشان نامداری نماند هر آنکوشد کشته بگر بخت
بیکبار از هم فرو ریخته برفته بدانگونه هر کس که زیت که بر زندگیشان باید گریست **القصد** بقصد لیسیت آن لشکر که
بحسب تیر زنده مانده بودند بشت فراوان از آن جنگل بیرون آمدند و بجایعتی از امرای و کئی که با خلف حسن بصری لفاق ورزیده بان همیشه
در نیامده بودند ملحق شدند و آنرا گفتند که احوال شما بسیار پریشانست مناسب آنکه بجایک ای خود رفته و سامان کرده و زود بیایید پس و کت میان
و حبشیان غارت خورده با قطع خویش رفتند و مغلان گفتند که جایک ای ما دور واقع شده است بی حکم بادشاهی نمیرسیم بی بقصد کسان
که نشینگاه خلف حسن بصری و بسیار نزدیک است فته بقرض و غیره سامان خود کرده زودی آیم و چون امرای مذکور تجویز اینهم نمودند ایشان متوجه جاک
شدند اما درین وقت بعضی از مغلان ناعاقبت اندیش بزبان آوردند که لفاق این امر خلف حسن بصری ملک التجار و سادات و غیره را بکشتن و او پسر
بقصد جاکه میرسیم عریضه بطلب حقیقت حال بدرگاه میفرستیم و این خبر بکلیان رسیده ترسیدند و پیشدستی کرده از راه مکر و حیل بشاه نوشتند که خلف
حسن بصری برهنه نونی یکی از زمینداران سرکه نام و ترغیب سادات و سایر مغلان بطلب بدادند و هر چند ما خیر خواهان مجتاحت و قباح است آن
امر را بطلب اهل محلی میخواستیم خاطر نشان کنیم چون غشاه و تقدیر بر چشم او فرو رفته بود و صلا بسجن و درختها از ان التفات نکرد و با و رسید بچهارمین
از واقعه خلف حسن بصری هر چند با امرای مغل و سادات و خاصه خیل گفتیم که مناسب و تلخواهی آنست که از شاه سر لشکر طلب کنیم اتفاق کرده
از سر کرده ای بنگیریم تا مقام شتم قبول نکرده سرکشی نموند و دشنام و سخنان ناخوش بزبان آورده بقصد جاکه رفتند و اما و ضاع ایشان چنین معلوم
میکرد که میخواهند در قلعه جاکه متحصن گشته باریان کوکن بازند و علم مخالفت افراشته فتنه قوی برانگیزند و عریضه را نزد مشیر الملک کنی که اعدا
عد و مغلان بود و قرب منزلت بسیار نزد سلطان و دشت فرستادند و او در انامیستی عریضه را بنظر سلطان در آورده قصد کشته شدن خلف حسن بصری
و ترغیبیان را بصورتی قبیح تفریز کرد سلطان بر آشفت از غایت غضب و غفلت بکنه معامله رسیده مشیر الملک و کئی و نظام الملک و عیاد الملک
عزیز را که تشنه خون غریبان بودند و از حقوق و استیلا ی ایشان آزار داشتند بقتل امرای قصبه جاکه تعیین فرمود و آنها همچو عبید الله زیاده و شمر
زی الجوشن و جوشن عداوتش و اولاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم در بر کرده با بسیار توهم و فتنه و سادات عرب عجم از امر او غیره این خبر شنیدند
اتفاق کردند و در حصار قصبه جاکه متحصن گشته قصبه محکم ساختند و عرصه دشتی مبنی بر کیفیت امور و اظهار خلاص میجستی روانه احمد باد بیدار
گردانیدند لیکن چون عرصه دشت ایشان را شنای راه بدست مشیر الملک و کئی افتاد پاره پاره کرده نگذاشت که مبادا خلایق برسد و غریبان بر بخان
اطلاع یافته و عرصه دشت دیگر نوتستند و چون مصحوب انبای جنس فرستاد و متعذر بود بدست نفران هندوستانی که سالها بر دوش نهفت
ایشان بودند و او هر یک از راهی روانه کردند و آن بدختان روسیاه نیز عداوت جلی را کار بسته هر دو عرصه دشت را مشیر الملک و کئی

نرسانیدند و او نگران بر کجالت و سپ و خرجی و افر نواخته هر دو عرضه داشت را بر بنیت سابق پاره پاره ساخت و در صبط راهها بشیر از پیشتر کشید و در غیوریت سادات همچو جد امجد خویش امام حسین علیه الصلوٰه و السلام حیران کار خویش شده رضا بقضا دادند و با اتفاق سایر امارک غریب غله و آذوقه بقدر امکان بدو ن کشیدند و در مقام مدافعه شدند و چون انجیر مشیر الملک کنی رسید امر ای و کنی را که گوین بودند و این فتنه بر گشته ایشان بود بدو و غو طلبیده و از بنیر فغان نواحی نیر سادیه بنیای جمع آورده جانب قصبه جاگنه آمدند و احاطه کرده در تقصیتی محصورین کوشیدند و قریب دو ماه آتش قتال محصل مشغول بود و پیوسته عراقین و کنیان سلطان میر سید که غریبان بر جاده مخالفت و در امخواری راسخ و ثابت قدم اند و سلطان کجرات مد طلبیده و میخواستند که قلعه را با و دهند و کنیان صاحب خل که عمره دولتخانه بودند و عارضین حسب المله جان نظر سلطان آوردند و جواب آن فرامین متوالی و متواتر میفرستادند که در قلع و قمع جماعت غریبان طاعنی و باغی کوشیده و قتل سیاست ایشان بنوعی مساعی جمیله بطور رسانند که عبرت بگیران شود و عارضین غریبان اگر مشقت و محنت فراوان بدار اخلاصه میر سید چون کنیان اطراف سلطان افر و گرفته بودند و در آن ایام سحر محصوران کنی کسی اورا نمیدیدند و ایند ایشان عارضین از متعلقان غریبان گرفته بوی بنی نمودند و با ایشان جواب میدادند که ما عارضین را سلطان میر سادیم و او از غایت قهر و خشم جواب بلقمت نمیشود و غریبان بیچاره احوال دولتخانه بنشینال شنیده قرار دادند که چون آذوقه روی بکمی آورده است آن و فرزند خود را با جمعی از مرد و جنگی درون حصار بگذارند و خود با اتفاق تمام بیرون آمده با یلغار با احمد بابا و سید درویش و بسطان عرض حال نمایند مشیر الملک کنی و نظام الملک دیگر و کنیان بر ارا ده ایشان فکر آنها مطلع شده گفتند اگر غریبان چنین کنند ما ببال ایشان نمانیم تا جمعی کثیر از کشته نشود و غالب نخواهیم شد و در صحرا مقصود ما که قتل عام آنجماعت است عمل نخواهد آمد پس محمد و در مقام حلیه و غنا شد پیغام دادند که ما چون امت پیغمبر و دعوی اسلام مینماییم بر عاخری و یکسوی شما و فرزندان شما که اکثر سادات ترحم کرده از سلطان در خواستگار شمارا کریم و سلطان این کس را بزدل و کشته حکم کرده است که از ارجانی و مالی بشمار رسانیده بگذاریم تا بهر جا که خواهیم بروید و بعد از آنکه فرمان عز و بر طبق گفته خود و نمودند هر دو سر داریزید صفت بصیغه الله و بالله و مصحف قدس رسول خدا قسم یاد کردند و عهد نمودند که از ارجانی و مالی با ایشان نرسانند غریبان اعتماد کرده بالتمام که عدد آنها و هزار و پانصد میر سید و از آن جمله کینار و دوست نفر از سادات صحیح النسب بودند با زن فرزند و مال از حصار بیرون آمده برای اهل محیال اسباب چون مرکب بارکش نهشتند جهت سامان آن در ظاهر قلعه فرو اندازند مشیر الملک کنی و نظام الملک عفری بقلعه در آمده سه روز بعد و فاکر و فاسیدی با ایشان نرسانیدند اما روز چهارم امر او و وسای نجاعت ابرسم ضیافت بقلعه طلبیده چنانچه غیر از قاسم بیگ صفت شکن و قراخان گرد و واحد بیگ یک تا جمیع امارا با شاه میر غریبان قریب سیصد کس در قلعه حاضر شدند و وقتیکه بر سر مانده نشستند و نظام خورون مشغول شدند جماعتی از دکنیان که مسلح شده در کین بودند حسب الشاره آن هر دو عهد شکن از گوشه و کنار با شمشیرهای برهنه بیرون ویند و ضیافت ابالای طاق انیان نهاده همگی غریبان را بجای آب شربت شهادت چشاندند و چهار هزار دکنی زره پوش که جاسبا ایشان در نظر عذر بودند به نیت مجموعی روی بخیمه و خرگاه غریبان آوردند و دست بقتل غارت غریبان و از کرده از قسم مذکور از یک سال تا صد سال را شهید کردند چنانچه کینار و دوست سید صحیح النسب قریب هزار مغل و پنج شش هزار طفل معصوم و آن دراز و دست ظالمان دکن خاندن از نقد روح برودا حشرات دکن بعد از قتل تبارج مشغول شده انواع دست اندازی بزبان و دختران ایشان کردند که در هیچ عمری بود و واقعه جناب ابام حسین علیه الصلوٰه و السلام چنین صحنه نسیب اوت روی ننموده بود و زهی حیای قومی که بجهنم افترا و تمیت فرزندان پیغمبر را بدین وضع بکشند و خود را از دست آن سلطان بارگاه نبوت و نهضد مصرعه زهی تصور باطل زهی خیال محال و از طاقت منحلان قاسم بیگ صفت شکن و قراخان گرد و واحد بیگ یک تا دزدیک کردی ار و روی غریبان جدا فرو آمده بودند از آشوب دکنیان واقف گشته جب پوشیدند و زبان خود را جامه مردان پوشانیده متوجه احمد بابا و سید گردیدند در غیوریت مشیر الملک کنی و نظام الملک عفری و هزار سوار بر سر کردی داند و خان بتقاب ایشان یقین کرده بر یار و جاگیر واری

سرا راه نداشتند که این جماعت حرا مخورند و با اینکه دم اخلاص و دلخواهی سلطان میفرستند میباید که لقبش ایشان اقامه نموده سپاه اموال را غارت و تاراج نمایند و در هیچ موضعی آرام و قرار ندهند تا قاسم بیگ صفت شکن و دیگر ارباب سیف و نفر سر در پیش انگنده میفرستند و هر جا که دیکنیا با ایشان میسر میدیدند بر گشته جنگ روانه میکردند و خصمان را بضرب تیغ متفرق ساخته باز پیش میآفتادند و شما در محراب فردی آمدند چون در حالی قصبه بیر و دود خان سرا راه بر ایشان تنگ گرفت بحسن خان جاکیه و ابیر که از امرای بزرگ دکنی بود پیغام کرد که این مردم حرا مخوران را سلطان نباید که از ان طرف تو نیز با لشکر خود متوجه دفع ایشان شوی تا با اتفاق سرطای این حرا مخوران را از تن جدا کرده بدرگاه فرستیم و چون قاسم صفت شکن سابقه آشنائی بحسن خان داشت در یکی از معارک بجایگاه لنگ و کرده از دست غنیمت خلاصی داده بود و جنخان درین وقت آنرا منظور داشت جواب داد که اگر این جماعت حرا مخور بپایند خود را بسجده بکرات که از انجا سه ذره راه بیش نبودید سرسایند پس آن دود خان از اعانت حسن خان باز پرسید گشته چون تمامی لشکر پس مانده با دویست قریب دویزار و پانصد سوار صفها آراسته و قاسم بیگ صفت شکن و جمیع یاران او دست از جان کشیدند دل بر جنگ نهادند و بمقابل دشمنان و آمده بجزیب شغل گشتند و فضا را در حلقه اول دویتر یکدفعه بمقتل دود خان آید و وضعیت حیات سپرد و دکنیان اینحال مشاهده کرده در قتل آنجا محبت بیشتر کوشیدند و کار بر ایشان تنگ ساختند درین اثنا حسن خان با جمیعت خود پیدا شد و غریبان گمان بردند که بلای دیگری روی با ایشان نهادن آگاه کسان حسن خان رسیده خبر رسانیدند که بیدل نباشد و در جنگ ثابت قدم باشند که اینک بعد و شما سیم قاسم بیگ سائر غریبان استمال شده بقای حیات خود امیدوار گشتند و حسن خان چون نزدیک شده در مقام مقابله و مدافعه برآمد دکنیان چون جنگ را دیدند و دود خان را بر داشته راه قصبه جاگنه پیش گرفتند و قاسم بیگ بیرون قصبه بیر فرو آمده با اتفاق حسن خان عرضه داشت بدرگاه نوشته از انکه معنوی عرض در دشت معلوم شد و فلان طلب قاسم بیگ صفت شکن رسید غریبان بقتیه اسیرت با جمیع متوجه درگاه گردیدند سلطان حسام الدین ایشان بچشمه غولبیده در مقام تفتیش حال شد پس از انکشاف این معامله مصطفی خان سردار کارملکی که عرایض غریبان را مخفی نگذاشته بظفر سوار در ساعت گردن زده بفرموده و تاج پادشاه را در کوه و بازار گردانیدند و قاسم بیگ صفت شکن را جای خلعت حسن بصری ملک التجار داده لشکر دولت آباد و جنیه گردانید و دود خان را گرد و احده بیگ یک تازیانه بمنصب خبراری و دیگر نواز شات سرافراز فرموده بار دیگر تبریز بیت غریبان شغل گشت و بسیاری از ایشان را صاحب ظل گردانید و نهانهای شیر الملک دکنی و نظام الملک غوری را علاقه شاهی کرده بفرموده تا آنها را با بسیار سواران امرای دکن که باعث این فتنه بودند بطوق و بنجر در گردن انداخته پایده از قصبه جاگنه مدابا خلقة آوردند و کسانیکه مرتبه اول عرضه داشتند از قراوت تحت و فرستاده بودند به قوت تمام کشته باز ماندگان ایشان را محتاج بنان یک ذره گردانید و بر وایت طبقات محمود شاهی شیر الملک دکنی و نظام الملک غوری و جهان سال بابت برص گرفتار گشته پسران ایشان بجای شاپدان بازاری میگشتند و حکمت و خزان ایشان در دشت جنس و خمیس و شمانا ته شیخ آذری که مقتدای سلطان بود و در ایام شاهزادگی الفت بسیار با و داشت از خراسان عرفیه طولانی آن بر انواع جنخان موثر و رسول داشت و سلطان از سطلان آن ستاگر گشته از شراب توبه بضرخ فرمود و مجددا جماعتی از دکنیان آنکه بجلست غریبان کشی مقید و مجبوس بودند بسیار است لا کلام بکشت و بدست خود جواب عرفیه شیخ آذری را نوشته با بانی خطیر بخراسان فرستاد و بعد از ان بر پنج اعظم الشاهان سلطان احمد شاه بهمنی بر روز خود بمحلات سلطنت مرسیده دکنیان را از خدمات بزرگ دولتخانه معزول گردانید و در سنه سیع و خمیس و شمانا ته ساق پای او مجروح گشته هر چند معالجه کوشیدند اثری بران مثر نگشت بدان سبب از خانه کتیر بیرون میآمد و اکثر اوقات خبر فوت او انتشار می یافت تا آنکه جلال خان داماد سلطان احمد شاه بهمنی که از اولاد سید جلال بخاری بود و در تلنگ سبکا ملکندة اقطاع داشت فوت او را یقین کرده بسیاری از ان نواحی را بضرخ خویش آورد و دود خود سکندر خان را که دختر زاده سلطان احمد شاه بهمنی بود تعقیب نموده بران ولایت مسلط ساخت و از انکه خان اعظم در ان زودی فوت شده در تلنگ صاحب وجودی نبود اکثر

وکیل السلطنت شدہ بود و بقتل و کاروانی اتصاف دہشت گریختہ پیش منیر خود کہ بعد از فوت قاسم بیگ صحت شکن خطاب ملک التجاری نیست بود و صوبہ دار دولت آباد و جہیز شدہ بود و رفت و ادانجا کہ منیر خضر فوت سلطان علاء الدین شاہ رسیدہ بود و پیر با اتفاق گجرات رفتہ از دہشت گریختہ سلطان ہمایون شاہ بہمنی نجات یافتند

نوکبر سلطنت و سلطان علاء الدین بہمنی المشہور ہمایون شاہ ظالم

و قتی کہ سلطان علاء الدین شاہ بہمنی تختہ را بر تخت اختیار کرد و پسر بزرگ او ہمایون شاہ بہمنی المشہور بطالم در منزل خود بود و صیف خان و ملو خان کہ از امرای معتبر بودند وفات در مخفی داشتہ بی توقف برادر کو چاکش حسن خان بر تخت نشاندند و شاہ حبیب اللہ بن شاہ خلیل اللہ و بعضے دیگر کہ عمدہ بودند جلوس او را از مقتضات شکر و دستہ بان امر بہستان شدند و خلافت بقصد تاراج خانہ ہمایون شاہ قتل او و روان شد شور و غوغای عجیب گنجینہ و ہمایون شاہ با ہشتاد و سوار چہ پوش کہ سکندر خان برادران او را بجلد بودند بیرون آمدہ جنگ ایستاد تاراج گران چون شکست یافتہ حسن خان پناہ بردند ہمایون شاہ از عقب ایشان وان شدہ روی بدر بار شاہی ہنہا اتفاقا در راہ فیلبانان میرودہ دارن و سلحہ داران و سر نو بتیان سار اہل حشم کہ ہمایون شاہ را دیدند بختش شافت بنابرین ہمایون شاہ با جمعیت عظیم مدیو خانہ آمدہ برادر کو چاک را رشتہ بر دستولی شدہ از تخت فرو آمدہ بود و دست آورده سیف خان را کہ ماوہ فتنہ و فساد بود و بسای میل بہت و در شہر و بازار گریویدہ بقتل رسانید و شاہ حبیب اللہ و دیگر مردم مقتید و محبوب گریویدند و ملو خان جنگ کنان از شہر بیرون رفتہ خود را بہر حکم نہاگ سانیہ ہمایون شاہ بہمنی بر تخت نشمتہ با استقلال پادشاہ شد و حسب الوصیت پدر مرحوم خواجہ محمود کاوان را کہ بروایت حاجی محمد قندھاری اونیہ از دو دمان سلاطین بود خطاب ملک التجاری دادہ وکیل الشاہی و طر فدا رجا پور گریویدند و ملک شاہ نامی را کہ از بزرگان ادہای مغل بود و بعضے میگویند کہ از اولاد سلاطین چنگیز است خطاب خواجہ جهان دادہ طر فدا ر تلنگ ساختہ برادر زادہ عماد الملک غوری را کہ جوانی قابل و فرمانہ بود خطاب نظام الملک منصب ہزاری صاحب جاہ گردانیدہ باقطاع تلنگ اختصاص شنید و سکندر خان بن جلال خان کہ در ایام شاہزادگی مصاحب بود و انتظار سپہ سالاری تلنگ میداد از مخفی بغایت لگہ گشتہ بی حکم میش پدربہ تلنگ نہ رفت و جلال خان بعلت پسر ناچار علم خما لفت فرشتہ جمع آوردن لشکر بہخت و سلطان احوال بہ بنیوال شینہ خان جهان حاکم برابر کہ بہت مبارکبان بدار الحلاقہ آمدہ بود بدفع او امور ساختہ سکندر خان جمعیت نمودہ در تلنگ تادی مصاف و اد و بقیع و طر فدا مخصوص گشت ہمایون شاہ دفع آن فتنہ را بخصر در توجہ خود دستہ ہم در سال جلوس بد الفصوب لشکر کشید و بعد از طی مسافت در ظاہر تلنگ نہ فرو آمدہ فقط بود کہ جلال خان و سکندر خان امان خواستہ بلا رفتن شتابانیکہ ناگاہ سکندر خان شینون بر لشکر سلطان آوردہ فرا حمت رسانید و سلطان علی اصیل افواج آرتہ متوجہ تیغ قلعہ گریوید و سکندر خان کہ اعما و تمام بر سپاہ خویش داشت ہمینہ و میسرہ دست کردہ با ہفت ہشت ہزار سوار افغان و راجپوت و دکنی بمقابل آمد و ہمایون شاہ گفتہ فرستاد کہ باولی نعمت در افتاد و مبارک نیست مثل تو بہادی خراب شدن حیث نیست گناہت می بخشم و در ولایت دولت آباد ہر گنہ کہ خواہی باقطاع تو مقرر میکنم سکندر خان جواب داد کہ اگر تو پسر اوہ آسمن من و خضر زادہ و در مملکت با تو شکر کم حکومت تلنگ با من تفویض فرمایا جنگ آآمدہ ہش ہمایون شاہ و غضب شہہ نقارہ جنگ فروخت و سکندر خان نیز علم جبارت فرشتہ با قدم بی ادبی پیش آمد و چون کمنہ سپاہی دادہ و اب و ان بود حملہای ہمایون شاہ را ہر کرت نوعی دیگر رد کردہ از زمین زمان آفرین شنید و نزدیک بود کہ آنج و زرقامی از یکدیگر جدا شدہ باقی داستان را بفرا اندازند کہ ناگاہ ملک التجار کاوان بالشکر سیا پور و خواجہ جهان ترک بالشکر تلنگ از ہمینہ و میسرہ حملہ مردانہ آوردہ بسیاری از جوانان و بہادران سکندر خان را بقتل آوردند

و پهلوان شاه فرصت یافته با ضد جهان تیر انداز و با ضد بهادر نیزه گذار از قله جدا کرده با کیلیس مست بر فوج خاصه سکندر خان روان
 کرده بهادران تیر انداز و غیره نیزه کار خود مشغول شده آثار رنج ظاهر ساخته و سکندر خان همچو شیر شریه اعلام داده افراشته بیک طرفه
 ایشان را منتهزم گردانیده چون میل مست شاه در معرکه بوده بسیاری از بهادران را با ملاک می ساخت سکندر خان نیزه در دست گرفته فرو بست که
 بهنفسه دفعه شش و نایز میل مست بترک سخی فیلبانان سکندر خان و در خرطوم سپیده از خانه زمین بر کند و از روی حوضه اعتراض بر زمین انداخت
 متوجه دیگران گشت سپاهیان سکندر خان که اسپان برابر اثر اومی تاخت زان بسته اسپان ابرجم اورانند چنانکه صدوق سینه او از حد
 سهم کلب ایشان در هم شکست گفران لغت کار خود کرده و هایلون شاه جمعی رتقا قب منتهزمان امر فرموده بسیاری از آنها را بقتل رسانیدند
 خطم جوانان کینه کشیده تنیخ و بقتل گزیدگان بی دریغ و چوخان سکندر در آفرینین شد الوده خون تن نازنین
 چنان کوفته پشت و پهل و دوش که منقرض شریون آمد از راه گوش و همین بود تا بود گردون سپهر و گمی کینه در باز و و گاه
 روز دیگر ملک التجار کاوان و خواجه جهان ترک بموجب حکم محاصره قلعه تلنگه مشغول گشته بقره و غضب مستحیر آن پرداختند و جلال خان بهادر
 یکوفته چون پسر یکشتن داده بود و فریادی بهتر از امان نیافته ز سر نهار خواهی در راه و بوسیله آن دو بزرگ مان یافته با بال به قیاس و تقایم
 که در مدت چهل و پنجاه سال امارت انداخته بود پامی بوس شاه رسید و اگر چه محسوس گشت اما چند روز حیات را منتهم داشت هایلون شاه چون
 ازین حال فارغ البال گشت هوس لتخیر قلعه دیور کنده که در لغت میند اران تلنگی بود و اهالی آنجا با سکندر خان موافقت داشت سران
 حبیب خا و سرش بر زده خود نو شکل رفت و خواجه جهان ترک و نظام الملک غوری را بجانب قلعه دیور کنده تعیین نمود و تلنگیان اتفاق کرد
 چند دفعه جنگ قیام نمودند و هر گز شکست نیافته خواجه جهان ترک قریب سیخ و طفر گردید و چون ایشان را تاب مقاومت نماند و در قلعه حصن
 گشته و خواجه جهان ترک در آن کوپستان خمیه و خرگاه برپا کرده بلوازم محاصره مشغول گردید و در تعیین محصورین کوشید **نظم**
 بشیر و کسانان قلعه با شکوه و سر پرده بر زب سبب لای کوه و شب و روز میشد بسی کارزار و زیور آن قلعه استوار
 و بعد از آنکه مردم تلنگ به تنگ آمدند و زور می آورد و سیه و دیگر رایان که بعدت و شوکت ممتاز بودند کسان فرستاده و مال خطیر قبول کرده
 طالب کمک نمودند و آنها خیل و حشم بسیار با چند حلقه فیل جنگی بهادر ایشان فرستاده نوید آمدن خود نیز دادند و تلنگیان بدین امر مستظفر
 گشته حازم جنگ شدند و خواجه جهان ترک و نظام الملک غوری خبر داشته مشورت نمودند نظام الملک چنین کردگاش کرد که تا سینه
 لشکر می کشد تا پای قلعه بایر بر خاست از تلنگی در برابر آمده بمیدان هموار بایستادند و آنجا طبع جنگ بیدانند و این پای هوانو طبع
 خواجه جهان ترک سینه گشت که ما از اینجا کوچ کنیم کفار حل بر زبونی کرده تعاقب فرامیند کرد بهتر که در همین موضع مصاف هم نظام الملک
 چون سماجی داشت سکوت اختیار کرده و در دیگر چون خورشید روشنی بخش از افق مشرق برآمد از یکطرف لشکر رای او رویه و او را
 از طرف دیگر لشکر تلنگ قلعه بر خواجه جهان ترک حمله آوردند و در آن جای تنگ که مجال نترود اسپان نبود و نه میت بر لشکر اسلام قیام
 مردم بسیار گشته شدند و خواجه جهان ترک و نظام الملک غوری بحال پریشان نیجانی بیرون بروند و از تعاقب کفار هیچ جا مجال توقف
 نیافته هرشتاد و گزده راه گرختند و بخت هایلون شاه بزرگش فرستند و او پسرش این قضیه نامرغوبه کرد و خواجه جهان ترک از بیم جان
 در موضع را برای صلحت خویش پسندیده بسته گفت که این حادثه از جانب نظام الملک غوری بطور پیوسته هایلون شاه بی آنکه
 حقیقت آنجا طر آورد و در ساعت بهادران مجلس کشیدن آن شیر بیشه مرداکی انشارت فرمود و قارب و عشار و زرقه محمود شاه جللی را
 ملحق شدند و خواجه جهان ترک را مخاطب معاتب ساخته در یکی از قلاع مجوس گردانید و قولی آنکه نظام الملک خود در ختیه مجه شاه جللی
 پیوسته القصه سلطان هایلون شاه در صد و هتتم شده میخواست که دیگر باره لشکر دیور کنده فرستد که ناگاه از احمد آباد رسید

جاسوسان آمده خبر رسانیدند که یوسف ترک کل شهرزاده حسن خان در شاه حبیب الله که در راه با اتفاق جانب قصبه میر رفتند با یون شاه عساکر
 لشکریانی از دست داده ملک التجار کاوانی القبط تلنگ باز داشت و خود در راه عساکری الاخره از پنج و شصت تن عساکر متعجب تمام مدارا خلافت
 و توشه عظمی را فروخته هر چه دست گردید این سخن را که شاه حبیب الله بوقت شام از حسن خان در زندان مایون شاه محبوس بود و چون می سجا تب
 تلنگه لشکر کشیده سکن رخا انکشته بگفتن قلاع اخذ و مشغول شد بهفت تن از مردان شاه حبیب الله اتفاق کرده در مقام خلاص شدن
 برآمدند و یوسف ترک کل که غلام سلطان علاء الدین شاه بهمنی بود و با بابت دیانت و صلاح و تقوی شهرت داشت پناه برده پاره ای پاره
 شد و رفتند و یوسف ترک کل نیز چون از مردان کجاست آن خاندان بود با ایشان یکدل میگشت و بعضی از کولان محافل را با خود میبرد
 جمله و از دوه سوار و پنجاه پیاده فدائی بهم رسیدند و آنکه در آنوقت سه هزار پیاده بجا فطت دار الحاکم قیام میفرمودند یوسف ترک کل قدم در پای تو
 نهاد و با همواران فدائی قمر ششم نزدیک محل پادشاهی که محبس در آنجا بود آمد و چون محافظان اکثر بشغلی رفته بودند قلیلی از زبانان که در حبس
 بودند با نعت پیش آمدند و یوسف ترک کل گفت حکم شاهی من رسیده است که بزندان رفته چشم فلان فلان مجرم را بر آوردم و دین باب فرمانی اسکندر
 چنانچه رسم شاهان بهمین بود ترتیب داده همراه داشت فی الغرض از بغل بر آورده با ایشان نمود پس آنها سکوت اختیار کردند و یوسف ترک کل زود را از کول
 در آمده چون بدر داده دوم رسید در میان بهر نعت پیش آمدند و چند فرمان حلی نمودند آنرا قبول نکرده گفتند که پروا که کولان شهر میاید یوسف ترک کل
 سر سر دار آنجا نعت را بتنه میدریع جدا ساخته بقلعه در آمد و غریب از مردم درونی برخواست یوسف ترک کل نیز فدائی که مردم اعیانی و سجا محبوس بودند
 رفته برنجی شاه حبیب الله شکست از معایبه انجیل شانه زاده حسن خان بجای خان بن سلطان علاء الدین و جلال خان بخاری متفرع و زاری در آمد
 گفتند که برای خدای بخاری را این شکسته همراه خود بر یوسف ترک کل قبول این یعنی نموده برنجی ایشان را این شکست بعده بسا نر زنده آنگاه که نزدیک دار الحاکم
 بود رفته بزندان گفت که هر که میل فاقه دارد برنجی شکسته بیرون آید و نزدیک دروازه خشکگاه خود را با هم رساند پس یوسف ترک کل شهر از حشمت
 و سایر اعیان محبس را بر داشته نزدیک دروازه خشکگاه تا یک پسر با بیستاد و زندانیان که عدد ایشان از سادات و فضلا و فقرا و اوسطا اناسی نیستند
 میرسد آنرا فوزی عظیم دانسته مولا ان اشته کردن زمان بیرون میکرد و در کمال ذوق و شوق برنجی و غل شکسته فوج فوج بر یوسف ترک کل می پاشند
 القصد بعضی چوبستی بدست آورده و بعضی سنگها در دهن کرده مستعد جنگ میشدند و دین اشاک کولان شهر واقف این معامله شده سجا محلات شاهی
 متوجه شد زندانیان فدایانه سلوک نموده او را ضرب سنگ چوب نهرم گردانیدند و در آن شب هر یک بگوشه رفتند اما جلال خان بخاری که شش سال
 عمر داشت و شهرزاده کجی خان بن سلطان علاء الدین شاه در همان شب بدست کولان شهر افتاده بخاری و زاری گشته شدند و شهرزاده و دختران شاه حبیب
 بستانه جامی که در کارگاه حبیب الله بوده اده قلندر را در توشی زدند و شاه حبیب الله و عیبه آن داشت که بگوشه رفته پایی و در دهن قناعت کشته شهرزاد
 حشمتان گفت که مردم شهر و سپاه از ظلم و بیاد سجا یون شاه خوانان اینجا نبل اند و چون باز دولت فلاح اقبال کشاید یقین صلیست که او را چون مرغ
 بال گسته و وحش باشی که تیر سنج و شب بدست خواهم آورد و امیرزاده چون همیشه از غم کلاهی درشت متغ غریمت نموده و عهد و پیمان با شهرزاد
 حسن خان استوار ساخته بود و با اتفاق از شهر همراه جمعی از قلندران بیرون رفتند و لشکر فوج فوج روی با ایشان نهاد و یوسف ترک کل نیز شهر از حشمتان
 پیوست و بعد شش بهفت و در دماغ کشته اند که در سه کوهی احمد آباد میدیست مانده بعدا سه هزار سوار و پنجاه پیاده مستعد و کامل بتجهیز قلعه آمدند
 شدند و چون دیدند که این کار باستانی میسر نخواهد شد و مردم اندرونی برج و باره را محکم گردانیده و مدافعت و محاصرت مبالغه دارند بر این از شیران
 مایون شده سجا تب قصبه میر رفتند و آن لایث انزفون در آورند و در نیصورت یوسف ترک کل منصب امیر الامرائی و شاه حبیب الله رفتند
 و حمله الکلی یافته کجج آوردن لشکر مشغول شدند اما مایون شاه بهمنی که تنزی مزاج و کج خلق و قهار می او در ملک کن ضرب المثل خاص عام است
 در ملک تلنگا تیر کشیده سجا تب احمد آباد میر را ملینا فرمود و شش سه هزار پیاده را که بجا فطت شهر مقرر بودند با انواع سیاست بقتل رسانید

لاعن شمس میکشت و دکان دولت و اعیان مملکت چون برای سلام و بجزای خدمت میخواستند که دیوان قدرش و قدرش را در پیش او درج کرده
و وصیت ضروری بجای آورده و بختش میرفت تا حق سبحانه تعالی که ارحم الراحمین و غیاث المستغیثین است بفرمان و طایع رسید چه آن عالم
و پان و دی بسیار شد و چون دشت که در من موت است پسر بزرگ خود نظام شاه بهمنی را که در شت با بود و بعد که در اندیشه و خواجه جهان ترک را که از
هر آورده ملکات تجارت از تنگ طلبیده و لوازم وصیت بجای آورده و خواجه جهان ترک را که از بزرگتر و معتد نفری در دشت وکیل اشایی ساخت و
ملکات تجارت را و دیگر کرده محاسن شهنشاه را با ایشان جمع کرد و گفت به مشورت والد شهنشاه پیرامون هیچ امری نگردد پس نشو و ریاضاتش را با
و طبیعت و ششم و هفتم و هجده احرام است جنس و نشین و شماناته در اندر دیده شد و چنانچه آن بزرگوار عفو بخش بجات یافت اما صحیح است که جایز شاه را
وصیت مبارک کرده از آن من شفایافت و چون طبعش بطلیم و ستم مایل بود قصد اهل عیالی مردم میکرد و با غریبگان از خرم خود نیز بنیاد بدست
میداد و ازین سبب مردم درونی و بیرونی از کمکاید جویش بجان آمدند و شهادت آن خواجه سراسی که ضابطه حرم بود و با جمعی از کنیزان حبشیه در شت
و در شت آمده تا بشی که شراب خورده مست خوابیده بود یکی از کنیزان حبشیه چنان چوبی بر سرش زد که جهان از ضربت پلاک شد و مولانا انطیریشی شاعر که
از تربیت ملکات تجارت خطاب ملک الشترانی یافته باشاه حبیب الله در زندان رفیق بود و سخن می بودست ترک کل خلاص شده در گوشه زندان
بسیار در حق او این بیت گفته قطع اسی نظام از راه دل شب نیز ترس و در فتن بدشوم شمر انگیز ترس و ترس که آنم آلوده غفلت و این
و در خنجر آبدار خود نیز ترس و این تاریخ وفات نیز از نتایج طبع آن شاعر بی نظیر است **قطع** جایز شاه مرد و در ست عالم
تعالی اندر است مرگ جایز جهان پر ذوق شد تاریخ فوتش و هم از ذوق جهان آرید بیرون و مدت شاهی پر شور و فخرش
سال و شش و شش روز بود *

فکر سلطنت نظام شاه بهمنی بن جایز شاه بهمنی طنالم

چون جایز شاه بر خلافت ترمجم که ده فوت شد پسر بزرگش نظام شاه بهمنی که در حسن مباحث با ماه و نور شید و دعوی برابری کردی
در هر شت سالگی بر تخت و کس جلوس نمود و والدش که زن عاقله بود بموجب وصیت جایز شاه و انتف معاملات ملکی و مالی شده
هر یک کاری به مشورت خواجه جهان ترک و ملکات تجارت محمد و آن جمشیدت غیر ساند و چنانچه باید و شاید مملکت شاهی را سر کرده از کمال
عقل و دانایی و انانیت و شخص کسی دیگر را داخل انداخته و ملکات تجارت محمد و آن را حاکم الملک و وزیر کل طرفدای بیچاره گرد و بنده خواجه جهان
ترک را با منصب کالنت طرفداری تنگ سر زد و بدینسان علی السبیل آن و عزیز با اتفاق بدگاه می آمدند و در حق خلاص رسیدند
محاسن را بوسیله عورتی که ماه ابو ام و در شت میرزا سید شاد و با جد از گفت و شنفت قرار میداد و شاه او را از حرم سر او آورده بر تخت فیروزه
می نشاند و در دست راست خواجه جهان ترک می ایستاد و دست چپ ملکات تجارت محمد و آن و آنچه مشورت ملک جهان مقرر کرده بودند
بی کم و زیاد به تقدیم میرسانیدند و مجلس اتفاقا آن که کار و بار بوجه حسن صورت پذیرفته فی الحقیقه تدارک و تکانی ستمهای جایز شاه
بطور میرسانیدند لیکن حکام اطراف و رکنان و مسلمان چون شنیدند که طغی بزرگگاه و کتاج شت بر سر نهاده است اندر کتاب طلم و ستم جایز شاه
خاطر امر او سپاه خسته و مجروح شده با صلح می آید هر آینه طمع در ملک می نموده و اوضاع مملکت و دسیسه او را با اتفاق میرساند از آن تنگ
از راه راه چندی عازم شیشه ملک کن شدند با عسرت و شکست تمام متوجه ولایت اسلام گشته بجا و ب عسرت رفت و در وقت غروب و تاریکی
کو اسیل از ترمجوری نگه داشتند و والد نظام شاه خواجه جهان ترک و ملکات تجارت محمد و آن به سبب با اتفاق دفع و رفع آنرا وجه عسرت گردانیدند
اسلام و منظر از تزلزل و خمار راه ندادند و در این طلب مصحوب سلح را از آن و تو چنان معقول با طراف و کائنات فرستاده چهل هزار سوار

تا و کرده راه از گشته رسته ساخته و واروی منند و از بغارت بردند و بپناه قتل گرفتند سلطان محمود غلی جانشین خود را شکسته دیده اراده نمود که راه
منند و بپس دیگری از مقر بان مانع آمده به ثبات قدم تر حریف نمود و در وقت نظام شاه بواسطه شجاعت اتی اراده نمود که فرج خاصه سلطان محمود جلالت است
که خواجه جهان التماس توقف کرده خود داده هزار سوار و چند میل نامدار از حایب جمید و با فرج سلطان محمود که دوازده هزار سوار بود مقابل شد و سلطان محمود
و عین حریف بجانه کمان درآمده چنان تیری بر پیشانی قتل سکندر خان غلام ترک که همراه خواجه جهان بود زد که سر سیمه بر گشته بسیاری از مردم خود را حریف
کره و نزدیک بود که بنظام شاه نیز تیری رسد که سکندر خان غلام ترک از بی عقلی یا از عنادی که با خواجه جهان داشت مردم را بجنگ امر کرده و نظام شاه
را خواه خواجه دلیف خود ساخته از مرکز بیرون برد و در عقب لشکر باندک فاصله یافت و لیکن امر او حاصل نشد و کس از اعلام خاصه پادشاهی را بر جانهای خویش
نمیدید پر دای جنگ نمودند و یکی بعد از دیگری روی از مرکز برافت و نظام شاه را در گوشه امتیاده بود و نیز تیری گرفته تا شهر بند توقف نکردند و ملیت
سپاه از پناه باشد یکی کوه قاف + نماند بجای سوار و صاف + خواجه جهان چون دید که سپاه دکن از زمینده و میسر و قتل فتح کرده است راج
مشغولند و پسر پادشاهی نیز در حرکت نمانده لشکر تول وی در گیر دارند و نیز در فکر انعطاف عنان گشت و بجنگت تدبیر از مقابل افواج دشمن کنار
کرده است قتل پادشاهی را پس است برادر و روی احمد آبا و سید نهاد و ملک التجار محمود کاوان و دیگر امرای کبی و حبشی از شعبده فلک اکتفا
ایشان نیز را پس قحی راه گیرند پیش گرفتند و بعد از وصول بمقصد سکندر خان غلام ترک که نظام شاه را با دوست سفید جوان بدارش رسانیده
تجسین و آفرین تمنا صاف یافته بود بدین خواجه جهان رفت و خواجه جهان از اینکه او بی وقت نظام شاه را از مرکز بیرون برده بود وی را عقیده کرد و
مهر بی غری بسیار از خانه خود بر آورده بموکلان سپرد و بنا بر آن غلامان ترک پادشاهی را تفاق کرده و بجهت جهان عرض کردند که از انبانی جنس ما بجز
دو التجاری امری سر نزده و ترش نشانی که بعد از آنکه فوجهای مهبینه و میسر و تباراج کردن رفته کسی نزدیک پادشاه نماند سکندر خان فرزندش را از مرکز کشت
بیرون آورده بشناسد و اکنون کاکای پادشاه چنین خوانی داشت بدست این قتل گرفتار بودن معنی ندارد پس این اخلاص کرده شما را برسانید
و از اینجا که اهل دکن با غلامان مجبوتی بسیار شدند و بجهت جهان لشکر چشم گیرانیده باشند گفت که حالا وقت مقضی نیست که من درین باب حرف
بر زبان آورم انشاء الله تبارکی آن خواهم نمود خواجه جهان برین با بر مطلع شد و سکندر خان را بخدمت محمد و منه جهان فرستاد و عذر خود را بسلطان
محمود غلی از آنزدگی خواجه جهان که از و در حساب بود خبر دار شده بمقصد شتخ احمد آبا و سید بر رشان شد و محمد و منه جهان که از کرد و عذر خواجه جهان
ملاحظه داشت و شکست از عدم ثبات قدم او سید نیت بمقصد اب ملک التجار محمود کاوان حراست قلعه ارک احمد آبا و سید را بموکلان و کمن
سپرده خود با جمیع خزان و عورات حرم همراه نظام شاه و ملک التجار محمود کاوان توجه فرمود آبا و سید سلطان محمود غلی سچا طمع شهر محاصره کرد و در
هفت ده روز گرفته انگاره در قلعه قیام نمود و اکثر مالک برابر و سید دولت آباد را قاصص گشته رعیت را بطبع و نفاق گردانید چنانچه خانات دکن از
استقلال دولت مهبینه بسلسله خلیفه مالوه خیم کردند که ناگاه را بایت اجل محمود شاه گجراتی که او نیز در صغر سن بود از اوقات سجد گجرات طالع گردید که نظام شاه
در آن زمان که بجنگ میرفت بکنکاش ملک التجار محمود کاوان حقیقت افتاده و در حقیقه اخلاص مرقوم نموده بخدمت محمد و منه جهان گجراتی فرستاده بود و چون
در فرزند با دلفش است کرده و مردم گر خیمه برو جمع شدند خواجه جهان را با لشکر انبوه بمدا فعه سلطان محمود غلی فرستاد و مقدار این خیال خبر رسید که
محمود و منه جهان گجراتی بسجده کمن با رشتاد هزار سوار در سیده محمد و منه جهان انجیر شمنده ملک التجار محمود کاوان که سپاه و رعیت انجیر خلاق و سلوک او
حلقه بگوش بودند سپهسالار ساخته پانچ شش هزار سوار از راه سیر بخدمت شاه گجرات فرستاد و محمود و منه جهان گجراتی اکثر امرای معتبر خود را با بیت نیر از و
و امتداد و پیشا بر همراه ملک التجار محمود کاوان کرده بمدا فعه خیم اشارت فرمود ملک التجار محمود کاوان با طراوت و جوانی دکن کسان فرستاد و در
آنکه زمان لشکر جمع کرده با چهل هزار سوار دکنی و گجراتی بجانب دارا غلاته روان گشت و سلطان محمود غلی که درون شهر فروکش کرده جهت گرفتن
قلعه ارک سعی مینمود و با باط ساختن مشغول بود و هر روز با موکلان طرح جنگ می انداخت از شنیدن خبر قوجه ملک التجار محمود کاوان به خطر گشته

بی تا ملکی که از قفس هرین جسد از حصار آید بیدار برآمده راه منتهی گشت ملک التجار و ده هزار سوار که با سرافرازی و شادمانی گشت
 دخول و خروج بر بالوهایان و شوارسانند و جزو بادیه هزار سوار و کتی بیت هزار سوار که باقی نماند قندار و بر کجالی اردوی سلطان مندر سیده چهار
 اورا فرو گرفت و در اعلی لشکرگاهش از اخته از هیچ طرف نیکنه شست که غله و آذوقه برسد سلطان محمود غلجی بر وایت صحیح سی هزار سوار و شست که در همد
 جنگ فوج گردید و ملک التجار و ده نظام جنگ نشسته همچنان بجان خود مشغول بودند تا آنکه غلجی غله و در اردوی مخالف پیدا کرده مندر و یان قرین آه و ناله
 سلطان محمود را چار شده و بیگانه ای را که هر اسی میخواندند نمود و کرد و دو سبابت شایای سنگین آتش ده سلج و جبریده گردیده دست از جاکشسته چون
 راههای رست مندر و مسدود بود و بجانب کوندر واره اعلی کرد و چون ملک التجار محمود و کاوان اتفاق نمود و کتبان بنگاه مالوهایان را نایب کرد و در سلطان
 محمود غلجی به مقدم کوندر واره که ملازم کاشش بود گفت بهر طریق که دانی و توانی راهی حجت عبور لشکر کن که دست تضرع دکنیان از دهن مالوهایان
 کوتاه گرد و تو نیز ختی همسایگی و تهنشانی بجای آورده باشی مقدم مذکور که در صد و انتقام بود گفت که دین تو اسی راه وسیعی که سپاه و رجاله لشکر بفرست
 عبور کنند و نیست مگر فلان راه و آن خود چو چوای چاه بازوت و مروت کم آب بلکه بی آبست بیت زمینی ز گوگردی آب تری و جزئی در دهن جلگه
 سلطان محمود غلجی از تعاقب ملک التجار محمود و کاوان پیلاج شده آن راه را که برست ایچور و واکل کوٹ بود اختیار فرمود و گفت و تو در بی آه آسایش
 از آن که خود را در دریای بلا کلام ننگ فنا اندام و در صحرائی عذاب جنگ پلنگ جگر قرار شوم القدره و زاول از حرارت هوا و کوی آب و شفت آه
 پیچ پیچ سفینه حیات پیچ شش هزار نفر تشنه لب خسته جگر کباب ممت فرودت در فردی که کندان ساکنان آن کوهستان چون عاجز بی آن در
 سجا طر آ و در دنا چپ رست هجوم آورده ایشان نیز در خشک سال لوفان دیگر بر گنجینه و شروع در کشتن و سبقت نمودند و در دهن از مال و سبابت
 طبع بریده و در کوه و در شست پیش لکنان ماند و تشنه و بفرجان افتاده قدیمی آب را به و تنگه خرقه خریداری می نمود و در دنیا افتند و چون سلطان محمود
 غلجی مالان و گریان و شجاعت فراوان از جنگ سلامت برون آمد و در دهن پنهان کردن چاههای آب با شتر و گاو و بقر و کوه و در دهن و دست حکم
 بقتل می نمود و او زبان بر شام سلطان کشاده گفت من انتقام خود کشیدم اگر عمو من چندین هزار کس مرا بکشد چه خواهد شد سر فرزندان من
 سلامت عنقریب است که در ملک ملی از اولاد خود و خواهم شد و اینجا معلوم میشود که کفار کوندر واره نیز مثل سایر کفار مندر تاسخی اند و در دهن
 که از گذشته شدن باکی ندر شسته میگویند که از مردن عدم لازم می آید و دوست که باز در ملک موجودات جلوه گز خواهد شد و احوال با به ازین خوا
 گشت گویند و در آن مدت که سلطان محمود غلجی شهر احمد آباد و بیدار که محاصره کرده و در ساخت عمارات را منوخته و در در اخارت کرده و لوب
 خرابی رسانید و چون عازم شیر کشور کن شده دست از آن باز داشته و مقام سه تال عیث و محمودی و ولایت شد و قاعده او چنان بود که لبا
 و خردنی خود را از وجه حلال ترشید و برین و کندی و در عین جامه از عمر حلال در هر سفر هم راه میداد و در دهن و بر روی تختها انواع سبزهها گاشته
 همراه میگردد و ایند چون متنی در دارا سخاقت احمد آباد و بیدار توقف اقع شد و لانا شمس الدین خلکوی کرمانی را که بر بقره شاه خلیل اند و بطلب برید
 گفت از بکر بزرگ بزرگ میگویم و بر روی تختها آن مقدار بزرگی که مطبخ را کفایت کند بهم بنیرسد اگر شخصی زمین حلال در تصرف داشته باشد
 که در اینجا بزرگی کاشته شود و ما را از منهن شوتا آنجا رفته از وجه حلال بقتیث اعلی بخزند و بطنج و اصل سازند و لانا شمس الدین خلکوی گفت که
 سلطان سخنی گوی که موجب بخریت و استناب باشد چه که بر سر ولایت سلیمان آل ملن و منازل و مساکن ایشان اویران کردن و اموال و سبابت
 بتاراج بردن و حجت بزرگی و خوردنی و پوشیدنی مقید بشروع بودن از عقل و درست از خدا ترسی بعید بعد به سلطان آب در چشم گردانیده گفت
 که حق میگوئی اما جاکگیری بی اینها میسر نمیشود و قرن ایچکایت از قنوجات یا یکی از کت دیگر بنظر مولف در آمده که در بلاد عرب پادشاهی بود
 که او را یکی بن نغان میگفتند و در عهد وی شیخی بود ابو عبد الله نام که از خلق منقطع گشته و در آئینه و درنده را بر روی خود بسته و در
 یکی بن نغان از راهی میگرفت و شیخ نیز نام بران خود در گذر بوده بروی سلام گفت سلطان جواب سلام داده پرسید که با این لباس جبر

که پوشیده ام نهاده است یا هیچ شمع فرو نهد و گفت حال تو کسی مانند سلطانای او آلوده به کجاست با شرف و از شاهنشاهی اجتناب نماید حکم تو را
 محسوس و نظام عباد و در کرون از مسکه حیر و محبت مسکونه شوال منینانی می بن افغان بگریست و از سپ فرو کرده دست در دهن شمشیر
 آویخت و ترک سلطنت کرده بقیته العز در خدمت شمشیر میگذاشتند و القصد بعد از مراجعت سلطان محمود علی بن محمد و نظام شاه بهمنی در کجالی
 و سخت و بدایا و فیل اسب بسیار محبوب معتمدان درگاه فرستاد از نقد و عیانت معذرت خواست پس محمود شاه بهمنی با احمد گنجی بجزارت تشریف برد
 و نظام شاه بهمنی نیز با احمد گنجی آمد و در تعمیر شهر و بازار کوشیده باندک زمانی بچراغ اول ساخت و سلطان محمود علی که از دست ملک التجار محمود گنجی
 ولی پرغصه داشت و سال دیگر یعنی ششمین و ستین و شانزدهم بروایت نظام الدین احمد بنود هزار سوار با زنجار بکن متوجه شده در حواله
 دولت آباد و کوفری محمود و چون نظام شاه با استعداد جنگ برآمد و ثانی الحال از محمود شاه گنجی مدد خواست و ابی تولقت و درنگ لشکر آراسته
 و طرف سلطان نور محمد فرمود و سر راه برادر گرفت باز سلطان محمود علی اندام کوفته و زار و مبدور رفت آن دو با شاه نور محمد طلعت یوسف
 خایانه در حال یکدیگر زنده و سخت و دریا برای همه بگریستاده مستقر خلعت خویش معاودت نمودند و چون قاصده و داب شایان بهمنی آن بود که
 زان اول خطاب ملک جهان یافت و البته می بایست که از دو مانع بهمنی باشد نابالین محمد و محمد جهان و خیرگی از اقربای خویش نابالین نظام شاه
 خواستگاری نموده چش و طوسی شاهانه که از شرح و وصف بیرونست ترتیب داد و در آن شب که مجلس خاف رست شده بود و زرم عیش و عشرت
 آراسته جهان از هر طرف شادی و خرمی برخاسته ناگاه نیم شبانه و زود برخاست که نظام شاه بهمنی از جهان گشته جای خود را بدگران گذشت
 نظام کلی نالگشت از کیانی دخت و یکایک فرو رخت از باد سخت و خط حسن بر گل نالگشت و اجل خاک بروی فرو رخت
 او این واقعه بعد از آنکه دو سال و یکماه شاهی کرده بود در شب سیزدهم ذی القعدة ششمین و شانزدهم و سومی نمود

ذکر شاه شمس الدین ابوالفضل الغازی محمد شاه بهمنی لشکری

و این خطه خبر و لایق این حکایت را بدین معنی فرموده اند که سلطان جلیون شاه ظالم بهمنی از محمد و محمد جهان سه پسر داشت نظام شاه
 و محمد شاه و احمد شاه و چون نهالی حیات نظام شاه در عفو ان نشو و نما از تنه با عوارث برکنده شد محمد شاه و در نه سالگی مقتدی امور جهان
 گشت تاج بهمنی بر سر نهاد و بر تخت فیروزه برآمد و در ابتدای شاهی خواجه جهان ترک و ملک التجار محمود گنجی بر نسبت زبان نظام شاه با استعداد
 محمد و محمد جهان کار و بار شاهی را بر سر گیرند و احمد شاه که کمترین برادران بود اقطاع لایق یافته انیس و عیسی محمد شاه گردید پس خواجه جهان
 وزیر است محمد شاه کوشه و تجویز محمد و محمد جهان بمصدر جهان شومتری که فضل فضل و صلی می زبان بود پسر و واده بخواندن که شب علی و کسب کمال شمول
 گشته و مانند زمان صاحب حیثیت شد و خط بسیار غریب می نوشت چنانکه بعد از سلطان فیروز شاه و در و دمان بهمنی بهتر از کسی کسب قابلیت نمود
 بر سر محمد فرمانروائی و سرور و تنهایی است از سطو سخندان دیوان او با بلیناس فضل سبق خوان او و خواجه جهان ترک در کمال استقلال
 و عظمت بهجات مملکت پرداخته کسی از نظر و عین آورد و اکثر قتلع امرای قدیم را تغییر داده امرای جدید را بجانب خویش جلب میکرد و دست تصرف
 و تغلب و خزان در آورده ملک التجار محمود گنجی و آن که بعد از بیرون کردن سلطان محمود علی از دکن صاحبشان و اجتناب رفته بود میوسته بخت
 سرحد و فرستاد و در محلات پادشاهی چندان دخل نمیداد و چون محمد و محمد جهان زنی عاقله و دور اندیش بود از اراضی و اطوار و متوجه گشته
 مفسد امری آنرا خا ط نشان محمد شاه کرد و بران داشت که فردا علی الصبح چون خواجه جهان درگاه آید و من کس پیش تو بفرستم بی تامل را و را
 بقتل رسان پس و در دیگر که از ایام شور و شغف و شمانه بود خواجه جهان ترک در نهایت غفلت بدو را شناخته آمد و بر خلاف عادت نظام الملک
 با جمعی از جوانان مستعد و در بنام دیده و تفکر گشت و چون علایق ندرت در خدمت محمد شاه بدو اندازی مشغول شد که ناگاه دو ضعیفه از درون

آمده سلطان محمد شاه بآورد بکشتن گفتند که بآن امری که قرار یافته مشغول باید شد سلطان محمد شاه متوجه نظام الملک شد گفت که این امر را
بقتل رسان و نظام الملک و شهنشاهی او بودی تا مل و دست خواجه جهان اگر غنه از مجلس بیرون بروی و خبرات بشنود و شمشیر و خنجر شاه
برای ساخت **نظم** بندهیران پس خردمند زن + بفرمان خود ساخت ملک و گن + جهان من ز حدش با سودگی +
رخ و مهر شسته ز آلودگی + و بعد از چند روز سلطان محمد شاه بصلح و بیخود و جهان ملک التجار محمود کاوان را بخلعت خاص و خطاب خواجه جهان
نواخته منصب امیر الامرائی و وکالت امور شاهی را بنمید مناصب سابق او ساخت و مقتضای این **مصر** هر که را بچند روز بوقت او
ملک التجار محمود کاوان را مخاطب خواجه جهان براتب بنویس تا نگزشت کس نمیدارد و بگذرد آوازه گشت و در ابتدا القاب او را چنین بنویشتند محمود
جهانیان مستور کاوه سلطان آهوت جم نشانی امیر الامرائی ملک نائب محمود خواجه جهان و چون محمد شاه چهارده ساله شد محمود جهان دختر یکی
از نزدیکان بهمنی را برای او خواستگاری نمود و بکارسی ملک التجار محمود کاوان را مخاطب خواجه جهان بن و طوی خسروان که صفت آن بکلیت
و لرزشش برست نیاید بنوده و در عقد از وراج او کشید و محاسن سلطنت را به پسر باورگذاشته خود بصلحه و تلاوت قرآن جمیع جمیع مشغول گشت اما سلطان
محمد شاه در عطای امور بویشت و در شریع می نمود و در تنظیم و تدبیر او دقیقه فرو نگذاشت نکرده هر روز بسلام مادر می نشست چون سلطان محمد شاه عروس حمید را
در گرفت خواست که انتقام از او بگیرد و عروس محکمت از او تر در آغوش کشید باین نظام الملک اسر لشکر را برگردانیده و رسته اشکی وین
و شمانه با محال سالان و بستم و بقیه قلعه که در تصرف سلطان باور بود روانه کرد و او را بد نظر گرفته قلعه مسطور را قبل کرد و چند دفعه لشکر والی
مند و با که بعد محصورین آمده بودند شکست خورد کرت آخر دوازده هزار سوار را بر جوی و افغان و غیره بعبده و غوغای تمام توجه دفع نظام الملک
گردیدند و بعد از مقارنه و نظام قلعه بین الجانین جنگی در غایت شدت بوقوع آمد جمعی کثیر از هر سوی قالیقن از ارواح پر دهنند و بکام قادر چون
شکست فاحش نصیب بالو هیان شده پر اگند و جمعی که از قلعه برآمده با ایشان پیوسته بودند بعد از اندام روی بقلعه نهادند و نظام الملک
برخی از بهمنیان و کس پسر را بر سر آورده و شمشیر با علم کرده دنبال ایشان رفتند و مردم قلعه آنها را از خود تصور کرده چون در بدوی ایشان کشور و کین
نیز با بالو هیان محکوم گشته قریباً بقلعه درآمدند و قلعه را تصرف گشتند و رویتی آنکه چون منظران بقلعه نزدیک شدند و کینان عثمان کشیده بطریق
سابق بجا آورد قیام نمودند و اهل قلعه بیدل و زبون گشته با بالو قلعه با ایشان دادند و بهر تقدیر االی قلعه را حاضر جانی نرسانیده بکلیف بیرون رفتن
نمودند و بالو ایشان اجلاف و کس چنانچه رسم ایشانست زبان طعن و ملامت دراز کرده حرفهای ناخوشش بالو هیان گفتند و از جاکه کفار را بچوت که
بجا و فلت قلعه قیام می نمودند و نفر قاصد گشتند که شجاعت مردانگی خود را بکینان نمایند پس وقتیکه از حاکم کم شد و بالو هیان از زن مرد با تمام بیرون
رفتند آن دورا بچوت متوجه مجمع نظام الملک شده و از بر داشتند که ما عمر خود را در سپاه میگری صرف کرده ایم و هیچ تو رستی و بهادری ندیده ایم حکم
فرمایی که آمده و پایی تو بوسیده بیرون رویم نظام الملک چون نزد ایشان حریف ندید پیش خود طلبید و آنها بعنوان پای بوس قدم پیش نهاد
از جاکه حجتی که نزدیک او ایستاده بودند بچستی و چالاکي تمام خنجر و شمشیر در بر بودند و هر کدام ضربی بنظام الملک ساینده بکشتند و متوجه دیگران نیز شده
چندان جنگ کردند که هر دو پلاک گشتند و نظام الملک را در برادر طرقت بودند یکی پوسفت عادل خان بهوانی که جدش با بالو عاودشاهی باشد دوم
دریاخان ترک که در مردی و مردانگی ضرب المثل بود هر دو از کتاب این امر را از تحریک بزرگان قلعه گمان برده جماعتی را بجا قبایل ایشان فرستادند تا با
که در کمال غفلت یک کردی فرو داده بودند در سیده صغیر کبیرا با تمام بقبل رسانیدند و بر اینهمونی بخت بلند در مقام و دلخواهی شده قلعه را بصلحه
گردانیدند و از سواره پیاده جمعی کثیر را بجا گزیندند با خاذه نظام الملک و غنائم موفوره روانه درگاه گشتند و بعد از وصول با حمد ابا و سید
غنائم را بنظر پادشاه در آوردند و این نیکو مدتی موافق طبع سلطان آمده هر کدام را بفراری ساخت و که تله را با قطع ایشان داده و مسلک آخر
مقرب نظر گردانید پس والی مند و چون پر خاشاک کینان را ملاحظه نمود از در ملائمت و دوستی در آمده شریف الملک نام شخصی ابا تحف

و برای ای نفسیه نزد سلطان محمد شاه فرستاد که سلطان احمد شاه ولی بهمنی و سلطان نوشنگ لوازم محمود و موافقت در میان آورد و مقرر کرده بودند که ولایت برابر اردبیل و شاه دکن باشد و قلعه کمتر که مع مضافات آن تعلق برای بند و کشته دیگر باره در هیچ باب مشارعت ننهند اکنون امای سلطان قلعه کمتر که را متصرف گشته در مقام شدت میباشند اگر نوعی نمایند که نقص عمد شود و در میان سلمانان تلف نکرند از کمال و پنداری برادر که در بخارا بود و سلطان محمد شاه شیخ احمد صدر را که مری داشتند بود و سلامت نفس شتهار و شت همراه شریف الملک بمند و فرستاد پیغام نمود که مایه جاده محبت است و ثابت است و پیغم و با وجود مملکت که نماند که در هر گوشه چندین قلعه مثل کمتر که دارد و در مشرف کفایت بیستین احتیاج قلعه کمتر که نداریم و احمد قلعه که نقص عمد در دوران بهمنیه واقع نشده چه که در عهد برادر کم طفل بود و نوکران با یکدیگر در مقام نفاق بودند شما لشکر باری بار کشید و خرابی که افواج چنگیزیه هم در بلاد اسلام نکرده بودند بجای آورد و بعضی ماضی از گذشته پیش ازین میگوینم و هر چه صدارت پناه شیخ احمد صدر که خیر خواه عامه مسلمانان است قرار دهد از آن در نیکنم و چون شیخ احمد صدر بجوای مندر رسید اعیان درگاه جلوه استقبال نموده بغایت اعزاز و اکرام او را بشهر و آفریند و او بلا قاتار سلطان محمد و مشرف شده پیغامی که داشت گذرانید و جمیع علما و فضلاء مندر که در مجلس حاضر بودند تصدیق آن نموده گفتند که نقص عمد از جانب شده در تصویر است امید هست که خدای سبحان تعالی بحسن غایت و فضل کامل خود ما را باین نفع رساند و سلطان محمود نیز گفت اگر از روی و سواس شیطانی امری غیر مرضی سرزده باشد از آن منظور ندارید و بعد از این نوعی کینه که میان او و اولاد و اولاد بهمنیه هرگز خلاف شریعت مروت سرزند پس شیخ احمد صدر از جانب سلطان محمد شاه بهمنی و سید العلماء سید سلام الله اوصی از جانب سلطان محمود جلای بکسل شده میثاق موکد با میان مغنطه در میان آوردند و عهدنامه را بر همه علما و مشایخ و امارت رسانیدند و هر یک از آن فرمان بردار در حاشیه آن نوشتند که هر که از مضمون این نوشته تجاوز نماید محبت خدا و نفرین رسول خدا گرفتار گردود و حاصل عهدنامه آنکه طرفین است برین از و امان ملک مال یکدیگر کوتاه دارند و چنانچه در زمان فرخنده سلطان احمد شاه بهمنی مقرر شد بود آن عمل نموده قلعه کمتر که را تصرف سلطان طبرستان و اگر اندر و از ممالک اطراف که تعلق بکفار داشته باشد هر که حق سبحانه تعالی توفیق کرد است فرماید به تیغ جهاد و خال ولایت خود سازد و آن را باشد و دیگری در آن طبع نماید و بعد از و بسته که عهدنامه را دست شد شیخ احمد صدر بامرانی که در قلعه کمتر که بودند نوشت که حکم سلطان محمد شاه چنانست که قلعه را خالی کرده بجاو همیان اگر اندر و چون بایشان هم فرمان صادر شده بود که از گفته و نوشته شیخ تخلف نکنند و حکم او را حکم من دانند هر آینه بی مضایقه قلعه را خالی کرده بجا از آن سلطان محمود سپهر فرزند و شیخ احمد صدر معقنی المرام مرخص شده بکن معاودت نمود و دیگر در میان آن دو خاندان نزاع واقع نشد و در اوائل سده این و ستمین و دشمنانه ملک التجار محمود کادان الخطاب بخواه جهان در کمال شوکت و مجل باشکری بجا و چهره تعذیب نادیدنی ستمگری که مینه و تیغ دیگر قلاع که کرب و دانه شد و لشکر جنیه جاکنه و کلهر و دابل و جیول و بائین غیره همراه و متعین گشت و برای مینه و برای ستمگری که علی الدوام سید کشتی برای سفک ما و مسلمانان منسوب ایشان بر روی دریا متر و دمیستند و در شکلی نیز انواع و ساد بطور آورده مسلمانان را ایذا و مضرت می رسانیدند از شنیدن خبر توجه ملک التجار محمود کادان الخطاب بخواه جهان با یکدیگر عهد و معیت کرده و قتل مسلمانان را موجب قبول بهشت دانسته و در نهایت غلظت و عجب بکبر سرگهاط اسد و دواختند ملک التجار محمود کادان تعجب ناکرده در پای گهاط که عبارت از کویه باشد فرو آمد و بدیج و مرور و حسن تدبیر گهاط را از تصرف کفار بر آورده چون دید که سوار و اسبان کانی و انداخت لشکری که از خجگاه همراه آورده بود برگردانید و سعید خان گیلانی را که از اقوام او بود با لشکر جنیه نزد خود غلام خود را با لشکر و ابل و کلهر طلبیده بهمان کتفا نمود و سپاه بسیار بهر ساند و در اندک روز کاری مجمل کینه را که عمو از آن متعذر بود و بید و آتش زده و سحرانی مسطح نمود و مدت پنجاه محاصره کینه کرده چون بر شکال رسید و فتح میسر گشت سرگهاط ابد هزار سپاه کوچی و کماندار سپرده خود باسی آسایش خیل و شتم از گهاطی فرو آورده و در پکنه کجلا و پور خاسنای علفی ساخت و در آن موسم در آنجا نیز بجای نشست و قلعه

را گفته را بهر شرح که بود و در اندک مدت بدست آورده بعد از نرسات بادالای گهاٹی مبرآم درین گرت تدبیر و حیل بسیار و پیشش در دو دنیا بکار
 قلعه که منینه که در هیچ روز کارگزار نمیشد و آن فیج مقدار یکنگره تنگه آن یافتاده بود و سخن ساخت و چون موسم برسات رسید بطریق سال گذشته قلعه و گهاٹی را
 به سپاهای خنت جان که از آب پیوای گوکن و انداختند سپه و خود با سواران از سرگهاٹ بزیار آمد چاره آن فصل السبر بوده بعد از نهم برسات
 متوجه ولایت سنگسیر و با سهل و جود فتح آسمند و کرده اهتمام ملک التجار خلف حسن بهری را از زمینداران کشید و رعیت اطیع و منقاد گردید
 به مردم عینه کار آمدنی رجوع کرد و خود را بصوب خیره کوه که از آنها در شوره رای بیجاگر بود روان شد و یکصد و بیست جهاد شون از مردوای کاری
 دریا فرستاده خود را در طوط شک با عساکر نصرت کاش بد بخار رسید و جنگ انداخت و تا رسیدن خبر برای بیجاگر آمدن لشکر بعد و گل مراد ابروستان
 الحمد لله الذی نصر علی عبده و اعز بنده چیده فتح آن خیره در اقطار آفاق شته گشت و سلطان محمد شاه از شنیدن آخیر فتح بزرگ خوشحال گردید
 یکم صده طلب شادی زد و ملک التجار محمود کادان خیره کوه را برای معتقد صاحب شوکت مضبوط گردانیده و ذخیره و سباب قلعه داری سامان داده بعد از
 سه سال بدار اخلاص احمد اباد بیدر مراجعت فرمود و سلطان محمد شاه بمنزل سی فته یک هفته در اینجا معیش و عشرت مشغول شد و قیامت ثابت
 او را نجات خاصه سیب زینت داد و محمد و جهان نیز او را برادر خواند و سلطان این فقرات او را تقابل و افروختا منشیان و نگاه و طغرانیان
 بارگاه مناشیر را باین عبادت نوشتند حضرت مجلس کریم سید عظیم جاپون اعظم صاحب السیف القلم محمد و جهانیاں متحد درگاه شایان مکتب جمعی
 امیر الامرا ملک نائب محمد و ملک التجار محمود کادان الخطاب بخواجه جهان و جهان هفت غلام او خوشقدم نام را که در آن یورش سه سال خدایت
 شایسته تقدیم رسانیده بود خطاب کشورخان سرافراز نموده و داخل امرای کلان گردانیده و قلعه کوه و بند و کون و وال و دیوار را اضافی قطع قیوم
 او کرده و نواز شها فرمود که بنده چون سلطان محمد شاه بعد از یکم صده از منزل خواجه بدو آتخانه خوشافت خواجه بدرون مخزن سفده و دروازه راجسته
 جامهای فاخره نفیس از بر کنده و بگریه و زاری بر روی زمین افتاده چندان تضرع و خشخش نمود که رخسار شریفش خاک آلوده گشت و چون از محراب بیرون
 آمد جامه درویشانه پوشیده و هیچ عیلا و فضلا و دیارات احمد اباد بیدر را که سمت استحقاق و منتقد طلبیده از نقد و حبس و مجرای و متعه نفیسه هر چه
 ملکیت داشت و درین مدت در آنچه در ایام تجارتی حد در ایام امارت انداخته بود و غیر از کتاب سپین فیل همه ابرایشان تمتت کرد و گفت
 احمد الله که از دوست لفضل اماره رستم و از دوستی آن خداص گشتم کی از علما که ملائیس الدین محمد و بر میگفتند و از اعیان جرجان بود و با خواجها صفا
 سلوک میکرد و وال نموده دین چه سرست که جمیع مالون خود را بر مردم تمتت کردی و کتاب و سپین فیل را گناه شستی جوابی او که در آن وقت که
 سلطان محمد شاه بمنزل من تشریف آورد و محمد و جهان مراد و از اندک اماره شروع در سرکشی کرده آن مقدار عجب کبر روی من نهاد که من
 آنجا رسیدم ان مسرجه و جیران شدم در همان مجلس بخود پرداخته بخر نفیس مشغول گشتم چنانچه از یکا لاله شاه باز آمد سلطان از تفرقه و من با قیته پرسیده
 حال چیست گفتند در دل بهر سیمیه اثر خفقان می یابم سلطان آنرا بر عواصن مدنی حل کرده مرابا ستر است امر فرمود و خود بدو آتخانه شافت ازین سبب
 جمیع اسباب تحمل که موجب عجب است از خود و سلوب ساختن اما کتابها همه وقف ملائبان علوم است ملک من نیست و سپین فیل خود و تعلق سلطان
 و از چند نفر بر رسم عاریت نزد من بپاشند آخر مبر کارا و خواهند بود و بعد از آن همیشه لباس بی تکلفانه پوشیده چون از هات ملکت فانی میشد
 مسجد و مدرسه خود میرفت با فقر و مردم صاحب صحبت میداشت با حوال ایشان پرداخته و تیمار تقصیری نمیکرد و در شبهای جمعه و شهاب تبرک
 صرامی در سنج و سفید چهار گرفته و لباس مجبوران در تمامی شهر محله میگشت و درویشان و عاجزان را میخواند و میگفت این عطیه شاه است
 و عاصی دوام دولت و بجای آوردید و با وجودین اخلاص و عقدا و مردم فتنه انگیز دکن آنجناب بهر خواهی منسوب شده بدرجه شهادت رسانیده و چون
 تفصیل آن مختصر مرقوم خامه لطافت نگار خواهد گردید و در سینه است و بیعت و ثمانا خبر رسید که رای او بجا رسیده و خت ازین جهان نیست
 غلط هم پیر خزانة داشت زار دارد برادر او رنگ گون نگار و عوزاده داشت همسر نام برادرانکی بود و مردی تمام در میان

ایشان گفتگو شد چون خزان تخت در دست سپهر خوانده رای او را بود غالب که همه را بکوهستان و جنگل گریز اند و همه عمر خود را ایامی بگذرانید
 سلطان محمد شاه نوشت که رای او را فوت شد و سپهر خوانده او جنگل را سی تاج و تخت را منقوش شده خود رای او را بخواند و وقت که لشکر با پیش
 فرستد و این ولایت اگر فتنه بین سپاه برآید یا سال فلان مقدار مال برسم باج و خراج بدگاه میفرستاده بشم و سلطان محمد شاه که همیشه در فکر تسخیر
 ملک بود و از همه ندرتی و کندنی و نوری این منصوبه بسیار بخواه دیده بصواب دید ملک التجار محمود کاوان ملک حسن بحری را که در شاهان احمد گشت و در ملک
 غلامان ایشان بهمنی نظام داشت نظام الملک خشار را به بالاشکری در کمال آشنایی با خانباقین بهمنی و چون او به حد ملک است ای او را رسید به
 بهمنی بال ملک حسن نظام الملک بحری شتافته مقدمه کشیش گردید و لشکر بسیار فراهم آورده بمیدان شتافت بهادران طرفین از هر دو ایام
 جانبیر شمشیر بکس از نیام کشیده بهم آویختند و بعد از کوشش و کشتش و در آن سپاه هندی شکسته شده روی بگریز آوردند و همه تاج و تخت را با کرب و
 آورده و ملک به موروثی و تصرف گشت و در میان دوی ملک حسن نظام الملک بحری بهمرای بهمنی و کندنی و نوری وایت صحیح هر دو ملک
 را مسخر و مفتوح ساخت و بموجب فرمان سلطان محمد شاه ضبط مواضع مفتوح را با مرای صاحب اعتبار رجوع کرده همه را بمقر خوشن و این دست
 و با غنیمت بسیار و لشکری این جلالت پادشاه شرف گردید و بتوجه محرمه جهان و تربیت آفت خانان باجعت خاص و از شایسته لشکر تانگ
 گشت چه که در ایشان بهمنی آن بود که غیر از طرفداران اربعه بسی را بجلالت خاص سرفراز نمیکردند و بهر یک سنوات فتح الله علیه الملک که جده
 شاهان عمار شاهیه است و از سایر غلامان خان جوان ترک مزین عقل و کیمیاست امتیاز داشت بافتات خواجه بر لشکر بر آورده و معزز و مکرم گردید
 و بعد از دو سه ماه بهت عادل خان سوانی نیز که خواجه او را از فرمانان خوانده بود بجلالت سر لشکری و دولت آباد که عمده تر از آن است و در آن جمعیتی بود
 مشرف شد و دریاخان اکثر غلامان ترک که بر سرند اما در آن مکان بودند تابع او گشته جایگزین ایشان در آن طرف قرار یافت و قاسم بیگ که در قاسم بیگ بیگ
 و شاه قبل سلطان و دیگر اموری مثل که خیز و جا کنده قطع و شتند ایشان نیز از باجوان یوسف عادل خان شده بمرت عسایت خواجه از سایر طرفداران
 توفیر گشت و سلطان محمد شاه چون او را قابل افتات و شایسته عنایت میدید باطنهای که ناگهان از دیگران امتیاز بخشیده بتجیه قلعه ویراکه و
 و استخلاص قلعه انور که در فقرات بود بهمان تصرف یک از مرهمها آورده و اطاعت تمام نمیزد و فرستاد و یوسف عادل خان چون بدولت آباد رسید
 قاسم بیگ صف شکن به محاصره قلعه انور تعیین کرده دیار خان برادر خوانده خویش را بویرا که فرستاد پس هندوی که در قلعه بود و از جنگ فرار امان بخواست
 حصار را بقاسم بیگ صف شکن سپرد و در آنجا ویراکه موسوم به چنگیاسی بعد از آنکه پنج شش ماه علم و آفرشته جنگهای مردانه کرده بود و آثار ضعف در
 خویش مشاهده نموده کسان نزد یوسف عادل خان فرستاد که اگر از سر حرم و دگوشه شجاعان امان دهند هر چه داریم بچنگیش کرده جبریده با اهل و عیال
 از قلعه بیرون میریم و بیستم بنهار خواجهی کشاده زبان رسولی فرستاد بر زبان به که باندگانیم و فرمان بخواست چه باشد هم خیز و چون بخواست
 یوسف عادل خان بشتر نکر و امان داد و بدیار خان برادر خوانده خویش حکم کرد که اهل قلعه را بجان و عرض و ناموس مزاحمت نرسانند و بگذارد که
 هر کجا خواهند برزند و دیار خان برادر خوانده اسرا را اطاعت کند و با لشکر خود و سوار و نظام قلعه امیتاده او کرد که بچنگیاسی با اهل و عیال جبریده بیرون رود
 و آن بیچاره وطن آباد اجداد خود را مع خزان موروثی و مقتبسی و دایره کرده بیرون رفت و یوسف عادل خان همان روز که با لیغ را بخارج رسیده بود بقلعه
 در آمده خزان و دفاتر انتعمه و تخت نفیسه استغرف گشت و کلان تران و مقدمان آن ولایت نواز شهنشاهی بسیار فرموده و متوجه قلعه لایحی شد و
 برای داده آنجا که پیش از آن نزدیکی فوت کرده بود نیز عاجز شده بجان امان بخواست و قلعه و اموال را سبب شمت ابوی سپرده بیرون رفت و
 یوسف عادل خان از مال و حساب آنچه لائق سرکار بود گرفت و رای نزاده را در ملک امرای شاهی نظام داده و جان قلعه و جان ولایت را بجا
 او مقرر داشت و متوجه دارا خلاقه احمد آبا رسید و چون در آن فیل و اسب و نقد و جواهر و متعه نفیسه شمشیر پادشاه کرده که غنایم را بهمنی و کندنی
 در جنب کتب معجز خیزی بود و بنا بر آن پادشاه او را با انواع لطف و عنایت نواخته گفت که سیکه خود را خواجه پیری در شت باشد یقین که از چنین خدمت

بطلان و خوار رسید پس حکم کرد که خواجه یوسف عادل خان را بخانه خود برده بکفنه صیانت نماید و در تکلفات رسمی بقیه الغایه که کوشه خواجه بهمنی
 بوسیله معروض داشت که بهمنی بی وجود پادشاه صورت نخواهد بست پادشاه مقتصد او را فهمیده گفت صیانت مشترک مژده ندارد اول بکفنه
 یوسف عادل خان اصنیافت باید کرد و بعد از آن مارا بخانه برده بکفنه دیگر و از هم زمانی بجای باید آورد و بعد خواجه تسلیم کرد و سر بر زمین افکند
 نهاده یوسف عادل خان ابنزل خوشی بر او بکفنه بصنیافت و مشغول شده آنچه بسم و نیاز داشت بتقدیم رسانیده با اتفاق یوسف
 عادل خان در سامانی صفائی شاه گشته خانه را بچونکار خواجه بهمنی آرست و صبح روز هشتم سلطان محمد شاه بهمنی بچون خورشید انور سایه التفات بر
 خواجه انداخته از در وارد و بکفنه در انجا مجلس شایسته ساخته یوسف عادل خان ابر کاسه ساخت و خواجه در تکلفات رسمی بقیه الغایه که کوشه
 چندان سخت برای پی سخت تقسیم نظر در او کرد که ناظران دکن از شاه بهمنی آن متحیر گشتند از انجمله پناه طبق طلا با سر پوشهای مرصع بود که در هر کدام
 بره گو سفند بریان میگذید و صد غلام چرخ حبشی و دکنی که اکثر خوانده و سازنده و صاحب حیثیت بودند و یکصد سب عراقی و بحرانی و ترکی مع
 یکصد صحیح کاسه مغفوری که در سر کارشان بجهنم میرسد بودند و در دروازه خرمیج شاهزاده و امرا و ارکان دولت این ستیغهای لایق داده و تفصیل
 نقد و حبس سرکار خود را بنظر پادشاه رسانا و در دو گفت اینها همه از دولت شاه بجز سیده تعلق بشاه دارد بهر که امشود و بجهنم سپرد پادشاه از حسن
 خلق و اخلاص و خوشوقت شده فرمود همه قبول کردیم و باز بونجشیدیم و بعد از این حسن اعتبار خواجه و بزرگی یوسف عادل خان بجهنم
 رسید و محسود امثال اقران گردیدند و القصد دکنیان و یوسف و دسیرت همچو مار سر کوفته خود پیچیده که عناد بر میان بستند و در سینه بیع وین
 و شمانه پر کتینه رای قلعه نلکوان بجهنم کایه جیرای فرمانده بجا بکر عازم تخیر جزیره کوه گردید و سپهسالار قلعه بجا پور نیز بجهنم اجیرای با حشر
 از مور و بلخ بیشتر متوجه آن بندر شده راه دخول خروج را مسدود کردند و اندک سلطان محمد شاه از استماع این اخبار بر اشتی با حضار سران سپاه
 فرمان و ادبیت سران سپه خواند اطراف دهر بر است لشکر بسان سپهر و چون سید کثان و شکار افغانان بطرف نلکوان و نشاند
 رای پر کتینه حصاری شده اعلام دفعه برافروخت آن حصاریت در غایت استحکام و از گنج و سنگ گردان خندقیت پراشید و دو پیر ابرو
 یکدیگر کشیده راهداران چنان محکم کرده اند که هیچ آفریده را باسانی و دامن درون قلعه ممکن نیست سلطان محمد شاه بدانجا رسید و محاصره فرمود و
 رای پر کتینه عاقبت اندیشی کرده نزد قهقش جم نشان و بعضی دیگر از قهرمان کسان فرستاده زنها خواست فطیمه براندیش ترسید زان او را
 بتبیر حبت از عز و دایوری + شنگه بنامان شاه جهان و تبسیر در ساخت اندر نهان و بگفتا که من بنده کبرگناه و ایام بگره چو اندخ
 خواجه و دیگر نزدیکان عذر خواهی و دامن خواستن رای نلکوان را بعرض رسانیدند و سلطان محمد شاه بواسطه اظهار قدرت و عبرت دیگر رایان آن طرف
 قبول اینهمی ناکرده عازم و جازم گردید که آن حصار را بجهنم و قهر خراسان پس آتش از آن سریش خود طلبیده گفت اگر سلاستی خود میخواستید و در و نه
 میباید که برج و بارو این قلعه را بنید ازید و برای در آمدن هنر بران و بهادران راه پیدا کنید و بخواه گفت که خاکریز که دران و خندق انباشتن بود
 تعلق دارد و در نزدیک هنرمندان دیوار حصار را بتوپ هنر بن بدید ازید باید که خندق ملو با شتا لشکر بفرغت گشته از خندق بقلعه در کین خواه
 هر چند در روز و شب سنگ خاک و خندق میر خیت مردم درونی و وقت شب بر می آوردند بنا بر آن خواجه حبت سده دخل و مخارج دیوار میگزید
 بر و دران عمارت کرده مورچها قسمت نمود و بسا ختن سرکوب و نقب که تا آن زمان در دکن شایع نبود حکم کرد و هنرمندان بجا خود مشغول گشته
 و پر کتینه با وجود خندق پراب رسیدن نقب انبر بریج و حصار محال بود و مطلق خاطر بود که ناگاه سه نقب از موچل خواجه یوسف عادل خان مفتوح
 عا و الملک نیز قلعه رسانیده ملو از بارت ساختند و یکبارش ده رخسار از قلعه افکندند و لشکران رای پر کتینه رخسار گرفته جنگایب تدار
 و قریب و هنر کس از مردم شاهی گشته شده نزدیک بود که رخسار از تصرف مردم قلعه بسنگ چوب مسدود کردند که ناگاه سلطان محمد شاه خود سوار
 گشته حمله آورد و از خندق که بجا انباشته بود و نگذاشته رخسار از تصرف مردم قلعه بر آورد و حصار اول از تصرف گشته بگرفت و مردم مشغول

گشت و رای پیکتیه خود تغییر لباس کرده اند و در آن برآمد و بپوشید سلطان محمد شاه زنده گشت و رای پیکتیه بخدمت سلطان محمد شاه فرستاده شد و پیغامی چند داده و چون آئینی را مقربان درگاه بعرض انداختند باینکه حضرت مجلس یافت پیران زمین خدمت بوسیده و دستار گردن انداخته معروض داشت که رای پیکتیه منم و با فرزند آن بجای کبوس آمده ام اگر می بخشند و اگر میکشد اختیار شاه دست سلطان محمد شاه از سرگناه او در گذشت سجان لمان داد و در بعضی از کتب مستور است که رای پیکتیه چون دید که حصار اول گرفته شد و بوسید و مقربان درگاه شاه از سر جرم او و درنگ و خود را بالای سرج بر جلی سبته بفرج و رای در آمد و سجان لمان خوشت و شاه بعد از مشاهده آن سر فلکندگی بر شکلی و در ماندگی او ترحم فرموده و سجان هزار و در سلک امر منظم ساخته و تعلیم و تکریم او کوشید و علی ای حال در همان روز سلطان محمد شاه سوار گشته بقلعه درآمد و لشکر آلمی بجای آورد و خود در لشکر ملقب باخت و قلعه ملکوان را مع مضافات با قلع خواجه مقرر کرده و توجیه در الملک خود شد و در همان چند روز والدش محمد زنده جهان که در آن پیش همراه بوده کار و بار پادشاهی از او رونق و نظام داشت فوت کرد و سلطان جمعه اش ابدار الشاهی احمد آقا بیدر رسول داشت و چون موکب منصور ببلده بجای پور رسید بخت تنوع کلفت حسب الاتماسن عاج که اقطاعش بود چند گاه در آنجا مقام کرد و پیش معشرت مشغول گشت و خواجه باغواع منیت قیام نموده شرایط معانداری بجای آورد و سلطان امروای بجای پور خوش آمده اکثر در کا لا باغ که از متحد ثبات خواجه بود اوقات بسیار بخرام مهمام پادشاهی صرف نمود و غرضیت آن داشت که موسم برسات در آنجا بسر برده روانه احمد آقا بیدر گردد و قضا را در آن سال و تمامی مکن حتی بجای پور امساک را باران شد چاههای بجای پور بر سه خشک شد بخار آن پادشاه لا علاج شده خود را بدار الملک احمد آقا بیدر رسانید و آن مخطوط خطی بجای پور مشهور گردید گویند در سال دیگر نیز باران نشد و در قصبه و شهر و ده آنرا معموری نامند اکثر مردم مرد و زن آنها نیکو رنده مانند بولایت مالوه و کجرات و جاجنگر پناه بردند و در تلنگ مالوه و مرط و جمیع قلم و بهیئت تا دو سال تخم غنیمت بر زمین نقتاد و در سال سوم که نسیم عنایت الهی وزیده باران شد کسی نبود که بکشت و کار بر و ازو **نظم** از آن پس جهان را بگردید حال که قطعاً بنابر باران دو سال و بر اندیکی های و هوئی زده هر زمر دم تپی ماند باز از دهر و در بهمن نامه مستور است که چون مردم از قلع و بار آمدند و آن معموری در مکن پدید آمد خبر رسید که اهل قلعه کنیز حاکم خود را که ظالم و فاسق بود و در عرض ناموس ملوک میکشیده علم مخالفت فرشته اند و قلع را تصرف همبر او را که دست گرفته سلطان محمد شاه بود داده و همبر او را یکسان معترضه را او در دینه فرستاده پیغام نموده که چون شما همیشه در مقام استراحت و مملکت تلنگ پاشید و میخواهید که ملک موردی تصرف و ارشاد لایت در آید حالا فرصت بنده نواری کرده و حق همسایگی بجای آورده باین حد و خرامند و ازینکه در مکن بسبب قحط و وساله لشکری نامده است مملکت تلنگ با سهول و سهی گرفته باین مختص سپارند و حق اسحق قلعه کنیز را با مضافات آن تصرف شوند رای او در دینه فریب نموده و پای از حد خود فراتر نهاده هزار سوار و هفت هشت هزار پیاده جمع آورد و در راههای حاج نگرانی بر هم کمک همراه گرفته بملکت تلنگ آمد و نظام الملک بحری حاکم را بجهندی طاقیتان حمایت نیاورده مختص گشت و در بعضی شمل بر کفایت و چگونگی حالات رسولی درگاه گردانید و سلطان محمد شاه تجویز و راهبونی خواجه بفرستاده مقصدی آن شده و گنج بکشد و مواجب کیا که بخیل و شتم داده و بتجیل هر چه تمامتر بدانصوب حضرت فرمود بلیت متعین بشیریداران آلمی و بجهنم بیدریم شاه و چون بجای را بجهندی رسید مخالفان یکدیگر کنگاش کرده صلاح و جنگ ندیدند و همبر او را داخل قلعه کنیز شده حصار گشت اسی او در دینه از آب جهندی گذشته بجانب لایت خویش در کنار آب فرو آمد و سلطان محمد شاه بر اجهندی رسید و نظام الملک بوی طوق گشت و چون کشته با تصرف اسی او در دینه بود و در آن وقت آب عرض بسیار داشت سلطان محمد شاه در کنار آب خمیه و درگاه مرتفع ساخته بزوئی متواشت عبور نمود و بعد از آنکه در سان عبور شده میخواست که بکشتی و سبب بگذر رای او در دینه کوچ کرده بدار الملک خود رفت و سلطان محمد شاه چون از آنجا و بسیار از زده خاطر بود شاهزاده محمود خان را با خواجه در اجهندی گذاشته خود با بیست هزار سوار تمام براق بقصد رسیدن کافر و را و آخر سنه ثانی و شانزدهم و ثمانه از آب عبور نموده بدار الملک او در دینه رفته و قتل کفار و خرابی مملکت تقصیری نکرد و بنابر آنکه رای او در دینه میان ولایت اصفائی کرد

خود با همتی و ولایت که تخته بود سلطان محمد شاه بخاطر جمع قریب شاه در آن ملک توقف کرده از راههای و غیره بقدر امکان بدلا شکارهای فراوان
 تحصیل نمود و پیوسته که شایسته و خواجه را طلبیده آن حدود را با ایشان سپارد و رای او و وسیله انجیر شنبه و ایلیان متعاقب یکدیگر با جنت و دریاها
 استخود و فیصل بسیار بختش فرستاده ابواب معذرت مفتوح ساخت و پیغام کرد که عهد و شرط منیام که دیگر در مقام امداد و کمک میندازان تلنگان شده
 از جاده مرا افتت اسخران بنویم سلطان محمد شاه گفت خارج این فیلان که فرستاده هست پنج میل دیگر از بابت غاصه پدر خود اگر فرستی التماس ترا
 میندول میدارم و رای اگرچه اینها را از جان خود غریز تر میدیشت اما چاره ندیده آنها را با جلهای طلسم و مخمل و زربافت و مسقرات مع زنجیرهای طلا و نقره
 رسول داشت سلطان محمد شاه علامه مرحبت گشته کوچ کرده در شامی راه بشکرا مشغول شده در آن نواحی قلعه بر قلعه کنونی بنظرش آمد و با جمعی از
 سباه و آن بتاشانی آن قلعه رفته از جماعتی که در آنجا بودند پرسید که این قلعه به چه نام و یا تعلوق دارد باین مردم و وسیله جواب دادند که آنرا ای او کسین
 و بحکیم لایای آن نیست که بنظر تصرف در آن نگاه کنند سلطان محمد شاه شکلی شده در دهن آن کوه نزول فرمود و روز دیگر که خورشید عالم افزون
 تابان شده سر از دیوچه نودی بر آورد و جنگ را آماده گشته روی بجانب آن حصار نهاد و طعم چه گویم که آن قلعه در بتری و کند با فلک و عجمی
 از موزونی قد و بالایی او و نودی تیر صد و سه بر بای او و جماعتی از قلعه بیرون آمده بقدم مانست پیش آمدند و اکثر به تیر غازیان اسلام شسته شدند
 و فقه حیات و ادرست و او در راجه او و وسیله ازین حال آگهی یافته کسان بخدمت سلطان محمد شاه فرستاد که اینجا است صحرائی اندکی ادبی را ایشان با
 باین دو تلخواه بختند و همان بقدر کنند که بعد از گرفتن قلعه را یکی از سپاهیان خود سپرد و سلطان حسن بنام او و خوش آمد بعد از آنکه یک ماه و نیم
 قلعه را در محاصره داشت از آنجا کوچ کرده بکنیز رفت و محاصره کرد و هم بر او و با بعد از پنج شش ماه و منظر اب افتاده جمعی را در میان انداخت و شفت
 و سعی بلیغ بجان مان خواسته قلعه و شهر را بملازمان درگاه سپرد و سلطان سوار شده بعد از آن شامی شهر و قلعه تیر تیرگی کرد و آنجا بود شکسته و
 چند نفر از راهبه و خادمان آنجا را بقصد غر و ثواب گردن زده حکم فرمود که بجای آن سبک بکنند و سلطان در همان روز طرح مسجدی افکنده شروع
 در آن نمود و سلطان محمد شاه منبری از چوب ساخته بالای آن ایستاد و خود با گنجی گفتی که در کعبه نماز شکر ادا کرد و وزیر بسیار بختین داده
 خطیب با اشارت کرد که خطبه بنام او بخواند و فرمودند است که چون شاه بقصد غر چندین بر همین آگشته است مناسب است که آنحضرت را
 بعد ازین غازی خوانند سلطان محمد شاه قبول آنحضرت کرد و خطیب غازی در القاب و اخرو و بقصد محمد شاه اولین کسی است از شاهان بهمنیه که
 که برست خود بر زمین گشته است چه که شاهان مانیه بهمنیه و نیست کم بقتل برین بنو و هیچ جای آنکه آنها را برست خود گردن زده باشند و عقیده
 فاسد بر بهمنان نیست که برین کشی بر ایشان مبارک نیاید و خلل در ملکشان پدید آمد پس از آن سلطان محمد شاه بموجب التماس خواجه قریب
 سه سال مرز جهندی و استخود و بوده سرحد را با مضبوط ساخت و بسیاری از زمینداران رست حاصل گردانیده کما هو حق مضبوط تلنگ نمود
 و بعد در فکر تسخیر ولایت نرسنگ افتاده خواجه گفت کسی که از عمده مضبوط را جهندی و سایر بلاد و قلاع این ملک براید کیست خواجه گفت
 احدی غیر از ملک حسن نظام الملک بحری از شریک شدن اعظم خان در ولایت تلنگ آزره خاطر شد و سلطان محروص داشت که مضبوط
 استخود و رایکی از فرزندان خود رجوع میکنم و ازینکه من المهدی العبد هست حضور کرده ام نیز اجماع که از کتاب نفراستاب و در با هم سلطان محمد
 گفت مقصود ما مضبوط استخود و دست بهر نوع که میسر شود خوبست که بنده خواجه نظام الملک اچول صاحب اجماعه منیده بود پس وی ملک احمد را که یکی
 از زنان حرم سلای و صلت کرده رشید تر و شجاع تر از پدر بود و نیز است که هر دو کی طرف جاگیر داشته باشند بنا بر این در سنوات سابق وقت که
 حسن نظام الملک بحری را بر لشکری را جهندی مقرر میکرد ملک احمد را سلطان گفته و از تاباعان خود لغو خان حبشی کرده و مضبوط

داده جاگیر اورا در امور مقرر کرده بود و ملک حسن نظام الملک بحری از بنحی آزرده خاطر میبود و التماس نمود که ملک احمد را از تابان خود ساخته
جاگیر اورا در تلنگ عنایت فرمایند سلطان ملکش را بر این دولت و کشته بخواجه پرواگی داد و خواجه چون چاره نداشت فرمان طلب بنام او صادر فرمود
و ملک احمد بمرعت تمام در چهار منزلی را بهمنندی بباردوی شاهی رسیده منصب هزارگی یافت از جانب پدر بچاکوست را بهمنندی شرافت و سلطان
محمد شاه در تنخیز سنگ ساعی گشته بدالظرف روانه شد و این در سنگه راجه بود قوی و پهل و عظیم الجثه بکثرت مال و لشکر موصوف و در میان واکاش
کرناک تلنگ مقام داشت و سوهل دریای آنظرف تا مچلی پشین درخت حکم او بود و در آن مدت فرصت یافته بضر بشمشیر بسیاری از ممالک
بجاگیر این ضمیمه ممالک خود ساخته بود و قلاع مستحکم بهر سائیده اکثر اوقات زمینداران را بر آن گنجه و مدو کرده در سر حدشایان بهمنیه شور و غوغا
می انداخت امرای سرحد چون با وی مقابله نمیتوانستند که همیشه شکایت او را بدرگاه میفرستادند و سلطان محمد شاه دماشای طی مسافت تلنگ
بالای کوهی دیده که خراب شده چون معلوم کرد از آثار پادشایان دلی بوجهی برای ضبط این حدود دستبسته بودند در اینجا مقام فرموده حکم کرد که معارف
بتقریر آن مشغول شوند و اهتمام آن چون بخواجه رجوع شد سعی بلیغ بتقدیر سائیده کاری که در دو سال میبایست کرد در شاه با تمام رسانید و تلنگ او
و قوب و صفرین و جمیع آلات قلعه داری سامان کرده مردم مخدیره سلطان ابابا برده جمیع چیزها که میبایست بود بنظر در آورده سلطان تجیر آن
فرموده گفت تق سبحانه تعالی را بر این محض فضل و کرم است یکی شاهی و ریاست غلغ و دوم نوکری و چو خواجس جاب که در بر داشت برادره اورا
پوشانیده محامه که او پوشیده بود بر آورده خود پوشیده و تا امر و در هیچ کتاب بنظر در نیامده که پادشاهی بنوک چنین سلوک نموده باشد لیکن چون
این مرتبه کمال او بود و کمال علامت و است اثر آن چنانکه باید در همان دوی نظره رسید و موجب عبرت دیگران گردید القصه سلطان محمد شاه
بعد از اتمام قلعه دوسه هزار سوار بر کردگی یکی از مردم معتبر حیرت محافظت در اینجا گذاشته و خاطر جمع کرده پیشتر شد و هر جا که رسید و اقامت
غارت بجای آورده و دوازده هزار سوار و سقاف آن نیز بر و جواهر آهسته و بلالی و گوهر نفیس پیرشته و تا غایت بچاکس از شایان اسلام آفرانیده بلکه
نامش نشینده اند سلطان محمد شاه شش هزار سوار بفرستاد که با یلغار متوجه آنجا شد و شاهزاده محمد و خان و خواجه را حکم کرد که در آنجا
پلی باشند و با اتفاق و ضیق است که سلطان محمد شاه چنان تدارک که زیاده از چهل سوار همراهی او نتوانستند کرد و یوسف عامل خان و ملک حسن
نظام الملک بحری و بغیر سخنان ترک از آنجمله بودند و چون بجای آنجا رسیدند چند بهمنی و عفریت بنظر بیرون آمدند از آن میان بهمنی سیاه
و یوزا و بر سپی قوی و پهل سوار شده و شمشیر آبدار بهمنی در دست گرفته کوفه در میدان با ستیاد و تیغ نیز نگاه کرده دید که چو محمد شاه سوار می
است با دو توجیه شده اسب بر گنجت و سپر بر سر کشیده شمشیری او انداخت سلطان محمد شاه غازی جیتی و چالاک می نمود اسب جهانید و شمشیر او را
رو کرده در آن در کن شمشیری بر روی انداخت کارگر نیامده هندو با بر سر او آموخت که یکبار دیگر دستگیر نماید سلطان محمد شاه چنان تیغ
حواله کرد که دو نیم گشت ملیت و نیمه بکوشش بیک زخم تیز بر او زد و از هندوان رستخیز دین اشنا هندوی دیگر سیاه و صیب تر از
اول پیش آمد و چون هر یک از آن چهل جوان با کفایت جنگ مشغول بودند و بدافعه او نمیتوانستند بروخت سلطان باز بنفسه بدفع او پرداخت و
او بتسل رسانید و باقی هندوان که رنجیده بتخانه در آمدند دین اشنا لشکریان با نامده رسیدند و سلطان محمد شاه بجه و قهر بتجانیها در آمد و بتبار
و کشتن و بستن مشغول شدند نظم همه خانه از گوهر و گنج پر و زین بتان برآمده در بهر یک صحنه و پذیر و پذیرندگان که کاپا و پذیر
صحنهها بجله گشته خراب و غنیمت چنان کن ندیده خواب و بجز زیور و گوهر و گنج نداشتند بر دوش هیچ چیز دیگر
و سلطان محمد شاه بعد از تاراج بشهر کهنی در آمده بکوفته بیا سوز و نگاه علم مرحبت بر افراشته بشهرت ملک حسن نظام الملک بحری و یوسف
عادلخان و فخر الملک بسیدی از امرای غریب ابالشکر دولت آباد و جیر که قریب پانزده هزار سوار میبودند در کمال سامان و اقتدار و بر سر لشکر

تعیین کرد و در هر محلی پادشاهی که آن نیز از ممالک سرنگه بود در دست او رسد و در ساختن و بجا آوردن علم رجعت برافراشت و در زمین آن
 کمین نشین ملک حسن نظام الملک طریقت الملک حمزه یعنی از غلامان حضور را که در غایت تقرب بودند و کوش کرده تحریک ترغیب نمودند
 که گاه و بگاه بخانه حضرت امیر نسبت بخواجه مجلس سلطان مذکور میساخته باشند و اجتماعت عنان بغیبت میان تنگن بزرگوار مخطوف داشته
 تقصیری ننکند و تا آنکه در کتب پور پیل به بتان عظیم که قرار نموده است بکشتن دادند و تفصیل این سخن آنکه چون در عهد سلطان محمد شاه بهمنی در
 مملکت بهمنیه وسیعتر گشت اسی مناصب خواجه تقصیری آن گردید که در عهد سلطان علاء الدین حسن کانکوی بهمنی تصرف چند نماینده سلطان محمد
 عرض کرده بر این منتهی که از اخطا طر نشان نمود و بچل آورد و آنجمله کی نیست که مملکت را که چهار قسمت کرده بودند شش قسمت کرد و شش سرش که
 با اصطلاح ایشان طرفدار میگفتند بهر سائید برین پنج که مملکت برابر او قسمت کرده کاویل الصبیح الله عماد الملک او را و ماهور را بجای او
 حبشی سپرده دولت آباد را یوسف عادل خان و جنیه را با بسیاری از خجالت انداز پور و مابین مان و بسج بندر کووه و تلگوان را بفرمان الملک
 که از خرویشان خواجه جهان ترک بود رجوع کرد و بجا پور و بسیاری از ممالک آن آب موره و رایچور و کل آبصف جم اقتدار خواجه جهان کاویل
 از راهی دهشت حسن آباد و کلبر که و ساغر تامل سک و شولا پور بدستور دنیا که خواجه سراج حبشی بود و او که کرد و مملکت تنگن اتمام کرد و ضبط ملک
 نظام الملک حسری بود نیز و قسمت کرده را بهمنی و تلگنده و محلی پیل و او را و دیگر مواضع بسیار نظام الملک اوده حکومت و در کل با عظم خان
 و اسکندر خان بن جلال خان قریب بود و از هر یک طرف ثمانیه بسیاری از قصبات و پیرگنات را خاصه کرده و در تحت تصرف خزانه پادشاهی
 قرار داد و دیگر آنکه از زمان سلطان علاء الدین حسن کانکوی بهمنی رسم آن دولتخانه چنان بود که هر کس لشکر جنگی میشد جمیع قلاع اطراف را
 و تصرف میشد و او هر کس که صلاح میدید و الا میگردد و طرفداران مانند کوند و و بهر اخخان و اسکندر خان گاه و بگاه با سقتها حصول متون
 و اعیه کسری مینمودند و این صفت جم اقتدار یعنی از اکثر ایل خرم بعید و مستقر کرد که یکی از قلاع را بهر لشکر گذارشته باقی را با مامورین
 مختبر اطراف از حضور پادشاه حواله کنند چنانکه قلعه دولت آباد و جنیه و بجا پور و حسن آباد و کلبر که و ماهور و کاویل و در کل و را بهمنی و سراج و کل
 گشته دیگر قلاع از حضور مردم معتد سپرد و یکی دیگر از تصرفات خواجه در عهد سلطان علاء الدین شاه بهمنی نیست که در سوابق ایام که مملکت
 تنگن بجزیره تصرف شایان بهمنیه دنیا مد بود و مقرر چنان بود که پانصدی را یک لک هون و هزار ی را دو لک هون از خزانه و یا جاکیه وصل
 سازند و بعد از آن خیر تمامی مملکت تنگن نظر عنایت بجال سپاهی افکنده مقرر کرد که امرای پانصدی را یک لک هون و پنجاه هزار هون بخرای
 و دو لک چاه هزار هون برسانند و جاکیه کی که میراوند بدین پنج بود که اگر از یک لک هون کمتر حاصل باشد غلامان از خزانه پادشاهی وصل سازند
 و همچنین اگر امر از حد و مقرری یک سپاهی کمتر نگاه میداشتند و یونانیان باز یافت آن می نمودند و باین کار با ضبط لشکر و ولایت رفاهیت خلایق
 گمانی یعنی بطور رسیده رونق عظیم در امور سلطنت پدید آمد اما موافق مزاج جامعیتی که صاحب اعیه بودند یا بدینست بخواجه که عداوت نسبت
 و خواجه آنرا منبیه چون یکی همیت او مصروف دولتخواهی صاحب بود پروایی از ایشان ننکند و چون میان خواجه و یوسف عادل خان نسبت
 بدیری و فرزندی بود و نهایت اخلاص بیکدیگر میداشتند و در همه باب همیشه یکدیگر میبودند و در بدست طویل گزندی و آسیبی بود و آن بزرگ صوری
 و معنوی نمیتوانستند رسانند تا آنکه درین وقت که یوسف عادل خان بر سر تنگه تعین بود و جمعی از کونی حبشی که از دست گرفتگان خواجه بودند و
 بپایان الفتات خواجه را ببل راجند فایض از مشاییر درگاه شده بودند مانند طریقت الملک دکنی و مفتاح حبشی که با ملک حسن نظام الملک سر
 اتفاق کرده بودند گفتند و درین وقت که یوسف عادل خان حاضریت فرصت عنایت ست در دفع خواجه باید که بشیر طریقت الملک مفتاح حبشی
 و دیگر غلامان بهندی مقرب با یکی از غلامان حبشی خواجه که مهر وارش بود طرح دوستی و خصوصیت افکنده ببل نمود و در جواهر و متعه نفیسه
 اقسام بسیار تازی و غیره شمرنده احوالی خود ساختند و در مجلس شارب که سرخوش بود طریقت الملک و مفتاح حبشی کا فایده بسیار

در دست گرفته گفتند این کاغذ برات فلان یار و دشمنانی ماست و هر اکثر و یوانیان شده است چه باشد که هر خواجه نیز برین نمی نماید
 منت خود سازی غلام او کمال عقلی باور کرده هر جا که ایشان می آمدند بی آنکه تمام کاغذ را کشوده بخاطر آورد و هر که در ظرفیت الملک مفتاح حبشی تیر
 موافق دیده وقت شب بتزل ملک حسن نظام الملک بحری رفتند و حقیقت معلوم شد و اتفاق از زبان خواجه برای باور میدادند که فلان
 نوشتند که از شرب خمر سلطان محمد شاه و ظلم او متنفر گشته ایم و بادی قوی و کن می خواهد شد چه که در را جمعندری و آن سرحد سردار صاحب
 نیست هرگاه شما با لشکر خود بی ما می و مزاحمی میان ولایت و کن در آید چون اکثر امر از سخن من بیرون نیستند من نیز از هر طرف علم خلاف
 بدید میگردد و اتم و بعد از دفع شاه مملکت و کن اعلی اسبقیت می کنیم و ظرفیت الملک و مفتاح حبشی وقتی که ملک حسن نظام الملک بحری حاضر بود
 کتابت فرور از بنظر سلطان محمد شاه در آورند و سلطان چون همه غلبه را پیش ساخت سرسید شد و ملک حسن نظام الملک بحری فرصت یافته
 بسخنان حموش آتش قهر و را به نوعی افرودند که عنان اختیار از دست او بی آنکه حقیقت حال بخاطر آورد و حامل مکتوب که از جانب خواجه
 پیش امی و دوسیه میر و استقنار نماید پس طلب خواجه فرستاد و نزدیکان خواجه بر طلب مطلع شده خواجه آگاه کردند و گفته اند اگر قتل او را بهانه قتل
 خوب خواهد بود خواجه این بیت که در آن ایام در دربارش بود بخواند بهیچت چون شهید عشق در دنیا و حق سرخو است و خوش می باشد که مالک زین
 میدان بنده بود گفت این محاسن که در خدمت سپاهین شاه سفید شده اگر از دولت پیشش نگیان گردد موجب سرخو نیست اخترا از سر نوشت
 نمیتوان کرد و از قضا نتوان سرچسپید درین اثنا چند کس از امرای کباب که از تابان او بودند کسان معتقد نزد خواجه فرستاده پیغام نمودند که سخنان
 جاسکاه میشنیم هزار سوار خاصه شما حاضر اند اگر آن خداوند سوار شده راه گجرات پیش گیرند فدویانه ملازم کتاب خواجه می بود او جواب داد که سالها
 در از از دولت این سلسله فراغت کرده و هیچگونه تقصیری از من نماند و دنیا بدست بجزو هستی که دشمنان کرده باشند با تقدیر ناپسیده شاه سجاد
 به یوفائی مرا منصوب خواهد ساخت اگر سیاست کندهم بهتر از مرا نمی است پس همان محطه بدرگاه شاه رفت سلطان محمد شاه پرسید اگر کسی
 باولی لغت خود و حیثیت مرا مخواری نماید و یقین نمود و من برای او وصیت خواجه گفت بران بهیچت که با صاحب خوشین در مقام غذا باشد و یقین
 شود و من این جزو شمشیر ابدانیت سلطان همان کتابت را بوی نمود خواجه آید متحاکم اند و هتاکان غیظ خوانده گفت من دست اما خط من نیست
 و از آن خبر دارم و قسم یاد کرده مضمون این مقال بعرض رسانید قطعه بخدائی که جبر امرش ابل معنی بخواند سفینه که چه هتاکان میخواند و گشت
 آنچه از بند دشمنان گفتند و هر چند خواجه این طور سخنان عرض نمود سلطان چون شراب خورده خورده است قهر و غضب داده بود و در آن آن
 دودمان نیز نزدیک رسیده در مقام تحس و تقصص نشده امجلس بر جاست و جبر نام حبشی لقبش حکم کرد خواجه گفت قتل من که بغایت
 پیری رسیده ام سلامت اما موجب خرابی ملک بزمانی تو خواهد شد سلطان از کمال کوته اندیشی سخن او گوش نکرده و ملقت بجواب نشد و چون
 حرم سر آمد و جبر حبشی شمشیر کشیده متوجه او گشت و خواجه بدو دانه روی بقبضه نشسته گفت لا اله الا الله محمد رسول الله و چون شمشیر را پیش
 رسید احمد الله علی نعمه استماده گفته جان من تسلیم نمود و درین اثنا سعید خان گیانی که از اقوام او بود و در سلک امرای کباب نظام داشت
 سبب اتفاق بدو انخانه آمد و چون غلامان گروه سیاست بودند بی حکم او را قتل رسانیدند و مدت عمر خواجه هفتاد و هشت سال بود و پیش از شهادت
 باندک زمانی قصیده در مدح سلطان محمد شاه بهمنی گفته بود که در بیت از انیت است شکل ضرب تیغ بر دوش جان جایل و هیکل زر زینتی و انگ
 هر اسل ایل و تیغ تو آب حیوان مردم ز حسرت کن و آری بعد من شد آب حیات قاتل و این واقعه صعب ترین تاریخ پندیده صفر است
 شامین و ثمانه روی دارد و ملاحده الکرم بهمانی صاحب تاریخ محمود شاه که از شاگوان بلکه از میدان خواجه بود این بیت در تاریخ شهادت
 قطعه شهید بی گناه محمد مطلق بود که عالم راز جویش بود و رونق و گر خواجهی و تاریخ و فاش و فرخون قصه قتل باحق و
 و دیگر چنین گفته است سال تو شش گری پرسید گری بیگانه محمود کاوان شد شمشیر و ملاسمی که مدح دیدم و کوکرا و گوشت

قطعه چون خواججه جهان را به گرام خواری و در دل نبود و دیگر و بیست و پنج سال از گشت او مشید مغورای ساسی تحقیق و تاریخ
کشتن از حوی ارضال خواری به آنکه جمیل و حمیده آن خواججه است که در این مکتب نیز و کن بسیارست مخصوصاً مدرسه که معمار هست و پیش
از شهادت بدو سال در بده خیر اثر احمد آباد و بنیاد تمام رسانیده و از حسن قبول بنیاد قبول شد تا آنکه شش گشته چنانکه اسمعی گفته قطعه
این مدرسه فیض محمودینا و چون کعبه شدت قبله اهل صفای آنکه قبول بدین که شد تا شش و از آنیت بنیاد قبول شد و تا زمان تحریر این
حکایت که سه ثلاث و عشرین و الف باشد هنوز آن عمارت و مسجد و چارطاق باز در بزرگ باقیست از لطافت پاکیزگی چنان در نظری آید که حالا
بنایان دست از تعمیر آن باز داشته اند و ذات شریف آن آصف جابه با انواع علوم عقلیه و نقلیه خصوصاً ریاضی و طب و تصانیف و دست و درین
علم و فنر و انشا و حساب بنی نظیر و در کار خویش بود و خط سباق را خوب بنویشت و رساله و مژده الاشاره و دیوان اشعار و نیز بعضی موصیفات
و کن بهم میسر و همیشه محبت افاضل عصر خود و سحر اسان و عراقی تحفه و هدایا میفرستاد و سلاطین خراسان و عراق غایبان با و التفات میفرمود
و دولانا عبدالرحمن جامی قدس سره سکا تیب و میفرستاد و اظهار نیاز میکرد و حضرت محمد دوم نیز نظر بر عقیده و اخلاص او داشته و مفاد و ضایع
سید است که در نشات او وجود است و میان قصاید مولانا جامی قصیده است که مخصوص بنام او کرده است و مطلعش اینست
محبای قاصد ملک معانی حرب + الصلوات که جان و دل نزل تو کردم لعل + و در اینجا نیز فرموده است بلیت هم جهان با خواججه و هم فقرای
است + آیت الفکر لکن تحت استار الغنا + و در قطعه دیگر فرموده قطعه جامی اشعار دلا و نیز توضیحی است لطیف و پوش از حسن الطبع
معانی تاریخ + همه قافله بند روان کن که رسیده شرف غر و قبول از ملک التجار شش + و ملا عبدالکیم همیانی کتابی شتل بر حالات و از زمان
ولایت تا او ان شهادت نوشته و سواد این محالفت خلاصه آنرا که لائق بحال کتب تاریخ است درج می نمایم و اما و اجداد او در سواد این ایام
در ملک و زراعی شاهان گیلان نظام داشتند و همیشه معزز و مکرم بودند و با عانت بخت و زلف و ن کی از ازمینان پادشاهی رشت فارغ گشته
صاحب خطبه گردید و بر وایت جامی محمد فقه هاری آن دولت تا محمد شاه طهماسب صفوی پادشاه ایران آمدت او پیدا کرده بمبای او و صفت
انقر اصل پذیرفت و چون از اولاد پادشاهان فاتی رشت خواججه عماد الدین محمود قدیم باقیم وجود نهاد و بعد از کسب علوم و تحصیل کمالات از شرک
و حد اینامی جنس ملوک خائف گشته بتکلیف الهه خود که از خاندان مشایخ بزرگ بود جلای وطن شد و پادشاهان عراق و خراسان تقرب
آنحضرت هر چند تکلیف منصب زارت فرمودند از علوم است قبول نکرده برسم تجارت ربح مسکون را سیر کرد و در آن اثنا با علما و مشایخ عصر بهر
داشت و فیض نظر یافت و صاحب خوارق عادات شده و تقی که پس و سه مرحله از مراحل عرش طی شده بود و بتقدیر زیارت و ملاقات کن بود
تجارت از راه دریای بنبر و ابل آمده بغیرم دیدن شاه محب الله و مشایخ دیگر بعنوان تجارت با احمد آباد و رشتافت و بعد از حصول مقصود
خواست که زیارت مشایخ و بلی و آسوده و متوجه گردد و سلطان علاء الدین بهمنی نافع آمده بر تکلیف تمام آن قدوه را باب صفار ادر صفت اکابر
و اعیان خود مخطوط و منظم گردانید و در عهد پادشاه ظالم بظلمت و ظلمت تجار که در آن و لکن بزرگتر از آن خطابی نبوده از سائر مردم ممتاز
گردیده و وزیر و حاکم الملک شده و خدمات شایسته از و بطریق آمده و در و سلطان محمد شاه بهمنی چندین منصب دیگر اضافه آن شده بجزا بهر
مخاطب گردید و در عهد رسوا و غفل از همه مهمه نکرده و خاصه داشت و در هزار دیگر از جانب سلطان تابع او بودند و تولد او در قریه قاروان
احمال گیلان شده اما شهرت او در قالیچ بهر بکاهان است نه قاروان روزی در بالایی قصر قلعه که احمد آباد و بنیاد و مجلس سلطان محمد شاه
نشسته بود نگاه گاه و گاه از پائین قصر فریاد کرد و یکی از حضرات مجلس گفت ای صاحب قالیچ باه ایگام میگوید گفت میگوید تو از جنس بلنسی در خرم
سلطان بچگی سلطان محمد شاه بغایت شکفته و خندان گردیده اصلاً از آن جواب نگرفت و در آن مجلس ساخت و چون آن اوصاف حمیده
خواججه و شکله الهی بجا آورد که فریدی بران تصور نمود و در آن مجلس گفت که مرا به شاهان بهمنی با صفتی تفاخر است چه که من مثل حاجه نوکر می نامم

و ایشان نه‌شسته اند و روان مدت سلطان حسین میرزا پادشاه دارالملک هرات مولانا سید کاظم را بر سر رسالت از راه قندهار و لاهور و غیره و خواجه
 عماد الدین محمود فرستاده بود و برای پادشاهانه طالب مرحبت او و بجز خود و گردید و خواجه هر چند رسیدنت که اثری بران مترتب نخواهد شد اما
 موجب آن سید کاظم را بعضی سلطان محمد شاه رسانید و چون او حضرت معاودت بایران نفرمود و خواجه چار شده سید کاظم را با عزاداران
 فراوان با تحف و هدایای بسیار روانه درگاه پادشاه خراسان گردانید و در عین وقت خود معذرت خواست اما سید کاظم در وقت مرحبت را
 در بابا فکرس فتنه در شیراز جلالت قامت از دست پسران ولایت عازم سفر آخرت گشته خانه تن از جهان روح باز پرچمت و آن سخت بدایا مقصد
 نرسیده و میان فوت شد و قصیده شهر آشوب مشهور از تاج طبع سید کاظم است این بیت مطلع آنست بیت شکسته که قاضی شهر هری نیم
 در سلک می صفی نام خری نیم و الفقه بعد از آنکه خواجه عماد الدین محمد خطاب خواجه جهان رسید که میگفت که این خطاب درین دولتخانه
 یعنی ندارد اول کسی که عمر سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه بد خطاب مخزن و مخاطب گشت و خواجه مظفر علی استرآبادی بود و آن
 مظلوم هنوز گلی از بوستان دولت در کن چیده بود که بزخم شمشیر خواجه محمد خان و دو نیم گشت دیگر خواجه جهان ترک با آن حال رسید اکنون غلیظ
 که بر سر من چه خواهد آمد و او بسوی پاک دین پاک اعتقاد بود و شیخین تجلیل فکرم و تعظیم بایمیکر و اخلاص تمام سلطان محمد شاه سمنی و دست و دست
 سخاوتمند عالمگیر شده هیچ بلده و قریه در ربع مسکن نماند که انعام او و انجاء باطل اند رسیده باشد و کجس خلق با مردم زندگانی میکرد و در کمال
 تشنگی با خلالت سلوک می نمود و گویند سلطان محمد شاه بعد از قتل خواجه از مردم سرایپرون آمده حکم فرمود که منادی کنند که از لشکری و بازاری
 هر کس که خواهد اردوی خوابی بخواج از غرنه و سپ خاصه و فیل و اسباب خاصه با تمام تاراج نماید غریبان نوکر خواجه که متوهم شده منتظر خبر بودند
 هجوم عام دیده بر سپان باد پای سوار گشتند و با یلغار نزد یوسف عادل خان شتافتند و خود را از دستبرد حوادث دادند و ادای طلب
 با وجود آنکه نوکر شاه میبودند سوار گردیده از غنیمه و فرگاه سیرون فرستند و فوجها آهسته ایستادند و درین اثنا خبر تابنا رسید که اتفاق کردن شما
 با خواجه و ولایت کن بر رفتن کجارت سمیع شاه شده است لهذا میخواهد که شما را هم قبل رساند و در صورت ایشان نیز خالیف و هم‌لسان شده
 اکثری خود را بپسند عادل خان رسانیدند و بعضی جامی دیگر رفتند پس تا راجیان اردوی آن بیچاره را در یک ساعت با و فضا برآورد
 اثری از آن نگذاشتند و چون سلطان محمد شاه تعریف در خواجه بسیار شنیده بود و خراجی او نظام الدین حسن گیلانی را که در خدمت
 خواجه عمری صرف کرده بود طلب کرده گفت نفوذ و جواهر حاضر ساز خراجی حیران شده گفت اگر شاه بجان امان و هدایا بخرید است
 بنده عرض خواهر که در سلطان نوعی دیگر فتنه بجان امان داد و قسم یاد کرد که اگر آنچه هست نهان نداردی ترا بنوازش خسروانه سرفراز خواهیم کرد
 خراجی گفت ای سلطان صاحب من و خزانده داشت یکی را خزانده نام کرده خرج اسب فیل و طبع و سپاهیان اناجا بود و در انجا با لاک
 و سه هزاره من و جودست و دیگر خزانده و رویشان نام کرده نصیب الفقرا و اساکین اناجا بود و در آن خزانده کیسه و لاری بهراده بود است
 شاه گفت این چه سخن است و چه معنی دارد که خزانده خواجه که همسر شاهان اطراف بود این مقدار باشد خراجی چاره ای که هرگاه اناجا با لاک
 یکما به خرج اسب فیل و سپاهیان راجد کرده بخزانده شاه میفرستاد و باقی را در راه ندای تقالی عزا میفرستاد و تحقیق میبود و بکس از آن
 خرج خاصه خود نمیکرد و مبلغ چهل هزار لاری که بر سر تجارت از ایران سبند و نشان آورده بود هر سال از مملکت کمرنگ تا می خرید که در مجموع
 جمعی از مهندسان بنابر اطراف و جوانب میفرستاد و آنچه فروخت کرده می آوردند اس المال راجد کرده آنچه فائده میشد هر روز روانه
 لاری برای خرج خاصه خود بر میداشت و بانه و خور و فی را از آن میکرد و بنیاد و خزانده درویشان نگاه میداشت و برای باور و نشان
 خود و گوشه نشینان اکناف حاکم که در وقت تجارت با آنها آشنائی داشت و سبند و نشان می آمدند از آن میفرستاد و سلطان تجسست
 و دریشان فرصت یافته گفتند که خواجه مرو عاقلی بود و بدینست که از تجارت خرج او بهم خواهد رسید و بهر راه احمد آباد بگذر گشته بیرون آمده

خواجه گفت که در اینجا خود مبلغ مذکور ازین دو هزار نه برآمده اگر در اینجا یک لاری بیاورد و در پاره کنند سلطان مردم جمیع کاغذها را میخواند
 طلبیده از ایشان تحقیقات نمود و نخست میرفرانشان گفت هر فرشی که خواجه دولت درین سفر همراه است و در شهر بجز حصیری چند که در سجده
 و در ریه انداخته اند فرشی دیگر موجود نیست و همیشه خواجه بر حصیر میخوابید آنگاه چاشنی گیر که عبارت از یکجاو ل باشد پیش آنده سر بر زمین
 و گفت که دیگر طبق و سایر سینه آلات اینجا مال خواجه بود و درین سفر حاضر است و برای خواجه خادم در دیگ گلی می پختند آنگاه که
 پیش رفتیم سمع اقدس سنانید که سه هزار جلد کتاب در کتابخانه حاضر است ما همه وقف طالبان علم است و چون سخن بدینجا رسید شایسته
 شده و خواجه وقتی دیده مظلومانه زبان برکشاد و گفت امی سلطان محمد کاوان و صد نفر تهر چو و غذای تو با دچرا حقوق خدمات را
 منظور میداری و حامل مکتوب که نزد رابی او نویسه میر و حاضر نمیشد حق تا بر ما و بر جمیع خلایق را بخوانی و او ظاهر شود و شاه از شنیدن
 این سخن متشنه شده از خواب غفلت بیدار و همیشه گشت و بدشمنان خواجه حکم کرد که دارند آن، خدایا حاضر سازند این گنجینه لرزان
 لرزان از مجلس برخاسته بحرم سر رفت و آن را جارا با تمام همشیره بزرگ خود حمیده سلطان که از بطن مخدومه جهان بود باز رفت از
 حکم بجای خود نام پشیمان شده تا بوقت خواجه را روانه احمد آباد بیدار گردانید و روز سوم جمیع امرا و ارکان دولت همراه شاهزاده بنو خان
 بنیارت و فرستاده خواست که روز دیگر کوچ نماید قضا را در این شب فتح الله عماد الملک و خداوند خان حبشی بالشکر بر او ماهور کوچ کرده در
 دو قصر مخی معسکه فرود آمدند سلطان کوچ را موقوف دشت علی الصلاح کس نزد ایشان فرستاد و سبب آن گفتار خود را ایشان گفتند که نفرین
 درگاه افتاده و شل خواجه جهان شخصی را بکشتن دادند اگر مارا نیز بکشتی گرفتار سازند چنانچه تنه مخفی با ایشان میخام فرستاد که شما بجنوبین آید
 تا لوازم شورت بجای آورده بنشینان خواجه را بهینار رسانند ایشان معذرت خواستند گفتند که هرگاه یوسف عادل خان بیاید باقی میماند
 بپای بوس خواهیم رسید سلطان بجز مومسا و مدار چاره دیده و فرمان طلب بنام یوسف عادل خان بعثت دان و دشت دیوسف عادل خان
 بتعمیل کوه پور پل آمده از گور راه نرفته فتح الله عماد الملک نزل نمود و یکی صاحب اراده شده جمیع مدعیات خویش را بجز بخواه ساختند
 جاکه خواجه از اینجا پور و غیره با تمام یوسف عادل خان موقوف گشته طرفدارا متحد و گردید و دیوانه فخر الملک سلو خان و اکثر امرای مغل متحرک
 تابع او شده از مالک بجای پور قطع یافتند و ملک حسن نظام الملک بحری نائب پیشوا شده نظام الملک و کتی طرفداری دولت آباد یافت و عماد
 و خداوند خان حبشی نیز قریب حصول تقاضا گشته با قطع قدیم مغرر گردیدند و قوام الملک کمیر و قوام الملک صغیر که از غلطان ترک بودند و با ملک
 نظام الملک اتفاق داشتند سر لشکر و زنگل را بجهندی شده اتفاق سلطان کوچ کردند و چون اینها در رکاب سلطان با حسیا طاعت ام
 با احمد آباد رسیدند یوسف عادل خان و فتح الله عماد الملک خداوند خان بشهر دریامده بیرون فرود آمدند و سلطان محمد شاه چون دانست
 که کار از دست رفته خود را بدست ستیزه نداده با ایشان هیچ گفت و رخصت اخراج فرموده جویشن مبر در بر کرد و بدان گمان که ملک حسن بحری
 همچو خواجه صبطا لشکر خواهد نمود پایگاه او را در زبر و زبر بلند تر گردانید و لطفهای سرشار نسبت بوی ظاهر ساخت و این معنی خود بشیر موجب نفرت
 طبایع گشته کار ضائع تر شد و بعد از چند ماه بدان اندیشه که یوسف عادل خان و فتح الله عماد الملک او را دم آورده انتقام بکشند بهبهانه سیر
 قلعه نلگوان و دریا بار از احمد آباد بیدر نهضت نمود و بموجب حکم یوسف عادل خان و فتح الله عماد الملک خداوند خان حبشی بالشکر بی آری
 بوی پیوستند لیکن نسبت قدیم خود عمل کرده از لشکر گاه دور فرود می آمدند و در وقت کوچ بر سر راهها ایستاده اند و در سلام میکرد و در سلطان محمد شاه
 در ساعتی هزار کرت خواجه را یاد کرده بکشتن او تاسف میخورد و چون خود کرده را علانی نیست صبر کرده مخفیانه تا رسیدن نلگوان معبد و تاشای
 شهر و حصار کرده هر چند امر را استخفی سیر بندر کرده و گویند قبول نکردند ازین نمر و کمال آزدگی و ملال عازم مر حبت گشت و در آن شب
 خبر رسید که سپورای حاکم بجای آنکه لشکر عظیم بر سر بندر کرده تعیین کرده و مقام انتر است سلطان یوسف عادل خان را بالشکر بجای پور از غریب

و گیتی بر آنکه کفار فرستاد و خود گنج بر گنج بفرستاد و آنکه در آنجا میشتی بیخصت بجانب برابر رفتند و سلطان محمود
چون میدانست که کار بجنگ افتاده و بجز خرابی امری دیگر نبود و بخواهد سگوت اختیار کرده و ستمه در زیر آید و بسط طایفه و می آید
پروخت در باطن اندوه و غم و ستمی شده و در بر و در می کاست بنابر این شاهزاده محمود خان را و بعد ساخت ملک حسن نظام الملک بحری را و کسب سلطنت
گردانید و درین باب محضری نوشته بخط و مهر را که بر دین و قضاات حمل ساخت و در آن نام کرد بر زبان آورد که نظام الملک دولت مشرف بر دین است چه که
هر از گل من کسی که سالها با پادشاهی کرده ام و بضر و بشیر چندین ملک گشته اطاعت نمیکند بعد از من طفلی را چگونه اطاعت خواهند کرد و بعد از آنکه
خفت بیشتر شد بدار الملک احمد آباد و بیدار زنده صحت یافت و بچگونگی این صیت عمل نمود و بپشت باز و قضاات یافت و فرستاد و آمد و بگذشت شام
و هنوز ایام تقاضا بود که شراب عرفی که در بند و نشان میشود با فراط خورد و جماعت کرده بخواهت حرارت حرکت جماع و شراب طواب متوجبل شده شاه
سرسیمه از خواب برخاست و بشرف جهان طبیب عرق بید مشک آب خنک نموده آید چون آمد کی بحال خود آمد و بیکم منزل خویش رفت و مشاهده غنیمت
از غلط مشهور که شراب ده را علاج فخر است فریب خورده و تجویز مقربان بوقت چند پیاپی شراب نوشید و درین دفعه کار از این آن در گذشت و بنوا بر طبع
افتاد و در حالت سکران نزع روان هرگاه بهوش می آمد همین میگفت که باطن خواجه می کشید و در غره کمر ستم و دشمنان و دشمنان قدم در راه می نهاد
نهاد و از خشم جهان بر سریت ساهی و تاریخ وفات گفته قطعه شمشاد جهان شاه محمد که در بحر فنا که فرو شد و کن چون شد شراب و فتنه
خرابی و کن تاریخ او شد و مدت سلطنت او بیست سال بود الباقی للملک

تو که جلوس طایف محمود شاه بهمنی واقعات کثیر اختلال و

تاظم مناظم اخبار عالم جاسوسان او در شته بیان چنان منظم میگردد که محمود شاه در دوازده سالگی مسند عاریتی شاهی ابر و شکوه خویش درین بیست
و اماری درگاه شمل ملک حسن نظام الملک بحری و قوام الملک کبیر و قوام الملک صغیر و قاسم برید ترک سر و بخت که حاضر بودند با وی بخت کرد و با صوته
جلوس برینج واقع شد که تخت بهمنیه که موسوم بخت فیروزه بود و از ابتدای آن خویش تا آن زمان تختی بان نفاست کثر نشان میدادند و در قصر محکمه گذاشته
و در وسط و کن و در کرسی نقره نهادند بعد شاه محبت و سیب حبیب که افضل و صالح مشایخ آن عصر بودند فاتحه خیر انداخته و تاج بهمنی بر سلطان محمود بهمنی
گذاشتند و آنجا دست است چپ گرفته بر تخت فیروزه نشاندند و شاه محبت و سیب حبیب بر سر بر سر نشست سیب حبیب طرف گیر بر سر نشست
پس نظام الملک قوام الملک کبیر و صغیر و قاسم برید پیش آمده مبارکباد گفتند و در جای خود ایستادند و جمیع اماراد ملوک و سلاطین آن که در شهر حاضر بودند
بهم سلام مشرف شده در سال مجلس عینی مذکور ساختند که مجلس رفیع مثل یوسف عادلخان سولای و دریاخان و ملو خان و فخر الملک که از امارای کبار
ترک آنجا فرستند بی ایشان چگونه جلوس نمودند ملک حسن نظام الملک بحری گفت مهم سلطنت معطل و دشمن موجب فساد و غل است بهگاه آنها از کون
میایند یکبار دیگر مجلس کنند و مناصب بظتاب در میان یکدیگر قسمت نمایند و ملا عبد الکیم سولای که در آن مجلس حاضر بود نوشته است که مردم حاضر
این گفتگو را در روز اول جلوس بفال نیکو نیستند و آخر آنچنان شد که اوقات شاهی او اگر چه امتداد پیدا کرد اما همگی بچنگ منزع و کلفت و مخالفت
گذشته سلطنت از آن دو دمان برگشت تفصیل این اجمال آنکه چون سلطان محمود شاه در صغیر بر تخت و کن نشین شد اماری درگاه را و عجمه شاهی و سوری
پیدا شد اما از میان ضبط و حرمت محمود و جهان و ملک التجار محمود و کوان الخاطب بخواجه جهان و آن و آن خالین آرز و در اول آنها شکسته نشود
که ادا که خود را از خیز قوه بطور رسانند و بعد از آنکه سلطان محمود شاه برین شد و تمیز رسید و از اثر تربیت و در و خواجه و قوف تمام و مهمات شاهی پیدا کرد
آنجا حمت و ابتدیج و مرد و برادری و در تربیت غلامان کوشیده و دوزخ غلام گرجی و چکر کس و قلماق و غیره بفرستید و دوزخ غلام دیگر از حبشی و دیگر
جمع کرده از میان غلامان ترک نظام الملک را که در کتله کشته شده بزرگ گردانید و از غلامان حبشی و سوز و دیار خواجه سر را و از جماعت بهمنی ملک است

کلام خطاب نظام الملک بحری یا آن منظوم لطیف ساخته سرایشان موج فلک عظیم رسانید و بابر آنکه ملک حسن نظام الملک بحری در ایام طغرل
 سلطان محمد شاه را مدح و ستایش میکرد و کاکای او بود از امرای کاان گشته استقلال و شوکت او بحری رسید که سلطان بحری خاصه خود را که از نصیبان
 مالداران و کسانای برگزیده آن زمان منصب نزاری و نظاره و علم داده بود و از تمام تمام سبب شرف و عزت مال داری کرد و باین تقریب ملک حسن نظام الملک بحری
 عزت و اکرام بهرسانید و بهر بحری شد و چون صاحب اعتماد بود کثیری از علما و مهندسی را دست گرفته بزرگ ساخت و بعضی را از امر کرده بید
 و بعضی را منصب داد و بیاضی و قتی که سلطان محمد شاه او را طغرل ملک کرد و باینده تمامی آن ملک غیر از علما و مهندسی صاحب جاگیری نمود و باین
 حرکات و محکامات و دستورات و تحکیمات و غیره همیشه خبردار بود و علی الرغم یوسف عادل خان سوادلی را که بتقریبی خود را در میان
 ملک گمانید و بوجه از رخ قلعه که دست گرفته بزرگ کرد و باینده بجهت حبس از مالی اترک که مثل تمام الملک کبیر و تمام الملک صغیر و از الملک
 که قوای و دریاخان و تغرخان از ملک امرای عظام منتظم گردانیده برای ایشان در دو گاهای بهر سانید و دستور دینار صبی را نیز دست گرفت
 و باین اعتبار ساخت و بجهت این بنیادین خود سعی نموده سعید خان گیلانی وزیر الدین علی جمعی دیگر از امرای مثل را بر مسند دولت عزت
 مشکین گردانید و عظام خود مشهور کشور خان را از امرای بزرگ کرده قوی ساخت چنانچه چهار فرقه بهر سیدند مغل و ترک و سیسی و دکنی اما حبشیان
 بالک بر کشیده و بر پوشش یافته خواجه بودند بتقریبات چند با علما و کسب یکی شده با ملک حسن نظام الملک بحری و هم از اتحاد و اتفاق نزد تر
 پس اوله و آخره با خواجه در مقام اخلاص بوده و او خواه گشتند و از نیکو خواستجو است که اترک سلطان تمام و دکنیان آشته باشند بخت یوسف عادل خان را
 طغرل و دولت آباد ساخته و در مقابل شاهان کجرات و هند و بابر و شکت و کسب بجهت امرای اترک که حواله کرده مجلس شاه بالادست ملک حسن نظام الملک بحری
 ایستاده کرده ملک حسن را نیز بگذر و دیگر چیزها که مذکور شد بر خود پیچیده همیشه سخنان و حرکت انگیز از آن و وظایف بمساع سلطان میرسانید و کسب
 بران قتر نیست و در بزرگ و عزت خواجه دیوسف عادل خان شیر میگشت تا چون قتل کار رسید چنانچه مذکور شد ملک حسن نظام الملک بحری
 بازی را پیش برده خواجه را در خانه و غاشحات ساخت دیوسف عادل خان میامن قوت طالع با وجود دشمن قوی همچو ملک حسن نظام الملک بحری
 بحکومت عیال پور رسید و شوکت و براتب یاده از اول گشت چون سلطان محمد شاه فوت شد دیوسف عادل خان و جمیع امرای مثل و ترک و دکنی
 که در یورش کوکن همراه بودند مشورت کرده بمکی یکدل و یکجبهت و غایت تمل و شوکت جبهت مبارک با جلوس متوجه دارالخلافه شدند و بیرون شهر
 فرو آمده دیوسف عادل خان و دریاخان فخر الملک تغرخان و ملو خان که قاسم بیگ صف مشکین از درخان و غنم تغرخان بانه از جوان انتخابی
 مغل و ترک بجزمت دریافت ملازمت شاه مشهور آمدند و وقتی که بقلعه ارگ رسیدند با آنکه سم نموده که امر الوکران خود را اندرون ببرند لیکن از
 ملاحظه خدمت نظام الملک بحری و دیوسف عادل خان و دارالاماره همراه بودند ملک حسن نظام الملک بحری خود پیش اندیشی کرده از امر
 و منصب داران و خاصه خیل قریب با یصد جوان تمام سراق جبهت دفع دیوسف عادل خان بقلعه وارد کرده بود اما دیوسف عادل خان چون برین حالت
 مطلع گشت معاودت را اصلاح ندیده متوکل علی الله باین جماعت یکدل شمشیر آورد دست گرفته بقصر حگاه بالا رفت چار و ناچار ملک حسن نظام الملک
 بحری و امیر قاسم برید پیشانی نموده ایشان را اسلام سلطان محمود شاه مشرف ساختند دیوسف عادل خان مبارکباد گفته و برون قدیم بالادست
 بایستاد و دریاخان را بر دست ملک حسن نظام الملک بحری ایستاد و در صورت میان وی و ملک احمد پسرش حاصل شد که اگر احوال و انفس
 ملک حسن نظام الملک بحری قصد ایشان نمایند اول انتقام خود را از ملک حسن ملک احمد کشند و بعد هر چه شدنی باشد بشود و ملک احمد ازین امر
 آزرده گشته فرست که دریاخان از میان پدر و خود بدر کند ملک حسن واقف شده مانع آمد و برای دفع فتنه و فساد و وساعت بپا و شاه عزت
 کرد و بعد از آن قصاص بجلعه های معتاد ایشان را در حضرت انصاف داد و دیوسف عادل خان که از فتنه ملک حسن نظام الملک بحری باین بود
 ملک حسن را گرفته بیانه حرف و حکایت تابیر و ن قلعه آورد و چون بخیل و شتم خود رسید اظهار دوستی و یکجبهتی کرده در غایت تواضع از وجه

و با خبر مردم کار آمدنی در منزل خود بدرون شهر فرود آمد و دریا خان که در آن اتفاق مرانی گیر و کمال احتیاط بدرون شهر قیامت نماید و فرود گیر ملک حسن نظام الملک که
 مع قوام الملک کبیر و صغیر منزل یوسف عادل خان نشسته گفت که مناسب است که شما جمیع امرائی که با شما ساکنین شهر شویید تا هر بار با اتفاق بدرون رفته و ولایت را
 نظام ملوک در پیش با جدک مخالفت کرده باو دشمنان بدوشمن دشمنان بشیم یوسف عادل خان گفت آنچه در باب دینی و احوال و حکومت و معیشت است ما آمدن من هر چند
 بدو کار مناسب نماید چه که ما مردم لشکری میباشیم و در مقامات ملکی و دینی نداریم و بطریق که شاه معزوم تعیین کرده و وصیت نموده شما کار خود را بنابر آن بشوید و با کار
 و دیگر بدرون امرای ترک بدرون شهر بهتر است چرا که آنها با جماعتی جا بلند مبارک امیان ایشان و دکنیان و حبشیان و کوچیه و بازا گفتگو شوند و در شهر
 بر آنچیز که در پیش جهان مجلس چنین مقرر گشت که نظام الملک بر نسبت قدیم وکیل السلطنه باشد و منصب وزارت و امیر جنگی و اشراف نظارت که
 در عهد سلطان محمد شاه بوی تعلق داشت بدو برگردان رجوع کند بنا بر آن که بشود و بکار در وزارت کل بقوام الملک کبیر سر لشکر و در کل و اشراف بقوام الملک
 سر لشکر را احمد ندیری و نظارت بدو در خان حبشی که از امرای کبار بود مقرر گشت و همچنین مناصب خدمات و دیگر اصلاح هر یک نامزد مردم کرده و بنا
 بدو و اشراف ز قندهار و در حضور سلطان محمد شاه همه مصلح ساخته یوسف عادل خان بمنزل خود آمد و دیگر مهورات پادشاهی و خل نموده مدت دو ماه بماند
 و ترکان و دکنیان و حبشیان و سایر مهرای حاج و آهوس همه آویخته سلوک هموار پیش گرفتند اما ملک حسن نظام الملک بحری و قوام الملک کبیر
 کرده و آن فکر شد که یوسف عادل خان ترک از میان برداشته عادل خان کنی را که از امرای عمده آن دوران بود و از جانب قوام الملک کبیر در وکیل
 اقامت داشته پس از تمام مهمات بقوام ملوک سبب می نمود و سبب می یافید که یوسف عادل خان علی بن افرامین طلب بنام عادل خان کنی و فتح الله عادل الملک
 صدارت گشت که با اتفاق امرای لشکر آن حدود بسیار کبار و جلوس شاه بیایند پس عادل خان کنی و فتح الله عادل الملک با لشکری ای ایستاده بدرون خلافت آمد
 بدرون شهر فرود آمدند و در جریه بدرون شهر رفته و لازم مبارکباد و تشکیش بجای آوردند و مصلح و متهج باز گشتند و چون دوسه هفته بدینچ گذشت ملک
 حسن نظام الملک بحری که سرشته ملک بدست آورده قوام الملک کبیر سده لوح را غافل نگاه میداشت بوی گفت میخواهم که امرائی کنی را امر
 طلبیده یوسف عادل خان را از میان برداریم و ما و قوام از غده اذ و خاطر جمع کرده دیگر امرای که با بوی متفق اند رخصت سخنانا نمائیم نهایتش
 فتح الله عادل الملک و دیگر امرائی کنی بواسطه ملاحظه که از امرای ترک در دل ایشان قرار گرفته نمیتوانند بدرون خانه آمد اگر صلاح باشد امرای ترک حضور دارند
 در خانه های خود باشند قوام الملک کبیر قبول نمیکند که در در و در دیگر ملک حسن نظام الملک بحری شاه را بر برج قلعه ارک نشاندیده یوسف عادل خان
 و فتح الله عادل الملک و کنی پیغام داد که لشکر خود را آهسته بنظر شاه در آورند تا خلعت پوشیده رخصت مرحمت قطع بایند فرمود الملک کوتول
 بدین امر واقف شده بقوام الملک خبر فرستاد که ملک حسن نظام الملک با تو جمیع ترکان مقام خدمت دفع یوسف عادل خان ابراهیم ساخته است چنین روی
 امرائی که در منازل خود غافل هستند از عقل و درست قوام الملک کبیر که در عداوت یوسف عادل خان ابراهیم است بدوستی ملک حسن نظام الملک کمال عقدا نموده چون قضای
 رسیده بود قبول نمود و عادل خان کنی که ازین مقدمه با خبر بود بجز و اشارت ملک حسن نظام الملک مسلح و کمل شده با لشکر تلنگ شهر درآمد و کذا ملک
 فتح الله عادل الملک با سپاه کاویل و خل شده بسلام شاه اختصاص یافتند و سلطان محمد شاه که دست خوش حریفان بود بیکلیف ملک حسن
 نظام الملک غیره هر دو در لشکر را با لای برج طلبیده گفت غلامان ترک قدم از جاده اطاعت بدرون نهاده بی اندامی بسیار میکنند باید که
 ایشان آداب نمایند و چون فتح الله عادل الملک با یوسف عادل خان رابطه خصومت و مصادقت داشت و در مجلس نگاه داشت و لشکر را
 با عادل خان کنی که بر سر شرکت خطاب کمال عداوت با یوسف عادل خان میوزید بقبل ترکان امور ساختند عادل خان کنی سخت قوام الملک کبیر
 کشته فرمود الملک کوتول را مقید ساخت در و از برای حصار را بسته بکشتن ترکان که در کمال غفلت بودند شغول گشت تفرشتان و تفرشتان
 و دیگر امرای ترک که بطویل یوسف عادل خان در شهر بودند جنگ کنانج مرد افغان متوجه دروازه شهر گشتند و از آنجا تیغ و تبر شکسته و دریا خان
 که خبر غوغا و شهر شنیده فوجها آهسته بود بقولی با جمیعت هزار سوار و بقولی با ده هزار سوار شهر در آوردند و گویند تا بیست و پانزده هزار نفرین جنگ بود

درین مرتبه میان یوسف عادل شان و ملک محمد و ملک حسن نظام الملک محالانیت صعب واقع شد و قریب سه چهارم از کس از نظر فتنه کشیده
معاذ فیصل منیافت بالاخره علماء و مشایخ در میان آمده حریف مسلح مذکور سامنته و با بر آنکه زمان منتهی بسیار گشته شده بودند یوسف عادل خان صلح
راصحنی شده بعد از چند روز با اتفاق اعلان و انصار خویش را شهر برآمده به بیجا پور رفت و ملک حسن نظام الملک استیلا می تمام یافت ملک محمد را با قطع
سر و دمار و بسیاری از ایلات آن طرف مقتما صحن کشید و نجر الملک کنی غلام داده ملک التجار محمود کاوان المخابب بخواج جهان را که در شجاع و فاعل
بود و فاعل مرای هر روزی گردانید و فرزندانش منصبها داده و مخابب بخواج جهان را گردانید و فتح الله عمار الملک منصف بخت اراک و دیگر حکمی داده و ملک حسن
شیخ عمار الدین از جانب پدر بلیشگری برابر فرستاد و ایشان را از انصار خود ساخت و قاسم پیر را که از انصار او بود و در زیر ترکش کنی نقیصری کنی
کو قتل هر دو سرکشت گردانید و قوام الملک صغیر را حضرت اقطاع تنگ آمد و قریب چهار سال ملک حسن نظام الملک بحری و فتح الله عمار الملک هر روز
و الله سلطان محمود شاه رفته بمشورت و اموری و ملکی را سرانجام می دادند اما دلاور خان حبشی برایشان حسد برده بشاه گفته طغان و طغان از شاه
حساب بکنیکند و با والده حضرت در خلوت نشسته امور ملکی و مالی سامان میدهند و هنوز شمار غفل تصور میکنند این سخن در سلطان اثر کرده بدلاور خان
حبشی حکم قتل ایشان فرمود اتفاقا شبی هر دو در برجبت سرانجام بعضی امور ملکی و مالی نزد مادرش رفتند بدلاور خان حبشی و یک کس دیگر شمشیر کشیده
راه هر دو را بستند و هر کدام شمشیری جدا که اندازان میان ملک حسن نظام الملک بحری انجمنی شد اما هر دو که شمشیر همراه داشتند و در شمشیر بازی بی نظیر بودند
آنها را غلبه یافتند و نور با دوی از راه هر دو را قلع بیزین رفتند و ملک قاسم پیر را که با وجود سر فروشی تخلف او را شمشیر کرده بودند آگاه گردید که شاه
قتل تو نیز دارد و بجا فطنت خود قیام نمی پس هر دو بالشکر خود سوار شده از شهر برین رفتند و قاسم پیر در راه از بیای قلعه ارک الهیته مردم را
از آمدن و شدن و شاه مانع گشت و سلطان عاجز و حیران شده از فرموده خویش پشیمان گردید بلیت طلوع عشق پر کشوف آفت ستای دل
بیفتند آنکه درین راه پشیمان و شاه ناچار کس نشد ایشان در جوانی گفته که با هفت هشت هزار سوار فرود آمده بودند فرستاده حد خراسانی کرد
آنها اشارت بقتل دلاور خان حبشی نمودند و دلاور خان آن خبر شنیده بالشکر خود بولایت اسیر و بریان پور گریخت و ملک حسن نظام الملک پیش
ملک احمد در شهر آمد و فتح الله عمار الملک بولایت برار رفت و در میان او ان ملک حسن که شعبه های چرخ را اجاط کرده بودند فکر استحکام دولت
گشته ملک حیدر و ملک اشرف و کنی را که پیشتر کوکر ملک التجار محمود کاوان بودند و بعد از ان در ملک احمد اران شاهی نظام داشتند تربیت کرده هر دو
بمرتبه امارت رسانید و ملک حیدر را سر لشکر دولت آباد ساخته ملک اشرف را تابع او گردانید و در باب مواضعت و اتحاد با پسر خود ملک احمد سوگند و عهد
گرفته روانه دولت آباد نمود و همچنین فخر الملک کنی المخابب بخواج جهان را اقطاع پرند و شولاپور داده و نیز در همین باب سوگندهای مغلظه گرفته
بقلمه پیر پره فرستاد و بعد از دو سه روز از سلطان حضرت گرفته و دلاور خان را با صندیل و جمیع اموال و حساب به نیابت خود بجهن فرستاد و چون
در سنده احدی متعین و ثمانا حاکم وزیر گل عادل خان فوت شده قوام الملک صغیر از راه هندری با بلغار بوزنگل آمد و علم بی افزانته تمامی ولایت
تنگ متصرف گشت ملک حسن نظام الملک سلطان را برود شسته متوجه وزیر گل شد و قوام الملک صغیر را بجهندی معاودت کرده پنهانی شکایت استیلا
ملک حسن را بشاه نوشت وی چون تن بزبونی امر داده بود و بچاپش ملقت فتنه از ترس خوف دارنده عریضه را نزد ملک حسن نظام الملک فرستاد
و بعد از آنکه موکب سلطانی بوزنگل رسید و نوشته ملک احمد از جهنر ملک حسن که میسر کرده را در عهد سلطان محمد شاه باطلاع کشور خان غلام ملک التجار
محمود کاوان داده بودند و او بنجم الدین گیلانی را به نیابت خود در خجرت در بند کرده نگاه داشته بود و دیوقت چون بنجم الدین گیلانی فوت شد
بهادر گیلانی که نوکر او بود و سر اجیب بهادری را آورده بند کرده تا بندر وایل و کھولاپور و کھر نر باه متصرف شده بخرابک یوسف عادل خان
روز بروز قدم جرات بیشتری بخند و بند بخیول و دیگر جاگیرهای مرا از رحمت میسر اند و همچنین زین الدین علی باس جاگیر و ارجا گنه با وجود فر
چرا اطاعت نمیکند و میگوید که هرگاه سلطان بدولت و سعادت مستقل شود و بهجات سلطنت بنفسه پره از من اطاعت خواهم کرد و در قیاب

حکم چیست هر چه اشارت شود عمل خواهد آورد ملک حسن و در باب نوشت که اول دفع زین الدین علی نمایند و بعد به دفع و گران بردارند و چون
 دکنی و خواجہ جهان حاکم پرندہ و ملک وجیہ سر لشکر دولت آباد و باب لکٹ امداد پسر خود ملک احمد مکتوبات رسول و شہت زین الدین علی بنی
 نوشتہ بہ بیجا پور نزد یوسف عادل خان فرستاد و ضمن نوشتہ آنکہ مراد بر سر ملک خود نگاران خود بجای وادہ الہ آیت حضرت ملک خدیگہ پادارند یوسف
 عادل خان بواسطہ رابطہ شنائی کہ با خواجہ شہید و شہت در صدد معاہدت زین الدین علی شدہ نخستین پنج شش ہزار سوار بہمدوی فرستاد و حکم
 کرد کہ در ظاہر قلعہ انداپور فرو در آیند و ہر گاہ کہ ملک احمد از طرف جینہ بطرف جاگنہ بقصد استیصال بنین الدین علی توجہ نماید شتابان حدود
 مانع آید و چون آن خیر و در کل صبح مردم رسیدہ شوکت و عظمت ملک حسن نظام الملک نقصان پذیرفتہ مثل اول امر در نظر شاہ و مقرر بان
 بقاری و اعتباری نماید چنانچہ قاسم برید و دستور دینا حبشی خواجہ سلیمی و سایر امرای حبشی کہ در ملازمت سلطان بودند ازو برگشتہ سخنان
 و شہت آئینہ بر حسن شاہ رسانیدند و شاہ چون این منصوبہ را باز و میخواست نزد ایشان اظهار تحسین آن ملک حسن نظام الملک نمودہ فرمان داد
 کہ ہر گاہ فرصت یابد اسبیل رسانند ملک حسن برین ماجرا اطلاع یافتہ ہمیشہ از اردوی بادشاہی فرار نمود و چون پایانہ حیات او پر شدہ بود
 نزد پسر خویش بچہ ناز رفتہ بطبع خزانہ و تصرف شکار گاہ جانب احمد آباد بیدر روان شد و لپسند خان کنی کہ تہ بیت او از حدیض مذلت باوج امارت
 رسیدہ بجا فطرت شہر قیام نمود و اورا بشہر در آورده اطاعت نمود و ملک حسن کس اطلب پسر خود ملک احمد و لشکر جینہ فرستاد و سر کج سلاطین بہمنیہ
 کشورہ با اتفاق لپسند خان دکنی بگرفتہ جنل و شتم مشغول شد و یکبارہ طلب مخالفت فرو گرفت سلطان محمود شاہ اینخبر شنیدہ قطب الملک
 دکنی را طواف از تنگ گردانید و با اتفاق امرای آخند و در محال سرعت متوجہ احمد آباد بیدر گردید و ملک حسن قوت مقاومت از خود منقطع
 خواست کہ خزانہ بادشاہی را بر دشتہ خود را بہ پسر خویش ملحق سازد و لپسند خان مانع آمدہ بہانی بشاہ پیغام داد کہ بندہ طبع و مذاقت و از
 روی و لیتخواہی ملک حسن تا امر و زنگاہ دشتہ انتظار موصول ہو کہ چایون میکشد سلطان محمود شاہ جواب او کہ اگر دین سخن صادقی و درست
 میگویی سرور را بریدہ بدر گاہ ما فرست تا و لیتخواہی و یکبارگی تو ظاہر شود و لپسند خان حقوق ملک حسن ابریک کنار گذارند شہد با بالہ جہان
 نزد او کہ درون قلعہ ارک بود رفت و گفت با تو مشورتی دارم و میخواہم کہ سخنی چند در خلوت بگویم ملک حسن در ساعت دست او گرفتہ
 بچہ در آمد و لپسند خان چون تہیت بود بہت بر گلوئی ملک حسن کپیر و ضعیف شدہ بود نہادہ چنان بغیر شد کہ خفہ شدہ و بجای خود ستر
 و سرور را بریدہ و در دست گرفته از چہ برآمد و بجناب مجلس گفت کسیکہ با صاحب خود را مخوری نماید سزایش اہمیت پس کن سر را بچہ دادہ
 بتجیل بارودی شاہ فرستاد و شاہ بشہر در آمدہ و لپسند خان کنی و مغلان و ترکان را اینس مجلس خود ساخت و مدارالیمہ محاط شاہی
 لیکن بختضای جوانی باز بہ شراب و استماع نغمہ و ساز و قہلا طباہی پرویان و ساز مشغول گشت ملت بطبیعت گذارہ بمعاصی
 سو مزاج ملک پیر دخت و خوش طبعانہ بسیاری جواہر از تخت فیروزہ بر آورده چندین صراحی و پالہ مصرع ساخت و حاشیہ مباح شراب
 و قنور خاصہ را نیز از جہاں تخت فیروزہ مصرع کرد و در شہ نشین و شامانہ نواز قہقہ و حسد مغلان و ترکان و دروہای حبشیان و دکنیان
 مشغول شدہ ہر چند سعی و تدبیر کرد کہ سلطان ایشان از نظر عنایت بین از و سودمند نیارند زین بگذر و لپسند خان ہمہ دکنیان و حبشیان
 اتفاق کردند کہ سلطان محمود شاہ را قتل آورده یکی دیگر از اولاد و دودمان بہمنیہ شاہی بردارند باین تمامی اہل قلعہ ایک را از فیلبانان
 و حاجیان و کو تو الان پرہ داران و دروازہ بانان را با خود متفق خستند پس وقتی کہ لشکر بہر سپاہ روم تاخت آورد و نیز عظم
 کہ ساکن فلک چہارمست عالم را از غیبت خود مظلوم گردانید آن کا فر نعمتان دیوسار قریب ہزار کس از سوار و پیادہ مسلح و مکمل شدہ
 در انشب کہ بیت یک شہر واقعہ سنہ اشنی و شتغین و شامانہ بود بیک ناگاہ خود را بقلعہ ارک کہ کشیم سلطان محمود شاہ بود رسانید
 و باندرون شدہ از بیم آنکہ مبادا مغلان و ترکان بخودی بیایند دروازہ را از اندرون محکم گردانیدند و متوجہ عمارت شاہی شدہ سلطان

محمود شاه که در آن هنگام مملکت شاهی گسترده بود از غوغای عظیم برخاست که خاندان دیر جمعی از دو کمنیان و حبشیان غدار بر این مملکت پرده افکند
 بدینجا رسیدند و نیز خان ترک و چهار غلام ترک دیگر و حسن چلی خان سبزواری و سید میرزائی مشهوری المللق بلو خان که مردی و شجاعت
 موصوف بودند و با آنکه اسلحه نداشتند و میان سلطان و ایشان در آمده جان عزیز خود را فدای صاحب خود ساختند و سلطان را افر
 شده خود را با تمام قصر شاه برج رسانید و بجز سر و شاه برج تمامی قلعه بدست مفسدان افتاده بر شاه برج جنگ انداختند و سلطان در درگاه
 چو را دید و از قصر بسته با اتفاق چنان نفری از مغلان و ترکان که همیشه بکاسه و صحبت او بودند بعد از غوغای شعله چنانچه بعضی به تیر و کمان
 و بعضی بسنگ و کلنج و بجم آن شیاطین و سیاه می نمودند و این آتش سلطان محمود شاه به هر حال که بود یکی را بیرون فرستاده مغلان و ترکان را
 برین آفتاب ساخت و در بیرون فرادخان و قاسم برید و شیر خان و محمود خان گیلانی و کشور خان غلام خواجه شهید رسیدند
 چهار صد ترک و غل ترکش بند توجه قلعه شدند و چون دروازه را رسید و دیا فتند که با بر کنگره شاه برج باز داشتند و بعد از محنت و مشقت
 هر کس سوار شدند و نفیر کشیدند و بعضی از مردم و کبی و حبشی بخیال آنکه لشکر مغل ترک بکلی بقلعه درآمدند و یکی کرده روی بگریز نهادند
 و از کمال خطر از دروازه که رفته بودند که چون خواست الهی فتح شاه تعلق گرفته بود و دست چو را بیرون سبزواری که در
 مسلک سلاح داران شاهی نظام داشتند و در هر معرکه از امشیاں مردانگی بطور رسیده بودند و نزدیک واده رسیده بعضی به تیر و برخی به شمشیر
 جماعت حمله کردند و ایشان روی گردانیده باز بقلعه درآمدند و دروازه را به بندند و انان سبزواری فرصت نداده جلوی دروازه را
 ایشان درآمدند و میان مخالف و موافق جنگ عظیم شده یکدیگر را با سیوف و نظرون میدوایند که ناگاه شیر بیشه شجاعت کشور خان در پای
 شاه برج ایستاد و خبر شنیده با صد جان مسلح در رسیده و مخالفان از زیر کرده بجانب عمارتی که آنرا نگین محل میگفتند گریز یافتند و در آن شب شهر غوغا
 عظیم شده چون بچاکس از بیعتت مال مسلح نبود اجلا و دشمن هجوم نموده بسیاری از مردم و مغل و ترک را با نهار تاراج بردند و چون از شب
 نیمه گذشت و ماه عالم آرا سیاه روی زمانه را بصیقل عکس نمود و جاروب ایران و فراتشان و دیگر شاگرد پیشه که در ابتلا با مخالفان یکی شده
 آنها را به بیرون در آورده بودند و در وقت اظهار و تخطوای و اخلاص کرده چیرای علمی را آتش دند و درون خانه های تاریک که مخالفان
 پنهان شده بودند از روز روشنتر ساخته آنها را بیرون می آوردند و قتل میرسانیدند و در آن آتش معلوم شد که روسای دکن با قریب سیصد سوار
 و بعضی محال قلعه مسلح و کمال استاده انتظار دارند که چون روز روشن شود و بهیئت مجموعی بر دروازه حمله آورده و کشته و بیرون روند سلطان جهانگیر
 ترک را که بکام الموت ملقب بود بجا فطمت و دروازه قلعه را موبکر و دانی و خان جهان ترک را با مردم خود بجا فطمت شهر و بازار فرستاد و پسران
 نازنی شاد را که در صطبل پرورش سپا افتند بر دم تقسیم نمود تا سوار شده و در از روزگار تیره و بختان قلعه بر آورند و چون شاه خا و تیغ را انداخت
 از نیام سید فام بر کشید و چون نامعد و شب امتفرق ساخت سلطان محمود شاه بر تخت نشست و جمیع مغلان و ترکان را حکم کرد که بجا نمانند
 و از خواران دکنی و حبشی رفته هر کس را بکشد و مال و اسباب ایشان را غارت کنند گویند تا سه روز در آن بلده آتش قتل و غارت افروخته بود
 و چون کس از شاه التماس عنونیتو است نمود آخر کار یکی از فرزندان شاه محبت الله پیش شاه آمده شفاعت کرد تا آتش غضب و خروش
 و قتل و غارت و تاراج تخفیف یافت و بعد از نزاع سلطان محمود شاه شهر و قلعه را آنین بسته چهار روز بعیش و عشرت پرداخت و بهوش
 مجلس آراست که خورشید عالم افروز هزاران دیده از فلک ام کرده بجامشای آن شتافت و نزدیک شاه برج که بر خود مبارک داشت
 حراج قصری وسیع و رفیع افکند و در تمام آن قصر رفیع مقام مصروف نموده و در آن زمان سقوف مرغش از ایوان
 گیدران در گذرانید و زبان در کار و مرغش بمنون این شاعر ترنم گشت خط مستقیم این گلستان است یا صحن ارم یا بوستان ؟ این
 شبستان است یا بیت احرم یا آسمان ؟ آسمان است این و لیکن آسانی برشته را به بوستان است این و لیکن بوستانی بخیران

و اگر در مقام اول دولت اول از طرف لشکر بر ملک او کشتند و دفع شر او نمایند و در آن رخ بر تعلق بشا خواهد داشت ای سچا که که کودک و کوچه کمال
 بود و کین خود تیر لاج را با لشکر بسیار بر ولایت یوسف عادل خان فرستاد و انواع خزایی بطور رسانیده قلعه را بجور و مکمل متصرف گشت
 و یوسف عادل خان چون طاقت مقاومت لشکر سچا نگرفت با ایشان صلح کرده بقصد تادیس قاسم برید و آن شد و او ناچار گشته ملک احمد
 نظام الملک بحری پیغام داد که یوسف عادل خان بخیا استیصال من متوجه انظر است که اگر آخداوند آمد و نمایند که بیچاره ای و او را از میان
 برگرفته قلعه کوده و کوکن و پناک و کلهر که در تصرف سها در گیلانی است بشمار جمع خواهیم کرد ملک احمد نظام الملک بحری متعهد بدست ده با قضا
 فخر الملک کنی مخاطب بخواجه جهان و برادر او زین خان باشکست تمام روانه احمد آباد بید گشت و بعد از قریب حصول قاسم برید متصرف گشت شاه را
 که در هیچ امر اختیاری نداشت سوار کرده بترتیب صفوف جنگ قیام نمود و سلطان محمود شاه را در قلیب جایی داده خود در اول گشت و همیشه ملک
 و مسیره را بفخر الملک کنی مخاطب بخواجه جهان برادرش مسلم و پسر خود را با یکدیگر سوار طرح کرده یوسف عادل خان نیز بدان ترتیب که خواهد
 افواج آراسته با شغال سیفستان پروخت و بعد از کوشش فراوان سلطان و قاسم برید و فخر الملک کنی منفر گشته با احمد آباد رسید
 که سختند و یوسف عادل خان و ملک احمد نظام الملک بحری در معرکه ماند و هیچکدام بساعت بخت بلند بر یکدیگر حمله نمودند و همچنان نزد هم
 فرستاده و در باب موافقت و اتحاد سخنان گفته هر یک از جنگ گاه بنزد خود مراجعت نمودند و در سنه ۹۹۹ و شصت و شش سلطان محمود
 گجراتی با شتم تبریزی را که از متعلقان می بود برهم حاکمیت نزد سلطان محمود شاه بهمنی فرستاده پیغام داد که سها در گیلانی که در سلک امرای ایشان
 منتظم است و کنار دیار او تصرف و بیست چهار جهاد بنا و تجارت که مملو از اموال تجار بود غارت کرده است بآن اکتفا نموده یا قوت جیشی را
 با دو بیت چهارمشتون از مردان کاری به ما بم فرستاده بسیاری از مصاحف و مساجد را سوخت و در غارت اسیرهای عیالیه کوشیده و مصدر
 اعمال شنیع گشت بعد از این داعیه آورد که از راه دریای لشکر بزند و سورت فرستاده در خزایی آن بکوشد و لشکر گجرات از راه خشکی تا پاره از دولت
 و کن خراب نشود و پاسبان نگردد و بسکن سها و بنیوانند و سید و لشکر عظیم از راه دریا فرستاد و نیز متعذر اکنون مناسب نکه در دفع و منع او بکوشد
 و اگر ایشان عاجز باشند اعلام سخت نماید از دوستان قدیمی بهر نوع که باشد علاج او بطور رسید سلطان محمود شاه ازین پیغام آزرده خاطر
 شده همراه قاسم برید دفع سها در گیلانی لشکر کشید و چون از حکام دکن طلب امداد نمود یوسف عادل خان سرنوبت خود کمال خان کنی را
 با پنچ هزار سوار بفرستاد و ملک احمد نظام الملک بحری مبارز خان که خواجه جهان ترک را که ملازمت او اختیار کرده در احمد نگر بود
 با بهمن قدر سپاه روانه اردوی شاه ساخت و کنگر فتح الله عداد الملک نیز یکی از معتقدان درگاه خود را با برخی از لشکر بفرستاد
 و رسول در شش این سها در گیلانی چنانکه گذشت در سلک نوکران مخدوم خواجه شهید سرفرازی داشت و بعد از شهادت او نوکر ستم الدین گیلانی
 شد و در آن وقت که نجم الدین گیلانی از جانب کشور خان غلام خواجه شهید بطن بندر کوه قیام نمود او کو تو آل آن بلده شده به شجاعت
 و مردانگی مشهور گردید و قضا را بنجم الدین گیلانی در بندر کوه فوت شد و سها در راهبوس مخالفت در خاطر گذشت و در سنه ۹۹۹ و شصت و شش
 بطن بندر کوه پروخته اقطاع کشور خان را با تمام متصرف شد و در اندک روزی واصل و چپول و کلهر و پناک و کولایر و سر و والد و ملکوان و
 مچ را و قبضه اتمه را خود آورده و دوازده هزار سوار و پیاده و بیچاره رسانید و جزیره جام که تعلق بشاهان گجرات داشت بگرفت که اخل
 و صد در خان که از جانب پادشاه گجرات با لشکر جلالت آئین از راه دریای آمده بودند جنگ کرده گرفت و مقید ساخته امانه شاهی ایشان را
 ضمیمه سبب شکست خود گردانید و با ملک احمد نظام الملک بحری و یوسف عادل خان سوانی نزد خود نمود و هیچکدام سر فرو نمی آورد بلکه
 خیمه جام کشندی که در وسط ولایت یوسف عادل خان بود بحسب تدبیر از قبض مردم او برید و آن کرده در مقام آن شد که او را نیز از
 سچا پور سچا سازد و از نیکه دفع او یکسانی میسر نبود و در بزرگ با او طریق مومنا و مدله سلوک میداشتند تا آنکه سلطان متوجه دفع او گشت

در وقت عادل خان و ملک احمد نظام الملک بحری هر دو قبلی را از اقبال خود داشته چنانکه گذشت بعد از سلطان قیام نمودند سلطان محمود
 نخست بهادر گیلانی فرمان فرستاده از مضمون نوشته سلطان کجرات اعلام کرد و نوشت که کمال خان و صفدر خان رابع آنچه در جهاد
 بود در نگاه بفرست بهادر گیلانی چون شنید که خدمتگاه شاه فرمان می آورد و برادران خود نوشت که او را نگذارند که از قصبه میخ پیش آید
 و زبان جرأت بلاف و کزاف کشود و چون این خبر سلطان رسید و لشکرهای ملک نیز همه جمع شدند بکج متواتر بدفع او متوجه شد و بعد از طی
 مراحل چون قلعہ جام کشندی رسید قطب الملک کنی را که طرفدار تلنگ بود متوجه آن امور گردانید و جماعت گیلانی که از جانب بهادر گیلانی
 در آن قلعہ بودند بالایی برج برآمده بجنگ پرداختند ناگاه تیری بر سینه قطب الملک کنی آمد و در گذشت سلطان محمود شاه تابوت وی
 را روانه دارالشاهی گردانید و سلطان قلی خواص خان بهادری را قطب الملک خطاب کرده قصبه کوتیکو در کی و بعضی دیگر از ممالک تلنگ
 با قطع او داده در همان روز قلعہ مذکور را با بان مسخر ساخت و متعلقان یوسف عادل خان سپرده بجانب مکه که بهادر از خون سپهر
 عادل خان در آنجا نشسته مانع فرامحت او بود متوجه شد اما هنوز افواج شاهی قلعہ نرسیده بود که بهادر از آنجا بگریخت و سلطان قلعہ
 آنجا را که بهادر بانی آن بود در همان نزدیکی با تمام رسانیده بود و در دست سرور گرفته بصلاح دید قاسم برید میخ روان گشت و بعضی
 از سرداران بهادر گیلانی که در آن سرور قلعہ و دامنه متحصن شده بودند باز بدفاع قاسم برید برخاستند و ضابطا آنجا میدان آمد
 مصاف و پس اکثری کشته برخیز چون مار سوراخ قلعہ درآمد و در صورت قاسم برید و سایر اشرار صلاح در آن دیدند که مورچها شتمت کرد
 از اطراف فتنه فرو برند تا قلعہ بخندق فرو آید از بی آبی مستهل شوند و حمادی هر سرجی بر بی از بیرون مسازند بالاخره ضابط
 قلعہ راه فرار مسدود دیده از راه عجز امان طلبید و سلطان با شتر ضای قاسم برید امان داده دوست اسپ عراقی و عربی از نایب
 بهادر گیلانی مع اسلحه فزوان بدست آمد و لشکریان بهادر را منجر ساخت که هر که فوکر شود و یوانیان با و علفه و جا گیر دهند و هر که نزیو
 رود راه داران متعرض است اسباب نشوند متعلقان گفتند که با سحر و پیش بهادر گیلانی برویم اسپ اسلحه را باخته ایم و قلعہ را از دست هر که بگریخت
 زندگی ست اگر سلطان بتسلح حکم کند بهترین عنایات خواهد بود سلطان را اخلاص آن جماعت خوشتر از مدد بفرموده جمیع اسپان و اسلحه تسلیم
 ایشان نموده نزد بهادر گیلانی فرستند و در همان روزی از میخ کوچیده سپاه رفت درین وقت جمعی از اشرافیان بهادر گیلانی که در اردوی سلطان
 بودند با پیغام داند که سلطان بتوعنایت دارد اگر پیشکش فرستاده ابواب معذرت مفتوح گردانی یقین که این ممالک ابتوارانی داشته است
 خواهد کرد بهادر گیلانی ابتدا نصیحت و توبان شنیده خواجه نعمت الله تبریزی که مرد شایسته بود و جهت اظهار بندگی و اخلاص وانه اردو گردانید
 اتفاقا در آن روز که خواجه نعمت الله بآستان بوسی رسیده حق رسالت سجای آورد و بخشندگی بی منت در همان روز که بیست و نهم ماه رجب مذکور
 باشد شاه را پسری موسوم با محمد که مت فرمود و آن خسرو با اقتدار تاج برفق نور دیده خردنها و جشنها نمود و با سقوب قاسم برید بیست و دوم
 خواجه نعمت الله را بهانه ساخته از تقصیرات بهادر گیلانی در گذشت گفت که او اگر خدمت شتاب و وسوسه فعل مال مقرری بدیوان ماساند
 خلایع و بلا دی که از تصرف او برآمده باز با و مقر می داریم خواجه نعمت الله بهادر نوشت که بزودی متوجه گرد که ملتمسات در جهت قبول یافت چون کتب
 خواجه با و رسید باز فراغ غرضه عجب پندار و کفاح و مانع او نموده آن معنی را عمل بر عجز و زبونی شاه و قاسم برید نمود و گفت که میخواهم امسال
 قطعه خود را در شهر احمد آباد بسید بخوانم و سال دیگر در احمد آباد کجرات و حال آنکه قاسم برید آن بود که اگر بهادر در تمام سال کرد یوسف عادل خان بعد از جهت
 ناه آن ولایت را بر او متصرف خواهد شد همه حال شاه را خبر شنیده از سپاه بکله آمد و قلعہ کلهر که آن نیز از آثار بهادر گیلانی بود بگرفت و قصبه
 مارت کرده در دست یصال در آنج و جازم گردید و بهادر گیلانی از فتح قلعہ میخ و کلهر و ضیق تحیر افتاده داشت که از قلعہ تدبیر ارتحاب بحری خطیر
 رده است و در آن اثنا ملک شمر الدهر طار و که از جانب بهادر گیلانی حاکم داخل بود قصبه غارت کلهر شنیده با اتفاق که جدا یان آنجا رسیده

که عارفان او را رویه و کمن میدانند میخیزد که یوسف عادل خان را از میان برداشته اقطاع سیجا پور را خود متصرف شود و او هرگاه قوی گردد
 و شاه در دست او باشد نتیجه خوب نخواهد داد و غنیمت ضراب بدیدگان نیز خواهد رسید صلاح در دست که شما بملکت خویش باز گردید نامرئش شاه را
 برگردانم ملک احمد نظام الملک بحری و قطب الملک همدانی بکجا شش فتح الله عماد الملک عمل کرده کوچ کردند و بی آنکه از شاه حضرت حاصل کنند
 راه ممالک خویش پیش گرفتند و علی الصبح فتح الله عماد الملک عریضه بشاه نوشت که صلاح دولت در دست که شاه بکر نشاهی مراجعت نماید
 و از سرگناه یوسف عادل خان درگذرد و شاه با غوای امیر برید قتل آن را کرده است که با اتفاق امیر برید سیجا پور لشکر کشد و از تصرف یوسف
 عادل خان بر آید یوسف عادل خان خبر مراجعت ملک احمد نظام الملک بحری و قطب الملک همدانی و غیره شنیده بمسرت برق و باد خود را از
 بران پویش فتح الله عماد الملک رسانید و بهر دو با اتفاق فوجا از دست بقصد جنگ متوجه اردوی شاه شدند و امیر برید طاققت متادست نمودند و
 احمال اقبال ریحایی خود گذشت و سلامتی را غنیمت دانست در کاب شاه با احمد آباد میر رفت یوسف عادل خان فتح الله عماد الملک و فخر الملک
 و کنی الخطاب بخواجه جهان در سنه ۹۱۴^{۱۱۸} عشر و شصت و شصت باطل طبعی ازین باطد و در دست سفر بر بسته اولاد ایشان بدان تفصیل که خواهد آمد بهر معارج فرمانرو
 برآمده کامر گشتند و امیر برید حکومت سیجا پور را از خود دانسته در شخیان سخی بسیار نمود چنانکه خواهد آمد اثری بران مترتب گشته دولت و سلطنت
 آن و دمان تا این زمان که تا پنج بحری شش و عشر سرج الف است بتائید آسانی صفت دوام و بقا دارد و در سنه ۹۱۸^{۱۲۳} عشر و شصت و شصت قطب الملک همدانی
 نیز بفکر شاهی افتاده نام شاه را از خطبه بریندخت و پنج نوبت شاهی ده هر ماهی برای شاه پنجاه و نه میفرستاد و در سنه ۹۲۰^{۱۲۵} عشر و شصت و شصت امیر برید بفکر
 افتاده فتح الله عماد الملک و قطب الملک همدانی را فرستاد و در خانه بهمینه را بکشد و جمعیت فراوان بهم رسانید و همراه شاه از در الشاهی بیرون آمد و پسر
 خوانده دستور دینار اسمعیل بخواجه جهان او سوار الملک خطاب کرده حسن آباد کلبه را که از تصرف اسمعیل عادل خان برآمده بود باقطاع وی داده و او
 در اندک زمانی دوسه هزار دکنی و صبی جمع کرده بخر قلاع آفتاب پیوره از ساغر تامل درک مضبوط را در دود جهان یورش شاه و امیر برید ازیر بران
 نظام الملک بحری و قطب الملک همدانی مد طلبیدند و با بیت هزار کس از آب پیوره گذشته کوچ بر کوچ به سیجا پور آمدند و اسمعیل عادل خان لشکر آهسته
 در صحرا سی قصبه اند پور که کنار شهر سیجا پور است مصاف او و امیر برید برجال اتر از میدان گریز ناپدید و سلطان محمود شاه که از اسپ افتاده شش
 مجروح شده بود مع شاهزاده احمد در معرکه ماند و اسمعیل عادل خان تعظیم و تکریمی که لایق بحال پادشاهان باشد بجای آورده و هست که بهیجا آورده شاه از
 کمال انفعال ابا کرده و در قصبه اند پور فرود آمد و میرزا لطف الله ولد شاه محب الله باصلاح جزا حاش مشغول شده و در وفاداری و ضایات پسندید
 انقصیری نکرد و شاه بعد از چند روز با اتفاق اسمعیل عادل خان بحسن آباد کلبه رفته جشن و طوی عظیم فرمود و بیستی خواهر اسمعیل عادل خان را که در عقد شاهزاده
 احمد بود بی سپرد و چهار پنج هزار سوار مغل از اسمعیل عادل خان بکلبه گرفته با احمد آباد میر توجیه فرمود و امیر برید شهر را خالی کرده بقلعه او دسیه رفت شاه بخواجه
 جمع و مرکز خود قرار گرفت و امرای اسمعیل عادل خان چون شنیدند که امیر برید بران نظام الملک بحری ملحق شده بالشکری عظیم متوجه شهر برید رست
 صلاح و توقف ندیده بزودی مراجعت کردند و امیر برید بحلیل هر چه متاع با احمد آباد بر آورده و پنج سابق شاه را بکلاه داشت و از عمر خویشی اسمعیل عادل خان
 و بهوشیاری و محافظت و سخت گیری او با قضی الغایه کوشید و شاه بتنگ آمد و از احمد آباد برید بگر سخت و خود را بکاوایل نزد علاء الدین عماد الملک
 رسانیده طلب احسان نمود و علاء الدین عماد الملک اغراض بسیار کرده او را بشاهی برداشت در کاب و بعقد دفع امیر برید روان شدند و چون بجو
 شنگاه رسید امیر برید بجهت گشته برای ملک کسان نزد الملک بحری فرستاد و وی فخر الملک دکنی الخطاب بخواجه جهان را احمد و
 یونیا بنده آن سر باده و سر برید و غنچه کرد و بکلاه بخت و بعد از این آفته برادر کوچکش شاه کلیم الله
 برخت و بدعهدی و دهرین که کل در ده روز و سر برید و غنچه کرد و بکلاه بخت و بعد از این آفته برادر کوچکش شاه کلیم الله
 زاده یوسف اول شاه بود شاهی موسوم گردید

ملیت هر که با جبل کابل پیوسته و پیش از کار رفت و کار از دست و این سخن گوش شاه رسیده بغایت در غضب و خشم و عداوت و بی امانی سوار گشته چون نصف رسیده تا زیاده بر اسب زده نصف امیر برید پیوسته عمار الملک چون برین قضیه مطلع گردید بولایت خود گردان است و امیر برید قرین حصول مقصود بشهر درآمد و شاه را بنوعی محافظت نمود که دیگر مجال فرار نیافت و آنحضرت مثل ازبک ملک برگزیده بچو سلطان سخر که در اترک عراق گرفتار بود و در دست امیر برید گرفتار گشته نه در میان مردمان و نه در میان خاندان محسوب بود چه که همه کوتوالان و محافظان از جانب امیر برید بودند و غیر از قصبه کتهانه که در وقت حرمی آن شهر است باقی را امیر برید در تصرف گرفته اکثر اوقات در قندهار و او دسیه حکومت اشتغال می نمود و گاه گاهی بخیگاه آمده شاه را امید و اگر احیاناً شاه از تنگی معاش شکایت میکرد جواب میداد که در ایران اطراف که به اطلاع و کن عبارت از اهل باشند از چهار طرف تا پنج شش کرهی دایر سلطنت متصرفند و جزوی قطع کرده در تصرف من است برای خیل و شتم و فیلان خاصه کفایت میکند و ادینکه سلطان محمود شاه و پسرش شایه زاده احمد هر دو بی رشد و ولایت فطرت و خفیف عقل و عیش و مست و فرغت طلب بودند و پسر و شایه و ساقی و تنگنکاه و تصرف قناعت کرده و هیچکس خطه ایشان را بهش یار نیدید و در سنه ثلث و عشرين استعانت پسر خداوند خان جشی که با هور قطع داشت چون چند مرتبه قندهار و دیگر راناخت تاراج نمود امیر برید سلطان محمود شاه را همراه گرفته بطرف هور رفت و پسر خداوند خان جشی و پسر بزرگ شتره خان در جنگ کشته شده امیر برید غالب آمد و بعد از آنکه علاءالدین عمار الملک شکر جمع آورده برای استخلاص ولایت هور و عازم جنگ امیر برید شد شاه با هور را بغالب خان بن خداوند خان جشی سلم داشته از توابع علاءالدین عمار الملک ساخت برگشت و در چهارم ماه ذی الحجه الحرام سنه اربع و عشرين استعانت منشور شاهی سلطان محمود شاه بهمنی بدست منشی تقدیر طی شده جام کامرانی عظمی انجام پیرو الله الباقی ولیس گشای شاهی مدت شاهی او با چنین تزلزل انقلاب سی و هفت سال و بیست و دو روز و این بیت از دست نیست در بحر غم قائم امواج معین

تا چند دست و پا بنرم یا علی مدد

در سلطنت احمد شاه بهمنی بن سلطان محمود شاه بهمنی

امیر برید چون حاکم قلیل در تصرف داشت و عدد نوکران او زیاده از سه چهار هزار سوار نبود از بیم حکام اطراف که مباد طمع در او راه آید بیدار نمایند ناچار گشته و سلطان احمد شاه دلد سلطان محمود شاه بهمنی را بر تخت احمد آباد بیدار نمک ساخته خطبه بنام او کرد و احمد شاه روش پدر بزرگوار پیش گرفته مانند زنگس لاکه بی قبح و پیاله بسپید و امیر برید اسم سلطنت بر او اطلاق کرده خانه مشعل بهجارات شایه زاده و آب دان و درختان موزون و گلش جهت توطن او مقرر کرد و تاج مصع بهمنیه و منور و ساطع مزاجی و قبح سلطان محمود شاه که همه مصع بود و با گذشت معین کرد که هر روز سباب عشرت بقدر احتیاج با و برساند و جمعی را بر او گذاشته حکم کرد که مردم دیگر را نزد او نگذارند و از میردن آمدن برای کسی ممانع آیند و چون وظیفه که امیر برید معین کرده بود بخرج او کفایت نمیکرد و قطب الملک جوانی نیز آنچه هر سال برای سلطان محمود شاه میفرستاد دست از آن کشیده بود لهذا تاج بهمنیه را که چهار لک چون بهر آن قیمت آن کردند بودند پنهانی شکسته بتدریج و در و مر و اید و بیعت و الماس و غیره را بجماعت کلا لویان که نزد او تردد داشتند میداد که بفرشند و صرف مصاح عیش و عشرت نمایند امیر برید بران حال مطلع شده بسیاری از کلا لویان را بقتل رسانید و هر چند سعی کرد که جواهر را بدست آید اما بران مرتب نشد چه کسی که آن جواهر را میبرد از ترس بود و رسیدند و فتح الله عمار الملک ان وقت صلاح در حاشیه کرد که عادل خان نریده گفت چون سلطان همراه است از حسن ادب دور مینماید که جنگ و اقدام نایم بهتر آنکه توروزی چند بران پور گرفته اقامت کنی تا ما این محبت را صورتی و بهیم یوسف عادل خان قبول کرد و بران پور رفت و فتح الله عمار الملک کسان نزد احمد نظام الملک سجری و قطب الملک حمدا و غنیه و قناده پیغام داد که امیر برید

وکر جلوس سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاہ بہمنی

چون احمد شاه بهمنی این تیره خاندان فانی را ترویج نموده توجه بر سرای جاودانی گشت امیر برید سبط هر لوازم عز و اقامت بجای آورده و فریفت
مهمات سلطنت را معطل داشت و بعد از تفکر بسیار از نهان ملاحظه که مذکور شد خود قدم بر تخت نهاد و علارالدین شاه را براسی صلاح دولت بخشید
نامزدشاهی گردانید گویند علارالدین شاه سلطانی عاقل و مصلحت مند و شجاع بود و آثارش در شهر و اطوار دراکان از اوضاع او ظاهر میشد و چون دینت که
آباد و آباد او خانه خراب کرده شراب و سلطنت باخته عیش و عشرت بوده اند هر کس بر امون شراب نگشته محبت بر فو امیر برید و سایر حکامی که
ملک موروثی را فرو گرفته بودند مصروف داشت و مقتضای الامر فایده دفع دشمن خانگی را واجب ندانست بلامیت و تعلق بسیار با امیر برید
که پدر و جد و محض هوشیار نبوده اند و در عالم سنجری گوش بگفته سخن چندان کرده قدر قاسم برید ترک و تویند تهنیت بنابر آن جزو بود که مثل شما
و ولتو امان برای حفظ دولت ایشان در محافظت و نگاهبانی بکوشیدند اما من هرگز بر امون شراب و سستی ننکندم و قدر و قدر تو نو کوی میشناسم
بموکلان سپردن معنی ندارد اگر پای تو در میان نباشد یقین که حکام اطراف هجوم آورده و اندک روزی دارالملک این متصرف خواهند شد
و قطع نظر از اینها اگر خاطر از جانب من مطمئن نیست مرار و اندک معطله نموده بفراغ خیال زندگانی کن امیر برید با وجود روبا و بازی فریب خورده و موکلان
دور کرد و شاه چندگاه در رعایت طاعت و فرقی سلوک نموده هرگز چنان ننکند که صاحب آغلی از دو ظاهر شود و آنحضرت بیرون رعایت خرمی
چنانکه احدی بران مطلع نشود و قتل امیر برید و فرزندان او جمعی را با خود متفق ساخته ایشان را در شب غره ماه بجل خود آورد و امیر برید که هرگز
سلام آدمی آمد علی الصباح بطریق عادت بغیر سلام و مبارکباد ماه نو بدر بار آمد و پیر زالی که از ان معامله خلاصه شد است برای اذن دخول بیرون
آمده امیر برید با سبک نشسته نگاه سلطان علارالدین بود تکلیف نمود و او با سه چهار کس از فرزندان و قرابتیان نزدیک عمارت شد دران اثنا عطسه
بر یکی از ان مردم مخفی زد و کرده هر چند میخند که آنرا برگرداند و سودمند نیامد عطسه کرد و از ان بگوش امیر برید رسیده دینت که آواز عطسه است
فی الفور برگشته متعجب هر چه تا آخر خود را از محوطه شاه بیرون انداخت پیر زال طلبیده گفت این عطسه شاه نبود است بگوید در اندرون کیست
پیر زال گفت مرا خبری نیست امیر برید جمعی از خواجه سرائین را بدرون فرستاده از ستیغ بخت حقیقت حال منکشف شد و آنجا عمارت از
درون بیرون کشیده هر یک البقوبت غیر مکرر بکشت و شاه علارالدین بعد از آنکه دو سال سالی شاهی کرده بود و مغرور و محبوب گردیده
هم دران نزدی از هم گذرانید و بر عارفان معامله شناس نشویند که از ان شاه و حسن بدین تقصیری واقع نشده نهایتش تبوئی طالع کار بجای می
که لنگر دولت کیخته کشتی چایش غرق بحر فنا گردید طبیعت جهان بگشتم و درو که هیچ شهر و یار نیافتیم که فرو شدند بخت و راز با و امیر برید با هم
شاهی بروی الله بهمنی بن سلطان محمود شاه اطلاق کرده خطبه سلطنت بنام او خواند

و کرامت شاه ولی الله بن سلطان محمود شاه بهمنی

۱ شاه ولی الله شاه شصت و سه سال دست افزار امیر برید بوده بنان و جامه قناعت می نمود و آخر بطریق برادر در استخلاص کوشید
میرید و اوقت آن حال شده او را در حرم محبوس گردانید و بنگوشتش میلی پیدا کرده شاه را از هم گذرانید و نهال متخاش پیش از آن که
بعبار اقبال سر بالا کشد از پای در آورده بخوشتش موقوف شد رابعی گل حلاجی بخورد بخت و بابا و صبا حکایتی گفت
بخت بد بعدی دهر بین که گل در ده روز و سر برزد و غنچه کرد و بنگفت و بر بخت و بعد از این اوقت برادر کوکبش شاه کلیم الله بنی
زاد و یوسف اول شاه بود شاهی موسوم گردید

